بفضل خدای سبحان آفرین و خالق آسمان و زمین

دریں زمان میمنت اقتران نسخهٔ متبرکه و عجالهٔ رشیقه مملو از حالات اصفیای خاص مسمی

خزینة الاصفیا جلد ۱

مؤلفه جامع کمالات صوری و معنوی جناب مفتی مولوی غلام سرور صاحب مرحوم لاهوری

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بحسن و خوبی طبع شد

فہرست مضامین جلد اول کتاب خزینۃ الاصفیا

تمت

بعون صناع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان
درین زمان میمنت اقتران نسخهٔ معتبر که رسالهٔ مقدسه مملو از حالات خاصان خدا المسمی به
خزینة الاصفیا جلد اول
من تصنیف تالیف شریف فاضل المعی جناب مولوی مفتی غلام سرور صاحب لاہوری
در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مقبول جہان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد واحدی را که یگانگی صفت اوست و سپاس بیعد فردی را که ظهور انواع تعینات از دست
ـه منالك الملك لا شریك له وحده لا اله الا هو کبیریکه کبرای عالم
کمترین جبین سایان بارگاه او بیند متکبریکه متکبران نیجاه و حشم بندگان درگاه او صانعی که بیک
امرکن از عرش تا فرش از کتم عدم بوجود آورده قادری که عقول عقلا در سرا پرده قدرتش
خیره صدیقان از ادای توصیف جلالش بعجز معترف قلوب عارفان از ادراک کنه ذاتش کاهم
لم یعرف لا اله الا هو منفرد بذاته وصفاته لیس کمثله شیٔ وهو السمیع العلیم
و نعت متکاثر تاجداری را که تاج لولاک سزاوار اوست شفیعی که ذنوب مذنبین هرچند که
مثل کوه باشند در مقابل شفاعتش بحکم ولسوف یعطیك ربك فترضی بپر کاهی نیرزد
رحمة للعالمینی که ببرکات وجود ذی وجود او کافهٔ انام کفار چه اهل اسلام باوجود فسق و فجور
وبحکم لا یعذبهم الله وانت فیهم از نزول قهر مامون و مصئون صلی الله علیه وعلی
آله واصحابه تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد میگوید بنده احقر الفقرا سراپا عیب خالی از هنر غلام سرور
خلف مفتی الشرع الامجد غلام محمد بن مفتی رحیم الله قریشی اسدی الهاشمی اللاهوری
عفر الله له ذنوبه وستر عیوبه فی الدنیا والاخرة که چون این خاکسار سراسر انکسار بعنایت ربانی و کار ...

و تالیف کتاب گلدستهٔ کرامات اعنی مناقب حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث صمدانی سید سلطان ابو محمد محی الدین عبد القادر جیلانی الحسنی الحسینی الحنبلی قدس سره العزیز فراغت یافت بعضی دوستان صداقت آئین و محبان محبت گزین مکلف حال نیاز مآل شدند که مجموعه دیگر در احوال مشایخ دین و اولیای اهل یقین جمع آورده بتسوید حالات و ترقیم خوارق و کرامات آنحضرات جداجدا سلسله وار پردازد تا سالکان طریقت و طالبان هدایت را بوقوف حالات مشایخ عظام فیض عام و فائده تام حاصل گردد و شوق بر شوق و ذوق بر ذوق بیفزاید و محبت بر محبت ترقی پذیرد و برای مولف یادگاری بر صفحهٔ روزگار بماند و چون رخت زندگانی ازین سرای فانی بربندد بفاتحهٔ خیر یاد شود و بقول سعدی شیرازی علیه الرحمة

سه بماند بسالها این نظم و ترتیب | ز ما هر ذره خاک افتد بجایی | غرض نقشی است کز ما یاد ماند
که هستی را نمی بینم بقایی | لهذا این کم همت بگفتهٔ مخلصان اخلاص مند و محبان محبت پیوند
و علی الخصوص بامید آنکه سه | شنیدم که در روز امید و بیم | بدان را به نیکان ببخشد کریم

توسل نجات بوسیلهٔ جمیلهٔ حضرات القصور نموده بهزار محنت و رنج باجتماع این گنج مشغول شد و لفظ و احوال هر یک بزرگ از کتب و الا رتب متقدمین و متاخرین جمع آورده بنیاد این گنج گوهر سنج نهاد و به **خزینة الاصفیا** که نام تاریخی است موسوم ساخته بهفت مخزن منقسم نمود **مخزن اول** در ذکر خاتم المرسلین شفیع المذنبین احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین و ائمهٔ دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **دویم** در ذکر مشایخ خاندان قادریه عظمیه **مخزن سیوم** در ذکر حضرات خانوادهٔ چشت اهل بهشت **مخزن چهارم** در ذکر پیران سلسلهٔ عالیه نقشبندیه و مجددیه **مخزن پنجم** در ذکر بزرگان سهروردیه عالیه **مخزن ششم** در ذکر حضرات خانواده های متفرقات **مخزن هفتم** مشتمل بر چهار حصه **حصهٔ اول** در ذکر ازواج مطهرات حضرت سرور کائنات علیه السلام و الصلوٰة **حصهٔ دویم** در ذکر بنات والا درجات حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة و التحیة **حصهٔ سیوم** در ذکر عورات صالحات و عارفات که از اهل ولایت و کرامت بوده اند **حصهٔ چهارم** در ذکر مجانین و مجاذیب

زمانه سلف و حال و خاتمهٔ کتاب و چون این هیچمدان سراپا نسیان در فن تنظیم نظم یا تحریر نثر مهارتی و لیاقتی ندارد و بنا بر آن از شعرای نامدار و منشیان با وقار امیدوار است که در عبارت نثر یا قطعات منظومه مندرجه این کتاب که در خاتمه احوال هر یک بزرگ در ماده ولادت یا وفات ایشان نوشته شده است بر سهوی یا خطائی دست یابند بدست عطا پوشیده دست از انگشت نمائی باز دارند بلکه اگر بتوانند اصلاح فرمایند **از مؤلف** —

من درین دنیا خطاوار آمدم	بندهٔ خاکی گنهگار آمدم	چون سراپا عصیم و یکسر خطا
در جنابت دارم این عجز و دعا	گر خطای رفته باشد در کتاب	پرده پوشی کن تو از راه ثواب
گر نوی بی عیب از راه کرم	از سر اصلاح ران بر من قلم	لطف و احسان کن کریم رب العالمین
ضایع نکند اجر پاک محسنین	**ایضاً از مؤلف**	جلوه گر شد چو این خزانهٔ فیض
در جهان مثل ماه پر انوار	در نظرهای خلق شد منظور	گشت مقبول هر صغار و کبار
معدن فیض و منبع فضل است	کان معنی است مخزن اسرار	و امن طالبان حق زو شد
پر گهر مثل ابر گوهر بار	سال او خازن خرد فرمود	گو مقدس خزینهٔ ابرار
ایضاً از مؤلف	گشت چون آغاز از فضل اله	مخزن عالی بذکر اصفیا
هر که دیدش همچو زر شد سرخ رو	هر که خواندش گشت خندان چون گل	چشمهٔ فیضی است بهر خاص و عام
سر بسر گنجی است گنج بی بها	معدن نور است ز انوار حق	مخزن سر است ز اسرار خدا
در هزار و دو صد و هشتاد گشت	جمع این گنج معانی با صفا	باد تا باشد زمین و آسمان
جلوه گر این گنج معنی جا بجا	خازن دل گفت سرور سال او	مخزن اسرار گنج اولیا

مخزن اول در ذکر خاتم المرسلین شفیع المذنبین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و خلفاء راشدین و ائمه دین رضوان الله تعالی عنهم اجمعین —

و مخفی مباد که حضرت شاه رسالت خاتم النبوت علیه السلام و الصلوٰة و التحیت بهترین ما سوا الله اند و وجود همه موجودات از نور وجود ذی جود او است بحکم اول ما خلق الله نوری و کلام حق الیتام لولاک لما خلقت الافلاک یعنی برهانیست قوی و دلیلیست قاطع حضرت عالم

صلی اللہ علیہ وسلم از قبیلۂ اشرف قریش مکہ است صحیح الطرفین از جانب پدر عالیقدر محمد بن عبد اللہ
بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد المناف و از جانب والدۂ ماجدہ بی بی آمنہ بنت وہب بن عبد المناف
و اسامی گرامی حضرت سرور کائنات علیہ السلام و الصلوٰۃ بسیار اند و از انجملہ بود و نہ نام در خاص
و عام اشتہار دارند و بزرگ ترین اسامی محمد و احمد و حامد و محمود و مصطفی و مرتضی و خاتم النبیین
و شفیع المذنبین و رحمۃ للعالمین و حمید و طاہر و یٰسین و رسول و نبی و بشیر و نذیر و مزمل و مدثر و نور
و سراج و متوکل و کفیل و شفیق و روح القدس و صاحب التاج و صاحب المعراج و صاحب الشفاعت
و یتیم و مسکین درج کتب و الارتب اند و آن حضرت از ہمہ اسامی گرامی اسم مسکین را نسبت خود
دوست تر داشتی و فرمودی کہ اللّٰہم احینی مسکینا و امتنی مسکینا فی زمرۃ المساکین چون بذات برکات خود
مسکین بود مسکینان و یتیمان را دوست تر داشتی و در رعایت حال ایشان بسیار کوشیدی و از اصحاب خود را
نیز در باب خبر گیری یتیمان و مسکینان تاکید بلیغ فرمودی حق سبحانہ تعالی نام نامی آنجناب را در ہر کتب سماوی یاد فرمود
چنانچہ در توریت حامد و صعلوک و قتال و در انجیل احمد و فارقلیطا و در زبان محمد و احمد مذکور است ہماہشتی
لاآبالی حضرت شاہ ابو المعالی قادری کرمانی لاہوری در تعریف حلیۂ مبارک آن حضرت
میفرماید کہ ہو اسمر ابیض اللون و واسع الجبہۃ و ازج الحاجبین و افلج الاسنان و اسود
العینین و ملیح الاملح و اقنا الانف و ازج الحواجب و طویل الیدین و تام القد و مجمع اللحیۃ
و رقیق الانامل و ضیق الفاد و لیس فی بدنہ شعر الا خطا الصدر الی السرہ و صورتہ احسن
الصور و حسنہ احسن القمر و نورہ نور الشمس و کلامہ کلام روح القدس و قالہ قال الشریعۃ
و حالہ حال الحقیقۃ و علمہ علم الیقین و لسانہ لسان الذاکر و قلبہ عین المعرفۃ و ذاتہ ذات
انوار الحق و دینہ اکرم الادیان و ملتہ اشرف الملل و خلقہ احسن الاخلاق و عملہ امر اللہ و فعلہ
عبادۃ اللہ و جسمہ خیر الاجسام و اشرف کلہ الانام صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ اجمعین و
ولادت باسعادت حضرت شاہ رسالت باتفاق جمہور علمای دین بعد از طلوع صبح صادق بروز
دوشنبہ بماہ ربیع الاول در سال واقعہ فیل بوقوع آمد بعد ازین واقعہ پنجاہ و پنج یا چہل روز
و بعضے بر آنند کہ ہر دو واقع در یک روز بوقوع آمدہ بودند و آن حضرت در عہد سلطنت نوشیروان
عادل متولد شد بعد از آنکہ چہل و دو سال از سلطنت او گذشتہ بودند و بعد وفات اسکندر رومی

ششصد و هفتاد و دو سال و بروایت حضرت ابن عباس رضی الله عنه از زمان عیسی علیه السلام
تا ولادت حضرت شاه رسالت ششصد سال گذشته بودند و بعد چهل سال وحی الهی بر آن
حضرت نازل شد در ماه رمضان و بقول بعضے اهل حدیث آغاز نزول وحی ربانی بروز دوشنبه سوم
ماه ربیع الاول بسال چهل و یکم از عمر شریف آن حضرت است و معجزاتی که از آن سرور عالم صلی الله
علیه سلم بظهور آمده از هیچ پیغمبر مرسل بوقوع نیامده بودند و تفصیل مفصل آن در کتب متقدمین مثل
مدارج النبوت و دلائل النبوت و اعجاز نبوی و صحاح سته وغیره مانند نزول قرآن و فصاحت
آن و شق القمر وغیره مندرج است که زیاده از یکهزار معجزه بیان کرده اند و عروج معراج آن صاحب
المعجزات و التاج بقول اکثر علما در دوشنبه در ماه ربیع الاول بسال دوازدهم از بعثت نبوت و بعضی
در ماه شوال بسال یازدهم و اکثر شب بست و هفتم ماه رجب میفرمایند و این قول آخرین اشهر ترین و اقوی
شمار کرده اند و درین باب دیگر روایات هم بوقوع آمده اند و هجرت آن حضرت با ابوبکر صدیق اکبر
رضی الله عنه در شب بست و هفتم ماه صفر یا غرهٔ ماه ربیع الاول بسال سیزدهم از بعثت واقع شده
و بیرون رفتن آن حضرت از مکه معظمه در روز شنبه یا پنجشنبه بود و با قوال بعضی خروج آنحضرت صدیق
اکبر پنجشنبه و خروج از غار و توجه بسمت مدینهٔ منوره بروز دوشنبه یا بالعکس آن بوده باشد
و روز او خال مدینه دوشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول یا دوازدهم ماه مذکور است و وفات آن
جامع الکمالات علیه السلام و الصلوة باتفاق اهل سیر هنگام چاشت روز دوشنبه دوازدهم
یا یازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت مدینهٔ منوره بحجرهٔ بی بی عایشه صدیقه و بقول دیگر
دوم ربیع الاول شب چهارشنبه بوقت سحر و بقول بعضی روز سه شنبه بوقوع آمده و اصح آنست
که روز دوشنبه وفات یافت و بروز چهارشنبه در حجرهٔ صدیقه مدفون شد و سنین عمر شریف
باتفاق اهل سیر شصت و سه سال بودند و بعضی شصت و پنج و بعضی شصت و بعضی شصت و دو و نیم
سال بروایات مختلف سنین عمر آن حضرت شمار کرده اند و بعضی علما در جمع این اقوال فرموده اند
که قول شصت و سه بنا بر آنست که سال ولادت و وفات شمرده اند و قول شصت و پنج بنا بر اعتبار
سال ولادت و وفات است و آنکه شصت گفته اند ما فوق عشرات را نشمرده اند از مؤلف
رفت چون از جهان جناب نبی ✤ همچو خور گشت در زمین مستور ✤ نور ز نور بود و صل شد با ذات

پردهٔ میم شد ز احمد دور * گفت جبرئیل سال ترحیلش * ای بگو مهر شد سراپا نور * ایضاً از مولف

رسول امین سید دو جهان * جناب محمد علیه السلام * سفر کرد چون از جهان فنا * بخلد برین

یافت جای مقام * صفا رفت ز آفاق از فقدش * دگر ماند آل نبی بی امام * از مولف

چون محمد از زمانه رخت بست * مثل خورشید جلوه گر اندر جهان * محو بوده است ذات پاک او

گشت از هو سال ترحیلش عیان * چون ولش پر بود از حب خدا * سال توصیلش احب اکوان

شد ز وصلش حب مولی از زمین * زار ستالش رفت مطلوب از زمان * میر از دوران سفر کرد

ای دریغ * از وفات او مدد رفت از جهان * گشت پیدا سال وصل آنجناب * شد حبیب

حق جدا از عالم [illegible] * کعبه بی مولیست از وصل نبی * آه ای سرور وفا رفت از زمان

یار غار پیغمبر صدیق اکبر جانشین ختم المرسلین ابوبکر رضی الله تعالی عنه

از اکابر اصحاب و عظمای احباب جناب رسالت مآب علیه صلوٰة الملک الوهاب ست و بعد از پیغمبر افضل البشر و از خلفای راشدین خلیفهٔ اولین کنیت وی افضل البشر بعد از انبیا ابوبکر و لقب صدیق اکبر و عتیق و نام نامی وی عبد الله بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و نام والدهٔ ماجدهٔ آنجناب ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر بن عمرو بن کعب بن تیم بن مره و نسب صدیق اکبر از جانب پدر و مادر که پسر عم و دختر عم یکدیگر بودند در مره که جد هفتم حضرت پیغمبر و جد ششم صدیق اکبرست به نسبت آبای سید عالم صلی الله علیه وسلم می پیوندد و ولادت با سعادت حضرت صدیق بروایات تحقیق بعد از واقعهٔ فیل بدو سال و چهار ماه بوده و اول کسیکه از پیران بی طلب معجزه بحضرت پیغمبر ایمان آورد و تصدیق نمود صدیق بود و بعد از وفات سرور کائنات علیه السلام و الصلوٰة باجتماع صحابهٔ کرام بمسند خلافت نشست تا دو سال و سه ماه [illegible] در حمایت دین متین از صدق و یقین جهد بلیغ نمود و قبیل عرب را که بعد وفات رسول صلی الله علیه وسلم مرتد شده بودند بزور شمشیر براه راست آورد و مسیلمه کذاب را که دعوی دروغ نبوت کرده با جماعت کثیر مقابله با اهل اسلام پرداخته بود بتیغ صمصام خون آشام آورده و ابو مسعود الغفاری گفته که صدیق اکبر [illegible] که پیش از بعثت حضرت رسالت پناه [illegible] در خواب دیدم که [illegible] از آسمان فرود آمده بر بام کعبه افتاد و منتشر شد

ودر مکه هیچ خانه نماند که ازان نور پرتوی بآن نرسید باز آن نور یک نور شده بخانهٔ من درآمد چون
صبح شد حال این واقعه بیکی از احبار یهود گفتم او گفت که این خواب از اضغاث احلام است
هیچ اعتباری ندارد و بعد از چند سال بسفر تجارت رفتم چون بدیر بحیرا که مسکن بحیرا راهب است
رسیدم بوی ملاقی شده تعبیر این خواب ازو پرسیدم گفت تو کیستی گفتم مردے از قریش مکه ام
گفت خدای تعالی از شما پیغمبرے خواهد برانگیخت که تو وزیر وی باشی و بعد از وفات وے
خلیفهٔ وی چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد مرا باسلام خواند دلیلی خواستم فرمود
دلیل رسالت من خوابی ست که تعبیر آن بحیرا راهب بتو گفت گفتم این حال از که شنیدی فرمود
که از جبریل گفتم لا اله الا الله انت رسول الله و صاحب شواهد النبوة میفرماید که صدیق
اکبر فرمود که روزے در سایهٔ درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی ازان درخت میل
بجانب من کرد چنانچه بر سر من رسید و از وی آوازے شنیدم که در فلان وقت پیغمبر
آخر الزمان ظهور خواهد کرد باید که اول تصدیق آن صدیق شوی گفتم روشن تر بگو که آن پیغمبر کیست
و نامش چیست گفت محمد بن عبد الله قریشی مکی هاشمی گفتم وی حبیب انیس من است پس
ازان درخت عهد گرفتم که هرگاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون محمد صلی الله علیه
وسلم مبعوث شد باز ازان درخت آواز آمد که هوشیار باش ای پسر ابو قحافه که وحی بر محمد نازل
شد پس سبقت کن که از سابقان و تصدیق کن که از صدیقان باشی فی الحال بخدمت آنحضرت
حاضر شدم و وی همان وقت مرا باسلام خواند گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
و نقل است که شبی چند مهمانان در خانهٔ صدیق اکبر رسیدند و وی بخدمت حضرت شاه
رسالت حاضر بود چون بعد از نماز عشا بخانه رسید پرسید که مهمانان نان شام خورده اند یانه
اهل خانه گفتند طعام حاضر کردیم نخوردند و خواستند که با تو باهم خورند صدیق در غضب شد
و سوگند خورد که وی ازان طعام که تا حال مهمانان گرسنه بودند نخواهد خورد باز فرمود که این
سوگند از شیطان بود و طعام خوردن آغاز نهاد چون طعام اندک بود راوی گوید که هر لقمه که
می برداشتیم از زیر هر لقمه طعام بیشتر از آن که می برداشتیم پیدا میشد تا همه حاضرین سیر خوردند
و آنچه باقی ماند سه برابر اول بود و بعد ازان هم مردم بسیار ازان طعام بخوردند و نقل است

که صدیق اکبر در مرض موت خود فرزندان خود را بعایشه صدیقه تفویض نمود و از مقدار ان
مال متروکه سه دختر بیان فرمود حضرت صدیقه عرض کرد که مرا سوای یک خواهری دیگر نیست دختر سوم کدام
که حصه دار مال متروکه شماست فرمود خاتون من حامله است ظن غالب است که دختر خواهد آورد پس چنان
بوجود آمد که خاتون مذکور دختر بزائید و نقل است که حضرت صدیق قبل از وفات وصیت کرد که چون از جهان
فانی رخت اقامت بربندم مرا بدر دروازهٔ فیض اندازهٔ نبوی ببرید و بگوئید السلام علیک یا رسول الله ابوبکر
بآستانه تو آمده پس اگر دروازه از خود کشاده گردد مرا در جوار محمدی دفن کنید ورنه در بقیع ببرید پس
چون حسب وصیت صدیق اکبر تابوت را بر دروازه روضهٔ نبوی بردند هنوز آن کلمات تمام نشده
بودند که دروازه از خود وا گردید و ندا رسید که حبیب را بسوی حبیب آرند و نعش صدیق اکبر بجوار
حضرت پیغمبر دفن کردند و وفات آن نیک ذات بسال سیزدهم از هجرت بروز دوشنبه بروایت
صحیح شب سه شنبه و بقولی روز جمعه بست و دوم یا بست و سوم ماه جمادی الآخر است و مدت
عمر شصت و سه سال ست تاریخ وفات حضرت صدیق اکبر از سرور

حضرت صدیق اکبر یار غار * حاکم دین والی کون و مکان * صادق و صدیق و غمخوار نبی
در دلش عشق محمد همچو جان * یار دلدار جناب مصطفی * مونس پیغمبر آخر زمان * بود مقبول
احد آن ذات پاک * از احد شد سال ترحیلش عیان * بازه سال انتقالش گفت دل
آه ای سرور ولی رفت از جهان *

امیر المومنین فاروق الاعظم عمر ابن الخطاب
رضی الله عنه کنیت وی ابو حفص ست و لقب فاروق الاعظم و اسم شریف عمر ابن الخطاب
بن نفیل بن عبد العزی ابن ریاح بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب و نام
مادرش حنتمه بنت هاشم بن مغیره و قیل بنت هاشم بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم و بقول
اول دختر عم ابو جهل و بقول ثانی دختر خواهر ابو جهل بود و نسب حضرت عمر از جانب پدر به نسب
حضرت پیغمبر در کعب که جد هشتم پیغمبر و جد [illegible] عمر ست میرسد ولادت وی بعد از واقعهٔ فیل بسیزدهم
سال ست و در سال ششم از بعثت آن حضرت شاه رسالت ایمان آورد و پیش از وی چهل کس از
جماعهٔ اصحاب بشرف اسلام مشرف شده بودند همان روز که عمر اسلام آورد این آیهٔ کریمه نازل گردید
یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین * بروز سه شنبه بیست و سوم جمادی الآخر

بسال سیزدهم از هجرت بر مسند خلافت شاه رسالت نشست و مدت خلافت وی ده سال
و هشت ماه بود و صاحب شواهد النبوة میفرماید که فرمود رسول خدا علیه صلوة الملک
الاعلی که در امم سابقه محدثین بودند و خدای تعالی با ایشان سخن میگفت و درین امت عمر بن
خطاب ست که حق بر زبان وی سخن میفرماید و مؤید این معنی ست که در هر امری که اصحاب سخن
میگفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شدی ابو هریره رضی الله عنه میفرماید که فرمود رسول
صلی الله علیه و سلم که در خواب دیدم که دلوی در چاه انداختم و بدان آب کشیدم چندانکه
خدا خواسته بود بعد ازان ابوبکر بگرفت و یک دو دلو کشید و در کشیدن وی ضعفی بود خدای تعالی
بر وی رحمت کناد بعد ازان عمر بگرفت و دلوها کشید و من هرگز چون وی در کشیدن آب
مردی قوی تر ندیدم که همه حوضهای را پر آب ساخت و خلق را سیراب کرد و این اشارت
بعهد خلافت عمر بود که بخلافت وی هزار در هزار شهر از اقلیم فارس و روم وغیره مفتوح شده
خلقی بیشمار مشرف باسلام شد و نقل ست که روزی بروز جمعه حضرت عمر بر منبر برآمده خطبه
میخواند درین اثنا ترک خطبه کرده سه بار گفت یا ساریة الجبل و باز بخطبه مشغول گشت
و تمام ساخت حاضرین با تمکین از ظهور این معنی متعجب بودند تا آنکه عبدالرحمان بن عوف
رضی الله عنه بخدمت حاضر شده سبب ظهور این کلمات از زبان حق ترجمان وی پرسید
گفت دران حال دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کفار محاربه میکنند و قریب ست که
مغلوب شوند چون چنین دیدم بیقرار شدم و بایشان آواز دادم که تا پشت بکوه داده از کفار
خلاص یابند و یقین ست که حق سبحانه تعالی صدای من بگوش ایشان رسانیده باشد چون یکماه
برآمد و ساریه بعد فتح از سفر بمدینه مراجعت کرد گفت که بروز جمعه با کفار محاربه میکردیم و از وقت
صبح تا وقت نماز محاربه در پیش بود و کفار از پیش و پس لشکر مرا در گرفتند ناگاه شنیدم که
منادی ندا میکند که یا ساریة الجبل پس پشت بکوه نهادیم چندان محاربه کردیم که ظفر یافتیم
گویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه یک ماه راه بود و نقل ست که دران وقتیکه مصر فتح
شد و عمرو بن عاص بحکم خلیفه ثانی حاکم مصر گردید دران سال اهل مصر بخدمتش حاضر
آمده عرض پرداز شدند که رود نیل را عادتی ست که هر سال درین ماه دختری ماه پیکر

باکره پیدا کنیم و مادر و پدر دختر را چندان مال و زر بدهیم که راضی شوند و باز دختر را بخوب
ترین جامه و زیور آراسته در دریا اندازیم بدین عمل آب رود نیل تا یکسال بخوبی جاری
میماند ورنه خشک میگردد و نقصان عظیم بخلق عائد میشود درین سال هم اگر این امر انصرام نخواهد
یافت دریا بی آب و رعایا خراب خواهد گشت عمرو بن عاص اطلاع این حال بحضور خلیفه برحق
نوشت بجواب آن فرمان خلافت نافذ شد که اسلام قاطع این چنین قاعدهای بد است
و این امریست که هرگز مثل آن در اسلام نیست و نخواهد بود زنهار بارتکاب این امر شنیع نپردازی
پس عمرو بن عاص مصریان را از فرمان خلیفه برحق مطلع فرمود و آنها را در ارتکاب این
حرکت باز داشت چون ازان روز سه ماه منقضی شدند آب نیل تمام خشک شد و از بی آبی دریا
همه رعایا برباد شد جلا وطن شدند آخر عمرو بن عاص بار دیگر عرضداشتی بحضور حضرت خلیفه
ثانی باطلاع این حال تحریر کرد و نوشت که از بی آبی دریا اهل مصر غرق دریای فنا گشته اند
اگر درین باب امداد شود رعایا آباد شود ورنه تا وقتیکه دریا بی آب ست رعایا ابتر و خراب اند
باستماع این خبر حضرت عمر مکتوبے از طرف خود بنام دریای نیل نوشت که من عبد الله الامیر
المومنین عمر الی نیل مصر اما بعد فانک ان کنت تجری من قبلک فلا تجر و ان کان الله الواحد القهار
ان یجریک فقط و نیز بحاکم مصر تحریر فرمود که این رقیمه را در دریا بیندازد بفضل او سبحانه تعالی
آب دریا جاری خواهد شد پس عمرو بن عاص رقیمهٔ حضرت خلیفه را در دریا انداخت و روز دیگر
بامداد آن شانزده درعه بالا از سابق آب دریا روان و رعایا آبادان شد و ازان روز باز آن
عادت بد از دریا برخاست و در راحت القلوب حضرت سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی
تحریر میفرماید که روزی حضرت خلیفهٔ ثانی در خطیرهٔ خویش پشت بسایهٔ آفتاب داده نشسته بود
و خرقه خود بخیه میکرد چون ساعتے بر دیگر حال بگذشت از گرمی آفتاب پشت مبارک گرم شد
و بنظر گرم بجانب آفتاب نظر کرد فی الفور آفتاب سیاه شد و تمام عالم تاریک گشت بوقوع این
حال پر ملال حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم از بس متفکر بودند که روح الامین نازل
گشته پیام رسانید که امروز آفتاب بر پشت مبارک عمر رضی الله عنه چندان تافت که پشت آنحضرت
گرم شد و بغضب در آفتاب نگریست ازین سبب آفتاب گرفته شد الحال اگر عمر گناه آفتاب

عفو بفرماید نور گم گشته وی باز آید ورنه تا قیام قیامت همین بلا مبتلا خواهد ماند پس حضرت
شاه رسالت عمر رضی الله عنه را نزد خود طلب فرموده شفاعت آفتاب کرد چون امیر المؤمنین
بعفو گستاخی آفتاب پرداخت فی الحال باز از سر نو نور آفتاب عالمتاب گردید و نیز
در راحت القلوب مذکور ست که چون خلیفه ثانی از قیصر روم خراج طلبید قیصر دو سال آن
تامل کرد و خفیه چند جاسوس در مدینه فرستاد که قیصر را از جاه و حشم وغیره احوال عمر خبر دهند
چون جاسوسان در مدینه رسیدند حضرت خلیفه را در حظیره اش یافتند در حالیکه خرقه مبارک را
پیوند میکرد چون دیدند در دل خود انکار آوردند و با خود گفتند که چنین کس بی رعب که خرقه خود را
خود میدوزد چه طور از قیصر روم طلب خراج میکند امیر المؤمنین بنور باطن ایشان را شناخته
فرمود که مال از قیصر آورید از ظهور این حال لرزه بر اندام ایشان افتاد و کل حال راست
بی کم و کاست عرض کردند امیر المؤمنین دره بر داشت و بجانب روم بر آورد و گفت بینداختم
سر قیصر روم را جاسوسان چون چنین دیدند راه خود پیش گرفته هنوز در راه بودند که خبر رسید
که قیصر روم روزی بر تخت نشسته بود و ارکین دربار حاضر بودند که یکایک دیوار پشت تخت
بشگافت و دست با دره از دیوار بر آمد و دره بر سر قیصر بزد که سرش از تن جدا گردید و
نقل ست که پیش از اسلام امیر المؤمنین عمر اهل اسلام بانگ نماز اندرون غار میگفتند
چون عمر مشرف باسلام شد همان روز تیغ برهنه کرده بدست گرفته بایستاد و بلال رضی الله عنه
فرمود که بالای کوه بر آمده بانگ بآواز بلند بگو پس بلال بالای کوه بر آمد و اذان گفت
لرزه در کفار افتاد که امروز چه آفت ست که محمدیان بانگ نماز آشکارا گفتند درین میان
خبر رسید که عمر ابن الخطاب اسلام آورده چون کفار این شنیدند پشت ایشان بشکست و گفتند
که امروز دین اصنام دو پاره و اسلام آشکارا شد نقل ست که وقتی امیر المؤمنین رضی الله
عنه در راه میرفت و دره مبارک در دست داشت جغرات فروشی در راه میگریست سبب
زاری پرسید عرض کرد که جغرات من بر زمین ریخت و بر زمین جغرات مرا فرو برد امیر المؤمنین
همانجا بایستاده دره بر داشته بانگ بر زمین زده فرمود که ای زمین اگر جغرات این عورت
بدهی بهتر ورنه باین دره شرع محمدی ترا عدل کنم فوراً زمین بشگافت و تمام جغرات وی

که در رنگ خون در رفته بود بر روی زمین آمد حجرات فردوس بوجه خود پر کرد و بدرجهٔ شهادت
آن حضرت شاه خلافت بسال بیست و سوم از هجرت آن حضرت نبوی است
که روز یکشنبه و غرهٔ ماه محرم و بروایتی روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی الحجه سنه بیست و سه
زخم رسیده و روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه مذکور قضیهٔ وفات وی رو نمود و این روایت
اصح ترین روایات است و آنانکه غرهٔ محرم میگویند سال بیست و چهار از هجرت شمار میکنند که
آغاز سال از ماه محرم است و مدت عمر شریف وی نزد جمهور شصت و سه سال و بقولی پنجاه و
سال و مزار پر انوار وی نزد یک مزار حضرت صدیق اکبر است و گویند که مدفن عیسی علیه السلام
متصل قبر حضرت فاروق اعظم خواهد بود و این دو یار بزرگوار در میان دو پیغمبر تا ابد مبعوث
خواهند شد. قطعهٔ تاریخ وفات از مؤلف چون عمر چون گنج زیر خاک رفت ✤
روح پاکش بر سر افلاک رفت ✤ پاک شد سال وصال او عیان ✤ سید پاک آمده
بر نیا پاک رفت ✤ ایضاً از مؤلف جانشین مصطفی حضرت عمر ✤ بود بر فرش زمین
عرش آسمان ✤ حاکم عادل خبرگیر خلق ✤ بنده پرور سایه گستر مهربان ✤ آخرش
چون زمین جهان پر ملال ✤ کرد رحلت رفت در باغ جنان ✤ سال تاریخ وصال آن شه
گو عالم رفت ... جهان ✤ باز سال ارتحالش طرفه تر ✤ گفت هاتف برفت سید از زمان
ایضاً از مؤلف عمر آن مادر سیرت آلهی ✤ که آمد در دو عالم ذات او طاق ✤ ...
مانده عالم خالی از حسن ✤ و گر رفته محب حق ز آفاق امیر المؤمنین عثمان
ابن عفان رضی الله تعالی عنه کنیت وی ابو عمر است و ابو لیلی و ابو عبد الله
و لقب وی ذی النورین بجهت آنکه دو دختر حضرت پیغمبر علیه الصلوة الملک الاکبر در نکاح وی
در آمدند و گفته اند که هیچکس را از آدم تا این دولت دست نداده است که دو دختر پیغمبری
در نکاح وی در آمده باشند مگر وی را که باین دولت مشرف گشت و حضرت شاه رسالت بارها
فرمودی که اگر چهل دختر میداشتمی یکی را بعد دیگری بنکاح عثمان میدادم و امیر المؤمنین عثمان
بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف و نام مادر وی بیضا عمه
حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم است که با عبد الله والد آنحضرت توامان بوده و نسب وی

از جانب پدر و مادر به نسب حضرت پیغمبر در عبد المناف که جد چهارم آن حضرت و جد پنجم عثمان است
میرسد ولادت وی بعد از گذشتن شش سال از واقعهٔ فیل واقع شده در سال اول از بعثت
نبوت نبوی بدلالت حضرت صدیق اکبر ایمان آورده و بغرهٔ محرم سال بیست و چهارم از هجرت
بر مسند خلافت نشست و مدت خلافت وی دوازده سال و دوازده روز است نقل است
که روزی یکی از اصحاب بخانهٔ آن حضرت میرفت و در راه بزنی نامحرم نگاه کرد چون بخانهٔ وی
آمد فرمود که چه بوده است شما را که یکی از شما بخانهٔ من در آمده است و در چشم وی از زنا اثری
می یابم آن شخص پیش آمد و گفت یا خلیفهٔ برحق بعد از رسول الله تو هم وحی نازل میشود فرمود
این وحی نیست بلکه نور فراست است که حق تعالی به بندگان خود عطا می فرماید نقل است
که در ان شبی که بامداد آن شهادت یافت حضرت شاه رسالت را بخواب دید که میفرمایند ای
عثمان امروز پیش ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت که با مخالفان
مقاتله کنند و سعادت شهادت یافت و صاحب شواهد النبوت میفرماید که یکی از ثقات
گفته است که در طواف کعبه بودم نابینائے را دیدم که طواف کعبه میکرد و میگفت خداوندا مرا
بیامرز و گمان ندارم که مرا بیامرزی گفتم سبحان الله در چنین جای چنین سخن ناامیدانه
میگوئی گفت از من گناهی عظیم صادر شده است که امید عفو آن ندارم گفتم آن کدام است گفت
آن روز یکه امیر المؤمنین عثمان را محاصره کردند من با یکے از مخالفان وی سوگند خوردم که اگر
عثمان کشته شود بر روی برهنهٔ وی طپانچه زنم چون وی شهادت یافت بخانهٔ وی در آمدم
و دیدم که سر وی در کنار خاتون وی است بخاتون وی گفتم که روی عثمان را برهنه کن گفت
مقصود تو چیست گفتم سوگند خورده ام که طپانچه بر روی برهنهٔ وی زنم خاتون بگریست و گفت
هیچ نگاه نمیداری حق صحبت وی با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حق اینکه دو دختر حضرت پیغمبر
علیه صلوة الملک الاکبر در نکاح وی در آمدند و چند فضائل [illegible] بیان کرد از استماع آن همه مردمانیکه با من بودند شرم خورده از انجا برگشتند و من بآن التفات نکرده در روی خلیفهٔ برحق
برهنه نموده طپانچه بر روی وی زدم خاتون وی آهی برکشید و گفت ای ظالم بی رحم خدا بر تو
رحم نکند و گناهان ترا نیامرزد و دست ترا خشک کناد و چشمت را کور گرداند والله که هنوز از آستانهٔ وی

پای بیرون نهاده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور گشت هیچ گمان نمی برم که خدا تعالی
گناهان مرا بیامرزد و نقل است که جهجاه بن سعید غفاری در وقت شهادت حضرت
عثمان عصای وی از خانه وی غارت کرد که وی از جناب رسالت مآب عطا شده بود بر
زانو نهاد تا بشکند مردم بانگ بر وی زدند که این عصا را نگاه دار که از حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم است نشنید و بشکست هم آن وقت علتی در زانوی وی پدید آمد و بهمان علت بمرد و
نقل است که چون خلیفهٔ ثالث را شهید ساختند تا سه روز جنیان بر بام مسجد نبوی نوحه میکردند
و در مرثیه وی ابیات میخواندند و نقل است که بعد شهادت تا سه روز حضرت عثمان را دفن نکردند
ناگاه هاتفی آواز داد که ادفنوه ولا تصلوا فان الله عزوجل قد صلی علیه **شهادت**
امیر المؤمنین عثمان در سال سی و پنجم و بقول بعضی بسال سی و ششم از هجرت حضرت
شاه رسالت است این واقعه بروز جمعه سیزدهم یا هیژدهم ذی حج در مدینه منوره بوقوع آمد
و عمر آن حضرت هشتاد و هشت سال بروایت صحیح است و بعضی نود و دو سال و هفتاد و
پنج سال و هشتاد و دو و هشتاد و شش نیز گفته اند و مزار پر انوار وی در مدینه در گورستان
جنت البقیع است **تاریخ وفات از مؤلف** نور پر نور شاه ذی النورین *
بود بر حق خلیفهٔ احمد * بهر تاریخ رحلت آن شاه * پاک بود آمد و حبیب آخر * هم رقم
کن ز بهر تاریخش * زاهد زبده و وحید آید **ایضاً از مؤلف** امیر خلق عثمان ابن عفان
که بر عشق محمد بود مشتاق * خرد از بهر سال انتقالش * بگفتا شد امام دین آفاق *
ایضاً از مؤلف شاه عثمان خلیفهٔ بر حق * از جهان شد بجنت اعظم * سال تاریخ آن
سراپا عدل * ای بگو رفت عادل ز عالم * **علی المرتضی شیر خدا کرم الله وجهه**
کنیت وی ابو الحسن و ابو تراب است و لقب وی مرتضی و اسد الله و حیدر و صفدر و کرار
و نام نامی وی علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف و نام مادر وی
فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد المناف است ولادت وی در مکه معظمه بخانه وی بقول بعضی
در خانه کعبه بروز جمعه سیزدهم رجب بعد از واقعه فیل بسی سال و در سال بعثت حضرت شاه نبوت
یازده ساله بود و اول کسیکه از اطفال نابالغ نبوت حضرت شاه رسالت ایمان آورده وی بود و در سال

سی و پنجم یا سی و ششم از هجرت بر مسند خلافت اجلاس کرد و مدت خلافت وی پنج سال و سه
ماه بود و بقول دیگر چهار سال و نه ماه و وے امام اول ست از ائمهٔ اثنا عشر و امام احمد حنبل
رضی الله تعالی عنه میفرمود که از هیچ یکی از اصحاب کرام نبوی صلی الله علیه وسلم آن قدر فضائل
بمن نرسیده اند که از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسیده اند و صاحب سیر الاقطاب
تحریر میفرماید که روزے هر چهار اصحاب کبار حاضر خدمت حضرت شاه رسالت بودند که اول
حضرت پیغمبر متوجه بصدیق اکبر شده فرمود که در شب معراج از جناب باری خرقهٔ فقر با عطا شده است
حالا اگر با شما عطا کنیم حق آن چه ادا خواهند کرد عرض کرد که صدق ورزم و صداقت کنم من بعد
بفاروق اعظم مخاطب شده همان تقریر از زبان گوهر افشان فرمود وی عرض کرد که عدل
کنم و داد مظلوم از ظالم بستانم پس از ان بعثمان بن عفان مخاطب شده فرمود که اگر خرقهٔ
فقر بتو عطا کرده شکریهٔ آن چیست او بعرض پرداخت که حیا ورزم و تحمل پیش گیرم غرض چون
نوبت جواب باصواب بحضرت ابو تراب رسید گفت که اگر خرقهٔ عالیهٔ فقر باین حقیر عطا فرمایند
در شکریهٔ آن پرده پوشی کنم و حتی الامکان در ستر عیوب بندگان حق سعی موفور بکار برم
و عفو تقاصیر خلق پیشهٔ خود سازم حضرت شاه رسالت ازین تقریر دلپذیر بغایت خورسند شده
فرمود که این جواب حسب مدعای ضمیر محمد و رضای الهی گفتی بگیر این خرقهٔ فقر الهی از حق گشت
و بپوش که شاهنشاه ولایت و پیشوای اولیای امت شدی و بروایات صحیحه ثابت است
که چون آن حضرت پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر
بر رکاب دیگر میرسید ختم قرآن می نمود و نقل ست که روزی جناب ابو تراب بعد ادای نماز بامداد
در مسجد کوفه نشسته بود شخصی را فرمود که بفلان محله برو و در انجا مسجدی ست و متصل مسجد
خانه است و دران خانه زن و مرد باهم جنگ و نزاع میکنند آن هر دو را پیش من حاضر کن
آن شخص برفت و هر دو را حاضر آورد حضرت امیر با ایشان مخاطب شده فرمود که امشب
چرا باهم نزاع و فساد میداشتید مرد گفت که امشب نکاح من باین زن بسته اند چون پیش
وی در آمدم نفرتی در طبیعت من پیدا شد خود را از وی باز داشتم و خواستم که طلاق دهم ازین سبب
زن با من نزاع و جنگ میکند پس حضرت امیر زن را در خلوت برده بحالت تنهائی از وی پرسید

گر سخنی بتو میگویم باید که جواب با صواب بگوئی و دروغ و کذب را دران راه ندهی و آن
اینست که تو در آغاز جوانی با پسر عم خود محبت داشتی و او نیز شیفتهٔ حسن و جمال تو بود و پدر تو نخواست
که ترا بزنی بوی دهد آخر شبی باهم جمع شده مجامعت کردید و تو آبستن شدی و آن راز را با مادر
خود گفتی و از پدر خود پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر ترا از خانه بیرون برد و تو
پسری زائیدی و در خرقه پیچیده بیرون دیوار خانه بینداختی سگی آمد و وی را بوی کرد سنگی
بسوی سگ انداختی آن سنگ بر سر کودک خورد و سرش شکست و خون روان گردید پس
مادر تو پارهٔ از ازار خود بدرید و سر کودک بدان ببست و همانجا پسر را گذاشته بخانهٔ خود رفتی
بار دیگر از آن نشنیدی که حال وی چه شد زن گفت که همچنین ست یا امیر المؤمنین آنچه گفتی راست گوهر
راستی سفتی و میخواهم که حالا بفرمائی که آن پسرم را که برو زنده ماند یا بمرد فرمود که دانسته این کس را
که شوهر خود کرده همان پسر ست که سوداگری او را از آنجا برداشت و با خود برده پرورش نمود
تا بزرگ شده در کوفه آمده ترا نصیب است حق تعالی او را ازین گناه داشت که با مادر خود مجامعت کند
زن گفت اگرچه فرموده آن حضرت شما سراپا راست و عین صدق ست لیکن مرا برین معنی
برهانی و دلیلی می باید تا بصدق و یقین قرین گردد امیر المؤمنین با آن مرد خطاب کرد تا سر خود را
برهنه سازد چون برهنه کرد بزن خطاب کرد که ببین که نشان ضرب سنگ تا حال بر سرش
باقی است زن چون نشان ضرب سنگ بر سرش موجود یافت سر در پای آن حضرت آورده و بازوی
پسر گرفته راه خود پیش گرفت **نقل ست** که وقتی اهل کوفه بخدمت آن حضرت آمده استغاثه
کردند که آب فرات بطغیانی است ازین سبب زراعت های ما در میان غرق دریای فنا شده اند
و قریب است که آب جانب شهر هم رجوع کند بطغیانی آب شهر هم برباد گردد از خدا بخواهید
که آب دریا باندازهٔ خویش که بود عود کند باستماع این التجا علی المرتضی جبهٔ مصطفی بر دوش
و پیراهن نبوی در آغوش و عصای نبی در دست و عمامهٔ احمدی بر سر کرده همراه اهل شهر
بکنارهٔ فرات رسیده دو رکعت نماز بگذارد پس برخاست و بر شط دریا ایستاده بآن عصا
بطرف دریا اشارت کرد بمجرد اشارت یک ذرعه آب کم شد همچنین بسه اشارت سه ذرعه آب
از دریا کم شد چون نوبت اشارت چهارم رسید اهل شهر فریاد برآوردند که یا امیر المؤمنین

پس زیاده ازین نمی خواهیم که آب کمتر شود که این آب موافق اندازهٔ اول ست نقل ست
از بی بی اسما بنت عمیس رضی الله تعالی عنها که فرمود حضرت خیر النسا خاتون جنت و اسلے
قیامت فاطمة الزهرا که در شبی که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه با من زفاف کرد از وی تسبیح
زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت با مدادان اظهار این حقیقت بخدمت حضرت شاه رسالت
کردم آن حضرت چون شنید بسجده در آمد بعد ازان سر بر داشت و گفت ای فاطمه بشارت باد
ترا بپاکیزگی نسل بدرستی که خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سائر خلائق و زمین را فرمود
که اخبار خود با وی بگوید آنچه بروی میگذرد و خواهد گذشت از مشرق تا مغرب نقل ست
که حجاج بن یوسف که ظالم اظلم بود همه اصحاب و شیعه های حضرت شاه را شهید ساخت آخر
قنبر را که غلام وفادار و خادم خدمتگذار حیدر کرار بود پیش خود طلب داشت و گفت که قنبر توئی
گفت آری گفت مولای علی ابن ابی طالب هستی گفت مولای من حق تعالی ست و علی ولی نعمت
من ست گفت از دین او بیزار شو گفت دینی فاضلتر از دین وی مرا بنما گفت ترا خواهم کشت
بگو که بکدام عذاب ترا بکشم گفت اختیار بدست تست بهر عذاب که خواهی بکش لیکن بهر عذابی که
مرا خواهی کشت فردا بهمان عذاب کشته خواهی شد و خبر کرده است مرا علی المرتضی که ترا شخصی خواهد کشت
که بدترین ظالمان روی زمین باشد حضرت قنبر از دست آن ظالم اکبر شهادت یافت
و نقل ست که وقتی علی مرتضی در بعضی سفرها بر داشت که بکربلا رسید و براست و چپ نگریست
و گریان گریان از آن دشت چند بار بگذشت و گفت و الله همین ست جای خوابانیدن شتران
ایشان و محل کشته شدن ایشان اصحاب عرض کردند که یا امیر المؤمنین این چه جائی ست
فرمود که دشت کربلا ست و اینجا قومی کشته شوند که بی حساب در بهشت روند و قاتلان ایشان
راندهٔ درگاه الهی باشند نقل ست که بروقت توجه بجنگ صفین اصحاب شاه ابو تراب
محتاج آب شدند بجائی اشارت کرد که آنرا بکاوند بعد ازان مقداری کاویدند سنگی نمودار شد
که هیچ آلتی بر آن کارگر نمی گردید فرمود که این سنگ بالای آب ست جهد کنید و بر دارید
لشکریان هر چند زور کردند نتوانستند برداشت آخر الامر حضرت امیر از قبلهٔ خود فرود آمد
و آستین دست حق پرست خود در نوردید و انگشتان زیر سنگ در آورد و بزور جسد رگے

سنگ را بر داشته دور تر انداخت از زیر سنگ چشمهٔ آب شیرین و خوشگوار ظاهر شد تا همه خوردند و بر داشتند چون همه اهل لشکر سیراب شدند باز آن سنگ بالای چشمه نهاد و بجای اینا گشت و متصل آن چشمه دیری بود که راهبی در انجا سکونت داشت چون این حال بدید بخدمت حاضر شده پرسید که تو پیغمبر مرسلی گفت که نه گفت که تو فرشتهٔ مقربی گفت که نه گفت پس چه کسی گفت که من علی اخی و وصی پیغمبر آخر الزمان ام و دین ما اسلام ست گفت دست بیار و بدست من ده که مسلمان شوم حضرت امیر دست بدست داد و راهب مسلمان شد پس حضرت امیر از راهب پرسید که چه چیز ترا برین آورد که نزد ما آمدی و مسلمان شدی عرض کرد که بنا می این دیر از چند سال ست و از بانی این دیر در بینجا کتابی ست که درین موضع چشمه ایست و بر بالای آن که سنگیست که کسی آنرا انداخته و بر داشتن نتواند مگر پیغمبرے یا جانشین پیغمبرے پس منتظر بودم که آن شخص کی می آید امروز ترا دیدم که سنگ بر کندے و چشمهٔ آب ظاهر ساختی وقت را که غنیمت دانستم و انچه می جستم یافتم حضرت امیر چون آنرا بشنید بگریست چندانکه محاسن مبارکش تر شد و فرمود الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا و کنت فی کتبه مسطورا پس آن راهب ملازم حضرت امیر شده پیش آن حضرت باهل شام مقاتله کرد چندانکه شهادت یافت نقل ست که چون حضرت شاه رسالت از مدینه بمکه متوجه شد بصحرای رسید که آب نداشت مسلمانان تشنه شدند رسول صلی الله علیه وسلم از شتر فرود آمد و فرمود که درین نزدیکی چاهی ست پس کیست از جماعهٔ مسلمانان که بر آن چاه برود و مشکها پر آب کرده بیارد که رسول صلی الله علیه وسلم ضامن بهشت او شود و او را بهشت مردی برخاست و گفت یا رسول الله من میروم پس حضرت رسول صلی الله او را با جمعے از سقایان روانه بسوی آن چاه فرمود مسلمه ابن الاکوع که میگوید که من با آن جماعه بودم چون بنزدیک آن چاه رسیدیم آنجا چند درختان میوه دار بود از انجا آوازهای مهیب شنیدیم [illegible] بسیار دیدیم نتوانستیم که از انجا بگذریم ناچار باز گشتیم و بخدمت حضرت شاه رسالت عرض حال کردیم فرمود که آن جماعت شیاطین بود که شما را میترسانید اگر شما میرفتید هیچ گزندے بشما نمیرسید پس شخصی دیگر برخاست و عرض کرد که من میروم یا رسول الله وی نیز بجماعهٔ سقایان برفت و از همانجا باز گشت درین اثنا شب در رسید و تشنگی بر اصحاب

واجباب آن حضرت غلبه کرد آخر حضرت شاه ولایت علی المرتضی را پای رسول خدا با سقایان
زد اند بسمت چاه گردید سلمه بن الاکوع گوید که تا بیرون از لشکر آمدیم مشکها بر دوش و شمشیرها
در دست و علی پیش پیش ما میرفت چون نزدیک درختان رسیدیم آوازهای هولناک حرکات
عظیم بظهور آمد حضرت امیر هیچ خیال نفرمود و با فرمود که مترسید و دل قایم دارید که هیچ
گزندے بشما نخواهد رسید چون بمیان درختان در آمدیم آتش های عظیم افروختن گرفت
بی آنکه هیزم سوخته شوند و بسیار سرهای بی جسم پیدا آمدند و آوازهای هولناک آواز میکردند هوش
از ما برفت و حضرت امیر پای عدو فرسای خود بر آنها می نهاد و میگذشت تا بر لب آن چاه رسیدیم
یک دلو داشتیم براء بن مالک یک دلو آب کشید آخر ریسمان بشکست و دلو در چاه افتاد و از
چاه آواز خنده و قهقهه بر آمد حضرت امیر فرمود که کیست که در لشکر باید و دلو و رسن دیگر بیارد
اصحاب گفتند که کسی را طاقت آن نیست که از ان درختان بگذرد آخر حضرت امیر کمر ببست
و در چاه در آمد آواز خنده و قهقهه در چاه زیاده تر شد چون در چاه رسید پای آن حضرت بلغزید
و غلغله عظیم از چاه بر آمد و آوازی چنانچه کسی را اختناق کرده باشند ظاهر میگشت تا که امیر المومنین
بآواز بلند گفت الله اکبر الله اکبر انا عبد الله و اخ رسول الله و با آواز داد که مشکها فرو گذارید
چون فرو گذاشتیم همه را آب پر کرده بیرون آورد بعد از آن آنحضرت و مشکها بر داشته داد ما
یکیک مشک بر داشتیم چون نزد درختان رسیدیم از آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ نبود چون
از درختان گذشتیم آوازی شنیدیم که لا فتی الا علی [illegible] دل محمد تقویت حضرت امیر
مینمودند تا آنکه بخدمت حضرت شاه رسالت رسیدیم و علی المرتضی از سرتا پا احوال ما عرض
بحضور آن سرور انبیا عرض کرد تبسم شد و فرمود که هم این کار از تو آید و مردان چنین کنند
والحمد لله که فتح یافتم و از جنگ جنیان و غنائم و بروایات صحیحه ثابت شده که
خدا یتعالی بپاس خاطر حضرت شاه ولایت دیار رد الشمس فرمود و آفتاب را از مغرب باز
گردانید یکی بعهد بابرکت رسالت مآب که حضرت نبوی بحالت نزول وحی تکیه بر زانوی شاه
ولایت داشت چون حالت نزول وحی در کشید آفتاب بمغرب رسید و نماز عصر حضرت امیر قضا
گردید چون آن حالت رفع گشت حضرت رسول بعلی مخاطب شد و پرسید که نماز عصر گزارده یا نه

کہ باشارت گزارده ام و ترک ادب دانستم که سر مبارک آنجناب را از زانوی خود بردارم
باستماع این حال سید عالم صلی الله علیه وسلم دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورد
و عرض کرد که الهی علی نماز عصر نگزارده است آفتاب را حکم شود که باز ظاهر گردد هنوز از
دعا فراغت حاصل نشده بود که آفتاب ظاهر گشت و پرتو آفتاب بر کوه و دشت تافت
و علی المرتضی حسب المدعا با دای نماز پرداخت و آن روز بوقت غروب آفتاب آوازی
همچون آواز اره شنیده میشد دوم بعد وفات سرور کائنات بوقت توجه حضرت امیر بسوی
بابل چون خواست که از آب فرات بگذرد وقت نماز عصر بود با طائفه اصحاب نماز عصر ادا کرد
و دیگر یاران که بگذرانیدن چارپایان وغیره اسباب از دریا مشغول بودند وقت نماز قضا
کردند و آفتاب بمغرب رفت ازین امر حیران و پریشان بخدمت آن حضرت آمدند حضرت شاه
دست بدعا برداشت در جناب حضرت اله بدعای رد آفتاب کرد فی الحال آفتاب برگشت
و همه اصحاب نماز عصر بوقت ادا کردند چون از نماز فراغت یافتند آفتاب غروب شد و در آن وقت
آوازی هولناک از آفتاب گوش زد گشت همه بتسبیح و تهلیل پرداختند نقل است
که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را از لشکر خود بان متهم میداشت که اخبار لشکر وی بمعاویه
بن ابی سفیان میرساند روزی از وی پرسید او انکار کرد فرمود که اگر راست میگوئی
سوگند یاد کن آن شخص سوگند خورد فرمود که قسم دروغ بر زبان آورده حق تعالی ترا کور گرداند
پس یک هفته نگذشت که نابینا شد نقل است که روزی امیر المومنین علی بحاضرین مجلس
خود سوگند داد و گفت که هر که از زبانی حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والسلام والتحیة شنیده
است که من کنت مولاه فعلی مولاه گواهی دهید و بپاس خاطر من دروغ نگوئید پس دوازده
تن از حاضرین محفل گواهی دادند چون شخص دیگر هم از واقفان این حال در آنجا حاضر بود
خاموش ماند و زبان را بتکلم آشنا نکرد حضرت امیر بوی مخاطب شد و فرمود ای شخص
با وجود وقوف این حال زبان بشهادت نکشادی و گواهی راستی ندادی گفت پیر شده ام
و بسبب ضعیفی حواس قوت حافظه من گم گشته است و آنچنان از یاد من رفته حضرت امیر چون این
سخن آن کذاب شنید گفت الهی این شخص دیده و دانسته حق را در پرده کذب پوشیده است بسزایش برسان

فی الحال کور شد و از مجلس برخاست مگر نابینا و سوای وی دیگر چند کسان هم که دیده و دانسته گواهی نداده بودند کور گشتند و از انجمله زید بن ارقم بود میگوید که من هم در ان مجلس حاضر بودم و شهادت آن پنهان داشتم حق تعالی روشنی چشم مرا ببرد الحال بر فوت آن شهادت پشیمانم و استغفار میکنم **نقل ست** که روزی حضرت امیر بالای منبر معلی میفرمود که انا عبد الله و اخو رسول الله و وارث نبی الرحمة و ناکح سیدة النساء اهل الجنة زوجها و ولیا فی العالمین پس هر که بعد از من دعوی کند خدا تعالی او را ببدی گرفتار کند شخصی از ان مجلس برخاست گفت که کیست که از وی خویش بناید که گوید انا عبد الله و اخو رسول الله الی آخره بمجرد این تقریر او را جنونی و فسادی در دماغ پیدا شد و بفتاد چنانچه پای او را در گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند تا بزیست مجنون و دیوانه بود **نقل ست** که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بقرار دادن محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما تحریض کرد اجابت نکردند گفت الٰهی شخصی را بر اهل این شهر مسلط گردان که هرگز بر ایشان تراحم نکند پس همان شب حجاج بن یوسف ظالم متولد شد و از دست او بسر اهل کوفه رسید آنچه رسید **نقل ست** که روزی معاویه بن ابی سفیان حاکم شام با خود گفت که تدبیری باید اندیشید که عاقبت کار خود بدانم حاضران مجلس گفتند که دین با شما از همه دانا تر آید گفت من آن را از علی المرتضی معلوم می توانم کرد که هرچه بر زبان وی بگذرد حق خواهد بود پس سه کس را از معتمدان خود طلبید و گفت که باتفاق یکدیگر سوی کوفه بروید چون از مسافت یک مرحله باقی بماند از انجا علحده شده هر یک بعد از دیگری کوفه در آید و خبر مرگ مرا مشهور سازد و هر کس با یکدیگر متفق اللفظ و یک زبان باشند در ذکر بیماری و روز مرگ ساعت و موضع قبر و گذارنده نماز و غیره پس آن هر سه تن بگفته معاویه روانه کوفه شدند چون قریب رسیدند شخص اول از ان سه تن در شهر در آمد و باهل شهر خبر مرگ معاویه رسانید مردمان او را بخدمت حضرت شاه ولایت آوردند و خبر فوت معاویه با تفاق وی بعرض رسانیدند آنحضرت بآن خبر هیچ التفات نفرمود روز دیگر شخص دوم داخل کوفه گردیده تصدیق خبر وفات معاویه نمود روز سوم شخص ثالث بکوفه در آمد و حلفاً بیان هر دو اشخاص را تصدیق کرد اصحاب احباب آنجناب بحضور حضرت شاه رفته عرض کردند که در سه روز سه کس متواتر از شام رسیدند و بحلف ظاهر کرده اند که معاویه وفات یافت حالا هیچ شکی و شبهه در فوت معاویه نیست نمانده باستماع این معنی حضرت امیر رو تبسم فرمود که کلا او نمیرد تا دامیکه محاسن این کس

بچون شہادت خضاب کردہ نشود و اشارت این کس بجانب خود کرد چون این خبر
بمعاویہ رسید خوشحال شد و دانست کہ شہادت علی مرتضے قبل از وفات وی ست
و در راحت القلوب تحریر ست کہ روزے چند جہود در بازار مدینہ نشستہ بودند
و باہم ایشان گفتگوے احوال علی المرتضے در میان بود درین اثنا مسلمانی سائل
گرسنہ روبروی جہودان آمدہ سوال طعام کرد جہودان تمسخر کردند کہ تو مسلمانی و در دین
محمد درآمدی نزد شاہ مردان علی برو کہ ہر چہ خواہی بیابی ہنوز سائل بجواب نپرداختہ بود
کہ شاہ مردان از دور پیدا شد جہودان گفتند کہ اینک شاہ مردان می آید پیش او برو و سوال
کن سائل از انجا برگشت و بخدمت حضرت شاہ حاضر شدہ قصہ پر غصہ خود بیان کرد چون حضرت شاہ
چیزی باخود ہمراہ انداشت با خود اندیشید کہ این جہودان با سائل تمسخر کردہ او را نزد من فرستادہ
حالا حیف ست کہ سائل محروم رود پس دست او بگرفت و پنج بار صلوۃ خمسہ خواندہ در دست وے
دم کرد و بند نمودہ فرمود کہ برو سائل از انجا پیش جہودان آمد پرسیدند کہ از شاہ مردان چہ
یافتی گفت آن مرد خدا پنج بار درود و صلوۃ خمسہ خواندہ بر دست من دم کردہ مشت من بند
کردہ رخصت ساخت و مشت من تا حال بند ست گفتند باز کن چون باز کردند دیدند کہ پنج
دینار در دست سائل ست حیران بماندند و فی الحال بخدمت آن حضرت آمدہ ہدایت یافتند
عارف نامی مولانا عبد الرحمن جامی در شواہد النبوت میفرماید کہ یکے از صالحان گفتہ کہ
شبی در خواب دیدم کہ قیامت قائم ست و ہمہ خلائق را در میدان حشر حاضر آوردہ اند و
دیدم کہ حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بر حوض کوثر تشریف میدارند و سید الکونین
حضرت حسنین بچپ و راست سرور کائنات ایستادہ خلق را کوزہ ہای آب عطا میفرمایند
من ہم بخدمت ایشان رفتم و آب طلبیدم فرمودند کہ بلا اجازت جناب رسالت مآب میسر
نمی شود پس بخدمت حضرت شاہ رسالت رفتہ از ان جناب آب خواستم فرمود کہ ترا آب
حوض بالتحقیق نیست کہ [illegible] تو شخصی ست کہ علی المرتضی ابو بکر [illegible] یکے عرض
کردم کہ یا رسول اللہ میسر ست کہ اگر او را منع کنم او قصد ہلاک من کند از استماع این حضرت
کاردی مصقول از بغل برآوردہ بمن داد فرمود کہ برو باین کارد آن دشمن علی را بکش [illegible]

با این کار هر پیش وی می آمدم و او را بکشتم و باز گشته حال کشتن وی بخدمت حضرت رسول مقبول عرض کردم فرمود که یا حسین این محب علی را آب کوثر بدهید که حق محبت ادا کرده است من کوزهٔ آب به امام حسین گرفتم مگر یاد ندارم که نوشیدم یا نی که از خواب بیدار شدم و تمام شب از هول این خواب بیدار بودم تا آنکه صبح دمید ناگاه آواز مردم بر آمد که فلان شخص امشب در جامه خواب کشته شده وقت فجر ملازمان حاکم آمده همسایگان را بیگناه گرفتار کردند گفتم سبحان الله این خوابیست که من دیدم و حق سبحانه تعالی آنرا راست کرده است حالا همسایگان بیگناه گرفتار شده اند ایشان را درین بلا گرفتار گذاشتن شرط دینداری نیست

پس برخاستم و پیش حاکم رفته گفتم که این مقتول را من کشته ام و دیگر مردان بی گناه که گرفتار پنجهٔ بلا اند ایشان را خلاص باید کرد و همه احوال شبینه روبروی حاکم ظاهر ساختم چون بشنید گفت که تو هم در عقیده بی جرم هستی و مقتول خود بسزای کردار خود رسیده است امام مستغفری در کتاب خود ذکر کرده که شخصی بد ضمیر در حق حضرت امیر مدام تقریر بد میکرد و مسعد بن مالک رضی الله عنه در حق وی دعای بد کرد تا آنکه روزی آن شخص بر شتر سوار شده در مسجد آمد و شتر خود بدروازهٔ مسجد گذاشته خود در حلقهٔ مردم بنشست درین اثنا شترش از جای خود برجسته اندرون مسجد آمده بهر دو دست خود آن شخص را بگرفت و زیر سینهٔ خود نهاد و بنشست استخوانش پاره پاره شدند و بجهنم رفت و حضرت سید کونین امام حسین رضی الله عنه میفرمود که چون ابراهیم بن هشام از طرف حاکم شام حاکم مدینهٔ عالیه مقرر شد بروز جمعه همه اکابران مدینه را در مسجد نبوی جمع میکرد و مرا نیز پیش منبر می نشاند و بعد خطبه در حق والد ماجد من علی ناسزا می گفت و سخنان لاطایلش بگوش خود می شنیدم و صبر میکردم روزی به پهلوی منبر تکیه کرده بودم در همان حال در خواب رفتم دیدم که در روضهٔ عالیهٔ نبوی صلی الله علیه وسلم حاضرم و قبر آنحضرت بشگافت و مردی سفید پوش بر آمد و گفت یا ابو عبد الله کلام ابن هشام ناخوش ترا غمگین نمی سازد گفتم آری بحالت ناچاری می شنوم و خون جگر میخورم گفت چشمان خود بگشا و ببین که خدا تعالی با او چه کرد چون چشم واکشادم دیدم که ابن هشام بد انجام بهترین درجه ذکر علی المرتضی بر زبان بد ترجمان خود دارد چون تمام کرد برخاست و خواست که از منبر فرود آید پایش از منبر بلغزید و بزیر افتاد و گردنش بشکست و واصل اسفل السافلین گردید نقل است

که چند سال بعد از وفات جناب ابوتراب کافری سیاه دل که آبا و اجداد او به پنجه شیر گیر
اسد الله بقتل رسیده بودند حمزه بن قیس نام بمقام نجف اشرف رسید و وقت شب اندرون
روضه عالیه رسیده خواست که مرقد مقدس آن حضرت را کنده نعش مبارک برآورده هنوز
آسیبی به مزار پرانوار نرسیده بود که دو انگشت دست حق پرست از قبر برآمدند و
بیک ضرب حیدری کار آن ناکاره بانجام رسانیدند علی الصباح چون مجاوران مزار
گوهربار نعش پر ادبار او را اندرون روضه منوره یافتند آنچه در احتیاط کوشیدند و گویند
که تاحال سوراخی که از انجا انگشتهای مبارک برآمده بودند موجود است و اولیاء
بران دو گوهر گران بها که یاقوت حسینی موسوم اند بران سوراخ بطور نگینه نصب
کرده است و مخفی مباد که حضرت مرتضویه شش خلیفه عالیه داشتند یکی امیر المومنین حسن
دوم امیر المومنین حسین سوم کمیل بن زیاد چهارم خواجه اویس قرنی پنجم قاضی ابو المقدام سریج
بن هانی بن زید الحارثی ششم خواجه حسن بصری رضوان الله عنهم اجمعین و سلسله ها
عالیه فقرای عظام و مشائخ ذوی الاکرام روی زمین همین خلفاء ستّه مرتضویه منتهی میشوند
و وفات آن جامع الکمالات بقول صحیح بتاریخ هفدهم ماه رمضان المبارک سنه چهلم
از هجرت شاه نبوت بوقوع آمده و بیست و یکم ماه رمضان نیز گفته اند و آن حضرت از دست
عبد الرحمن بن ملجم شربت شهادت چشید و عمر آن حضرت باتفاق اکثر اهل سیر شصت و
سه سال ست **تاریخ وفات حضرت شاه ولایت از مؤلف**
مرتضی شاه علی مظهر انوار جلی + خانه دین نبی یافت از و آبادی + زاهدا یک چو تاریخ
وصالش جستم + از خرد باز ندا گشت که هادی هادی + **ایضاً از مؤلف**
مرتضی شیر خدا شاه جهان + عاشق الله و محبوب ربی + حامی دین جانشین مصطفی +
شاه غازی پهلوان متقی + گشت چون از فرش بر عرش عروج + شد ندا از دل
شعله شد علی + نیز گفتم رفت محبوب از زمان + شد تاریخ وصلش منجلی + بنده حق
رفت چون بیرون ز دهر + یافت آخر صورت مثلی ولی + از زمین چون رفت سید اولیا +
یافتم از سال فوتش آگهی + بود خواندن از دل هر اهل دل + از وفاتش ماند بیدل کیدلی +

از دل و جان ذره کمین سرور مدحت با علی مولی علی مولا علی **امیر المومنین حسن بن علی المرتضی رضی الله تعالی عنه** کنیت وی ابو محمد و لقب وے تقی و سید است

ولادت باسعادت وی در مدینه منوره بسال سیوم از هجرت نبوی بوجود آمده در نیمهٔ رمضان
المبارک و جبرئیل علیه السلام نام نامی وی بخط طلا بر قطعه حریر بهشتی نوشته بطور هدیه بخدمت
حضرت شاه رسالت آورد و گفت که نام این فرزند دلبند حسن کنید و باقوال صحیحه ثابت
شده که امام حسن رضی الله عنه از سینه تا فرق بعینه شبیه آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بود که روزے امیر المومنین صدیق اکبر حسن را بر دوش خود گرفته بود و سوگند میخورد که
والله این شبیه رسول مقبول است نه شبیه علی و علی رضی الله عنه آنجا ایستاده بود و تبسم مینمود
و **نقلست** که حضرت حسن بیست و پنج حج پیاده گزارده بود و **نقلست** که روزے
حضرت رسالت مآب بر منبر برآمد در حالیکه حسن بن علی با وی بود و میفرمود که این پسر من
سید است زود باشد که خدا تعالی اصلاح کند بواسطه وی در میان دو گروه از مسلمانان
و این اشارت بوقتی بود که بعد از شهادت حضرت شاه ولایت در میان دو فریق یعنی
شیعان علی و فرقه معاویه صلح در میان آمد و حضرت حسن دست از خلافت برداشته باتفاق
تفویض نمود و عهد نامه بچند شرائط تحریر گشت و **صاحب شواهد النبوت** بروایت
ابو هریره رضی الله عنه میفرماید که یک شب حسن بن علی پیش جناب رسالت مآب بود چون
یکپاس شب بگذشت بحسن فرمود که پیش مادر خود برو من عرض کردم که اگر حکم شود
من با رکاب صاحبزاده والا جناب بروم که شب تاریک است فرمود که لا ناگاه برقے
از آسمان روشن شد و امیر المومنین حسن در روشنی آن بخانه خود رسید **نقلست**
که روزی حضرت حسن با یکے از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفر بود شب زیر نخلی که خشک بود
فرود آمدند ابن زبیر گفت کاش برین نخل خرما بر بودی تا بخوردمی فرمود که میخواهی
که خرمای تر بخوری گفت آری پس دست بدعا برداشت هنوز از دعا فارغ نشده بود
که نخل خرما سبز شده بار ور گردید شتربانی همراه بود گفت واه واه چه عجب سحر است فرمود که
والله این سحر نیست دعای است مستجاب که حق تعالی از فرزندان پیغمبر قبول میفرماید پس

بالای نخل رفتند و خرمای تر آوردند چندانکه همراهیان کفایت کرد و آورده اند که بعد
ازانکه خلافت بمعاویه رسید و معاویه را اراده مستحکم شد که یزید پلید پسر خود را
ولی عهد خود سازد لیکن حسب شرط عهدنامه ظهور این امر در حیات امیرالمؤمنین حسن صورت
نمی بست بنابران درصدد قتل آنحضرت گشت و بجعده منکوحه آنجناب آمیزش کرده زهر
در شربت آنحضرت کرد و بصدمه زهر هلاهل آن بادشاه امت بشهادت رسید و بعد شهادت
حسن معاویه بخاطر جمع یزید پلید را ولیعهد خود ساخت و تمام اهل شام اول ببیعت یزید
راضی شدند و بعد ازان اهل مکه و مدینه هم باکراه و جبر دست ببیعت یزید دادند و بعضے
برانند که در زهر خورانیدن حسن رضی الله عنه معاویه شریک نبود اینکار صرف باجازت یزید
بظهور آمد لیکن از کتاب شواهد النبوت وغیره ثابت میگردد که مقدمه زهر خورانیدن
حضرت حسن محض باجازت معاویه بوقوع آمد والله اعلم بحقیقة الحال و حضرت حسن رضی الله
عنه بسال پنجاهم هجری در اوائل ماه ربیع الاول روز پنجشنبه از دنیا [illegible]
پیوست و نقل است که بوقت وفات حضرت حسن امیرالمؤمنین حسین بر بالین وی بود
و میگریست و میگفت که ای جان حسین با من بگو که ترا زهر داد که من این انتقام از وے
بستانم و او را بقتل رسانم فرمود که اگر قاتل من همین است که گمان من است از دست انتقام
منتقم حقیقی او را بس است و اگر او نباشد نمیخواهم که بی گناهی بعوض من کشته شود و قسم
بخدای که جان حسن بدست قبضه قدرت اوست اگر بروز قیامت مرا امید گرفتن انتقام
خون خود میسر گردانند در بهشت پا ننهم تا وقتیکه مالک خود را با خود در بهشت نبرم و نقل است
که حضرت حسن را شش بار پیش ازین نیز زهر داده بودند [illegible]
لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون رسید کارگر گردید تاریخ وفات حضرت
امام حسن از مؤلف ✽ حسن حضرت حسن ✽ المحسن بن محسن دور زمان ✽
نور چشم حضرت خیر النسا ✽ قرة العین نبی دو جهان ✽ رفت چون از دار دنیا گفت دل ✽
عدل بیجان مانده شد از جهان ✽ نیز سال ارتحال آنجناب ✽ کامل از عالم رفت ✽
رحمت حق بر روان پاک او ✽ باد تا باشد زمین و آسمان ✽ ایضاً از مولف

محسن و بن حسن امام جهان ✦ نور چشم علی ولی زمان ✦ چون محب جناب نبوی بود ✦
بس محب دست سال رحلت آن ✦ نیز گو سال رحلت آن شاه ✦ مانده بی یار سرکشی بود آن ✦

امیر المومنین سید الثقلین حسین بن علی رضی الله عنه کنیت وی ابی عبد الله
و ابو الائمه و لقب وی شهید و سید و سید الشهدا است و وی امام سوم است از ائمه اثنا عشر
ولادت وی در مدینه بروز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه سوم یا چهارم از هجرت نبوی است
و مدت حمل وی شش ماه بود و در عالم هیچ فرزندی شش ماه بوجود نیامده مگر وی و حضرت
یحیی علیه السلام و میان ولادت امیر المومنین حسن و علوق فاطمه رضی الله عنها با میر المومنین
حسین پنجاه روز بوده است و باشارت حق حضرت شاه رسالت او را حسین نام کرده و وی را
جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و بریق رخساره وی بوی راه بردندی
و وی را از سینه تا پا مشابهت بود با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حضرت شاه نبوت میفرمود
که حسین از من است و من از حسین خدا تعالی دوست دارد آنرا که حسین را دوست دارد
و خوار کند آنرا که دشمن حسین باشد **نقل است** که روزی سید الثقلین حسن و حسین رضی الله عنهما
در صحن خانه نبوی پیش حضرت خاتم الرسالت کشتی میگرفتند رسول صلی الله علیه وسلم
مر حسن را میفرمود که بگیر حسین را بی بی فاطمه رضی الله عنها گفت که یا رسول الله بزرگی را
میفرمائی که خورد را بگیرد رسول مقبول فرمود که اینک جبرئیل حسین را میگوید که بگیر حسن را
نقل است از ام الفضل بنت الحارث رضی الله عنها که گفت یا رسول الله من خوابی دیده ام که
از اندام شریف تو پاره جدا شده فرمود چه دیدی گفت دیدم که پاره از جسم مبارک تو بریده شده
و در کنار من نهادند فرمود که نیک دیده فاطمه پسری خواهد آورد و در کنار تو پرورش
خواهد یافت و بعد از تولد در کنار تو خواهند نهاد **نقل است** که رسول صلی الله علیه وسلم
حسین علیه السلام را بر ران راست خود می نشاند و ابراهیم پسر خود را بر ران چپ پس
بهمین حالت روزی جبرئیل علیه السلام در رسید و پیغام حق رسانید که ما این هر دو را پیش
تو جمع نخواهیم داشت یکی را ازین هر دو خواهیم گرفت اکنون ازین هر دو یکی را اختیار کن
حضرت شاه رسالت در دل اندیشید که اگر حسین وفات کند در فراق وی جان من و جان علی

وفاطمہ بسوزد و اگر ابراہیم بمیرد در فراق صرف بجان من باشد من درد و الم خویش
اختیار کردم مگر طاقت ندارم کہ علی و فاطمہ را غمگین ببینم پس بعد از سہ روز ابراہیم
وفات یافت نقل ست از ام سلمہ رضی اللہ عنہا کہ شبی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
از خانہ بیرون رفت و بعد از زمانہ دراز باز آمد ژولیدہ موی و غبار آلود و چیزی در دست
گرفتہ گفتم یا رسول اللہ این چہ حال است کہ بر تو مشاہدہ میکنم فرمود کہ امشب مرا بموضعی
بردند از عراق کہ آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین و دیگر فرزندانم بمن نمودند من خونہای
ایشان برچیدم کہ در دستم موجود است و دست بکشود و گفت این را بستان و نگہدار
چون من اورا از دست رسول اللہ گرفتم خاکی بود سرخ آنرا در شیشہ انداختم و سر آنرا محکم
بہ بستم غرض چون حسین ابن علی بسفر عراق تشریف برد آن شیشہ را ہر روز بیرون آوردم
و نگاہ میکردم و میگریستم چون روز دہم محرم رسید اول روز آنرا دیدم کہ بحال خود بود
چون آخر روز نگاہ کردم آن خاک در آن شیشہ خون تازہ شدہ بود دانستم کہ حسین شہید شد
و از ابن عباس رضی اللہ عنہ روایت است کہ برسول صلی اللہ علیہ وسلم وحی آمد
کہ بعوض قتل یحیی پیغمبر علیہ السلام ہفتاد ہزار کس را بقتل رسانیدیم و بعوض خون فرزند تو
حسین دوبار ہفتاد ہفتاد ہزار کس را خواہم کشت چنانچہ ہمچنان بوقوع آمد و بروایات
صحیحہ ثابت شدہ کہ ہیچکس از قاتلان حسین و از اصحاب ایشان نماند کہ پیش از مرگ فضیحت
نشد و ببلا مبتلا نگشت و بہ بدترین وجہ ہلاک نگشت کہ تفصیل مفصل ہر یک موذی کہ بسزا رسید
در کتب اخبار مثل روضۃ الصفا و حبیب السیر وغیرہ تحریر است نقل است کہ چون سر امام
حسین علیہ السلام نزد ابن زیاد و اصحاب وی کہ قاتلان امیر المومنین حسین بودند در مسجد کوفہ آوردند
بر سر منبر نہادند و ابن زیاد بر منبر بود ناگاہ ہمہ آواز زیر آوردند کہ آمد آمد چنانچہ ماری سیاہ نمودار گشت اول
بر سر ہمہ قاتلان بگشت بعد از آن در سوراخ بینی عبید اللہ بن زیاد برفت و ساعتی
درنگ کرد و بیرون آمد و برفت و غائب شد بعد ساعتی باز آمد و ہمان کاری کہ اول کردہ بود
کرد و برفت ہمچنین چند بار آمد و رفت نمود نقل ست کہ شمر ذی الجوشن قاتل امام حسین
مقداری زر سرخ از غارت مال حسین یافتہ بود و قدری از آن بدختر خود داد

سپرد تا از برای وی زیوری بسازد زرگر چون آن زر در آتش انداخت ناچیز شد و هیچ
معلوم نگردید که مس است یا روئین یا چه چیز چون شمر برین حال اطلاع یافت زرگر را
نزد خود طلبید و باقی زر را نیز بوے داد و گفت که بحضور من در آتش بنداز زرگر آنرا
نیز در آتش بنهاد فی الحال بکار شد و آن بی بهره ازان مال هیچ بهره نیافت و منقولست
که قاتلان امیر المومنین حسین شتران چند که از غارت اموال اہل بیت نبوی یافته بودند بکشتند
و بپختند گوشت آنها چنان تلخ بود که هیچکس ازان یک لقمه هم خوردن نتوانست و مخفی مباد
که تاریخ شهادت شاه ولایت سید کونین حسین دهم ماه محرم الحرام بسن شصت از هجرت آنحضرت
شاه رسالت بقول صحیح ثابت است که بروز جمعه بوقت ظهر در دشت کربلا بوقوع آمده
و بعضے بران اند که سید الشهدا در سال شصت و یک در کربلا از لشکریان یزید پلید ابن معاویه
بن ابی سفیان شهادت یافت و هفتاد و دو تن دیگر نیز از برادران و برادرزادگان و
فرزندان و غلامان و معتقدان آنحضرت با وی بحالت تشنگی و گرسنگی بدرجه شهادت
رسیدند بیت ناند ستمگار بدروزگار ٭ بماند بر و لعنت پایدار ٭ تاریخ وفات
سید الشهدا از مولف شد مقام سید الکونین ٭ پادشاه زمانه شاه حسین ٭
رفت چون زین جهان حزن ملال ٭ یافت با ذات حق لال وصال ٭ سال ترحیل وے
تکو والی ٭ گریه و آه جود بر خواستند ٭ او ست محبوب حق حبیب ازل ٭ سال وصلش
بگو حبیب ازل ٭ سال ترحیل سید الثقلین ٭ [illegible] سرور دو جهان ٭ سال
ترحیل سید عالی ٭ گفت دل [illegible] والی ٭ سال وصلش [illegible] ٭
زیب آفاق رفت از دوران ٭ کن رقم هم باختلاف رقم ٭ زبده دین برفت از عالم ٭
گو جوان رحلتش موید خواه ٭ نیز مودود و بنده دل آگاه ٭ سال تاریخ سرور دوران ٭
از سر سرور آمده است عیان ٭ حضرت علی [illegible] حسین بن علی المرتضی
رضی الله تعالی عنهم وی امام چهارم است و کنیت وی ابو محمد و ابو الحسن و ابو بکر
و لقب وے سجاد و زین العباد است و لادت وی در مدینه بسال سی و هشت و بقول بعضے
سی و شش بوقوع آمد مادر وے بی بی شهربانو دختر یزدجرد پادشاه ایران است

وصاحب شواهد النبوت میفرماید که امام علی بن الحسین وقتی بوقت شب در نماز تهجد بود
ابلیس لعین بصورت اژدها متمثل شده بیامد تا وی را از نماز بازدارد و وی بوی التفات نکرد
پس پای وی را بگرفت و نیش زد لیکن حضرت امام با وجود درد شدید و آماس پا دست از نماز
برنداشت پس حق تعالی هما نوقت براو منکشف گردانید که این شیطان لعین است طمانچه
برروی وی زد و لاحول خواند صورت اژدها متمثل برو دگشت و در هوا غائب گشت آواز
از غیب شنید که یا زین العابدین ازان روز ملقب بلقب زین العابدین شد نقل ست
که وقتیکه حضرت علی اراده وضو کردی و مستعد ادای نماز گشتی رنگ رخساره اش زرد گشتی
و لرزه بر اندام افتادی چون اصحاب باعث اینچنین ترس و هراس پرسیدند فرمود که
چون رفتن پیش حاکمان مجازی خالی از خوف و وحشت نیست پس شخصیکه در نماز پیش
حاکم بی نیاز ایستاده گردد چگونه خالی از ترس و هیبت باشد نقل ست که وقتی حضرت
زین العابدین در خانهٔ خود نماز میگذارد از اتفاقات آتش در خانه اش افتاد هرچند که
حاضرین مجلس فریاد فریاد کردند و گفتند که یا ابن رسول الله النار النار آن حضرت
سر از سجده برنداشت و بطاعت مشغول ماند چون آتش نشست و وی هم از نماز
فراغت یافت اصحاب و احباب عرض پرداز شدند که چه چیز ترا از اطفای این آتش
بازداشت فرمود که ترس آتش دوزخ نقل ست از زهری رضی الله عنه که چون عبدالملک
بن مروان حضرت زین العابدین را محبوس ساخت و بندهای گران بر دست و پایش نهاد
و نگهبانان شدید بمحافظت آن حضرت مامور کرد من از راه فرط محبت که مرا بخدمت
آن حضرت بود بدروازه محبس رفتم و بهزار منت اجازت ملاقات آنحضرت از پاسبانان
محبس حاصل کرده بخدمت آن بادشاه ولایت رسیدم و آنجناب را بدان حال دیده بیتاب
شدم و از فرط گریه سراپا آب چشم و عرض کردم که کاشکی من بجای شما در بند بودمی حضرت امام باستماع این
کلام بخندید و فرمود که بند بیگانه و قتل و سم وغیره بلاها دولت موروثی ماست و درین بلا درجات
ولایت ما عروج می یابد و ازین زنجیر که در پا و ازین طوق که در گردن و ازین دستگیر که در دست
هیچ اذیتی و رنجی نداریم اگر خواهیم همین وقت از خود دور کنیم پس زنجیر از پا و غل از دست

وطوق از گردن بسلطرین وجوه برآورد و بینداخت و فارغ بنشست و گفت که این بند
که بر من است هیچ غم ندارم تو خوش و خرم برو پس سر در قدم آوردم و رخصت گشتم چون چهار
روز برین حال بگذشت شنیدم که حضرت امام از بندی خانه تشریف برد و زنجیر و طوق وغیره
همانجا بگذاشت نگهبانان هرچند جستند نیافتند بعد ازان روزی پیش عبد الملک مروان
رفتم از من حال علی بن حسین استفسار کرد گفتم که او سید است از پسران شاه رسالت صلی الله
علیه وسلم و مقبول ایزدی عبد الملک گفت که او در بند با بود از بندی خانه غائب شده همان روز
در حفص سرای زنانه که دیگر کسی را در انجا دخل نبود پیش من آمد و گفت تو چرا آدمی از اهل بیت رسول
آزردی این بگفت و غائب شد من دران وقت هرچند خواستم که سخنی بگویم لیکن از فرط دهشت
رفت زبان من حرکت نکرد نقل است که روزی علی بن حسین رضی الله عنه با بعضی
از اولاد و اصحاب خود برای تفریح طبع بصحرا تشریف برد چون درانجا سفره نهادند
دست بطعام بردند آهویی از پیش آنها گذر کرد آن حضرت روی بسوی آهو کرد و گفت
منم علی بن حسین بن علی ام و مادر من فاطمة الزهرا است بیا و با من طعامی بخور فی الحال
آهو بخدمت حاضر شد و قدری طعام تناول نمود من بعد برخاست و روان شد بعضی
از غلامان آن حضرت باز عرض پرداز شدند که میخواهیم که بار دیگر آهو را بخوانی فرمود
اگر شما او را پناه دهید و دست تعرض بوی نرسانند البته باز میخوانم غلامان قبول
کردند پس فرمود که ای آهو من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمة الزهرا
دختر رسول صلی الله علیه وسلم است باز بیا و چند لقمه طعام با ما بخور آهو باز آمد و طعام
خوردن آغاز نهاد غلامی از غلامان آن حضرت دست بر پشت وی رسانید آهو رم
کرد و دوان دوان رو بصحرا نهاد آن حضرت از وقوع این حال برآشفت و گفت تو
پناه مرا برانداختی بار دیگر تو سخن نخواهم کرد چنانچه باز گاهی بآن غلام همکلام نشد نقل است
که حضرت امام روزی با اصحاب خود بصحرا نشسته بود ناگاه آهوی ماده بیامد و روی خود
بر زمین نهاد و فریاد کرد حاضرین عرض کردند که یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید
فرمود که میگوید که فلان قریشی دیروز بچه مرا اسیر کرده برده است و او از دیروز شیر نخورده

اگر بچهٔ مرا طلبی و من باو شیر دهم از لطف و عنایت تو بعید نیست پس یک کس را فرستاد
و آن قریشی را با آهو بچه طلب فرمود چون حاضر شد و آهو ماده به بچهٔ خود شیر داد علی ابن
الحسین بآن شخص مخاطب شد و فرمود که اگر میخواهی که تو و فرزندان تو مدام از دست
ظلم ظالم و بلای قید محفوظ باشند این آهو بچه را خلاص کن که نزد مادر خود باشد او قبول کرد
آهو با بچهٔ خود دوان دوان رو بصحرا نهاد و بآواز بلند چیزی میگفت که بعضی کس همی آمدند حاضرین
بآنحضرت عرض کردند که یا ابن رسول الله این آهوی ماده چه میگوید فرمود که میگوید جزاک الله
فی الدارین خیرا نقل است که چون علی بن حسین وفات کرد ناقه سواری وی بر سر قبر وی
آمده سر بر زمین نهاده ناله میکرد امام محمد باقر رضی الله عنه تشریف آورده گفت ای ناقه
برخیز خدا ترا خیر دهد ناقه سر بر نداشت و همچنان میگریست آخر فرمود بگذارید این ناقه را
که بعد از صاحب خود نمیرود چنانچه بعد دو روز ناقه همانجا وفات یافت نقل است که بعد از
شهادت امیر المومنین حسین محمد بن ابو حنیفه پیش علی ابن الحسین آمد و گفت من از تو
بزرگترم منصب امامت حق من است تبرکات سلاح وغیره که از حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم و علی المرتضی نزد تست بمن بده فرمود که اگرچه بزرگتری لیکن منصب
امامت حق خاندان رسالت است از خدا بترس و دعویداری دعوی که حق تو نیست مشو
محمد بن حنیفه نشنید و درین باب مبالغه کرد آخر علی ابن الحسین فرمود که بیائید ما و شما
پیش حاکمی که میان فریقین بانصاف حکم کند برویم و داد خود از وی بخواهیم گفت
که آن حاکم کیست که منصب ما و شما باشد فرمود که حجر الاسود کعبه پس هر دو فریق پیش
حجر الاسود بخانهٔ کعبه آمدند حضرت امام فرمود که شما بزرگ هستید اول شما اظهار دعوی
خود پیش حجر الاسود کنید محمد بن حنیفه دعوی خود پیش حجر الاسود ظاهر کرد هیچ جواب نیافت
بعد از آن حضرت امام دست بدعا بر داشت و بعد دعا روی بسوی حجر الاسود کرد
و گفت ای حجر الاسود بحق آنکه مواثیق بندگان خود در تو امانت نهاده است بسخن درآ
و بگو که امانت و ولایت بعد از حسین ابن علی حق کیست و از ما هر دو که حاضریم کدام کس
مستحق و سزاوار امانت است چون کلام حضرت امام تمام کرد حجر الاسود اول بر خود

بجنبید چنانچه نزدیک بود که از جای خود بجنبد بعد از ان بزبان فصیح گفت که حق تعالی
امامت و ولایت باطنی بعد از حسین ابن علی بعلی ابن حسین بن علی عطا فرمود دیگری را
درین حقی نیست محمد بن حنیفه چون این شنید دست از خصومت باز داشت نقل است
که وقتی در طواف کعبه دستهای زنی و مردی بر حجر الاسود چسپیدند هر چند جهد کردند
علحده نمی شدند آخر کار قرار یافت که دستهای ایشان می باید برید درین اثنا حضرت علی
بن حسین بن علی در اینجا تشریف آورده دید که زن و مرد هر دو مبتلای جریمه حجر الاسود اند
بسم الله الرحمن الرحیم بخواند و دست مبارک بر دستهای ایشان بمالید فی الحال خلاص یافتند
و از منهال ابن عمرو روایت است که بحج رفته بودم و در مکه بخدمت علی بن حسین بن علی
حاضر شدم از من پرسید که حال جریه بن کامل الاسدی که یکی از قاتلان حسینی است
چیست عرض کردم که او را در کوفه زنده گذاشته ام پس دست بدعا بر آورده و گفت
اللهم اذقه نار الحدید چون بکوفه باز گشتم دران ایام مختار بن عبید خروج کرده بود چون
با وے سابقه معرفتی داشتم برای دیدن وی رفتم ناگاه در راه با من ملاقات کرد و با
یکدیگر سیر فتیم بموضعی رسید و انتظار کسے می برد چنانچه همانجا جریه را حاضر آوردند گفت ای
قاتل حسین الحمد لله که دست بر تو یافتم این بگفت و بجلاد فرمود تا دست و پای این
قاتل خاندان نبوت از تنش جدا سازند چون جدا کردند فرمود که آتش بیفروزید و جریه را
بسوزید که سزای قاتلان حسینی نار است پس آتش افروختند و جریه را بسوختند چون
این حال بچشم ظاهر مشاهده کردم گفتم سبحان الله و مختار از من باعث گفتن
سبحان الله پرسید من حال ملاقات علی بن حسین و بد دعا کردن وی در حق جریه بیان
کردم باستماع این حال مختار فی الحال از اسپ فرود آمده دو گانه شکرانه ادا کرد پس از انجا
روانه شد و بخانه من رسید طعام حاضر آوردم نخورد و گفت که ای دوست امروز مرا
خبر دادی که خدا تعالی دعای علی ابن حسین در حق جریه مستجاب کرد و سزای آن تبه را
از دست من با و رسید پس امروز روز آن است که روزه دارم بشکرانه آنکه انتقام قتل حسین
از قاتلان حسین گرفتم و صحت پیوسته که حضرت علی بن حسین بن علی رضی الله عنه تاریخ

ترجمه [illegible]

بیست و هفتم ماه محرم سنه نود و چهار و بقول دیگر نود و پنج از زین سرای پر ملال بقرب ذو متعال
رسید و گویند که معاندان خاندان اهل بیت نبوت زهر در طعام آن حضرت کردند از ان جام
شربت شهادت چشید و بجنت خرامید از مؤلف سید دین شاه زین العابدین ✤ بود
محبوب جناب ذو الجلال ✤ زاهد طیب بگو ابدال خوان ✤ سرور را تولیدان اهل کمال ✤
کن رقم تاریخ نقل او عزیز ✤ عابد زاهد هم ای نیکو خصال ✤ سید هادی رقم شد از خرد ✤
سید طیب هم از بهر وصال ✤ ایضاً آن شه ابن الحسین حضرت علی ✤ مقتدای اولیا
اعلے ولی ✤ بهر وصلش جان و دل ز آفاق رفت ✤ شد ز دوران سید آل نبی ✤
هم خرد والی و الاجاه گفت ✤ نیز محبوب اله است ای ولی ✤ حضرت محمد بن علی
بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ وی امام پنجم است از ائمه
اثنا عشر کنیت وی ابو جعفر و لقب وی باقر مادر وی فاطمه بنت الحسن بن علی بود ولادت
وی در مدینه بروز جمعه سوم ماه صفر سن پنجاه و هفت از هجرت حضرت شاه نبوت بقول
دیگر بسال پنجاه و هشت بوجود آمد و صاحب شواهد النبوت میفرماید که فرمود
امام والا گوهر محمد باقر رضی اللہ عنہ که روزی بر جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ
در آمدم بروی سلام گفتم و در وقتیکه چشم وی پوشیده بود سلام مرا جواب داد و گفت
تو کیستی گفتم محمد بن علی بن حسین ابن علی گفت ای فرزند پیش آی من پیشتر رفتم دست مرا
بگرفت و بوسید و میل کرد تا پای مرا هم ببوسد دور شدم پس گفت آن رسول صلی اللہ
علیه وسلم ترا سلام میرساند گفتم السلام علی رسول اللہ و رحمة اللہ و برکاته بعد از ان گفت
روزی پیش جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه وسلم حاضر بودم فرمود که ای جابر شاید
تو باقی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب گویند خدا تعالی بر او نور حکمت خواهد داد پس وی را از من سلام برسانی
و نیز عارف نامی مولانا عبد الرحمن جامی میفرماید که شخصی از ثقات
گفته که با محمد بن علی بن حسین رضی اللہ عنہم بدار الامارت هشام بن عبد الملک بگذشتم
در ان وقتی که بنای آن میکردند فرمود که واللہ این دار خراب خواهد شد و مسمار کرده باز

وخاک این دار از اینجا خواهند ربود تا آنکه سنگهای بنای این دار ظاهر خواهند گشت
باستماع این کلام حضرت امام متعجب شدم و اندیشیدم که آیا دار هشام را که خراب خواهد کرد بعد
چون هشام وفات کرد ولید بن هشام فرمود که این دار را خراب کنید وخاک این دار ازین جا
نقل کنید پس همچنان کردند تا آنکه سنگهای بنای وی ظاهر شدند ومن آنرا بچشم خود دیدم
ونیز راوی مذکور روایت کرده که روزی بخدمت حضرت امام حاضر بودم که ناگاه زید بن علی
از پیش ما بگذشت فرمود که والله می بینم که زید درکوفه خروج کند و وے را بکشند و سر وی را
بگردانند و در مدینه آرند و بر سر قصب نصب کنند مرا ازین سخن عجب آمد که در مدینه قصب نیست
چون چندے بگذشت آن واقع درپیش آمد و سر او را در مدینه آوردند و قصب همراه آوردند
و بر قصب نصب کردند **نقل ست** که امام بلند اختر محمد باقر رضی الله عنه فرمود که پدر بزرگوار من
قبل از وفات وصیت کرد که بعد من رتبۂ امامت از حضرت حق بتو عطا گردید چون من بمیرم
تو مرا غسل دهی که امام را بجز امام غسل ندهد و زود باشد که برادر تو عبدالله از من دعوی
امامت کرده و مردم را بخود خواند پس باید که وی را بگذاری که عمر او کوتاه خواهد بود چون
پدر من برحمت حق پیوست وی را غسل دادم و برادرم عبدالله هم بمنازعت من برخاست
و دعوے امامت کرد لیکن عنقریب فوت شد **نقل ست** که وقتی حضرت امام بمکه سفر کرد
بحالتیکه خود بدولت بر بغله و شخصے از اصحاب وی بر دراز گوش سوار بود ناگاه گرگے از کوه
فرود آمد و روبروے آمده بایستاد و تا دیر سخن کرد امام دست بدعا بر داشت و گرگ
را رخصت کرد و بهمراهی خود فرمود که این گرگ نزد من آمده التجا کرد که ماده من درین کوه
بدرد زه گرفتار است بروی دعای خیر بفرما و نیز از خدا بخواه که خدا تعالی هیچ یکی را
از نسل من بر شیعه های تو مسلط نگرداند پس دعا کردم و گرگ هرچه خواست از خدا یافت
و نیز از دیگرے روایت است که شبی در دل من وسوسه های صعب در باب اختیار
مذهب اعتقاد و در دل اندیشه میکردم که آیا بسمت کدام مذهب رجوع کنم بهمدرین فکر
خوابم در ربود وعلی الصباح چون بیدار شدم شخصے در دروازه من بکوفت و گفت که محمد بن
علی بن حسین بن علی ترا طلب میفرماید چون حاضر شدم مشغول نماز بود بامامت و

ناگاہ گذارم بعد نماز رومی بسوی من کرد و فرمود که ای دوست از ہمہ مذاہب مذہب
اہل بیت شوی بہتر است پس تو با ما ز گرد سر در قدم آوردم و از معتقدان وے شدم
نقلست کہ شخصے بخدمت آن حضرت آمدہ سوال کرد کہ ما حق امیر المومنین علی اللہ فرمود
کہ حق مومن بخدا تعالی آنست کہ اگر آن درخت خرما را کہ روبروے من است بگوید
کہ بیا بدرخت در آمدن خود توقف نکند فی الحال درخت خرما در حرکت آمد فرمود کہ ای درخت
این سخن بر سبیل تمثیل از من صادر شدہ نہ کہ امروز آمدن تو بوقوع آمدہ تو بجای خود ساکن باش
وصاحب شواہد النبوت میفرماید کہ ابو بصیر نابینا روایت کردہ کہ روزے
بخدمت امام محمد حاضر شدم و عرض کردم کہ شما از اہل بیت پیغمبر آید فرمود آرے گفتم
پیغمبر آخر الزمان وارث ہمہ پیغمبران است فرمود آرے گفتم میراث پدر خود گرفتہ آید
فرمود آرے گفتم حضرت پیغمبر مردہ را زندہ و علیل را تندرست میکرد در شما این کرامت
ہست فرمود کہ باذن اللہ تعالے پس دست حق پرست مسیحائی بر چشم من فرود آورد
فی الحال بینا شدم و ہمہ مخلوق را بچشم ظاہر دیدم پس بار دیگر دست بر چشم مالید باز نابینا
گشتم و فرمود کہ حالا ازین دو حال کدام حال آرزوی تست یا آنکہ چشم تو در دنیا نابینا
باشد و بروز محشر بحساب در بہشت باشی و یا آنکہ چشم تو بینا در دنیا باشد و بمحشر با خوف
حساب شوے گفتم میخواہم کہ بدنیا نابینا باشم و بی حساب داخل جنت شوم **نقلست**
از شواہد النبوت کہ شخصے از ثقات فرمودہ کہ روزے حضرت امام سوار شدہ میرفت
و من با رکاب آنجناب میرفتم ناگاہ در راہ دو کس پیش آمدند فرمود کہ اینہا دزدان اند
اینہا را محکم بندید غلامان ہر دو را گرفتند باز یکے از غلامان خود فرمود کہ بالای این کوہ
برو و در آنجا غاری است چیزی کہ در آنجا بیابی بیار غلام برفت و دو جامہ دان پر از
[illegible] از آنجا یافتہ بخدمت آورد فرمود کہ صاحب یک جامہ دان در مدینہ حاضر است و یکی غائب [illegible]
بمدینہ آمدیم صاحب آن یک جامہ دان جماعتی را بہ تہمت دزدی گرفتار کنانیدہ پیش
حاکم می برد حضرت امام جامہ دان بوی عطا کردہ خلق بے گناہ را خلاص دادہ دزدان را
بسزای قطع ید رسانیدند پس یکی از آن ہر دو دزد بخدمت حاضر آمدہ و گفت الحمد للہ کہ آن

قطع دست و توبه من بر دست حق پرست فرزند حضرت شاه رسالت بوقوع آمده فرمود
که دست بریده تو پیش از تو بیست سال در بهشت رفته است پس آن شخص بیست
سال دیگر بزیست و باز وفات یافت و بعد از سه روز صاحب جامه‌دان ثانی حاضر
شد فرمود که در جامه‌دان تو ده بدره هزار هزار دینار است که یکی ازان نقد است
و دیگر ازان دیگر گفت که راست است لیکن میخواهم که نام وی نیز بفرمائی گفت نامش
بن عبدالرحمن است و اکنون بیرون شهر در انتظار تو نشسته است آن شخص از اسلام
بود چون چنین کرامت بدید مسلمان شد و شخصی دیگر روایت کرده که روزی
ابن عکاسه بخدمت آن حضرت حاضر شد چون دران حال جعفر فرزند امام بخدمت ایستاده
بود ابن عکاسه عرض کرد که فرزند ارجمند بعمر بلوغ رسیده است تجویز نکاح آن باید کرد
آن وقت صره دینار سر بمهر پیش آن حضرت بود بمن عطا کرد و فرمود که در نخاس
اگر کسے خواهد آمد از وی جاریه خریده خواهد شد بعد چند روز باز بخدمت حاضر شدم
دلاله نخاسے آمده است همان صره سر بمهر را برید و جاریه بخرید بها نوقت من پیش
وی رفتم و جاریه خواستم او گفت که دیگر همه اسباب فروخت کرده ام مگر دو کنیزک
که هر یک از دیگرے بهتر است باقی اند پس ازان هر دو یکی را اختیار کردم و از سوداگر
قیمت آن پرسیدم هفتاد دینار قیمت گفت گفتم هر چه در صره من است خرید میکنم
و نمیدانم که در صره چند دینار اند نخاسی گفت من از هفتاد دینار کمتر نخواهم فروخت
آخر چون صره را بکشادیم و شمار کردیم هفتاد دینار بر آمد حواله نخاسی کردم و کنیزک را
گرفته بخدمت آن حضرت آوردم خوشدل شد و از کنیزک پرسیدم که چه نام دارے
گفت حمیده گفت حمیدة فی الدنیا و محمودة فی الآخرة باز پرسید که بکره هستی یا ثیب
گفت باکره ام گفت از دست نخاسیان چون بسلامت ماندی گفت هرگاه نخاسے
پیش من می آمد و قصد من میکرد پیری ابیض الراس و اللحیه مے آمد و ویرا طپانچه میزد
و از پیش من دفع میکرد و این صورت بتکرار واقع شد پس آن حضرت حمیده را حواله
حضرت جعفر کرد و فرمود که بگیر این جاریه را که کان برکت است چنانچه از بطن عصمت وے

امام موسی کاظم رضی الله عنه متولد شد و واقعه وفات آن سید با برکات بروز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه بسال یکصد و دوازده و بقولے در یکصد و چارده از هجرت شاه رسالت بوقوع آمد و پنجاه و هفت سال عمر یافت و در مدینه بگورستان جنت البقیع مدفون گشت **قطعه تاریخ وفات از مؤلف** حضرت باقر امام پاک عقید قرة چشم شه خیر الکرام + هست والی هدا تولید او + نیز محبوب است نزد خاص و عام + وصل او بگو هادی عزیز + هم بخوان ای یار هادی انام + سن ترحیلش امام ابن امام هم ولی الله دان ای نیکنام + اهل دل ز آفاق چون پدرود گشت + سال وصل او بجو امام والسلام + **ایضاً از مؤلف** نور چشم محمد است و علی + آنکه او را محمد آمد نام + سال وصلش محب یقین پیدا است + نیز کن سید ازل ارقام + **ایضاً از مؤلف** محمد حبیب خدا یار حق + امام هدا پیشوای زمان + شده مهر دو تاریخ ترحیل او محمد محب جهان +

حضرت جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی رضی الله تعالی عنهم

کینت وی ابو عبد الله و ابو اسماعیل است و لقبش صادق و مادر وے ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق بود و مادر ام فروه بی بی اسما بنت عبد الرحمن بن صدیق اکبر رضی الله عنه و ولادت وے در مدینه در سنه هشتاد هم سیزدهم از ماه ربیع الاول بروز دوشنبه بوقوع آمد وی امام ششم و از عظمای اهل بیت و کبائر علمای سادات است **نقل است** که منصور خلیفه بگفته بعضے معاندان اهل بیت مزاج خود از حضرت امام جعفر بگردانید و بیع مصاحب خود را بطلب آن حضرت فرستاد چون حاضر شد منصور گفت قتل کنند خدا یتعالے مرا اگر ترا قتل نکنم که حیله انگیزی میکنی و میخواهی که خون مسلمانان بریزی فرمود که والله من هیچ نکرده ام و نگفته ام اگر بتو چیزی رسیده است از زبان دروغ گوئی رسیده و اگر عیاذاً بالله انچه گفته و کرده ام برادران بر یوسف علیه السلام ستم کردند او عفو کرد و نسبت پدرت با دیاد میگرد و منصور گفت راست گفتی پس آن حضرت را بالا بخواند و بر تخت برابر خود بنشاند پس گفت که فلان بن فلان این سخن از تو بمن رسانیده و فرمود تا وی را حاضر کردند از وی پرسید

۵۵ از اعداد لفظ آفاق و اعداد لفظ اهل دل اخراج کنند و تاریخ حاصل میگردد

که تو خود این سخن را از زبان صادق شنیده‌ای او گفت آری گفت که سوگند میتوانی خورد
گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة
هو الرحمن الرحیم امام جعفر فرمود که این چنین سوگند منظور ندارم و بطوریکه من سوگند ترا دهم
بگو پس گفت که بگو من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل کذا و
کذا جعفر وقال کذا وکذا جعفر آن شخص ازینگونه سوگند خوردن اول قدری تامل کرد آخر سوگند
خورد همان وقت از پا در افتاد و بمرد منصور گفت تا پای او را بکشند و از مجلس بیرون اندازند
ربیع گوید که آن روز چون حضرت امام جعفر بر منصور آمد لب خود می جنبانید و چیزی می خواند
غضب منصور فرو می نشست حتی که وی را برابر خود نشاند و نیز ربیع گوید که از امام جعفر صادق
پرسیدم که چه باعث است که آن شخص کاذب مفتری با وجودیکه هر دو بار قسم باسماء کردگار خورد
مگر اول بار از سزای آن محفوظ ماند و بار دوم بسزا رسید فرمود که اول بار او حق تعالی را بمجد و
صفت رحمانیت خواند حق تعالی بعذاب وی تاخیر فرمود که غلبه صفت رحمانیت غالب بود
و بار دیگر که من او را قسم دادم در آن الفاظ رحمان و رحیم نبود بنابران مفتری بسزا رسید
و نقل است که روزی خلیفه منصور حضرت صادق را نزد خود طلبید و بحاجب حکم داد که چونکه
امام داخل دروازه محل شود او را بکشی چون امام تشریف آورد و پیش منصور نشست منصور
متعجب شد که چرا حاجب او را بقتل نرسانید چون باز پس رفت منصور حاجب را نزد خود خواند
و عتاب آغاز کرد که چرا امام را بقتل نرسانیدی گفت والله که من امام را ندیدم که کی آمد و کی رفت
اگر بدیدمی بقتل رسانیدمی نقل است که شخصی از مقربان خلیفه منصور میگوید که روزی
پیش منصور در آمدم دیدم که متحیر و متفکر نشسته است باعث آن پرسیدم گفت که جمعی کثیر را
از علویان بقتل رسانیدم لیکن از پیشوای ایشان جعفر تا حال زنده است تا او هم قتل
نگردد خاطر من از طرف ایشان فارغ نیست گفتم وی مردی است مشغول بعبادت خدا و بدنیا
و ملک دنیا ندارد و در قتل او چه فائده منظور است گفت معلوم شد که تو هم با عقیدت او را حسنی
و من امروز سوگند خورده ام که تا خاطر از طرف وی جمع نکنم خواب و خور بر من حرام باشد بعد از آن
گفت که امروز جعفر را بطلبم چون او حاضر شود وقتیکه من دست خود را بر سر خود نهم باید که تو او را قتل کنی

پس بفرمود که امام جعفر را حاضر کنند چون تشریف آورد دیدم که لبهای مبارک وی می جنبید
دانستم که چیزی می خواند و همان وقت قصر منصور در حرکت آمد و زلزلهٔ عظیم پیدا شد و منصور را دیدم
که سر و پا برهنه لرزان و ترسان باستقبال شتافت و همراه خود آورده بر تخت نشاند و خود فرود
نشست و عرض کرد که یا ابن رسول الله اگر چیزی حاجت است بفرما که روا گردانم فرمود که حاجت
همین است که بار دیگر مرا طلب نکنی و اگر باراده خود بیایم اختیار دارم آنگاه حضرت امام برخاست
و بیرون رفت بعد از تشریف بردن وی منصور بیهوش گشت و تا نصف شب بیهوش
بماند و چند نماز از وی فوت شد بعد از نیم شب بهوش آمد و نماز را قضا کرد چون فارغ
بنشست باعث سراسیمگی و ترس و خوف از منصور پرسیدم گفت که وقتیکه جعفر بن محمد باقر
تشریف آورد اژدهائی دیدم که یک لب وی بر زمین و دیگر بالای قصر من بزبان فصیح
گفت که مرا خدای تعالی فرستاده است که اگر تو بنسبت حضرت امام گزندی رسانی قصر ترا و ترا فرو برم
ازین سبب حال بر من متغیر گشت **و نقل است** که داود بن علی بن عبد الله بن عباس
یکی غلام حضرت جعفر صادق را بکشت و مال او تمام و کمال در قبضه خود آورد آنحضرت
به پیش داود آمده فرمود که تو غلام مرا کشتی و مال او را ناحق گرفتی بر تو دعای بد خواهم کرد
داود بر سبیل استهزا گفت که مرا از دعای خود میترسانی آنحضرت بخانهٔ خود بازگشت همانشب
غلامان داود او را بکشتند **و ابو بصیر رحمة الله علیه** میگوید که بمدینه در آمدم و کنیزکی همراه
داشتم با وی جمع شدم چون برای غسل بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اصحاب من برای
زیارت حضرت جعفر صادق میروند من نیز همراه ایشان شدم چون بخدمت آنحضرت رسیدم
متوجه من شده فرمود ابو بصیر در خانهٔ اهل بیت پیغمبر بحالت جنابت آمدن مناسب نیست
گفتم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که بخدمت می آیند ترسیدم که از دولت دیدار محروم
مانم بنا بر آن همراه ایشان شدم فرمود که اگر بعد از غسل می آمدی دیدار و ثواب هر دو که
میسر میشد پس برخاستم و برای غسل روانه شدم **و دیگری نقل کرده است** که روزی
با امام جعفر صادق در مکه میرفتم ناگاه بر زنی گذشتیم که پیش وی گاوی مرده افتاده بود
و میگریست و میگفت که من و فرزندانم بشیر این گاو گذاره معاش میکردیم امروز او مرده است

حالا در کار خود حیرانیم حضرت امام بحال وی متوجه شده فرمود که میخواهی که ماده گاو تو باز
زنده گردد پیرزال گفت ای نیکبخت چرا با منی پیرزاله سخریه و خنده میکنی که بمصیبت خود گرفتار
ایم فرمود که والله سخریه نمیکنم بعد ازان دست برداشت و دعا کرد ماده گاو اول دست
و پا بزد بعد از آن برخاست پیرزاله خوشحال شده دوگانه شکرانه بجا آورد و آسوده حال گشت
و دیگری گفته که با امام جعفر صادق بمکه میرفتم در راه بپای خرمای خشک فرود آمدیم چون
وقت چاشت رسید بخرمای خشک مخاطب گشت که ای خرما برای ما طعام کن درخت خرما
فی الحال سبز شد و خوشه های تازه برآورد و بسوی امام میل کرد حضرت امام مرا آواز داد
که بیا و بسم الله بگو و بخور پس خوردیم خرمائی بود شیرین و خوشتر که گاهی مثل آن نخورده بودیم
شخصی دیگر در انجا حاضر بود گفت چه موثر سحریست که تو داری فرمود این سحر نیست بلکه دعای
مستجاب است اگر تو خواهی همین وقت دعا کنم صورت تو مسخ بصورت سگ گردد اعرابی
از روی سگ طبعی که داشت گفت پس دعا کن آنحضرت دعا کرد فی الفور بصورت سگ گشته
و روی بخانه خود نهاد حضرت امام مرا فرمود که در عقب وی برو رفتم اعرابی بخانه خود آمد
و پیش اهل خود بایستاد و دم جنبانیدن گرفت او عصا برداشت و او را از خانه بیرون کرد
پس ازانجا بازگشت و باز بخدمت حضرت صادق آمد و در خاک میغلطید و اشک از چشم
می بارید حضرت امام را بروی رحم آمد و دعا کرد و بصورت اصلی بازگشت و صاحب
شواهد النبوت میفرماید که شخصی روایت کرده که من با جماعتی بخدمت حضرت جعفر حاضر
بودم سخن در معجزه ابراهیم علیه السلام افتاد که حضرت خلیل چهار مرغان را حسب الحکم الهی بگیرد
و ذبح کرده و گوشت آنها ریزه ریزه کرده باهم آمیخت و باز بطرف خود بخواند آنها زنده شده
حاضر آمدند فرمود که میخواهید که مثل آن بار دیگر ببینید حاضرین گفتند آری یا ابن رسول الله
پس آواز داد که ای طاوس فی الحال حاضر شد باز گفت ای غراب غرابی در رسید باز گفت
ای باز بازی حاضر آمد پس گفت ای کبوتر کبوتری هم از هوا پیدا شد پس هر چهار را بکشت و ریزه ریزه ساخت
و باهم آمیخت و سرهای ایشان نگاه داشت بعد ازان اول سر طاوس را برداشت و فرمود ای
طاوس بیا که گوشت و استخوان و پرهای طاوس ازان گوشت کوفته باهم آمیخته جدا شد و کبیره

چسپید و زنده شد و دیگر هر سه جانور همچنین زنده شدند و نقل است که شخصی از احباب آنجناب برای حج بمکه رفت و بوقت رخصت ده هزار درهم حواله آنحضرت کرد و گفت که برای من سرای خرید کنید که بوقت معاودت دران سکونت ورزم آنحضرت بعد از وی همه درهم در راه خدا صرف کرد چون او رسید و طلب سرای خود کرد فرمود که برای تو در بهشت سرای خریده ام که حد اول او بخانه حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم و حد ثانی وی بسرای علی المرتضی و حد ثالث او بخانه حسن و حد رابع او بحسین ملحق است و کاغذ کفاله هم بتو نوشته میدهم پس کاغذی بخط مبارک نوشت و حواله اش کرد آنکس کاغذ را نزد خود نگاهداشت و بوقت وفات وصیت کرد که این کفاله در کفن او نهند متعلقان او همچنان کردند و بروز دیگر آن کفاله بالای قبر وی دیدند که بر پشت وی نوشته بود که جعفر بن محمد وفا کرد بآنچه درین کاغذ نوشته بود و مخفی مباد که وفات حضرت امام در مدینه منوره بروز دوشنبه پانزدهم رجب یا بروز جمعه پانزدهم ماه مذکور در سال یکصد و چهل و نه [۱۴۹] و بقولی در سال یکصد و چهل و هشت از هجرت شاه رسالت بوقوع آمده در جنت البقیع در روضه عالیه پدر وجد خود مدفون گشت

تاریخ وفات از مؤلف

عطا و نیک تولیدش عیانست	ابر حلمش بگو محبوب کامل ۱۴۹	امام با صفا صادق امین	که بود اندر طلب مطلوب کامل
شاه رفت و شیخ حق آگاه رفت	عقل سال رحلتش آن جناب	**ایضاً از مؤلف**	چون ز دنیا صادق فرخ جاه رفت
حضرت جعفر آن شه صادق	رهبر خلق مرشد دوران	گفت سالش دوران والله رفت	**ایضاً از مؤلف**
نیز از اختلاف خلق بگو	والی نامی محب زمان ۱۴۸	حق طلب هست سال رحلتش ۱۴۹	هم ولی زمانه گشت عیان ۱۴۹
		نیز سید است بنده محمود ۱۴۹	سال ترحیل آن شهنشاهان

حضرت امام ابو حنیفه اعظم کوفی رضی الله عنه

کنیت وی ابو حنیفه و لقب امام اعظم و نام نعمان ابن ثابت و وی از خیر التابعین است امام اول از ائمه اربع دین با امام جعفر صادق رضی الله عنه صحبت داشت و فیض تام ازان فیاض زمان حاصل کرد و وی هفت کس را از صحابه کبار نبوی که اسامی گرامی ایشان این اند انس بن مالک جابر بن عبد الله عبد الله بن انس عبد الله بن ابی عبد الله بن حرث معقل بن یسار واثله بن اسقع دیده است و از ایشان احادیث روایت کرده و استاد فضیل عیاضی بود و ابراهیم بن ادهم بشر حافی و داؤد طائی رحمهم الله و صاحبین نیز شاگرد وی اند که امام یوسف و امام محمد باشند و شهرت امام

بدین نوع درج کتب متقدمین است که امام ابو حنیفه نعمان کوفی بن ثابت بن قیس بن یزدجرد
بن شهریار بن پرویز بن نوشیروان عادل بود **و حضرت علی مخدوم** هجویری صاحب
کشف المحجوب در تعریف حضرت امام اعظم امام امامان و مقتدای سنیان شرف فقها و عز علما
نوشته اند **و گویند** که هرگاه که بطواف روضهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم میرفتی گفتی السلام علیک
یا رسول الله جواب آمدی که وعلیک السلام یا امام المسلمین **و حضرت یحیی بن معاذ رازی**
رحمة الله علیه میفرماید که پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم عرض کردم که یا رسول الله این
اطلبک یعنی کجا جویم ترا قال عند علم ابو حنیفه یعنی فرمود که نزد علم ابو حنیفه **و خواجه محمد پارسا**
در فصول ستة نوشته است که وجود مسعود امام اعظم رضی الله عنه بزرگترین معجزات پیغمبر است
بعد از نزول قرآن مجید مذهبی است که عیسی علیه السلام بعد از نزول تا چهل سال موافق آن
مذهب حکم خواهد کرد **و در راحت القلوب** ملفوظات حضرت فرید الدین گنج شکر قدس سره
منقولست که در آخرین حج چون امام اعظم بطواف خانهٔ کعبه رفت بشب دروازهٔ کعبه بدست دربانها
گرفته بر پا ایستاد و نصف قرآن بر یک پای و نصف دیگر بر پای دیگر ایستاده ختم کرد و گفت الٰهی
ما عرفناک حق معرفتک ما عبدناک حق عبادتک الٰهی آواز داد که ای ابو حنیفه شناختی مرا
آنچه حق شناختن بود و عبادت کردی آنچه حق عبادت است پس بیامرزیدیم ترا با تابعان تو
و نقلست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آب دهن مبارک خود را بانس بن مالک بامانت سپرده بود
که این را بابو حنیفه خواهید رسانید و آن آب اندرون دهان حضرت انس رضی الله عنه چون یا بسته
بود چون امام اعظم متولد شد حضرت انس آن امانت بامام رسانید **و نقلست** که حضرت امام هر شب
هزار رکعت نماز گذاردی و تا سی سال نماز بامداد را بطهارت نماز عشا باحیای شب ادا نمود
و نقلست که تا حضرت امام اعظم بر صدر حیات بود امام شافعی متولد نشد و تا چهار سال
در بطن عفت والده ماجده خود ماند و بهمان شب که حضرت امام اعظم وفات یافت امام شافعی
متولد شد **و حضرت** فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا تحریر میفرماید که شبی حضرت امام
در خواب دید که بر سر مزار حضرت پیغمبر حاضر است و استخوان مبارک آنحضرت را از مزار برآورده
بیرون آورده علیحده علیحده میسازد از هیبت این خواب بیدار شد و تعبیر این خواب از ابن سیرین

که یکی از اصحاب جناب رسالت مآب بود پرسید گفت که تو در علم پیغمبر علیه السلام و حفظ سنت او بدرجه
رسی که صحیح را از سقیم جدا کنی **و نقلست** که وقتی حضرت امام اراده مستحکم کرد که عزلت گیرد و
در خلوت نشسته و بیاد حق مشغول گردد تا شبی حضرت شاه رسالت را در خواب دید که میفرماید یا
ابی حنیفه ترا بسبب اینکه سنت مرا زنده گردانیده اند تا سنت من احیا کنی و طریق من ظاهر سازی نه که برای
قصد عزلت و خلوت پس از آن روز ترک این عزم نمود **نقلست** که متصل مسجد امام کودکان
گوی می باختند اتفاقاً گوی ایشان در مجلس حضرت امام افتاد هیچ کودک یارای آن نبود
که گوی خود را از آنجا بیرون آرد کودکی از آنمیان گفت که من میروم و بیرون می آرم و
گستاخانه برفت و گوی بیرون آورد حضرت امام چون چنین دید فرمود که این کودک حلال زاده
نیست چون تفحص کردند همچنان بود پرسیدند که یا حضرت چگونه دانستی فرمود که اگر حلال زاده
بودی حیا او را مانع آمدی **نقلست** که حضرت امام را بر شخصی مالی قرض بود روزی در محله آن
شخص از شاگردان حضرت امام وفات یافت و امام بجنازه او تشریف برد آفتابی عظیم بود
و سایه نی الا سایه دیوار خانه مدیون اصحاب استحال بعرض پرداختند که ساعتی در سایه دیوار
آنکس آرام بفرمائید تا دفن میت را غسل دهند فرمود که هر اینه صاحب دیوار مال است پس روا
نیست که تا حصول مال خود از سایه دیوار وی متمتع باشم که آن تمتع داخل سود میشود **نقلست** که شخصی
مالدار حضرت عثمان ذی النورین رضی الله عنه را دشمن داشتی تا بحدیکه آنحضرت را جهود خواندی
این سخن بابی حنیفه رسید او را بخواند و گفت ای شخص دختر ترا بفلان جهود خواهم داد گفت تو امام
مسلمانان هستی روا میداری که دختر مسلمانان بجهود دهی و من که مسلمانم کی اینچنین روا میدارم گفت
سبحان الله دختر بجهود دادن روا نمیداری پس حضرت پیغمبر کی روا میدارد که دو دختر خود به
جهودی دهد آن شخص کیفیت حال بدانست که این سخن از کجاست فی الحال توبه کرد و از آن
اعتقاد تائب گشت **نقلست** که اهل شهر مسجدی تعمیر کردند و از بهر تبرک از حضرت امام هم چیزی
خواستند حضرت امام هزار کرامت درمی بداد شاگردان عرض کردند که با وجود اینقدر سخاوت
اینقدر زر دادن بکار مسجد چرا بر آنحضرت گران آمد گفت میدانستم که مال حلال با آب و گل خرچ نمیشود
و من مال خود را حلال میدانم چون از من خواستند بر دل من کرده گذشت چون روزی چند برین آمدند

بابانان مسجد آن درہم را واپس آوردہ گفتند کہ این ناسرہ است آنحضرت بگرفت وشاد شدہ گفت کہ الحمد للہ مال حلال من با آب وگل خرچ نشد و شیخ علی بن عثمان جلالی ہجویری لاہوری فرمود کہ وقتی من بملک شام بر سر مزار حضرت بلال موذن رضی اللہ عنہ خفتہ بودم در خواب خود را بمکہ دیدم و اینکہ پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام از باب بنی شیبہ در آمد در حالیکہ پیر را در بر گرفتہ است بطوریکہ اطفال را در بر مے گیرند و شفقت تامہ بحق وے مصروف میداشت من ہم بخدمت آنحضرت رفتم وسلام گفتم و بر پایش بوسہ دادم و تعجب نمودم کہ این پیر شخص کیست کہ حضرت سرور کائنات علیہ السلام والصلوٰۃ او را مانند اطفال در بر گرفتہ است حضرت پیغمبر بحکم معجزہ بر خطرۂ من مشرف شد و فرمود ای علی این امام مسلمان اہل سنت ابو حنیفہ است ولادت حضرت امام اعظم در سنہ ہشتاد بقول صحیح و بقول بعضی در سنہ ہشتاد و دو ہجری وفات باتفاق اہل اسلام در سنہ یکصد و پنجاہ است رحمۃ اللہ علیہ علی تاریخ از مولف

بوحنیفہ آن امام ذی الکرام
نیک خوی نیک خواہ و نیک نام
کن رقم سلطان تو سال رحلتش
قطب از دوران عیان شد والسلام
مستفیض از فیض او شد خاص و عام
سن تولیدش بقول اہل سیر
طالب حق گو و محبوب امام
نیک صورت نیک سیرت نیک دل
ہی تبار ز ولفظ نیک است و امام
نیز سال انتقالش گفت دل

حضرت امام مالک رضی اللہ عنہ کنیت وی

ابو عبد اللہ و نام مالک است و بقول بعضی انس بن مالک وی امام دوم است از ائمہ اربع دین او استاد حضرت امام شافعی رضی اللہ عنہ فضایل و شمایل و مناقب وی بسیار است درین مختصر گنجایش تسطیر آن نیست ولادت وی در سال نود و پنج و وفات بروز یکشنبہ ہفتم ماہ ربیع الآخر سال یکصد و ہفتاد و نہ و بقولی یکصد ہشتاد و یک ہجری است و قول اول معروف

بصحت است مزار پر انوار در مدینہ منورہ واقع شدہ از مولف

آن امامی کہ مالک دین است
بود مخدوم و مقتدای جہان
مالک ملک گو امام زمن
سالک اہل دل وصالش دان
والی اولیا مجید ازل
رحلتش ہم یکی امام جہان
از خرد صاحب عطا جستہ
ہست تولید مالک دوران
قطب محبوبی است رحلت او
سرور زار سال رحلت آن

امام ابو یوسف رحمۃ اللہ علیہ نام وے یعقوب بن ابراہیم و لقب ابو یوسف و اول

از کوفه و شاگرد حضرت ابو حنیفه امام اعظم کوفی است و حضرت امام اعظم وی را ستایش میکرد و اول کسی که او را قاضی القضاة خوانند او بود و با وجودیکه بقضا اشتغال داشت هر روز دو صد رکعت نماز نافله میگذرانید ولادت وی در سال یکصد و ده و بقولی یکصد و یازده و وفات وی بروز جمعه بیست و هفتم ماه رجب بسن یکصد و هشتاد و دو هجری است و عمر هفتاد سال و قبر در بغداد است از مولف

آن امام خلق و مقبول اله
هست یوسف یوسف اهل الیقین
ماه دین گو قطب جهان قوله او
بسال رحلتش امام اهل دین
ولی جهان مقتدای زمان
خرد گفت و صلش سعید ازل

ایضاً از مولف
ابو یوسف آن یوسف دین حق
هم گفت عابد ولی جهان

حضرت امام محمد شیبانی رحمة الله علیه نام پدر وی حسن است و پدرش اول از ولایت شام بعراق آمده در واسط متمکن گشت و در آنجا امام محمد متولد شد و در کوفه نشو و نما یافته و شاگرد رشید امام اعظم رضی الله تعالی عنه بود و علم حضرت امام اعظم بواسطه وی در عالم منتشر گشت و امام ابو یوسف و امام محمد شیبانی را صاحبین میگویند و امامین میخوانند و این هر دو حضرات بابرکات صاحب تصانیف معتبره اند و امام شافعی رضی الله عنه شاگرد ایشان است چنانچه در راحت القلوب حضرت سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره میفرمایند که امام شافعی در رکاب امام محمد میرفت و میگفت که اگر بگویم که قرآن بلغت محمد بن حسن شیبانی نازل شده است راست است بسبب فصاحت که در کلام وی بود وفات آن جامع الکمالات حسب التحریر صاحب سفینة الاولیا بتاریخ چهاردهم جمادی الآخر و بقول دیگر روز غره رمضان بسال یکصد و هشتاد و نه هجری است و قبر وی بمقام ری است و صاحب مخبر الواصلین تاریخ وفات آنحضرت سال یکصد و هشتاد و شش بروز دوشنبه بیست و دوم ماه صفر تحریر فرموده مگر قول اول الصحیح یک باعتبار مقرون است از مولف

چون محمد عطا ذو الجلال
ارفت از دنیا فی الله سوی جنان
صوفی آمد سال رحلتش
باز شد از دل سه عالم عیان
رقم شد وصالش محمد عزیز
دگر شد امیر آمد امام جنان
زاهد معقبل بگو تاریخ او
ایضاً محمد جواد لطف و فضل آر
هم دگر محبوب سبحانی بخوان
رسید از جهان بمقام جنان

حضرت موسی کاظم بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی کرم الله وجهه وی امام هفتم است از ائمه اثنا عشر کنیت وی ابو الحسن و ابو ابراهیم و لقب وی کاظم است مادر وی ام ولد حمیده

بر بربه بود و ولادت وی بمقام الوامیان که در مدینه و بروز یکشنبه بتاریخ هفتم ماه صفر
سن یکصد و بیست و هشت بوقوع آمده نقل است که چون اول بار مهدی بن منصور
خلیفه بغداد آنحضرت را از مدینه به بغداد آورده و در حبس کرد شبی امیرالمؤمنین علی رضی الله
عنه را در خواب دید که فرمود ای مهدی قال الله تعالی فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
وتقطعوا ارحامکم ربیع گوید که نیم شب بود که خلیفه مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این
آیت باواز خوش میخواند و گفت برو و موسی بن جعفر را بیار چنانچه آوردم وی را معانقه کرد و نشانید
و احوال خواب پیش وی بیان نمود و گفت میتوانی که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من خروج کنی فرمود
که والله هرگز نکرده ام و نخواهم کرد گفت راست میگوئی پس ربیع را گفت که ده هزار دینار
بموسی بن جعفر بده و ساختگی سفر وی کن تا بمدینه برود ربیع گوید که شبا شب کار وی را ساختم
و امام را روانه مدینه نمودم از خوف آنکه مبادا افتی پدید آید و پس حضرت امام تا ایام خلافت
هارون رشید بآرام تمام در مدینه بود بار دوم چون معاندان در وغ گو سخنان بد از طرف آنحضرت
بگوش هارون رشید رسانیدند هارون رشید باز آنحضرت را در بغداد طلبیده و در حبس کرد
و چندی در حبس ماند آخر کار دشمنان اهل بیت آنحضرت را زهر دادند بدین بهانه هارون رشید
شهادت چشید و نقل است که چون حضرت کاظم را یحیی بن خالد در رطب بموجب فرموده
هارون رشید زهر داد آنحضرت بعد تناول زهر فرمود که امروز معاندان اهل بیت رسول الله
مرا زهر داده اند فردا بدن من زرد خواهد شد و پس فردا نصفی سرخ و نصفی سیاه خواهد گردید
آنگاه من ازین جهان فنا بدار البقا رحلت خواهم کرد پس همچنان شد که فرموده بود و نقل است
که هارون رشید علی بن یقطین را که شخصی از امرای او بود جامه های فاخره داد و از آنجمله پارچه
بیش قیمت از خز سیاه زربفتی بود علی بن یقطین بنا بر کمال محبت که بحضرت کاظم داشت آن
خز سیاه زربفتی را با بسیاری از مال بخدمت آنحضرت بطور تحفه فرستاد و حضرت امام دیگر تمام اموال
را قبول فرمود مگر آن خز سیاه بجنسه واپس کرد و نوشت که [illegible] این را چرا باید که نزد خود داری
که بوقت مشکل و عین حاجت تو بکار خواهد آمد بعد از چندروز غلامی از غلامان علی بن
یقطین براه غمازی این خبر بهارون رشید رسانید و گفت که علی بن یقطین موسی کاظم را

امام میداند و برای وی بسیار مال آمد میکرد چنانچه پارچهٔ خز سیاه که از بادشاه بطور تحفه بوی
عطا شده بود بخدمت حضرت کاظم فرستاده است هارون ازین سخن بهم برآمد و علی را پیش خود
طلب کرده فرمود که پارچهٔ خز سیاه که بتو ارزانی داشته بودم همین وقت حاضر کن وی غلامی را طلبیده
گفت که فلان حجرهٔ خانهٔ من برو و دران صندوقی است او را بکشا و دران ظرفیست او را بجنس
نزد من بیار غلام برفت و ظرف را بجنس حاضر کرد علی روبروی هارون خز سیاه بجنس از آن ظرف
برآورده پیش وی نهاد غضب هارون فرونشست و از آزار وی درگذشت و صاحب شواهد النبوة
میفرماید که شخصی از معتقدان حضرت کاظم نقل کرده که در کرت اول که مهدی خلیفهٔ بغداد حضرت کاظم
را از مدینه طلب کرد من از مدینه تا مسافت بعید برای رخصت آنحضرت رفتم و میگریستم چون آنحضرت
مرا بدینحال دید پرسید که ای شخص چه خبر ترا مغموم کرد عرض کردم که چون مغموم نباشم که پیش آن دشمن
اهل بیت پیغمبر میروی معلوم نیست که سرانجام کار چیست فرمود که هیچ باکی نیست فلان ماه و فلان روز
و فلان وقت باز خواهم آمد تو همین جا آمده منتظر باشی این بگفت و مرا رخصت کرد چون روز موعود تشریف
آوری آنجناب رسید بهمان جا رفتم و انتظار میبردم تا نزدیک غروب آفتاب هیچکس را ندیدم متحیر شدم که باعث
چیست که اینوقت موعود تشریف آوری آنحضرت است و میگذرد ناگاه دیدم که از جانب عراق
سیاهی پیدا شد و حضرت امام پیش آن سیاه بر بغله سوار تشریف می آرد و آواز داد که اے
فلان گفتیم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو پیدا شود عرض کردم
که چنین است یا ابن رسول الله والحمد لله که از پنجهٔ ظالمان بی رحم خلاص شدی فرمود که آری
لیکن بار دیگر هم مرا خواهند برد و باز نخواهم آمد و مخفی مباد که حضرت کاظم رضی الله عنه بتاریخ
پنجم رجب در بندیخانهٔ هارون رشید بعد زهر دادن یحیی بن خالد که وی باجازت و حکم هارون رشید
آنحضرت را در رطب زهر داده بود بروز جمعه سال یکصد و هشتاد و شش باتفاق اهل خبر و بقولے دیگر
بسنه یکصد و هشتاد و سه شربت شهادت چشید و در بغداد مدفون گشت مثنوی از مولف

موسی کاظم آن امام جهان	آن امام و موسی الکرام جهان	بود ابن علی آل نبی	گشت دشمن از جهان نبی
نور دیدهٔ حسین است او	مردم چشم و نور عین است او	سرور رهبر و رشید گزین	سال التحیة الیه دوست امام حسین ۱۸۳
سال ترحیل آن حبیب الله	کن رقم سید ولی اکبر ۱۸۳	باز سال آن مسیحه	موسی الهدی خرد فرمود ۱۸۳

عقل تاریخ وی چو گوهر سفت	سال وصلش امام صاحب گفت	ایضاً از مؤلف
جلال الدین بود هادی حق تاریخ تولیدش	کلیم است بنوی و محبوب خدا موسی	شه شاهان فخر اهل بیت علوی موسی
		بر وصلش ندا آمد حبیب اولیا موسی

حضرت امام شافعی رضی الله تعالی عنه کینت وی ابو عبد الله است و لقب وی شافعی و نام نامیش محمد بن ادریس از قبیلهٔ قریش است و نسب وی بهشت واسطه از جانب پدر بعبد المطلب بن هاشم که جد امجد حضرت شاه رسالت است میرسد و نام مادر وی ام الحسن بنت حمزه بن قاسم بن زید بن حسن بن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است و ویرا قریشی هاشمی علوی فاطمی میخوانند و امام سوم است از آئمه اربعه و دین متین و تا در مدینه بود پیش امام مالک درس کتب علوم مینمود چون بعراق آمد با امام محمد بن حسین شاگرد حضرت امام اعظم صحبت داشت و استفاده مینمود و ولادت وی بمقام غزه و بقولی در عسقلان و بقولی در منا در سال یکصد و پنجاه هجری بوقوع آمد و نقل است که امام شافعی در سیزده سالگی در حرم میگفت سلونی ما شئتم یعنی بپرسید از من هرچه بخواهید و در پانزده سالگی فتوی میداد و امام احمد حنبل که سی هزار حدیث یاد داشت بشاگردی وی آمدی و در حاشیه بر داری ای سر برهنه کردی قومی بر وی اعتراض کردند که تو بدین علم و بدین مرتبه پیش طفلکی خورد سال بشاگردی می نشینی و صحبت مشایخ و استادان ترک کردی احمد گفت که هرچه ما یاد میداریم شافعی معانی آن میداند و در وازه فقه بسته بود حقتعالی آنرا بوجود او بکشاد و حضرت امام شافعی فرمود که جناب رسالت مآب را در خواب دیدم از من پرسید ای پسر تو کیستی عرض کردم که از کمترین پیروان تو فرمود که نزدیک بیا چون نزدیک شدم آب دهن مبارک خود بدهن من انداخت چنانچه بلب و دهان و کام و زبان من رسید پس فرمود که برو برکات خدای جل و علا بر تو باد و نیز حضرت شاه ولایت علی المرتضی را در خواب دیدم که انگشتری خویش از دست مبارک بیرون کرده بانگشت من پوشانید و علم علی نیز در من سرایت کرد نقلست که مادر شافعی زاهده و عابده و امینه بود که مردمان امانتهای خود بدو سپردندی روزی دو کس بیامدند و جامه دانی پر از رخت با آن عفیفه سپردند بعد از ان یک کس از آن هر دو بیامد و جامه دان ببرد بعد چندی دیگر کس هم آمد و جامه دان بخواست حضرت بی بی فرمود که برفیق تو داده ام گشت بدون حضور یا کس دیگر

که جامه داده بودیم چرا بیک کس حواله کردید مادر شافعی ملول شد درین اثنا حضرت شافعی که عمر یازده
سال بود در رسید و بعد دریافت حال بوالده ماجده گفت که چرا چنین حیرانی و پریشانی است
و بمدعی فرمود که چون در وقت تفویضگی جامه دان شرط بوقوع آمده بود که تا وقتیکه شما هر دو
باتفاق یکدیگر نیائید جامه دان نداده شود پس تو برو و رفیق خود را همراه بیار تا جامه دان شما
بشما حواله کرده آید مدعی متحیر شد و برفت نقل است که هارون رشید شبی با زبیده مناظره
کردند زبیده هارون را دوزخی خواند هارون گفت اگر من دوزخی ام فانت طالق و ازیکدیگر
جدا شدند و هارون زبیده را عظیم دوست داشت و زبیده نیز عاشق هارون بود پس هر دو
در آتش جدائی بسوختند آخر علمای بغداد را جمع کرده فتوی حلت زبیده طلب نمود هیچکس
جواب نه نوشتند و گفتند که عالم الغیب میداند که هارون دوزخی است یا بهشتی کودکے
دوازده ساله ازان مجمع برخاست و گفت من جواب میدهم خلق تعجب کردند و گفتند مگر
دیوانه است هارون او را بخواند و گفت که اگر میتوانی جواب بده آن کودک که امام شافعی بود
فرمود که آری لیکن تو حاجت مندی از تخت فرود بیا و مرا بر تخت بنشان که علما وارث انبیا
و جانشین نبوی اند هارون از تخت زیر آمد و شافعی را بر تخت بنشاند و جواب مسئله خود بطور حاجتمندان
پرسید شافعی گفت که اول من هرچه که از تو بپرسم راست بگو که راست بیان کن بطوریکه کذب
را دران دخلی نباشد و آن اینست که هرگز گاهی بر هیچ معصیتی قادر شده که از بیم خدا از ان
باز ایستاده هارون گفت که بلی وقتی بر دختری از امرای شهر شیفته شدم و او سر من نداشت
آخر ببرابر کرد حیله او را نزد خود طلبیدم و بجای خالی از غیر با او نشستم و خواستم که مرتکب زنا شوم
ناگاه در دلم آمد که امروز روز پنجشنبه است نامه اعمال امتان بحضور جناب رسالت مآب ﷺ
می برند و حیف است که امروز سر نامه اعمال من این زنا باشد پس از خوف خدا بر خود لرزیدم
و دست ازان زن برداشتم شافعی فرمود که در صورتیکه درین سخن راستی حکم میدهم که تو از اهل
جنتی و اگر دروغ است بگردن منست باستماع این سخن علما شور برداشتند که بچه دلیل
و حجت این فتوی جاری میکنی و بدین عمر که بحد بلوغ نرسیده فرمود که حق سبحانه تعالی
میفرماید وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰى

گفتہ کہ دلیل راستی سخن ہارون چیست فرمود کہ قسم ہارون کہ این سخن از روی قسم بیان کردہ است و ہارون بار دیگر روبروی علما این سخن بقسم بیان کرد و فتوی حلت زبیدہ حاصل ساخت و نقلست کہ وقتی علماء دیگر مذاہب تا حق بعلمای اسلام بحث دینی آغاز نہادند و اجتماع کثیر در بغداد شد و بر لب دجلہ جای بحث مقرر گشت پس امام شافعی کہ امام علمای دین بود در آن مجمع تشریف بردہ سجادہ بر آب بگسترد و بنشست و گفت کہ ہر کہ از علمایان دیگر مذاہب ارادہ بحث کند چون ما سجادہ بر آب بگسترد و بنشیند چون ہیچکس را تاب آن نشد ہمہ منفعل برگشتند وفات حضرت شافعی بروز جمعہ سلخ ماہ رجب سال دوصد و چار از ہجرت شاہ رسالت است و مزار پر انوار او در قرافہ مصر واقع شدہ **مثنوی از مؤلف**

آنکہ او شافعی محمد بود جامع علم قلب احمد بود
پیشوا او امام دین است او مخزن و معدن الیقین است او

سال تولید آن امام ہمام ہاتف گفتہ بدہ اسلام
ہست تولید او از مطلوب تو بجو از محمد محبوب
سال تولید آن امام کمال تو بجو از محب اہل جلال
سال تولید سعد کونین ظاہر آمد زاجود کونین
سال تولید آن شہ دوران صالح طیب است مدح عیان
سال تولید آن امام زمان طالب حق بدان علیم جہان
سال ترحیل او کہ تحقیق است قطب آل نبی صدیق است
سال وصلش اگر کنی اظہار پس عزیز علی بجو ای یار
سال ترحیل آن یگانہ بگو سرور اصحاب حبیب بگو
سال وصلش کن از ہمہ طاعت ای سبحان حبیب فاق است
سال وصلش چو شبل گوہر گفت خامہ من ولی محسن گفت

قطعہ از مؤلف

محمد شافعی سید اولیا

جناب شیخ ابدال ولی مقبول گو بجوان سال [illegible] تیغ ہیبت
[illegible] سالش بجوان ولی [illegible]

ایضاً از مؤلف

محمد شافعی گو والی ملک جہان آمد جناب شیخ جامع علم و دین آسمان آمد
ولی اللہ و سال آن [illegible] ولی اللہ محمد سال [illegible] آمد
حبیب اصفیا کریم قم ہم سال وصل او کہ ذات او امام مقتدا و مولانا

حضرت امام علی بن موسی بن جعفر

صادق رضی اللہ عنہ وی امام ہشتم است و کنیت وی ابو الحسن چون کنیت پدر وی کاظم رضی اللہ عنہ و لقب وی رضا است ولادت وی در مدینہ بودہ است بروز پنجشنبہ یازدہم ربیع الآخر سال یکصد و پنجاہ و سہ بقول صحیح و بقول بعضے یکصد و پنجاہ و دو بعد وفات حضرت جعفر صادق بوقوع آمد و اصحاب سیر نام والدہ اش باختلاف بیان کردہ اند چنانچہ بعضی تکتمہ و شاہتہ و بعضی ام البنین و استقر نوشتہ اند و وی کنیزک بی بی حمیدہ

مادر حضرت کاظم بود و نقلست که شبی حمیده رضی الله عنها رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب
دید که میفرماید ای حمیده کنیزک خود نجمه را به پسر خود موسی بخش کن که زود باشد
که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا رضی الله عنها نقل
کنند که فرمود که چون برضا حامله شدم هرگز در خود ثقل حمل نمی یافتم و در خواب از شکم خود آواز
تسبیح و تهلیل می شنیدم هول و هیبت بر من غلبه میکرد و چون بیدار میشدم هیچ آوازی
نمی آمد و آنحضرت بر وقت ولادت دستها بر زمین نهاد و روی بسوی آسمان کرد و لبهای
مبارک می جنبانید چنانچه کسی مناجات میکند و نقلست که چون خلیفه مامون حضرت
رضا را ولیعهد خود گردانید هرگاه که وی قصد ملاقات مامون کردی امرایان و خادمان دربار
خلیفه باستقبال آمدندی و پرده را که بر درگاه خلیفه آویخته بودی ایشان برداشتندی
تا وی درآمدی آخر الامر بنا بر حسد و بغض امرایان دربار را نفرتی واقع شد و با یکدیگر اتفاق
کردند که من بعد بر قاعدهٔ معهوده استقبال وی نکنند و پرده را بالا بر ندارند چون بار دیگر حضرت
امام تشریف فرمائی دربار شد همه امرایان بی اختیار برخاستند و استقبال کردند و پرده را
برداشتند و بعد اندرون رفتن امام بایکدیگر گفتند که این حرکت چه بود که ما کردیم آخر بار دیگر
باهم اتفاق کردند از روی قسم و تاکید قرار یافت که بار دیگر این حرکت گاهی از ایشان بوقوع
نیامد پس روز دیگر چون اتفاق تشریف آوری امام در دربار افتاد برخاستند و سلام
کردند اما در برداشتن پرده توقف کردند خدای تعالی هما نوقت بادی برانگیخت که آن پرده را
برداشت و امام بدربار تشریف برد و چون باز قصد بیرون آمدن کرد باز بادی برخاست
و آن پرده را بالا برداشت امرایان که اینچنین کرامت عظیم دیدند گفتند که امام عزیز کردهٔ خداست
از خوار کردن ما خوار نمیگردد و ناچار بعادت معهوده مراجعت کردند و نقلست که بوقت ولیعهدی
حضرت امام علی رضا مدتی باران نبارید اکثر ندمای مامون که از معاندان خاندان
اهلبیت نبوی بودند بعرض خلیفه رسانیدند که از آن روز که علی بن موسی را ولیعهد خود
کردهٔ خدای تعالی باران را از ما برداشته ظهور این امر از شومی قدم اوست این سخن بر مامون
بس گران گذشت و از آن حضرت دعای نزول باران طلبید و آنحضرت عرض او مقرون باجابت

فرموده بروز دوشنبه بصحرا رفت و باجتماع کثیر دعای نزول باران بجناب حق سبحانه تعالی
کرد فی الحال اثر پیدا شد و رعد و برق ظاهر گردید مردم بحرکت درآمدند و خواستند که خود را
بجای محفوظ رسانند حضرت امام فرمود که ای بندگان خدا ای بجای خود باشید که این ابر برای
فلان شهر است در اینجا نخواهد بارید پس ابر از انجا بگذشت و دیگری پیدا آمد فرمود که این ابر هم از
برای شما نیست بلکه برای فلان زمین است همچنین ده ابر متواتر گذشتند چون ابر یازدهم مائل آسمان
شد فرمود که یا ایها الناس این ابر خدا تعالی برای شما فرستاده است شکر کنید و برخیزید و بآرامگاه
های خود شتابید که این ابر نخواهد بارید تا وقتیکه شما بمقامات خود با آرام پذیر نشوید و خود هم آنحضرت از منبر
برخاست بجای خود تشریف برد چون مردمان جا بجا رفتند باران رحمت شروع شد و چندان
بارید که گاهی نباریده بود و نقل است که شخصی از مقربان مامون که هوای ولیعهدی در سر
و خار حسد حضرت امام در دل داشت بمامون گفت که تو خلع خلافت از خاندان عباسیه نموده در
اولاد علی که بد خواهان دولت عباسیه اند انتقال ریاست خلافت کردی و علی بن موسی بن
جعفر را که مقتولان سیاست خاندان عباسیه اند ولیعهد خود ساختی و گمنامان بادیه گمنامی را
بار دیگر ظاهر نمودی و مرتبه اش از بابان که دولت خواهان دولت خلافت ایم بلند کردی این
سعی از دعوی جوانمردی بود لاکن از دولتخواهی بسیار بعید اگر این سعی مستحسن بود از بدو دانش بظهور
آمدی مامون بجواب پرداخت که ظهور امر ولیعهد ساختن علی رضا از من بباعث الفت و محبت
است که بخاندان علی دارم بلکه این مرد پنهان مردمان را به بیعت خلافت خود دعوت میکرد خواستم
که ولیعهدش کنم تا مردمان را بسوی ما خوانده و باد شاهی و خلافت ما اعتراف نماید و از عداوت خاندان
ما دست بردارد و دیگر صورت دیگر خوف آن بود که فتنه برخیزد که انسداد آن ممنوع گردد اکنون
می بینیم که هیچ کردم خطا کردم لیکن چون او را نواختم و ولیعهد خود ساخته ام حالا علاج آن است
که اندک اندک از قدر وی کم کنم تا مردمان دانند که این شخص لائق ولیعهدی نبود لهذا معطل شد
آن شخص گفت که امیر خاطر جمع دارد من او را بعین اجتماع در بار شرمسار خواهم کرد که او خود بخود
راه خود پیش گیرد و بعد از آن در بغداد کسی او را نه بیند و لو العائش را بر کرد حیله و طمع از وی
جدا نموده پیش امیر حاضر خواهم آورد چون تنها ماند کارش سهل است بآسان ترین وجه منسلک بدست خود

از دست خاندان عباسیہ بقتل و ہلاک خواہد رسید یاد رحبس جان خواہد داد تا روزی کہ حضرت امام
نزد مامون تشریف آوردہ بجای خود آرام گرفت بعد از ساعتی حاسد مذکور کہ آتش حسد و کینہ
در دل کافر کیش وی مشتعل بود روی بسوی آنحضرت کردہ آغاز سخن کرد کہ ای پسر موسی شنیدہ
میشود کہ مصاحبان و خادمان تو باظہار کرامت باریدن باران رحمت الٰہی از شما بسیار فخر میکنند و صفت
شما از حد میگذرانند گویا درجہ شما از پیغمبری ہم بلند میدانند و حال آنست کہ تو باجتماع اہل اسلام دعا کردی
باران ببارید درین صورت این دولت تنہا نہ ترا است بلکہ ہمہ مسلمانان راست پس آن نا اہلان را ازین
حرکات ناشایستہ منع باید کرد و حضرت خلیفہ محض بسبب لحاظ شما با کسی مواخذہ نمیکند چرا کہ ترا از زمین
برداشتہ بآسمان بردہ بمرتبہ ولیعہدی رسانید و این چہ ادای حقوق است کہ جایز و روا میداری کہ
در عہد خلافت امیر المومنین عدو خلفا گویان مرتبہ ترا بلند از خلیفہ وقت دانند حضرت امام باستماع این
کلام فرمود کہ من منع نمی کنم بندگان خدا را از گفتگو و ذکر نعمای الٰہی کہ او سبحانہ تعالیٰ بذات من
عطا فرمودہ و آنکہ ذکر ولیعہدی خلیفہ است مثل آن مانند یوسف علیہ السلام است کہ پادشاہ مصر اورا
ولیعہد خود ساخت مگر در دنیا و نزد خدا تعالیٰ آنچہ رتبہ او بود بود عزیز مصر شدن او کم یا بیش نشدہ
حاسد بی پیر از استماع این تقریر دندان شکن بر آشفت و گفت ای پسر موسی ہر آئینہ از حد خود
در گذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی و مثل خود با یوسف علیہ السلام برابر ساختی باندک ظہور کرامتی
کہ بدعای جملہ اہل اسلام حق تعالیٰ باران رحمت فرستاد پس اگر تو صاحب کرامتی این ہر دو شیر تصویر
را کہ بر قالین خلیفہ منقوش اند زندہ کن و بر من مسلط ساز اگر این کنی معجزہ و کرامت باشد باستماع
کلام آن بد فرجام دریای سیاہت قہاری و موجہ قلزم جباری آن محبوب باری بجوش آمد و
غضبناک شدہ بانگ بر آن ہر دو شیر تصویر زد و فرمود کہ بگیرید این کذاب بدگوی اہل بیت نبوی
را و طعمہ خود سازید بفور اصدار حکم ہر دو شیر تصویر بصورت شیران اصلی شدہ برجستند و آن بد خواہ
شاہنشاہ ولایت را بپنجہ ہای قہر الٰہی گرفتہ اعضایش درہم شکستند و با ہمہ گوشت و پوست
و استخوانش فرو بردند و خونش کہ بر فرش زمین ریختہ بود لیسیدند خلیفہ از وقوع این حال
حیرت مآل بیہوش بر زمین افتاد و بیخود گشت چون ہر دو شیر دلیر از ان کار فارغ شدند و
رو بسوی حضرت امام آوردند و بزبان قدرت حق گویا شدند کہ یا حضرت اگر بفرمائی این خلیفہ غدار

واین منافق و دشمن اہل بیت اطہار را کہ از دل دشمن و بظاہر دو
دگندم نمائی کار اوست فرو بریم فرمود کہ خدا تعالی را در حیات ا
آمد شاہر دو بجای خود برود چنانچہ بود دید آخران ہر دو شیر دلیر
پس آنجناب عطر و گلاب طلبیده بر روی خلیفہ زد و خلیفہ بہوش آ
حال مقتول ناحق شناس نپرداخت و نقل ست کہ شخصے از
کوفہ بعزیمت خراسان بیرون آمدم و دختر من حلہ بمن داد و گف
فیروزه بخر چون بمرو رسیدم غلامان حضرت امام علی بن موسی
از خادمان حضرت امام فوت شده است حلہ کہ داری نزد ما
کہ من ہیچ حلہ ندارم غلامان بار دیگر آمدند و گفتند کہ حضرت اما
حلہ است کہ دختر تو بتو داده است کہ بفروشی و برای وی فیروز
بگیر و حلہ حوالہ ما کن از استماع این سخن حیران ماندم کہ این حال
آگاہی نداشت حلہ حوالہ ایشان نمودم و با دل گفتم کہ از
چند مسئلہ بپرسم و یقین است کہ جواب شافی خواہد داد و چند
بر در دولت خانہ وی رفتم لیکن بسبب ہجوم خلق مرا مجال آن نشد
مسئلہ بپرسم ناگاه غلامی از اندرون خانہ بر در آمد و من پر
و گفت کہ این جواب مسئلہ ہای تست چون نگاه کردم جواب
نباج روایت کرد کہ حضرت شاه رسالت علیہ الصلوٰۃ والسلام [illegible]
تشریف ارزانی دارد و طبقی از برگ درخت خرما ساختہ پر از
گفتم مشتی از خرما بمن عطا فرمود چون شمار کردم ہژده بود پس
دیگر خواہم زیست بعد از چند روز حضرت امام علی بن موسی ر
شده در ہمان مسجد فرود آمد بخدمت وی رفتم دیدم کہ ہمانجا کہ
داشت نشستہ است و طبقی از خرما بہمان صورت پیش وی
گفت و مرا نزدیک خود بنشاند و مشتی از خرما بمن عطا فرمود کہ

با حضرت زیاده ازین میخواهم فرمود که اگر جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم زیاده ازین عطا میکرد
مرا هم هیچ عذر نبود حالا بخلاف آن عمل نمیشود و **شخصی از غلامان** حضرت علی بن موسی رضا
روایت کرد که روزی ریان بن ابی الصلت بر دروازه آنحضرت حاضر شد و مرا گفت که میخواهم
که حضرت امام دو جامه از کسوت خاص نمود و چند درم که بنام وی سکه زده اند بمن عطا
فرماید پس امی طلب اجازت آمدن ریان بر روی آنحضرت بخدمت حاضر شدم هنوز سخن بزبان آشنا نکرده
بودم که فرمود ریان بن ابی الصلت میخواهد که در آید و دو جامه کسوت و چند درم سکه ما طلب میکند پس او را
در آرید چون حاضر شد دو جامه کسوت خاص خود و سی درهم بوی بخشش فرمود **و نقلست** که قاطعان طریق تاجری
را در راه کرمان در برف گرفتند و دهان وی از برف پر کرده مال وی بتاراج بردند زبان وی از سردی برف
از کار رفت و سخن بخوبی نمی توانست گفت پس بخراسان رسید و شنید که حضرت امام علی بن موسی رضا
در نیشاپور است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است بخدمت وی روم شاید که این را علاجی تواند کرد
شب در خواب دید که گویا بخدمت آنحضرت حاضر است و آنحضرت میفرماید که علاج زبان تو کمونی و سعتر و نمک را
این هر سه را با هم کوب و سه بار در دهان خود گیر انشاء الله شفا خواهی یافت چون بیدار شد اعتبار خواب نکرد
و در نیشاپور رسید و بخدمت آنحضرت حاضر آمد هنوز سخنی نگفته بود که فرمود علاج زبان تو همانست که در خواب
تو گفته بودم عرض کرد که میخواهم که بار دیگر هم از زبان گوهر فشان تو بشنوم فرمود که بگیر کمونی و سعتر و نمک
و این را با هم کوب و سه بار در دهان خود بگیر بحکم خدا شفا خواهی یافت آن شخص چنان کرد و همان روز شفا یافت
و روایت است که شخصی از ملک سنده بخدمت آنحضرت حاضر آمد و کلمه از زبان عربی گفتن نمیدانست صرف بزبان
سندهی کلام مینمود آنحضرت هم بزبان سندهی جوابش میداد من بعد عرض کرد که زبان عربی نمیدانم میخواهم که
که زبان عربی یاد گیرم آنحضرت دست مبارک بلبهای وی مالید فی الحال سخنان عربی بزبان فصیح گفتن آغاز نهاد
و روایت است که روزی حضرت امام در صحن خانه خود تشریف فرما بود که عصفوری بیامد و پیش آنحضرت بر زمین افتاد
و می غلطید و آواز میکرد حضرت امام بحاضرین مجلس خطاب فرمود که این عصفور میگوید که درین خانه ماری آمده است
و اراده خوردن بچه های من میکند از آن از خلق آزار فریاد میکنم پس یکی از شما درین خانه در آید و آن مار را بکشد خادمی
برخاست و اندرون حجره رفت و دید که فی الحقیقت ماری خونخواری در چوبهای سقف خانه میگردد و بگرفت
و بکشت **و نقلست** که شخصی بخدمت آنحضرت حاضر شده عرض کرد که اهلیه من حامله است

دعا کن که خدا تعالی مرا پسری عطا فرماید فرمود که اهلیهٔ تو بود فرزند حامله است آن شخص چون
از خدمت مرخص شد و چند قدم برفت در دل آورد که یکی فرزند را محمد نام کنم و یکی را علی
حضرت امام بآواز بلند بوی گفت لی لی یکی را علی نام کنی و دوم را ام عمر یعنی یکی پسر و
دیگر دختر خواهد آورد و **وقعهٔ وفات** آن نور چشم سرور کائنات بقول عارف نامی
مولانا عبد الرحمن جامی بدین تمهید درج شواهد النبوت است که از ابو الصلت خادم خاص آنحضرت
مرویست که وی فرمود که روزی بخدمت حضرت امام ذوی الکرام علی بن موسی رضا ایستاده
بودم مرا فرمود که درین قبه که قبر هارون رشید در انجاست برو و از چهار جانب وی خاک بیار
رفتم و خاک آوردم ببوئید و بینداخت و گفت زود باشد که اینجا برای دفن من حفر کنند
و سنگی ظاهر شود که اگر هر کلندی که در خراسان است بیارند آنرا نتوانند کند باز فرمود که فلان
از موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای من درینجا حفر کنند پس تو بروقت دفن من حاضر باشی
و بگوئی تا هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند اگر بگذارند بگوئی تا لحد کنند و قبل از دفن از
بالای مقام بالین سر من تری آب پیدا خواهد شد پس بکلامی که ترا الحال تعلیم میکنم تکلم کنی
پس آب خواهد جوشید و تمام لحد پر از آب خواهد شد و در آب ماهیان خورد خواهی دید و این
نان را که بتو میدهم خورد خورد کنی و در آب اندازی تا ماهیان بخورد پس ماهی بزرگ پیدا خواهد شد و
ماهیان خورد را خواهد خورد چنانچه هیچ نماند چون ماهیان غائب شوند دست بر آب نه و بآنچه تعلیم کرده ام تکلم
کن تا آب کم شود و لحد خشک گردد و آنچه گفته ام نکنی الا در حضور مامون بعد ازان فرمود که ای ابو الصلت
فردا من نزد مامون خواهم رفت چون از آنجا بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من
سخن گوئی و اگر چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من سخن نگوئی چون شب بگذشت و آفتاب برآمد
جامهای تو بپوشید و منتظر اذن بنشست تا غلام مامون بطلب آنحضرت در رسید و با خود نزد
مامون ببرد در آنوقت نزد مامون طبقهای پر از انگور تازه نهاده بود گفت یا ابن رسول الله
ازین خوبتر انگور دیده فرمود که انگور خوب در بهشت است پس مامون گفت که ازین انگور چیزی
تناول بفرما فرمود که مرا معاف دارید مامون درین باب مبالغه از حد گذرانید و گفت مانع چیست
مگر مرا متهم میداری و خود یک خوشه برداشت و دو سه دانه ازان خوشه خود بخورد باقی بآنحضرت داد و گفت بخور

وی هم سه دانه ازان بخورد و باقی بینداخت و از آنجا برخاست مامون گفت کجا میروی گفت
هر جا که فرستاده‌ئی و چیزی بر سر خود پوشید و بیرون آمد و رجوع بخانه خود کرد گویند که مامون دران انگور
زهر هلاهل کرده بود و بخوردن حضرت امام داده و دو سه دانه که خود خورد خالی از زهر بود ابو الصلت
گوید که چون مرا فرمان بود که در حالت پوشیدن سر با سخن نگوئی ناچار خاموش بودم و آنحضرت
بسرای خود رسیده فرمود تا در سرای را به بندند و بر فرش خود دراز شد من غمگین در صحن سرای
ایستاده بودم که ناگاه دیدم که نوجوانی از در در آمد که در شکل و شباهت با آنحضرت مشابهت
تمام داشت بخدمت وی دویدم و گفتم که از کدام راه تشریف آوردی که در سرای بسته بود فرمود
شخصی که مرا یک لمحه از مدینه طلب کرد از دروازه هم در آورد پرسیدم که کیستی و چه نام داری
گفت حجة الله محمد تقی بن علی بن موسی رضی الله تعالی عنهم پس پیش پدر بزرگوار آمد و مرا
نیز با خود برد چون حضرت امام وی را بدید برخاست و معانقه کرد و به سینه خود کشید و میان
دو چشم وی بوسه داد و به بستر خود برد و دراز گشت و وی روی بر روی پدر خود نهاد و با وی سخنان
پنهانی گفت و در آن حال بر لبهای حضرت امام کف دیدم سفید تر از برف که امام محمد تقی آن را
می لیسید و دست بر سینه پدر اندرون پیراهن کرد و چیزی مثل عصفور بر آورد و فرو برد و بعد ازان
حضرت امام رضا برحمت حق پیوست و امام محمد تقی فرمود که ای ابو الصلت برخیز و از خزانه آب
و تخته بیار عرض کردم که در خزانه نه آب است و نه تخته فرمود که هست بیار در خزانه رفتم سبوی آب
سفید تر از شیر و تخته از چوب صندل خوشبو تر دیدم برداشتم و حاضر کردم آنحضرت پدر بزرگوار
را تنها غسل میداد خواستم که مدد کنم فرمود که با من شخصی است که مدد میکند حاجت مدد تو نیست بعد
ازان فرمود که در خزانه جامه دانی است و در وی کفن و حنوط است بیرون آر رفتم و آنجا جامه دانی
دیدم که گاهی ندیده بودم از وی کفن بیرون آورده حاضر کردم بآن کفن تکفین کرد و نماز گذارد
پس فرمود تابوت بیار عرض کردم که اگر حکم شود نجاری را بیارم تا تابوت بسازد فرمود که در خزانه
برو تابوتی خواهی یافت بیار در خزانه رفتم تابوتی دیدم که گاهی ندیده بودم برداشتم و بخدمت
آنحضرت آوردم پس نعش حضرت امام را در تابوت کرد و پیش نهاده باز نماز آغاز نمود هنوز تمام
نکرده بود که تابوت از جای خود برخاست و سقف خانه را بشگافت و بالا برفت و از نظر ناپدید گشت

عرض کردم که یا ابن رسول الله مامون هم درین ساعت خواهد رسید اگر تابوت را نخواهد یافت چه
خواهد گفت فرمود که خاموش باش تابوت همین ساعت می آید چنانچه بعد از ساعتی از سقف خانه
بشگافت و تابوت فرود آمد پس نعش را از تابوت برآورده بر فرش بخوابانید و تابوت و کفن
همه از چشم من غایب شدند و نعش مبارک چنان شد که گویا او را تا حال غسل هم نداده اند پس
فرمود که برخیز و در بکشا چون در بکشادم مامون و غلامان وی بر در بودند اندرون آمدند
دیگر و تر دیده بگریستند و به تجهیز و تکفین آن امام دین پرداختند اول بجای که قبر کندند بعد از زیرش
سنگی پیدا شد بسیار سخت و مستحکم هر چند خواستند که بشکنند ممکن نبود پس از انجا برگشته بجای دیگر
بحفر قبر مشغول شدند و من حسب وصیت آنحضرت بر سر قبر حاضر بودم چون لحد تیار شد از پایین
قبر تری آب نمودار گشت من آن کلمات که از ان سید کاینات تعلیم یافته بودم خواندم آب از زمین
بجوشید و تا لحد پر شد و ماهیان خورد نمودار شدند من قرص نانی را که از ان جناب عطا شده
بود خورد خورد کرده در آب انداختم تا ماهیان بخورند بعد از ان یک ماهی کلان نمودار شد و همه
ماهیان خورد را فرو برد و خود هم ناپدید گشت باز من آن کلمات تعلیم شده بر زبان آوردم
فی الحال آب در زمین فرو رفت و زمین لحد خشک گردید گویا گاهی آب در انجا نبود مامون
چون اینچنین دید گفت که علی رضا بن موسی رضی الله عنه چنانچه در حیات خود ما را عجائبات ها
نمود در ممات هم کرامتی عجائب ظاهر کرد شخصی از مقربان مامون که از محبان اهل بیت محمدی
بود گفت که این کرامت اشارتی است که مملکت عباسیان و کثرت ایشان همچو ماهیان خورد است
که در آب اندک مال و جاه دنیای فانی هستند چون وعدهٔ اجل خواهد رسید شخصی چون ماهی بزرگ
بوجود آمده همه ماهیان خورد را خواهد خورد یعنی همه عباسیان از دست وی کالعدم خواهند گردید
حالانکه او را هم بقائی نیست چنانکه ماهی بزرگ هم ازین آب ناپدید گشت بعد از ان نه ماهی
خورد است و نه بزرگ و نه آب صرف ملک خدا باقیست مامون گفت که راست گفتی و
حضرت امام را جان قبر دفن کردند و وفات آنحضرت معدن کرامت در ولایت طوس بمقام قریه
سنایا بتاریخ نهم رمضان المبارک سن دو صد و هشت بقول اصح بوقوع آمد و بعضی بتاریخ
نهم ماه صفر سال دو صد و سه و دو صد و پنج و دو صد و شش نیز گفته اند قطعه از مولف

سید افضل و امام همام	عالم و فاضل و فقیه علی	سال تولید او ستمی الدین ۱۵۲	رحلتش سید وجیه علی ۲۰۳
ایضاً از مولف	آن امام علی رضا موسی	قرهٔ دیدهٔ نبی و علی	طالب عالی همت تولیدش ۱۵۳
رحلتش گو امام فخر دین نبی	ایضاً از سرور	آن امام حق علی موسی رضا	آنکه گشت از دو عیان دین نبی
سال رحلتش طالب محبوب	سال مولود آن او لاد علی ۱۵۳	مثنوی از مولف	ابن موسی علی امام رضا
آنکه راضی است با رضای خدا	پیشوای طریق حق طلبی	مقتدای ره خدا جوئی	سال تولید سید ذی جاه
هست اهل جلال حق والا جاه ۱۵۳	گو محب نبی ماند تولیدش ۱۵۳	خواجهٔ قطب زمن حلیش ۲۰۳	سال ترحیل آن شهنشه دین
گفته اند اهل دین اهل یقین ۲۰۳	سال ترحیل آن ولی مسعود	الهم زد ندا علی محمود ۲۰۳	ذات او بود بدر چرخ کمال
بدر گشته عیان بسال وصال ۲۰۳	سال ترحیل آن شه محمود	گفت هاتف که واصل دین بود ۲۰۳	بود جان و تنش سراپا درد
سال رحلتش خرد بگفتا درد ۲۰۳	سال ترحیل آن امام ولی	شد ندا از نده دل ولی احمد ۲۰۵	**حضرت محمد بن علی**

بن موسی بن جعفر رضی الله عنه کنیت وی ابوجعفر و ابوجعفر ثانی و لقب وی تقی وجواد است و نام مادر وی خیزران و ریحانه که از قبیلهٔ ماریهٔ قبطیه بود و وی امام نهم است از ائمهٔ اثناعشر و ولادت وی در مدینه و بروز جمعه دهم ماه رجب سن یکصد و نود و پنج بوقوع آمد و مدت عمر وی بیست و پنج سال و از کمال علم و ادب و فضل که داشت خلقی کثیر از فیض باطنش مستفید و مستفیض گشت و چون بر ناصیه حال مامون خلیفه بغداد داغ بدنامی زهر خورانی حضرت امام علی بن موسی رضا رضی الله عنه لقب بود لهذا بنظر رفع داغ بدنامی دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار دینار را از بیت المال بوجه خرج بوی میداد و از آنحضرت نقلست که من در عمر یازده سالگی در بعض کوچه های بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بودم اتفاقاً مامون بقصد شکار بیرون میرفت گذر وی در آنجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند و من بجای خود ایستاده ماندم چون مامون نزدیک رسید مرا دید بارگی خود نگاهداشت و پرسید که ای کودک تو چرا با دیگر کودکان از سر راه نرفتی جواب دادم که راه تنگ نیست که برفتن آنرا بر تو کشاده گردانم و مرا جرمی نیز نبود که از آن ترس بگریزم و حسن ظن من بتو آنست که ناحق بکسی آزار نرسانی مامون ازین گفتار خورسند شد و گفت نام تو چیست گفتم محمد گفت فرزند کیستی گفتم ابن علی رضا باز مامون از آنجا روان شد و با خود بازی

شکاری داشت چون از شهر بیرون آمد بازی بنام من انداخت آن باز غائب شد و بعد از ساعتی از هوا فرود آمد در حالتی که در منقار وی ماهی خورد نیم زنده بود مامون از وقوع اینحال تعجب کرد و انرا بدست خود گرفته باز گشت چون بآن موضع رسید که من ایستاده بودم روی بمن کرد و گفت یا محمد گفتم لبیک گفت این چه چیز است گفتم ان الله تعالی بمشیئته خلق بحر قدرته سمکا صغارا تصید ابزاتہ الملوک و الخلفاء فیختبرون بها سلالة اہل النبوة چون مامون این سخن شنید گفت انت ابن الرضا حقا و **نقل** ست که چون مامون دختر خود ام الفضل را بآنحضرت نکاح کرد همراه آنجناب بمدینه فرستاد چون وی بکوفه رسید آخر روز بود بمسجد تشریف آورد و در صحن آن درخت سدر بود که گاهی بار نمی آورد لیکن کوزهٔ آب طلبید و یک جرعه از آن بخورد و باقی در بیخ درخت انداخت و بنماز مشغول شد چون از نماز فراغ یافت دید پای آن درخت رسید آن درخت میوه دار بار آورده بود شیرین و بی استخوان مردم آنرا تبرک میگرفتند و **صاحب شواہد النبوت** فرموده است که شخصی از اسلاف روایت کرده که وقتی در عراق بودم شنیدم که در شهر کسے دعوی پیغمبری کرده است و ویرا در بند آهنی محبوس کرده اند با آنجا رفتم و دربان را چیزی داده پیش وی رسیدم ویرا شخصی فهیم و ذکی و باهوش یافتم پرسیدم که قصه تو چون بوده است گفت من مردی بودم در شام بعبادت حق مشغول و در ان مسجدی که سر مبارک سید کونین امام حسین رضی الله عنه بر نیزه نصب کرده بودند یکشب روی بقبله نشسته بودم و بذکر حق مشغول ناگاه دیدم که شخصی از پیش من پیدا آمد و مرا گفت برخیز برخاستم چون اندکی راه همراه آنرا برفتم خود را در مسجد کوفه دیدم که جای امامت حضرت شاه ولایت علی المرتضی بود فرمود میدانی که این چه جای است گفتم که مسجد کوفه است در نماز بایستاد من هم در نماز بوی اتفاق کردم بعد از ان از مسجد بیرون آمده اندکی راه رفتیم که بمدینه در مسجد نبوی رسیدیم در ان مسجد هم دو رکعت نماز بگذارد و روان شد و در اندک قدم برداشتن خود را در بیت الله دیدیم و بطواف خانه خدا پرداختیم چون از انجا بیرون آمدیم آنکس از چشم من غایب شد و من خود را همانجا یافتم که بودم از وقوع اینحال متعجب شدم و هیچ ندانستم که آنمرد که بود و از کجا آمده بود چون یکسال برینحال — گذشت همان وقت و همان شب باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه برده همچنان

سالگذشته کرده بود بجا آورد چون وقت مفارقت رسید او را سجده سوگند دادم که از
نام آن شخص سوال کردم گفت که من محمد بن علی بن موسی بن جعفر نام چون بامداد شد
این قصه را پیش بعض مردم بیان کردم رفته رفته خبر بحاکم شام رسید و مرا بدعوی نبوت
متهم کرد و بندگران بر من نهاد و در اصل من سزای گناه خود یافته ام که راز رازداران
خدا را افشا کردم باستماع این قصه من بر حال وی ترحم کردم و از جانب خود رقعه
برای خلاصی وے بحاکم شام نوشتم وی بر پشت رقعه بنوشت که آن کس که در یکشب
وی را از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه باز بشام آورد بگوئید که او را از
بند هم خلاص دهد این سخن بر من گران آمد مغموم و محزون شدم چون بامداد خود از جای
خود برآمدم و بسوی محبس روان شدم تا وی را از حال جواب رقعه آگاه کنم چون بر دروازه
محبس رسیدم لشکریان و دربانان را باضطراب تمام یافتم پرسیدم که حال چیست گفتند که
شخصی که بدعوی نبوت در حبس بود امشب از محبس غایب شد ندانیم که وی را زمین فرو
برد یا ملائکان آسمانی برداشته بردند و نقل است که چون مامون وفات یافت حضرت امام
فرمود که وفات ما هم بعد انقضای عرصه سی ماه بوقوع خواهد آمد چنانچه همچنان واقع شد نقلست
که شخصی بخدمت آنحضرت حاضر آمد و عرض کرد که فلان صالح که بفلان شهر مقیم است ترا سلام
میرساند و از جامه های جسم پاک شما جامه میخواهد که برای کفن خود نگاه دارد فرمود که بروید حالا
آن شخص از گرفتن جامه مستغنی شده است آن شخص برفت و هیچ ندانست که امام چه فرمود
آخر چون بمنزل صالح رسید شنید که آن صالح برحمت حق پیوست و مدفون گشت نقلست
که شخصی از اصحاب آنجناب مستعد روانگی سفر شده برای وداع بخدمت آنحضرت حاضر
شد فرمود که امروز موقع روانگی نیست بهر حال امروز توقف باید کرد پس حسب فرمودهٔ آنجناب
توقف کرد لیکن رفیق او که با او همراه بود متوقف نشد و از شهر خود روانه شده بمقام دیگر
مقام کرد اتفاقاً بوقت شب در آن مکان سیل آمد و رفیق او غرق آب شد نقلست
که چون بعد وفات مامون سی ماه گذشتند بتاریخ ششم ماه ذی الحجه سن دو صد و بیست
و بقول صاحب مخبر الواصلین سلخ ماه ذیقعده روز سه شنبه سنه مذکور در زمان معتصم بالله بصید

زهر هلاهل که حضرت تقی را بایمای معتصم داده بودند ازین دار پر ملال بقربای یزد متعال پیوست
انا لله وانا الیه راجعون از مولف **قطعه** تقی آن متقی صاحب ورع امام با صفا و شاه والا

رقم شد قطب دین ولی البشر	چون شده سیر چرخ دین آن ماه پیدا	دگر باره زهر سال رحیل	هشتم بود محبوب مصطفی ۲۲۰
مثنوی از مولف	آن محمد تقی جواد زمن	گلبن گلشن حسین و حسن	متقی و تقی است تعریفش
شاه سید ولی است توصیفش	سال تولید او چنان باید	گفت سرور امام قطاب است	سال تولید اوست گر مطلوب
تو جو لیش قبله محبوب ۱۹۵	سال تولید او فقیه بدان ۱۹۵	رحلتش گو سید کریم جوان ۲۲۰	سال رحیل آن تقی ولی
گشت سن شاه دین علی	سال وصلش اگر کنی تحقیق	است ظاهر زنا هد صدیق ۲۲۰	سال رحیل آن شه اعظم

هست مهدی هادی عالم ۲۲۰ **حضرت امام احمد حنبل رضی الله عنه** کنیت وی ابومحمد
ابوعبدالله است و نام محمد و احمد بن حنبل و وی امام چهارم است از ائمه اربع دین متین و شاگرد
امام شافعی است ولادت وی باقوال مختلف در سال یکصد و شصت و چهار و شصت و پنج
بوقوع آمده قول اول از اصح ترین اقوال است و بسی مشایخ را دیده بود مانند ذوالنون مصری
و بشر حافی و سری سقطی و معروف کرخی وغیره حضرت بشر حافی رحمة الله علیه در حق وے
میفرماید که احمد حنبل را سه خصلت است که مرا نیست اول حلال طلب کردن برای خود
و عیال خود بخلاف من که صرف برای ذات خاص خود میجویم دوم احمد بعلم و بحق مشغول است
و من صرف بحق مشغولم نه بعلم سوم او در علم وارث پیغمبر است و من بیرون پیغمبرم نقل است که شخصی
از شاگردان حضرت احمد مادری بیمار داشت که از زیست او مایوس بود مادرش گفت که ای فرزند
بخدمت امام برو و برای من دعای شفا طلب یقین میدارم که دعای وی رد نخواهند کرد
آن شخص بدر دروازه حضرت امام آمد و آواز داد گفت کیستی گفت محتاجی که مادر وی بیمار است
و امید وار دعای شفا است حضرت امام برخاست و غسل کرده بنماز مشغول گشت خادم
گفت ای شخص تو برو که امام بکار تو مشغول است پس وی از انجا باز پس بخانه خود رسید مادرش
برخاست و در بکشاد و تندرست شد چنانچه گاهی علیل نشده بود نقل است که روزی امام محمد
که بر لب آب وضو میکرد و شخصی دیگر هم بالای وی وضو میساخت بحفظ حرمت امام برخاست
و بزیر امام آمد و بوضو مشغول شد چون آن فرد وفات یافت او را در خواب دیدند گفتند

که خدا تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد بآن نگهداشت حرمت امام که از بالای دیگی ماست بزمین
آمده و عفو کردم نقلست که امام احمد در بغداد بودی و نان بغداد نخوردی و گفتی این سرزمین را
امیر المؤمنین عمر وقف کرده است بر غازیان و از موصل فرستادی و آرد طلب فرمودی از آن نان
خوردی پسر وی صالح بن احمد تا یکسال در اصفهان قاضی بود بغایت زهد و تقوی داشت و صائم الدهر
و قائم اللیل و در شب از دو ساعت بیش نخفتی و بر در سرای خود خانه ساخته بود و شبی سوز در آنجا نشستی و بیان
مراد که اگر بوقت شب طالب داد بیاید و در بسته باشد مرا آواز دهی و دیگر روز در کار قضا محض برضامندی
خدا کار میکرد چون ترک قضا کرد و بخدمت پدر آمد روزی از برای امام احمد نان می پختند و خمیر مایه از مطبخ
صالح پسر امام گرفتند چون نان پیش امام آوردند گفت این نان را چه شد که از وی بوی خیانت می
آید گفتند خمیر مایه از آن صالح پسرست گفت آخر او یکسال بکار قضای اصفهان مشغول بوده است
خمیر مطبخ او آوردن ما را نشاید گفتند حالا این نان را چه کنیم گفت بنهید چون سائلی بیاید بگوئید که خمیر مایه از آن صالح
است و آرد از آن احمد بن حنبل اگر میخواهی بستان خادمان حسب الحکم نان در خانه بنهادند و تا چهل روز
افتاده ماند سائلی نیامد که بستاند و نان بوی بگرفت آخر بدجله انداختند چون خبر انداختن آن نان بدجله بحضرت
امام رسید از آن روز ترک خوردن ماهی دجله کرد و تا زنده بود نخورد نقلست که چون قوم معتزله در بغداد
غلبه کردند امام احمد حنبل هم تکلیف دادند که قرآن را مخلوق گوید چون نگفت هر دو دست امام بر کتف
بستند و برد و سرای خلیفه بغداد بردند سرهنگی بر در خانه خلیفه بود گفت ای امام مردانه باشی که وقتی من
دزدی کردم و گرفتار شدم بدان علت مرا هزار چوب بزدند اقرار نکردم عاقبت رهائی یافتم منکه در باطل
چنین صبر کردم و رهائی یافتم تو که بر حقی اولی تر باشی پس حضرت امام را با وجود کبر سنی آنحضرت بعقابین
کشیدند و هزار تازیانه زدند و گفتند که تا قرآن را مخلوق نگوئی رهائی نیابی لیکن آنجناب زبان بدین کلمه
باطل نگشاد و نقلست که وقتی که معتزله رو بروی خلیفه تازیانه بر جسم مبارک آنجناب میزدند از اتفاقات
بند ازار آنحضرت کشاده شد آنحضرت بسبب آنکه دستهایش بر کتف بسته بودند بند ازار بستن نتوانست
فی الحال دو دست از غیب پیدا شد و بند ازارش به بستند خلیفه چون اینچنین دید رها کرد و او بهمان
عقوبت برحمت حق پیوست نقلست که حضرت امام در حالت نزع بدست اشاره میکرد و فرمود
نه هنوز نه هنوز پسر آنحضرت گفت که ای پدر این چه حالت است که عاید حال تست فرمود که وقتی یا خطرات

چو جای سوال است بر عامد کن که از جمله حاضران کرد درین وقت آنانکه بر بالین من از بیکی ابلیس است بر روبروی من ایستاده هر دو دست بر سر خود میزند و میگوید که ای احمد جان ایمان مبرد و از پیش من بسلامت برود من میگویم که هنوز نه هنوز یعنی تا یک نفسی که باقی است جای خطر است و چون وفات یافت و جنازهٔ وی برداشتند مرغان سبز از هوای آمدند و خود در ابر جنازه وی میزدند و آن روز دو هزار کس از اهل ضلال بهدایت اسلام مشرف شدند **وفات** آن جامع کرامات در بغداد بچاشت روز جمعه دوازدهم ربیع الاول در سال دو صد و چهل و یک هجری و بقولی دو صد و چهل و دو هجری از دست ظلم معتز بوقوع آمده و مزار پر انوارش در بغداد است و مدت عمر باتفاق هفتاد و دو سال است

قطعه از مؤلف

جناب احمد حنبل شه دین
که بود او جامع معقول و منقول
چو تولیدش رقم کن قطب بغداد
بتر حیلش بگو محبوب مقبول

صاحب یقین والی اسلام
هست تولید او محبوب مخواه
سال ترحیل آن شه اکمل
نیز سرور بدر دو درج و ملال
عالم پاک زیب عالم خوان
صاحب علم و مهدی آفاق

مثنوی از مؤلف

اقدس احمد ولی الله
هست محمود و احمد حنبل
گفت مقبول نبی بسال وصال
احمد حنبل آن امام همام
سال تولید آن امام زمان
سال ترحیل او ستاری حق

حضرت علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم کنیت وی ابو الحسن و ابو الحسن ثالث و لقب هادی و عسکری و نقی مشهور است والده ماجده اش سمانه و ام الفضل دختر مامون خلیفه بغداد است ولادت وی در مدینه بقول صحیح سیزدهم رجب سن دو صد و دوازده و بقول بعضی دو صد و سیزده و بروایت بعضی دو صد و چهارده و پانزده بود چنانچه در شواهد النبوت و سفینة الاولیا و مخزن الواصلین وغیره باختلاف یکدیگر بنظر راقم الحروف رسید و **نقلست** که روزی حضرت نقی در دهی از دیهات نواحی رای تشریف برد و شخصی اعرابی بخدمتش حاضر شده عرض کرد که بذمه من دینی است عظیم که از ادای آن عاجزم حضرت امام براه ترحم تمسکی باقرار ادای سی هزار درهم اقراری خویش بنام سائل نوشته بهر خود مزین فرموده حواله وی کرده ارشاد نمود که فردا چون من بسر من رای مراجعت کنم و در جماعتی نشسته باشم پیش من بیائی و تقاضای شدید طلب زر مندرجه تمسک بمن کنی و سخنان درشت گوئی یقین است که تدبیری برای ادای قرض تو عمل خواهد آمد اعرابی تمسک بگرفت و روز دیگر بوقتیکه خلیفه بغداد با جمعی کثیر بدیدن حضرت امام آمده بود بخدمت حاضر آمده تمسک مهر کرده

بیرون آورده برای زر مندرجه تقاضای سخت کرد و سخنان ناگفتنی گفت حضرت امام هادی
کلام نرم میکرد و وعده ادای آن بسهولت مینمود متوکل خلیفه چون این حال بدید سی هزار درهم بطلبید
و بخدمت حضرت امام پیشکش کرد امام آنرا باعرابی عطا نمود و نقلست که خلیفه متوکل بیمار بود دنبلی بر ران
او نمودار گشت که اطبا از چارهٔ آن ناچار شدند مادر متوکل نذر کرد که اگر پسرش ازین مرض شفا یابد
مالی از مال خود بخدمت آنحضرت نذر کند آخر روزی فتح بن خاقان که از مقربان متوکل بود گفت که
شخصے بخدمت علی بن محمد باید فرستاد و از وی استمداد و دوائی برای این مرض باید نمود شاید که امام
علاجی بفرماید متوکل شخصی بخدمت آنجناب فرستاد حضرت امام چیزی بخلاف علاج اطبا فرمود و گفت
که این را بسائید و بر دنبل طلا نمائید باذن الله تعالی شفا حاصل خواهد شد اطبا چون شنیدند استهزا
کردند فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن عیب نیست پس آنچیز را حاضر کرده و سائیده بر دنبل نهادند بمجرد
هر قدر مواد که در دنبل بود بیرون آمد و بروز دیگر زخم مندمل گشته بروز سوم غسل شفا کرد مادر متوکل
بنیت ادای نذر صرهٔ ده هزار دینار سر بمهر خود کرده بخدمت حضرت امام فرستاد و بعد چند روز بدخواهی از
بدخواهان اهلبیت محمدی بعرض متوکل رسانید که امام مالی بسیار و خزانهٔ بیشمار در دولتخانهٔ خویش جمع
کرده است و سلاح های لاتعداد و لاتحصی فراهم آورده اگر فی الحال هرچه که نزد اوست بدست خود
آری بهتر ورنه در دو سه روز فسادی برپا خواهد گشت که امتناع آن از ممنوعات خواهد شد متوکل بترسید
و سعید مقرب خود را نزد خود طلبید گفت که تو اگر بوقت شب بیخبر از امام بخانهٔ آن ذوی الاکرام در آئی و
همراهیان خود را بیرون در قایم کنی و آنچه از مال و سلاح در خانه خود امام جمع کرده است بهمت عملی
خود برداشته نزد من آری مورد عنایات سلطانی باشی سعید میگوید که من همانوقت و همراهیان خویش
متصل خانهٔ آن امام زمانه رفتم و نردبانی نهاده در خانهٔ آنجناب رسیدم چون خانه تاریک بود ندانستم که کجا
بباید رفت ناگاه از اندرون حجره آواز آمد که ای سعید بجای خود باش تا شمعی روشن کنم چون شمع
روشن شد حضرت امام را یافتم جامهٔ پشمین پوشیده و بر سجاده از حصیر رو بقبله نشسته فرمود که خانهٔ ما پیش
تست هرچه هست بگیر من در تمام خانه بگردیدم هیچ نیافتم سوای یک صرهٔ دینار که بمهر مادر متوکل سر بسته
و مادرش بطور نذر بخدمت آنحضرت فرستاده بود و یک شمشیر که در زیر مصلای مبارک داشت
هر دو را گرفتم و پیش متوکل بردم متوکل چون آن صره را بمهر مادر خود دید کیفیت آن استفسار کرد

گفته که با درست بوقت بیماری تو نذر امام کرده بود چون شفا یافتی بخدمت وی فرستاده بود
کرتا حال سر مهر موجود بود گفت که یک صره دیگر با آن همراه کنید و شمشیر و غلاف بخدمت امام از
برید سعید میگوید که چون من هر دو صره با شمشیر بخدمت آن روشن ضمیر بردم شرمسار بودم سر در قدم
آوردم و گفتم که من امشب بی اجازت شما بخانه شما در آمده ام ازین موجب شرمسارم لیکن معذور
بودم که مامور بودم حضرت امام تبسم شد و فرمود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون نقل ست
که چون متوکل حضرت امام را از مدینه بعراق طلبید و لشکر من برای رسید و برادر منزلی فرود آورد
که جای ناخوش و ناپسند بود روزی شخصی از محبان امام صالح ابن سعید نام بخدمت حاضر
شد و گفت که یا ابن رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد این خیل ناحق شناسان در هر امور
اخفای قدر و اطفای نور تو میخواهند که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن
سعید تو هنوز درین مقامی پس بدست حق پرست خود بدست راست من اشارت کرد که ببین چون
بنظر آمد دیدم که باغهای خرم و نهرهای روان و قصرهای بلند و اشجار دلپسند که یاد از بهشت برین
میداد ظاهر است حیرت بر من غالب شد فرمود که جای حیرت نیست هر جا که هستم این همه
که می بینی با ماست ازین جای پر وحشت وحشت چیست نقل ست که شخصی از قاضی کوفه
بخدمت حضرت شاه امامت شکایت کرد فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون دو ماه دیگر بگذشت
قاضی بقضای ربانی ازین جهان فانی رحلت کرد نقل ست که متوکل در خانه خود طائران
هر قسم جمع کرده بود و شور و غل از آواز مرغان در آنجا بحدی بود که سخن یکی بگوش دیگری بسهولت
نمیرسید لیکن وقتی که حضرت امام در آنمقام تشریف می برد همه مرغان خاموش می شدند و تا وقتیکه
امام در آنمقام تشریف میداشت هیچ مرغی آواز نمیکرد نقل ست که شخصی مشعبد از هندوستان
پیش متوکل آمد و شعبده های غریب می نمود روزی متوکل مشعبد را گفت که اگر تو شعبده خود
علی النقی بن محمد را شرمنده کنی ترا هزار دینار انعام کنم وی گفت که نانی چند گندمین سبک و تنک تر
پخته کرده بر مائده بنهید و مرا به پهلوی امام بنشانید تا من او را خجل سازم همچنان کردند و حضرت
امام را نیز طلبیده بر سر مائده بنشاندند چون اهل محفل تناول طعام آغاز نهادند حضرت امام هم
بطرف نان دست مبارک دراز کرد و خواست که نانی بردارد آن مشعبد عملی کرد که آن نان

آن شہنشاہ محمد تقی جوان	مثنوی از مولف	متقی عالم و علیم علی	شاہ دین اہل علم و سلیم علی
پیشوا و امام اہل یقین	شافع مذنبین معین الدین	قطب نامی و سالک نامی	ہست تولید آن شہ نامی
سال تولید آن شہ شاہان	سید عالم آمدہ است عیان	سال تولید آن شہ ذی جاہ	کن رقم عالم و ولی اللہ
نیز تاریخ رحلت آن شاہ	ہست سید و محقق آگاہ	سال وصلش خرد ز دل بسپرد	گشت ظاہر و بجنب سعید

حضرت حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی رضا رضی اللہ تعالی عنہم کینت وے

ابو محمد و لقب زکی و خالص و سراج و عسکری مشہور است و والدہ ماجدہ وے سوسن نام داشت و ۔ و امام یازدہم است از ائمہ اثنا عشریہ ولادت وی در مدینہ بسال دو صد و سی یک بقول بعضی دو صد و سی و سہ بوقوع آمدہ مدت عمر وے بیست و نہ سال و بقولی بیست و ہشت سال بود و از محمد بن علی بن ابراہیم بن موسی بن جعفر رضی اللہ عنہم نقل است کہ وقتی معیشت بر ما بسیار تنگ شد پدر من بمن گفت بیا تا پیش حسن بن علی رویم کہ در سخاوت و کرم مشہور است پس از خانہ برآمدہ برای ملاقات آنحضرت در راہ ایستادہ گفت کہ اگر امام مرا پانصد درہم بدہد دو صد درہم را جامہ سازیم و دو صد درہم را آرد بخریم و صد درہم را در دیگر بار اخراجات صرف نمایم و من با خود گفتم کہ اگر مرا سیصد درہم بدہد صد درہم را جامہ سازیم و صد درہم را نفقہ کنم و صد درہم را از گوشی بخرم و بجانب کوہستان روم چون در آمدن امام توقف شد بخانہ وی رسیدیم بی آنکہ با کسی سخن گوییم خاموش بر در ایستادہ ماندیم ہمین اثنا خادمش از خانہ بیرون آمد و گفت علی بن ابراہیم و پسر وی محمد کہ بر در ایستادہ اند اندرون بیایند چون در آمدیم سلام گفتیم فرمود ای علی ترا از ما چہ چیز باز داشت کہ گاہی بعد ماہی ہم پیش ما نیامدی گفتم ای سید شرم داشتم کہ با اینحال پیش تو آیم چون ملاقات تمام شد و رخصت یافتہ قدم از دولت خانہ اش بیرون نہادیم خادمی از عقب در رسید و صرہ پانصد دینار حوالہ پدر من کرد و گفت این پانصد درہم است دو صد را جامہ سازی و دو صد را آرد بخری و یکصد برای دیگر اخراجات نزد خود داری و صرہ دیگر بمن داد و گفت درین سہ صد درہم است یکصد درہم بر جامہ ہای خود صرف کنی و صد درہم برای نفقہ نزد خود داری و یکصد درہم را از گوشی خرید کنی لیکن مے باید کہ بجانب کوہستان نروی و فلان جای بروی کہ فائدہ خواہد شد انشاء اللہ تعالے پس حسب الارشاد آنحضرت بکوہستان نرفتم و بجاییکہ فرمودہ بود سفر کردم و در آنجا کد خدا شدم و دو ہزار دینار بمن فائدہ رسید و شخصی دیگر گفتہ است کہ معیشت من بغایت تنگ بود

بخدمت حضرت حسن عسکری رفتم و از فقر و فاقه خود شکایت نمودم تازیانه در دست داشت زمین را
بآن بکاوید و صره پانصد دینار از بیرون آورد و بمن عطا فرمود و دیگری روایت کرده است
که در زمان مستعین خلیفه بغداد ناحق در قید بودم از تنگی زندان و گرانی قید بتنگ آمدم چون
ناچار شدم بخدمت حضرت امام شکایت آن نوشتم و میخواستم که احوال تنگی معیشت خود هم تحریر
کنم لیکن شرم داشتم و ننوشتم در جوابش این تحریر فرمود که امروز نماز پیشین در خانه خود خواهی گذارد
چنانچه قبل از نماز ظهر مرا از زندان خلاص دادند چون در خانه خود رسیدم دیدم که خادمی از خدام حضرت
امام نزد من می آید باستقبالش دویدم صره صد دینار با رقعه امام حواله من کرد و بر خواندم که در رقعه
تحریر است که تو در خط خود حال تنگی معیشت خود ننوشتی و شرم کردی پس این صد دینار بخرچ
خود آر و شرم مدار که هر چه خواهی طلب یابی خواهی رسید و شخصی دیگر روایت کرد که پدر من بیطار بود
اسپان امام را بیطاری یعنی چابک سواری میکرد و مستعین خلیفه بغداد را بغله بود که هیچکس آنرا
آرام نمی توانست نمود و لجام بدهان وی نمی توانست داد چه جای که کسی بر وی سواری کند چند
بیطاران که بر وی اراده سواری کردند جان بر گشتند آخر شخصی از ندمای مستعین که دشمن آن
امام دین بود بمستعین گفت که چرا نمیفرمائی که حسن بن علی را حاضر کنند تا وی برین بغله سوار
شود و رام گرداند که در هر دو کار فائده عظیم متصور اند یعنی اگر بغله رام گردد تاهم کاری است که از کسی
بر نمی آید و اگر بغله غالب آمد و حسن از دست وی بهلاکت رسد تاهم عین مقصود ما است که از
دست آزاد وی برهیم و اندیشه خوف و هراس که از طرف امام در دل داریم خلاصی الهی شد
پس باین خیال مستعین آن بادشاه دنیا و دین را نزد خود طلب کرد و چون سرایش تشریف آورد
مستعین از راه نفاق باستقبال آنحضرت شتافت و نزد خود جا داد و بغله را در صحن خانه طلب کرد و گفت
یا ابا محمد این استر را لگام کن حضرت امام پدر مرا که یار کاب آنجناب بود فرمود که این استر را لگام کن
مستعین گفت که خود لگام کن حضرت امام طیلسان خود بنهاد و برخاست و پیش بغله تشریف برد و
دست بر پشت وی مالید چنانچه عرق از جسم بغله روان گردید بعد ازان لگام در دهان بغله داد و باز آمده
و بجای خود نشست بار دیگر مستعین مکاشف حال آن معدن کمال شد و گفت که اگر پشت بغله
زین هم بندی از لطف و عنایت بعید نیست باز حضرت امام برخاست زین کرد و بجای خود باز گشته

مستعین باوجود ظهور این کرامت باز نیامد و گفت که چه شود که اگر برین بغله سوار شوے و چند قدم او را بگردانی حضرت امام به پدر من فرمود که برین بغله سوار شو و در صحن خانه بگردان مستعین گفت که خود اگر سوار شوی مهربانی است حضرت امام برخاست و بر بغله سوار شد و در صحن سرا بگردانید بی آنکه بغله هیچ سرکشی کند پس فرموده آمد و بجای خود تشریف آورد مستعین پرسید که این بغله را چون یافتی فرمود که خوب تر و غریب تر ازین بغله بغله ندیده ام که هیچ شوخی و سرکشی ندارد و گفت که این بغله لایق شما است گفت که بهتر پس پدر من فرمود که برین بغله سوار شو و بخانه ما بیر پدر من بروی سوار شد و بخانه امام آورد و بعد ازان گاهی ازان بغله شوخی و سرکشی بوقوع نیامد و شخصی نقل کرد که من بمراد حمل چند مسایل بخدمت آنحضرت رقعه نوشتم و میخواستم که برای دفع تپ ربع هم سوال کنم آنرا فراموش کردم حضرت امام بجواب آن تحریر نمود که جواب مسائل تو اینست و میخواستی که برای دفع تپ ربع هم سوال کنی لیکن فراموش کردی و نوشتی پس اگر آیت قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ بنویسی و در گلوی صاحب تپ بیندازی دفع خواهد شد انشاء الله تعالی پس بهمان عمل کردم و مریض شفا یافت و شخصی روایت کرد که بخدمت حضرت امام نامه کردم و دران نوشتم که حمل مشکو حیات خاتون من حامله بود در خواستم که در حق وی دعای خیر کند و فرزند مرا نام نهد در جواب آن ارقام فرمود که مشکوة قلب محمد است صلی الله علیه وسلم و در باب حال خاتون و فرزند من هیچ ارقام نفرمود سوای این عبارت که آخر رقعه نوشته بود اعظم الله اجرک واخلف علیک یعنی خاتون من فرزند مرده بزائید و بعد ازان چون باز حامله شد پسرے آورد و وفات آن سید کائنات بمقام سر من رای بروز سه شنبه یا هشتم ربیع الاول سال دو صد و شصت از هجرت شاه سما وقوع آمده و آنحضرت را بایمای حاکم بغداد و معاندان اهلبیت محمدی در طعام زهر دادند و بعید شهید

تاریخ شهادت چشیده شوهی از تصنیف مؤلف		آن حسن عسکری امام جهان	محسن و مهر شاه ذیشان
قرة دیده پیغمبر بود	نور چشم جناب حیدر بود	حسن سال ولادت آن شاه	قسمت سر دفتر انبیا الیماه
سال تولید آن امام حسن	گشت پیدا از سید محسن	سال تولید آن امام و ولی	گفت سر دفتر هادی آن بینا
سال تولید آن شه محبوب	هست بیشک امام دین مطلوب	بیر بادی ز سال تو امیر	نیز مهر هدی است بیشبها

[illegible]

سال وصلش چو برملا گفتم — سرور ابیر و نیا گفتم
ذات او بود نیر اجلال — نیر امد عیان ببیان وصال
انچه در خاص و عام مقبول است — سال وصلش امام مقبول است
سال ترحیل آن امام زمن — گو حبیب ازل امام حسن
سال وصلش چو من عیان گفتم — سرور یوسف جهان گفتم
باد بر جانش تا بروز قیام — صد درود و سلام والاکرام

سال وصلش چو خرد بیابت گفت — خرد ماه دین معلی گفت
سال وصل کریم ابن کریم — کرد لفظ اکرم خرد ترقیم
سال وصلش دگر دل مشتاق — گفت محبوب ملک دهی آفاق
سال ترحیل وی چو مبین گفتم — زنده دل طالب حسن گفتم
سال ترحیل آن شه مظلوم — گشت بیدار سید معصوم

حضرت محمد بن حسن بن علی بن محمد

بن علی بن موسی رضی الله عنهم کنیت وی ابو القاسم و لقب مهدی و حجة الله و قایم و منتظر و صاحب الزمان و خاتم الائمه اثنا عشر است بقول اہل سنت و جماعت و فرقه اہل تحقیق ولادت وی در سر من رای بتاریخ بیست و سیوم ماه رمضان سال دو صد و پنجاه و هشت هجری نزد دیگر پانزدهم شعبان بوقت قبل از صبح سال دو صد و پنجاه و پنج و نام مادر آنجناب صقیل و بقول و من بقولی نرجس بود و از حکیمه عمه حضرت عسکری رضی الله عنه منقول است که روزی من پیش حضرت عسکری در آمدم فرمود که ای عمه امشب خانه ما باش که خدا تعالی ما را پسری خواهد داد گفتم ای فرزند از که خواهد بود که از نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون مثل ام موسی علیه السلام است که حمل وی تا وقت ولادت ظاهر نشد پس حسب فرموده وی شب در انجا بودم چون شب زیاده از نصف گذشت برخاستم و تهجد گذاردم و نرجس نیز تهجد گذارد در انحال بدل اندیشیدم که صبح نزدیک رسید و انچه امام گفته بود بظهور نیامد حضرت امام از جای خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن چون این سخن شنیدم متوجه حجره نرجس شدم نرجس هم در راه پیش آمد در حالیکه لرزه بر اندام مبارکش افتاده بود وی را بسینه در گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی خوانده بروی دم کردم در انحال شنیدم که انچه من خوانده بودم بچه هم در شکم وی میخواند بعد از ان دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند از شکم برون آمده بود و در سجده افتاده وی را بگرفتم حضرت امام از حجره خود آواز داد که فرزند مرا نزد من بیار پیش وی بردم فرزند را در کنار خود نشاند و زبان مبارک در دهان وی کرد و فرمود ای فرزند من باذن الله تعالی گویا شو فی الحال طفل گویا شد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از ان دیدم که مرغان سبز از آسمان بیامدند و بار اول گفته حضرت امام یکی مرغ را از ایشان بخواند گفت

بخذه واحفظہ حتی یاذن اللہ فیہ فان اللہ بالغ امرہ از امام پرسید کہ این مرغ سبز بود و مرغان دیگر
ماکیان اند گفت کہ مرغ سبز جبرئیل بود و دیگران ملائک رحمت اند بعد ازان فرمود کہ یا عمہ پیرا بمادرش
بازگردان کی تقر عینہا ولا تحزن ولتعلم ان وعد اللہ حق ولکن اکثرہم لا یعلمون در پیرا بیش مادرش
بردم و نقلست کہ حضرت مہدی چون متولد شد ناف زدہ بود و ختنہ کردہ و بر بازوی راست
وی نوشتہ بود و جاء الحق وزھق الباطل ان الباطل کان زہوقا و بعد از تولد بدو زانو در آمد
و انگشت سبابہ بجانب آسمان برداشت و عطسہ زد و گفت الحمد للہ رب العالمین و صاحب
شواہد النبوت میفرماید کہ شخصی دیگر روایت کردہ کہ من بخدمت امام حسن عسکری در آمدم
و گفتم یا ابن رسول اللہ خلیفہ و امام بعد از تو کہ خواہد بود بخانہ در آمد و بیرون آورد کودکی با حسن
و جمال کہ گویا ماہ شب چہاردہ بود و در عمر سہ سالگی و فرمود کہ ای فلان اگر تو پیش خدا تعالی گرامی
نمی بودی این فرزند خود را بتو نمودی نام این نام رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم و کنیت وی
کنیت رسول و از شخصی دیگر روایت است کہ روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری
در آمدم و بر دست راست وی خانہ دیدم پردہ بر در او فرو گذاشتہ گفتم یا سیدی صاحب این امر
بعد از تو کہ خواہد بود فرمود کہ این پردہ را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طہارت و حسن و جمال
و بر رخسارہ راست وی خالی و گیسوان گذاشتہ و در کنار حضرت امام نشست امام فرمود کہ اینست
صاحب شما بعد از من بعد از ساعتی آن کودک برخاست اندرون پردہ رفت امام فرمود کہ یا بنی
ادخل علی الوقت المعلوم و باز بمن مخاطب شدہ فرمود کہ برو و ببین کہ درینخانہ کیست پردہ برداشتم
و اندرون خانہ در آمدم و دیدم کہ ہیچکس در آنخانہ نبود و شخصی دیگر روایت کردہ کہ روزی
کہ حضرت امام حسن عسکری وفات یافت معتضد فرمانروای بغداد مرا با دو کس دیگر نزد خود طلبید
و گفت حسن بن علی در سر من رای فوت شدہ است زود بروید و خانہ وی را فرو گیرید و ہر کہ در خانہ
وی باشد سرش را نزد من بیارید رفتیم و بسرای وی در آمدیم سرایی دیدیم بغایت خوبی و بدر حجرہ پردہ
آویختہ پردہ را برداشتیم و اندرون رفتیم دریایی دیدیم پر آب کہ اندرون آن جاری است و بیرون آب
حصیری انداختہ و بالای آن شخصی مسکین و جمیل در نماز ایستادہ و بہیچ با التفات نکرد و یکی ازان
دو نفر کہ با من بود خواست کہ پیش قدم می برد و در آب درآمد غوطہ ها در آب خوردن گرفت و نزدیک بود

که غرق گردم من دست دیگر گرفتم و از آب برآوردم بعد ازان شخصی دیگر یاد در آب نهاد و خواست
که بوی رسد او هم غوطها خورد و قریب بمرگ شد دست او نیز گرفتم و بیرون آوردم لیس من حیران
بماندم و باواز بلند گفتم که ای صاحب خانه از خدا تعالی و از تو عذر میخواهم و الله که ما ندانستیم که اینجا
چیست و از انچه کردیم بخدا باز گشتیم و تایب شدیم هر چند چنین سخنان گفتم هیچ بما التفات نکرد
ناچار باز گشتیم و پیش معتضد رفتیم و قصه را باز گفتیم گفت این راز پوشیده دارید ورنه گردن شما
خواهم زد و مخفی مباد که در باب غیبت و وفات حضرت امام بن محمد بن حسن فرقه اهل سنت
و جماعت اقوال اند که تفصیل آن در کتاب شواهد النبوت و جامع الاصول وغیره مفصل بیان
کرده اند و مختصر اینکه اهل تسنن حضرت امام را مهدی آخر الزمان نمیدانند و بوفات آنحضرت که بسال
دو صد و شصت و شش بظهور آمده قایل اند و میفرمایند که مهدی آخر الزمان موسوم باسم محمد بن
عبد الله قبل از نزول عیسی علیه السلام از آسمان در خانه سادات عظام پیدا خواهد شد بخلاف فرقه
شیعه امامیه که مهدی آخر الزمان حضرت امام محمد بن حسن را می فهمند و بغیبت وی معتقد اند که حضرت امام
محمد بن حسن مانند خضر علیه السلام عمر جاوید یافته از نظر مردمان غایب شده است و الله اعلم بحقیقة الحال
و میباید که فضیلت و کمال ولایت و کرامت حضرات اهلبیت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة
والتحیت را منحصر درین دوازده تن ندانی اگرچه ایشان بمزید فضل و کمال اختصاص و اشتهار یافته اند
زیرا که اهل فضیلت و کمال از اهلبیت رسول الله صلی الله علیه وسلم چه در طبقات آئمه معصومین
و چه از متاخرین از ایشان که کتاب اخبار از اخبار آنحضرت پر و مملو اند چون حضرت ابراهیم سعد علوی
و حضرت سید عبد القادر جیلانی وغیرهما قدس الله تعالی ارواحهما و سال وفات یا غیبت آنجناب
باقوال مختلف دو صد و شصت و چار یا دو صد و شصت و پنج یا دو صد و شصت و شش است
و قول آخرین باعتبار نزدیک است و مثنوی از مولف بادی خلق مهدی دوران نام نامی و مهدی دان

اندر خوشی گشت چو جهان روشن	شد زمین روشن آسمان روشن	سال تولید آن شه مسعود	داد [illegible] سلطان حق خرد فرمود
سال تولید او چنان گفتم	عقل مهدی حق نما گفتم	سال تولید چه گوهر سفت	عقل سلطان حق ولی مهدی گفت
بود او را چو امام حسیم	سال تولید است نام رحیم	سال تولید سید والی	گشت ظاهر سید ولی
شد چو غایب بخشم اهل زمن	[illegible] سالش سراج شد روشن	[illegible] سال غیبتش مفهوم	[illegible] هادی معصوم

بار تاریخ شیخ متین الیقین	گشت سید قطب کامل دین	اگر تو تاریخ غیبتش جوئی	یوسف حق چراغ گوئی
	باز تاریخ ارتحال ولی والی	گفت سرور ولی حق عالی	

مخزن دوم در ذکر احوال مشایخ خاندان عالیشان قادریه عظیمه رضی الله تعالی عنهم که منسوب است بحضرت محبوب سبحانی قطب ربانی سید عبد القادر جیلانی و قدس الله باسراره السامی و منتهی است بحضرت امام الاولیا علی بن موسی رضا رضی الله عنه حضرت معروف کرخی رحمة الله علیه کنیت وی ابو محفوظ است

ونام پدر وی فیروز و بقولی فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن علی کرخی و در اوائل با والدین خود در دین ترسا بود آخر بر دست حضرت علی بن موسی رضا رضی الله عنه مسلمان شد و حضرت امام را مجتبی تمام با وی بوقوع آمد و در تربیت ظاهری و باطنیش از دل کوشید تا آنکه امام طریقت و مقتدای حقیقت شد و در زین دنیا بمعروف موصوف گشت و حضرت معروف نیز در علوم ظاهری شاگرد حضرت ابی حنیفه و در طریقت مرید حضرت حبیب راعی است که مرید حضرت سلمان فارسی بود و حضرت فرید الدین عطار میفرماید که چون مادر معروف وی را پیش استاد در حالت طفلی فرستاد و استاد گفت بگو ثالث ثلثه او گفت لی بل هو الله احد استاد از شنیدن بر آشفت طاچه بر روی زد معروف از پیش استاد بگریخت و مدتی غائب ماند آخر والدین وی میگفتند که ای کاشکی باز آمدی و هر دینی که میخواستی ناهم با وی موافقت کردمی و وی از مادر و پدر مفارقت ورزیده بخدمت حضرت امام رضا حاضر شده مشرف بشرف اسلام گشت و یافت انچه یافت و بعد از مدتی بر دروازه مادر و پدر آمده در بکوفت گفتند تو کیستی گفت معروف گفتند بر کدام دینی گفت بر دین محمد صلی الله علیه وسلم مادر و پدرش نیز با وی اتفاق کردند و بخدمت حضرت امام آمده مسلمان شدند ملکه پدر بزرگوارش تا زنده بود دربانی دروازه فیض اندازه حضرت امام مامور بود نقلست که وقتی حضرت معروف در راه معرفت جماعتی خمر خواران در راه پیش آمدند و بحالت مستی در شیخ آویختند و دقیقه از دقایق هتک و بی عزتی فرو نگذاشتند همراهیان شیخ مکافات حال وی شدند که در حق ایشان دعا بد کند تا سزا کردار ناهموار خویش بیابند شیخ دست بر آورد و گفت الهی این طایفه را چنانچه در دنیا خوشحال داشته در عاقبت هم خوش دار بفور دعا آن جماعه خمرها بریختند و پیاله‌ها بشکستند و از ان ترسان ...

پیشه روتافته تائب گشتند شیخ معروف بسوی یاران خود کرد و گفت که ازین جماعت هیچ یاز ازین ایشانرا
خلاص یافتند و ایشان از آفت غم بوارهی و وفرا یقین بمراد خود رسیدند **نقلست** که شیخ معروف
را نانی بود که حکایت شهر کرخ داشت روزی در ویرانه بگذشت معروف را دید نشسته و نان میخورد
و سگی پیش وی است و یک لقمه بدهان سگ می نهد و دیگری خود میخورد گفت شرم نداری ای معروف
ازین معنی که با سگ یکجا نان میخوری گفت از شرمیکه از خدا میدارم یک لقمه بسگ میدهم و یک خود
میخورم و ازین عمل مرا خلوتی حاصل است که ترا نیست اپس سر برآورد دو مرغی را از هوا بخواند مرغ
فرود آمده بر دست معروف **بنشست** و سر و چشم و روی خود را در پرهای خود بپوشید گفت ای غافل
هر که از خدا تعالی شرم دارد همه خلق از وی شرم میدارد **نقلست** که روزی حضرت معروف نزدیک کناره
دجله تشریف داشت از اتفاقات طهارتش شکسته فی الحال تیمم کرد و باراده وضو کردن هم برخاست
حاضرین با تمکین عرض کردند که در حالیکه آب دریا بفاصله ده قدم بود چه ضرورت است که تیمم کرده
شود گفت امید زندگی ناپایدار تا بکی بر جهت آنکه ده با تشت تیمم کردن آن نیست که اگر قبل از رفتن تا دریا حضرت
ملک الموت روح مرا قبض کند در حالت بیطهارت مرده باشم **نقلست** که چون وفات حضرت
معروف نزدیک رسید روزی بدروازه حضرت امام رضا حاضر شد و خواست که اندرون رود
پاسبانان نگذاشتند چون وی اصرار کرد نوبت بزد و کوب رسید و ضربات سخت بر جسم مبارک
او رسیدند و استخوان پهلوی آنحضرت شکسته شد و بدان صدمه وفات یافت **نقلست** که بوقت
مرگ حضرت معروف شیخ سری سقطی بربالین وی حاضر بود گفت مرا وصیتی کن گفت چون من
بمیرم پیراهن من بصدقه بده که از دنیا برهنه بیرون روم چنانچه از مادر برهنه زائیده بودم **نقلست**
که حضرت معروف در تجرید و تفرید همتائی نداشت و بعد وفات او را تریاک اکبر گفتند که مقبره عالیه
وی محل اجابت دعا است بهر حاجت که بر سر قبر آورده و دعا کنند فی الحال مستجاب میگردد **نقلست**
که چون حضرت معروف وفات یافت همه اهل ادیان بر او دعوی میکردند که از ما است و بر نعشی باهم
جهودان و نصاری و اهل اسلام نزاع واقع شد آخر خادمان معروف حاضر شده گفتند که وصیت
پیر ما این است که جنازه ما هر کسی که از زمین بردارد من از ایشان ام پس جهود و ترسا هر چند که زور کردند
نتوانستند برداشت پس اهل اسلام بیامدند و جنازه او را بر داشتند و بجای کسوه ذلت که دیده بود دفن کردند

نقلست که روزی حضرت معروف روزه دار بود و بعد نماز عصر بطرفی در بازار میرفت سقائی
آواز داد که رحمة الله من یشرب من هذا الماء یعنی رحمت خدا برکسی باد که چیزی ازین آب بنوشد
معروف چون شنید کاسه آب بگرفت و نوشجان فرمود همراهیانش گفتند که نه آخر تو روزه دار بودی
گفت بلی لیکن من بدعای رحمت رغبت کردم آخر چون وفات یافت در خوابش دیدند و پرسیدند
خدایتعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد از آن دعای رحمت که از زبان سقا شنیدم و بوی میل کردم
آبش بنوشیدم **وفات** حضرت معروف بتاریخ دوم محرم و بقولی هشتم محرم باقوال صحیح در
سال دو صد هجری است که صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا بروایات صحیح تحریر میفرمایند و بعضی
بسال دو صد و شش نیز گفته اند **از مولف** شیخ معروف پیر والی کرخ گشت چون از جهان دنیا طاق
زبدة الاصفیا است تاریخش شد عیان نیز زبدة آفاق **ایضاً از مولف**
شیخ والاحضرت معروف کرخی مقتدا آنکه شان عالیش کبیر عیان شیخ جهان هر سه اقوال از دو سال وصالش ای عزیز
قطب کامل نیز قطب الدین مصباح جهان **حضرت شیخ سری سقطی قدس الله سره العزیز**
کینتش ابو الحسن و مرید معروف کرخی و مقتدای زمان و شیخ وقت و امام اهل طریقت و در
اوصاف علم کامل است و اول کسیکه در بغداد سخن توحید و حقایق بالا گفت او بود و بیشتر مشائخ
عراق مرید او بودند و خال حضرت سید الطایفه جنید و نیز مرشد او بود و شیخ سری سقطی کارخانه تجارت
کردی و در بازار نشستی و دوکانی داشت پرده بر در آویخته و هر روز هزار رکعت نماز کردی
نقلست که در خرید و فروخت از ده دینار نیم دینار بیش طمع نفع نداشتی وقتی حضرت
شیخ شصت دینار را بادام خرید کرد و بهای بادام گران شد دلال بیامد و گفت بادام بفروش
گفت بچند دلال گفت بنود دینار شیخ گفت عهد من با خدا آنست که بر ده دینار زیاده از نیم دینار
سود بر ندارم دلال گفت من مال تو بنقصان نمی فروشم شیخ گفت من عهد خود را نقض نمیکنم پس
نه دلال فروخت و نه شیخ **نقلست** که وقتی بازار بغداد بسوخت این خبر پیش شیخ آوردند و
گفت مقام شکر است که از متاع دنیا خلاصی یافتم چون آتش منطفی گشت معلوم شد که دوکان
شیخ سری سلامت ماند و این سخن بحضرت شیخ رسانیدند بسیار ملول شد و گفت با برادران مسلمانان
در نقصان مال موافقت کردن از واجبات است و همه مال خود در راه خدا بدرویشان داد **نقلست**

کہ از شیخ سری پرسیدند کہ ابتدای حال تو چگونہ بود فرمود کہ روزی حبیب راعی قدس سرہ بر دکان من
بگذشت چیزی بوی دادم کہ بدرویشان بدہ گفت خیرک اللہ خیرا از آن روز دنیا بر من سرد گشت
روز دیگر حضرت معروف کرخی آمد و کودکی یتیم با او بود گفت این یتیم را جامہ بدہ من جامہ بوی دادم گفت
خدا تعالی دنیا را بر دل تو دشمن گرداناد و ترا ازین شغل راحت دہاد من بیکبارگی از دنیا و اہل دنیا فارغ
گشتم و از سید الطائفہ جنید بغدادی قدس سرہ نقلست کہ من ہیچکس را ندیدم در عبادت کامل
تر از سری سقطی کہ نود و ہشت سال بگذشت و پہلو بر زمین ننہاد مگر در بیماری مرگ نقلست
کہ شیخ خواہری داشت روزی بر دیدن وی بیامد و دستوری خواست کہ در خانہ تو خس و
خاشاک بسیار است اگر بگوئی جاروب کنم شیخ اجازت نداد تا روزے باز خواہر شیخ حاضر شد
پیرہ زنی را دید کہ بخانہ شیخ جاروب میدہد گفت اے برادر مرا دستوری ندادی کہ خانہ تو
بروبم اکنون نامحرم را برای جاروب کردن بخانہ خود آوردی شیخ تبسم کرد و فرمود اے
خواہر این پیرہ زن دنیا است کہ در عشق ما بسوخت و از ما محروم بود اکنون از حق تعالے
دستوری خواست تا از روزگار ما بوی نصیبی حاصل گردد ہمین کار جاروب خانہ ما بوی دادند
نقلست کہ یکبار حضرت یعقوب علیہ السلام را بخواب دید گفت ای پیغمبر این چہ شور
است کہ در جہان از عشق یوسف برخود انداختہ و جائیکہ عشق یوسف است عشق حق چگونہ جمع شود
از غیب آواز آمد کہ ای سری خاموش جمال با کمال یوسف را ببین پس جمال یوسف را
بوی نمودند بمجرد معاینہ حسن جمال یوسف نعرہ بزد و بیہوش افتاد چنانچہ تا سیزدہ روز بیخود بود
چون بہوش آمد ندائی شنید کہ این سزای شخصی است کہ عاشقان حق را ملامت کند نقلست
کہ روزی شیخ سری در مجلسی نشستہ بود کہ شخصی از ندمای خلیفہ بغداد کہ باسم احمد موسوم بود
از آن طرف بگذشت حضرت شیخ بخدمت باطن او را بجانب خود کشید فی الحال از اسپ فرود
آمد و رو برو آنجناب بنشست شیخ فرمود کہ در ہژدہ ہزار مخلوقات الہی ضعیف تر ہیچکس از آدمی
نیست و نیز ہیچکس از انواع خلق در فرمان خدا تعالی چنان عاصی نشود کہ آدمی باین ضعیفی عاصی میگردد
بل این نا کارہ قدر خود نمی شناسد کہ چہ چیز است و از چہ چیز موجود گشتہ فقط پس این سخن تیری
بود کہ از کمان زبان شیخ برجستہ بر ہدف دل احمد آمد و چندان بگریست کہ از ہوش رفت چون بہوش آمد

همچنان گریان برخاست و بخانهٔ خود رفت و در شب هم هیچ نخورد و سخن نگفت و دیگر روز پیاده
مجلس شیخ در آمد زرد شده و غمگین و گفت ای اوستاد این سخن تو مرا اگرفته است و دنیا بر دل
من سرد گشت میخواهم که ترک دنیا گیرم مرا راه نمائی کن شیخ فرمود که راه عام است و خاص و عام
الست که پنج نماز بجماعت بگذاری و اگر مال باشد زکوة بدهی و روزه رمضان داری و توحید
خدا اقرار کنی و تسلیم کنی که محمد رسول خدا است صلی الله علیه وسلم و راه خاص اینست که دنیا را
پشت پا زنی و هیچ آرایش مشغول نباشی و اگر بدهند قبول نکنی و دل با خدا بندی و از غیر او
برداری گفت ای اوستاد راه خدا که خاص است اختیار کردم مگر آنکه این خبر را این گفت و راه
صحرا پیش گرفت بعد چند روز پیره زنی شکسته حالی گریان و نالان بخدمت شیخ آمد و گفت ای
امام اهل اسلام فرزند داشتم جوان دولت روزی بمجلس تو آمد و دیوانه گشت حالا نمیدانم کجا است
حضرت شیخ را دل بروی بسوخت فرمود که دل تنگی مکن چون خواهد آمد خبر او خواهم کرد بعد
مدتی برین حال بگذشت شبی شیخ احمد بخدمت شیخ آمد خادمی را فرمود تا برود مادرش را بیارد
چنانچه مادرش با عیال او بیامد و پسر و اهل و مادر احمد فریاد بر داشتند و گریه ها نمودند و چه حیله
خواستند که شیخ احمد بخانه خود رود سودی نداشت و شیخ احمد بحضرت شیخ گفت که ای اوستاد
چرا این بلاها را که وبال جان من اند خبر کردی که وقت مرا خراب کردند و ساعتی مرا از یاد
حق باز داشتند الحاصل منکوحه شیخ احمد گفت که مرا با وجود حیات خود بیوه کردی فرزند یتیم
ساختی الحال هر چه که بر سر من خواهد آمد خواهد گذشت لیکن فرزند خود را با خود ببر شیخ گفت که همچنین است
پس شیخ احمد جامه های نیکو از فرزند بیرون کرد و پاره گلیم کهنه بر وی انداخت و زنبیل در دست وی
نهاد و روان شد مادرش چون چنین بدید و فرزند خود را بگرفت شیخ احمد راه صحرا پیش گرفت بعد از
بخدمت سری هم نیامد تا بعد چند سال روزی بوقت نماز عشا شخصی بخانقاه شیخ سری رسید
و گفت شیخ احمد مرا فرستاده است و میگوید که کار من باخر رسید حالا وقت ملاقات است مرا دریاب
شیخ سری بعجله رفت دید که شیخ احمد در گورستان بر خاک خفته است و نفس به آخر رسیده و زبان می
جنبانید گوش نهی کرد شنید که میگفت لمثل هذا فلیعمل العاملون حضرت سری سر او بر داشت و بکنار خود
نهاد شیخ احمد چشم باز کرده گفت ای اوستاد بوقت آمدی که ملاقات آخرین بود این بگفت و جان بجان آفرین

نماز بیدار و گذارد بست و حضرت جنید قدس سره میفرمود که خدا تعالی تا سی سال بزبان جنید
با جنید سخن گفت و جنید در میان نبود و خلق را هم خبری نبود و صاحب تذکرة الاولیا میفرماید
که یکی از برگزیدگان حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت را در خواب دید نشسته و شیخ جنید بر در حاضر
بود در آنحالت شخصی فتوی حاضر کرد حضرت رسول مقبول فرمود که فتوی بجنید بده که شیخ خواهد کرد عرض
کرد یا رسول الله فی حالتیکه تو حاضری فتوی بدیگری چون بدهم فرمود چنانکه انبیا را بهمه امت خود مباهات
بود مرا بجنید مباهات است نقلست که شیخ جنید سماع شنیدی و وجد نکردی و لیکن ظاهر و باطن بشرع
مقدس آراسته بود روزی در توحید سخن میفرمود مریدی نعره بزد و شیخ او را منع کرد و گفت اگر بار دیگر نعره
زنی مرا مهجور گردی این گفت و باز بسخن مشغول شد و آن جوان خود را از نعره زدن نگاه میداشت تا حال
بجائی رسید که طاقت نیاورد و هلاک شد مردمان رفتند و او را دیدند توده خاکستری شده بود

ابتدای حال حضرت جنید این بود که روزی از دبیرستان بخانه آمد پدر را دید گریان گفت
ای پدر چه چیز ترا گریان کرد گفت امروز از زکات مالی چیزی حلال تو سری سقطی بردم قبول نکرد پس
گریه میکنم که عمر درین پنجدرم بسر بردم و این هم لایق آن نیست که دوستان خدا را شاید شیخ جنید
گفت این زر بمن ده تا ببرم پس زر گرفت و بدر خانه شیخ سری رسید و در بکوفت گفت کیست
گفت جنید است سری در بکشاد و جنید گفت این فریضه زکات بستان شیخ سری فرمود
که نمی ستانم جنید گفت بحق آن خدائی که با تو فضل کرد و با پدر من عدل کرد بستان گفت یا جنید
بگو که خدا با من چه فضل کرد و با پدر تو چه عدل کرد گفت با تو آن فضل کرد که ترا درویشی و ترک دنیا داد
و با پدرم آن عدل کرد که او را بدنیا مشغول ساخت پس تو اگر خواهی قبول کنی یا نکنی و پدرم اگرچه
خواهد یا نخواهد حکم ادای فریضه زکاة بروی فرض است که از مال خود جدا سازد و بمستحقان رساند حضرت سری
ازین سخن بسیار خورسند شد و فرمود ای پسر پیش از آنکه مال زکاة قبول کنم ترا قبول کردم و در بکشاد و مال زکوة
بگرفت و او را در دل خود جائی داد و جنید هفت ساله بود که او را با خود بحج برد و در حرم محترم در میان چهار صد پیر مشغول
بحث مسئله شکر بود و در حق ادای شکر هر کسی تقریری دیگر میکرد و شیخ سری در آن مجمع بود فرمود که ای
نور العین تو هم درین باب سخنی بگو جنید سر بر آورد و گفت که شکر آن است که بنعمتی که خدا ترا داده باشد بدان نعمت
عاصی نشوی و نعمت او را سرمایه معصیت نسازی هر چهار صد پیر باستماع این تقریر گفتند احسنت یا قرة العین صدیقین

دهم بر همین سخن اتفاق کردند و نقلست که چون اقوال توحید حضرت جنید زبان زد خاص و عام
شد مخالفان نابکار زبان طعن در حق وی دراز کردند و بخلیفه بغداد گفتند که این شخص با قوالیکه
از قبول عقل خالی اند خلق خدا را از راه می برد پس اینچنین شخص فتنه انگیز را از میان می باید برداشت
خلیفه گفت که بی حجت شرعی این کار خیلی مشکل است آخر حیله انگیخت که خلیفه کنیزکی داشت خوبرو
که بسه هزار دینارش خریده بود او را بزیب و زیور بیاراست و او را گفت که نزد جنید برو و خود را بروی
عرضه کن و نقاب از روی غیرت مهتاب خود بینداز و بگو که مال بسیار دارم و میخواهم که مال خود نثار
کنم و ناجیات خود در خدمت تو بگذرانم پس مرا قبول بفرما که از کنیزکانم غرض دقیقه از دقایق مکر
و فریب فرو نگذاری و بطوریکه باشد جنید را بدام خود آری این بگفت و کنیزک با خادمی از خدام
معتبران خود پیش جنید فرستاد چون کنیزک بخدمت آنحضرت رسید بیحجاب شد جنید را بی اختیار
نظر بر روی وی افتاد و لاحول خواند و سر در پیش افگند کنیزک حسب التعلیم خلیفه زبان بعجز
و انکسار بگشاد و آنچه خلیفه تعلیم کرده بود صد چندان بران مزید کرد جنید چون همه بشنید سر برآورد
و آه آه آه سه بار از دل پر سوز خود بر آورد در آن حال در کنیزک آتش افتاد و در یکدم توده خاکستر
شد خادم همراهی چون کنیزک را بدان حال دید بگریخت و پیش خلیفه رفته اظهار حال کرد خلیفه پشیمان
و بخدمت جنید آمد و گفت ای شیخ چرا با چنین بیرحمی آن لعبت نازنین را بسوختی فرمود که تو خواسته
بودی که ریاضات و بیخوابی و جانکندنی چهل ساله مرا برباد دهی پس یافتی آنچه کردی رحم و شفقت
مومن بیکار محض بیرحمی بجان خود بود و نقلست که چون کار شیخ جنید بتکمیل رسید حضرت سری او را
ارشاد کرد که بر منبر برآید و بخلق خدا سخن گوید جنید به لحاظ ادب پیر دستگیر خود در ینباب تامل کرد
که با وجود شیخ سخن گفتن من ترک ادب است تا شبی حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم
را در واقعه دید که میفرماید ای جنید سخنگوئی که خدا تعالی سخن ترا جان داده است بامداد آن برخاست
تا بخدمت شیخ رود و حال واقع باز گوید شیخ را دید بر در خانه ایستاده چون جنید را بدید گفت تو در بند آن
بودی که دیگران ترا بگویند من ترا گفتم که سخنگوئی نگفتی اکنون بگفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواهی گفت
شیخ جنید استغفار کرد و بسخن گفتن مشغول گشت و در مجلس اول از حاضران مجلس که چهل تن بودند
هژده کس جان بدادند و بیست و دو کس بیهوش شدند نقلست که چون حسین بن منصور حلاج

در غلبهٔ حال از شیخ عمرو بن عثمان مکی تبرا کرده بصحبت جنید آمد فرمود بچه آمده و چنان نیا به
کرا با سهل بن عبدالله تستری و عمرو بن عثمان کرده حسین گفت صحو و سکر دو صفت اند بنده
را و پیوسته بنده از خداوند خود باوصاف وی فانی میشود جنید گفت ای پسر منصور خطا کردی
در صحو و سکر از ان خلاف نیست که صحو عبارتی است از صحت حال با حق دارت در تحت
صفت و اکتساب خلق نیاید و من ای پسر منصور در کلام تو بسیار فضولی می بینم و عبارت
بی معنی که آخر آن نیک بنظر نمی آید نقل ست شیخ جنید فرمود که در دل آرزو داشتم که ابلیس را
ببینم تا روزی بر در مسجد بودم که پیری از دور می آمد و روی بمن کرد چون نزدیک آمد وحشتی از ان
در دل من پدید آمد گفتم کیستی گفت آرزوی تو گفتم ای ملعون چه چیز ترا از سجده کردن آدم مانع
آمد گفت وحدت حقتعالی و نخواستم که بغیر حق دیگری را سجده کنم من بجواب او متحیر شدم فی الحال
در سرم ندا کردند که بگو دروغ میگوئی اگر بنده بودی از امر حق سر نه پیچیدی ابلیس چون این ندا شنید بانگی
کرد و گفت بالله که مرا بسوختی و غائب شد نقل ست که شبی دزدی در خانهٔ جنید آمد جز پیراهنی
نیافت روز دیگر جنید در بازار میرفت پیراهن خود بدست دلال دید که میفروخت و خریدار میگفت
آشنا میخواهم تا گواهی دهد که این پیراهن از ان تست تا بخرم جنید گفت من میدانم که این پیراهن
از مال است دزد حیران بماند و بخدمت شیخ آمد و تائب گشت نقل ست که مریدی از مریدان
جنید در ویرانه صومعهٔ ساخت و از خلق تنها شده در انجا بماند تا چنان شد که هر شب شتری پیش
وی آوردندی و گفتندی که ما ملائکهٔ آسمانی ایم برین شتر سوار شو تا ترا در بهشت بریم و او بران شتر
سوار شدی و میراندی تا جای خوش و مقامی دلکش با صحبتهای نیا و طعامهای رعنا و لذیذ
و گلهای شگفته و آب روان پدید آمدی و تا سحرگاه او را در انجا بداشتندی باز بخواب شدی
چون بیدار شدی خود را در صومعهٔ خویش یافتی از ظهور اینمعنی در دل وی جا گرفت که من بدرجهٔ کمال
رسیده ام و بوی رعونت در دماغ وی پیدا گشت رفته رفته این خبر بسمع حضرت جنید رسید بر خاست
و بصومعهٔ وی رفت و او را دید با تکبری و پنداری مغرور نشسته حال وی پرسید او جمله احوال خویش
بگفت فرمود که امشب چون بران موضع رسی سه بار لاحول بخوانی چون شب شد بر عادت
معهود همچنان شتر جاوردند و بران مقام دل آرام بردند چون بران رسید براه امتحان لا حول و لا قوة الا بالله

بر زبان آورد و شیاطین که موکل بکار بودند همه رو بفرار نهادند و او را تنها گذاشتند و او خود را
در مزبله دید و استخوانهای مردار پیش خود نهاده پس بر خطاهای خود واقف گشت و توبه کرد و باز
بخدمت شیخ پیوست **نقل ست** که یکبار از مریدی ترک ادبی نسبت حضرت شیخ بوجود آمد از
شرم و ندامت بیرون رفته در مسجد شونیزیه نشست شیخ را بروی گذر افتاد و در وی نگریست
آنمرد از هیبت شیخ بیفتاد و سرش بشکست و چند قطره های خون که بر زمین چکیدند جلاله الفاظ الله
نوشته شدند شیخ چون این بدید فرمود که پیش من جلوه گری میکنی و نمیدانی که من بمقامی رسیده ام
حتاکه کودکانی که نزد من بکار مشغول اند در همین مقام با تو برابر اند این سخن بر جان مرید شد بیفتاد
و جان بداد **نقل ست** که حضرت جنید را در بصره مریدی بود روزی خطره گناه در خاطروی خطور
کرد و روی او سیاه شد چون در آئینه بدید متحیر شد و هر حیله که کرد سود نداشت و از شرم رد
نمی نمود چون سه روز بر همین حال بگذشت آن سیاهی اندک اندک زایل شدن گرفت بعد چند روز
رویش سپید گشت و نامه از حضرت شیخ بدستش رسید که چرا در حضرت رب العزت در مقام عبودیت
با ادب نمی باشی که امروز چند روز است که مرا گازری میباید کرد تا سیاهی روی تو سپید می
کردم **نقل ست** که شیخ جنید را هشت مرید بود نه باتفاق از خاصان و کامل الاولیاء الله روزی
همدیگر بوصف پرداختند که نعمت شهادت عجیب نعمتی است بغزا می باید رفت پس شیخ باتفاق
ایشان بروم رفت چون هردو لشکر صفها بر کشیدند گبری آمد و هشت مریدان شیخ را بشهادت
رسانید شیخ جنید فرمود که نه هودج دیدم در هوا ایستاده از یاران من هر کسی را که کشته شدی روح
او را در آن هودج می نهادند و بر آسمان می بردند پس یک هودج بماند دانستم که شاید از آن من
خواهد بود بجنگ پیوستم همان گبر بیرون آمد و گفت یا ابا القاسم آن هودج نهم از آن من است
تو به بغداد باز گرد و شیخ قوم خود باش و ایمان پیش من عرض کن تا آنکه تلقین اسلامش کرد و او
مسلمان شد و بهمان شمشیر که یاران مرا شهید کرده بود هفت کس را از قوم خود بکشت و خود نیز
شربت شهادت چشید روح او در هودج نهم نهادند و بالا بردند **وفات** سید الطائفه رحمة الله علیه
بقول صاحب نفحات الانس و دیگر اهل تواریخ بروایات صحیح بروز شنبه بیست و هفتم ماه رجب
سال دو صد و نود و هفت از هجرت شاه رسالت صلی الله علیه و سلم است و در شونیزیه بغداد

نیز گفته اند و صاحب مخبر الواصلین سال وفات آن جامع الکمالات بسنه سه صد و دو تحریر نموده و مزار پر انوار وی در بغداد است و گویند که چون وقت وفات آنجناب نزدیک رسید تسبیح میگفت و بانگشت عقد میگرفت چون با چهار انگشت عقد بست و هنوز انگشت کلان ایستاده بود که بسم الله الرحمن الرحیم بخواند و چشم پوشیده و برحمت حق پیوست و غسال بوقت غسل هر چند خواست که آب بچشم وی برساند هاتفی آواز داد که دست از دیده دوست ما بدار که چشمی بنام ما بسته شده است جز بلقای ما نکشاید پس خواست که انگشتانی که عقد کرده بود بکشاید ندا رسید که انگشتی که بنام من بسته شده است جز بفرمان ما کشاده نگردد چون جنازه بر گرفتند کبوتری سفید بیامد و بالای جنازه بنشست هر چند که میراندند نمیرفت تا آنکه گویا شد و گفت که خود را و مرا مرنجانید که چنگ من بمسمار عشق بر گوشه این جنازه دوخته اند و امروز جنازه جنید نصیب کروبیان است اگر غوغای شما نبودی کالبد وی چون باز سفید در هوا پریدی پس آن کبوتر تا وقت دفن بالای جنازه بود و باز از نظر غائب گشت

مثنوی از مولف

شیخ ذی رتبه شاه عالمگیر
بدر کامل بگو بسال وصال
مهربان است هم مه انور
ظاهر آمد ز صوفی عالی
سیر والی بگو صبور بخوان
شیخ بو القاسم جنید نامور
نیز کردم سال ترحیلش رقم
چون مه پر نور عیان شد سال او
سال نقلش بگو نور راه نما

سید الطایفه ولی شان
رفت چون زین جهان بباغ جنان
جلوه گر گشت چون مه بیضا
سال ترحیل وی که تحقیق است
سال وصلش چه پر بها گفتم
سال ترحیل آن شه عالم
بود شاهنشاه قطب الاولیا
طالب الله قطب الاولیا
هم جهان نور الهی شد عیان
هم بخوان اکمل زمین زمان

یعنی حضرت جنید عالیشان
نامور گشت سال رحلت آن
سال وصلش نیز دان الا
گفت سرور عزیز صدیق است
عابد پاک حق نما گفتم
کرده ام صادق بانه رقم
شد چو در جنت عیان شیخ سالک
ایضاً شد چو زین دنیا ابو القاسم جنید
ایضاً سید الطایفه امام همام
هم بگو ماه عالم اعلی

بود پیر همه صغیر و کبیر
ذات او بود بدر چرخ کمال
سال ترحیل آن شه اکبر
رحلت آن ولی حق والی
وصل آن پادشاه متقیان

قطعه از مولف

از ولی الله قطب الاولیا
در جهان نور الهی شد عیان
آنکه او بود مرشد دوران
سال ترحیل آن امام جهان

حضرت شیخ ابو بکر شبلی قدس الله سره العزیز

کنیت وی ابو بکر است و نام جعفر بن یونس و بقولی دلف بن جحدر مرید و خلیفه راستین شیخ جنید است و خرقه خلافت از وی دارد حضرت جنید میفرمود که هر شخصی را تاجی است و تاج من ابو بکر است و مذهب امام مالک داشت اصل وی

انتخب از مخبر الواصلین
[illegible]

از شبیه خراسان است و مولد وی سامره و پدر وی در ابتدای صاحب الحجاب خلیفه بغداد و خود شیخ
شبلی در نهاوند امیر بود روزی حسب الطلب خلیفه به بغداد آمد خلیفه بغداد بجلدوی حسن
خدمت بوی خلعتی عطا فرمود و رخصت ساخت چون از پیش خلیفه بازگشت شیخ را عطسه آمد
و به آستین جامه خلعت لعاب دهن و بینی پاک که و معاندان این سخن بخلیفه رسانید نذر فرمود خلعت
از وی بازگیرند و از عمل معزول کنند شبلی ازین آگاه شد اندیشه کرد که کسی عطیه مخلوق را دست
مال کند معزول گردد پس خلعت فاخره معرفت الهی که به بنی نوع انسان عطا است کسی گر
دست مال کند و قدرش نداند حال او چه خواهد شد ازین اندیشه تارک الدنیا شده بخدمت
حضرت خیر نساج رفت و توبه کرد خیر نساج ویرا بسبب آنکه از خویشان جنید بود بخدمت حضرت
جنید فرستاد چون بخدمت جنید پیوست گفت که حقتعالی گوهر آشنائی بتو داده است یا بخش
یا بفروش فرمود نفروشم که تو بهای آن نداری و اگر بخشم مفت بدست تو آید و قدر آن ندانی
پس چون مردان قدم از سر کن و خود را درین دریا انداز گوهر آشنائی بدست تو آید گفت پس چه
باید کرد گفت برو یکسال کبریت فروشی کن پس چنان کرد چون یکسال گذشت پیش جنید آمد
فرمود برو یکسال دیگر دریوزه گری کن بطوریکه بکاری دیگر مشغول نباشی شبلی همه سال در
بازار بغداد گدائی کرد هیچکس بوی چیزی نداد و بعد انقضای یکسال بخدمت شیخ آمد فرمود
اکنون قیمت و قدر و عزت خود دانستی که نزدیک خلق هیچ نمی ارزی لیکن چون در نهاوند
حکومت کرده در آنجا برو و تا یکسال دیگر گدائی کن حضرت شبلی در آنجا هم رفت و تا یکسال
گدائی و دریوزه گری بسر برد هیچکس بوی رغبت نکرد پس بعد بخدمت آنحضرت آمد فرمود که هنوز
بوی حکومت در دماغ تو باقی است تا یکسال دیگر گدائی کن حضرت شبلی میفرماید که تا یکسال
گدائی میکردم و پاره های نان که می یافتم بخدمت شیخ می بردم شیخ آن پاره ها را بدرویشان
میداد و مرا همه شب گرسنه میداشت چون آن سال منقضی شد شیخ فرمود که اکنون لایق صحبت
شدی بشرطیکه خدمت درویشان کنی پس تا یکسال خدمت درویشان کردم بعد از آن شیخ
فرمود که یا ابابکر اکنون قدر و حال نفس تو نزدیک تو چیست عرض کردم که خود را کمترین خلق خدا
میدانم فرمود که اینوقت ایمانت درست شد و صاحب تذکرة الاولیا میفرماید که حضرت شبلی

در اول مجاهده مدتی همه شب نمک در چشم میکرد و دفع خواب می نمود و گویند که هفت من سنگ نمک در چشم کرده بود نقل است که شیخ شبلی مدام الله الله گفتی درویشی گفت چرا لا اله الا الله نمی گوئی گفت می ترسم که در گفتن لا اله تا الا الله نرسیده نفس من منقطع گردد و در مقام نفی بانم درویش گفت وجهه ازین بهتر میخواهم فرمود که لا از برای نفی است و من غیر حق را نفی خواهم سوای الله گفت از شما وجهی خوبتر میخواهم فرمود که در گفتن الله متابعت صدیق اکبر میکنم که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم اصحاب را بدادن اموال خود امر فرمود عمر رضی الله عنه نصف مال خود بحضور حضرت رسالت پناه علیه الصلوة الله حاضر کرد و ابوبکر صدیق رضی الله عنه جمیع اموال خود بخدمت آنحضرت حاضر ساخت آنحضرت فرمود که برای عیال خود چه گذاشتی صدیق اکبر گفت که الله درویش گفت که ازین وجهی اعلی تر میخواهم شبلی فرمود که ای جوان وجه های خوب گفتم اما همت تو بس عالی است بهتر ازین بگویم که اختیار اهل طریقت بموجب امر الهی است و در قرآن شریف آمده قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون پس امر الهی برای گفتن الله صادر شد درویش گفت حسبی حسبی و نعره بزد و بیفتاد و جان بداد خویشان درویش از مشاهده این حال بحضرت شبلی دعوی هلاک درویش کردند و بدار الخلافت پیش خلیفه بردند شبلی گفت روحی کشش کرد پس نالید و مشتاق شد و فریاد کرد و خوانده شد پس اجابت کرد درین گناه من چیست خلیفه گفت شبلی را ببرید و باز پس کنید که از سخن وی حالتی در دلم ظاهر شده است که عنقریب است که بیهوش شوم پس حضرت شبلی فی الفور از دست مدعیان رهائی یافت نقل است که حضرت شبلی چندی از مقام خود غائب بود هر چند جستند نیافتند آخر او را درمیان گروه مخنثان یافتند گفتند این چه جای شما است فرمود که این گروه در دنیا نه زن هستند نه مرد و منهم درین حالت گرفتارم نه زن هستم و نه مرد پس ناچار جای من اینجاست نقل است که در آنشب که حضرت شبلی فات کرد همه شب این بیت میگفت شعر کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج وجهک المامول حجتنا یوم تاتی الناس بالحجج یعنی هر خانه که تو ساکن آن آن خانه را بچراغ حاجت نبود و آن روی با جمال تو که امید داشته شده است حجت ما خواهد بود بروزیکه مردمان بحجت ها می آیند و شیخ هنوز زنده بود که خبر فوت شیخ در شهر منتشر گشت

وخلق بسیار برای نماز جنازه بر در دروازه فیض اندازه آنحضرت حاضر شدند شیخ چون این هجوم دید
بخندید و گفت عجب کاری است که مردگان بر جنازه زندگی آیند پس گفتند ای شیخ وقت است
که بگوئی لا اله الا الله گفت لا نگویم و نفی نکنم گفتند در چنین وقت سوای این کلمه گفتن چاره نیست گفت
سلطان محبت میفرماید که رشوت نگیرم و نپذیرم پس یکی شخص آواز بر داشت و کلمه شهادت
تلقین کرد شیخ فرمود سبحان الله مرده زنده را تلقین شهادت میکند پس چون ساعتی بر آمد گفتند
چه می فرمود که حالا بمحبوب پیوستم این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم نمود **وفات** آن جامع الکمالات
بقول صاحب نفحات الانس در ماه ذی الحج سال سه صد و سی چهار و بقول مولف سفینة الاولیا
بروز جمعه بیست و هفتم ماه ذی الحج سنه مذکور و بقول صاحب مخبر الواصلین در سال سه صد و چهل و دو
بوقوع آمده و قول اصح قول صاحب نفحات الانس است و بعضی مورخان وفات آنجناب را سال سه صد
و سی و پنج نیز گفته اند و مدت عمر آنجناب باتفاق جمیع اهل تاریخ هشتاد و هشت سال است **قطعه از مولف**

شیخ دین شبلی است پیر پیر	رهبر دنیا و دین عالی مقام	سید دوران که سال رحلتش	هم محب اصفیا آمد ای امام
نیز سال رحلتش پیر دین محبوب کو	هم بخوان محترم ولی نیک نام	هم ولی الله ابوبکر آمده است	نیز صدیق مکمل السلام

شیخ عبد الواحد تمیمی قدس سره کنیت وی ابوالفضل و نام پدرش عبد العزیز بن اسد
وخلیفه اعظم شیخ ابوبکر شبلی است خادم شریعت و سالک طریقت و واقف حقیقت و امام اهل سنت
و جماعت بود مذهب حنفیه داشت و بعضی بر آنند که بر مذهب حنبلیه بود شیخ شبلی چون برحمت
حق پیوست وی بر مسند ارشاد بنشست و در راه شریعت و طریقت قدم بر قدم پیر خود رفته
وخلق کثیر را هدایت ظاهری و باطنی رسانید وفات وی بقول صحیح در ماه جمادی الآخر سال چهار صد
و بیست و پنج هجری است و مرقد مقدس وی در مقبره حضرت امام احمد حنبل رضی الله عنه است و بعضی مورخان
سال وفات وی چهار صد و بیست و شش هجری هم گفته اند **مثنوی از مولف** جناب شیخ واحد شیخ اکبر

کز روشن بود چون ماه انور	چو زین عالم بفردوس برین رفت	اگر گوئی که دین پیر زمین رفت	بتاریخ وصال آن گرامی
بگو پیر ولی الله نامی	شده تاریخ ترحیلش از آنجا	گهی گیر و عیان شاه احسن	بوصل آن جناب پیر دین
عبدالله که هادی ناصر دین	چو آن ماه جهان اندر جنان شد	وصلش حقانی عیانت	بتاریخ وصال او عیان کرد
زبان شد عارف بیان کرد	بحق چو ... سیف الله و حامی	مراشد عارف ... سال	... وصال او ... گرفت

بعد شاه واحد زند دل گفت عیان تاریخ او چون ماه گفتم | بهر تاریخ شاه عالیجاه گفتم | انجب تاریخ وصل او عیان است

گو بسرور که واصل بهر باتست **شیخ ابو الفرح طرطوسی قدس سره** از اعاظم خلفای شیخ مریدان شیخ عبد الواحد تمیمی است قدوهٔ اولیای زمان و زبدهٔ مشایخ جهان صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بود و در توکل قدم محکم داشت و در تجرید و تفرید یگانه وقت و وصل وی از طرطوس بود وفات آن جامع الکرامات در سال چهار صد و چهل هجرت باتفاق اهل تواریخ است از مولف

حضرت بو الفرح طرطوسی ولی
هم بگو بو الفرح محبوب نبی ۴۴۷
پیر والا مرشد پیر و جوان
نیز محی الدین طرطوسی بخوان
شد چو از دنیا بفردوس برین بود پیر پیر پا سالش بدان ۴۴۷

شیخ ابو الحسن قریشی هنکاری قدس سره

نام نامی وی علی بن محمود بن جعفر المنکاری است و از اعاظم خلفای حضرت ابو الفرح طرطوسی است از بزرگان مشایخ وقت و مقتدای اهل زمان صاحب خوارق کرامات صائم الدهر و قائم اللیل بود گویند که بعد سه روز لقمه طعام خوردی و دو ختم قرآن بعد از نماز خفتن تا نماز تهجد کردی وفات آنجناب ماه محرم سال چهار صد و هشتاد و شش بوقوع آمد سال چهار صد هشتاد و چهار هم گفته اند از مولف

بو الحسن آن رهبر حق بینه
هم شه اولیا امام الاولیا
هم بگو اهل محبت ای عزیز ۴۸۶
مقتدای دین شه دو زبان
قطب ربانی ولی الله دان ۴۸۶
نیز مهتاب اهل سالش بخوان
شد چو زین دنیا سوی باغ بهشت
سرور هادی بگو احمد خصال ۴۸۶
گشت سیر وصلش سال ...
سال او سرور هادی شد عیان
شاه طیب بو الحسن آن نوجوان
هم بگو بود اهل شاه زمان ۴۸۶

شیخ ابو سعید مبارک مخزومی قدس سره نام وی مبارک بن علی بن حسین مخزومی است سلطان الاولیا و برهان الاصفیا قدوه عارفان زبده سالکان پیر طریقت واقف حقیقت جامع علوم ظاهر و باطن است و از خضر علیه السلام و حنبلی المذهب و مرید شیخ ابو الحسن هنکاری و پیر خرقه حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی محی الدین عبد القادر جیلانی است و از حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه منقولست که در ابتدای حال با خدا تعالی عهد کردم که نخورم و نیاشامم تا نخورانند و نیاشامانند و تا وقتیکه کسی لقمه در دهان من ننهد از دست خود هرگز باکل و شرب نپردازم چون چهار روز برین حال بگذشت شخصی نزد من آمد و قدری طعام بگذاشت و برفت نزدیک بود که نفس از گرسنگی بالای طعام بیفتد گفتم والله از عهدی که با خدا بسته ام نخواهم گشت ناگاه از باطن خود آواز شنیدم که کسی بآواز بلند میگوید الجوع الجوع درین اثنا شیخ ابو سعید مخزومی بر من بگذشت آن آواز

بگوش باطن شنید و گفت یا عبدالقادر اینچه آوازاست گفتم این اضطراب نفس است اما روح من برقرار و در مشاهده انوار خداوندگار خود است گفت بخانه من باید رفت گفتم من ازینجا بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس خضر علیه السلام تشریف آورد و گفت برخیز و پیش ابوسعید برو برخاستم و بخانه شیخ ابوسعید رسیدم دیدم که ابوسعید بر در خانه خود ایستاده در انتظار آمدن است چون مرا دید گفت یا عبدالقادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز بایستی گفت پس مرا بخانه خود در آورد و طعامی که داشت حاضر آورد و لقمه لقمه در دهان من نهاد تا سیر شدم من بعد مرا خرقه فقر پوشانید و صحبت او را لازم گرفتم وفات حضرت شیخ ابوسعید باتفاق اهل تواریخ در سال پانصد و سیزده هجری است و باقوال بعضی در سال پانصد و هشت بوقوع آمده و بنای مدرسه مشهوره باب الارج که بحضرت غوث الاعظم منسوب است از اول بنا کرده شیخ ابوسعید است در حیات خود بحضرت غوث الاعظم عطا فرموده بود و مزار گوهر بار حضرت غوثیه اعظم هم در مدرسه مذکوره است

قطعه از مؤلف
عابد طیب مبارک بوسعید ۵۱۳
بهر سال ترحیل آن شیخ دین

ایضاً از مؤلف
هادی محبوب پیر پیر یا ۵۱۳

بوسعید آن آفتاب دین حق

ایضاً از مؤلف
گو بود محبوب صفا بوسعید ۵۱۳
آن مبارک شیخ پیر بوسعید
نیز باقوال بعضی از عوام

نور حسن و جمال ماه عید
شد بوسعید آن مبارک نفس
وگر باره باختلاف جهان
مقتدای اولیا و اتقیا
هاتفم فرمود پیر رهنما ۵۰۸

گفت سرور بهر سال رحلتش
آنکه از غیر حق بود یکسر بعید
رقم کن صاحب مبارک سعید
سال ترحیلش عیان شیخ از خرد

شیخ حماد دباس

بن مسلم قدس سره کنیت وی ابوعبدالله است و نام حماد بن مسلم و دباس و دوشابه فروش را گویند پیری بود از پیران کبار و عارف اسرار مقتدای وقت صاحب خوارق و کرامات در پیر صحبت حضرت غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی قدس الله سره العزیز با وجودیکه امّی بود اما او سبحانه تعالی علم لدنی بوی کرامت کرده و دوازده هزار مرید کامل و اکمل داشت و نقل است که روزی شیخ حماد فرمود که مرا دوازده هزار مرید است هر شب ایشانرا یاد میکنم و حاجات ایشان از خداوند تعالی میخواهم و هرکرا از ایشان بگناهی مبتلا می بینم دعا میکنم تا در آن ماه حقتعالی او را توفیق توبه ارزانی دارد و یا از جهان بردارد تا در گناه نماند حضرت غوث الاعظم چون از زبان شیخ این کلام شنید در خاطر دریا مقاطر خود گذرانید که اگر حق سبحانه تعالی مرا قربتی و منزلتی بحضرت خود عطا کند در خواست

کفر کہ مریدان من تا قیام قیامت بی توبہ نمیرند و من بریں امر ضامن ایشان باشم شیخ حماد بنور باطن
بدین خطرہ نیک کہ بر خاطر آنجناب خطور کردہ بود مشرف شدہ فرمود کہ حق سبحانہ تعالی آنچہ خواستی قبول
کرد و آنچہ طلب کردی یافتی **نقل است** کہ در اوایل حال چون حضرت غوث الاعظم در محفل خلد منزل
شیخ حماد تشریف می بردند روزے در مجلس وعظ شیخ حماد حاضر بود کہ شیخ حماد بحضرت غوث الاعظم متوجہ شدہ و مخاطب
بحاضرین مجلس شدہ فرمود کہ این عجمی را قدمی است کہ بوقت عروج او بر گردن جملہ اولیاء اللہ باشد
و مامور شود بآنکہ بگوید قدمی ہذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ و چون این کلمہ بزبان آرد ہمہ اولیاء اللہ گردنہا خود
را زیر قدم وے دہند **وفات** شیخ حماد در ماہ رمضان بقول صحیح سال پانصد و بست و پنج ہجری و بقولی در
پانصد و بست و یک بوقوع آمدہ **قطعہ از مولف**

شیخ حماد پیر روشن دل	بود در ستر معرفت مستور
سال ترحیل اوست پیر طریق	ہم رقم کن نہی ماہ پر نور

شیخ بقا بن بطو قدس سرہ

از مریدان تاج العارفین شیخ ابو الوفا بود من بعد بخدمت حضرت غوث الاعظم قدس اللہ سرہ العزیز
حاضر شدہ مستفید گشت و بکرامات بلند و مقامات ارجمند رسید و در زہد و ورع طاق و شہرہ آفاق گردید
صاحب انیس القادریہ میفرماید کہ فرمود شیخ ابو الوفا قدس سرہ کہ روزے در محفل خلد منزل غوثیہ
عظمیہ حاضر بودم وقتیکہ حضرت غوث الاعظم در پایہ اول منبر معلی اجلاس فرمودہ وعظ میفرمود ناگاہ
قطع سخن کرد و ساعتی خاموش ماندہ بر زمین فرود آمد من بعد بالای منبر تشریف ارزانی فرمودہ بر پایہ
دوم اجلاس کرد در آنحال مشاہدہ کردم کہ پایہ منبر چندانکہ نظر کار میکرد کشادہ شد و فرش از سندس
اخضر بر آن گستردند و ارواح جناب رسالت مآب با اصحاب کبار آنجا ظہور فرمودند و حق سبحانہ تعالی بر دل
منزل حضرت غوث الاعظم تجلی کرد و حضرت غوثیہ از تجلی انوار قریب بود کہ از منبر بیفتد حضرت شاہ
رسالت آنحضرت را گرفت و نگہداشت من بعد جسم مبارک حضرت غوثیہ چنان خورد و لاغر شد کہ
مانند گنجشکے بنظر می آمد بعدہ بالیدن گرفت و چندان بزرگ شد کہ از نظارہ آن صورت سہمگین
ترس و خوف بحال بندہ غالب میگشت پس از آن ہمہ معاملہ از چشم من پوشیدہ گشت و حضرت
غوث وعظ گفتن آغاز نہاد و اصحاب احباب چون اینحال از زبان گوہر فشان شیخ بقا شنیدند
کیفیت رویت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پرسیدند گفت خدا تعالی تائید کردہ است
ایشان را بالقوی کہ ارواح مطہر ایشان متشکل گردد بصور اجساد و صفات عیان و بینند ایشان را

کسانیکه خدا تعالی آنها را قوت رویت آن ارواح از صور اجساد و صفات داده است در انحال تجلی الٰہی بر ذات حضرت غوثیه بصفتی بود که بشر را قوت تحمل آن نیست مگر بتائید جناب نبوی بنابران نزدیک بود که حضرت شیخ از منبر بیفتد لیکن حضرت نبوی دستگیر آن حال شد نزد نگاهداشتند و تجلی ثانی بصفت جلال بود که از کمال ظهور جلال جسم مبارک حضرت شیخ بگداخت و خورد تر از کنجشک شد و تجلی ثالث بصفت جمال بود و از ظهور آن شیخ ببالید و بزرگ شد و واقع وفات حضرت شیخ بقا در سال پانصد و پنجاه و سه هجری بوقوع آمده مزارپر انوارش در بابل سل که

از دیهات نهر ملک است واقع شده از مولف
چون بقا با صد هزاران خرمی | رفت از دار فنا سوی بقا
سال ترحیلش ندا شد از خرد | زبدهٔ آفاق قطب الحق بقا ۵۵۳
هم بتاریخ وصال آنجناب | والی ارشاد باشد مدعا

حضرت شیخ علی بن هیتی قدس سره

از کبار مشایخ و اعاظم اولیاء مرید شیخ تاج العارفین ابوالوفا است و سلسلهٔ عالیهٔ وی بچهار واسطه بحضرت صدیق اکبر میرسد بدینطریق که وی مرید حضرت تاج العارفین ابوالوفا و وی مرید شیخ ابومحمد شنبکی و وی مرید شیخ ابوبکر بن برار و وی مرید اویسی حضرت صدیق اکبر است رضی الله عنه که از جنابش بعالم باطن فیضیاب شده و پیر صحبت حضرت علی بن هیتی حضرت غوث الاعظم است که پیوسته در صحبت با برکت آنجناب حاضر مانده مستفید گشتی و قتیکه حضرت غوثیه کلمه قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله از زبان حق ترجمان فرمود اول کسیکه بالای منبر رفته قدم مبارک حضرت غوثیه برگردن خود نهاد بزیر دامان گوهرفشان وی در آمد علی بود نقل است که روزی حضرت غوث الاعظم وعظ میفرمود و شیخ علی هم در برابر آنحضرت نشسته بود ناگاه شیخ علی را خواب در ربود و حضرت غوثیه باهل مجلس فرمود که خاموش باشید و خود از منبر فرود آمده پیش شیخ علی تشریف آورده باادب ایستاده جانب وی میگریست چون علی بیدار شد فرمود که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدی گفت آری فرمود که بچه وصیت فرمود گفت برای ملازمت و دوام صحبت حضرت شما تاکید بلیغ نمود فرمود که آنچه تو در خواب دیدی من ظاهر دیدم نقل است که شیخ علی بن هیتی را حضرت غوث الاعظم بسیار توقیر فرمودی و ستایش کردی و فرمودی که هر کس که از اولیای الٰهی از عالم غیب و شهادت

داخل بغداد میشود مهمان من است و من مهمان شیخ علی بن هیتی ام نقل است که روزی
شیخ علی به شهر ملک بیرون رفت دید که میان اهل دو ده بر سر مرده مقتول نزاع و فساد در میان است
و سیاسی هر دو ده به یکدیگر اتهام قتل مقتول می نهند شیخ علی بر سر آن مقتول رسید فرمود ای
بندهٔ خدا چرا از زبان خود نمیگوئی که قاتل من فلانی است آن مرده فی الحال چشم بگشاد و گفت
که قاتل من فلان ابن فلان است این بگفت و باز چشم بپوشید و بمرد و **وفات آن
جامع الکمالات** باتفاق اهل سیر در سال پانصد و شصت و یک هجری است و عمر
شریف او یکصد و ده سال و قبر در زریران است از مولف علی رهنمای خفی و جلی

علی راز دار علی و نبی	اگر کامل عشق ترحیل او [۵۶۱]	دگر بود مقبول دوران علی [۵۶۱]	ایضاً از مولف
مقتدای جهان علی والی	بود عرش آستان علی عالی	سال وصلش چو از خرد جستم	گفت شاه زمان علی اوحی [۵۶۱]

غوث الثقلین محی الدین سلطان شیخ سید عبد القادر جیلانی قدس سره

رضی الله عنه کنیت آنجناب در طریقت امام ائمه و در شریعت محبوب سبحانی و ابو محمد
و محی الدین و نام نامی و اسم گرامیش قطب ربانی و غوث صمدانی سید عبد القادر جیلانی الحسنی
الحسینی الحنبلی الشافعی بن ابی صالح بن سید موسی بن سید عبد الله بن سید عمر زاهد بن سید
محمد روحی بن سید داود بن سید موسی ثانی بن عبد الله ثانی بن موسی ثالث بن سید
عبد الله محض بن سید محمد المشهور بحسن مثنی بن امام حسن بن اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
رضی الله عنهم اجمعین است و سبب ملقب شدن آنجناب بلقب محی الدین آنست که آنجناب
فرمود که روز جمعه از بیرون بغداد در شهر می آمدم ناگاه در راه بر سر بیماری نحیف البدن
متغیر اللون گذشتم بیمار بسوی من متوجه شد و گفت السلام علیک یا عبد القادر گفتم و علیک السلام
یا عبد الله گفت نزدیک من آی نزد وی رفتم گفت مرا بنشان بنشاندم چون بنشست فی الحال
جسد او تازه و صورت او روشن گشت و رنگش صاف گردید و گفت مرا می شناسی گفتم نی
گفت من دین جد توام پیش از تو ضعیف شده بودم و بیمار بحالت زار چنانکه دیده حالا مرا خدا تعالی
ببرکت وجود مسعود تو باز زنده گردانید و انت محی الدین پس او را همانجا گذاشتم و در مسجد جامع
رفتم شخصی نعلین پیش پای من نهاده و گفت یا محی الدین چون نماز بگذاردم خلق از هر طرف بر من هجوم میکرد

دوست پای مرا می بوسید و میگفت یا محی الدین این لقب آنجناب بر زمین است و در آسمان لقب وی باز اشهب
و غوث الثقلین بعزت آنجناب جن و ملک و انس بوده چنانچه آدمیان بمجلس وی حاضر شده مستفیض میشدند جنیان
نیز صف بصف حاضر میگشتند و اسلام می آوردند و آنجناب میفرمود که هر چیل انس را مشایخ اند و جماعت جن
و ملائک را مشایخ و من شیخ جن و انس و ملائکم و شیخ ابوسعید عبدالله بغدادی رحمة الله علیه فرمود
است که عاجزه داشتم شانزده ساله فاطمه نام روزی بالای بام بر آمد و غائب شد هر چند جستیم نیافتیم حیران و عاجز
آمدیم برای استمداد بخدمت حضرت غوث الاعظم رفتیم و برای عقده کشائی کار خود عرض کردم
فرمود که امشب در خرابه کرخ برو و بر زمین دائره بکش و بخوان بسم الله علی نیت عبدالقادر
و در آن بنشین در تاریکی شب طوائف جنیان بر تو خواهند گذشت بصورتهای مختلف هیچ نترسی
و وقت فجر بادشاه جنیان با لشکر حاضر شود و از تو حال خواهد پرسید باو بگوی که شیخ عبدالقادر
مرا بر تو فرستاده است و قصه خود باو بگو راوی گوید که همچنان کردم جنیان صف بصف
بصور مختلف تمام شب از پیش من میگذشتند و هیچ نمیتوانست که کسی نزدیک دائره بیاید
بادشاه ایشان با لشکر انبوه حاضر آمد و بیرون دائره بایستاد و پرسید که چه حاجت داری
پیغام آنجناب و حال خود باو گفتم فی الحال بلشکر خود فرمود که دیوی که آن دختر را برده آنرا
فی الحال حاضر کنید جنیان همانوقت او را حاضر کردند و گفتند که این دیو از دیوان چین است
بادشاه باو گفت که ترا چه باعث شد که این دختر از پیش مرید غوث الاعظم بردی گفت حسن
و جمال دختر مرا خوش آمد و در دل من جا کرد فرمود که آن دیو را گردن زدند و دختر را حواله من کرد
و اصل آنحضرت معدن برکت از ولایت جیل است و ولادت با سعادت آنحضرت
هم در آنجا واقع شده و آن ملکی است ورای طبرستان که آنرا جیلان هم گیلان نیز گویند و گیل و جیل
هم میگویند و بعضی گویند که جیل موضعی است بر کناره دجله یک روزه راه از بغداد و نیز جیل جای است
نزدیک مدائن بجهت این مواضع آنحضرت را جیلی و جیلانی نیز میگویند شاید که درین مواضع هم چندی
روز قیام فرموده باشند چنانچه برج عجمی واقع بغداد که بسبب سکونت آنجناب تا حال منسوب بآنحضرت
است اما اصل آنجناب از ولایت گیلان است و تربیت آن حضرت بچند واسطه بحضرت
حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت است و پیر خرقهٔ آنجناب شیخ ابوسعید مخزومی

و از شیخ ابو سعید اسامی که بالا تر بیت مذکور شده اند نسبت خرقه به شیخ معروف کرخی رسید
بحضرت امام علی رضا بن موسی رضی الله عنه میرسد و به صحبت آنحضرت شیخ حماد دباس
رحمة الله علیه و نیز با خضر علیه السلام بسیار صحبت داشت و حنبلی مذهب بود و فتوی بر مذهب
امام شافعی و امام حنبل میداد و کینت والده ماجده معظمه حضرت غوثیه ام الخیر و لقب آمنة الجبار
و نام فاطمه بنت شیخ عبد الله صومعی است که از کبار مشایخ گیلان و مقتدای اولیا
زمان مستجاب الدعوات بود چنانچه عبد الرحمن جامی در نفحات الانس مے فرماید که شیخ عبد الله
صومعی رضی الله عنه از بزرگان مشایخ گیلان و در وسا ز هاد وقت بود و مستجاب الدعوات
هر چه که بر زبان گوهر افشان خود راندی بالظهور بوقوع آمدی و صاحب کرامت خوارق بود
چنانچه جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت به سمرقند رفته بودند در ویرانه سمرقند راهزنان طلب
غارت مال تجارت دارد وقت ایشان شدند اصحاب آنجناب چون همه نوع مایوس گشتند
شیخ ابو عبد الله را آواز دادند و استمداد جستند ناگاه دیدند که حضرت شیخ بسواری اسپ در آنجا
تشریف آورده با آواز بلند میفرماید سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح و در شوید
ای راهزنان از میان جماعه اصحاب ما دزدان را چنان رعب و دهشت در دل شد که همه
متفرق گشتند و راه های خود را گم کرده بکوه ها افتادند و اصحاب و احباب آنجناب جان و مال بسلامت
بردند و چون بحال خود باز آمدند هر چند جستند حضرت شیخ را در آنجا نیافتند دانستند که این امداد
باطنی حضرت شیخ است که بحال ما بیکسان مبذول گشت و تولد حضرت غوث الاعظم در سال
چهار صد هفتاد و بقولی چهار صد و هفتاد و یک هجری است بوقتیکه عمر والده ماجده آنجناب بشصت
سالگی که ایام یاس تولد مولود است رسیده بود و بروایت صحیح ثابت شده که ولادت آنحضرت
در گیلان بتاریخ اول ماه رمضان المبارک بوقوع آمد و تا ایام شیر خوارگی آنجناب هرگز بماه
رمضان بروز شیر نخوردی و چون عمر آنجناب بهژده سالگی رسید از گیلان به بغداد تشریف آورده
به تحصیل علوم مشغول گشت و در اندک زمان در علوم ظاهری و باطنی حاذق و مشهور آفاق
گردید و در همین سفر اول شصت از راهزن بر دست حق پرست آنحضرت توبه کرده مرید شدند
و در سال پانصد و بیست و یک هجری بارشاد باطنی نبوی و مرتضوی بر منبر برآمده بهدایت خلق

معروف شده و اکثر آنجناب در حالت وعظ فرمودی که ای اهل آسمان و زمین بیائید و سخنان مرا بشنوید که نایب و وارث رسول الله صلی الله علیه وسلم منم و در هر مجلس وعظ آنجناب قریب هفتاد هزار کس حاضر میشدند و چهار صد نفر کلام الیتام آنحضرت را می نوشتند و از تاثیر کلام حقیقت نظام اینقدر وجد و ذوق عاید حال سامعین میشد که اکثر از ایشان بحق واصل میشدند و جنازه های آنها بر داشته می بردند و اکثر ای آنقدر بیهوشی و بیخبری بوقوع آمدی که تا چند روز از خود بیخود و مدهوش بودندی و شیخ ابو سعید قیلوی میفرماید که در محفل خلد منزل حضرت غوث الاعظم بارها ارواح حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر و دیگر پیغمبران علیهم السلام و خیل ملایکه و اجنیان را مشاهده میکردم و کتاب غنیة الطالبین و فتوح الغیب و جلاء الخواطر وغیره قصاید و کتب از تو الیف و تصانیف حضرت غوثیه بسیار اند و اهل اخبار حلیه مبارک آنجناب نحیف البدن میانه بالا عریض الصدر کشاده پیشانی گندم گون پیوسته ابرو تحریر کرده اند و آواز آنجناب بلند بود و لباس بطریق علامی پوشید و گاهی طیلسان و گاهی جامه در بر میکرد که قیمت آن پارچه فی ذرعه یک دیناری ارزید و آنجناب میفرمود که نمی پوشم تا نمی پوشانند نمی خورم تا نمی خوانند نمی گویم تا نگویانند و هدیه آورده خلق غیر از سلاطین قبول فرمودی تناول کردی و صدقه قبول فرمودی لیکن تناول نکردی و بحاضرین مجلس تقسیم کردی و هیچکس خوش خلق و شرمگین و کریم و مهربان تر از آن حضرت نبود چنانچه هر یک کس از اصحاب و احباب آنجناب همین گمان بردی که بحضور آنجناب زیاده تر از وی دیگر کسی عزیز نیست **نقلست** که روزی دزدی بخانه آنحضرت در آمد نابینا شد و راه نیافت درین اثنا خضر علیه السلام در رسید و گفت یا ولی الله امروز یکی از ابدال فوت شده است بهر که ارشاد گردد بجایش نصب کرده آید فرمود که در خانه ما شخصی سیه دار آمده آن و بگوشه خانه پنهان است برو و او را بیرون آر و بجای ابدال متوفی نصب کن خضر علیه السلام اندرون حجره رفت و دزد را گرفت و بخدمت بابرکت آنحضرت حاضر آورد و آن دزد بیک نظر کیمیا اثر آن شاهنشاه بدرجه ولایت رسید **نقلست** که روزی یکی از رجال الغیب در هوا میرفت چون بسمت الراس بغداد رسید در دل گذرانید که در شهر بغداد هیچ مردی نیست حضرت غوثیه از خطره وی مطلع شده سلب حال وی نمود و آنجوان از هوا بر دروازه فیض اندازه آنجناب افتاد

و چندی بیهوش افتاده و بعد از آن بالتماس و شفاعت حضرت علی بن هیتی عفو تقصیر وی بظهور آمد
و آن ابدال مسلوب الحال باز بحال و کمال خود عود کرد و نقلست که روزی حضرت
غوث الاعظم رضی الله عنه بر در مدرسه بالای منبر علی تشریف داشته وعظ می فرمودند و در جناب
او و صد تن از اولیاء الله مثل شیخ علی هیتی و شیخ بقا و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب عبد القاهر
سهروردی و شیخ جاگیر و قضیب البان موصلی و شیخ حماد بن مسلم دباس و خواجه یوسف همدانی و شیخ ارسلان
دمشقی و شیخ صدقه بغدادی و شیخ مبارک بن علی و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیهم
اجمعین و غیره حاضر بودند درین حال تجلی انوار حقانی بر قلب محبوب سبحانی متجلی شد و سرمست باده
شده فرمود که قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله چنانچه اول از همه اولیاء الله شیخ علی بن هیتی از منبر
بر آمده و قدم مبارک آنحضرت را گرفته بر گردن خود نهاده و بزیر دامن آنحضرت در آمد بعد از ان جمیع
اولیاء الله برخاستند و گردنهای خود ها زیر قدمین الشریفین حضرت غوث الثقلین نهادند و بشرف
سعادت و ازین مشرف گشتند و نقلست که اکثر از مشایخ عظام که پیش از عهد حضرت غوث الاعظم
رونق افزای عالم دنیا شده بودند بنور باطن از ظهور پر نور غوثیت آگاه شده از حال آنحضرت بتوابعین
خود ها خبر داده بودند و منجمله آنها شیخ ابو بکر بن مراد البطائحی است که از کبار مشایخ متقدمین
عراق است صاحب کرامت ظاهره و مقامات باهره بود در خواب بحضرت صدیق اکبر شده بود
غیر از آن حضرت خرقه خلافت یافت و خبر داد که بنده از حق سبحانه و تعالی عهد گرفته که هر که در روضه من در
آید سوزش آتش در وی اثر نکند و قبر حضرت ابابکر در بطائح است و گوشت گاو یا ماهی و غیره اشیا
که در روضه عالیه وی می برند هرگز پخته نگردد خبر داد که او تاد عراق هفت کس اند یکی معروف
کرخی دوم حضرت امام احمد حنبل سیوم بشر حافی چهارم منصور بن عمار پنجم جنید بغدادی ششم
سهیل بن عبد الله تستری هفتم شیخ سید عبد القادر جیلانی قدس الله سرهم العزیز تو ابعین
عرض نموده از شدند که شیخ عبد القادر کیست و از کدام خاندان عالیشان است فرمود که شخصی است
شریف عجمی که عهد ظهورش سراپا نوروی در قرآن خامس است و فرمود حضرت غوث الثقلین محبوب
سبحانی قدس سره که تا بست و پنج سال در بیابانها بقدم تجرید و تفرید یا صفت نمودم و تا چهل سال
بوضوء عشاء نماز بامداد گذارده ام و پانزده سال بعد از نماز عشا بیکپا ایستاده ختم قرآن مکرم شبی

نفس من آرزوی خواب کرد گفته او شنیده بود در استعمال صد در ریاضت و در چهل روزه دیدم
بعد از چهل روز افطار ببرگ درختان و اشیای مباح بیابانی میشد نیز فرمود آنحضرت
قدس سره که از جناب حق مرا کاغذی عطا گردید بمقدار درازی که نظر کار کند بر آن کاغذ اسامی
اصحاب و مریدان من که تا قیام قیامت نسبت خود بمن درست خواهند کرد نوشته بود و حکم
که این همگی را بتو بخشیدیم و قسم بعزت و جلال حضرت حق جلاله که قدم از پیش پروردگار خود
بر نخواهم برداشت تا وقتیکه مریدان و متوسلان مرا بسوی بهشت روانه نمایند و اگر مرید من در
مشرق برهنه گردد و من در مغرب باشم هر آئینه او را بپوشم و اگر کسی دست بیعت بمن نداده باشد
و گوید که من مرید عبدالقادرم قبول کند حضرت حق او را بیامرزد گناهان ذریات و هر مسلمانی
که بر مدرسه من گذشت و یا روی مرا دید و نام مرا شنید و خوشنود شد عذاب گور تا قیامت از و
بردارند **وفات** آن مقتدای موجودات بروایات صحیح شب شنبه هفتم یا نهم ماه ربیع الثانی
بوقت بعد از نماز عشا سال پانصد و شصت و یک یا پانصد و شصت و دو از هجرت حضرت
شاه رسالت علیه الصلوة والسلام والتحیة بوقوع آمد و بعضی اهل تاریخ یازدهم و سیزدهم و هفدهم ماه
مذکور نیز گفته اند اما قول صحیح نهم ربیع الثانی است و مدت عمر نود سال و یکماه و ده روز است
و عرس سالینه آنحضرت در هندوستان بتاریخ یازدهم و بعضی بهفدهم ربیع الثانی میکنند و در بغداد
بهفدهم ماه مذکور میشود و مزار پر انوار آن محبوب پروردگار در اشرف البلاد بغداد در مدرسه
باب الازج واقع شده و باید دانست که خوارق عادات و کرامات که از آن سید
کائنات بوقوع آمده اند از هیچ کدام ولی الله سر نزده که در بهجة الاسرار و تحفه قادریه
و انیس القادریه و مناقب غوثیه و غیره مفصل و مشرح مذکور اند اگر شائق باشد از ان
کتب علی الترتیب معلوم کند و نیز مطالعه کتاب گلدسته کرامت که قبل ازین فقیر راقم بتسوید
و تالیف آن پرداخته است پرداز که درین مختصر فقیر بعض تفصیل احوال ضروری مشغولست للمؤلف

قطعه

غوث اعظم قطب عالم محیی دین	شیخ حق محبوب العالمین	پیر پیران میر میران دستگیر	شیخ اکبر پیر میر ما چه
قرة عین جناب مصطفی	نور دین لخت دل زهرا ثنا	سال تولیدش نگر اهل حق خوان	پیر محی الدین ولی جهان
بالیقین تولیدش آن والی حق	خوان امام المسلمین یاد حق	سال ترحیلش بعید صدق صفا	شد رقم معشوق اقطب اصفیا

قاضی همانوقت از انکار خود تائب و مرید گردید نقل است که مردمان از طرف قضیب البان
بخدمت حضرت غوث الاعظم شکایت کردند که وی در گذاردن نماز توقف میکند فرمود که همیشه
سر او بر در خانه کعبه در سجود است وفات حضرت شیخ در سال پانصد و هفتاد هجری بود قبر
در موصل است قطعه از مولف | آن قضیب البان شه هر دوسرای | فخر دین فخر جهان والی ولی
پیر دین مرحوم گو ترحیل او | هم بجو سرور زهادی متقی

شیخ احمد بن مبارک قدس سره

صاحب کشف و کرامت بود و خادم حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه دلیل بزرگی وی
همین کافی است که بسعادت خدمت آنحضرت مشرف بوده گویند که چون حضرت غوث الثقلین بجهت
وعظ بر منبر جلوس فرمودی وی مرقع خود را برای آنحضرت بر منبر فرش کردی وفات
وی در سال پانصد و هفتاد و دو هجری است قطعه از مولف | شیخ احمد بن مبارک چون
بفضل ایزدی | یافت از دنیای دون در جنت الاعلی مکان | رحلتش احمد مقدس بن مبارک شد رقم
پیر احمد نور ربانی شد از سرور عیان

سید احمد رفاعی بن سید ابی الحسن قدس سره

صاحب مقامات علیه و احوال جلیه شیخ الصلحا هادی الاتقیا امام الاولیا از اولاد حق با امام
الائمه علی بن موسی کاظم بود و نسبت خرقه وی به پنج واسطه بحضرت شیخ شبلی میرسید و در اوائل بصحبت
حضرت غوث الاعظم حاضر شده فائده های عظیم برداشت و از غایت محبت والده اش حضرت
غوث الثقلین همشیره خود خواندی و وی را همشیره زاده خود گفتی و بارها در باره وی فرمودے شعر
کذا بن الرفاعی کان منی | لیسلک لی طریقی واشتغالی | از شیخ ابو الحسن علے
که خواهرزاده سید احمد رفاعی است نقل است که روزی بر در خلوت سید احمد نشسته بودم
چون نظر کردم پیش وی شخصی نشسته دیدم که هرگز او را ندیده بودم حیران ماندم که از کدام راه این
شخص نزد شیخ رسید پس ساعتی باهم سخن گفتند چون آن شخص فراغت یافت از روزنی که
در دیوار خلوت بود بیرون رفت و چون برق خاطف در هوا بگذشت بمعاینه اینحال من
بخدمت سید احمد آمدم و پرسیدم که این مرد که بود فرمود که تو او را دیده گفتم آری گفت و شخصی
است که خدا تعالی او را حافظ بحر محیط مقرر فرموده است شخصی است از رجال الغیب حالا سه روز
است که از درگاه کبریائی مهجور شده است اما او را بر این حال خبری نیست گفتم سبب مهجوری او

حضرت حق حبیب فرمود که روزی در مقامی از جزایر بحر محیط که او در آنجا مقیم است تا سه روز باران ببارید بخاطر
وی گذشت که کاش این باران در آبادی می بارید تا خلق را از وی نفع تمام حاصل شدی بسبب این غرض محجوب
گردید گفتم چرا او را بدین حال خبر دار نکردی فرمود شرم داشتم که پیش وی حال محجوری وبیان کنم گفتم اگر بفرمائی من ورا
بدین حال خبر دار کنم گفت میکنی گفتم آری گفت پس سر در گریبان خود درکش فی الحال چشم پوشیدم و سر در گریبان
کشیدم بعد لمحه آوازی شنیدم که ای ابوالحسن علی سر بردار و چشم بکشا چون برداشتم و چشم وا کردم خود را در یکی
از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران بماندم برخاستم و اندک راه رفتم آن مرد را دیدم نشسته بر وی
سلام گفتم و آن قصه را سرا پا پیش وی بیان کردم سوگند بهیچ دادکه آنچه من ترا بگویم همان کنی قبول
کردم گفت خرقه مرا در گردن من انداز و مرا بر روی زمین بکش و بگو که این سزای شخصی است
که بر حق تعالی اعتراض کند پس خرقه اش ادر گلوی وی انداختم و خواستم که وی را بر زمین بکشم هاتفی
آواز داد که ای ابوالحسن علی این را بگذار که ملایکه آسمان و زمین زاری میکنند و خدا تعالی بر وی
خوشنود است چو آن آواز شنیدم بیخود شدم و وقتیکه بخود آمدم خود را پیش سید احمد رفاعی یافتم
و هیچ از حال آمدن و رفتن خود آگاه نگشتم و صاحب مناقب غوثیه حضرت شیخ
محمد صادق شیبانی میفرماید که روزی حضرت غوث الاعظم شخصی از خدام خود فرمود که
پیش سید احمد رفاعی برو و بگو که ما العشق یعنی عشق چه چیز است و جواب این بیار چون خادم
بخدمت سید احمد رسید و پیغام ادا کرد سید احمد یکی آه جانکاه از سینه پر سوز خود بر آورد و گفت
العشق نار یحرق ما سوی الله بمجرد این تقریر بر درختی که حضرت سید بزیر آن تشریف داشت
آتش در گرفت و من بعد سید احمد هم تمام و کمال بسوخت و توده خاکستر شد و باز آن خاکستر بصورت
آب شده بجای خود بصورت برف منجمد گشت خادم چون این حال بدید متحیر شد و باز پس بخدمت
حضرت غوث الاعظم حاضر آمده حال واقع عرض کرد فرمود که باز بهمان مقام و لا رام برو و آنجا را
بخور و عطر معطر کن که جسم سید احمد باز رجوع بعالم عنصری خواهد کرد خادم در آنجا رفت و حسب الحکم آن
مقام را بعطر و گلاب و دیگر عطریات معطر کرد چون ساعتی بگذشت آبی که بجای سید احمد منجمد بود
صورت جسم گشت و سید احمد باز زنده گردید نقل ست که چون حاجتمندی بخدمت سید احمد آمدی
و تعویذ طلبیدی شیخ تعویذ ارقام فرمودی مع بوی عطا کردی و اگر خامه و سیاهی حاضر نبودی کاغذ سفید

بدست گرفتی و با انگشت بی سیاهی نوشتی وقتی برای شخصی کاغذ بی سیاهی تحریر کرده بی بهره
مدتی بار بنظر امتحان جهان کاغذ را بخدمت آورده و استدعای تحریر تعویذ نمود چون کاغذ بدست
وی آمد فرمود که ای فرزند این کاغذ سابق نوشته شده است اگر تعویذ میخواهی دیگر کاغذ ساده بیار
برین کاغذ حروف سابق بخط نور موجود اند نقل است که شخصی بخدمت سید احمد حاضر آمد و گفت
میخواهم که بشفاعت تو از آتش دوزخ آزاد شوم و همین وقت خط آزادی من از آسمان بیاید
درین گفتگو بود که ناگاه ورقی سفید از آسمان فرود آمد و پیش شیخ بیفتاد شیخ آنرا بدست سائل
داد و گفت این خط آزادی تو از آتش دوزخ است وی گفت این کاغذ سفید است و هیچ
نوشته ندارد فرمود که بند قدرت الهی بسیاهی نمی نویسد و این کاغذ بنور نوشته شده است هر که
دیده باطن دارد می بیند وفات سید احمد رفاعی بروز پنجشنبه بست و دوم ماه
جمادی الاول سنه پانصد و هفتاد و دو هجری است رحمة الله علیه **قطعه از مؤلف**

سید احمد رفاعی سرور دوران | آنکه بوده در حریم نور شه رب مبین
قطب کامل شاه دین شد سال ترحیلش رقم | هم بگو احمد رفاعی سید اهل دین
عاشق نامی است هم سال وصال آن جناب | نیز زیبا ماه رشاد است از اهل یقین

شیخ سید شرف الدین عیسی

قدس الله سره العزیز فرزند دلبند حضرت غوث الاعظم است و جمیع علوم را در خدمت پدر کسب
حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه کسب نموده درس حدیث و فقه و وعظ میفرمود و کتاب جواهر الاسرار
در علم صوفیه که مشتمل بر حقایق و معارف است تصنیف حضرت وی است و حضرت غوث صمدانی
کتاب فتوح الغیب بصحبت وی تصنیف فرموده است وفات آنجناب در سال پانصد و هفتاد و
سه هجری است **قطعه از مؤلف**

شیخ شرف الدین چو رفت اندر جنان | سال وصل آن شه عز و کمال
کن رقم مسعود سید پیشوا | متقی پاک هم سال وصال

شیخ صدقه بغدادی

قدس سره کنیت وی ابو الفرح و نام پدر وی یسین است مقیم بغداد بود و همیشه
در محفل خلد منزل غوثیه حاضر بوده مستفید گشتی نقل است که روزی شیخ صدقه بحالت سکر
وجد سخنی بر زبان آورد که ظاهر اخلاف شرع محمدی بود لهذا علمای دین متین بمخالفت
وی برخاستند و دعوی آن سخن پیش خلیفه بغداد بردند خلیفه شیخ را طلب کرده باتفاق علما
حکم داد که شیخ را تازیانه زنند چون جناب مستعد آن شد که شیخ را تازیانه زنند و جامه از بدن مبارک شیخ بر آوردند

خادم شیخ که حاضر الوقت بود فریاد برآورد و چند بار لفظ واشیخاه واشیخاه بر زبان راند شیخ رو بسوی آسمان کرده لبها بجنبانید فی الحال دست ضارب خشک شد بظهور اینمعنی چنان هیبتی بر خلیفه و امرای دربار مستولی شد که دست از شیخ بداشتند و باعزاز و اکرام رخصت نمودند چون شیخ از آنجا خلاص یافت و بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر گردید فرمود که چون خادم تو فریاد برآورد من شنیدم و بمدد تو پرداختم **وفات** شیخ صدقه در سال پانصد و هفتاد و سه هجری است و مزار پر انوار در بغداد است **قطعه از مولف**

امام جهان صدقه پیر کبیر | فدا کرد در عشق حق جان و تن
تو سردار حق سال وصلش بگو | دگر صدقه صادق امام زمن

شیخ ابو عمر صریفی قدس سره

نام وی عثمان است از اعاظم خلفای حضرت غوث الاعظم بود و در فقر و تجرید و تفرید یگانه روزگار و میفرمود که چون اراده جاذب حقیقی مقتضی آن شد که این بنده را بجانب خود کشد باعث بر آن شد که شبی در صحرای نفیس سبحانه نمود در روی سوی آسمان کرده بپشت افتاده بودم دیدم که پنج کبوتر در هوا پرواز میکنند یکی از ایشان گفت سبحان من عنده خزائن کل شیء وما ننزله الا بقدر معلوم و دیگر میگفت سبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و سیوم میگفت سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه و فضل علیهم محمد صلی الله علیه وسلم و چهارم میگفت کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان لله ورسوله و پنجم گفت یا اهل الغفلة من مولاکم توموا الی ربکم رب کریم یعطی العطاء الجزیل ویغفر الذنوب العظیم چون آواز ایشان شنیدم بیخود گشتم و وقتیکه بخود آمدم دنیا وانچه در دنیا است از دلم رفته بود شب در بیقراری و اضطراری گذرانیدم چون بامداد شد با خدا تعالی عهد کردم که خود را تسلیم شخصی کنم که مرا با خدا رساند از جای خود روانه شدم و نمی دانستم که کجا میروم ناگاه پیری روشنضمیری در راه پیش من ظاهر شد و گفت السلام علیک یا عثمان جواب سلام گفتم و پرسیدم تو کیستی و نام مرا چگونه دانستی فرمود من خضرم و از خدمت شیخ عبد القادر گیلانی می آیم و وی مرا فرمود که دوش مردی را در صحرای نفیس جذبه حق رسید و بدرگاه حق قبول شد و او با خدا عهد بسته است که خود را تسلیم شخصی کند که او را با خدا رساند او را پیش من بیار پس آمدم که ترا بخدمت وی برم چون این شنیدم از غایت شادی مدهوش گشتم چون بهوش آمدم خود را بخضر دیدم و شادان و فرحان بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر آمدم چون مرا دید گفت مرحبا ای مجذوب خدا

وی ابو عمر زنده باشد که خدا تعالی ترا مریدی دهد که نام وی عبدالغنی بن نقطه بود و صاحب جلیل‌القدر
باشد و بسیاری از اولیاء الله بارادت وی مفاخرت کنند بعد ازان طاقیهٔ خود بر سر من نهاد و گرمی و حرارت
آن بدماغ من رسید و عالم ملکوت بر من منکشف شد شنیدم که تمام عالم و هر چیز در عالم است تسبیح
حق سبحانه و تعالی باختلاف لغات میکنند از وقوع این معنی نزدیک بود که عقل من زایل گردد حضرت
غوث پارهٔ چیزی که در دست داشت بر من زد تا عقل برقرار بماند بعد ازان چندماه در خلوت نشاندند
و کار من بتکمیل رسانید بعد از سی سال عبدالغنی ابن نقطه پیش من آمد و خرقه یافت و از خلفاء من شد
و ابن نقطه پیش از رسیدن من همچنان بود که شیخ فرموده بود وفات حضرت ابو عمر عثمان
در سال پانصد و هفتاد و پنج هجری است قطعه از مولف ابو عمر آن مخزن نور خدا

تا فت بیباک دلش نور شهود | سال وصلش ابو عمر انور بخوان | نیز فرما مطلع او مه وجود

وحضرت شیخ محمد الاوانی المعروف بابن القاید قدس سره از اکمل مریدان
و خلفاء کاملین حضرت غوث الاعظم است صاحب کرامات و مقامات و از بزرگان صوفیه بود
و در فتوحات مکی مذکور است که حضرت غوث الاعظم در باب وی فرمودی که محمد ابن القاید از منفردین است
و منفردین جماعتی اند که از دائرهٔ قطب خارج اند و خضر علیه السلام هم از ایشان است و رسول
صلی الله علیه و سلم هم پیش از بعثت از ایشان بود و حضرت ابن القاید فرمود که همه چیز
را پس گذاشتم و روی بحضرت حق آوردم ناگاه پیش روی خود نشان پاسی دیدم
مرا غیرت درگرفت و گفتم پیش از من این نشان قدم کیست که بمجلس همدم من آمده گفتند که این
نشان قدم نبی است صلی الله علیه و سلم پس غلط رفتن تسکین یافت وفات شیخ در سال پانصد و هفتاد و دو

هجری است قطعه از مولف | چون محمد زین جهان پر فنا | گشت در فردوس عالی بود کام
رحلتش سردار عالی شد عیان | نیز شد روشن محمد آفتاب

شیخ ابو السعود بن شبلی
قدس سره وی نیز از اصحاب جناب غوث الاعظم است صاحب کرامات عالیه و مقامات
جلیله بود و در فتوحات مکیه مذکور است که روزی شیخ ابو السعود بر کنار دجله بغداد گذر کرد و در دل
گذرانید که آیا حضرت حق را بندگان باشند که در میان آب بپرستند و هنوز این خطره تمام نشده
بود که آب بشگافت و شخصی از آب سر برآورد و گفت بلی یا ابا السعود خدا تعالی را مردان هستند

که چو میان در آب عبادت میکنند و من از ایشانم و من مردی بودم از قوم بکریتیا که بر کنارهٔ دجله است
حقتعالی مرا مامور کرد که از شهر برآیم و در آب عبادت کنم چرا که مقرر است که بعد از پانزده روز در بکریتیا
حادثهٔ عظیم بظهور آید و حقتعالی مرا از آن حادثه نگاه داشت این بگفت و باز در آب فرو رفت
چون پانزده روز گذشتند حادثهٔ عظیم در بکریتیا بوقوع آمد و آفت عظیم بر سکنای بکریتیا رسید
و عالمی منتشر شدند نقل است که شیخ ابو السعود را مرحبا از حق رسیدی که رد نکردی
طعام متکلف خوردی و لباس فاخره پوشیدی روزی شخصی پیش وی آمد و دستاری بود بر سر او
که بهای وی پانصد دیناری بود پیش وی گفت که این اسراف است که خلاف حکم قرآن است دستاری
که از قیمت آن دو صد درویش را جامه توان ساخت یکی درویش چرا بر سر نهید شیخ از خطرهٔ او
بنور باطن آگاه شد و فرمود ای فلان این دستار را باز او خود بر سر نهاده ام اگر بخواهی ببر و
بفروش و برای درویشان طعام بده پس آن کس دستار شیخ بگرفت و به بازار رفت و بفروخت سودا مکلف
درست کرده آورد چون پیش شیخ آمد آن دستار بر سر شیخ بسته دید متعجب شد شیخ فرمود که چه
تعجب میکنی از فلان کس که حاضر است بپرس که این دستار از کجا آورده است درویش حال
از او پرسید گفت که در سال گذشته من در کشتی بودم باد مخالف برخاست نذر کردم که اگر
بسلامت از کشتی برآیم دستاری خوب عمده بشیخ ابو السعود هدیه بدهم اکنون شش ماه است
که در بغداد دستار عمده طلب میکردم نمی یافتم امروز همین وقت این دستار بر فلان دوکان دیدم
خریدم و بخدمت شیخ آوردم گفت دیدی که این دستار را من خود بر سر نهاده ام دیگری را نیست
که بخرید وفات شیخ در سال پانصد و هفتاد و نه هجری است قطعه از مولف است

شیخ ذی رتبه پیر عالمگیر	بوسعود آنکه بود زبدهٔ حق	عاشق شیخ حق بگو حلت او	نام شیخ بوسعود زبدهٔ حق

شیخ حیات حرانی قدس سره از اعاظم خلفا و اکمل مریدان حضرت غوث الاعظم
صاحب کرامت و خوارق و کبار مشایخ وقت خود بود شیخ ابو الحسن قریشی میفرماید که دیدم
چهار شیخ اند که در قبور مثل احیا تصرف میکنند یکی شیخ معروف کرخی دوم حضرت شیخ عبد القادر
جیلانی سوم شیخ عقیل منبجی چهارم شیخ حیات حرانی و صاحب سفینة الاولیا میفرماید
که شخصی از صلحای حران نقل کرده که من از زمین در کشتی نشستم چون بمیان دریا رسیدیم

باد مخالف برخاست و موج عظیم ظاهر شد و کشتی بشکست من بر تخته ماندم موج دریا مرا بکنار
انداخت در بیابان بسیار گشتم هیچ آبادانی ندیدم ناگاه در راه مسجدی دیدم کهنه چون اندرون شدم
رفتم ملاحظه کردم که چهار کس حسین و جمیل و با هیبت نشسته اند قریب ایشان رفتم و سلام
گفتم جواب سلام گفتند و احوال من پرسیدند من سرگذشت خود بیان کردم و تمام روز نزد ایشان
نشسته ماندم چون شب شد شیخ حیات حرانی در آنجا آمد و سلام گفت هر چهار کس باستقبال وی
برآمدند و اندرون مسجد بردند و باتفاق همدیگر به نماز ایستادند چون نماز عشا تمام شد هر یک از
پنج کس باز در نماز علحده علحده ایستادند و تا طلوع صبح در نماز بودند بعد از آن شنیدم که
شیخ حیات در مناجات در آمده میگفت یا حبیب التائبین و یا انیس العابدین و یا قریب المتقربین
و یا محبوب العاشقین بعد از ان بگریستند و گریستن سخت و انوار ظاهر شدن گرفت چنانچه آن
مکان تمام روشن شد من بعد نماز صبح ادا کردند و شیخ حیات از مسجد بیرون برآمد و آن چهار
کس مرا گفتند که در عقب شیخ برو بمنزل خود خواهی رسید برفتم و دیدم که زمین بسیار
و دریا و کوه و هامون در زیر پای وی انزوی میشدند و در اندک زمان بحران رسیدیم
بوقتیکه مردمان هنوز در خواندن نماز فجر مشغول بودند وفات شیخ حیات در سنه
پانصد و هشتاد و یک هجری است

قطعه از مولف

چون سفر کرد از جهان فنا	در جنان مهدی زمانه حیات
رحلتش شیخ حیات بگو ۵۸۱	هم بخوان مهدی زمانه حیات ۵۸۱

شیخ ابو عبد الرحمان عبد الله فرزند سعادتمند حضرت غوث الاعظم است اکتساب
علوم صوری و معنوی از خدمت والد بزرگوار خود کرده و محدث عظیم و عالم و فقیه بوده است
و در علوم ظاهری و باطنی در وقت خود ثانی نداشت وفات وی در بیست و هفتم ماه صفر
سال پانصد و هشتاد و هفت هجری است و مزار پر انوارش در بغداد است و وی را دو پسر بودند
شیخ ابو محمد بن عبد الرحمن دوم شیخ ابو محمد عبد القادر که کنیت و نام ایشان موافق جد بزرگوار است
و این هر دو حضرات کسب جمیع علوم از والد ماجد و عم خود شیخ عبد الرزاق کرده عالم و عامل کامل شدند قطعه

چو از دنیا بفردوس برین رفت	شه اهل الیقین مقبول رحمان	چو جستم سال ترحیلش ز هاتف	بگفتا مهدی مقبول رحمان
دگر باره بسال ارتحالش	عیان شد ماه دین مقبول رحمان	ایضاً بجنت شد ز دنیا فانی	شه دین ولی مقبول رحمان

بتاریخ وصالش گفت سرور | اکمل ابن دین محبوب جهان ۵۸۶ | حضرت سید شمس الدین عبد العزیز

قدس سره کنیت وی ابوبکر است پسر والاگوهر حضرت غوث الاعظم و در علوم ظاهری و باطنی شاگرد و مرید پدر بزرگوار خود است و نصیب افر از خوان یغمای والد بزرگوار خود یافت و بعد از ان بجانب سیاحت عزیمت فرمود و چندی در آنجا متوطن شد و همان جا برحمت حق پیوست وفات وی در سال پانصد و هشتاد و نه هجری است قطعه از مولف

سید زسجاده عالی مرتبت | مرشد حق حق نما حق بین عزیز ۵۸۹
رحلتش مهتاب عالم گفته اند ۵۸۹ | نیز شد روشن شمس الدین عزیز ۵۸۹

شیخ ابومدین مغربی قدس سره نام وی شعیب ابن حسن یا حسین است مرید و خلیفه شیخ ابو یعزی مغربی و پیر شیخ محی الدین ابن العربی است و از جمله مشایخ زمین مغرب صاحب کشف و کرامت و خوارق بود و در ولایت درجه بلند و مقام ارجمند داشت و از جناب غوثیه فائده عظیم و فیض تام حاصل نمود نقل است که روزی شیخ ابومدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود خم کرد و گفت اللهم انی اشهدک واشهد ملائکتک انی سمعت و اطعت اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود فرمود که حضرت غوث الاعظم عبدالقادر جیلانی در بغداد کلمه قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بر زبان آورده و جمله اولیاء الله حسب الحکم حقانی گردنهای خود بزیر قدم محبوب سبحانی خم کرده اند من هم تعمیل حکم الهی کردم و عارف نامی عبدالرحمان جامی در نفحات الانس آورده که روزی شیخ ابومدین مغربی برکنار دریا گذشت جماعتی از کفار وی را اسیر کردند و محبوس کرده بر کشتی بردند و جماعه دیگر از مسلمانان هم بران کشتی ماخوذ و اسیر بودند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کفار بادبان کشتی برکشیدند تا روانه شوند هر چند جهد کردند کشتی از آنجا نجنبید ایشان را الیقین کلی شد که توقف کشتی بواسطه این درویش است شیخ را رها کردند شیخ فرمود نمیروم تا همه مسلمانان را رهائی نکنید کفار از لابد لاچار شده همه مسلمانان را رخصت دادند چون کشتی از اهل اسلام تهی شد روانه گردید وفات شیخ در سال پانصد و نود هجری است قطعه از مولف

شیخ بومدین شعیب مغربی | آن امام دین شه دور زمن
هست تاریخ وصال آن جناب | زاهد هادی شعیب ابن حسن ۵۹۰
سید طیب ابومدین شعیب ۵۹۰ | هست سال وصل آن فرخنده تن
هم رقم کن معدن ابومدین ۵۹۰

شیخ تاج الدین عبد الرزاق قدس سره

سال ترحیلش اگر خواهی ز من | ... ۵۶۳ ...

وی عبد الرحمان و ابو الفرج فرزند سعادتمند حضرت غوث الاعظم و شاگرد رشید والد ماجد خود است و در ولایت و امامت درجات عالیه و مقامات بلند داشت و مفتی عراق بود و در علوم دینی از همه علمای عصر گوی سبقت برد و کتاب جلاء الخواطر که ملفوظ حضرت غوث الثقلین است وی جمع کرده است و از وی منقولست که روزی والد من حضرت غوث الاعظم برای نماز جمعه بیرون آمد و من با دو برادر همراه آنجناب بودم ناگاه دیدم که سه بار خمر بر دواب بار کرده برای خلیفه بغداد می آیند و سرهنگان محافظ همراه اند چون بوی خمر غماز خمر است حضرت والدم را معلوم گشت که در وی چیست بسرهنگان آواز داد که بایستید ایشان نایستادند بلکه دواب را بتعجیل راندن آغاز کردند چون سرهنگان ایستاده نشدند حضرت غوثیه بدواب مخاطب شده فرمود که ای دواب بفرمان خدا تعالی بایستید فی الحال ایستاده شدند هر چند سرهنگان میزدند از جا حرکت نمی کردند چون چنین بدید حضرت غوثیه بغضب تمام بسوی سرهنگان نظر کرد همانوقت سرهنگانرا قولنج بگرفت و بر زمین افتاده چون ماهی بی آب می طپیدند و فریاد برآوردند که ما توبه کردیم که باز نافرمانی شما نکنیم قولنج ایشان برطرف شد و خمر مبدل بسرکه گشت چون این خبر بخلیفه رسید بخدمت آنحضرت حاضر آمده از جمیع منهیات توبه کرد نقل است که روزی سید عبد الرزاق مردان غیب را در محفل حضرت غوث الاعظم در هوا دیده بتر سید حضرت غوث فرمود که جای خوف و هراس نیست که این مردان غیب اند و تو نیز از ایشانی و در کتاب انیس القادریه بروایت شیخ ابو المعالی صاحب تحفة القادریه روایت است که حق تعالی بشیخ تاج الدین عبد الرزاق پنج فرزند دلبند عطا فرمود شیخ ابو صالح شیخ ابو القاسم شیخ عبد الرحیم شیخ ابو محمد اسماعیل شیخ ابو المحاسن فضل الله شیخ سید جمال الله قدس الله سرهم العزیز و منجمله این هر پنج حضرات شیخ جمال الله در صورت و حسن جمال بحضرت غوث الاعظم بسیار مشابهت داشت و حضرت غوثیه را با وی بسیار محبت در غیب خاطر بود چنانچه بدعای آنجناب شیخ جمال الله را عمر درازی نصیب شد و تا امروز زنده و حیات است و سیاحت المسیر استشارد دارد و سکونتش اکثر در دیار سمرقند و غیره میباشد

و سید محمد مقیم صاحب شجره و غیره بسیاری از اولیاء الله مریدان وی اند وفات حضرت تاج الدین عبدالرزاق در سال پانصد و نود و پنج هجری است قطعه از مولف

شد ز دنیا چو در بهشت برین
والی شرع تاج الدین
کاشف صدق سال رحلتش گو [۵۹۵]
نیز سید حبیب تاج الدین [۵۹۵]

شیخ سید ابوالفضل محمد قدس سره فرزند دلبند حضرت غوث الاعظم است و علوم ظاهری و باطنی از والد ماجد خود کسب نمود و در بغداد بسال ششصد هجری وفات یافت مزار پر انوارش در بغداد است قطعه از مولف

سید بو الفضل فضل اهل فضل		بود فرزند علی آل نبی
میر فردوس است سال رحلتش [۶۰۰]	هم بخوان سرور محب متقی [۶۰۰]	ایضاً محمد ابوالفضل فضل جهان
شیر اولیا فخر ارباب علم	چو رفت از جهان سال وصل از خرد	ندا شد بگو بود مهتاب علم [۶۰۰]

شیخ سید ابو زکریا یحیی قدس سره ولد حضرت غوث الاعظم است و اکتساب علوم فقه و حدیث از والد بزرگوار خود نموده فاضل و کامل و عالم عامل و مقتدای زمانه گشت ولادت وی در ششم ماه ربیع الاول سال پانصد و پنجاه و وفات در شب برات سال ششصد هجری است و مزار پر انوار وی در بغداد متصل مقبرهٔ مقدسه برادرش شیخ عبدالوهاب است قطعه از مولف

شیخ زکریا ابو یحیی که بود	شاه عالم قرة چشم علی	همچو مه چون بعالم جلوه گر
سال تولیدش بگفتم متقی	بهر سال انتقالش گفت دل	عارف حق سید طیب ولی [۶۰۰]

سید سیف الدین عبدالوهاب قدس سره وی بزرگترین فرزندان حضرت غوث الاعظم است و بر سجاده حضرت غوث الثقلین بهدایت خلق مشغول شد و در مدرسه معلی وعظ میفرمود و از وی منقول است که وقتی در بلاد عجم مسافر بودم و بعد حصول علوم به بغداد آمدم و از والد ماجد خود اذن خواستم که در حضور ایشان وعظ گویم رخصت دادند بالای منبر برآمدم و انواع علوم و مواعظ بیان کردم هیچکس را در دل اثر نه کرد و آب از دیده بر نیامد اهل مجلس از حضرت والد درخواست کردند که وعظ فرمایند من فرود آمدم و حضرت ایشان بر منبر برآمده فرمود که صبر یکساعت است که از بنده در وقت نزول بلا بوقوع آید از استماع این کلمه از اهل مجلس فریاد و فغان برخاست چون مجلس موقوف شد از ظهور این معنی پرسیدم فرمود که تو هنوز متکلم هستی بخود و من متکلم بغیر ولادت حضرت سید عبدالوهاب در ماه شعبان سال پانصد و دوازده

و وفات بیست و پنجم ماه شوال سال ششصد و سه هجری است و حضرت وی دو پسر داشت یکی ابو منصور عبدالسلام و دوم شیخ ابوالفتح سلیمان که در وقت خود عالم و عامل و شیخ کامل بودند و

شاه سیف الدین شه هر دو سرای　　بادشاه و سید روی زمین　　سال تولیدش بشیر آمد عیان
تاج حق فرما و هم مهتاب دین　　گفت سیف الدین میر حق خرد　　ارتحال آن شه دنیا و دین
مقتدای اولیا گو وصل او　　عالم اسرار دان با صد یقین　　شیخ ابو نصر موسی قدس سره

آخرین فرزند حضرت غوث الاعظم است و تحصیل علوم بخدمت والد خود نموده عالم عامل و عارف کامل و فقیه و محدث شده و از بغداد به دمشق رفته متوطن شده و همانجا وفات یافت ولادت وی در سلخ ربیع الاول سال پانصد و سی و نه و وفات در شب غره جمادی الآخر سال ششصد و هجده هجری است قطعه از مولف

حضرت بو نصر پیر باکمال　　رهبر عالم شه روی زمین
شد ز دل مفتاح تولیدش عیان　　صاحب تولید و هم سرور دین　　رحلتش بو نصر مقبول انام
نیز شد پیدا ز مهتاب یقین　　شیخ موفق الدین مقدسی قدس سره نام وی

عبدالله بن محمد بن احمد بن قدامة الحنبلی است صاحب تصانیف و مقامات بلند جامع علوم ظاهر و باطن مرید و شاگرد حضرت غوث اعظم است و وفات وی در سال ششصد و بیست و دو هجری است قطعه از مولف

چو آن شیخ موفق بن محمد　　که در چشم دو عالم بود منظور
سفر ورزید زین دنیا سوی خلد　　بتاریخش بگو نور علی نور　　شیخ ابو اسحاق ابراهیم

قدس سره فرزند ارجمند حضرت غوث الثقلین است قدوه اولیا و اکمل اتقیا بود و کسب علوم ظاهر و باطن از پدر بزرگوار خود نمود و خلق کثیر از فیض صحبت وی بکمال حال و قال رسید تفکر و سکوت بر مزاج حق افتراح وی غالب بود و زهد و ورع بمرتبه کمال داشت و از فرط حیا و شرم پروردگار خود تا سی سال سر بالا نکرد ولادت وی در سال پانصد و بیست و هفت و وفات بیستم ماه شوال سال ششصد و بیست و سه هجری است مرقد پاک وی نزدیک مزار والد شریف وی است تاریخ از مولف

سید ابراهیم پیر رهنما　　حامی دین پیشوای دو جهان
کاشف دین نبی تولید اوست　　رحلتش دان کاشف عالی مکان　　ایضا از مولف
چون ابی اسحاق ابراهیم دین　　یافت در جنت بفضل حق مکان　　سال ترحیلش چو جستم از خرد

گفت ابراهیم نور حق بخوان ۶۷۲ | شیخ صدر الدین قونیوی کنیت وی ابو المعالی است

و بهترین مریدان حضرت غوث الاعظم است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و عقلی و نقلی و فقه و حدیث و زهد و تقوی و ریاضت و مجاهده مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد وی است و کتاب جامع الاحوال را بخط خود نوشته پیش وی میخواند و بآن افتخار میکرد و شیخ موید الدین جندی و مولانا شمس الدین ایکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعید الدین فرغانی و دیگر اولیا کرام در صحبت وی مستفید و مستفیض مانده اند و با شیخ سعد الدین حموی و مولانا جلال الدین رومی بسیار صحبت داشت **وفات** وی در سال ششصد و سی هجری است

قطعه از مولف
صدر دین صدر اولیا کرام | مرشد و مقتدای اهل یقین
دل بسال وصال آنحضرت | شیخ عالیجناب دین ثمین

ایضاً از مولف
گفت عقل الی صدق صدر الدین | شاه عالم جناب صدر الدین
گفت سرور بسال ترحیلش | هادی آفتاب دین ۶۷۲

حضرت شیخ محی الدین ابن العربی

قدس سره العزیز نام اصلی وی محمد و نام پدرش علی بن محمد عربی است صاحب مقامات ارجمند و درجات بلند قطب زمانه و وحید یگانه هادی طریقت و مقتدای حقیقت عارف معرفت بود و در وحدت وجودی کلام عالی داشت و مشایخ صوفیه او را امام موحدان و در تصانیف خود ها نوشته اند و نسبت خرقه وی بواسطه شیخ ابو محمد یونس قصار هاشمی بحضرت غوث الاعظم رضی الله عنه میرسد و بعضی برآنند که بیواسطه مرید حضرت غوث الثقلین است و نسبت دوم وی در خرقه بیک واسطه بحضرت خضر و نسبت ثالث بیواسطه بحضرت خضر علیه السلام قایم میگردد و در **اصطلاحات کاشی** نوشته است که شیخ محی الدین عربی در کتاب خود ذکر کرده است که خرقه تصوف از دست ابو الحسن علی بن جامع پوشیدم و آواز خضر علیه السلام و در **مناقب غوثیه** شیخ محمد صادق شیبانی قادری میفرماید که علی بن محمد پدر شیخ محی الدین عربی اول محض لاولد بود تا آنکه عمرش به پنجاه سال رسید هیچ اولاد نشد آخر بامید حصول اولاد بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر شده و استدعای دعا کرد حضرت غوث دست بدعا بدرگاه کبریا برداشت هاتف غیب آواز داده که در قسمت این سایل اولاد نیست مگر آنکه شخصی دیگر از اولاد خود حصه بوی عطا کند لهذا حضرت غوث الاعظم پشت خود

به پیشت علی بن محمد مس کرده و فرمود که هنوز در صلب ما یک فرزند باقی بود ما به تو بخشیدیم حالا که
آن فرزند در صلب تو شد و در خانه تو تولد خواهد شد و ما نام او محمد کردیم و لقب او محی الدین ما ننذ
لقب خویش مقرر ساختیم و در اولیا امت نبوی درجه عظیم و رتبه اعلی خواهد یافت شیخ علی بعد
عطا داین عطیه عظمی از خدمت حضرت غوثیه ترخیص یافت و همان شب زنش حامله شد
و بعد نه ماه محی الدین بن عربی تولد گشت و پدرش او را بخدمت حضرت غوث الاعظم
حاضر آورد آنحضرت بنظر محبت برروی وی نظر فرمود و گفت این پسر با سعادت انشاء الله
ولی زمانه قطب یگانه خواهد شد و صاحب تصانیف عالی او سر توحید الهی که تا حال هیچ موحد
بانکشاف آن نپرداخته این طفل ظاهر خواهد ساخت چنانچه صاحب نفحات الانس میفرماید که تصانیف
شیخ محی الدین ابن العربی از پانصد کتب زیاده است و فتوحات مکی از مشهور ترین تصانیف وی است
نقل است که روزی شیخ محی الدین ابن العربی را با شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
العزیز اتفاق ملاقات افتاد هر دو حضرات والا درجات بی آنکه از زبان گوهر افشان ایشان کلامی
بوقوع آید در یکدیگر نظر محبت و اتحاد کرده از همدیگر مفارقت کردند خدام حضرت شیخ شهاب الدین
باعث آن پرسیدند فرمود که محی الدین ابن العربی دریای حقایق است و کان دقایق سخن با او
در چشم است نه بزبان و بدل است نه ببیان **ولادت** وی در مرسیه از بلاد اندلس شب
دوشنبه هفدهم رمضان سال پانصد و شصت هجری **و وفات** در شب جمعه بیست و دوم
ربیع الآخر سال ششصد و سی و هشت در دمشق است و قبر در جبل قاسیون کوه صالحیه شهرت
دارد و واقع است و بعضی مورخان سال وصال وی ششصد و سی هشت نیز گفته اند از مؤلف

محی دین پیر زنده دل الا	هادی سالکان اهل زمین	هست سال ولادتش نعمت	صاحب کشف محسن بی یقین
نیز جو لیش ز صاحب التوحید	عارف مهر بخوان الیقین	عقل فرمود صاحب الارشاد	سال ترحیل و تقدیر زمین
باز تاریخ وصل آنحضرت	کن رقم آفتاب محی الدین	هم عیان گشت هادی تحقیق	سال توصیل آن شه محی دین
ایضاً	ابن عربی راسر شرع رسول	مقتدای دین احمد محی دین	گشت سرور سال ترحیل عیان

از شه احسن محمد محی دین

شیخ محمد حیات ابن احمد الاحوی قدس سره مرید شیخ عبدالله
بطایحی است و شیخ عبدالله از اعاظم خلفای حضرت غوث الاعظم است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و سخاوت

نبی باعثت و مروت و خلق و حیا و صاحب بهجة الاسرار می‌فرماید که شیخ محمد حیات خوش‌رو و خوش‌خو و خوش‌گو
بود و مستجاب الدعوات **بیت** روی خوش‌خوی نکو چون دوست میدارد خدا خرّم آن کو را
بود روی نکو خوی نکو **وفات** وی در سال ششصد و پنجاه و شش هجری است از مولف

بین احمد محمد آن مه دین	گر در رحلت چو زین جهان بوطن	از فلک سال انتقال او	گشت روشن که ماه نور وطن

حضرت امام عبد الله یافعی قدس سره

نام پدر وی سعد یافعی است کنیت وی
ابو السعادت و لقب عفیف الدین اصلش از یمن است و تا عمر خود در حرمین الشریفین توطن
اختیار کرد شافعی مذهب صاحب خوارق و کرامت و تصانیف و جامع علوم ظاهری باطنی
از کبار مشایخ وقت خود بود و نسبت خرقه وی بچند واسطه بحضرت غوث الثقلین می‌رسد
و در اکثر تصانیف خود مثل تاریخ یافعی و کتاب روضة الریاحین و نشر المحاسن و غیره باحوال خوارق
و کرامات حضرت غوث الاعظم تحریر می‌فرماید و کمال اعتقاد و اخلاص بجناب غوثیه داشت **نقل است**
که چون حضرت سید جلال الدین مخدوم جهانیان وارد مکه معظمه شد امام یافعی برای حصول فیض
سلسله چشتیه او را بدهلی بخدمت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی فرستاد وی حسب الهدایت
بدهلی رسید و بمطلوب فائز شد **وفات** وی بروز سه‌شنبه بیست و یکم جمادی الآخر سال هفتصد
و پنجاه و پنج یا شصت هجری است و مزار در مکه معظمه متصل قبر خواجه فضیل عیاض است از مولف

آن امام یافعی نور اله	بود اندر مکه یک قطب آگه	اهدل مخدوم سال الشریف نیز	کاشف نامی امام یافعی

شاه نعمت الله ولی قدس سره

از عظمای مشایخ قادریه است خوارق عظیم از آنحضرت
بظهور آمده اند و نسبت آبای آنجناب بقول صاحب تشریف الشرفا بحضرت غوث
منتهی میشود که شاه نعمت الله بن سید ابو بکر بن سید شاه انور بن سید خلیل الله بن سید جعفر بن سید محمد
بن سید بهاء الدین بن سید داود بن سید ابو العباس احمد بن سید حسن بن سید موسی بن سید
علی بن سید محمد [illegible] بن سید صالح بن ابی صالح نصر بن سید عبد الرزاق بن حضرت
غوث الاعظم [illegible] بزرگان [illegible] دست [illegible] بزرگان [illegible]
و صاحب تواریخ فرشته می‌فرماید که سلطان فیروز شاه بهمنی در حق احمد خان [illegible] اراده بد کرده [illegible]
[illegible] شاه آگاه شد [illegible] شاه [illegible]

صوفی بن سید السادات سید عفیف الدین عبد الوهاب بن شیخ السماوات والارضین
محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه صاحب عظمت و کرامت و ابهت جلالت
و ولایت بود و سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت و در سخاوت و شجاعت مشهور و واقف معقول
و منقول سید اصغر علی گیلانی صاحب شجرة الانوار میفرماید که از بزرگان حضرت سید
محمد اول سید ابو العباس احمد بن سید صوفی مع برادر خرد خود سید ابو سلیمان احمد که سلسله
شیخ سلیم چشتی در طریقهٔ قادریه عالیه بوی منتهی است در هنگامه هلاکو خان و قتل عام و تاراج بغداد
از بغداد برآمده بروم تشریف برد و بعد انطفای آتش فساد هلاکو خان از آنجا در شهر حلب که در
اقالیم شام و مملکت روم واقع است رفته توطن ورزید تولد سید محمد غوث نیز در حلب بوقوع آمد
و در عنفوان شباب بقدم تجرید بسیر معمورهٔ عالم پرداخت و در ربع مسکون از ممالک
هند و سنده و خراسان و ترکستان و عرب و عجم سیر کرد و چند بار بزیارت و طواف
حرمین شریفین مشرف گشت و چندی بلاهور در محله کوتنگران و مدتی در ناگور سکونت
ساخت و در آنجا مسجدی تعمیر فرمود و بعد سیر اقالیم باز در حلب مراجعت نمود بدست پدر بزرگوار
خود نمود و عرض کرد که خاطر این فقیر برای سکونت اقلیم هند بسیار راغب است اگر اجازت
شود در آن دیار توطن کنم فرمود که چندی تاخیر کن تا آفتاب عمر ما غروب گردد بعد از آن
اختیار بدست است پس چندی در حلب ماند و بعد وصال پدر عالیقدر از راه خراسان بملتان
آمد و بایمای غیب بمقام دل آرام اوچ سکونت ورزید و بهدایت خلق مشغول شد چنانچه
صاحب شجرة الانوار سال ورود آنجناب در اوچ هشتصد و هشتاد و هفت تحریر فرموده
در آن حال سلطان حسین میرزا بادشاه مرید آنحضرت شد و نیز سلطان سکندر لودی بادشاه
دهلی از معتقدان آنحضرت گردید و بغایت مرتبهٔ بندگی و اخلاص بنسبت آنحضرت بهم رسانید
و از وجود مسعود وی باب فیض خاندان قادریه بر روی اهل هندوستان بکشاد و آنجناب
را بعالم شعر نیز میلی بود اکثر مناقب غوث الاعظم نظم میفرمود و دیوان اشعار نیز ترتیب داد
و قادری تخلص میکرد و ترجیعات نیز دارد و عارف نامی مولانا عبد الرحمان جامی باستماع خبر
فضایل آنجناب اشعارات تصنیف کرده خود بجانب آنجناب فرستاد و درج شجرة الانوار است که در

ایام مشیخت حضرت سید محمد قدس سرہٗ سلطان قطب الدین لنگاہ در ملتان حاکم و یکی امیر
از امرای لنگاہ بحکومت قصبۂ اوچہ مامور بود شبی سلطان قطب الدین لنگاہ در خواب دید
کہ حضرت غوث الاعظم تشریف آوردہ فرمود کہ دختر خود را بنکاح سید محمد پسرم بدہ کہ سعادت
تو در ہمین است پس سلطان حسب الارشاد غوثیہ دختر خود بی بی دلیس کسائین را بنکاح
آنحضرت داد اما از بطن عفت وی ہیچ فرزندی بوجود نیامد بعد ازان سید ابو الفتح حسینی
کہ نسبت آبادی دہی بچہار واسطہ بسید صفی الدین بانی مقام اوچہ ہمشیرہ زادہ سید اسحاق
گازرونی میران بادشاہ لاہوری کہ اندرون مسجد نواب وزیران مغل آسودہ است میرسید
دختر خود بی بی فاطمہ بنکاح آنحضرت داد و از بطن عصمت آن معصومہ سیدہ چہار پسر گرامی اختر
بزرگترین پسران سید عبد القادر ثانی دوم سید عبد اللہ ربانی سیوم سید مبارک حقانی
چہارم سید محمد نورانی بوجود آمدند و منجملہ ہر چہار سید محمد نورانی لاولد فوت شد و سید ابو الفتح
کہ مالک و اولاد بانی قصبۂ اوچہ بود زمین متعلقہ اوچہ بہر چہار صبیہ سعیدہ خود کہ در خانہ خود داشت
تقسیم کردہ داد و آبادی اوچ گیلانیان کہ علاحدہ از اوچ بخاریان است در زمین
حصہ بی بی فاطمہ زوجہ محترمہ حضرت سید محمد غوث بوقوع آمد و ابتدای حال آبادی قصبہ
اوچہ بدین نوع درج اخبار الاخیار است کہ چون سید ابو اسحاق گازرونی لاہوری بعد عطای
نعمت و خرقہ خلافت بسید صفی الدین ہمشیرہ زادہ خود او را از نزد خود رخصت فرمود و حکم داد
کہ بر اشتری سوار شود و ہر جانب کہ آن شتر برود تو نیز برو و بجائیکہ بنشیند مقام ساز و قیام
کن چنانچہ سید صفی الدین ہمچنان بعمل آورد و چون بر سر زمین متصلہ آبادی سابقہ مقام اوچ
رسید شتر بنشست پس ہمانجا بحکم پیر دستگیر خود توطن فرمود و آبادانی علیحدہ آباد ساخت
و شیخ ابو الفتح ہم مرد متبرک و صاحب کرامت و عالی ہمت بود و در دعوت اسمای الٰہی
ہم ید بیضا داشت و در تصرف جنیان و احضار ارواح او را دستگاہی تمام حاصل بود وفات
حضرت شاہ محمد غوث بقول صاحب شجرة الانوار و تشریف الشرفا در سال نہصد و بست و سہ
ہجری ۹۲۳ و مزار پر انوارش بمقام اوچ مبارک است و صاحب شجرة الانوار تاریخ وفات وی از مادہ محمد حسنی
بالسید رفت بر آوردہ از مؤلف بفردوس برین چون کرد رحلت　محمد غوث پیر سید دین

محمد شاه میران قطب اقطاب
دو بار اپیر زاہد دستگیر است ۹۳۳
شوال ترحیل آن شاه دین

چو تاریخ او با طرز نگین
وصال ماکل او باز بینی
ز مخدوم عالم محمد عیان ۹۳۳

دگر سال ارتحال آن الهی گو
ایضاً چو شد ز جهان فخر زمین

بسال رحلت آن شاه دین
جناب محمد امام زمان

میر سید شاه فیروز قدس سره جامع علم

و عمل و سیادت و نجابت و ریاضت و از سادات عظام گیلانی بود و در لاہور سکونت داشت اول جد بزرگوار وی بطریق سیر از بغداد بلاہور تشریف آورد و از ینجا در دہلی وغیره رفته بزیارت مقابر اولیای عظام و مشایخ کرام پرداخت بوقت معاودت باز بلاہور آمد و ہمین جا سکونت ورزید چون برحمت حق پیوست شاه فیروز بر مسند ارشاد و تدریس قیام فرمود و تمام روز بتعلیم علم طالب علمان و بتدریس ایشان پرداختی او بعلوم فقه و حدیث و تفسیر سبق دادی و از آغاز شام تا نصف شب بتوجه و تلقین ارباب معنی مشغول ماندی و بروز جمعه بعد از نماز جمعه تا نماز عصر بوعظ و نصایح مصروف بودی و خلقی کثیر بوسیله جمیله وی بکمال ظاہر و باطن رسیدند و بیعت آنحضرت بخدمت شاه عالم جد خود و وی را بخدمت شاه نواز الدین و وی را بخدمت شیخ احمد و وی را بخدمت شیخ حامد و وی را بخدمت شیخ عبد الرزاق و وی را بخدمت سید عبد الله گیلانی و وی را بخدمت احمد قادری و وی را بخدمت سید میر و وی را بخدمت سید مسعود و وی را بخدمت سید علی و وی را بخدمت سید صوفی و وی را بخدمت سید السادات عالیجناب سید عبد الوہاب نور الله مرقده ابن سید الکونین غوث الثقلین عبد القادر جیلانی بود وفات شاه فیروز در سال نهصد و سی و سه ہجریست و مزار پر انوار در لاہور در تکیه ڈنڈی گران واقع است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت
ایضاً شد چو از دنیا بفردوس

جناب سید شاه [illegible] فیروز
[illegible] شاه

چو از دل سال ترحیلش بجستم
عارف اشرف تاریخش بگو ۹۳۳

بگفتا میر سید شاه فیروز ۹۳۳
بتر قطب الاصفیا فیروز شاه ۹۳۳

مخدوم سید عبد القادر ثانی بن سید محمد غوث حسنی حلبی اوچی قدس سره

صاحب کرامات ظاہره و برہان باہره بصفات کمالات موصوف و بعشق و محبت معروف صاحب خوارق و کرامت و والی اقلیم ولایت بود و ارادت بخدمت پدر بزرگوار خود داشت و از اشهر ترین کرامت و خوارق وی آن بود که هر شخصی که از کفار یا احدی از فساق و فجار بنظر فیض اثر وی میگذشت مشرف باسلام و تائب بتوبه نصوح میگشت و چون در ولایت

وارث حقیقی حضرت غوث الاعظم است لهذا بخطاب سید عبدالقادر ثانی مخاطب گشت
صاحب اخبار الاخیار میفرماید که وی در عنفوان شباب بغایت تنعم و ترفه می‌نمود و باسباب
عیش و طرب التفات بسیار داشت تا بحدیکه چند بار شتر از آلات تغنی و مزامیر هر جایکه میرفت
همراه می بردند و در آخر حال که بر سجاده مشیخت قیام کرد اجتناب کلی از سماع و تغنی نمود مریدان
و طالبان را ازین امر بسیار منع و زجر میفرمود و اگر گاهی اتفاق می افتاد چندان گریه بیقراری
دست میداد که نوبت بانزهاق روح میرسید و ابتدای حالت جذب وی آن بود که روزی در
بیابان اوچ شکار میکرد ناگاه دید که دراجی بصورت عجیب و آواز غریب بناله و فریاد میکند در وقت
در آن بیابان میگشت میگفت سبحان الله روزی باشد که این جوان نیز از قلق محبت مولی
همچو این دراج ناله و فریاد کند چون سید از درویش این سخن بشنید تیری بود که بر نشانهٔ دل
وی نشست و حالتی دست داد که دل از همه تعلق ماسوی الله سرد گردید و روز بروز اسباب
جذب و آثار شوق و انوار محبت بر دل فیض منزل وی متاثر و نازل میگشتند آخر بکلی خاطر
از دنیا و از اهل دنیا فارغ ساخته بمولی تعالی پیوست و بدین غایت سید که روزی والد ماجد وی
چند قطعه پارچه مخمل نزد وی فرستاد و ارشاد کرد که برای خرقه و ابره پوستین بکار برد چون پارچه‌ها
بخدمتش رسیدند فرمود که ازان پارچه‌ها جلهای سگان شکاری تیار کنند والد بزرگوارش
از وقوع اینحرکت در غضب آمد و بحضور خود طلبیده عتاب آغاز نهاد همدران شب حضرت
غوث الاعظم را در خواب دید که تشریف آورده فرمود که سید عبدالقادر فرزند من است از تربیت
ظاهری و باطنی وی بذمه ماست ترا با وی کاری نیست و ترا که دیگر فرزندان اند تربیت
ایشان مشغول شو پس از آن روز پدر عالی گوهر دست از وی برداشت و بروحانیت غوثیه
اعظمیه تفویض نمود و نقل است که چون سید محمد غوث ازین دار ناپایدار رحلت فرمود
منصب سجادگی و خلافت بذات بابرکات سید عبدالقادر قرار یافت و وی بکلی از صحبت
اغنیا و اهل دنیا روی بر تافت و بکنج مشغول گشت برادرانش که در سلک مصاحبان
شاهی انتظام داشتند و اکثر حاضرباش میماندند وی گاهی روادار حاضری و ملاقات
بادشاه نشد ازین سبب غباری بر اخلاص بادشاه نشست و بادشاه برای خلع خلافت

وسجادگی از ان جناب دردل تدبیری اندیشید آنحضرت بنور باطن ازین حال آگاه شده
جمیع فرامین را رسانید مواجب و وظایف وجاگیر را پیش بادشاه فرستاد و فرمود که ما را
باینها حاجت نیست بهر که خواهند بسپارند بعد ازان سالها سال هم برینوال گذرانید
و هرچه که از یار و اغیار شد آید با نحضرت میر سید صبر میکرد نقلست که یکبار بادشاه بهزار
التجا آنحضرت را نزد خود طلبید آنحضرت بجواب نوشت ؎ هیچ بار با ازین باب روی گشتن نیست
هر آنچه بر سر ما میرود مبارک باد + کسیکه خلعت سلطان عشق پوشیده است + بحله‌های بهشتی
کجا شود دلشاد نقلست که وقتی حضرت سید برای گذاردن نماز بامداد برخاست و بعد
وضو بمردمان خانه آواز داد و گفت که بیدار شوید و سعادت کونین دریابید لیکن تا رسیدن
مردمان آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بملازمت رسیدند فرمود که همین
ساعت سید عالم صلی الله علیه وسلم بنده را در عالم بیداری بمشاهده جمال باکمال خود مشرف
ساخته بود و خواستم که شما را نیز دولت دیدار سید ابرار حاصل گردد اما شما در حاضری خود دیر کردید
و آن دولت قبل از حاضری شما باتمام رسید نقلست که روزی قوالی خوش مقالی بخدمت
آنحضرت حاضر آمد تا سماع بگوید فرمود که بسماع حاجت نیست اما صفائی قلب تو میخواهم برو
توبه کن و در باب اشکال تو سر بتراش دور ویش شو و تردمن آقوال را توفیق رفیق نشد
و باز نیامد اما شخصی دیگر از امرای قوم لنگاه که در آن وقت فرمانروای ملتان بودند بخدمت حاضر
بود این سخن در وی اثر کرد و برفت و سر بتراشید و از مال دنیا برخاست و تائب شده باز
آمد و در زمره بنشست چون لمحه بگذشت گریه و زاری آغاز نهاد و گفت مرا برادری بیمار در گجرات بود
حالا می بینم که از گجرات جنازه او برآمده است و بدفن می برند حقتعالی ببرکت نفس مبارک آنحضرت
چنین کشف جلی بهمان وقت او را عطا فرمود نقلست که یکبار در ملتان طاعون حادث
گشت و کار بر خلق تنگ آمد مردمان از جای وضوء آنحضرت سبزه می بردند و میخوردند و شفا
می یافتند چون سبزه باتمام رسید خاک آنجای پاک داروی مرض طاعون شد هر که میخورد
فی الحال شفا می یافت و آنحضرت میفرمود که حقتعالی بوراثت غوث الاعظم در دست من خاصیتی
عطا فرموده است که بهر علیلی و مریضی که دست برسانم شفا حاصل کند نقلست که وقتی

در اوچ و ملتان درد استخوان پهلو چندان لاحق حال سکنا آنجا شد که بیمار فی الحال بجد موت
در د هلاک میرسید و دوای این درد لا دوا هیچ بخیال اطبا نمیگذشت آخر شخصی غیاث الدین
نامی مرید از مریدان وی حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم را بخواب دید و حضرت شاه رسالت
علیه الصلوٰة والتحیت چوبی از قسم نی بمقدار درازی یکدست بوی عطا کرد و فرمود که این چوب
بفرزندم عبد القادر حواله کن و بگو که بهر جای مرض که این چوب برسانی و ده بار سوره اخلاص
خوانده دم کنی حقتعالی شفا خواهد داد چون غیاث الدین از خواب بیدار شد چوب عطیه رسول
صلی الله علیه وسلم بدست خود موجود یافت فی الحال بخدمت آنحضرت حاضر آورد و آن پاره
چوب را آنحضرت بهر جائی درد و مرض که رسانیدی شفا حاصل گشتی و خلایق بسیار از آن مرض
درد استخوان پهلو جان بسلامت بردند ولادت با سعادت سید عبد القادر ثانی در سال
هشت صد و شصت و دو وفات آن معدن البرکات بقول اخبار الاخیار و کتاب
شجرة الانوار بتاریخ هیزدهم ربیع الاول سال نهصد و چهل و مدت عمر هفتاد و هشت سال قرار یافته

در اوچه مبارک ست از مولد
طرفه مشکلکشا سے عالم شد
هم بخوان ماه علم و دین مخدوم
ایضاً شیخ نامی پیر عبد القادر است
سال تولید شد بران اهل دین
ایضاً عبد قادر ولی گیلانی
گشت مهر منیر نور استے
سال ترحیل او شده پیدا
کاشف زهره سر ربانی
ایضاً جناب عبد قادر شاه عبید عارف اکبر
ندا آمد ز هاتف میر هادی شاه یزدانی

عبد قادر ولی لاثانی
سال تولید آن ولی مرحوم
شاه خلد است رهنمای خلد
سید عالم شد رهبر زمین
سال ترحیلش با قوال صحیح
آنکه ثانی نباشدش ثانی
رحلتش شد عیان سخی کریم
نور احسان تاج سلطانی
خوان تاریخ رحلتش سرور
که در عالم نیاید ثانیش دیگر کسی ثانی
بگو مخدوم قطب الحق بسال رحلتش سرور

مقتدا پیر سید معصوم
سید مخدوم گو بترحیلش
گر کنی سال رحلتش معلوم
طرفه تاج الفقر اولی شد رقم
دان خدا دان سید اهل الیقین
سال تولید او عجب روشن
نیز سردار شاه حقانی
ارتحالش شد از خود مرقوم
فانی فقر میر حقانی
بد تولید آن شاه ولایت سید الا
وصال او رقم کن نیز اکبر

سید محمود حضوری لاهوری قدس سره از سادات صحیح النسب سوی است و سلسله آبای

وهی بچند واسطه بامام العالم موسی کاظم رحمة الله علیه منتهی میگردد ونام پدرش شمس الدین
المشهور بشمس العارفین غزنوی موسوی که در علوم ظاهر وباطن عارف نامی واوستاد گرامی
بود بعد وفات پدر عالیقدر سید محمود بذات بابرکات خویش از ولایت غزنی بطریق سیر وارد ملک
هند شد وبلاهور آمده در محله حاجی سوائی بیرونی شهر که حالا از دست سلمان جاهل ویرانی
آورده است سکونت ورزید وچون آوازه مشیخت وکرامت وی در اقصای عالم افتاد خلقی کثیر
دست بدامان ارادت وی زد وچون طالب بروز اول بیعت بدیدار پر انوار سید ابرار
علیه الصلوة والسلام افتخار مشرف میگشت ازین سبب بخطاب سید محمود حضوری مخاطب شد
وقبولی عظیم یافت وحبش در دلهای خلق جاپذیر گردید وسلسله پیران کبار وی بچند واسطه
بحضرت غوث الثقلین محبوب سبحانی شاه عبد القادر گیلانی میرسد بدینطریق که سید محمود حضوری
مرید سید شمس الدین المشهور بشمس العارفین ووی مرید سید یعقوب ووی مرید عبد القادر ووی مرید
سید علی ووی مرید سید مسعود ووی مرید سید احمد ووی مرید ابو نصر ووی مرید ابو الفرح ووی مرید سید عالیجناب شیخ عبد الوهاب
بن سید الکونین امام الدارین غوث الثقلین محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله باسرارهم العالیه است
وفات سید محمود باقوال صحیح در سال نهصد وچهل ودو هجریست ومزار پر انوارش در لاهور در مقبره مشید

جا محمد حضوری موجود از مولف	رفت از دنیا چو در خلد برین	سید محمود پیر باکمال صاحب مشتاق تاریخش بگو
نیز شمس العارفین اهل جلال ۹۴۲	هم مکرم مرشد محمود خان ۹۴۲	باز مفضل ایزدی آتش وصال ۹۴۲

سید عبد القادر گیلانی لاهوری فقیری روشن ضمیری صاحب تصرف ظاهری وباطنی بود
وارادت بخدمت سید جمال الدین پدر خود داشت اول در بغداد سکونت داشت بعد ازان بطریق
سیر بلاهور آمده آرام گرفته مرجع خاص وعام گشت سید حاجی وسید سلطان اکبر وسید غیاث الدین
المشهور بدولت شاه سه فرزند نامدار کامل داشت وفات وی بتاریخ هفدهم ربیع الاول سال
نهصد وچهل ودو هجری است از مولف عبد قادر سید والاهمم قطب دوران سالک بانی است
کرد رحلت چون زدار بی ثبات سال وصلش عبد قادر ثانی است ۹۴۲ سید عبد الرزاق
گیلانی بن عبد القادر ثانی قدس الله سره السامی پسر اول سید عبد القادر ثانی
گیلانی اوچی است صاحب فضایل ومناقب ومفاخر بود وهمتی عالی داشت وشانی عظیم بوقت رحلت

پدر بزرگوار خود در ناگور تشریف داشت روزی در ناگور نشسته بود که چیزی از احوال پدر
بروی ظاهر شد فرمود که امروز حضرت مخدوم مرا آواز داده اند و بگوش ظاهری شنیده ام که مرا
طلبیده اند تا واقع چه باشد چون اندک تاخیری در توجه بصوب اُچ راه یافت بوقت رحلت
نتوانست رسید بعد از چند روز تشریف آورده بحکم والد بلباس خرقه و اجازت خلافت
و نعمت مشیخت مشرف شد وفات وی بقول صاحب اخبار الاخیار بتاریخ پنجم

جمادی الآخر سال نهصد و چهل و دو هجری است از مؤلف		عبد رزاق شاه والاجاه
رفت چون از جهان بباغ جنان	رحلتش کن رقم از این مشتاق ۹۴۲	نیز مخدوم قطب عالم خوان

میران سید مبارک حقانی گیلانی اُچی قدس سره فرزند دلبند سید محمد غوث
گیلانی اُچی حلبی است صاحب زهد و تقوی و عبادت و ریاضت و ترک و تجرید و جامع سیادت
و نجابت و عشق و محبت و ذوق و شوق بود و خرقه خلافت و اجازت از پدر عالیقدر خود داشت
چون جذبه و استغراق بر مزاج حق امتزاج آنجناب غالب آمد در حالت سکر از اُچ بر آمده در
لکهی جنگل مجردانه نشست بحدیکه احدی را از بنی آدم نزد خود راه نداد و از صحبت خلق بالکلیه
محترز بوده تنها و مجرد بیاد خالق مشغول ماندی و چند سال در آن حال گذرانید و صاحب تحفه گوید که آنجناب
میفرماید که در اشغالات تجرید هیچکس را تاب آن نبود که رو برو آنجناب بود و اگر کسی میرفت مدهوش
و مجذوب و مستانه میگشت از این همه تا دوازده دوازده کروه احدی از بنی آدم گرد آن سید
عالم نمیگشت چون آوازه کمال آن صاحب کمال در شرق و غرب بسید شیخ معروف چشتی
که از اولاد حق یاد فریدالدین گنجشکر بود و در ریاضت و کرامت درجه اعلی داشت از اُچ در
جنگل لکهی بخدمت آنحضرت مستفید گشت و بیک نظر کیمیا اثر آن والاگوهر بمراتب اعلی
رسید و آنحضرت بیک توجه کارش بتکمیل رسانیده خرقه مبارک عطا فرمود و بشارت داد
که از تو خانواده جدیده پیدا خواهد شد چنانچه از شیخ معروف آغاز خاندان نوشاهی شد بعد از آن
حضرت سید مبارک در لاهور تشریف آورده همین جا وفات یافت و نعش مبارک او را از لاهور به اُچ
مبارک برده در روضه عالیجاه پدر بزرگوارش دفن کردند وفات سید مبارک بقول صاحب تحفه نوشاهی
در سال نهصد و پنجاه و شش هجری است از مؤلف چو از دنیا بفردوس برین شد شه عالم مبارک پیر یکتا

از فیض الله سرور رحلتش جست / بگو سید مبارک پیر رهبر ۹۵۶
دگر فضل الهی گشت گویا / ولی دو جهان مشتاق زیبا ۹۵۶
دو بار آدان امین الدین سرست / کرم یار حق سید مبارک ۹۵۶
بسال رحلتش آن شیخ والا / عیان شد وصل آن شاه معلی

سید محمد غوث بالا پیر بن سید زین العابدین بن سید عبد القادر ثانی قدس سره از سادات عظام و مشایخ ذو الاکرام قادریست در عبادت و ریاضت و کرامت معروف و باوصاف اولیا موصوف بود پدر بزرگوارش سید زین العابدین در عین جوانی رد برد سید عبد القادر ثانی پدر خود در راه ناگوار از دست قطاع الطریق شربت شهادت چشید بعد شهادت پدر عالیقدر خود دروی در سایه عاطفت جد بزرگوار و والده ماجده خویش که یکی از صلحات و قانتات بود پرورش یافت و تعلیم علوم ظاهره و باطنی از جد امجد خویش نمود و در اوچ سکونت داشت آخر بسبب وقوع بعضی امور نارضامندی از قسم سجادگی و دستاربند وغیره از سید حامد گنج بخش پسر عم بزرگوار خود رنجیده از اوچ برآمد و بمقام ستگهره که قصبه مشهور در پنجاب است سکونت ورزید و بهدایت خلق مشغول گشت و همانجا بتاریخ پنجم شوال سال نهصد و پنجاه و نه هجری در عهد سلطنت اسلام شاه بن شیر شاه وفات یافت مزار او در ستگهره است از مولف

رفت از دنیا بفردوس برین / چون محمد غوث پیر دستگیر
وان وصالش مهر شهد مستقیم ۹۵۹ / نیز صادق شاه بالا پیر

سید بهاء الدین گیلانی المشهور به بهاول شیر قلندر قدس سره از سادات عظام و مشایخ ذوی الاکرام قادریه است و نسب آبای کرام وی بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره میرسد بدینطریق که سید بهاء الدین بهاول شیر بن سید محمود بن سید علاء الدین المشهور زین العابدین بن سید مسیح الدین بن سید صدر الدین بن سید ظهیر الدین بن شمس العارفین شمس الدین بن سید مومن بن سید مشتاق بن سید علی بن صالح بن سید عبد الرزاق بن سید الکونین غوث الثقلین عبد القادر جیلانی قدس الله باسراره السامی و شیخی بود صاحب طلب و عشق و شوق و ذوق و جمعیت جامع کمالات ظاهری و باطنی و زهد و عبادت اکثر احوال در حالت جذب و استغراق بسر میگذرانید مولد وی اشرف البلاد بغداد است چون پدر و عم بزرگوار وی از بغداد بطریق سیر برآمده وارد هندوستان شدند و در بدایون متوطن گرفتند وی در حالت صغیر سنی همراه ایشان بود آخر سید محمود والد بزرگوار آنجناب به بدایون بجمعیت حق

دہانجا مدفون گشت و مزار پر انوارش در بداومن زیارتگاه خلق است و سید بهاول شیر در
فقر مرید و خلیفه پدر والا گوهر خود است و بعد از وفات پدر بتربیت و تکمیل عمه معصومه خود
بکمالات کامله رسید و صاحب شجرة الانوار و تذکره حضرات حجره میفرماید که
سید بهاء الدین بهاول شیر بسیار عمر طویل یافت که زیاده از دو صد و پنجاه و کم از دو صد و هشتاد و
پنج سال بود و از حضرت متاخرین مشایخ قادریه احدی اینقدر عمر طویل نیافته که او را از حق جل و علا
عطا گردید و چون در اربعین نشست کم از دوازده سال نمی بود و وقتی در حالت جذبه و استغراق تا
هفتاد سال پشت با سنگ نهاده در غار کوه بنشست چنانچه درین مدت مدید بگذشت جانوران صحرائی بر سر و دوش
وی آشیانه ساختند و پشت مبارک با آن سنگ چسپیده بعد از هفتاد سال چون از غار برخاست جلد پشت مبارک
با آن سنگ برجا ماند و منقول است که چون سید بهاول شیر از غار کوه برآمد باشارت حقانی بمقامی که
حالا حجره شاه مقیم مشهور است تشریف آورد و بکناره دریا مقام نمود و زنان زمینداران قوم دهول که جهت
دریا برای گرفتن آب می آمدند بخانه خود ها رفته پیش مردان خود شکایت کردند که بکناره دریا فقیری قلندر صورت
سر و پا برهنه آمده نشسته است و صورت سهمناک میدارد ازین سبب در آب گرفتن ما از آنجا هیچ
واقع میگردد و مردان ایشان برلب آب آمده حضرت سید را از آنجا برخیزانیدند ناچار از آنجا برخاسته
و بجای دیگر قیام کرد و در آنجا نیز همین واقع بوقوع آمد آخر چون از تقاضای بار بار زمینداران
ناهموار بتنگ آمد چوب دستی خود که مدام در دست مبارک آنحضرت می بود بر دریا زده فرمود
که از اینجا دور شو و جای برای قیام ما خالی کن فی الحال دریا از آنجا دور رفت و زمین دریا
بالکل خشک گردید و کروه بلند از زمین دریا ظاهر گشت آنحضرت بفراغ خاطر بر آنجا مقام
کرد و زمینداران چون این کرامت کبری و خوارق عظمی بدیدند همه مطیع و معتقد شدند و آنحضرت
بجای مقام خود سه عدد میخ چوب یکی از چوب درخت آزاد یعنی نیم و دیگری از چوب نباتات از [illegible]
یعنی بره و سیوم از چوب درخت کوهستانی که بزبان هندی آنرا پهلاهی میگویند در زمین برای
بستن اسپان خود قایم کرد فی الحال بکرامت آن صاحب کمال هر سه چوب میخ درختان سبز
و کلان برآمدند که هنوز آنها درخت [illegible] المرواجب و [illegible] تا حال سرسبز [illegible] آنرا و خشک
شده [illegible] سید بهاول شیر [illegible] تا حال [illegible] از [illegible] مبارک

دسواری آنجناب اکثر اوقات بر شیر میبود و بجای تازیانه مار خونخوار بدست بودی و بهمین حالت برای ملاقات داؤد چونی وال بردر دروازه خانه اش تشریف برد اما شیخ داؤد از غایت رعب و هیبت قلندرانه از جانب حجره بیرون نیامد بعد انتظار فرمود که مرغی بر بچه های خود نشسته است اگر برخیزی آید چه مصلحت گفت و برگشت از تاثیر این کلام حق الیقام آنحضرت شیخ داؤد صاحب اولاد کثیر شد **وفات**

سید بهاؤل شیر باقوال معتبر صاحب خزینة الاسرار و شجرة الانوار وغیره بتاریخ هیژدهم شوال سال نهصد و هفتاد و دو هجری است که بعهد سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاه هند بوقوع آمد و از لفظ وجله عبدالقادر ثانی (۹۷۲) تاریخ اخذ کرده اند و مزار پر انوارش بمقام حجره زیارتگاه خلق است از مؤلف

چون بهاؤ الدین ز دنیا رخت بست	رفت در فردوس حق زین سهی	مهدی بر شیر ادعیان (۹۷۲)	سال وصلش نیز شیر حقی (۹۷۲)
شیر عرفان بی گور جلتش (۹۷۲)	شیر پردل شیر سلطان ولی (۹۷۲)	باز گو رحیل او سرو بهشت (۹۷۲)	نیز قطب الاکرمین شیر الهی (۹۷۲)
ایضاً رفت چون ز جهان بهاؤ الدین	یافت مسکن بجنت والا	پیر اهل صفا بهاول شیر (۹۷۲)	گشت تاریخ رحلتش پیدا
نیز شیر دلیر حق تعالے (۹۷۲)	هست تاریخ آن شه والا	ایضاً شد بهاول شیر در خلد برین	از جهان چون بهاول شیر گشت
سال تاریخ وصال آنجناب	گفت سرور قطب حق شیر ولی (۹۷۲)		

مخدوم حاجی قادری قدس سره

صاحب اخبار الاخیار میفرماید که وی بزرگی در شهر بیدر که در دیار دکهن است سکونت داشت بزرگی عابد و زاهد و حسن و متبرک و عالی همت بود با دنیا و اهل دنیا کاری نداشت شیخ عبدالوهاب متقی میفرمود که وی را از غایت کبرسنی و ضعف طاقت نشست و برخاست هم نبود اما از راه بلند همتی تا نصف شب در نوافل ایستادی و بعد نماز تهجد تا فجر در یک اجلاس ختم قرآن کردی آخر در سال نهصد و هفتاد و دو هجری ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست از مؤلف

رفته چون مخدوم از دنیا بخوان	گشت در فردوس الله جاگیر	رحلتش مخدوم قطب العالم است (۹۷۲)	هم بخوان هادی مخدوم الکبیر

سید عبدالله ربانی قدس الله باسراره السامی بن سید محمد غوث گیلانی حلبی اوچی قدس سره است جامع بود میان علوم معقول و منقول و حاوی فروع و اصول و صاحب علم و عمل و اهل توکل در ولایت مراتب بلند و مقامات ارجمند داشت از دنیا و اهل دنیا بی نیاز و در مشائخ قدسی الاحترام ممتاز بود و بمقام اوچه سکونت داشت و خلق کثیر بوسیله جمیله وی بکمالات صوری و معنوی رسید **وفات** آنجناب در سال نهصد و هفتاد و هشت

بعهد سلطنت اکبر بادشاه بوقوع آمده مزار پر انوار در اوج مبارک است از مؤلف

امام دین عبدالله مخدوم	وصال پاک او زود آید انشا	جناب شیخ عبدالله معصوم	اگر جویا شوی از من بفرست

سید اسماعیل گیلانی بن سید عبدالله ربانی قدس سره از اعاظم مشایخ و کبرای
اولیای عهد خود بود و ارادت بخدمت پدر بزرگوار خود داشت چون آوازهٔ کرامات و خوارق
آنحضرت در اقصای عالم افتاد اکبر بادشاه مشتاق دیدار پر انوار آنجناب شد و آنحضرت را در
لاهور طلبیده از غایت اعتقاد یکهزار بیگهه زمین زرعی در علاقهٔ فیروزپور نذر گذرانید و حضرت
سید در لاهور بمقام لکهی محله که بعد از آن بوقت ویرانی سکهان بویرانی آورده سکونت
اختیار کرد و سوداگران لکهی که از اکابر تجار بودند و تجارت پارچه فروشی وغیره باقالیم دور و دراز
مینمودند همه مریدان با ارادت آنحضرت شدند و حضرت سید عالم و عامل و شیخ کامل صاحب علم
و حلم و زهد و ریاضت بود اگرچه بادشاه و امرای شاهی بوی می پرداختند و بحق می پرداخت
و دل را از غیر حق خالی میداشت وفات وی بقول صاحب شجرة الانوار در سال نهصد
و هفتاد و هشت است که سال وفات پدر بزرگوارش هم بود و مزار پر انوار بمقام لکهی محله متصل
مقبرهٔ حضرت میران محمد شاه موج دریا بخاری اندرون چار دیواری حضرت بی بی کلان
زوجهٔ موج دریا بخاری است و آنحضرت سه پسران کامل مکمل اول سید حاجی بهاء الدین دوم
سید بدر الدین سوم سید قطب الدین داشت و سید بهاء الدین شاه المشهور بهاول شیر بن سید
محی الدین بن سید شمس الدین بن حاجی بهاء الدین بن سید اسماعیل که مزار پر انوارش
زیر پشته گورستان میانی غرب رویه موضع ترنگ گوسه عبدالله شاه واقع است

رفت چون از جهان بخلد برین	از کاملترین بزرگان دین بود است از مؤلف

سید [illegible] المشهور	پیر نور میر اسماعیل	گشت تاریخ رحلتش روشن	پیر پیشوا شیخ اسماعیل

بهاء الدین گنج بخش قدس سره خلف ارجمند سید عبدالرزاق بن عبدالقادر ثالث صاحب
سجاده محبوب سبحانی قدس الله باسراره السامی و جانشین پدر بزرگوار خود است
بزرگ عالیشان و رفیع المکان مقتدای اولیا مظهر انوار کبریا صاحب تصرف و کرامت
والی ولایت و عظمت بود و همتی عالی و مقامی بس بلند داشت و در [illegible]

و مشیخت و خلافت خاندان عالیه قادریه میبرد و آنکه با وی دم مخالفت زدی انجام کار خود
غیر از پشیمانی ندیدے خلقے کثیر بحلقهٔ ارادت وی درآمد بادشاهان وقت بر دروازهٔ فیض اندازه
وی خاکروبی را تاج افتخار خود میدانستند تمام عمر در یاد خدا و کار خدا صرف فرمود و بهدایت
خلق مصروف ماند آخر در حالت حیات خود امر خلافت و سجاده نشینی بولد شریف خود سید
جمال الدین ابو الحسن موسی قدس سره تفویض فرمود از جهت صریح اذان با دلالت این امر
که از جناب عالیه قادریه اعظمیه درین باب یافت و بعد از تفویضگی این امر معلی بشیخ سید
موسی عنقریب در سال نهصد و هفتاد و هشت ازین دار پر آفت برحمت حق پیوست بمقام
اوچ مدفون شد و آنحضرت را خلفای صاحب کمال بسیار اند چنانچه شیخ شیر علی شاه که
روضهٔ منیر او هفت کروه بطرف غربی ملتان واقع است و شیخ داود کرمانی که در شیر گده
آسوده است از خلفای حق نمای سید حامد گنج بخش هستند از مؤلف

شیخ حامد گنج بخش دو جهان
شد بملک خلد زین فانی سرا
سال وصل آن ولی الاولیا
شیخ محبوب است سال وصل او ۹۷۸
سید حامد محب فیض الجلال ۹۷۸
نیز حامد شاه سید مقتدا ۹۷۸
هم سال وصل او شد رهنما
پیر حامد خواجه محمود خان ۹۷۸
ابر رحمت سید حامد بگو ۹۷۸
فصل شو شمس زهر سال اش سحر را ۹۷۸

شیخ داود کرمانی چهونی وال قدس الله سره المتعال

مرید و خلیفهٔ مخدوم شیخ سید حامد قدس سره است صاحب حال صحیح و کشف صریح در حین سلوک
ریاضات شاقه و مجاهدات عظیم کشید و چندان کار بر نفس تنگ گرفت و بر خلاف مراد او رفت
که از حد تحریر و تقریر خارج است گاهی از اول شب تا صبح بقیام گذرانیدی بے آنکه در
رکوع و سجود بیاید گاهے تمام شب برکوع و گاهے بسجود و گاهے در قعده بی قیام بسر بردے
چون چند سال برین منوال گذرانید خاطر عطیرش از جمیع وساوس تعلقات ماسوی الله
آسوده شد و تفرقه و تشویش از باطن شریف مواطنش برفت آنگاه برای اقامت سنت
انابت و بیعت کسے از پیران که مشایخ طریقت است متوجه جناب اقدس الهی شد و بشارت
یافت که بخاندان عالیه قادریه بیعت کند باز دیگر متوجه شد و عرض نمود که بخدمت کدام یکے
از خلفای این خاندان بزرگ حاضر شده دست بیعت دهد حکم شد که بخدمت سید حامد گیلانی
که از اولاد شیخ عبد القادر گیلانی و از مقبولان درگاه ربانی است حاضر شده مرید گردد لیس

شیخ داؤد بحکم رب المعبود بپای چشم روانه شده شرف یاب خدمت با برکت آنحضرت شده مرید گشت وطریق سلوک سلسلهٔ قادریه را تکمیل نمایند و مشرف بنعمت خلافت و خرقهٔ اجازت شده وانه اولیای نامدار و مشایخ ذوی الاقتدار گردید و صاحب شجرة الانوار که در ذکر شجره انساب حضرات گیلانی و خلفاے ایشان کتابیست معتبر است میفرماید که شیخ داؤد با رشاد باطنی حضرت غوثیه اعظمیه بخدمت حضرت سید حامد گنج بخش حاضر شده خرقهٔ خلافت یافت و نسبت آبای شیخ داؤد کرمانی بچند واسطه بامام موسی کاظم میرسد بدین طریق که سید داود کرمانی بن سید فتح الله کرمانی بن سید مبارک بن سید فیض الله باقی بن سید صفی الدین آدم ربانی بن سید تقی الدین احمد بن سید عبد المجید بن سید عبد الحفیظ بن سید عبد الرشید بن سید ابو القاسم بن سید ابو المکارم بن سید ابو المحاسن بن سید ابو الفیض بن سید ابو الفضل بن سید عبد الباقی بن ابو المعالی محمد بن سید ابو الواهب بن سید ابو النجات بن سید محمد بن سید محمد ماه بن سید شاه محمد میر بن سید مسعود بن سید محمود بن سید ابو الاحمد بن سید داؤد بن سید ابو ابراهیم اسماعیل بن سید محمد بن موسی مبرقع بن امام موسی علی رضا رضی الله عنهم اجمعین اما موسی مبرقع پسر حضرت امام رضا یافته نمیشود شاید که امام موسی کاظم است و امامزاده همین یک پسر دارد و اصل بدین نوع تصحیح رسیده که سید محمد اعرجی بن موسی مبرقع بن امام محمد تقی بن امام علی موسی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام علی زین العابدین بن سید الکونین امام حسین بن امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و صاحب سفینة الاولیا میفرماید که اول والد بزرگوار سید داؤد سید فتح الله از عرب بهندوستان تشریف آورده بمقام الهیبت پور مسکن ورزید بعد از آن در قصبه چونی که بفاصله چهل کروه از لاهور بجنوب واقع است توطن پذیرفت و تولد شیخ داؤد بعد از وفات پدر عالیقدر بچند ماه بوقوع آمد چون بسن بلوغ رسید پیش مولانا اسماعیل که از شاگردان عارف نامی مولانا عبد الرحمان جامی بود کسب علوم ظاهری نمود من بعد جاذبهٔ حقیقی او را بخود جذب کرد و در ویرانه تا چند سال بزهد و ریاضت بسر برد آخر بحضرت ... باشارت حضرت غوث الاعظم محی الدین ... گیلانی پیدا کرد ...

فیض و فایده بر فایده اندوخت بعد از آن بجناب پاکش آخر باشارت غوثیه اعظمیه بخدمت بالا منزلت
سید حامد گنج بخش گیلانی مشرف گشت و بکمالات رسید و صاحب اخبار الاخیار
میفرماید که وی در مجالس چنان مضطرب و منتظر می نشست که گویا چیزی گم کرده است و
بجستجوی محبوب روی انتظار آورده ناگاه اندر ذوقی و حالتی در گرفتی و در بیان حقایق
و معارف در آمدی و سخنان بلند و نکته های ارجمند گفتی و فرمودی که از جانب عراق باد و بوی محبت
می وزد که نفحه از نفحات الهی با آن همراه است و اکثر احوال بجانب عراق منتظر بودی و این معنی
مبنی از نسبت معنویه است که او را بحضرت غوث الاعظم رضی الله عنه بوده نیز در اخبار الاخیار
که شیخ قطب عالم میفرماید که چون بملازمت شیخ داود رسیدم بصحبت غلبه طریقه وعظ و نصیحت
از غلبه عشق بخاطر من خطور کرد که مگر شیخ داود بطریقه صحو میدارد بمجرد این خطره بی آنکه سخنی آ
تقریبی بظهور آید سر بر آورده فرمود که صحو طریقه جنابان و سلف است روش پاس انفاس
بطریق متعارف میان ایشان بسند صحیح از حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم ثابت نشده
وفات شیخ داود باقوال صحیح در سال نهصد و هشتاد و دو هجری است که صاحب اخبار الاخیار
تاریخ وفات آنحضرت از ماده مشتاق رحمان اخذ نموده است مزار گوهر بار او بمقام شیرگده
که دهی از مضافات قصبه چونی است واقع شده که صدها کرامت و خوارق تا حال از مرقد
معلی وی جاری است و بعد یکسال بر عرس سالینه شیخ خلقی کثیر و جم غفیر جمع میشوند مریدان
اهل ارادت و زایران با سعادت از اقالیم دور دست یک هزار و هزار بر هزار بپای انور آن شیخ الاکابر
حاضر می آیند و چون آن شب عرس یک پاس شب بگذرد مشعل و چراغ و شمع که اندرون
روضه منوره روشن هسته باشند کشته میشوند و تمام خلق منتظر جلوه انوار اندرون روضه
منوره که بالای روضه منوره است ایستاده میشوند ناگاه یکبار جلوه نور از درون روضه
روضه مبارکه ظهور می یابد و تمام خلق بچشم ظاهر مشاهده میکنند و ایام سابق از درون روضه
معلی چهره مبارک حضرت شیخ تمام و کمال ظاهر میگردید و این نقل زبان زد خواص و عوام است
اما تا حال اظهار انوار از درون دیوار روضه منوره آنحضرت شیخ الابرار باقی است که با
وجود تاریکی جلوه نور از درون روضه چه طور ظهور می یابد از ملفوظات حضرت داود شیخ با کمال

شد چو از دنیا بجنت یافت جا	کن رقم فیاض کامل رهنما ۹۴۵	باز فرما اهل عرفان مقتدا ۹۴۵
زبدهٔ دین محترم پیر است هم ۹۴۵	نیز پیر حق پرست آمد ندا ۹۴۵	شیخ بهلول دریائی قدس سره

از مشایخ عظام و اولیای ذوی الاحترام پنجاب است بغایت صاحب وجد و ذوق و تقوی صاحب
ریاضت و عبادت و خوارق و کرامت مدت العمر بسیاحی گذرانید و از بسیاری مشایخ عظام
فیض باطنی یافته و از اولیای اهل کمال گشته و نسبت به پیران کبار به چهار واسطه بحضرت
غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره میرسد که وی یعنی شیخ بهلول مرید
و خلیفه حضرت شاه لطیف بری قادری است و وی نعمت ولایت از حضرت شیخ جمال الله
المشهور حیات المیر که زنده جاوید است یافت و شیخ بهلول هم بارها مشرف بزیارت حضرت
جمال الله حیات المیر شده خرقه تبرک حاصل نمود و حضرت شاه لطیف بری سوای این فیض
که از خاندان قادریه عظمی حاصل نمود از سلسله عالیه سهروردیه از شیخ نصیر الدین قریشی نیز
فواید عظیم یافت چنانچه صاحب معارج الولایت شیخ بهلول و شاه لطیف را از مشایخ سهروردیه
شمار نموده است و از کتاب حقیقة الفقرا منقول است که چون شاه لطیف بری
قدس سره رخت اقامت ازین جهان فانی بعالم جاودانی بربست شیخ بهلول برای حل بعضی
عقده های مقام ولایت در نجف اشرف بر روضه عالیه شیر خدا علی المرتضی رفت و تا دو سال
در آن مقام دل آرام معتکف ماند و بخدمت جاروب کشی ممتاز گشت چون بمقصود رسید
بکربلا بر روضه امام المجتبی سید الشهدا حاضر گشت و بعد شش ماه از آنجا بمکه معظمه رسیده مناسک
حج بجا آورد و از آنجا روانه سمت مدینه منوره شده بشرف زیارت روضه حضرت رسالت
علیه الصلوة و التحیة مشرف گردید و نعمت بسیار حاصل یافت الغرض و الاختصار بمقصود گشت
من بعد در اشرف البلاد بغداد آمده بر روضه عالیه غوثیه اعظمیه تا یکسال معتکف ماند و بعد حصول
فواید عظیم در مشهد مقدس آمد و چندی ببود آستانه فیض نشانه حضرت امام علی موسی رضا
که بر کوه [illegible] است بر بلندی کوه در آنجا فقیری بود [illegible] مجذوب محبوبی صاحب
جذبه کمال خدمتگار بسلسلهٔ قادریه مینامند ترا لازم که بخدمت وی حاضر شوی [illegible] شیخ خود دید
شیخ بهلول این مژده بجان و دل شنیده و در آنجا رسید دید که پیر [illegible] بمراقبه انداخته

در محله مغلان که بمحله پیر عزیز نیرنگ مشهور است سکونت ورزیده و در ارشاد و هدایت طالبان حق مشغول گشت و صدها کس از خوان کرامت وی بهره وافر یافتند آخر در لاهور بتاریخ پنجم محرم سال نهصد و هشتاد و پنج وفات یافت و بجای قیام خود دفن گشت که روضه عالیه وی بطرف شرق نیرنگ سمع گنبد دیگر که مزارات صاحبزادگان عالیشانش در آنجا است موجود است

موجود و همه یار نگاه خلق | رشید است از مولف | شد ز دار الفنا چو در جنت | شیخ دین شاه پیر بو اسحاق
گفت سرور بسال تاریخش | شاه عالی فقیر بو اسحاق ۹۸۵ | ایضاً شیخ بو اسحاق پیر بینا | شد چو از دنیای دون الی رحمة الله
رحلتش گفتم فقیه معرفت ۹۸۵ | هم ابو اسحاق تاج عارفان ۹۸۵

سید میر میران بن سید مبارک حقانی گیلانی قدس سره

مردی بزرگ صاحب علم و حلم و شرافت و نجابت و عطا و سخاوت بود کرامت و خوارق و ولایت موروثی داشت خرقه خلافت و ارادت و اجازت از پدر بزرگوار خود پوشید آخر از مقام اوچ در لاهور آمد و قبولی عظیم یافت و سررشته تعلیم و تلقین جاری کرده خلق خدا را بکمالات ظاهری و باطنی رسانید و در سال نهصد و هشتاد و شش در لاهور وفات یافت و فوق گورستان میانی مدفون شد از مولف

بجنت رفت زین دنیای فانی | چو آن مقبل مبارک میر میران
وصالش مخزن الاسرار عنا ۹۸۶ | بگو آن مقبل مبارک میر میران

حضرت شاه معروف چشتی و قادری قدس سره

از اولاد امجاد خواجه فرید الدین گنج شکر قدس سره است اول از طریقه عالیه چشتیه طے مقامات سلوک از پدر بزرگوار خود نمود بعد از آن چون آوازه کرامت حضرت سید مبارک حقانی اوچی گیلانی بن سید محمد غوث حلبی اوچی گیلانی در سمع جان وی رسید از دل مشتاق گردید و احرام حاضری خدمت بابرکت وی بست چون بکناره صحرای لکهی جنگل رسید اکثر مردمان آن نواح بالغ حال وی شدند و گفتند که احدی را از بنی آدم طاقت آن نیست که بحضور سید مبارک حقانی حاضر شود که بیکبارگی از انوار تجلیات حقانی میسوزد و جان بجان آفرین می سپارد چون توفیق رفیق حال شیخ معروف بود از آن قصد باز نیامد و گفت مصرع

هر چه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم

حالا که آمدم باز رفتن مشکل است این بگفت و سر در بیابان جنگل نهاد چون حاضر خدمت شد حضرت سید در مراقبه بود بنور باطن از آمدنش آگاه شده سر برداشت و تبسم شده در روی شیخ معروف نظر کرد بمجرد نظر کردن شیخ از پا در افتاد

چو تا سه شبانه روز مدهوش ماند بعد ازان بهوش آمد و مرید گردید و بکمالات ظاهری و باطنی
رسید و بعد عطای خرقه خلافت بخطاب شاه معروف مخاطب شد و رخصت یافت و امام
طریقه عالیه نوشاهی شد وفات شاه معروف بقول صاحب تذکره نوشاهی در سال الف و
هشتاد و هفت هجری است از مولف

چو شیخ دین والارشاد معروف — بجنت رفت زین دنیای فانی
عجب تاریخ وصلش جلوه گر شد — ز اقدس شاه عالیجاه معروف

شیخ محمد نور بن سید بهاول شیر گیلانی قدس الله سره فرزند کلان و صاحب سجاده پدر بزرگوار است و در علوم ظاهری
و باطنی از دیگر فرزندان عالیشان پدر گوی سبقت برد والده ماجده اش دختر حضرت شاه
شاه کمال بخاری است که در قصبه چونی سکونت داشت و مزار پر انوارش هم بجا زیارتگاه
خلق الله است و به پیر جهانیان اشتهار دارد و صاحب تذکره حضرات نوشاهیه می‌نویسد
که چون سید بهاول شیر ازین دار فانی رخت اقامت بربست شاه محمد نور خادم روضه اش بود بعد
چند روز تشریف آورد و خواست که بدیدار پر انوار پدر بزرگوار مستفیض شود و بدین اراده مرقد
معلی را وا فرمود و در وقت شگافتن زمین حکم کرد که احدی و متنفسی از مریدان و برادرانش نزد
قبر نیاید پس همه متوسلان خود را ازانجا علاحده نمودند سوای شخصی معمار که همراه خود بود
را نزدیک مرقد مقدس بجای پنهان ساخت و خواست که او هم بدولت دیدار مشرف گردد
آخر چون قبر بکشادند دامن کفن از روی مبارک برانداخت شیخ نور بدیدار پدر انور والد بزرگوار
مشرف شد معمار هم نظر بر جمال باکمال حضرت سید انداخت بمجرد نگاه آن بی ادب [illegible]
رسید و هر دو چشمانش کور شدند چنانچه تا چند سال بنابینائی گذرانید بعد چندین مدت چون
شاه نور بتعمیر گنبد مزار گوهربار پدر بزرگوار پرداخت معماری کامل و استاد ملک دستیاب
نگشت همان معمار که نور الابصار در کار دیدار سید بزرگوار از دست داده بود بخدمت حاضر آمد
و عرض کرد که من سرانجام این کار باحسن ترین وجوه کردن میتوانم اما اگر بصارت از چشم رفته
من باز آید فرمود که تا وقتیکه در کار معماری مشغول باشی بینا باشی بعد ازان باز کور خواهی شد
پس همچنان بوقوع آمد که تا وقتیکه معمار بکار معمارت مشغول ماندی بینائی از چشم وی عود میکرد و
بصیر گردیده تمام روز بتعمیر عمارت می پرداخت چون از کار برخاستی باز نابینا شدی وفات

سید محمد نور در سال نهصد و هشتاد و هشت بربست از مولف | گشت چون در جنت نشیمن شاه باره
نوردین انور محمد شاه نور | گشت تاریخ وصالش جلوه گر | سالک اکبر محمد شاه نور ۹۸۸

شاه قمیص بن سید ابی الحیات گیلانی قدس سره از بزرگان دین مشایخ

اهل یقین است نسبت آبای آن بزرگوار بقول صاحب تحفة الابرار بچند واسطه بحضرت سید عبد الرزاق بن سید الکونین غوث الثقلین محبوب سبحانی میرسد بدین طریق که شیخ شاه قمیص بن ابی الحیات بن تاج الدین محمود بن بها والدین محمد بن جلال الدین احمد بن شاه داود بن جمال الدین علی بن ابی صالح نصر بن سید الآفاق عبد الرزاق گیلانی بن غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و در دیار هندوستان سلسله عالیه قادریه از ذات بابرکات سید ابی الحیات و شاه قمیص جاری شده وی اول از اقالیم بنگاله در لباس فقر و تجرید در قصبه سادهوره خضرآباد تشریف آورده طرح اقامت انداخت نامی که عالم و عامل و صاحب حال و قال بود صبیه خود را بعقد نکاح وی در آورد و تمام و قبولی عظیم الغیب آنجناب شد و خلقی کثیر از نواحی آن دیار در حلقه اطاعت وی در آمدند و بسیاری از ایشان بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند از آنجمله سید عبد الرزاق المشهور بشیخ بهلول که جامع علوم شریعت و طریقت و حقیقت بود از خلفای کاملین شاه قمیص است وفات شاه قمیص بتاریخ سیوم ذیقعده سال نهصد و نود و دو هجری در ولایت بنگاله بوقوع آمده و نعش مبارک وی از آنجا بسادهوره آورده دفن کردند از مولف

چون قمیص از جهان فانی رفت | گشت چون گنج در زمین مستور
سال وصلش امام فضل آمد ۹۹۲ | هم شوال ابدال ستاره نور ۹۹۲
گفته سر خسرو شیخ خاص ۹۹۲ | سال ترحیلش ای چو کرد ظهور

سید اسماعیل بن سید ابدال قدس الله سره المتعال

سید اهل کمال و عالم صاحب قال و شیخ صاحب حال بود و در قصبه رکه قلعه عظیم از قلاع هندوستان است سکونت داشت و سلسله عالیه نسبی و ارشادی وی بچند واسطه بحضرت سید الآفاق سید عبد الرزاق بن غوث الثقلین محبوب سبحانی شیخ عبد القادر حسنی الحسینی الحنبلی الجیلانی قدس الله اسراره السامی میرسد که سید اسماعیل بن سید ابدال بن سید نصر بن محمد بن سید موسی بن سید عبد الجبار بن ابی صالح نصر بن شیخ عبد الرزاق بن محبوب سبحانی

شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و صاحب اخبار الاخیار مے فرماید که اول کسیکه از سلاسل
خاندان عالیشان قادریه اعظمیه رونق افزای هندوستان شد بزرگان سید اسماعیل بوده
که قبل از ایشان احدی از اولاد حق یا حضرت غوثیه رخ بهندوستان نکرده اگر کرده قیام
نه پذیرفته و ببرکت نفس پاک آن سید الاولیا خلقی کثیر بهدایت و ارشاد رسید و فیض
وافر نصیب طالبان حق شد چنانچه از اعاظم خلفای سید اسماعیل شیخ محمد حسن و شیخ امان
پانی پتی و شیخ عبد الرزاق جهنجانه اند که اسامی گرامی این هر سه عزیزان در مخزن چشتیه اهل
بهشت ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و این هر سه اولیا مجمع البحرین اند یعنی فیض تام از سلسله
عالیه قادریه و چشتیه یافتند **وفات** سید اسماعیل قدس سره الجمیل بقول صاحب اخبار الاخیار
در سال نهصد و نود و چهار است و مزار پر انوار در قلعه لاهور **از مؤلف** شد چو اسماعیل زین دار الفنا

جانب مسکین یافت در دار السلام | رحلتش آمد عیان ممتاز وقت ۹۹۴ | نیز اسماعیل مخدوم انام ۹۹۴

سید الله بخش گیلانی قدس سره بقول صاحب اخبار الاخیار از فرزندان سید محمد بن زین العابدین بن
عبد القادر ثانی است و وی با برادران رونق افزای لاهور شد و علم مشیخت افراخت و خلقی
کثیر را بهدایت رسانید و در وقت خود مقتدای عالم بود آخر در سال نهصد و نود و چهار ازین دار فانی
در ولایت بنگاله رحلت فرمود **از مؤلف** الله بخش آن ولی دین احمد زد بنا شد چو در خلد معلی

چو جستم از خرد تاریخ وصلش | ز فیاض زمانه گشت پیدا ۹۹۴ | الله بخش است نام آن گرامی | محمد بخش شد سالش هویدا ۹۹۴

شیخ خضر سیوستانی قادری قدس سره شیخی بود در سلسله عالیه قادریه اعظمیه و در
کوه سیوستان سکونت داشتی و زهد و ریاضت و اتقا بدین حد رسانیده که در وقت خود یگانه زمانه
و مقتدای خلق شد و هیچ مالی از مال دنیا نزد خود نگه نداشتی و مدام در گورستان بعالم تنهائی
بیاد الهی بسر بردی و از برگ درختان صحرائی بقدر سد رمق تناول فرمودی و گاهی نانی
برای خود در تنور پختی و از جامه از صرف بیک چادر اکتفا میکرد که از ناف تا بزانو بستی و
تنوری از سنگ ساخته بود و از هیمه های مباح صحرائی گرم ساختی و در وی نشسته بعبادت
حق مشغول گشتی و با آدمی میلی نداشت گاهی بعد ماهی هم در شهر و قریه نیامدی و بغیر
حق آشنائی نداشتی و جانوران و وحشیان صحرائی هم دم و هم جلیس وی بودند در موسم تابستان

بر سنگی که مقابل تنور نهاده بود اجلاس فرموده عبادت کردی و آن سنگ گاهی از گرمی
آفتاب گرم نگشتی و در زمستان چون تنور گرم نشسته بهنگامه عبادت گرم ساختی
و از سفینة الاولیا منقولست که روزی حاکم سیوستان برای زیارت بخدمت
آنحضرت حاضر آمد دید که شیخ در آفتاب گرم بر سنگ نشسته بمراقبه مشغول است نزدیک
رفته بایستاد و سایه خود بر شیخ انداخت شیخ دریافته سر بالا کرد و گفت که کیستی و در پیش ما
غرض از آمدن چیست گفت که بزیارت آمده ام و مطلب آنست که خدمتی بمن فرمائید
که در انصرام آن سعادت دارین حاصل کنم فرمود که هیچ خدمت ندارم که متعلق بشما باشد
او درین باب الحاح کرد فرمود که بهتر است اگر منظور باشد میگویم گفت منظور دارم فرمود که
خدمت اول این است که سایه خود از سر من دور کنی و از جائیکه آمدهٔ بروی که شخصی که بر
سر وی سایه الهی است بسایه دیگری حاجتی ندارد وی سایه خود دور کرده دور تر ایستاد
و گفت که وقتی که شما بیاد حق مشغول شوید برای من هم دعا کنید فرمود حقتعالی آن وقت
نصیب من نکند که از تو در آنوقت یاد کنم و غیر حق در دل من بگذرد وفات شیخ خضر [illegible]

صاحب سیر الاقطاب در سال نهصد و نود و چهار است از مولف | خضر آن پیشوای دو جهان

مقتدای دین و تقی | گر چو جان جلت ازین دار الفنا | سال وصل آن ولی متقی | آفتاب عارفان حق بگو ۹۹۴
نیز سالک متقی نور الولی ۹۹۴

سید شاه نور حضوری قدس سره فرزند ارجمند سید محمود

حضوری است مردی عالم و فاضل و عارف و متقی بود و ارادت بخدمت پدر بزرگوار
خود داشت و در لاهور بعد از وفات پدر بزرگوار بر سجاده مشیخت نشست و کرامات آنجناب
بمانند پدر بزرگوار چنان از وی جاری بود که هر کسی که به بیعت مشرف میشد بشب اول بدیدار
پر انوار حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم بهره ور میگردید وفات سید نور بموجب شجرهٔ عالیه
سادات حضوری در سال نهصد و نود و هفت هجری است و مزار پر انوار در لاهور زیارتگاه

قطعه است از مولف
گشت تاریخ وصال او عیان | شد چو از دنیا بفردوس برین | سید و سردار و سرور شاه نور
زاهد دوران مقبول الانور شاه نور ۹۹۷ | هادی احسن مشهور شاه نور ۹۹۷ | ذو الکرم خوان نیز سال رحلتش ۹۹۷

سید موسی پاک شهید قدس سره فرزند دلبند

وجانشین سید حامد گنج بخش شیخی گیلانی است و بخطاب جمال الدین ابو الحسن سجاده طلب بود و شیخ
عالیمقام و هادی خاص و عام باوصاف هدایت و ارشاد موصوف و بزهد و ریاضت معروف
و در خُلق و خَلق وارث حضرت شاه رسالت و صاحب سجاده [illegible] غوثیه عظمیه قدس سره در دور
خود در ممالک هند ثانی نداشت و ویرا بجناب حضرت غوث الاعظم سوای نسبت اولاد
نسبتی دیگر هم بود که اهل خصوص را باشد و بارها بزیارت حضرت شاه رسالت مشرف و بدیدن
حضرت غوث الاعظم بخواب و بیداری مشرف گشت و نیز بشیخ عبد القادر ثانی بطریق کشف
قبور ملاقات نمود و فیض ها حاصل میکرد بلکه مشرف بشرف بیعت هم گردید و شیخ عبد الحق
محدث دهلوی صاحب اخبار الاخیار که مردی کامل و مکمل در علوم ظاهری و باطنی بود از
مریدان پاک اعتقاد وی است و در سال نهصد و هشتاد و پنج مشرف به بیعت شد که در
خاتمة الکتاب اخبار الاخیار شیخ عبد الحق حال بیعت خود بدست آنحضرت مفصل و مشرح
اندراج فرموده واقعه شهادت آنحضرت در سال یکهزار و یک بعهد سلطنت
اکبر بادشاه است که در نواح ملتان از گوله بندوق لنگاهان شهادت یافت و مزار
پُرانوار در ملتان است اندرون پاک دروازه بطرف جنوب شهر مذکور و اولاد ایشان
هم در اطراف مزار سکونت پذیر است از مولف چو سوی جنان رفت [illegible] | عیان شد علی آل حق

زقطب الاصفیا موسی ثانی | دگر موسی ثانی [illegible] ١٠٠١

شیخ عبد الوهاب متقی قادری

شاذلی الحسنی المدنی قدس سره مرید و خلیفه شیخ علی بن حسام الدین متقی است
که ذکر خیر وی در مخزن چشتیه عالیه خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون بیعت شیخ علی بن حسام الدین
اول بخاندان عالیه چشتیه است لهذا بزرگان سلف و مورخان زمانه قدیم
او را از مشایخ چشتیه اهل بهشت شمار کرده اند اگرچه از دیگر سلاسل هم فیض ها فرا یافته بود و شیخ
عبد الوهاب مرید و خلیفه شیخ علی است و ارادت بخاندان قادریه عظمیه داشت تولد وی
در دیار مندو است والد وی شیخ ولی الله از اکابر دیار مندو بود بعد ازان بجوار [illegible]
در برهانپور آمده وفات کرد و شیخ عبد الوهاب را صغیر السن گذاشت و هم در عین صغر سن
بجاذبه عشق الهی آواره گشته و بجانب گجرات و دکن و سراندیپ وغیره سیر نموده در عمر بیست سالگی

ب علوم طریقت پرداخت و چون خط خوش داشت
ظاهری و باطنی شیخ مخصوص شده نسخه کتاب
صب اخبار الاخیار میگوید که تا دوازده سال شیخ
بمکه و بعد از شیخ تا بست و هشت سال گذرانید.
ل شده یکبار که بعد از فوت پیر دستگیر خویش برا
ریف آمده و همدر آن سال بمکه معظمه مراجعت فرمود ج
ن از آن طرف شانزده روز و مدت رفتن چهل روز
یچ نه کرد بعد از آن متاهل شده و پیش از تزویج هر فتوح
ی بعد از تزویج از مال فتوح حصه اهل خود هم بوی
یفرماید که شیخ عبدالوهاب میفرمود که یکبار همراه والد
بانی افتادیم بحالتی که هیچ چیز از جنس طعام و شراب
ت طفلان در گریه آمدیم و والد بزرگ دلداری میکرد
ر رینحالت شب در آمد از خوف درندگان بالای
ح دیدیم که قریب آن درخت چشمه آب شیرین جاری ا
ن مارا دید دو قرص گرم از بغل برآورده بما داد و
ید رفت پس آن قرصها را خوردیم و آب چشمه نوشیدیم
قریه رسیده آسوده شدیم درین اثنا بشوق [illegible]
روانه شده باز بر آن درخت آمدیم نه آن چشمه در آنجا
ن مرد خضر بود و نیز شیخ از حال خود فرمود که در ایام
ریم قاضی شهر مردی شافعی مذهب عبدالعزیز نام
ابهم از گروه درویشان دید نزد ما می آمد و صحبت با
رد [illegible] باشد از صلحا و فقرا که با وی صحبت [illegible] سبب
طون که اکثر [illegible] خوارق و [illegible] جاذبه [illegible] ظاهر میشد

و معتقدان بسیار دارد اما در ظاهر ارتکاب نواہی الٰہی میکند و شراب میخورد و ازین سبب مرا باوی سر خوش نیست پس روز دیگر حسب نشاندہی قاضی نزد آن شخص رفتم و دیدم که بجائی پلیدی مکانی ساخته با دیگر دو سه کس در آنجا میباشد و جماعه کثیر از مرد و زن نزد وی نشسته اند چون ویرا در آمدیم مرحبا گفت و خوشحال شد بعد از ساعتی پیاله در میان آورد و خوردن شراب آغاز نهاد و مارا نیز اشارت نمود که بخوری گفتم که این حرام است خوردن را نشاید هر چند مبالغه کرد امتناع بیشتر میشد آخر گفت که بخوری نخواهی دید که ترا چه پیش خواهد آمد از پیش وی مغموم و محزون برخاستیم چون شب شد در خواب دیدیم که بوستانی است لطیف که نمونهٔ بهشت بلکه بهشت توان گفت خواستیم که اندرون باغ رویم همان مرد شراب خوار بر در ایستاده بود و پیاله بدست داشت و گفت که اگر شراب بخوری ترا برفتن اندرون باغ اجازت است الّا فلا درین اثنا بیدار شدم و لاحول خواندم و باز بخواب رفتم باز همان حالت حسب الظهور آمد برخاستم و التجا بسرور کائنات علیه السلام و الصلوٰة بردم و استعانت از آنحضرت خواستم باز بخواب رفتم دیدم که سید عالم صلی الله علیه و سلم تشریف میدارند و عصا بدست مبارک آنحضرت است و بنده نیز رو بروی آنجناب حاضر بود درین اثنا آن مرد شراب خوار نیز حاضر آمد و حضرت نبیه علیه الصلوٰة الملک الاکبر عصا بجانب او انداخت و فرمود که سگ شو ای نامبارک فی الحال او بصورت سگ شد و از آنجا فرار کرد بعد از آن بفقیر مخاطب شده ارشاد کرد که حالا او را از نزد خود راندیم و او آینده در ان شهر هم نخواهد ماند چون از خواب بیدار شدم دوگانه شکر اللہ ادا نمودم و علی الصباح بجانب منزل آن شخص رفتم دیدیم که هیچ آفریده در آنجا موجود نیست همان شب از آنجا فرار کرد وفات شیخ عبد الوهاب در سال یکهزار و یک هجری است از مؤلف

زدنیا شد چو در خلد معلی	جناب شیخ احمد عبدوهاب
رضا جو شیخ کامل گو سالش	دگر بخوان ز افضل عبدوهاب

سید صوفی بن سید بدر الدین بن اسماعیل گیلانی قدس سره صاحب همت و قوت و شجاعت و توکل بود قدمی راسخ و عزمی مستحکم داشت معروف بکمالات ظاهری و باطنی و موصوف بمتابعت شریعت و طریقت متوجه بود وی صدها طالبان خدا بجذار رسید بود و در لاهور هنگامه شریعت گرم داشت وفات وی در سال یکهزار و دو هجری است از مؤلف

ز مخدوم صوفی و سید ولی	شیخ وصال محمد جلیل و هی جلوه گر	شد بیرون ز آل نبی و علی	شد عیان صوفی و صافی ضمیر

سید کامل شاه لاهوری قدس سره از سادات عظام بخارا است اسم باسمی کامل
و شیخ مکمل بود اول در طریقه عالیه قادریه بیعت گردد و بتکمیل رسید بعد از ان بخدمت شیخ اله داد
هدیای حاضر شد و از وی خرقه خلافت و فقر یافت و در اخلق سید دیوان کامل می گفتند
در عهد محمد جلال الدین اکبر بادشاه از بخارا وارد لاهور شد و در میان نیستان متصل موضع
بابوسابو طرح اقامت انداخت و خلق کثیر در حلقه ارادت وی در آمد چون فوت شد همانجاش
دفن کردند و عبدالرحیم نامی شخصی سپرد از خاص شاهی که مرید وی بود خواست که گنبد بلند بر
مزار آنجناب تعمیر کند چون این اراده مستحکم کرد حضرت سید شب در خواب وی تشریف آورد
و فرمود که بر مزار ما گنبد تعمیر نباید کرد بلکه همین پسند است که خاک توده خام گلی مزار ما باشد
وفات آنجناب بتاریخ [illegible] سال یکهزار و پنج است و مزار پر انوار متصل موضع بابوسابو

امام عشق کامل قطب عالم	جناب شیخ کامل صدر دیوان	بیرون شهر لاهور واقع است از مؤلف
	ز شاهنشاه کامل قطب عالم	ز شد مهر سال انتقالش

شیخ حسین لاهوری قدس سره

از خلفای شیخ بهلول دریائی است عرف صاحب حال و جذبه شوق و وجد و سماع بود طریقه
ملامتیه داشتی جد بزرگوار وی مسمی کلس رای از هنود ان لاهور بود در عهد حکومت فیروز شاه تغلق
زیور اسلام پوشید بعد از ان شیخ عثمان پدر بزرگوارش از کسب بافندگی قوت حلال حاصل میکرد
و شیخ عثمان [illegible] از قوم بافندگان است اشتهار داشت و شیخ حسین سال نهصد و چهل و پنج
بخانه شیخ عثمان متولد شد و بعمر هفت سالگی بخدمت شیخ ابوبکر که حافظ و عالم در شهر لاهور بود
بخواندن قرآن مشغول گشت و تا عمر ده سالگی شش جزو قرآن حفظ نمود در این اثنا شیخ بهلول
در لاهور تشریف آورده در مسجد شیخ ابوبکر نزول کرد و شیخ حسین برای آوردن آب از دریا
که متصل آن مسجد بیرون دروازه ٹکسالی جاری بود فرستاد شیخ حسین فی الحال آب از دریا
آورد و در کوزه آب بخدمت حاضر ساخت شیخ بهلول بعد وضو ادای دوگانه تحیة الوضو در حق
حسین دعا کرد که الهی این طفل را عارف کن و عاشق خود ساز تیر دعا بهدف اجابت رسید و بعمر
ده سالگی بشرف بیعت مشرف گشت و بهان ایام چون ماه صیام نمود ارشد شیخ بهلول حسین را

در نماز تراویح امام کرد و وی بتوجه پیر روشن‌ضمیر تمام قرآن حفظ در تراویح بخواند و صاحب حقیقة الفقرا که راقم ناقل اینحال از کتاب وی است میفرماید که بیعت حسین بخدمت شیخ بهلول در سال نهصد و پنجاه و پنج بوقوع آمد چنانچه میفرماید ~ در زمانیکه شیخ سوی حسین

آمد از بهر جستجوی حسین / وقت خوش بود و ساعتی مسعود / سال پنجاه و پنج و نهصد بود / سال تاریخ او بجستی باهم
حق شده هادی حسین فقیر (۹۵۵) / و در چند سال حسین را بکمال رسانیده شیخ بهلول روانه وطن خود

شد که وطن مبارکش بفاصله هفت میل از قصبه چنیوت است بعد تشریف بردن شیخ خود حضرت حسین تا بیست و شش سال در زهد و ریاضت گذرانید روز در بیابان خوستان کناره دریای راوی و شب بر مزار پرانوار شیخ علی مخدوم گنج بخش هجویری میگذرانید وقتی یک شب تنها بر مزار شیخ علی حاضر بود که تمام مکان مزار پرانوار شد و حضرت مخدوم خود نمودار شده توجه کامل بحال حسین کردند و بکمال رسانیدند و حسین را از عرش تا فرش آنچه که بود منکشف گشت بقول صاحب حقیقة الفقرا است ~ که بناگه ز مرقد پرنور / کرد در دیده حسین ظهور

پیکره خوش بنور نورانی / مظهر نور پاک رحمانی
گشت از دیدنش چو مست حسین / بیخود از جای خویش جست حسین
از ارادت فتاد در پایش / سر خدمت نهاد در پایش

نقل است که روزی شیخ حسین بعمر بیست و شش سالگی سبق تفسیر مدارک از شیخ سعد الله لاهوری میخواند و چون بآیه انما الحیوة الدنیا الا لهو و لعب رسید از استاد معنی آیت پرسید و معنی ظاهر بیان کرد گفت مرا قال مطلوب نیست حال میباید این بگفت و سرمست جام حال شده از مسجد برخاست و رقص آغاز نهاد و سرود گویان از مسجد برآمد و کتاب تفسیر در چاه انداخت از کتاب در چاه انداختن دیگر درویشان مدرسه ملامتها کردند آخر حسین بر چاه آمد و گفت ای آب از انداختن کتاب در آب درویشان مرا بدمیگویند کتاب ما بمن واپس ده فی الحال آب بجوشید و بکناره چاه آمد بحالیکه کتاب بر روی آب بود حسین آن کتاب از روی آب بگرفت و حواله درویشان نمود چنانکه هیچ اثر آب بکتاب نرسیده بود از انروز حسین طریقه ملامتیه پیش گرفت و ریش و بروت تراشید و جام بر دست حق پرست خود نهاد و داد ملامت و بدنامی در حق خود میداد و مستانه وار گاه در مسجد و گاه در خانه خمار گاه در بتکده و بازار و گاه در دشت خوش خواره خندان و گاه اشکبار میگشت و نیز در حقیقة الفقرا است

که روزی حسین بیاران خود فرمود که اگر مرضی شما باشد بآن برو دریا راوی رفته سیر کنیم
گفتند که اگر نان مرغن بخورانید میرویم حسین منظور کرد و بازودی دریای راوی در موضعی یاوا
تشریف برد چون دران ایام امساک بارش باران از حد بود بهارخان سردار موضع مذکور از
قوم زمینداران شده بود همه یاران حسین را گرفتار کرده پا بزنجیر ساخت و حسین گفت که تا وقتیکه
باران رحمت نبارد یاران شما را خلاص نکنم اگرچه بهارخان مخلص فقرا از دل بود اما برای
بارش باران این حیله برانگیخت پس حسین نزد یاران خود تشریف برد و گفت که یاران علیه
بر عکس افتاد شما امید خوردن نان مرغن داشتید برعکس آن در قید گرفتار آمدید بعد ازان
نزد بهارخان تشریف آورد و فرمود که باین حیله که برانگیخته باریدن باران ممکن نیست
بلکه از آسمان آتش خواهید بارید هان اگر نان مرغن و شیر و شکر وغیره لوازم ضیافت بیتی
یاران من حاضر آری یقین است که باران ببارد پس بهارخان یاران حسین را خلاص کرده همه اشیا
مطلوبه حاضر ساخت چون حسین با یاران خود مسرور گشت رو بآسمان کرد و گفت کهی حسین با یاران
خویش مسرور است حالا ضرور است که باران رحمت ابر بستی و دلها را شاد و ده را آباد کنی تاوقتی
ابر پیدا آمد و باریدن باران شروع شد و چندان بارید که خلق سیراب گشت نقل است که شخصی
حاجی یعقوب نام در مدینه منوره سکونت داشت و مدام شیخ حسین را بمدینه معتکف میدید و با
وآشنائی پیدا کرده بود اتفاقا او را بتقریب سیر باتفاق آمدن هندوستان افتاد و بلاهور وارد
گشت روزی حسین را در عین چوک بازار دید که مست شراب محبت شده بآواز دهل رقص
میکرد و نهایت متعجب شد و از شخصی دریافت نام و نشان وی نمود گفتند که نامش حسین و مسکن وی
لاهور است باز نجد مست حسین رفته و گفت که آخر تو آنی که به پهلوی روضه عالیه نبوی معتکف بودی
حالا اینچه حال است که [illegible] دارد است [illegible] کرامی حاجی [illegible] چون [illegible] گردید
در مدینه هم بهمان لباس که [illegible] بود دید بسرور پا آمد و [illegible] منقول است که بعضی معاندان
حسینی بگوش اکبر بادشاه رسانیدند که در لاهور فقیری حسین نامی است که ریش و بروت
مے تراشید و لباس سرخ می پوشد و ظاهرا مرتکب مناهی میشود و شخصی مرد که مادهو
نام دارد صحبت دارد و بآواز دهل مست ابد گرفته رقص میکند و باوجود این همه دعوی ولایت

بانی است باستماع این معنی بادشاه بملک علی کوتوال لاهور فرمان نافذ کرد که حسین
را پابزنجیر کرده روانه حضور نماید بصدور فرمان کوتوال پیادگان را بگرفتاری حسین مامور کرد
لیکن باوجودیکه در لاهور بود بدست نیامد تا آنکه روزی ملک علی عبدالله بهتی را بهزن را
حسب بحکم بادشاه در بازار شخاص بردار کشید و هجوم عام بود حضرت شیخ حسین هم از آنجا گذر
کرد کوتوال چون دید گرفتار کرده در مجلس فرستاد و مادام چون زنجیر در پای او نیز
انداختند فی الحال می شکست بمعاینه این کرامت ملک علی گفت که ای حسین بزور سحر و جادو
زنجیر را پاره میکنی پس اگر من ملک علی کوتوالم میخهای آهنی در سر و پای تو کرده نزد بادشاه خواهم
فرستاد فرمود که از خدا خواسته ام که عنقریب میخهای آهنی در جسم تو کنند و بهمان صدمه بمیری
پس همچنین اتفاق افتاد که در فرمان شاهی که در باب قتل عبدالله بهتی بنام ملک علی صادر
شده بود درج بود که هر سخنی که عبدالله بوقت بردار کشیدن بر زبان آرد ملک علی نقل آن
بحضور بادشاه عرض دارد از اتفاقات عبدالله بوقت اخیر هر را دشنام مغلظ در حق بادشاه
بر زبان آورده ملک علی در عریضه خود همه دشنامها بالفظ بلفظ درج کرد بخواندن عریضه بادشاه
غضبناک شد و فرمود که ملک علی عجب بی ادب است که دشنامهای عبدالله را لفظ بلفظ درج
عریضه خود ساخت و از سیاست شاهی اندیشه نکرد پس بنام ناظم لاهور حکم صادر شد که میخهای
آهنی در مقعد ملک علی زده بکشند و زن و بچه های او نیز بردار کشند پس بتعمیل حکم شاهی آن
معاند فقرا بسزا رسید که قبر ملک علی با متعلقانش تا حال در گورستان میانی خیرگاه خلق است
چون ملک علی کشته شد بادشاه حضرت حسین را بطور خود نزد خود طلب کرد آنحضرت بهنگامی
که بیکدست صراحی شراب و بیکدست جام بود برروی بادشاه تشریف برد بادشاه فرمود که باوجود
بیعت سلسله قادریه داری اینچه حالت است حسین جامی از صراحی پر کرده بدست بادشاه داد
چون دید پر از آب سرد بود و جامی دیگر پر از شربت و جامی ثالث پر از شیر هم به بادشاه داد بادشاه
گفت که صراحی دیگر پر از شراب طلبانید و بدست حسین رسید پس اگر از آن صراحی هم شربت
و آب و شیر برآید البته کرامت است فی الحال صراحی بدست حسین دادند حسین بسه بار
جامهای آب و شربت و شیر از آن پر کرده بدست بادشاه داد پس بعد بادشاه بنظر امتحان حسین را معتقد گشت

که اگر فقیر صاحب کرامت است حبس فرمایند مانع او نیست چون بادشاه در محل زنانه تشریف برده دید
که حسین نزد بادشاه بیگم ایستاده است فی الحال در حبس آمد و تفحص حال حسین نمود در حبس
هم حسین را موجود یافت از کرده خود تائب شد و باعزاز رخصت کرد نقل است که چون
عبدالرحیم خان سامان حسب الحکم بادشاه بتسخیر ملک ٹھٹھه مامور شد بخدمت حسین آمده
پانصد روپیه نذر گذرانید و استمداد خواست فرمود که ملک ٹھٹھه را بپانصد روپیه نزد تو فروختیم
مظفر و منصور خواهی شد اما بعد ازین از کسی ولی استمداد نکنی عبدالرحیم از آنجا رخصت شده
و بملتان رسیده بخدمت شیخ کبیر بالا پیر سجاده نشین مزار بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره
بامید فاتحه رفت و یکصد روپیه نذر گذرانید شیخ نذرانه قبول نکرده فرمود که ملک ٹھٹھه از
پیشگاه حسین لاهوری بتو عطا گردیده است حالا حاجت گرفتن نذرانه نیست و صاحب
معارج الولایت میفرماید که وقتی مخدوم الملک قاضی لاهور در بازار حسین را دید که
با دو از دهل رقص میکند خواست که اذیتی برساند حسین بجست و عنان اسپ قاضی گرفت
و فرمود که ای قاضی ارکان مسلمانی پنج اند اول کلمه توحید و اقرار رسالت حضرت سرور صلی الله
علیه وسلم در خواندن کلمه با تو شریکیم دوم نماز و روزه آنرا من ترک کرده ام حج و زکوة را
تو ترک کرده پس تعزیر صرف برای حسین چرا است قاضی بخندید و برفت و در حقیقة الفقرا نوشته است
که خادمان حسین قریب به سه هزار کس بودند که بتصدق حسین بسعادت کونین رسیدند و بعضی آنها
که یکه لکه و بست و پنج هزار اولیای صاحب کمال از حسین بکمال رسیدند اما شانزده خلفا
نامی و گرامی که چهار از ایشان معروف بخطاب غریب و چهار بخطاب دیوان و چهار بخطاب
خاکی و چهار بخطاب بلاول مخاطب اند زیاده تر مشهور اند و از آنجمله چهار غریب هستند اول
شاه غریب بمقام رنی ٹھٹھه بفاصله سه کروه از وزیرآباد دوم شاه غریب در موضع لنگوی
دالی متعلق وزیرآباد سیوم شاه غریب بمقام اچیله پور اقلیم دکن آسوده اند چهارم شاه غریب مزار او
در لاهور متصل مزار آنجناب است و از هر چهار دیوان یک دیوان اول بادشاه دوم دیوان کوره
در لاهور در حریم مزار سیوم دیوان بخششی بمقام بیجاپور چهارم الله دیوان در لاهور مزار ایشان است
و دیوان بادشاه [illegible] معشوق آنحضرت بود و از خلفای خاکی اول مولی بخش خاکی دوم

خاکی شاه در لاهور بجوار مزار سیوم خاکی شاه در وزیرآباد چهارم حیدربخش خاکی در اقلیم دکن آرام پذیر است و از هر چهار بلاول اول شاه رنگ بلاول دوم بهو بلاول سیوم شاه بلاول است مزار هر سه بجوار مزار آنجناب است چهارم شاه بلاول که باقلیم دکن مزار اوست و ولادت باسعادت حضرت حسین بقول صاحب حقیقة الفقرا در سال نهصد و چهل و پنج است چنانچه تاریخ از مصرع ع صبح صادق براوج فقر دمید اخذ کرده است و وفات آن جامع الکمالات بتصدیق قول مصنف ممدوح و دیگر اهل اخبار بتاریخ سلخ ماه جمادی الثانی سنه یکهزار و هشت بعملداری و مملکت جلال الدین اکبر بادشاه بوقوع آمد و عمر شریف بشصت و سه سال رسیده بود و صاحب حقیقة الفقرا از باده مست عشق ازل و از می محبت مست تاریخ وفات آنجناب

برآورده است از مولف
نیر سلطان شد سید الثقلین
سال ترحیل آن شه کونین
اهل دل بی نیاز خلق حسین
هادی فخر امین حسین مخدوم

طالب عشق و عاشق جانباز
هم رقم شد انیس دین بسیار
شیخ محمود و شیخ زمان
ایضاً شاه مشتد دین حسین مخدوم
عرس وصال او بفرما

ماه عالم حسین قرة العین
طرفه تولید او برشته زرین
رحلتش هست شمع عشق حسین
خورشید زین حسین مخدوم
هادی المتقین حسین مخدوم

گشت شیخ شجاع الحق تولیدش
گفت سرور محقق سرمست
هست فیض حسن وصالش هم
در سال الادتش رقم کن
شیخ حسین قادری

و چشتی قدس سره از مریدان شیخ عبدالوهاب متقی قادری شاذلی بود و در پی قید و والاهمتی خصوصیت تمام داشت صاحب اخبار الاخیار میفرماید که شیخ حسین از مریدان قرابتیان شیخ عبدالوهاب بود عجب حالتی و همت فنگرف داشت وقتی شیخ حسین از آب نهر میگذشت و بکنار در یا بیشه بود و در او شیر میماند و مجال عبور مردمان تنگ آمده هیچکس از آن راه گذشتن نمیتوانست شیخ حسین چون این چنین حالت بدید بیکدست خود کارد می بگرفت و بدست دیگر چادر خود پیچیده و درون بیشه در آمده شیر که در آن بیشه بود بگرفت و بکارد هلاک ساخت نقل است که وقتی شخصی برجای بلند ایستاده نماز میگذارد و در نیت نماز وسواس مینمود و الفاظ نیت را تکرار میکرد و چنانچه وقت بر حاضران مجلس تنگ ساخت شیخ دستی بقهر بر سینه وی زد چنانچه در درون آب که در پایان بلندی بود بیفتاد بعد از آن اثری از آن وسواس در خاطر وی نماند وفات شیخ حسین بقول صاحب شجره چشتیه در سال

یکہزار و سیزده هجری بسال وفات اکبر بادشاه است **از مؤلف**

حسین آن محسن و احسن حسن پیر | ولی دو جهان شیخ زمانه
چو از دنیا بفردوس برین رفت | وصالش شد عیان شیخ زمانه

شیخ نعمت الله سرهندی قادری قدس سره

از اعاظم خلفای میانمیر بالاپیر لاهوری است و اول کسیکه دست بیعت بدست میانمیر داد او بود دلیال ورع و زهد و تقوی اشتهار داشت و بکرامت و خوارق موصوف بود صاحب سکینة الاولیا میفرماید که روزی شخصی تاجر با پسر خود بخدمت حاجی نعمت الله حاضر آمد و گفت که من مبالغ کثیر برای کار تجارت بحواله پسر خود کرده بکار تجارت فرستاده بودم الحال پسرم میگوید که آن مبالغ را دزدان در راه غارت برده اند ازین کار حیرانم باستماع این معنی شیخ رو به پسر تاجر کرد و گفت که چرا با پدر خود دروغ میگوئی درحالیکه آن زر را در فلان گنبد بفلان جا دفن کرده برو و زر را حواله پدر کن پسر چون شنید در پای شیخ افتاد و زر حواله پدر نمود نقل است که شخصی بخدمت حاجی نعمت الله آمد و عرض کرد که کنیزکی خوب رو داشتم و شیفته جمال او بودم حالا از چند روز گریخته رفته است توجه فرمایند که باز آید فرمود که امروز بفلان جا رفته بنشین و منتظر باش بعد ساعتی یک زاهد خواهد رسید نزدیک آن رفته بگو که کنیزک من که درین بغل است بیرون آید و مشغول تحقیقات بغل مشو آن شخص همچنان کرد و کنیزک خود دریافت **وفات** حاجی نعمت الله بقول صاحب سکینة الاولیا در سال یکهزار و هفده هجری بعهد سلطنت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه است

از مؤلف

چو از دنیا بفردوس برین شد | جناب نعمت الله شاه ذیجاه
وصال از دست عابد نعمت الله | دو بار امیر عالم نعمت الله

شاه بدر گیلانی قدس سره

از اولیای کاملین پنجاب است جامع سیادت و شرافت و کرامت و خوارق و در سلسله عالیه قادریه پیر طریقت بود و ولایت و نسبت موروثی داشت نسبت آبائی وی بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس الله سره میرسد بدینطریق که سید شاه بدر الدین بن میر شرف الدین بن میر یحیی بن میر علاء الدین علی بن شمس الدین محمد بن سید شهاب الدین احمد زهره حسین بن علاء الدین علی ثانی بن سید قاسم بن یحیی شکسته تاتار بن سید احمد مشقی بن سید ابی صالح بن سید ابی نصر بن قطب الآفاق سید عبدالرزاق بن غوث الارض و السما

محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و آنحضرت بعهد اکبر بادشاه در لاهور تشریف آورده بسیارے از ساکنان پنجاب و خاص لاهور بحلقهٔ ارادتش می در آمدند خوارق و کرامت بیشمار ازان مقبول پروردگار بظهور آمدند و اگرچه صاحب تشریف الشرفا و شجرة الانوار که راقم ناقل اینحال از کتاب وے است تاریخ وفات وی تحریر نفرموده اما از شجرهٔ شخصی که مرید این خاندان بود بظهور پیوسته که حضرت شاه بدر بتاریخ دوازدهم ربیع الاول سال یکهزار و هژده در عهد مملکت جهانگیر بادشاه برحمت حق پیوست مزار پُرانوار در موضع سانیان

علاقهٔ پٹیاله زیارتگاه خلق است از مؤلف || چو بدر الدین از زین دنیای فانی || سفر ورزیده شد در روشن جنت

رقم شد فضل حق تاریخ سالش || دگر سید ولی بدر الکرامت || شاه شمس الدین قادری

لاهوری قدس سره از عظمای اولیای و کبرای خلفای شیخ ابو اسحاق قادری لاهوری است و شیخ ابو اسحاق خلیفهٔ اعظم شیخ داود چونی وال صاحب شیرگڈه است که ذکر خیرش سابق بزبان قلم آمده وی شخصی بود از حد بزرگ عالم و عامل و عارف کامل فرد و یگانهٔ زمانه در علم شریعت و طریقت طاق یگانهٔ آفاق از سماع و کشف کرامت بغایت محترز بود و در لاهور فتوحی عظیم یافت و طالبان خدا فوج در فوج بخدمت آن بحر پُر موج حاضر میشدند و بادشاه وقت شاه جهانگیر نیز از معتقدان وے گردید گاهے از حکم او سر تافتی و آنجناب برای هر عاجزه بیوسیله وسیله جمیله شده حاجت مندانرا بذریعه رقعه خود نزد بادشاه فرستادے و بادشاه بهزار خورسندی قبول نموده حاجت آن اهل حاجت روا فرمودی وفات آن مظهر تجلیات باقوال صحیح در سال یکهزار و بست و یک بتاریخ یازدهم رجب المرجب است و مزار پُرانوار در لاهور قطعهٔ تاریخ

وفات تاریخ آنحضرت که اندرون روضهٔ منوره تحریر است اینست سنه ۱۰۲۱ شمس الملل نهان گشت ز جهان

بیا راست ایزد برایش بهشت || یکگفت از سر لطف جانبین بهشت

از مؤلف

سال ترحیلش عیان شد از خرد
باز محبوب کریم آمد ندا

بجستم ز پیر خرد سال او
شاه شمس الدین ولی با صفا
هادی محبوب شمس الاتقیا
صاحب فیض کرامت هم عارف سخی

شد چو از دنیا بجنت یافت جا
فخر عالم نیر شمع لوتراب
شیخ عالی نیر هادی رضا

سید جیون المشهور بسید عبد القادر ثالث گیلانی قدس سره در سادات عظام

و اولیای ذوی الکرام گیلانی بی نظیر و لاثانی است شیخی بزرگ و متقی و زاهد و عابد و عالم بود و صاحب کرامت و شرافت و شجاعت و سخاوت زائد از حد داشت بسید عبد القادر ثالث مشهور است ترتیب و تکمیل ظاهری و باطنی از والد ماجد خویش سید محمد غوث بالا پیر صاحب یافته و بعد وفات پدر بزرگوار بسیر اقلیم هندوستان تشریف برد و فواید صحبت از اکثر مشایخ عظام و اولیای کرام یافت من بعد در لاهور آمد و بآبادی بیرون شهر لاهور در گذر لنگر خان توطن نمود و محله نو آباد موسوم باسم رسول پوره آباد کرد و پنجاه سال یکهزار و بیست و دو وفات یافت و در لاهور بمقامیکه حالا بروضه حضرت شاه چراغ بن عبد الوهاب بیرون مشهور است مدفون شد سید عبد الوهاب و سید محمد پسران آنحضرت بودند و بی بی فاطمه ثانی المشهور بی بی کلان و بی بی دولت هر دو دختر والا گوهر آنحضرت اند چنانچه فاطمه ثانی زوجه میران محمد شاه موج دریا بخاری و بی بی دولت زوجه سید نظام الدین بن سید میر میران بن سید مبارک بن سید محمد غوث اند

چیست از بهر وفات	عبد قادر چون شد از فنا	یافت از حق خلد والا جا	فیض سلام گر تا بخشش	هم بخوان عبد قادر [illegible]

شاه سید خیر الدین ابو المعالی قادری کرمانی لاهوری بن سید رحمت الله بن سید فتح الله قدس سره

ولی لاثانی از سادات صحیح النسب کرمانی است صاحب کرامات بلند و مقامات ارجمند و زهد و ورع و تقوی و ریاضت بود مرید و خلیفه و برادر زاده حقیقی شیخ داود صاحب شیرگده است و بعد بیعت تا سی سال در ریاضت شاقه و مجاهدت تامه گذرانید چون تکمیل کامل یافت و بمنزل اعلی و درجه معلی رسید از پیشگاه پیر روشن ضمیر بعد عطای خرقه خلافت مامور بسمت لاهور گردید و در راه هر جائیکه مقام کرد چاه و تالاب و باغچه تعمیر ساخت که از شیرگده تا لاهور چند جا مقامات وی بعمارت پخته تعمیر اند و هیچ کس با شاه ابو المعالی اشتهار دارند چون در لاهور رونق افزا گشت خلق کثیر بحلقه ارادت وی در آمد و قبولی عظیم یافت و اولی کرامت وی آن بود که هر کسیکه بدست حق پرست وی بیعت میکرد همان شب بزیارت حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه فائز میشد و فقیر بی اندوه محمد دارا شکوه در سفینة الاولیا میگوید که عارف حق آگاه ملا شاه نقل کرد که روزی ما همراهی اخوند خود ملا نعمت الله که عالم و عامل و فقیر کامل بود بزیارت

عاشق لاابالی شاه ابو المعالی رقیمم در آنجا نشسته بودیم که شخصی مرید تسبیحی بحفه بخدمت
حضرت شاه بطور هدیه گذرانید قبول فرمود و پیش خود نهاد در دل من گذشت که اگر شاه ابو المعالی
کشف قلوب داشته باشد این تسبیح بمن عطا فرماید چون رخصت شده برخاستم مرا پیش خود طلبید فرمود
که این تسبیح حسب مدعای خود بگیرید و اگر بهم رسد هر روز برین تسبیح صد مرتبه صلاوة بخوانید که باد شاه
و شخصی که این تسبیح آورده است صواب عظیم حاصل گردد و نیز در سفینة الاولیا است که
اخوند نعمت الله میفرمود که روزی در خاطر من خطور کرد که من ارادت و اعتقاد بحضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه از بس دارم آیا حضرت غوثیه هم از ارادت من خبردار خواهند بود یا نه و چه انجواهند
بود که آنحضرت خود میفرمایند که اگر من در مغرب باشم و مریدمن از سر عریان در مشرق خواهم پوشید
شب در خواب دیدم که در بیابانی از سر برهنه ایستاده ام و حضرت غوث الاعظم تشریف آورده
دستاری سفید بمن عطا کرد و فرمود که ما در ینحال از حال تو خبرداریم که سر برهنه ایستاده خواهیم
که سر ترا بپوشیم چون صبح شد شاه ابو المعالی مرا نزد خود طلبید و دستاری سفید بمن داد و فرمود
که این همان دستار است که امشب ترا از غوث الاعظم عطا گردیده است و مخفی مباد که حضرت
شاه ابو المعالی نهایت منظور و محبوب حضرت محبوب سبحانی بود و کمال ارادت و اخلاص بجناب
غوثیه عظمیه داشت و بطریق اویسی فائده های عظیم از آنجناب حاصل میکرد و حسب الایما جناب
غوثیه کتابی در ذکر مناقب و کرامت غوث الاعظم تالیف کرده به تحفة القادریه موسوم ساخت
و سوای آن دیگر تصانیف هم دارد که کتاب حلیه سید عالم صلی الله علیه و سلم که محرر سطور هم بلباحظه
آن مشرف شده است از عمده تصانیف وی است و دیوان اشعار آنحضرت هم نزد اولاد
آنجناب موجود است ولادت باسعادت آنحضرت باقوال صحیح بروز دو شنبه دهم ماه ذی الحجه
سال نهصد و شصت هجری است و سال تاریخ از ماده گدای شیخ داود حاصل میگردد و واقعه
وفات آن نیکذات بتاریخ شانزدهم ربیع الاول سال یکهزار و بست و چار هجری در عهد جهانگیری
بوقوع آمد و روضه مطهره وی در لاهور است بیرون موچی دروازه و هر روز عرس و بروز عیدین
صدها خلق از خاص و عام بزیارت آنحضرت مستفید میشوند و اولاد حق یادوی سید مراد الدین وغیره
در لاهور مقیم است از مولف

بو المعالی خیر دین احمد

آنکه شد پر نور زو روی زمین

سال ترحیل وصالش چون بدل	جستم گفتا بنده بس کمترین	خیر دین ولی است تولیدش عیان ۹۶۰	رحلتش فرما علی خیر دین ۱۰۲۴
ایضاً ابوالمعالی شیخ عالی پیر دین	شیخ والاشه کون و مکان	سال تولیدش باقوال صحیح	بوالمعالی حق پرست است عیان ۹۶۰
باز تولیدش است مخدوم کریم ۹۶۰	نیز خیر الدین محبوب است احوال ۹۶۰	گو حضور معنی فضل وهاب نیز ۱۰۲۴	سال وصل آن شه دوران
بوالمعالی متقی میر اجل ۱۰۲۴	نیز خیر الدین احسن کن بیان ۱۰۲۴		

میان تنها قادری قدس سره

مرید خاص و عام خاص الخاص میان میر بالا پیر لاهوری است و تمام عمر بخدمت پیر و مرشد خود بسر برده و میان میر احدی را از یاران و مریدان خود بوقت شب پیش خود نگذاشتی سوای میان تنها که همراز و یار و همساز آنحضرت بود و حالت استغراق و بیخودی چنان غلبه کلی بر وی داشت که از دنیا و مافیها خبر نداشتی نقلست که درویشی از جونپور بخدمت میان تنها از وی پرسید که تو کیستی و بچکار آمده گفت بزیارت شما آمده ام فرمود که مرا به بین و برو گفت میخواهم که از نام و عرف و احوال شما نیز خبردار شوم فرمود نام من تنها است و از قوم پراچه گنجه کش و از کمترین خادمان میان میر بالا پیر ام و احوال من اینست که او سبحانه تعالی کلیدهای عالم جبروت و ملکوت و لاهوت بدست من داده است وقتیکه میخواهم دروازه ملکوت وا کرده داخل میشوم و اگر میخواهم بجبروت و اگر میخواهم به لاهوت میروم محمد دارا شکوه صاحب سکینة الاولیا که راقم تا قل این حال از دست میفرماید که درختان و سنگ و نباتات و جمادات جمله با تنها سخن میکردند چنانچه روزی در صحرا میگذشت درختی آواز داد که اگر برگ مرا ببستانی و در از ریزه یعنی قلعی انداخته بر آتش نهی نقره خام خواهد شد هیچ جواب نداد و از انجا بگذشت همچنین دیگر درختی آواز داد که اگر قدری چوب مرا در مس انداخته بر آتش نهی طلای خالص گردد میان تنها بوی هم التفاتی نکرد روزی در گنبد نشسته بود چون خواست که بیرون آید آوازی شنید که ساعتی توقف کن گفت تو کیستی و باعث امتناع چیست گفت من همین گنبدم که درو نشسته و باعث اینست که درین وقت بارانی عظیم خواهد آمد اگر بیرون روی آزار خواهی کشید درین گفتگو بود که باران شروع شد نقلست که روزی میان تنها در راه میگذشت دید که موشی در پژمرده و پوست و استخوان وی از هم جدا شده در راه افتاده است بموش مخاطب شده گفت که چرا بایحال در راه افتاده برخیز و بجای خود برو موش فی الحال زنده گشت و روان شد نقلست که وقتی میان تنها

بخدمت حضرت میانمیر حاضر شد پرسید که میان نتها درین ایام بکدام سمت رفته مشغول میشوید عرض کرد که پیش ازین در حوالی نخلستان موضع اچهره رفته مشغول میشدم اما در آنجا جمعیت نماند که شغلها بآواز بلند تسبیح سبحان الله و الحمد لله میگویند بسبب غوغای ایشان در اشتغال من خلل می آمد حالا در محله خلیفه جنید بگوشه رفته مشغول میشوم باستماع این تقریر میان میر تبسم شد و فرمود که ببینید کار عصار بسیرے تا کجا رسیده است و چه حرفها بلند میگویند نقل است که روزی میان نتها و میانمیر و ملا محمد سیالکوٹی بیرون حجره در سایه دیوار نشسته بودند و وقت خوش بود ناگاه ابری و بادی پدیدار شد میانمیر فرمود که حالا چار و ناچار ازینجا باید برخاست میان نتها گفت که اگر بفرمائید این ابر و باد و باران را بهم زنیم تا هوا صاف شود میانمیر ازین سخن بهم برآمد و فرمود که اظهار کرامت و خود فروشی مکنید اگر ازینجا برخاسته در حجره رویم کدام نقصان است که در کار الهی دخل دهیم که فعل المحمود محمود و محقق مباد که میان نتها امی بود اما باوجود ناخواندگی علم لوح محفوظ بچشم ظاهر میخواند وفات میان نتها بقول صاحب سکینة الاولیا در سال یکهزار و بست و هفت هجری است از واقعه وفات حضرت میانمیر چشم پر آب کرد و فرمود که رونق فقیرخانه فقیر میان نتها برد لاکه بجا دهان بوقت اخیر وصیت فرمود که بجائیکه میان نتها مدفون است متصل آن مرا دفن کنند از مولف

حضرت نتها که ولی خدا است	عارف حق واقف علم الیقین
ز عاشق مستانه بجو در تلقین ۱۰۲۷	نیز ز محبوب بهشت برین ۱۰۲۷

حاجی مصطفی سرهندی قدس سره صاحب زهد و تقوی قامع النفس و هوا از اعاظم مریدان میانمیر بالا پیر است حالت سکر و بیهوشی بر وی غالب بود و استغراق تمام داشت نقل است که روزی شیخ حاجی مصطفی امام جماعه شده نماز میکرد و در حالت رکوع بود که استغراق بر وی غالب آمد همچنان در رکوع ایستاده ماند مقتدیان چون دیدند که امام در حالت دیگر است نماز خود در اتمام کرده برفتند و وی تا هفت روز همچنان در رکوع بود وفات وی بتاریخ چهار دهم صفر روز چهارشنبه سال یکهزار و سی و یک و بقول بعضی سی و هفت هجری است

از مولف مصطفی چون لطف فضل ربانی	شد ز دنیا بجنت الاعلی	مصطفی متقی امجد سید ۱۰۳۱
گو بترحیل آن شه والا	باز تاریخ آن ولی زمان	تاج ابرار مصطفی ۱۰۳۱

سید عبد الوهاب گیلانی قدس سره از سادات عظام و اولیای ذوی الکرام بود و تربیت و تکمیل از سید عبد القادر ثالث گیلانی بن سید محمد غوث بالاپیر یافت و در لاهور علم مشیخت افراخت و خلق کثیر بحلقهٔ ارادت در آمد آخر در سال یکهزار و سی و هفت هجری وفات یافت

از مؤلف	عبد وهاب چون بفضل الحق	رفت آخر بجنت الاعلی	رحلتش گو امام دین فیاض ۱۰۳۷
افضل و سید ولی فرما ۱۰۳۷			

سید شیخ عبد الله بهتی قدس سره از اعاظم سادات گیلانی است

نسبت آبائی وی بچند واسطه بحضرت غوث الثقلین محبوب سبحانی محی الدین عبد القادر گیلانی میرسد بدین طریق که سید عبد الله بهتی بن سید عمرو بن سید حسن بن سید عثمان بن سید مبارک الدین حسین بن سید عبد الباسط بن سید شهاب الدین احمد بن سید مبارک بن سید حسن بن سید علاء الدین علی بن سید شمس الدین محمد بن سید ابو ذکریا یحیی شهید تاتاری بن سید احمد بن سید ابی صالح نصر بن شیخ سید الآفاق عبد الرزاق بن غوث الاعظم محبوب سبحانی قطب ربانی محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و همه بزرگان وی خرقهٔ ارادت از دست پدران خود ها پوشیده اند و قدم بر قدم جد بزرگوار خود داشتند و وی بعمر پانزده سالگی بطلب حق از بغداد بر آمده بهندوستان تشریف آورد و اکثر مشایخ این دیار را دریافت و در علوم ظاهر و باطن بکمال رسیده در موضع بهت که از توابع دهلی است طرح اقامت انداخت و همیشه در بحر مراقبه مستغرق می بود و خلقی کثیر بحلقهٔ ارادت وی در آمد و کرامت و خوارق بسیار از وی بظهور آمد چنانچه صاحب سفینة الاولیا مینویسد که چون کسی دزد و یا رهزن اراده آمدن بموضع بهت میکرد او را بیرون ده مرده یا نابینا می یافت و احدی را قدرت نبود که بر اهل مسکن وی دست تطاول و ظلم دراز کند وفات آنجناب بقول صاحب سفینة الاولیا در سال یکهزار و سی و هشت هجری و مدت عمر یکصد سال و قبر در موضع بهت بر کنار دریای جمنا است

از مؤلف	شد ز دنیا چو در بهشت برین	شیخ با اختصاص عبد الله
سال تاریخ رحلتش سرور	الفت صدیق خاص عبد الله	

ملا حامد قادری قدس سره

جامعی بود میان علوم ظاهر و باطن و رموز طریقت و حقیقت در خواندن قرآن ثانی نداشت اوایل از منکران حضرت میان میر بود بعد از ان از خوارق باطن بخدمت آنحضرت آمده مرید شد و بکمال اخلاص همراه سانیده ترک درس فرزندان نموده بعبادت حق مشغول گشت و در اندک مدت

عالم ملکوت برادمنکشف شد و بمراتب کمالات ولایت رسید آخر در سال یکهزار و چهل و چهار
بتاریخ هفتم رمضان بقرب یزد متعال پیوست مزارش پر انوار در اندرون حریم مزار حضرت میانمیر است

از مؤلف	جناب شیخ حامد پیر حق بین	شه دین پیشوای اهل جنت	چو تاریخ وصالش جستم
عیان شد مقتدای اهل جنت			

شیخ محمد میر المشهور بمیانمیر بالاپیر قادری لاهوری

قدس سره از مشایخ عظام و خلفای ذوی الاکرام مرید شیخ خضر سیوستانی قادریست
نام پدر بزرگوار وی قاضی سائینده بن قاضی قلندر فاروقی است و والده ماجده وی بی بی فاطمه
بنت قاضی قادن نام داشت و نسبت آبای وی بحضرت عالیجناب عمر ابن الخطاب خلیفه ثانی
جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم منتهی میشود تولد میانمیر بالاپیر در شهر سیوستان بعمل آمد
و بسن هفت سالگی پدر عالیقدرش فوت یافت و تا در عمر دوازده سالگی در علوم دینی حاذق
و یگانه آفاق شد و اول تلقین طریقت بسلسله عالیه قادریه از مادر مهربان خود یافت و در اندک
زمان بمرتبه کشف عالم ملکوت فایز گشت بعده ترک علایق نموده بعد حصول اجازت از والده ماجده
از شهر برآمد و بکوه سیوستان قدم نهاد و بخدمت شیخ خضر مرید شده بتکمیل رسید و خرقه خلافت یافته
حسب الارشاد پیر روشن ضمیر روانه لاهور گشت و در باطن بمرتبه ولایت حضرت غوث الاعظم سرفراز
یافت که هر آن و هر وقت که خواستی بشرف دیدار غوث الثقلین مستفیض شدی و در عمر بست و پنج
سالگی در لاهور رسید و چند در ریاضت مصروف گردید بحدیکه گاهی بشب خواب کردی تمام شب
در یکنفس گذرانیدی و بعد یکهفته افطار میکرد و چون حالت استغراق زیاده تر شد تا یک ماه
اتفاق خوردن طعام نمی افتاد حضرت محمد داراشکوه میفرماید که در آن حالت ریاضت روزی
برادر میانمیر از وطن رسید چون نزد خود هیچ نداشت بغایت مضطر شد و برادر را در حجره نشانده خود
بباغ رفت و بعد طهارت و ادای دوگانه دست دعا بجناب کبریا برداشت که الهی بیکس و بی یارم
و غیر تو دیگری ندارم و چیزی موجود نی که بمهمانداری مهمان پردازم درین اثنا از خانه شخصی رسیده
گفت که شخصی برای تو طعام آورده است و منتظر نشست چون در خانه رسید آرنده طعام خوان
طعام پیش آورد و قدری نقد هم پیش نهاد و گفت از هر که این وقت خواستی برای آن طعام نقد فرستاده
اگر چیزی دیگر حاجت است بفرما که برسانم شیخ دوگانه شکرانه ادا نمود و طعام با مهمان یکجا خورد و لقمه

که روزی شیخ محمد میر بر کنارهٔ دریای راوی نشسته بود که ماری سیاه دراز بیامد و روبروی وی
ایستاده بزبانیکه هیچکس تفهیم سخنان گفت بعد ازان سه بار گرد آنحضرت طواف کرده راه خود
پیش گرفت حاضرین چون دریافت کردند فرمود که این مار بمن گفت که من با خود قرار کرده بودم
که اگر شما را ببینم سه بار گرد شما طواف کنم چون اجازت دادم سه بار طواف کرده برفت نقل است
که روزی حضرت میان میر در باغ زین خان مشغول بود و فاخته بر درخت نشسته از غایت سوز و نیاز
کوکو میکرد شخصی شکاری بیامد و بسوی آن فاخته غلوله بینداخت غلوله بر سر فاخته آمد و بمرد و بر
زمین بیفتاد صیاد چون برداشت دید که مرده است لایق ذبح کردن نیست بینداخت حضرت
میان میر بخادمی فرمود که برده آن فاخته مرده را بیار چون آورد دست حق پرست خویش بر فاخته
مالید فی الحال بپرید و بر جای خود نشسته کوکو کردن آغاز نهاد شکاری چون آواز فاخته شنید
بار دیگر بقصد شکار فاخته بیامد و خواست که غلوله بیندازد حضرت میان میر او را منع فرمود که دست ازین
فاخته بدار قبول نکرد و خواست که غلوله بیندازد که درد عظیم و وجع الیم در دست آن خود پرست ظاهر
شد و از غایت درد بر زمین بیفتاد و میغلطید میان میر بر سر او رفت و فرمود که ای بیدرد این درد
از همان بیدردی است که بحال فاخته دل تافته بکار بردی چون منع کردم گفته مرا قبول نکردی
آخر صیاد سر در پای آنحضرت نهاد و تائب شد که آینده تا حیات از کار شکار دست بردار شود و
درین باب قسم عظیم یاد کرد باستماع این تقریر حضرت میان میر دستگیر دست مبارک خود بر دست آن
بیدرد مالید فی الحال درد ساکن شد شکاری چون اینچنین کرامت بدید فی الحال مرید گردید
و بمراتب بلند رسید نقل است که روزی شخصی بخدمت میان میر بالا پیر حاضر شده برای شفائی پسر
بیمار خویش عرض کرد آنحضرت بر کوزهٔ پر آب چیزی بخواند و دم کرده بوی داد و فرمود که پسر خود
بنوشان انشاء الله شفا خواهد یافت بیمار چون نوشید فی الحال تندرست شد همچنین شخصی طفلک
خود را بحضور آورده گفت که این طفل گنگ است گویا نمیشود توجه بحالش فرمایید آنحضرت بطفل
مخاطب شده فرمود که بگو بسم الله الرحمن الرحیم طفل فی الحال بسم الله بخواند و گویا گشت و در
اندک ایام حافظ قرآن گردید نقل است که روزی میان میر بالا پیر رومالی خود که بعد وضو روی مبارک
بدان پاک میکرد بخادمی عطا کرد و فرمود که هرگاه آسیبی یا بیماری بفرزندان تو برسد این رومال

بر سر وی بپیچی انشاء الله صحت خواهد یافت خادم آن عطیه عالیه بگرفت هرگاه کسی از عیال وی
بیمار شدی بر سر وی بپیچیدی فی الحال شفا یافتی سوای آن دیگر بسیار بیماران از آسیب گان ایشان
رومال بحال صحت رسیدند نقل است که روزی میانمیر بالا پیر باغ تشریف برده بود بدرخت سرو
مخاطب شده فرمود که از پیشگاه حق بکدام ذکر مأموری درخت در سخن آمد و گفت که یا حضرت
اسم یا نافع تسبیح میکنم نقل است که روزی شخصی از قوم مغل سر و پا برهنه که سوای یک ته بندی
نداشت بخدمت حاضر آمده بدیده نشست بعد از آن شخصی دیگر از در در آمد و مبلغ بیست تنکه
نذرانه پیشکش کرد میانمیر خلاف عادت که گاهی زر نذرانه از کسی نگرفت زر نذرانه وی قبول فرمود
و بآن مغل داده فرمود که اسپی خرید کن و بخدمت فلان شاهزاده برو که نوکر خواهی شد درویش
دیگر که حاضر آن وقت بود برآشفت و عرض کرد که یا حضرت شما این زر تمام و کمال بآن مغل غیر مستحق
دادید این حق جمیع فقرا بود و منکه پیش از وی حاضر بودم نیز مستحق بودم که مرا امید دادند چنین سخنان بسیار کرد و
برنجید و برفت و بعد رفتن او حضرت میانمیر بحاضرین مجلس فرمود که این شخص یکصد و بیست و دو [illegible] درم
در کمر خود دارد و با وجود آن لفظ استحقاق بر زبان می آرد و لافهای دروغ میزند لیکن از خدا میخواهم
که همیان وی گم شود و جان او نیز در صحبت [illegible] تلف گردد و زر نیز ضایع شود و بشامت آن دو
کس دیگر نیز کشته شوند بعد دو سه روز روزی آن درویش بغسلخانه رفت بعد اشتغال غسل خرقه پوشیده
و همیان خود را در غسلخانه فراموش ساخت و از آنجا بخدمت حضرت میانمیر آمد آنحضرت متبسم شده
بدرویش فرمود که ای رفیق کمر خود را از دل فراغت ببین درویش چون دست بر کمر نهاد همیان
ندید متحیر شد و از آنجا برخاست میانمیر فرمود ای عزیز با این تعجیل کجا میروی عرض کرد چیزی در غسلخانه
فراموش کرده ام میروم که بگیرم چون در غسلخانه رسید هیچ نیافت فریاد برآورد گریه بکرد [illegible]
میانمیر آمده [illegible] یافت همیان خود و تضرع و زاری نمود و از آن [illegible] بعد [illegible] است
چون تمام روز [illegible] بحال بگذشت اسهال خونی [illegible] مفارقت [illegible] ایشان [illegible] شدند
و قریب المرگ شد حضرت میانمیر را بروی رحم آمد فرمود که بکنار دریا برو در آنجا کشتی کلان بر کنار بسته
خواهی یافت در کشتی فقیری را خواهی دید از وی همیان خود طلب انشاء الله خواهی یافت درویش حسب الارشاد
بدریا رفت و دید که در کشتی درویشی نشسته است در دل تصور کرد که این شخص خالی است یا مزدور

همیان من نزد وی کجا خواهد بود آن شخص سر بر آورده گفت آری من حالم و همیان تو نزد فقیرست
و میدانم که ترا میانمیر فرستاده است بیا و همیان خود بگیر درویش نزد کیمیائی رفت و دید که بسیار
همیان ها نزد وی نهاده اند همیان خود شناخت و بگرفت و شمار کرد یکصد و بیست و دو دینار زر تمام
بوده برآمد برداشت و بخدمت آنحضرت آمده شکرانه ها گفت و برفت و همان شب آن سپاهی
که بطمع مال عارض حال وی شده بود از دنیا درگذشت آن همیان بدست دیگر کس خلق مانش قبا
و شخصی ثالث هم که بصحبت ایشان بود بر این حال واقف گشت و بطمع مال نیز در طعام آنها زهر داد که
هلاک گشت و خود در قصاص آن کشته شد و همیان در بیت المال سرکار بادشاه ضبط شد و شخصی
نور محمد خادم آنحضرت نقل کرد که شبی میانمیر بالا بر بالای حجره تشریف برده بمن فرمود که کوزه آب
و بادکش و نعلین مرا بالا بگذار و برو خواب کن من بادکش و نعلین ایشان را بالا گذاشتم و کوزه آب فراموش
کردم چون از شب حصه باقی ماند بیدار گشتم و بیادم آمد که کوزه آب برای وضوی آنحضرت بالا نگذاشته ام
کوزه آب پر کردم و بالا رفتم دیدم که میانمیر در خوابگاه نیست تصور کردم که شاید در بیت الخلا رفته است
در بیت الخلا رسیدم و آواز دادم هیچ اشاره نشنید ناچار چراغ روشن کرده در تمام حجره ها و خانقاه تفحص کردم
آنحضرت را نیافتم متحیر شدم که آیا کجا تشریف برده است چون صبح شد از بالای آواز داد که کوزه آب بیار
کوزه را بخدمت بردم و بی اختیار شده استفسار نمودم فرمود که امشب در غار حرا بودیم که در [illegible]
است که از عبادت کردن در آنجا ثواب عظیم حاصل میگردد و این از پوشیدنیهای اسرار الهی تا حیات بر زبان نیاید
منقولست که در ایامیکه جهانگیر بادشاه در کشمیر بود بعضی مردمان سخنان غیر واقع از طرف شیخ عبد الحق محدث
دهلوی و میرزا حسام الدین که از اعاظم مریدان خواجه باقی بالله بود بعرض بادشاه رسانیدند و بادشاه فرمود که
شیخ عبد الحق و میرزا حسام الدین از دهلی در کشمیر بیایند و شیخ نور الحق پسر شیخ عبد الحق در کابل برود
و چون شیخ عبد الحق از دهلی بلاهور رسید با خاطر پریشان بخدمت میانمیر بالا پیر آمد و حال واقع عرض
کرد فرمود که در کشمیر نخواهی رفت و نه پسر تو در کابل و نه میرزا حسام الدین از دهلی جدا گردد همه خوش و خرم
در دهلی باشید بعد چهار روز خبر وفات جهانگیر بادشاه در لاهور رسید و نعش بادشاه در لاهور آورده دفن
کردند و آن هر سه کس بطرف دهلی معاودت کردند و منقولست که شخصی از امرای لاهور را چاهی
در حویلی خود کنده آب چاه شور برآمد بسیار پریشان شد و کوزه آب پر کرده بخدمت میانمیر آمد

دو عرض حال کرد آنحضرت سورهٔ الحمد بخواند و بر آب دم کرد و قدری ازان بنوشید و فرمود که این
آب را در چاه بیند از آن شخص همچنان کرد و آب چاه شیرین و سرد گردید و منقولست
که اہل اسلام قلعہ کانگڑہ را چند سال محاصرہ داشتند فتح میسر نگشت آخر یکی از افسران فوج که مرید
آنحضرت بود بذریعہ عرضی التماس فتح قلعہ کرد بر پشت رقعہ جواب نوشت که ان شاء اللہ قلعہ
از دست تو فتح خواہد شد بعد چار روز قلعہ فتح شد و منقولست که محمد فاضل نامے
شخصی مرید حضرت میانمیر بود بہ پیرش عرض کرد فرمود که غمگین مشو اہلیہ تو حاملہ است پسرے خواہم
آورد و خادم چون در خانہ رفت دریافت که فی الحقیقت اہلیہ و حاملہ است بعد انقضای مدت حمل
پسری زائید آنحضرت او را بنام افضل موسوم ساخت و بفاضل فرمود که تقدیر چنین بود که در خانہ
تو دختری بزاید لیکن سہ بار از خدا تعالیٰ درخواست تولد پسر کردم قبول فرمود پسر بتو عطا کرد
و منقولست که کنیزک شخصی با مال بسیار که امانت بیگانہ بود فرار کرد چون ہیچ چارہ ندید بخدمت
آنحضرت حاضر آمدہ استدعای دعا کرد فرمود برو که کنیزک تو در خانہ تست آن شخص چون
در خانہ رسید دید که کنیزک موجود است از کنیزک حال واقع استفسار کرد گفت که از اینجا بفاصلہ
دورتر رفتہ بودم امروز ہمین وقت شخصی بازوی من بگرفت و مرا در اینجا رسانید منہم از وقوع
این واقع حیرانم که اینقدر مسافت بعید بچہ طور طے کردم و منقولست که شخصی عالم فاضل
ملا سنکی روستاقی نام خادم آنحضرت بود و از مدت مدید بخدمت آن حضرت حاضر بود روزے
شیخ کبیر میان میر ویرا فرمود که یک بار شمارا بروستاق وطن خود باید رفت و خبر
متعلقان خود باید گرفت اگرچہ دل ملا سنکی بر آن معنی راضی نبود اما بتعمیل ارشاد روانہ
وطن شدہ بہ بدخشان رسیدہ بعد از شام داخل روستاق شد و نزدیک خانہ خود رسیدہ
دید که ہجوم کثیر در خانہ وی است و شمعہا افروختہ اند و طعام بکثرت پختہ میشود و از شخصی صورت حال
استفسار کرد او گفت که اینخانہ ملا سنکی نام شخصی است و او از بست و سال بہندوستان رفتہ بود
چند ماہ گذشتہ اند که خبر فوتش رسید بعد از ایام عدت امروز شخصی دیگر خواستگاری عیال وے
نمودہ است و مجلس نکاح ترتیب دادہ از استماع این معنی ملا سنکی بتصور کشف خوارق
حضرت پیر از خود رفت درین اثنا جماعۂ خویشان و آشنایان ملا را خبر شد ہمہ حسب سابق مدد و تعظیمش

تمام او در او بر خانه بردند و آن مجلس که منعقد شده بود پریشان گشت پس ملا چندگاه در خانه خود
بماند و خاطر از زنان و نفقه و زن و فرزند جمع کرده باز بخدمت میانمیر حاضر شد هنوز سخنی بر زبان
نیاورده بود که آنحضرت فرمود که ای ملا اگر یکساعت خود دیرتر میرسانیدی قیامت عظیم واقع شده
بود ملا سر در پای آنجناب آورد و شکرانه عظیم ادا کرد و منقول است که روزی حضرت میانمیر
با ملا شاه خلیفه خود بقبرستان تشریف برد و بر سر قبری برد و باهم نشسته مشغول گشتند ملا شاه
از راه کشف قبور گفت که یا حضرت صاحب این قبر میگوید که من در اوان جوانی از دنیا برفته ام
و بسزای کردار ناشایسته خود بعذاب گرفتارم الحال شما عزیزان بر سر مزار من آمده اید عجب که من
در عذاب باشم فرمود از صاحب قبر بپرس که عذاب تو از چه رفع میشود ملا شاه توجه نمود و گفت
که میگوید که اگر هفتاد هزار بار کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله خوانده ثواب آن بمن بخشید
عذاب من رفع میشود پس حضرت میانمیر جمله خادمان و مریدان و یاران خود را طلب کرده فرمود
که همه باتفاق کلمه طیب بخوانید چون با تمام رسید ملا خواجه گفت که صاحب قبر میگوید که ببرکت
طیب و انفاس پاک شما عذاب قبر از من برداشتند ولادت با سعادت میانمیر بالا پیر بقول
صاحب سکینة الاولیا بسال نهصد و پنجاه و هفت بمقام سیوستان و وفات بروز سه شنبه بعد از نماز
ظهر بتاریخ هفتم ماه ربیع الاول سال یکهزار و چهل و پنج در عهد مملکت شاهجهان بادشاه است در
حالیکه فرمانفرمائی لاهور نواب وزیر خان مغل بود و مزار پر انوار در لاهور است و عمر شریف هشتاد
و هفت سال بود و آنحضرت زیاده از شصت سال در شهر لاهور اقامت ورزید و حضرت میانمیر
چهار برادر و دو خواهر داشت برادرانش یکی میان قاضی دوم قاضی عثمان سوم قاضی طاهر
چهارم قاضی محمد حکیم محمد میر یعنی خود آنحضرت قدس سره و خواهرانش یکی بی بی بادی دوم بی بی
جمال خاتون که ولیه عارفه بود و ذکر خیرش در مخزن هفتم خواهد آمد انشاء الله تعالی و تاریخ وفات
آنجناب که از تصنیف ملا فتح الله قادری درج کتاب سکینة الاولیا است این است

میانمیر سر دفتر عارفان	که خاکی ز رتبش شد اکسیر	شد بسال وصالش رسته	بفردوس والا میانمیر شد
از مؤلف	سیر دنیا و دین میانمیر است	واقف از رموز محرم اسرار	هست پیر شریعت تولیدش ۹۵۷
۹۵۷ هم میانمیر چشمهٔ انوار	۹۵۷ بازفرمود شیخ والا جاه	عقل تولید او بعید تکرار	۹۵۷ مهر مقصد میانمیر است

سال تولید آن شه ابرار	هادی صدق میر شیخ خوان	وصل آن شاه زبدة الاقطاب	نیر فیاض حق ولی آمد
هم بیانیه نیر دستگیرای یار	ایضا شده و زبان فضل اله	میا نیران فی لی اهل توقیر	زره بهر متقی پیداست سرود
کس تاریخ تولیدش جو بجو	بجو تاریخ وصل آن شه دین	زتاج الاصفیا جابر بیانیم	سید غلام غوث

و شاه حاکم قدس سرهم العزیز هر دو حضرات والا درجات صاحبان مقامات بلند
و کرامات ارجمند در سلسله عالیه قادریه از اولیای کاملین بودند سید غلام غوث پیر و شاه حاکم
مرید بود و اول جد ایشان سید ظهور الدین بخاری از مقام اوچ در لاهور تشریف آورده اولکا
تیر علی را که امیر کبیر عهد اکبر بادشاه بود مرید سید ظهور الدین شد و دیر المقام علی پور که از لاهور
بفاصله چهار کروه بطرف شمال آن ز دی دریای راوی است برده متوطن ساخت سید محمد غوث
از اجله اولیای عهد جهانگیر و شاهجهانی بود قبولی عظیم یافت و خلایق از دور و نزدیک بخدمت او
حاضر شده مرید گشتند خصوصا دعای هر دو حضرات در باب حصول اولاد و بر آمدن حاجات
نهایت مستجاب بود چنانچه شخصی نظام الدین نامی که از امرای دولت شاهجهانی بود بخدمت شاه حاکم حاضر
آمد و استدعای دعای عطای فرزند کرد بفضله تعالی در خانه وی فرزند متولد شد وفات سید
غلام غوث در سال یکهزار و چهل و پنج و وفات شاه حاکم در سال یکهزار و چهل هجری است مزار
گوهر بار بمقام علی پور چهه است کرامت و خوارق تا حال از خاک ایشان جاری است و کسی را
یارای آن نیست که از درختان خانقاه شاخی یا چوبی بتصرف خود آرد و درنه لبسزا میرسد چنانچه
در عهد حکومت رنجیت سنگه چون موضع علی پور در جاگیر راجه دهیان سنگه وزیر آمد شخصی ملازمان
راجه مذکور از درختان مزار پاک بضرورت مسواک چوبی بتراشید فی الحال از درخت خون
جاری شد و بتراشنده مسواک بمرض تپ گرفتار شد بعد رو آن شخص باز بمرقد معلی آمده
جبین سائی کرد و نذرانه گذرانید تا از آن عذاب خلاص یافت و نیز زبانی سید قطب شاه
و غیره مردم معتبرین بثبوت پیوسته که بعد وفات آنحضرت دو صد و ده سال دریای راوی قریب
مزار گوهر بار رسیده و قریب بود که مزارات منهدم شوند لهذا سید شکور شاه و دیگر اولاد ایشان
نعش های سه کس یکی نعش سید غلام غوث دوم سید عوض علی نبیره آنجناب سیوم نعش سید
صدر الدین ولد سید عوض علی از مدفن بر آوردند دیدند که نعش هر سه کس همچنان تازه و تر بودند

دعاگر در نفس پاک هیچ یکی تصرف نکرده بود تاریخ وفات سید غلام غوث

غلام غوث قطب هر دو عالم	ولی پاک حق آگاه ذیجاه	وصالش شیخ حق آگاه گفتم
دوباره جز بادی شاه ذیجاه	تاریخ وفات سید عالم	شاه حاکم حاکم دور زمان
شد چو از دنیا بجنت شد قریب	سال وصل اوست هادی عظیم	هم کمل شیخ و مفضل حق حبیب

سید شاه بلاول بن سید عثمان بن سید عیسی قادری لاهوری قدس سره

از کبرای مشایخ متاخرین و فضلای اولیای دین بغایت متقی و متشرع و صایم و قایم و عابد و زاهد و ممتاز الوقت بود و خرقه ارادت و خلافت از سید شمس الدین قادری لاهوری یافت که خلیفه شیخ ابو اسحاق لاهوری بود و مرقد مقدس وی بمقام محله فرنگ واقع است و صاحب محبوب الواصلین که کتابی صرف در ذکر شاه بلاول است میفرماید که بزرگان شاه بلاول همراه همایون بادشاه از اقلیم هرات بهند آمدند و موضع شیخوپوره که دهی بفاصله ده کروه از لاهور است از بادشاه در جاگیر یافته همانجا متوطن شدند تولد شاه بلاول نیز در شیخوپوره بوجود آمد و وی مادرزاد ولی بود و چون بعمر هفت سالگی رسید روزی طفلی هم عمر همسایه وی وفات یافت آنحضرت بر بالین وی تشریف برد و فرمود که ای یار خفتن بیوقت چه معنی دارد برخیز تا باهم بازی کنیم طفل متوفی فی الحال چشم باز کرد و برخاست و همراه آنجناب روانه شد باستماع اینحال جد بزرگوار وی سید عیسی وی را برای خواندن علم در لاهور فرستاد چنانچه شاه بلاول بحسن سعی شیخ فتح محمد که از اعلم علمای لاهور بود در اندک ایام بکمالات علوم ظاهری موصوف شد و شوق و ذوق یاد مولی در دل حق منزل وی پدید گشت اتفاقاً روزی بکناره دریای راوی میرفت شیخ شمس الدین از کشتی فرود می آمد باهم ملاقات واقع شد و شیخ شمس الدین بمحبت تمام دست وی گرفت و گفت که او سبحانه تعالی ذات شمارا برای معرفت ذات خود آفریده است پس شمارا لایق است که بحبت ما باشید و حصه خود از فیض باطن که نزد ما امانت شماست بگیرید پس شاه بلاول بهمان وقت دست ارادت بدامان آنحضرت زد و بکسب طریقت مشغول شد نقلست که روزی شاه شمس الدین بکناره دریا در سایه درختی بخواب استراحت بود و شاه بلاول بخدمت ایستاده بود ناگاه دهقانی در رسید و بالای درخت برآمد و چوبهای خشک از درخت شکسته بزیر افگندن آغاز نهاد

و شاه بلاول هر چند منع کرد و فرمود که ازین حرکت در خواب استراحت شیخ بپرید و تشفی نمیشود خللی واقع
میشود تا وقتیکه از خود بیدار نشود توقف کن دهقان هیچ خیال نکرد آخر بنگاه تیز دیده نگریست
دهقان از درخت بزیر افتاد و بمرد و شاه شمس الدین چون از خواب بیدار شد استفسار احوال
آن شخص کرد آنجناب حال واقع عرض نمود فرمود که ما فقرا را چنین جلال و غصه کمی باید پس شما را
مناسب که تا وقتیکه اینحالت جلال شما فرو نگردد در محله شاه ابو اسحاق در حجره بخلوت بنشینی
و بتلاوت قرآن مشغول باشی پس شاه بلاول تا چند سال در خلوت ماند و بقیام نماز و صیام
دوام میگذرانید و نیز در سیر محبوب الواصلین است که در محله شیخ ابو اسحاق بخانه همسایه حضرت شاه
پسری متولد شد نقالان حسب الرسم پنجاب برای گرفتن زر مبارکبادی بدر دروازه او آمدند
و رقص و سرود میکردند چون وی مفلس محض بود تنگدل شد حضرت شاه بنور باطن ازینحال
آگاه شده آفتابه گلی بدست گرفته از حجره بیرون آمد و آفتابه بدیوار همسایه زده شکست فی الحال
همه ریزهای آفتابه زر خالص شدند و نقالان قراضه زر برداشتند و راه خود پیش گرفتند و همسایه
کم مایه از تقاضای نقالان خلاص یافت منقولست که در خانقاه والاجاه حضرت شاه لنگر
عام جاری بود و خلایق بسیار نان دو وقته میخوردند و آنحضرت هم پوشاک شاهانه می پوشید و اسباب
بسیار از قسم ظروف وغیره در مطبخ آنجناب موجود می ماند شبی دزدی باراده دزدی اسباب
در مطبخ آنجناب در آمد نابینا شد و بگوشه خود را پوشیده ساخت چون روز شد و از تقسیم طعام
فراغت حاصل گشته آنحضرت داروغه مطبخ را نزد خود طلبیده فرمود که شخصی نابینا در گوشه مطبخ
ناپوشیده شده نشسته است او را بیرون آر و حصه مضاعف بوی بده که از شب گرسنه است
داروغه چون او را تلاش کرد و یافت او نان نگرفت و التجای حاضری خود بحضور حضرت شاه
کرد و چون روبرو آوردند عذر کرد و سر در قدم آورده مرید گشت و بینا شد و نیز در سیر محبوب الواصلین
است که اوقات شبانه روز حضرت شاه منقسم بودند که از صبح تا چاشت بمراقبه عبادت مشغول میبود
بعد از ان بتقسیم طعام از دست خود مصروف می گشت بعد دوپهر تا یک ساعت قیلوله میکرد
بعد از ان نماز ظهر بجماعت ادا میکرد و من بعد بحلقه مریدان توجه بحال ایشان متوجه میگشت
و درین اثنا خلق کثیر کوزه های آب بدست گرفته حاضر میشدند و دم مبارک در هر کوزه دمیده

وایشان عطا میکرد و کرامات آب بیر آنجا شفای بیماران اکثر اعظم می بود و هر روز وقت دو نفر نشینان ملازم
خانقاه حاضر میشدند و کسانی را که بخدمت بادشاه وقت یا امرای عهد حاجتی میبود حسب استدعای ایشان
سفارشنامها تحریر گشته عطا میشدند و بر لوح سفارشنامه اثر بس باقی هوس نوشتند و هر کس که آن
سفارشنامه از طرف آنحضرت بخدمت بادشاه یا امیر شاهی میبرد فی الحال حاجت روائی او
میشد و بعد نماز عصر باز بمراقبه و شغل و عبادت تا شام می پرداخت و بوقت شام افطار صوم
بجا آورده میکرد و بعد نماز مغرب در حجره خاص رفته تا دو ساعت بادای نماز نوافل و صلوة اوابین
توجه مینمود و من بعد باز بتقسیم طعام مشغول میگشت و خود به پاره نان جوین و ساگ چولائی اکتفا
کرده یکبار دو نواله تناول میکرد و بعد نماز عشا در خلوت تشریف برده تا وقت نماز تهجد مصحف
قرآن میخواند **نقلست** که روزی شیخ ابوطالب منصبدار ده هزاری که مرید آنجناب بود بخدمت
عرض کرد که امسال در دیهات جاگیر من باران رحمت بوقوع نیامده در این باب چه فرمائید با استماع
اینمعنی رو بآسمان کرد فی الحال پاره ابری نمودار شد و بارش طلب شده فرمود که بر دو بر دیهات
جاگیر ابوطالب بارش کن ابر ناپدید شده بجا نزد بر دیهات جاگیر ابوطالب چندان باران بارید
که خلق سیراب شد **وفات** شاه بابا دول بقول صاحب مخبر الواصلین و سفینة الاولیا در سال
یکهزار و چهل و شش وقت عشا شب دوشنبه بتاریخ بیست و هشتم ماه شعبان بود و عمر هفتاد سال
و مزار پر انوار بیرون دروازه دهلی است و چون سابق مقبره عالیه آنجناب لب دریا راوی بود
در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و دو آب دریا نزدیک بمقبره رسید و خوف مسماری مزار گوهربار شد
نعش صندوق نعش آنحضرت از آنجا بر آورده بجای دیگر نزدیک آن دفن کردند از **مؤلف**

زد بنا شد چو در خلد معلی	جناب شه بابا دول شاه بنان	ابو مقبول حق ست تاریخ	دگر با دل فضل ست ایجاب
بابا دول قبله دین شاه عشق ست	دگر مقبول عشق آمد نمایان	بفرما سید شاه بابا دول	بگو دوا خند بابا دول جلت آن
بابا دول پیر مجیب مستجیب	وصال آنشه دین شاه عرفان		

سید عبد القادر بخاری اکبر آبادی قادری

قدس سره از مشائخ خاندان قادریه اعظمیه است در اکبر آباد سکونت داشت
شیخی بود صاحب کمال و علم و عمل و زهد و تقوی و ریاضت و عبادت تمام روز در تدریس
و شب بنصف در تلقین و توجه مریدان و نصف دیگر در عبادت گذرانیدی سوا قیلوله نصف النهار

خواب نکردی و از روز بلوغت تا وفات گاهی در روز طعام نخوردی از قرائن صاحب انوار سیر
سال یکهزار و پنجاه ازین دار پرآفت برحمت حق پیوست مزار پرانوار وی در اکبرآباد است از مولف

شیخ عبدالقادر آن پیر یقین	شد چو از دنیا بجنت با یقین	از وصالش رحلتش بار دگر	از وی صدق عبدالقادر بجو

مولانا شیخ عبدالحق محدث دهلوی ثم البخاری علیه الرحمة الله الباری

از فحول علماء و عزیز فضلا بوده و بوقت خود در علم و عمل و زهد و ریاضت ثانی نداشت اعتقاد کامل
بجناب غوثیه عظمیه بهم رسانیده بود اول بخدمت حضرت شیخ سید جمال الدین ابو الحسن موسی پاک شهید
گیلانی خلف الصدق شیخ حامد گیلانی قدس سره مرید شد و فائده ها بر داشت بعد از آن بصحبت شیخ
عبدالوهاب مرشد خلیفه شیخ علی متقی مستفید شد و فیض های کامل حاصل کرد و خرقه تبرک یافت
و در علوم ظاهری و باطنی کامل و اکمل گشت و در شریعت و طریقت و حقیقت مقتدای وقت شد
علی الخصوص در علم حدیث و تفسیر باقصی الغایت تکمیل بهم رسانیده بود و او را تصانیف بسیار است
چنانچه شرح مشکوٰة عربی و فارسی از عمده تصانیف وی است که بسیار مقبول شد و در مسند اکثر مواضع مشکله
و محال را ترجمه بسیار تسهیل تر نوشته و سوای آن کتاب صراط المستقیم و اخبار الاخیار و شرح
فتوح الغیب و کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب احوال مفصل مدینه منوره و غیره و رسایل در
علم تصوف و سلوک تصنیف کرده اند و چون در زمان جهانگیر بادشاه تولیت تمام داشت کثرت
جابجا فقرا و مساکین بعرض سیر رسانیده در دفع زندقه و الحاد بسیار میکوشید چون شیخ احمد کابلی سرهندی
مجدد الف ثانی قدس سره معاصر وی است و شیخ عبدالحق از منکران وی بود بر مضامین مکتوبات
شیخ احمد بسیار اعتراضات از روی ظاهر نوشت و باهم جواب و سوال بسیار بوقوع آمد چنانچه
در کتاب معارج الولایت بتفصیل مذکور اند آخر باهم هر دو بزرگوار صفائی کلی بوقوع آمد و شیخ
عبدالحق از معتقدان آنحضرت شد وفات شیخ عبدالحق بقول صاحب تحفة الواصلین و دیگر اقوال
شیخ در سال یکهزار و پنجاه و یک است بعهد شاهجهانی و مزار پرانوار در دهلی است از مولف

ز دنیا رفت در خلد معلی	چو عبدالحق ولی پاک معصوم	عجب تاریخ وصالش جلوه گر شد	ز عبدالحق امام دین مخدوم
ذکر شاه حق دهلی امام است	وصالش شیخ عالم گشت معلوم ۱۰۵۱	دو بار الهام گشت تجلی نور	ز دل گرد بسال وصل معلوم

میر عنایت الله المشهور بمسکین شاه امری لاهوری قدس سره مرید و خلیفه میان

شخصی از حاضرین ذکر کرد که فلان عابد چنین زن دارد و هر شب پیش هر کدام آن موجود میگردد و در
حجرهٔ خاص نیز بعبادت مشغول میماند درویشی دیگر از این سخن در دل انکار کرد محمد مقیم انکار درویش
بنور باطن دریافت و فرمود که این کرامت اولیا انکار نباید کرد و هم معنی چندان اشکال ندارد بهر برگ آن
این درخت نگاه کن که تسلی یابی درویش سر برآورد و بطرف درخت نظر کرد و دید که شاه محمد مقیم
بر هر شاخ و برگ موجود و بمقام خود نیز آرام پذیر است و **نقلست** که متصل موضع حجره
شیخ پندارای در زمین خویش زردک کاشته بود و شبی محمد مقیم را ببراه الطرفت گذر افتاد بخادمان
حکم فرمود که این همه زردک را از زمین برآرید و باسیان بخورانید خادمان حسب الحکم بعمل آوردند
لیکن در دل ایشان بغایت استعجالی وا انکاری بود که حضرت شاه بی اجازت مالک مال بیگانه تصرف
خود آورد علی الصباح مالک زراعت مستغیثانه بخدمت آمد و عرض کرد که من در زمین خود زردک
نیت نذر خادمان حضرت کاشته بودم و اراده آن داشتم که تمام و کمال بخدمت رسانم اما شب شخصی
آمد و بلا اجازت من زردک از زمین بکشید و ببرد از استماع این معنی شاه محمد مقیم متبسم شد و فرمود که خوب شد
حق بحق دار رسید **نقلست** که اهلیه حضرت زنده پیر برادر حقیقی حضرت شاه حامله بود چون وقت
زائیدن رسید و درد زه آغاز شد خادمه بعرض شاه رسانید که زوجه برادر شما را درد حمل است دعا
کنید و درگذرد فرمود که در خواهر گردید و در خواهر ماند انشاء الله تعالی بمجرد این سخن حمل غایب شد
گویا حضرت بی بی گاهی حامله نشده بود و تا حیات بود حامله نشد **وفات** شاه محمد مقیم محکم الدین باقول
صحیح در سال یکهزار و پنجاه و پنج هجریست که صاحب تذکره حضرات حجره سال وفات آنجناب از ماده
بدل داغ داده ۱۰۵۵ اخذ کرده است مزار پر انوار در حجره شاه محمد مقیم و عمر شریف چهل و دو سال از موقف

چون محمد مقیم محکم دین	شد زدار فنا مقیم بهشت
شد عیان نیز افضل الاقطاب ۱۰۵۵	سال ترحیل آن مقیم بهشت
رحلتش نیز واصل از فقر آمد ۱۰۵۵	نیز جان جهان مقیم بهشت ۱۰۵۵

شیخ مادهو لاهوری قدس سره از خلفا

ارجمند محبوبان دلپسند شیخ حسین لاهوری است صاحب عشق و محبت و جذبه و شوق و ذوق و
ذکر و فکر بود احوالش اندرون کتاب حقیقة الفقرا بدین نمط بتصدیق پیوست که وی پسر برهمنی بود و در
شاه دره سکونت داشت و بغایت جمیل و حسین بود روزی سوار میرفت که شیخ حسین را نظر جمالش کما
وی افتاد و بهزار جان مفتون محبت وی گشت و در شاهدره سکونت اختیار کرد و کار محبت

بدین غایت رسید که تمام شب بطواف خانه مادهو مصروف میماند و بروز هم بجائیکه می شنید که مادهو
درآنجا است بپای چشم روانه شده درآنجا میرسید لیکن با مادهو راهیچ رجوعی ومحبتی بجانب حسین نبود
وخود را بیگانه دانسته و بخبر نمیداشت اما آنچه مادهو بوقت شب با اهل خانه خود تقاضا میکرد وراز ها
پوشیده میداشت حسین علی الصباح آنرا بر سر بازار فاش فاش میگفت چون چند سال برین
حال بگذشت شهره عشق حسین در عالم افتاد و فسانه آن دیوانه مشهور زمانه شده بحکم القلب
یهدی الی القلب عشق حسین در دل مادهو نیز موثر گشت وگاهی بعد ماهی بخدمت حسین
حاضر گشتی آخر کار چنین حالت در پیش آمد که شب و روز بخدمت حاضر ماندی وگاهی مفارقت
نکردی بمعاینه اینحال مادر و پدر شیخ مادهو بجان برنجیدند و باتباع پیش آمدند موثر نیفتاد آخر حیله
برانگیختند و بمادهو گفتند که ما برای غسل دریای گنگ میرویم شما راهم همراه رفتن خواهد بود مادهو
از حکم والدین ناچار شده برای حصول رخصت بخدمت حسین آمد فرمود که والدین خود را بگو که روانه
گنگا شوند بروز غسل انشاء الله ترا بدریای گنگ رسانیده خواهد شد پس مادهو همراه والدین نرفت
و بنظر امتحان کرامت حسین در لاهور بماند چون روز غسل رسید بخدمت حاضر آمده التجای رسیدن
خود در آنجا کرد شیخ حسین با مادهو بیرون شهر رفته بمادهو گفت که قدم بر قدم من بنه و چشم بپوش
او همچنان کرد چون چشم بکشاد خود را حسین بر لب دریای گنگ یافت غسل نمود و مادر و پدر خود ملاقات
کرد و باز بخدمت حسین آمد و بطوریکه رفته بود در یک لمحه بلاهور آمد و همان روز بشرف تصدیق اسلام
مشرف گشت و بعد دو ماه چون موسم بسنت و هولی رسید و هنودان بعیش و عشرت مشغول شدند
حضرت حسین هم بخاطر مادهو مجلس سماع و رقص گرم نمود و بر یکدیگر رنگ گلال انداخت چنانچه تا
حال رسم جاری است که بروز بسنت هجوم کثیر بر مزار حضرت حسین میشود و رنگ گلال بر مزار می اندازند
و در آن مجلس سماع از خلفای عظام آنجناب شیخ مادهو و میان شعبان و شعبان ثانی و ابراهیم
و میان محمود و شیخ یعقوب و بهار خان قوم منڈا و قاضی شاه تابا و حاجی و عبد السلام و شهاب الدین
و شیخ کالو و شیخ یاسین و شیخ صالح شامل بودند که همه حضرات بمتابعت پیر و مرشد خود بر یکدیگر رنگ
انداختند و در سماع وجد و رقص کردند و بهمان محفل حضرت مادهو بشرف بیعت حضرت شیخ مشرف
گشت و بیک نظر کیمیا اثر بکمالات رسید نقل است که چون شیخ مادهو بکمالات تامه رسید

بعد ازان در لاهور آمده تحصیل علوم دینی از ملا محمد فاضل لاهوری نمود و در خانهٔ او می بود [illegible]
و مرید حضرت میان میر گردید و بغایت کمال رسید و بعد از وفات پیر روشن ضمیر میان میر در لاهور رتبهٔ عظیم
یافت خلق خدا فوج در فوج بحلقهٔ ارادت وی درآمد محمد دارا شکوه در سکینة الاولیا می فرماید که شبی
در خانهٔ غازی خان نام شخصی بتقریب عرس مجلس بود و خواجه بهاری هم تشریف داشت و در حاضرین
سخن در باب توحید میرفت چون بسبب موسم زمستان آتش در صحن خانه افروخته بودند خواجه بهاری
برخاسته خود در آتش آمد و ساعتی نشسته [illegible] و گفت چه حاجت است که در میان توحید قال گوئید
حال توحید اینست و پس بعد از آن صحیح و سالم از آتش برآمد و نیز در سکینة الاولیا است که در
ایامیکه خواجه بهاری در خانهٔ شیخ محمد فاضل سکونت داشت روزی اهلیهٔ محمد فاضل برای خواجه بهاری کاسهٔ آش
برد چون بدر حجرهٔ خواجه رسید دید که خواجه را کسی قتل کرده است و اعضای وی از هم جدا شده افتاده اند
فریاد برآورد و نزد شوهر آمده حال واقع بیان نمود محمد فاضل بشتاب خاص خود در آنجا رسید دید که خواجه
صحیح و سلامت سر در مراقبه انداخته نشسته است با اهلیهٔ خود گفت که اولیاء الله را حالات و مقامات اند
آنچه که دیدی هیچ جای تعجب نیست نقلست که شخصی طفل مبروص خود را که داغهای سفید بر جسم
داشت بخدمت آنحضرت حاضر آورد فرمود که پیش ازین طفل را نزد اطبا ببرند که علاج این مرض بهم کرد
پس بر هر داغ برابر یک داغ سفید انگشت می نهاد و آن داغ سیه میشد تا آنکه همه داغها رفع شدند و نیز محمد
دارا شکوه می فرماید که در سال یکهزار و پنجاه و یک هجری میرزا آصفی بیگ شاه ایران ارادهٔ تسخیر قندهار
کرده بود ذکر همین بخدمت خواجه بهاری کرده فرمود او را چه مجال که بر مالک ملک شهنشاه دست
دراز کند انشاء الله کشته خواهد شد پس بیک ماه خبر رسید که میرزای مذکور را دشمنانش [illegible] هلاک
شد و وفات خواجه بهاری بقول دارا شکوه در سال یکهزار و [illegible] مزار پر انوارش در لاهور است

از وصال خواجه بهاری [illegible]	در دنیا [illegible]	[illegible] سیر کرد [illegible]	[illegible] رحلتش سرور [illegible] کرد
کرد سال آن ولی خواجه بهار	ابو شیخ [illegible]	[illegible] رحلت او	عزیز خواجه [illegible] ازان [illegible]

شاه [illegible] قادری قدس الله سره از کاملان [illegible] و اعاظم [illegible] معروف
و [illegible] است [illegible]
[illegible]

و پدرش میان منگو در موضع بهیلووال سکونت داشت اتفاقاً روزی شیخ معروف در موضع مذکور تشریف آورده بخانه منگو شب باش شد و تمام شب منگو بخدمت حاضر ماند در آن اثنا شاه سلیمان که خورد سال بود در صحن سرای بازی میکرد چون نظر شیخ معروف بر جمال با کمال شاه سلیمان افتاد از غایت سرمستی دست بر روئیش مالیده بوسه بر پیشانیش داد و بمیان منگو فرمود که این بابلی نیست این پسر مردی خواهد شد که عالمی از فیض او بهره ور خواهد گردید چون شاه معروف رخصت شد میان منگو در تربیت پسر والا گوهر مشغول شد و شاه سلیمان را اکثر اوقات در عالم طفولیت هم حالت وجد عاید میگشت چون بحد بلوغ رسید بخدمت حضرت معروف حاضر آمد و تکمیل یافت و از کاملان وقت شد و خرقهٔ خلافت قادریه حاصل کرد و شاه سلیمان سماع شنیدی و وجد و تواجد کردی و دو خلیفه کامل و اکمل یکی مولانا کریم الدین دوم حاجی محمد نوشاه گنج بخش قدس سره العزیز داشت و در کتاب تذکرهٔ نوشاهی که تصنیف کرده حافظ محمد حیات بن جمال الدین بن حافظ برخوردار بن حاجی نوشاه گنج بخش است مذکور است که دریا میکه شاه سلیمان در موضع منجر تشریف میداشت بخانهٔ نعلین دوزی قیام پذیر فته بود و همه وقت و همه حال سر در مراقبه انداخته میماند شخصی باقنده کج باطن که همسایه نعلین دوز بود از راه بد باطنی نقل حال شاه سلیمان میکرد و بوقت نقل کردن همانطور گردن خود کج کرده در مراقبه می نشست و تمسخر می نمود روزی شاه سلیمان در راه میرفت ز اتفاقات همان باقنده در راه پیش آمد بوی مخاطب شده و فرمود که نقل حال فقرا کردن و تمسخر نمودن بهره نیک نمیدهد ازین حرکت باز آ ورنه سزا خواهی یافت باقنده گستاخ شد و گفت که مانند تو بسیار فقرای مکار دیده ام برو و کار خود کن شاه سلیمان فرمود که بطور یکه بغیبت من نقل حال من میکنی روبروی من هم کن تا به بینیم باقنده از راه جهل زیاده تر گستاخ شد و بهمان وضع بهر دو زانو نشسته گردن کج نموده سر در مراقبه انداخت فی الحال گردنش کج شد بدان حالت که باز تا وقت مرگ راست نشد هر چند بعجز و نیاز پیش آمد سود نداشت و نیز منقول است که چودهری بهما نام ساکن موضع چک چهار فرزند داشت و فرزند چهارم او سانپال نامی بود چون شهرهٔ کرامت و خوارق شاه سلیمان شنید ارادهٔ حاضری بخدمت بابرکت وی کرد و بوقت روانگی چهل روپیه همراه او از بهر نذرانه شاه سلیمان از پدر خود خواست چون چودهری از مریدان شیخ سلیمان جنید بود با پسر گفت که تو نزد شخصی

گذرانیدن چه معنی دارد چار روپیه گذرانیدن

میروهی که از قوم نعلین دوز است بخدمت وی چهل روپیه نذرانه گذرانید فرمود که چهل روپیه
کافی است هان اگر بخدمت شیخ سلیمان چنپاهر که از قوم اشراف است ببرد و بقدر نذرانه قدر
مضایقه ندارد آخر ساهنپال فرزند مهان سخن پدر نشنید و چهل روپیه از خانه گرفته بخدمت شاه سلیمان در
موضع بهیلوال مشرف شد و چهل روپیه نذرانه گذرانید حضرت شاه چار روپیه منجمله آن قبول فرموده
فرمود که چون اجازت پدر تو برای دادن چار روپیه بود چار روپیه گرفتم و از خدا خواستم که سر شش
بیچوب چرم کوب نعلین دوزان را شکسته گردد پس همچنان بوقوع آمد که بعد چندروز چودهری مهان
بر زوجه منکوحه خود که مادر ساهنپال بود بسببی من الاسباب غصه کرد و بر زبان آورد که فردا
ترا از جان خواهم کشت چون مهان عادت جبلی داشت که سخنی که از زبان میگفت باز از ان باز
نمی آمد زنش را فکر جان خود دامنگیر حال شد و بکفش دوزی همسایه خود این راز درمیان نهاد و حال
کشته شدن خود ظاهر ساخت و امداد خواست کفش دوز تسلی وی کرد و گفت خاطر جمع دار که امشب
کار آن موذی تمام خواهم کرد چون پاسی از شب بگذشت آن کفش دوز در رسید و بحالت خواب
چودهری مهان را بضرب چرم کوب بکشت یعنی بیکضرب چرم کوب کار وی باتمام رسانید **وفات**
شاه سلیمان باقوال صحیح در سال یکهزار و شصت و پنج است **از مولف**

سلیمان مقتدای هر دو عالم	شه دین پیشوای اهل دوران	وصالش عارف دین مستقیم است
دگر شد شیخ دین کامل نمایان ۱۰۶۵	دگر بهر وصال آن شهنشاه	سلیمان پیر شاهنشاه برخوان ۱۰۶۵

سید جان محمد حضوری بن شاه نور بن سید محمود حضوری لاهوری قدس سره

از عظمای مشایخ خاندان عالیشان قادریه است و نسبت آبائی کرام وی بحضرت امام موسی کاظم
رضی الله عنه میرسد که سابق بتشریح تمام در احوال سید محمود مفصل درج کرده شده است و وی
تربیت ظاهری و باطنی از شاه نور پدر بزرگوار خود یافته و هر کس که مرید وی گشتی بروز اول بزیارت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مشرف گشتی **وفات** سید جان محمد باقوال صحیح در سال یکهزار
و شصت و چار هجری است و نیز سال یکهزار و شصت و پنج نیز گفته اند **از مولف**

جان هر دو جهان محمد جان	کرد چون از جهان بخلد ظهور	فیض ده رہنمای سید عالیشان ۱۰۶۵	باز جود وصلش از محب حضور ۱۰۶۴

محمد صالح اکبرآبادی قادری قدس سره از اکابر مشایخ قادریه عظام و ملقب بلقب

شیخ الشیوخ [illegible] است عالم علوم ظاهری و باطنی و واقف رموز شریعت و طریقت بود و در سکر و جذب و عشق و محبت و قناعت و صبر و توکل در عهد خود ثانی نداشت خلقی کثیر بحلقهٔ ارادت وی درآمد وفات وی بقول صاحب مخبر الواصلین بتاریخ سیزدهم ماه ذی قعده روز جمعه سال یکهزار و شصت و هفت هجری است و مزار پر انوار در اکبرآباد است از مولف

مرشد الارشاد شیخ دو جهان	پیر حق آگاه صالح متقی	گشت سرور سال ترحیلش ندا	زبدهٔ دین شاه صالح متقی ۱۰۶۷

سید عبد الرزاق المشهور بشاه چراغ لاهوری قدس سره از کبرای اولیا و اعاظم مشایخ قادریه است و نام پدر عالیقدر وی سید عبد الوهاب بن سید عبد القادر ثالث بن محمد غوث بالا پیر بن زین العابدین بن سید عبد القادر ثانی بن سید محمد غوث اوچی گیلانی است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و شرافت و نجابت و سیادت و شجاعت و سخاوت خرقهٔ ارادت و خلافت از پدر بزرگوار خود داشت چون متولد شد جد امجد وی حیات بود فرمود که در خانهٔ ما چراغی پیدا شده است که خانهٔ خاندان ما از و منور گردد پس از آن روز بخطاب چراغ شاه مخاطب شد و آنحضرت سیاحت بسیار کرد و بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده از مشایخ حرمین المحترمین فواید کثیر و فیوض وافر حاصل کرد و شاهجهان بادشاه که از معتقدان آنحضرت بود هر چند خواست که یکی از فرزندان ایشان دختر خود منسوب سازد قبول نیافت وفات آن جامع الکمالات بتاریخ بست و دوم ماه ذیقعده سن یکهزار و شصت و هشت هجری است در لاهور متصل مزارات پدر و جد خود مدفون شد و شاهجهان بادشاه روضهٔ عالی بر مزار آنجناب تعمیر ساخت که مشهور است و سید مصطفی بن شاه چراغ از جملهٔ فرزندان وی که هفت کس بودند بسیار بزرگ صاحب کرامت و خوارق بود و بتاریخ سیزدهم شعبان سال یکهزار و هشتاد و چار وفات یافت از مولف

شاه دنیا شاه عقبی شه چراغ	رفت چون او از جهان اندر جنان	گشت روشن سال ترحیلش ز دل
سید حق آفتاب عارفان ۱۰۶۸	ایضاً چراغ هر دو عالم عبد رزاق	چو روشن گشت اندر خلد اعلی
عجب تاریخ وصلش جلوه گر شد	سراج الاتقیا قطب معلی ۱۰۶۸	تاریخ وفات سید مصطفی
بن شاه چراغ از مولف	رفت چون مصطفی ز دار فنا	یافت از فضل حق کمال بهشت
هست تاریخ رحلتش سرور	سید مصطفی جمال بهشت ۱۰۸۴	شیخ شاه محمد المشهور بکمال شاه

قادری قدس سرہ از خلفای نامدار و یاران غمخوار و محبان ذوی الاقتدار میانمیر بالا پیر لاہوری است صاحب حالات و مقامات و خوارق عادات بود نام وی شاہ محمد و کنیت وی اخوند و لقب وی لسان اللہ و نام پدر وی ملا عبدی مولد و موطن وی موضع ارکسان از مضافات روستاق اقلیم بدخشان است از صغر سنی بطلب حق از وطن برآمدہ در کشمیر رسید و تا سہ سال در آنجا ماندہ روانہ ہندوستان شد و از لاہور گذشتہ متوجہ آگرہ گشت و در راہ از شخصی تعریف حالات میانمیر شنید و خواست کہ باز پس بلاہور آید لیکن ہمراہیانش نگذاشتند کہ بلاہور آید آخر در آگرہ رسید و بی نیل مقصود باز پس شدہ در لاہور آمدہ شرفیاب بیعت حضرت میانمیر گشت و در ریاضت و مجاہدہ و ترک دنیا از ہمہ یاران میان میر ممتاز شد بدین غایت کہ ہیچ غلامی و خدمتگاری ہمراہ نداشت و در خانہ اش گاہی دیگ بر پا نشد و چراغ افروختہ نگشت و تا ہفت سال تمام شب بیکنفس میگذرانید و بحبس دم ذکر خفی میکرد و بوضوء عشا نماز فجر ادا می نمود و در تمام عمر گاہے پشتش بخواب آشنا نشد و گاہے حاجت غسل ضروری لاحق حال وی نگردید و میفرمود کہ غسل احتلام بحالت نوم است و غسل جنابت بحالت قرب زن و من نہ خواب دارم و نہ زن ازین سبب از غسل جنابت و احتلام پاک ہستم و حضرت ملا شاہ را در گفتن اشعار موحدانہ و عارفانہ بسیار شوق و اشتیاق و استعداد کامل بود چنانچہ دیوان ملا شاہ از مشاہیر تصانیف وی است و چون بتکمیل رسید خرقہ خلافت یافت در کشمیر توطن گرفت و آوازہ کمال ولایت وی در اقصای عالم افتاد و خلق خدا فوج فوج بخدمت آنحضرت حاضر شد و مستفید گشت و وی مدح ہر چہار خلفای راشدین خاتم النبیین بر سر مجلس فرمودی ازین سبب مردم قوم شیعہ کشمیر بنزاع وی برخاستند و بارادہ آزار و بحث و نزاع در مجلس وی می آمدند اما بامداد الہی ہر کسی کہ در برش می آمد تایب میشد کہ بچشم ظاہر بدیدار پر انوار سید الابرار و اصحاب کبار و زیارت حضرت غوث الاعظم مشرف میگشت ازین سبب ہزار در ہزار بلکہ بے تعداد و بیشمار از اہل بدعت داخل فرقہ اہل اسلام سنت جماعت میشدند و مرید گشتند این خاندان تا حال در کشمیر جنت نظیر موجود اند و شہزادہ دارا شکوہ در سکینۃ الاولیاء میفرماید کہ روزی مرا در مسئلہ رویت حق مشکلی بوقوع آمد و شبہہ سخت بخاطر رسید خواستم

کر بعرض آنحضرت رسانم لیکن بسبب خوف و رعب آنجناب عرض کردن نتوانستم چون از خدمت
برخاستم آن شبهه در دل من گره شده بود و توجه به ضریح پر فتوح سرور کائنات صلی الله علیه وسلم
کردم فی الحال ارواح پاک شیدا انام علیه الصلوٰة والسلام و هر چهار خلفای راشدین رضوان
الله تعالیٰ علیهم اجمعین ظاهر گردیدند و ارشاد کردند که الله جل جلاله قادر است بطوریکه خواهد و قدرت
او متقاضی شود دیدار مومنین بندگان خود خواهد نمود ازین جواب مشکل من حل شد چون بار دیگر
بخدمت مولانا حاضر شدم تبسم شد و فرمود که جواب مسئله خود یافتی شخصی که بتو جواب داد بما اسم
اطلاع نمود و مخفی مباد که در نسبت باطنیه حضرت مولانا شاه از خود رفتگی و فنای ذات خود و ظهور ذات
ربانی و وحدت وجودی زیاده تر است مریدان این سلسله حال و قال وحدت وجودی
دارند چنانچه حضرت شیخ ولی که بولی رام اشتهار دارد داز اعاظم موحدان این سلسله و خلیفه مرید
حضرت مولانا شاه است و فیض افزا ان حضرت یافته و بعد ترک امیر الامرائی و مصاحبت
شاهان چغتائی بخدمت آنحضرت آمده و در اندک زمانه یگانه وقت گشت و درین زمانه نیز فقرائی
سلسله این خاندان کلهم قایل وحدت وجودی اند و علانیه لفظ همه اوست بر زبان می آرند
و درینوقت بخطه پنجاب حضرت قیصر شاه مرحوم که بسال یکهزار و دو صد و هشتاد و یک وفات یافت
از گزیده موحدان این سلسله بود و فقیر جامع این اوراق بزیارت آنحضرت مشرف شده است
و دیوان ولی و دیوان ملا شاه و دیوان دارا شکوه که هر سه کتاب معدن مضامین توحید اند
بنظر این احقر گذشته اند و وفات حضرت مولانا شاه بسال یکهزار و شصت و نه هجری است و مدفنه
سوره در لاهور بیرون مقبره حضرت میانمیر است از مولف شیخ ملا شاه شیخ دو جهان

شد چو از دنیا بجنت یافت جا	قطب شیخ اولیا تاریخ اوست ۱۰۶۹	هم ز دل محبوب اعظم شد ندا ۱۰۶۹	لیس محمد شاه محمود و عاقبت ۱۰۶۹
گشت بهر رحلت او مدعا	باز گفتم سالک مخدوم سمی ۱۰۶۹	نیز ملا شاه مطلوب خدا ۱۰۶۹	از شه و الفت شد ز دنیا چو در بهشت برین
شیخ دین بادشاه ملا شاه	سال وصلش چو از خرد جستم	شد ندا نیک خواه ملا شاه ۱۰۶۹	محمد دارا شکوه قادری

بن شاهجهان بادشاه غازی قدس سره شاهزاده بلند اقبال جامع اوصاف کمال
بادشاه صورت درویش سیرت خادم درویشان مظهر صفات ایشانست جامه فقر و خرقه خلافت
از دست عارف حق آگاه ملا شاه پوشیده و بخدمت حضرت میانمیر بالا پیر هم حاضر شده و مستفید و مستفیض

منتخب الکلام صاحبین
شد در دنیا ملا شاه
...
منتخب الکلام صاحبین
...

میگشت و در فقر شانی عالی و رتبه بلند داشت و صاحب تصانیف است که احوال باطنی از تصانیف وی
اظهر من الشمس است و از تصانیف مشهوره وی کتاب سفینة الاولیا و سکینة الاولیا و سر اکبر و دیوان اکسیر اعظم
و رساله حق نما و رساله معارف وغیره است و سخنش دریای توحید است که از زبان گوهر افشان او صدور
گشته و با خورشید وحدانیت است که از افق لسان مطلع انوارش طلوع شده مغزی باید که سخنش را
بفهمد و لی باید که معانی آن در روی امکان نپذیرد وی تمام عمر خود در معرفت حق گذرانید آخر ازین
دار ناپایدار مردانه رفت و شهادت یافت قصه شهادت وی زبان زد خاص و عام است که از دست
اورنگ زیب عالمگیر برادر خود بقتل رسید و شاه عالمگیر صرف بطمع فرمانروائی هندوستان بتخت نشینی
مملکت آن گوهر دریای وحدت را بشکست و گویند که چون دارا شکوه شهادت یافت پسرش
نه ساله را بر وی عالمگیر آوردند پرسید ای پسر بگو که حالت چیست پسر این شعر فی البدیهه بر زبان آورد و گفت
شعر هجر دارا بر دل من کمتر از یعقوب نیست + او پسر گم کرده بود و من پدر گم کرده ام + عالمگیر باستماع
این قطعه سخت برنجید و گفت گرگ را کشتن و بچه اش را نگاه داشتن کار خردمندان نیست این را هم
بکشید پس آن دُر یتیم دریای شاهی را هم بزخم تیغ سیاست آورده به دار السلام فرستادند و واقعه
قتل دارا شکوه بروز جمعه تاریخ یکم محرم سال یکهزار و هفتاد بوقوع آمد و مزارش در روضه همایون بادشاه است

از جهان رفت شد ز دنیا چو در بهشت برین	شاه دارا ولی پاک سعید	هست تاریخ رحلت آن شاه	شاه اسلام بادشاه سعید
ایضاً شاه دارا شکوه سکندر فر	شد بجنت چو ز جهان جاگیر	هست روشن متقی عالم	خواجه مجتبی دگر بنگر
باز گو سال رحلتش سرور	شاه دینی شهید عالمگیر	شاه صفی الله المشهور بسیف الرحمان	

قدس سره فرزند دلبند و خلیفه ارجمند حضرت شاه مقیم محکم الدین صاحب حجره است صدر صفات
کریمه و مظهر تجلیات عظیمه کریم الاخلاق عمیم الاشفاق جامع علوم ظاهری و باطنی واقف رموز
صوری و معنوی بود و بعد وفات پدر عالیقدر بر سجاده مشیخت نشست چون زبان حق ترجمان
وی برای هر امر از امور دنیا و عقبی سیف قاطع بود و هر چه که از زبان وی بر آمدی بهمان طور بظهور پیوستی
و نفس پاک وی گاهی بر خطا نرفتی ازین سبب مخاطب بخطاب سیف الرحمان شد چنانچه روزی
شخصی بخدمت وی ذکر کرد که فلان قسم درخت که در باغ شما بود خشک گردیده است فرمود که نی
سبز است آن شخص بنظر امتحان بهمان وقت در باغ رفت دید که درخت سرسبز و شاداب است

نقل است که چون حضرت سیف الرحمان اراده تعمیر گنبد مزار والد ماجد خود کرد معمار فرمود که کاغذ فرد خرچ عمارت روضه منوره بنویس و رقم عمارت قایم کن که همه از خرچ بیکبار پیشگی حواله تو کرده آید معمار فی الفور کاغذ طیار ساخت و فرد خرچ بتعداد چند هزار روپیه نوشته بخدمت آورد و آنحضرت چون کاغذ را دید دامن مصلا برداشت و فرمود که زر مطابق به لیستان معمار زیر مصلا همراه اشرفی موجود یافت برداشت و شمار کرد مطابق تعداد فرد محرره خویش یافت نه کم نه زیاده بعد چند روز باز معمار بخدمت حاضر آمد و عرضداشت که آنروز در تحریر کاغذ تکمله عمارت سهو بوقوع آمد که خرچ سفیدی روضه منوره درج کاغذ نشده است زر دیگر درکار است تا کار بانجام رسد فرمود که آن روز بموجب کاغذ نوشته تو آنچه از غیب عطا شده بود حواله تو کرده شد حالا شرم میدارم که باز مکلف حال ملایکان ملاء اعلی شوم الحال این خرچ از جای دیگر بهم رسانیده خواهد شد و وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تذکره حضرات مجره بتاریخ هفتم ماه ربیع الاول سال یکهزار و هشتاد است و مدت عمر پنجاه و نه سال و مزارش پرانوار بمقام مجره واقع است از سر لطف | چون صفی الله ز دنیا رخت بست

رحلت آن شاه معصوم سعید | خوان صفی الله ولی محتشم | هم صفی الله مخدوم سعید

شیخ حاجی عبد الجمیل قدس سره از عظمای خلفای خاندان قادریه است و مرید شیخ رنگ بلاول و وی مرید شیخ مادهو و وی مرید شیخ حسین لاهوری است صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بود و روضه عالیه قدم رسول صلی الله علیه وسلم که در لاهور بیرون دروازه تعمیر کرده وی است و وی قدم مبارک حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیت را که از چند پشت در خاندان وی بود در اینجا نهاد و گنبد عالی تیار کرد چنانچه بالای گنبد بخط خوش این عبارت سرخی تحریر است که این قدم رسول اول نزد شیخ مسعود و از وی بدست شیخ سالم و از وی بدست شیخ سالم و از وی بدست شیخ عاقل و از وی بدست شیخ جوهر و از وی بدست شیخ [illegible] و از وی بدست شیخ اسعد و از وی بدست شیخ [illegible] و از وی بدست شیخ طاهر و از وی بدست شیخ طیب و از وی بدست شیخ حبیب و از وی بدست شیخ حبیب و از وی بدست شیخ جمیل و [illegible] علیهم اجمعین رسید و شیخ جمیل سیاحت بسیار کرد و بهشت بار زیارت حرمین شریفین مشرف شد و شخصی قدم رسول [illegible] سوداگر که مال بسیار داشت در لاهور رسید و [illegible] اراده حج

کعبه کرد و برای حصول رخصت آمد شیخ بوی رخصت نداد فرمود که بمنزله هفت حج خویش که مقبول انم
ثواب یک حج ترا بخشیدم او گفت که مرا علاوه از حج شوق آستانه بوسی سرور کائنات
علیه السلام والصلوٰة بسیار دامنگیر حال است اگر اجازت شود عین عنایت شما است فرمود که امشب
دریجا باش فردا اگر مرضی تو شد اختیار باقی است چون شب شد غلام رسول در خواب دید
که اول در بیت الله رسید و حج کعبه بجا آورد و از مکه در مدینه منوره مشرف شده بزیارت
روضه منوره حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والسلام ممتاز شد و هجوم بسیار که در آنجا جمع است
ندا میدهد که حج و زیارت غلام رسول مقبول شد چون بیدار شد همانوقت بخدمت حاضر آمده
سر در پا آورد و مرید شد و آنچه که داشت براه خدا صدقه نمود و از همان مال حلال روضه عالیه
قدم رسول صلی الله علیه وسلم تعمیر گشت **وفات** شیخ جمیل در سال یکهزار و هشتاد و دو بعهد
سلطنت اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بوقوع آمد و مزار در لاهور متصل روضه قدم رسول است

ز مولوی جمیل آن جمال جمیلان دین　چو جا یافت در خلد به قال و قیل
دم رحلتش گفت عرش آستان　دگر باره محبوب سبحان شیخ الجمیل

حاجی محمد ہاشم گیلانی قدس سرہ

از سادات عظام گیلانی و کبرای مشایخ قادریه عظیمه است نسبت آبائی وی بچند واسطه بسید محمد غوث حلبی
اوچی گیلانی میرسد بدین طریق که سید محمد ہاشم بن سید صوفی علی بن سید بدر الدین بن سید
اسماعیل بن سید عبد الله ربانی بن سید محمد غوث قدس الله سرهم العزیز وی یکصد و بیست
سال عمر داشت و دوازده سال در سیر ملک عرب و عجم و شام و عراق گذرانید و در حلب رفت و بزیارت
مزار شمس الدین محمد حلبی جد بزرگوار خود مشرف گشت و از صحبت بسیاری از مشایخ عظام مستفید و
مستفیض گشت بعد از ان بلاهور آمده مقام کرد و قبولی عظیم یافت و خلائق کثیر بحلقه ارادتش در آمد آخر بروز
جمعه هفتم ماه محرم الحرام وقت چار گهری روز برآمده سال یکهزار و هشتاد و هفت بجوار حق پیوست در لاهور مدفون شد

ازین عالم شد چو از دنیا بفردوس برین　سید ہاشم ولی مقتدا
سال ترحیلش بسرور شد عیان　ماهتاب ہاشمی قطب صفا

سید سرور دین حضوری لاہوری قدس سرہ

از صد بزرگ و متقی صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بود و نسبت ارادت بحضرت
سید جان محمد حضوری داشت که پدر بزرگوار و مرشد وی بود و از عهد سید محمود حضوری تا سید

سرور دین کرامت رسول نمائی تا حال بهشت در خاندان این حضرات قائم ماند و صدها طالبان
دیدار رسول الله حسب دلخواه مشرف بزیارت شدند **وفات** سید سرور دین بقول صاحب
شجره اولاد سید جان محمد حضوری بتاریخ بست و یکم شوال روز جمعه در سال یکهزار و یکصد و بیست

و مزار پر انوار در لاهور در روضه عالیه پدر بزرگوار وی است **از مؤلف**	چو از دنیا بفردوس برین رفت

جناب سرور دین شیخ حق بین	یکی تاریخ وصلش بحر فیض است ۱۱۲۰	دگر سردار سرور سید الدین ۱۱۲۰

سید محمد امیر **قدس سره** از سادات صحیح النسب گیلانی است داماد و اولاد سید بهاول شیر
قلندر جانشین سید سیف الرحمان بن شاه محمد مقیم محکم الدین مقتدای اهل هدایت بادشاه کشور
ولایت هادی شریعت و طریقت عارف معرفت بود و بعد وفات سیف الرحمان بر تخت سجادگی
نشست که سید سیف الرحمان سوای چهار دختر اولاد ذرینه نداشت و صاحب تذکره
حضرات حجره میفرماید که شیخ اشرف لاهوری که صاحب عوت و سهامی ذاتی بود و یکی از اجله امرای
عالمگیری شد و خواست که دختر شخصی از روسای قوم کهوکهر ساکن پنجاب که در حسن و جمال شهره آفاق
بود بنکاح خود در آورد پدر دختر منظور نداشت و ازین سبب انکار کرد و خواست که قبل از آنکه
نکاح دختر بشیخ اشرف بوقوع آید دختر را بنکاح شخصی دیگر از خاندان کرام مشایخ یا سادات
دهد بدین اراده بحضور سجاده نشین مزار حضرت گنج شکر وغیره این درخواست پیش نمود اما هیچکس
بخیال مآل اندیشی و خوف جاه و حشم شیخ اشرف منظور نکرد آخر سید محمد امیر التجا پدر دختر قبول کرد
و دخترش را بنکاح خود در آورد شیخ اشرف باستماع این حال بحضور عالمگیر بادشاه بدینگونه ناظر دختر [illegible]
خواه شد حسب الطلب عالمگیر سید امیر در دهلی تشریف برد و بیرون شهر خیمه زن شد هنوز خبر تشریف آوری
آنجناب به بادشاه نرسیده بود که مریدی از مریدان آنحضرت که پاسبانی بادشاه مقرر بود بخدمت
حاضر آمد و عرض کرد که بادشاه بلحاظ وفاداری شیخ اشرف بحق شما اراده دیگر دارد که شایان
شان شما نیست از غیرت ترسانم و میخواهم که کار بادشاه بهمین شب با تمام رسانم اما طالب اجازتم
باستماع این معنی حضرت شاه دل آگاه فرمود که بادشاه پاسبان خلق خداست یقین است که از حق
نخواهد گذشت و اگر تجاوز کرد از خدا خواسته ام که بجای وی دیگری را مقرر کرده آید پس آن پاسبان خبر
تشریف آوری سید محمد امیر بعالمگیر رسانید بادشاه باطلاع این خبر شیخ اشرف را وزی کرد [illegible] شاه [illegible]

سکونت داشت فرمود که از امروز بیرون شهر بجائیکه خیمه سید میر مدعی علیه است خیمه زن شود تا
انفصال مقدمه بلا طلب حاضر حضور نگردد که در سررشته عدالت و حکم شرع مقدس رعایت واری
احدی از مصاحبان نخواهد شد شیخ اشرف بسبب انتقال مقام که موجب بربادی عزت او بود از دعوی
نسبت دست بردار شد و حضرت سید مظفر و منصور واپس تشریف بوطن خود آورد نقل است که چون
محمد امیر حنفی در دهلی قیام پذیر شد و آوازهٔ کمال و ولایت آنحضرت در افواه عوام افتاد روزی
بادشاه نیز بارادهٔ زیارت آنحضرت سوار شد حضرت میر از ارادهٔ شاه عالمگیر بنور کرامت واقف شده
به بهانهٔ رفع حاجت در بیت الخلا تشریف برد و از آنجا غایب گشت بادشاه چون داخل خیمهٔ آنجناب شده
انتظار تشریف آوری آنجناب از بیت الخلا میکرد آخر بفرزند بزرگترین آنحضرت سید نور محمد صاحب
اشارت اشارت رفت وی بر دروازهٔ بیت الخلا رسیده آواز داد چون هیچ اشارتی یا بشارتی
نشد و دانست که در بیت الخلا تشریف ندارد و این خبر بپادشاه رسانید و بادشاه بی حصول زیارت
واپس رفت فرزند آنحضرت چون جستجوی آنحضرت معروف شد بعد تلاش بسیار معلوم کرد که حضرت میر بالای
مینار حضرت قطب الاقطاب که بلاٹ قطب شاه مشهور است در هوا ایستاده است سید نور محمد بقوالان
ارشاد کرد که قوالی آغاز کنند چون قوالی آغاز شد و سمع مبارک در آمد فرود تشریف آورد نقل است که چون میر
از حجره روانه دهلی شد شبی در منزلی فرود آمد و همه خدام بخواب رفتند مگر شخصی از خدام بخدمت حاضر بود
و پای مبارک میمالید ناگاه دید که بطرف پای آنجناب شخصی بصورت عجیب و هیئت غریب با قامت
دراز ایستاده است خادم پرسید که یا حضرت این کیست که نزدیک پای جناب خاموش ایستاده است فرمود
که ترا با این چه کار برو و در خواب شو خادم بخواب رفت لیکن بسبب هیبت ترس خواب گرد چشم وی
نگشت بار دیگر همین پرداخت و همان جواب یافت چون شب منقضی شد علی الصباح خادم
بخدمت آمد و دست بسته از حال آن شخص استفسار نمود فرمود که او بادشاه جنیان بود و مرا
میگفت که اگر ارشاد شود سلطنت عالمگیر را برهم زنم اما اجازت ندادیم و کار خود متعلق بخدا
حواله داشتیم وفات سید محمد امیر بتاریخ بیست و هفتم جمادی الثانی سال یکهزار و یکصد و دو است

از ندا حقیقت [illegible] ۱۱۰۲	از خرد سال [illegible] ۱۱۰۲	شد چو رحلت ز جهان میر بالا پیر	از مؤلف
شیخ حاجی محمد قادری المشهور به نوشاه گنج بخش قدس سره			مجتبی منبع حق جهانگیر ۱۱۰۲

از عظمای خلفای شاه سلیمان قادری ولی مادرزاد صاحب جذب و صحو و سکر و محبت و عشق و شوق و ذوق
و زهد و ریاضت و تقوی صاحب عبادت والی ولایت اهل خوارق و کرامت امام و مقتدای طریقه
نوشاهیه قادریه است در فقر مقامات بلند و شان ارجمند داشت پدر عالیقدر وی حاجی علاء الدین
عابد بزرگ و هفت حج گزارده بود و والده ماجده وی بی بی جیونی در موضع گلکیانوالی سکونت میداشت مستقل
و چون بی بی جیونی بوی حامله شد پدر حضرت نوشاه را اتفاق سفر بیت الله افتاد بوقت رخصت
با اهلیه خود تاکید نمود که فرزندی که در بطن عفت تست مقتدای زمانه و فرد یگانه روزگار خواهد شد
چون بوجود آید در پرورش و تربیت وی سعی موفور بکار بری من بعد شاه سلیمان از مسکن
خود نزد بی بی جیونی آمد و بشارتها داد و در باب تربیت فرزند تقیدها نمود و چون متولد شد
بارشاه سلیمان تشریف آورده و نوشاه را در بغل مبارک گرفته عنایتها کرد و پارچه از خرقه خود جدا کرده
بوی پوشانید و برفت و منقولست که چون حضرت نوشاه بعمر سه ماه رسید روزی در مهد خفته بود
مادرش آرد خمیر میکرد ناگاه زن همسایه که از واقف حالان بی بی جیونی بود در رسید
و نزدیک مهد آمده چادر از روی مبارک برداشت و خواست که در بغل بردارد و ناگاه دید
که ماری سیاه از سر تا پا بحضرت نوشاه پیچیده است ترسید و فریاد برآورد بی بی جیونی چون
فریاد وی شنید نزدیکتر آمد و بجانب فرزند نگاه کرد و هیچ ماری نیافت متحیر شد درین اثنا از گوشه خانه
آواز آمد که این زن بحالت پلیدی جنب خواست که دست بجسم دوست ما برساند از این سبب
او را ازین امر باز داشتیم دیگر هیچ جای حیرت نیست بی بی باستماع این آواز از آن استفسار حال
کرد وی اقبال کرد که درینوقت من بحالت جنب بودم نقل است که چون نوشاه گنج بخشش
بعمر پنجسالگی رسید پدر بزرگوارش از سفر مکه باز آمد و ویرا بشخصی حافظ و قاری بخواندن قرآن
تفویض نمود که در چند ماه قرآن حفظ کرد و بعد یکسال شیخ اسماعیل برادر عالیقدر نوشاه متولد شد
و چون نوشاه بعمر هفده سالگی رسید ترک دنیا و صحبت اقربا نموده در بیابان منزل یار بجائیکه ویرانه
عظیم بود تشریف برد و بزهد و ریاضت مشغول گشت و الدین بعد جستجوی تمام در آنجا رسیدند و بهزار مشکل
نزد خود آوردند و بموضع نوشهره بخانه یکی از بزرگان وقت که خدا نموده وی سکونت خود در
موضع نوشهره اختیار کرده و تا مدت شش سال تمام شب بلب دریا ایستاده و بیاد حق میگذرانید و تمام روز در مسجد

نوشهره بتلاوت قرآن مشغول و شیخ محمد حیات صاحب تذکره نوشاهی درکتاب خود میفرماید
که چون اقامت نوشاه عالیجاه در موضع نوشهره که موضع خشمرال و بود قرار یافت روزی
شخصی بگوش حق نیوش وی رسانید که ملا کریم الدین ساکن موضع چوکالی بخدمت فقیری روشن ضمیری
که در موضع بهلوال متعلقه پرگنه بهره میانه رسید و فائده عظیم برداشت و از مقبولان حق شد
اگر شما هم در آنجا تشریف برید خالی از فائده نیست پس حضرت نوشاه برهنمائی ملا کریم الدین در بهلوال
رسید و بخدمت شاه سلیمان حاضر گشت شاه سلیمان چون دید فرمود ای جوان بسیار انتظار دادی
بیا خوش آمدی که خانه ما خانه تست و هرچه نزد ماست امانت شما است پس مرید خود کرده
و نزد خود جائی داد و بتکمیل رسانید و بدین غایت رسانید که شاه سلیمان فرزندان خود تاج محمد
و رحیم داد و دیگر مریدان و خادمان خود را برای تربیت و تکمیل حواله وی نمود و بخطاب نوشاه
گنج بخش مخاطب شد و نیز از تذکره نوشاهی منقولست که اگرچه بزرگان نوشاه عالیجاه اشتهار
بقوم گنگوهی داشتند اما در اصل گنگو نبودند بلکه از قوم کهکر و عال بودند و سبب اشتهار ایشان بقوم
گنگو اینست که کسی از بزرگان آنجناب بوقت راج و سرداری بعشق مجازی دختر گنگوئی
فریفته شده از خانمان آواره گشت و منجمله گنگویان شده بکسب گنگوئی اشتغال نمود من بعد از
عشق مجازی بمنزل حقیقت رسید و از اولیای حق و عاشقان خدا گردید از آن روز در بزرگان
آنجناب در هر یک پشت بزرگی صاحب ولایت بوجود می آمد چنانچه عم بزرگوار حضرت نوشاه شیخ
رحیم الدین بسیار بزرگ و عزیز الوجود بوده و که برادر خود علاء الدین پدر آنجناب بطور پیشین
گوئی خبر داد که ای برادر من می بینم که بخانه تو فرزندی بوجود آید که بادشاه ظاهر یا بادشاه باطن
گردد منقولست که شخصی ساربانی اهلیه خود را که نابینا بود همراه داد و امید شفا بخدمت آن
محبوب کبریا حاضر آورد آنحضرت اهلیه او را روبروی خود نشاند و فرمود که چشم بکشا و بجانب ما ببین آن
زن چشم بکشاد در حالیکه بینا بود و حافظ معموری خلیفه نوشاه والاجاه میفرماید که روزی
بخدمت حاضر بودم که در دل من گذشت که بروز حشر همه اقوام فرقه فرقه خواهند بود و سرگروهان
آن قوم را علما خواهند داد و هر فرقه زیر علم سرگروه خود خواهد بود آیا این مسئله راست است یا نی
چون شب شد بخواب دیدم که قیامت قائم است و هجوم خلق بسیار و علمهای بیشمار بنظر می آیند

مشغله آن علمی بلند تر دیدم و گفتند که این علم غوث الاعظم محی الدین ابو محمد عبدالقادر جیلانی است
چون علم نوشاه عالیجاه تلاش کردم دیدم که زیر آن علم آنحضرت با یاران خود بر تخت بلند
نشسته است چون مرا دید فرمود که بیا بنشین که جای تو زیر همین علم است چون صبح شد بخدمت
حاضر شدم و هنوز خاموش بودم که تبسم شده فرمود که حافظا این مسئله یوم الحشر نصیب علما است
و همان طور که دیدی بظهور خواهد پیوست و نیز در کتاب تذکره نوشاهی مذکور است که شخصی
جیون نامی حجام که آنحضرت در موضع ماهوکی میماند روزی عرض کرد که اگر آنجناب در سرای
من تشریف برد موجب ظهور برکت است التجای وی قبول شد و روان گردید چون موضع ماهوکی
از نوشهره تقریباً ده کروه بود وقت عین نماز عصر بود و یاران برای ادای نماز عصر عرض کرد فرمود که در
زمین جیون حجام رفته خواهیم گزارد یاران خاموش ماندند و دانستند که تا رسیدن بمقام ماهوکی
آفتاب غروب خواهد شد و نماز قضا خواهد گردید اما چون در آنجا رسیدند آفتاب بهمان مقام بود
که بود تا دیر در آنجا آرام یافت و هیچ خیال گزاردن نماز نبود و آفتاب هم از آن مقام تجاوز نکرد
پس از آنجا بر زمین جیون حجام رسیده بادای نماز پرداخت چون فارغ شد بیاران خود مخاطب
گشت و فرمود که ای یاران خدا عز و جل و جلاله را بندگان اند که اگر بآفتاب و ماهتاب بگویند
که ایستاده باش چه مجال دارد که از جای خود حرکت کند و نیز در تذکره نوشاهی زبانی شیخ
تاج الدین فرزند حافظ معموری که نواسه نوشاه عالیجاه بود منقول است که شبی حضرت نوشاه در خواب
استراحت بود و یاران بخدمت نشسته بودند که ناگاه از زبان مبارک برآمد که شمشیر زنید و دست
مبارک برداشته حمایت نمود و یاران ازین راز آگاه نبودند چون صبح شد همه باتفاق استفسار
حال این راز نمودند فرمود که معلوم خواهد شد بساعتی نگذشته بود که شمشیر نامی چودهری موضع پاندوال
مرید آنحضرت بخدمت حاضر آمد پابوسی فرمود که چودهری شب بخیر گذشت عرض کرد که از توجه
حضور جان بخشی شده نقل کرد که امشب در خواب بودم که دشمنان بقصد کشتن من آمدند و هجوم
کثیر نموده تجویز نمودند که اول چهل یا پنجاه کس بر موضع پاندوال تاخت نمایند و مرا با همراهیان
دنبال خود کرده بیرون آرند و دیگر همراهیان ایشان بیرون ده در کمین گاه ایستاده باشند
و باره باتفاق همدیگر مرا بقتل رسانند چون تاخت بر ده آوردند فرار نمودند و من با همراهیان خود

ایضاً از دنیا شد چو در خلد معلیٰ	جناب شاه جعفر شاه آن آگاه
تاریخ وصال آن شه دین	خرد گفتا زهی الله نوشاه دیجاه

سید جعفر بن حاجی محمد هاشم بن صوفی علی گیلانی قدس سره بزرگی بود جامع سیادت و نجابت و شرافت و کرامت در وقت خود یکتای وقت و یگانهٔ زمانه بود در سلسلهٔ عالیه قادریه خرقهٔ اجازت و خلافت از پدر بزرگوار خود داشت **ولادت** با سعادت وی بروز پنجشنبه نوزدهم جمادی الثانی سال یکهزار و چهل و یک **وفات** بروز شنبه نهم رجب المرجب سنه یکهزار و یکصد و هفت هجریست و مزار پر انوار در لاهور تکیه ابلی واله بیرون شهر لاهور ست از مؤلف

حضرت جعفر شه دنیا و دین	سید اکبر مقدس متقی
مولدش فضل کمال شد عیان	رحلتش جعفر مقدس متقی

سید عبد الحکیم گیلانی قدس سره از سادات گیلانی صاحب شریعت و طریقت بود و نسب شریف وی بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم میرسد بدین طریق که سید عبد الحکیم بن سید بایزید بن سید نظام الدین بن سید محمد بن سید مبارک بن سید نجم الدین بن نور الدین بن بهاء الدین بن یعقوب بن یحیی بن قاسم بن منصور بن شرف الدین بن عبد الرحمان بن سید الملک بن عبد الله صالح النصر بن سید عبد الرزاق بن غوث الثقلین محبوب سبحانی قطب ربانی شاه عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز اول جد امجد وی سید یعقوب در عهد مبارک شاه پادشاه در سال هشتصد و چهل و سه از ایران بهند آمد و در سرهند سکونت گرفت و سید نجم الدین در عهد بابر پادشاه در سال نهصد و سی و چار در دهلی آمده ملازم پادشاه شد و از پسران وی سید نظام الدین بلاهور آمده سکونت ورزید و سید بایزید پسرش در لاهور متولد شد و از بایزید سه پسر یکی سید عبد الله دوم سید آدم سوم عبد الحکیم بوجود آمدند و از هر سه حضرات سید عبد الحکیم عالم علوم ظاهر و باطن شد و در طریقت خلافت از عبد الله قادری یافت که شیخ عبد الله مرید شاه فیروز و وی مرید شاه عالم و وی مرید شیخ نور الدین و وی مرید شیخ احمد و وی مرید شیخ حامد گیلانی و وی مرید شاه امیر و وی مرید سید احمد و وی مرید سید صوفی و وی مرید سید عبد الوهاب و وی مرید و خلیفهٔ اعظم حضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین عبد القادر جیلانی بود نقل میکنند که وی پرده پوشی بر مزاج جمع استدراج و سعید علیه را داشت که وقتی مجمع سوختگان بخانهٔ مرید تشریف برد و طعام برنج و شکر برای آنحضرت تجویز نمود اما از راه سهو بجای شکر تری سفید پیدا شده برنج نمک سوده انداخت و بخدمت آورد و حضرت

هیچ شکایت بر زبان نیاورد و از همان طعام چندانکه خواست تناول نمود و چون طبق بر داشتند
و مریدان طعام باقی مانده بطور تبرک باهم تقسیم نمودند دانستند که بجای شکر تری بر برنج نمک انداخته
شده است پس صاحب خانه بالحاح و نیاز معذرت پیش آمد فرمود که بابا من شکر خورده ام از نمک
خبر هم ندارم **ولادت** با سعادت شیخ عبد الحکیم در سال یکهزار و سی و یک در عهد سلطنت جهانگیر بادشاه
بود **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و هشت بوقوع آمد و مدت عمرش هفتاد و
هفت سال و مزار پر انوار در لاهور است و سابق گنبد عالی بر مرقد مقدس وی بود حالا بسبب انقلاب
زمانه مسمار شده و از اولاد امجادش در لاهور بموضع اچهره وغیره سکونت میدارند و از اولاد مریدانش
مسمیان محمد حیات و محمد صدیق در لاهور موجود اند و عرس سالیانه آنحضرت میکنند از مولف

شیخ عبد الحکیم آن محسن خیر | گر بجو دار مطلع نور سعادت | ارتحالش امتقین تولید او گیر | و وصالش گو شه ... ولادت

سید محمد فاضل متوکل بن سید محمد هاشم گیلانی قدس سره در توکل و ریاضت
و عبادت یگانه زمانه و مقتدای خلق بود و در ترک و تجرید شهره آفاق با دنیا و اهل دنیا کاری
نداشت و تا زیست از خانه خود بیرون نیامد القصه گویند که چون سید هاشم پدر وی از دار فانی بدار البقا
روانه بهشت گشت الله شد بوی نصیحت کرد که ای نور العین کوچه گردی و بازار گردی را موقوف
داشته روز و شب بخانه خود بعبادت حق مصروف باشی پس وی بتعمیل ارشاد پدر تا وقتیکه
حیات ماند قدم از خانه بیرون ننهاد بلکه بعد از مرگ جنازه وی از خانه بیرون آورده و صاحب
شجرة الانوار میفرماید که سید محمد فاضل زاهد و عابد و متوکل دائم الصوم و دائم القیام و عالم و عامل
بود و کتابت جواهر خمسه مدام نزد خود میداشت و بوقت فراغت مطالعه آن میکرد و عالمگیر بادشاه
از ارادتمندان وی بود و چندبار بخدمت حاضر آمد و نقد و جنس و جاگیر پیشکش نمود قبول نیفتاد
وفات آن جامع الکرامات بتاریخ دوم ماه ذی الحجه سال یکهزار و یکصد و دوازده هجری است
و مزار پر انوار بیرون لاهور متصل خانقاه سید اسمعیل محدث است و سابق روضه بلند
و عمارت دلپسند و مسجد عالی در آنجا تعمیر بود که عالمگیر بادشاه آن همه عمارت را بارادت تعمیر
کرده بود و به مسجد شاه بدر اشتهار داشت لیکن زمینداران موضع فرنگ که پیشه خشت فروشی
میداشتند بوقت ابتدای عملداری انگریزی از وجه ... آنچنان مسجد عالیشان را مسمار کردند

و خشت های آمیز افروخت نمودند از راه دیرینه تعلق هیچ خیال ننمودند و در دل ایشان نیامد
و روضهٔ مقدسه هم که بعمارت سنگ تعمیر شده بود سکهان سنگدل تخته های سنگ را از روضه
مقدس کندیده روضهٔ مقدس را منهدم کردند از مولف

سید فاضل ولی اهل دین
شد چو از دنیا بدار جنان
قبلهٔ دین فاضل آمد رحلتش ۱۱۱۲
نیز زیب الاصفیا فاضل بخوان ۱۱۱۲
عاقل فاضل بگو تاریخ او ۱۱۱۲
باز قطب الهند فاضل کن بیان ۱۱۱۲

خواجه محمد فضیل قادری

نوشاهی قدس سره از کبار اصحاب و اعاظم احباب حاجی محمد نوشاه است و در کابل سکونت
داشت و بطلب خدا وارد هندوستان شد و چندی بنوکری عالمگیر اشتغال نمود پس از ان ترک
علایق نموده بخدمت حضرت نوشاه رسیده مرید شد و غایت سوز و گداز و وجد و شوق و ذوق
و جذب بهم رسانیده بعد تکمیل خرقهٔ خلافت یافته بوطن خود مشرف ترخیص یافت صاحب
تذکرهٔ نوشاهی مینویسد که خواجه فضیل در کابل ملقب بلقب ... بود بدین سبب که اگر فاسق را
بنظر فیض اثر وی میگذرانیدند ولی و اگر مرده را بخدمتش می آوردند زنده میشد و اگر نظر عبرت
بر زنده افگندی بمردی نقلست که روزی چند دهقان کابلی بنظر امتحان کرامت وی
شخصی زنده را بر چارپائی خوابانیده مرده قرار دادند و جنازهٔ او برداشته از پیش آنحضرت گذرانیدند
خواجه بنظر آنکه ادای نماز جنازه فرض کفایه است همراه جنازه شد چون موقع ادای نماز جنازه
رسید خواجه را امام کردند و بمردهٔ حیلی ایما رفته بود که چون خواجه تکبیر آغاز کند برخیزی و بگوئی که توجه
شما زنده شده ام و ماجرا خندد و تمسخر خواهیم کرد غرض چون تکبیر گفت فالحقیقت ارواح روح مردهٔ
حیلی قبض کرده و بر نخاست همه حیران بماندند و سر در پای شیخ آورده اظهار حال نمودند و التماس
آوردند که حالا این مرده باز زنده گردد قبول ننمود و گفت حق تعالی ابقاهم کاین نقلست
که در باغ بادشاهی کابل قلعه کوهی از بالای کوه بیفتاد و کسی را یارای آن نبود که او را برداره آخر
باغبانان بخدمت خواجه آمده درین باب مدد خواستند خواجه در باغ تشریف برده ورد و تسبیح
پاره کرده کرده نعرهٔ الا الله برآورد پارهٔ کوه پاره پاره شده بهوا شد و از انجا دور تر پاره های او
بیفتاد و زمین باغ خالی شد حاکم کابل چون این کرامت بدید همه باغ نذر خواجه نمود و
نقلست که چون خواجه فضیل مدام مست و مدهوش جام محبت میماند و بحکم لاتقربوا الصلوة

وانیم شاگردی اکثر اوقات فرایض نماز هم از وی ترک کرده میشد بدازین سبب علما کابل معتقد
اذیت دهی شدند و درین باب فتوی ارقام نموده خواجه را نزد خود خواندند و گفتند که ترا خواندن
نماز فرض است اگر نخوانی حد شرع بر تو جاری میکنیم فرمود که نماز بی وضو جایز نیست پس علما آب
برای وضو طلبیدند و خواجه بوضو کردن مشغول شد چون آب بر دست خواجه ریختند آب از دستهای
خواجه روان نمیشد و چنان خشک میشد که گویا بر آتش افتاده باشد فرمود که هرگاه که آب بر اعضا
روان نگردد وضو درست نیست ازین سبب من معذورم آخر علما دست از خواجه برداشتند
وفات خواجه فضیل باقوال صحیح در سال یکهزار و یکصد و یازده و یا دوازده هجری است مزارش

با در کابل است از مولف	خواجه دین فضیل واصل حق	شد ز دنیا چو در بهشت برین
رحلتش بست عارف سرمست ۱۱۱۱	نیز فرما فضیل واصل دین ۱۱۱۱	باز فرما مکرم اخیار ۱۱۱۲
سال ترحیل آن شه حق بین	شیخ رحیم داد قادری قدس سره پسر بزرگ و سجاده نشین	

شاه سلیمان قادری است متوکل و صاحب علم و عمل جامع اوصاف و کمالات بود و بعد وفات والد
شاه سلیمان بخدمت حضرت نوشاه عالیجاه تربیت و تکمیل یافته منقول است که شیخ رحیم داد را استغنا
بحد نهایت داشت و پاس لقمه بحدی بود که سوای لقمه حلال که از دست خود پیدا میکرد
نخوردی و پوشش وی یک ته بند و یک چادر و یک دستار سفید یکبود که تمام ایام حیات
بدوره پیهم میرسانید و از محمد شفیع نبیره آنجناب منقول است که وقتی شیخ رحیم داد در زراعت
خربوزه کاشت کرد و یکی از فرزندان خود را بنگهبانی زراعت مامور فرمود شخصی سپاهی از ره گذر
شده خواست که خربوزه بگیرد صاحبزاده مانع آمد سپاهی طپانچه بر روی صاحبزاده زد و خربوزه ببرد
صاحبزاده نالان و گریان بخدمت آمده احوال ظاهر کرد فرمود که صبر کنید او سزای کرده خود
خواهد یافت چون شب شد سپاهی را حالتی رو داد که دیوانه شد و پیش هر یک
کس میرفت و بهزار الحاح میگفت که برای خدا چند پاپوش بر سر من بزنید تمام شب او را
بهمین حال گذشت چون صبح شد متعلقانش بخدمت شیخ آمده بصد منت تقصیرش معاف
کنانیدند و سپاهی بحال خود باز آمد وفات شیخ رحیم داد در سال یکهزار و یکصد و یازده
هجری است و مزار پر انوارش در موضع [illegible] متصل مزار حضرت شاه سلیمان است از مولف

میکرد چون بخدمت حضرت شاه بپیوست بکلی دست از دنیا و کار دنیا برداشته دل در فقر بست و یکی از مقبولان حق گشت در سال یکهزار و یکصد و بیست از این دار ملال بقصر بلند متعال بپیوست از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین	شیخ صدر الدین ولی متقی
ز رحلتش عقل بگو خورشید جهان ۱۱۲۰	هم فرید العصر صدر الدین تقی ۱۱۲۰

شاه درگاهی قادری لاهوری قدس سره

در سلسله قادریه عظیم مرید و خلیفه شیخ عبدالرزاق شاه چراغ گیلانی است زاهد و متورع و متقی بود و از سنگهره همراه شاه چراغ بلاهور رسید و بعد از اخذ فرقه قادریه از خاندان چشتیه صابریه نیز فیض کامل حاصل کرد و بهره وافر برداشت مزارش متصل خانقاه وی چاه دهقانی بود روزی عرض کرد که پسرم بعلت دنبلهای قسم پانی دانه بیمار است توجه فرمایید که صحت یابد چون درآنوقت وقت خوش داشت فرمود که طفل را به آب چاه غسل دهید صحت خواهد یافت بلکه ما از خدا خواستیم که تا قیامت هر کسی که طفل خود را که بعلت پانی دانه بیمار باشد به آب چاه تو غسل دهد شفا یابد پس آن زمیندار پسر را به آب چاه خود غسل داد و شفا حاصل کرد بلکه تا حال هر شخصی که طفل بیمار را از آن آب چاه غسل دهد شفا می یابد چنانچه بروز یکشنبه خلق بسیار طفلان را بر آن چاه می برند و غسل میدهند بفضل الهی شفا می یابند و بعضی بوقت غسل نان شیرین و نمکین بحاضرین تقسیم میکنند و چاه مذکور به چاه پانی دانیان واله اشتهار دارد که در میان موضع مزنگ و لاهور متصل مزار سید اسماعیل محدث واقع است وفات شاه درگاهی در سال یکهزار و یکصد و بیست و دو هجری در عهد مملکت شاه عالم بادشاه بن شاه عالمگیر است مزار متصل چاه پانی دانه والا در لاهور است از مولف

گشت چون شه درگهی رفت از دنیا	در جنان محو یاد درگاه
گفت تاریخ رحلتش سرور	قطب سردار شاه درگاهی ۱۱۲۲

شیخ تاج محمود قادری قدس سره

پسر خورد شاه سلیمان قادری است وضع قلندرانه و طبع رندانه داشت بظاهر پریشان و بباطن جمع تربیت و تکمیل از حاجی محمد نوشاه یافت و بعد وفات پدر بر سجاده مشیخت بنشست و هر چه که از زبان مبارک فرمودی همان طور بوقوع آمدی صاحب تذکره نوشاهی میفرماید که روزی تاج محمود بموضع ککیانوالی تشریف برد چون در آن ایام امساک باران رحمت الهی بود محمد نام جیا که از مریدانش بود برای طلب دعای حصول مدعا از جناب کبریا بخدمتش عرض کرد چون درآنوقت وقت نصف النهار و گرمی آفتاب بود تاج محمود از سایه برخاسته در آفتاب بنشست

و متوجه شد ساعتی نگذشته بود که ابر پیدا گشت و باران رحمت شروع شد چون پارچات شیخ
تر گشتند مردمان التجا آوردند که اندرون حجره تشریف آرند برخاست و اندرون حجره آمد باران
هم موقوف شد حاضرین غمگین شدند فرمود که اگر بار دیگر باران مطلوب است بیرون می روم پس
بار دیگر بمیدان رفت باران آغاز شد همچنین سه بار اتفاق آمد و رفت افتاد چون یاران از کثرت
باران سیر شدند شیخ از میدان برخاست و اندرون حجره آمد و باران هم بکلی مسدود گردید نقل است
که ملا غازی مرید شاه سلیمان بشیخ رحیم داد پسر کلان شاه سلیمان از تاج محمود زیاده محبت
داشت وقتی بسبب مناقشه اراضی فیما بین هر دو صاحبزاده برادران حقیقی تکرار واقع شد ملا غازی
که حامی شیخ رحیم داد بود بدین عزم که شاه سلیمان اورا بسیار عزیز میداشت بفرزندی یاد میکرد چوبی
از زمین برداشت و خواست که بر تاج محمود زند حاضرین بممانعت پیش آمدند در آنوقت تاج محمود
فرمود که از خدا خواستم که بدست ملا که چوب بر من برداشتی دستهای تو شکسته شوند و تا هشت ماه
بیمار مانده بمیری و اینکار شدنی است و در حکایت رحیم داد و خطاب فرزندی شاه سلیمان بکار
نخواهد آمد اتفاقاً بعد هفت روز ملا غازی برای در کنانیدن غله خود بسیر بدریا میرفت ناگاه شیری
دلیر از غیب پیدا شد و بسوی ملا غازی رو نهاد و از مردم همراهیانش درگذشته نزد وی
آمد و هر دو دست وی به پنجه های خود گرفته به پیچید تا که بشکست بعد از آن بگذاشت و برفت پس
ملا غازی بهمان بیماری تا هشت ماه بیمار مانده بعد وفات یافت و صاحب تذکره نوشاهی
از زبان شیخ آفتاب صاحبزاده شیخ تاج محمود نقل میکند که وقتی شیخ محمود در موضع پاترو کی
بر چارپائی بحالت جذب و بیهوشی نشسته بود که جلهٔ عروسی نوکدخدا از آن راه گذر کرد چون طبع مبارک
بنابر حسن پرستی و عشق دوست افتاده بود در آنحالت بخادمان محجله فرمود که پردهٔ حجله بردارید
که یک جلوه صانع حقیقی از آئینه این صورت زیبا بینم و شوهر عروس باستماع این سخن برآشفته
و دشنامها غلیظ گفتن آغاز نهاد چون قدمی راه برفت عروس خود بخود از جله بیرون افتاد و دیوانه
شده بر خاک میغلطید و جامه های خود پاره پاره کرد شوهر آن از کرده خود پشیمان شده بخدمت آنحضرت
آمد و تائب گشت و شفای عروس خواست فرمود که برو عروس تو باز بحال آمد مسلمی آورد تا پیش
همچنان بوقوع آمد وفات شیخ تاج محمود در سال یکهزار و یکصد و بیست و ... هجری در آخر

وفات وی در سال یکهزار و یکصد و بست و هفت هجری است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	جناب شیخ حق آگاه خوشحال	اگر جستی سال رحلتش جا به گرفته	ادا کن حق ولی قدر خوشحال ۱۱۲۷

حافظ برخوردار نوشاهی قادری قدس سره فرزند عالیجاه و خلیفه حق آگاه حاجی محمد نوشاه است و صاحب زهد و ریاضت و ذوق و شوق و وجد و سماع و متقی و مهمان نواز بود بیشتر در جذب استغراق و توجه الی الله میگذرانید و خوارق و کرامت بسیار از وی بظهور آمدند نقل است که روزی حافظ برخوردار را ضرورت سیراب کردن زراعت خود بود که از پهیرو نام زمیندار برای یکروز چرخ چوب چاه بعاریت طلبید او انکار کرد و گفت که چاه من خراب میگردد فرمود که انشاء الله تعالی خراب خواهد شد چنانچه همان روز عمارت چاه بیفتاد و باز هر بار که تعمیر میکرد قایم نگشت و نیز درج تذکره نوشاهی است که روزی حافظ برخوردار در حالت استغراق در خانه خسر خود نشسته بود متصل آن دختر زمیندار سے چرخه میسرود و چیزی سے سرایید وی را سماع آن دختر خوش آمد و حالت وجد طاری گشت و فرمود که ای دختر بار دیگر همان سرود بگو دختر شرمناک شد و بار دیگر نگفت چون دختر بخانه خود رفت بدرد شکم گرفتار شد بعد یک بحالت نزع و از علاج اطبا هیچ فایده نگشت آخر کار مادر و پدر دختر بخدمت حضرت حافظ حاضر شده مستدعی معافی تقصیر شدند فرمود که او را رو برو بیارید چون آوردند ارشاد کرد که همان سرود که مے سرائیدی بگو انشاء الله شفا خواهی یافت دختر چون سرود آغاز کرد فی الحال شفا یافت وفات حافظ برخوردار باقوال صحیح در سال یکهزار و یکصد و سی هجری است از مولف

شیخ برخوردار پیر کامگار	شد چو از دنیا بجنت یافت جا	حافظ عالم بگو تاریخ او	نیز قربا دوستدار مصطفی ۱۱۳۰

سید عبد الوهاب بن سید سرور الدین بن جان محمد حضوری لاهوری قدس سره از سادات عظام و مشایخ ذوی الکرام بود و در زهد و تقوی شانی بلند و مقام ارجمند داشت و در لاهور بهدایت خلق اشتغال مے نمود خلقی کثیر بوسیله جمیله وے سالک سلوک هدایت شد وفات وی بروز جمعه بتاریخ بست و یکم شوال سال یکهزار و یکصد و سی و یک هجری است

دو فرد در لاهور است از مولف	یکی هادی سالک شاه آفرید ۱۱۳۱
چو سید عبد وهاب از جهان رفت	دگر افضل مکمل عبد وهاب ۱۱۳۱
دو تاریخ وصال او ست در باب	شیخ محمد تقی قادری

باباى ... بگويند که درآنجا الشعه سورهٔ ملک تمام بخوانيد بيمار را ... چون تکرار
سورهٔ ملک تمام کرد شفا یافت و صاحب تذکرهٔ نوشاهی میفرماید که شاه هاشم را سه پسر
بودند یکی فضل الله دویم عصمت الله سوم محمد سعید و ازین هر سه عصمت الله بعد از وی بر سجاده
مشیخت قایم شد وفات خواجه هاشم جیاول در سال یکهزار و یکصد و ... پنج بعهد سلطنت
محمد شاه بادشاه دهلی است از مؤلف

شد چو از دنیا بفردوس برین	پیر هاشم شاه عجز معرفت
سال ترحیلش بگو دریا فضل	اهل حق آگاه بو سعید

سید احمد شیخ الهند گیلانی قدس سره

از عظمای مشایخ قادریه عظیم است و از عرب بهند تشریف آورده و در پنجاب قریب
وزیرآباد دهی بنام کوتله آباد کرده در آنجا سکونت داشت نسبت آبای کرام وی بچند
واسطه بحضرت غوث الاعظم قدس الله سره میرسد بدین طریق که شیخ احمد بن سید عبد الرزاق
بن تاج العارفین یحیی بن شهاب الدین احمد بن علاء الدین علی بن احمد بن شمس الدین قاسم
بن محی الدین محمد بن علاء الدین علی بن شمس الدین شهید تاتاری بن سید احمد متقی بن سید
صالح بن ابی نصر صالح بن سید عبد الرزاق قطب الآفاق بن حضرت غوث الاعظم
رضی الله عنه وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و سی و شش هجری است
که بهمراهی شیخ عبد الکریم عباسی از دست سکهان پنجاب شربت شهادت چشید و اولاد وی حق یاد
دهی در خانپور میان کوهستان کوتله فیما بین ملک کشمیر و اتک سکونت میدارد و سید یاسین که شهره
کرامت و بزرگی وی در اقصای عالم رسیده از برادران وی است از مؤلف

رفت چون از جهان بخلد برین	شیخ احمد ولی حق آگاه	سال تاریخ رحلتش سرور
گفت قم شیخ هند امین الله (۱۱۳۶)		

سید بدر الدین گیلانی قدس سره لاهوری

نام والد بزرگوار وی سید علی بن حاجی سید هاشم است ولی وقت و فاضل متبحر و متوکل بود
و درس میگفت و گاه گاه بوعظ و پند مسایل دینی هم پرداختی شیخ بود با رعب و هیبت که روبروی
او احدی را تاب کلام نبودی و گذران قلندرانه داشت و سخن بی باکانه میگفت محمد معز الدین
بن بهادر شاه بن عالمگیر بادشاه یک لکه روپیه نقد با چند اقطاع زمین بوجه جاگیر نذرانه آنجناب
گذرانید مطلقا قبول نکرد وفات سید بدر الدین بقول صاحب شجرة الانوار در سال

یکهزار و یکصد و سی و نه بقول بعضی در سال یکهزار و یکصد و سی و شش هجری در عهد سلطنت محمد شاه رحلت
و مزار پر انوارش در لاهور است و والده اش سبے سپے سیدبی بی از اولاد سادات بخاری بود که
در ایمن آباد تشریف داشت از مؤلف

در ایمن آباد تشریف داشت از مؤلف	رهنمای زمانه بدر الدین	رفت چون از جهان بباغ جنان
سال تاریخ رحلتش سرور	بدر دین پیر زین شریف بخوان ۱۱۳۶	آفتاب مروت آمد نیز ۱۱۳۶
سال ترحیل آن شه دوران	شاه مشرف لاهوری قدس سره از اکمل اولیا و	

اکمل مشایخ زمانه است اصل وی از قصبه بٹاله است و بزرگان وی از قوم کهتریان پوربی بودند و جد
بزرگوار وی باسلام مشرف شد و بعهده قانونگوئی بٹاله مامور گشت چون شاه شرف متولد شد بنام سعادتمند
موسوم گردید و تربیت پدر علم ظاهری حاصل کرد چون بعمر سی سالگی رسید اتفاقاً عبد الرحیم
برادرش فوت شد و زوجه وی مسمات بیگم بیوه بماند چون وی خبرگیری آن بیوه بخوبی سے کرد و اکثر
اوقات نزد وی آمد و رفت سے نمود زوجه سعادتمند یعنی شرف شاه او را بزوجه برادرش
متهم ساخته و در تمام بٹاله بدنام کرد ازین سبب شیخ سعادتمند دل از دنیا بر داشت و از
بٹاله در لاهور آمده بخدمت شیخ محمد فاضل قادری شطاری حاضر آمده بیعت کرد و بتکمیل رسید
و بخطاب شاه اشرف مخاطب گشت و اهلیه وی از بٹاله آمده هر چند خواست که باز در بٹاله رود
و بکار خانگی مشغول گردد وی قبول نفرمود و از دل و جان بیاد حق بحالت تجرید مشغول ماند وفات
وی بقول معتبر در سال یکهزار و یکصد و سی و هفت هجری است و مزار پر انوار در لاهور است در سلسله پیران
کبار شاه شرف در ذکر حضرت شاه رضا قادری شطاری تحریر شد که این هر دو بزرگوار با هم خواجه
تاش بودند از مؤلف

تاش بودند از مؤلف	رفت از دنیا چو در خلد برین	شه شرف شیخ الیقین تاج الشرف ۱۱۳۷
سال تاریخ وصال آنجناب	شد عیان محبوب دین تاج الشرف	شیخ عصمت الله

نوشاهی قدس سره پسر حافظ بر خوردار است بنهایت بزرگ و عالم و عامل و فقیر متقی بود و
بعد تحصیل علوم از خدمت حافظ محمد تقی ترخیص حاصل کرده در موضع بهیلووال بخدمت شیخ رحیم داد
فرزند شاه سلیمان حاضر شد و فیض کامل یافت بعد ازان بخدمت شیخ پیر محمد سچیار و قاضی رضی الله
و شاه محمد و دیگر خلفای حضرت نوشاه جا بجا گشت تا تسلی نمی یافت آخر بخدمت شیخ عبد الرحمان
المشهور پاک رحمان حاضر شده بتکمیل رسید و صاحب حال و قال شده بدین حالت

جذب فایز گشت که بهر کسی که نظر فیض اثر میکرد مست و مدهوش میشد و چون در خانه می نشست از راه کشف خبر میداد که حضرت شیخ فلان جا است و فلان کار میکند و در حالت وجد اکثر حال از بالاخانه بر زمین افتادی و آسیب عاید نشدی و چون آوازهٔ کشف و کرامت وی در اقصای عالم رسید شاه محمد غوث ولد سید حسن از پشاور بخدمتش آمد و فیض کامل یافت و دیگر شیخ محمد عظیم فرزند شیخ ابوسعید که بجناب وے سوائے رابطهٔ همشیره زادگی نسبت دامادی و فرزندی داشت آن قدر کامل و مکمل شد که ثانی نداشت و شیخ سلطان محمد برادرزاده ثانی شیخ بتوجه وے تا دوازده سال طعام نخورد و شیخ عبد الجلیل همشیره زاده وی را نیز آنچنان حالت جذب حاصل گشت که سالهاسال لقمهٔ طعام بحلقش نرفت آخر در کشمیر رفته جان بجان آفرین داد شیخ محمد حیات صاحب تذکرهٔ نوشاهی مینویسد که روزی بخاطرمن گذشت که شیخ نجم الدین کبری هرگاه که بر سبوی خام نظر انداختی پخته شدی واگر بر پخته انداختی بشکستی آیا این سخن راست است یا نه شیخ بر خطرهٔ من مشرف شده فرمود که آری حقتعالی را بندگان اند که این تاثیر در نظر ایشان نهاده اند و سر برداشته بجانب شیشه که بر طاق حجره نهاده بود نگاه کرد فی الحال شیشه بشکست و بر زمین افتاد وفات آنحضرت بتاریخ دوازدهم رجب المرجب مطابق نوزدهم ماه جیت بروز دوشنبه وقت نماز شام در عین نماز بظهور آمد که در رکعت نماز بقیام بخواند و در سجده رکعت سوم وفات یافت و بسال وفاتش سن هجری یکهزار و یک صد و سی و هفت بود و از وے سه صاحبزاده عالیقدر ماندند اول شیر محمد که بعد از وے بر مسند سجادگی قیام فرمود دوم شیخ گل محمد که اسم با مسمی سیوم محمد عظیم که صاحب مراتب عظیم بود و خطاب بحضرت شیخ عصمت الله از پیشگاه شیخ عبد الرحمان امیر حمزه پهلوان نوشاه ثانی عطا شده بود از مؤلف

ثانی عطا شده بود از مؤلف | ز عالم شد چو در جنات اعلی | جناب شیخ صادق عصمت الله
ز دل جستم چو سال ارتحالش | خرد فرمود عاشق عصمت الله ۱۱۳۷ | شیخ احمد بیگ نوشاهی

قدس سره مخاطب بخطاب نور محمد نور لیست و از کبار خلفای حاجی محمد نوشاه است اول بعلم ظاهری شاگرد حضرت نوشاه بود و بعد از ان مرید شد و بکمال حال رسید نقلست که روزی شیخ بلاول نام معلم موضع نوشهره بخدمت حضرت نوشاه حاضر آمده نذر گذرانید و عرض کرد که برای خدا مرا حالتی مثل حال احمد بیگ عطا شود حضرت نوشاه تبسم شده فرمود که هر یکی را

یافت و در خواب بملازمت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مشرف شد دوم شیخ هدایت الله
صوفی سیوم شیخ نظام الدین چهارم شیخ امام الدین که قلندر مشرب بے قید بود و مدام در مطالعه مثنوی
مولانا رومی روم میگذرانید **وفات** شیخ معروف در سال یکهزار و یکصد و چهل و پنج است از مولف

در جنان شد از جهان با صد صفا	شیخ معروف چو آن شیخ زمان	ظاهر از مظهر شده تاریخ او ۱۱۴۵	مجتبی محمد و هم آمد عیان ۱۱۴۵

شاه محمد غوث لاهوری گیلانی قادری قدس سره

فرزند دلبند سید حسن پشاوری جامع علوم ظاهر و باطن کاشف رموز طریقت و حقیقت بود در خاندان قادریه عظیمه خلافت
و اجازت از پدر بزرگوار خود داشت و در طلب حق سیر تمام هندوستان نمود چنانچه بخدمت پیران سید
بهیکه چشتی و عبد الغفور نقشبندی و افغانی حاجی محمد نوشاه و غیره صدها بزرگان وقت حاضر شده فیض صحبت
اندوخت و بشرف باطنی مشرف شد و اجازت تلقین سلسله چشتیه و نقشبندیه هم داشت خوارق
و کرامت بے اختیار از وی سر میزند چنانچه در رساله غوثیه که تصنیف کرده خود آنحضرت است میفرماید
که چون من بتلاش حق در لاهور رسیدم شب در مقبره عالیه میان میر لاهوری که بیرون لاهور است میگذرانیدم
شبے حضرت میان میر بر من ظاهر شدند و توجه بوجه مصروف فرموده شغلی عطا کردند و ارشاد کردند که این
شغل مشغول باش و پیش کسی اظهار مکن بامدادان از آنجا برخاسته بخدمت شیخ حامد لاهوری آمده طلب
استفاده نمودم شیخ از راه کرامت دریافت و گفت آنچه بوقت شب میان میر بالا بر شما شغلے
عنایت کرده است همان کافی است و شیخ حامد مذکوری بود درویش صاحب حال و معمر در خاندان
قادریه و متصل مزار پیر علی گنج بخش هجویری قدس سره میماند و منقول است که شخصی از مریدان
شاه محمد غوث که آن هم محمد غوث نام داشت در پشاور میماند و مردے بزرگ بود و در ایامیکه نادر شاه
در کابل مسلط شده به تسخیر هندوستان مستعد شد اول بمقام پشاور آمده و استمداد این معنی
از کاملان وقت نمود حاضرین وقت عرض کردند که درین زمان شاه محمد غوث مرد کامل و مکمل
در لاهور موجود است اگر برای استمداد همراه باشد نهایت مفید است پس نادر شاه شاه محمد
غوث را در پشاور طلب کرد آنحضرت انکار نوشت که طریق پیران نیست که نزد بادشاه روند
و با استمداد وے پردازند که برائے هر یک استمداد حق جل و علی کافی است نادر شاه باستماع
این انکار بر آشفت و گفت که اول در لاهور رسیده سزائے عدول حکمی بشاه محمد غوث رسانم بعد از آن

قدم بطرف دهلی نهم واز پشاور کوچ کرد چون برلب آب اتک رسید دید که دریای اتک
در غایت الطغیانی ست طاقت عبور نیست لهذا چند روز بکنار دریا اقامت کرد اما روز بروز
آب در ترقی بود آخر ناچار شده برای استمداد و دعا بخدمت محمد غوث که مرید شاه محمد غوث بود
شخصی فرستاد که جوابش برده گفت که این همه توقف از شامت اراده بد بادشاه است که نسبت
سید محمد غوث اندیشیده است اگر شاه ازان اراده باز آید ممکن است که از آب دریا عبور نماید
بادشاه چون شنید تائب شد و در لاهور رسیده بخلوص مخلصانه ملاقات کرد و احوال چشم دیده است
که بوقت عملداری نونهال سنگه نبیره رنجیت سنگه والی لاهور بصلاح و تجویز لارد روس فرنگی تجویز شد
که بیرون شهر لاهور تا فاصله دور دور هر قدر که درختان و عمارات باشند منهدم و قطع کرده میدان
کفدست تجویز کرده آید چنانچه بسیار عمارات و درختان قطع و منهدم شدند و نوبت بسماری عمارت
و قطع درختان مزار پر انوار شاه محمد غوث رسید اول چاردیواری بیرونی بالکل منهدم شد و درختان هم
قطع شدند چون نوبت بسماری چار دیواری اندرونی رسید کهرک سنگه والد نونهال سنگه فوت گردید
چون نونهال برای سوختن جسد بیرون شهر رفت بوقت واپس آمدن یکی از سنگهای دروازه قلعه لاهور
از دیوار افتاده و بر سر نونهال سنگه آمد و آن نونهال ناکام جوانی جوان مرد و مزار حضرت شاه محمد غوث
از انهدام سلامت ماند بلکه تمام کارخانه انهدام و قطع درختان درهم و برهم شد وفات حضرت
شاه محمد غوث بقول صحیح و اصح و روایت صاحب لطائف الشرفا در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و دو
هجری است و مزار پر انوار در لاهور است و بعد از آمدن نادر شاه بهندوستان یکسال هجرت حق یافت

از سر الهی چون محمد غوث رفت از دار دان	سال وصل آن ولی [illegible]	عارف محبوب بزم ساکن ارم

هم ابرار اولیا بر [illegible] ۱۱۵۲

ذکر شیخ پیر محمد المشهور به سچیار قدس سره از عظام خلفای جناب
نوشاه است دو در خورد سالی بخدمت وی رسیده و تربیت و تکمیل یافت و در وجد و سماع و ذوق
و شوق مشغول تمام داشت از انجا که بر آتش وجد قوی [illegible] موصوف بود حضرت نوشاه اورا به پیر محمد
سچیار یعنی راست گو مخاطب کرده هر که بخدمت وی حاضر میشد به یک نظر ذوقی حالی ترددی صاحب حال
در حالت میگشت و چون حضرت نوشاه برحمت حق پیوست پیر محمد در موضع نوشهره متلان که بر دریا
چناب واقع است سکونت داشت که از گجرات بطرف مشرق بفاصله شش کروه واقع است

وفات پیر محمد در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و دو هجری **از مولف**

شیخ دین پیر محمد مقتدا | شد چو از دنیا بجنت راه گیر
سال ترحیلش چو جستم از خرد | شد عیان معصوم پیر دستگیر ۱۱۵۲ قاضی

رکن الدین نوشاهی قدس سره از یاران همدم و دوستان محرم و خلفای نامدار حاجی محمد نوشاه است و در علم و حلم و زهد و تقوی شهرهٔ آفاق بود و اول بعهدهٔ قضا قصبهٔ وزیرآباد مامور بود بعد از آن استعفا نموده بهمه تن رجوع بحق آورد و مرید حضرت نوشاه شد و صاحب ذوق و شوق و عشق و محبت و وجد و تواجد گشت و بعد وفات حضرت نوشاه بهدایت خلق مصروف ماند **وفات** وی بسال یکهزار و یکصد و پنجاه و دو هجری است **از مولف**

رفت از دهر چون بخلد برین | رکن دین ماه حقیقت قاضی
سال تاریخ ارتحال وی | هست مصباح اهل دین قاضی ۱۱۵۲

شیخ عبدالرحمان المشهور به پاک رحمان نوشاهی قدس سره از کبار خلفای حاجی محمد نوشاه است در ولایت بلند و درجهٔ معلی داشت و عنایت و مهربانی حضرت پیر چندانکه بحال وی مصروف بود که بحال هیچ کس از خلفای عظام نبود بحدیکه نوشاه عالیجاه مریدان خود را برای تکمیل بخدمت وی مامور فرمود و بعد وفات آنجناب نیز بسیاری از خلفای نوشاهیه از خدمت عبدالرحمان بتکمیل رسیدند بلکه پسران حافظ برخوردار نبیرهای نوشاه نیز تربیت و تکمیل از عبدالرحمان یافتند و هر کسی که بخدمت وی حاضر میشد بی بهره نمی ماند و چون صفت صمدیت بر حال آنجناب غالب داشت ترک طعام میکرد چنانچه محمد حیات صاحب تذکرهٔ نوشاهیه میفرماید که روزی بخدمت شیخ رحمان حاضر شدم و پرسیدم که باعث نخوردن طعام آنجناب چیست فرمود که ما را خواهش طعام نمیشود و اگر گاهی لقمه در دهان می نهیم از حلق فرو نمیرود **نقلست** که روزی حضرت نوشاه بسبب قرابت همراه [illegible] از آتش [illegible] می برد و در راه بهیچ چیزی که دید شیخ عبدالرحمان است شب با توشه [illegible] شیخ عبدالرحمان بحیاله بود و در راه بیگانه گذشت نوشاه عالیجاه نظر توجه بر روی وی افتاد و دست بادهٔ عشق شد و در یکساعتی رو بر رحمان دیوانه مشغول گشت چون مادر و پدرش از زن و طفل او امید منقطع شدند بحضرت نوشاه اقرار آورده نزد حضرت نوشاه آوردند و او را آنجناب قبول فرمود و مادر و پدرش را رخصت نمود و بعد تربیت ظاهری و باطنی [illegible] و بخدمت ایشان رسانیده اند عمر از [illegible] بزمین [illegible] کرد چنانچه شاه رحمان هر روز بوقت چاشت نانهای زمینداران [illegible]

جنتِ عالی رتبت تاریخ اوست	اکرم عاشق سبحان جلیل	السید عبدالقادر المشهور بشاه

گدا گیلانی بن سید عمر بن حاجی محمد هاشم قدس سره یگانه روزگار و عجیب
آفرینش آفریدگار جامع شریعت و طریقت و واقف اسرار حقیقت شاهباز بلند پرواز معرفت بود
از عهد طفولیت تا یوم وصال به ریاضت و مجاهده گذرانید و به شکار میلی تمام داشت و قوت جسمی هم
زیاده از حد بود چنانچه وقتی هر دو پنجه شیر را بهر دو دست خود گرفته تا دو گهری نگاه داشت
و شیر با وجود شیری و دلیری خود حرکت کردن نتوانست آخر شیر را چنان فشاند که هر دو پنجه
دست شیر از هم جدا شدند اکثر شب ها در کوهستان سواحل دریای راوی بحالت تنهائی
میگذرانید و عبادت میکرد و افطار روزه اکثر اوقات بیکدانه چهیفر (?) مینمود و بوقت طعام زیاده
از دو لقمه تناول نمیفرمود و تمام روز طبابت میکرد و به بیمارداری بیماران مشغول میماند و اول
در خوردسالی از سید عبدالله نگی که بکناره دریا میماند فیض کرد چون سید عبدالله رو
بسمت بیت الله شد وی برای تکمیل حواله سید عبدالرحمان نمود چون سید عبدالرحمان وفات
یافت بخدمت سید محمد بن سید علاء الدین حسینی که در محله بلاهور میماند و عالم عامل و شیخ کامل
و ولی اکمل بود حاضر شد و اندر جواهر خمسه و سراج السالکین و علم جفر و تکسیر وغیره کرد چنانچه وی از سید محمد بن
علاء الدین در محله کاغذگوبان بلاهور چه در ولایت (?) بسیر اشتهار دارد و وی مرید شیخ عبدالله صاحب
سراج السالکین و وی مرید و شاگرد شاه محمد غوث گوالیاری صاحب جواهر خمسه است کسب علم
از شاه عبدالرسول زنجانی لاهوری نمود و سند علوم حدیث و تفسیر و فقه از فاضل باکمال محمد و سید
اسماعیل گیلانی بن قاسم بن سید صوفی علی نمود و خرقه خلافت خاندان عالیه قادریه از پدر بزرگوار
خود حاصل کرد و کتاب کشف الاسرار خرد و کشف الاسرار بزرگ از تصانیف و تالیف اوست
و رساله اسرار الکتمانی را نیز در علم حقایق و دقایق تالیف کرد و سید محمد یار مجذوب و حافظ بلاقی
و محمد خان هم عصر و هم جلیس و مصاحبان آنحضرت بودند ولادت با سعادت وی بروز پنجشنبه دوم
شهر ذی الحج بوقت یک پاس روز برآمده سال هزار و شصت و سه و وفاتش شب شنبه سال یکهزار
و یکصد و پنجاه و چهار هجری است صاحب ثمرة الانوار ازین مصرع تاریخ وفات وی اخذ کرده است
مصرع آه رفت از دار دنیا قطب عید و اولاد نرینه آنجناب چهار پسر یکی سید یوسف شهید دوم

سید محمد غوث سیوم جعفر علی مولف کتاب بحرة الانوار چهارم سید ابی صالح بودند رحمة الله علیهم اجمعین ازمولف

شد چو با لقاے خدا برحق پرست ۱۰۶۳	شاه عالم شیخ عبدالقادر است	میر اکبر پیشوای دین هما
نیز مهدی متقی مقتدا ۱۱۰۰	بازخرام شد درین مجتبے ۱۰۶۳	ارتحالش گو جهان نور ربت

شاه فرید نوشاهی لاهوری قدس سره

از خلفای نامدار پیر محمد سچیار است صاحب جذبه استغراق وعشق ومحبت ووجد وسماع بود اول بخدمت امراے ذکری شاهان چغتائی مشغول بود آخر دست از دنیا برداشته دل از جهان بست وبخدمت شیخ پیر محمد سچیار آمده مرید گردید وبتکمیل رسیده از اولیاے وقت شد وپدر بزرگوار وی سید محمد علی بن سید علی بن سید فتح علی از اولاد سادات بهاکهری حسینی بود در مقام رسول نگر بکنار دریاے چناب سکونت میداشت بعد عطاے خلافت چون شاه فرید حسب الارشاد پیر روشن ضمیر در لاهور آمد ودیهی بنام کوتله شاه فرید آباد کرد ودرانجا سکونت کرده بهدایت خلق مصروف گشت **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب تذکره نوشاهی در سال یکهزار ویکصد پنجاه وهشت هجری است ومزار پر انوار وی بلاهور است ازمولف

چون فرید زمانه سید دین			
شد ز دنیای دون بخلد رسید	از خرد بهر انتقال او	شد عیان آفتاب قصر فرید	

شیخ فتح محمد نوشاهی قدس سره

از مریدان نوشاه عالیجاه است وقصه هدایت وتوبه وی این است که حضرت نوشاه درخواب وی بار بوی ارشاد کرد که حصه باطنی تو نزد ما هست حاضر شو وبگیر لیکن وے تغافل میکرد تا رسید چون بار سوم هم ارشاد نافذ گشت بیتاب شده از جاے خود روانه شد چون بمقام چک سنپال رسید شنید که درینجا فقیرے روشن ضمیرے فوت شده است وجنازه وی بر دوش گرفته می آورند شامل جنازه شد وباز که موقع دفن رسید مردم را بهر دیدار آخرین ندا کردند وی هم ورا آنجا حاضر شده بدیدار مشرف گشت وشناخت وگفت که شخصے که درخواب بمن مژده عطای حصه باطنی سه بار نزد خود خوانده بود همین بزرگوار است ونام آن حضرت را زحاضرین پرسید گفتند که نام این بادشاه اقلیم معرفت نوشاه عالیجاه است چون بشنید بیهوش بر زمین افتاد تا چند روز بیهوش بماند چون بهوش آمد مستانه وار سر بیابان نهاد واز عرش تا فرش پردے مکشوف شد ویکی از کاملان وقت گردید آخر کار سه

بجانب مسجد که تمام سکنا مردمک پوتهوار بحلقه ارادت وی در آمدند و اکثر احوال با دوام درود و وظیفه کلام مشغول
و وفات وی در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هشت هجری است مزار پر انوار او در ملک پوتهوار است از مولف

شیخ دین شیخ محمد نور بخش	شد چو از دنیا بفردوس برین
اسم وی سال ارتحال آن جناب	هست شمع نور الحسین برین

شیخ عنایت الله قدس سره

پسر حافظ برخوردار نبیره نوشاه عالیجاه است و تربیت و تکمیل از شیخ عبدالرحمان یافته و در حالت استغراق تا یازده سال طعام نخورد و صاحب تذکره نوشاهی بزبانی شیخ نجابا در مقدم شیخ عصمت الله عم خود می فرماید که چون شیخ عنایت الله اکثر اوقات روز و شب بر زراعت خود میماند و در آنجا حجره تعمیر کرده بود وقتی به اراده خدمت بر زمین زراعت آنحضرت رفتم چون بحجره رفتم دیدم که تمام اعضاے وی از یکدیگر جدا بر زمین افتاده اند از معاینه اینحال متحیر شدم که آیا کدام ظالم بیرحم یا قزاق غارتگر آفاق این مشتاق ایزد خلاق را شهید ساخت درین حیرت بودم که شیخ عصمت الله برادرش از در در آمد و فرمود که اے نجابا درین سر است از اسرار الهی جای عجب و حیرت نیست و زنهار این اسرار را پیش عوام ظاهر مکنی وفات شیخ عنایت الله در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هشت است از مولف

ز دنیا رفت چون در خلد اعلی	شه دین و شهنشه پیر عنایت
ز سال او عیان شد مظهر حق	دگر عالی قدر پیر عنایت ۱۱۵۸

شیخ محمد سلطان لاهوری المشهور بهرک چینی قدس سره

از مجذوبان سالکان و سالکان مجذوب صاحب جذبه سکر و عشق و محبت بود و در خاندان عالیه قادریه مرید شیخ سندهی شاه و وی مرید شیخ فاضل شاه و وی مرید ملا شاه و وی مرید خادم علی شاه و وی خادم سلیمان شاه و وی خادم نور جمال دهلوی و وی مرید شیخ محمد شفیع سدهوری و وی مرید شیخ محمد حیات و وی مرید حضرت شاه فیض گیلانی قادری که ذکر خیرش سابق درج مخزن یافته گردید و فائده عظیم بر وی رسید و از کاملان وقت شد و چون بهر دو چشم حق بین وی نهایت خوبصورت بود و بعد از رحلت پیر روشن ضمیر او را بخطاب هرک چینی یعنی آهو چشم مخاطب ساخت وفات وی در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هشت بتاریخ نهم ماه شوال مزار پر انوار در لاهور است

و شاه نواز خان صوبه لاهور مقبره از وی بپرداخت از مولف

چو سلطان ز دنیا دون بفردوس	ز دنیائے دون شد سوی جنان
وصالش شده روشن از نور بخش ۱۱۵۸	دگر شیخ سلطان محمود خوانا

سید شاه حسین بن سید نور محمد بن شاه احمد سجاده نشین حجره قدس سره

از عظمای مشایخ قادریه است و در کرامت و خوارق و تهذیب اخلاق یگانهٔ آفاق بود از جمیع
برادران خود در ظاهر و باطن گوی سبقت ربوده **نقل است** که وقتی بسبب حدوث
ضرب سخت که بر چشم اسپ سواری از سواران وی رسیده بود شنید که چشم اسپ از خانهٔ چشم بیرون
افتاده فرمود که زود تر بیضهٔ چشم در خانهٔ چشم گذاشته بر خاده محکم ببندید [illegible]
چون بر خاده را کشادند چشم بطریق سابق بی نقصان درست بود **نقل است** که وقتی شاه حسین
در سفر ملک پنجاب بوده شبی در صحرای شب باش شد جمع قطاع الطریق آمده جمیع اشیا
و اسباب وی را بغارت بردند خادم وی از خواب بیدار شده حضرت شاه را درین حال آگاه ساخت
فرمود که باکی نیست آنانکه برده اند خدا بستاند و بعد ساعتی دزدان دیوانه شده همه اسباب
واپس آوردند چون سگان عوعو میکردند چون اسباب واپس گرفته شد قدری آب از آشامه
بگرفت در روی ایشان زد همه بهوش آمدند و سر در قدم آورده از کار دزدی تائب گشتند
وفات شاه حسین بقول صاحب سفینة الاولیا در سال یکهزار و شصت و دو بتاریخ بست و یکم ماه جمادی الآخر
است و مزار پرانوارش بمقام حجره زیارتگاه خلق است **از مولف** حسین آن جهان آگاه [illegible]

بتاریخ آن پیر کامل حسین	یکی مجتبی شاه عرفان بگو	دگر سید اتقیا [illegible] حسین

میان رحمت الله قدس سره

صاحبزاده سید محمد حافظ برخوردار بن [illegible] نبیره
نوشاه است جامع بود میان کرامت و خوارق و زهد و ورع و تقوی و سخاوت و شجاعت
و چون متولد شد حضرت نوشاه در حق وی دعای عمر درازی کرد چنانچه عمر دراز یافت و بر
مزاج حق امتزاج وی جلالت غالب بود چنانچه یکبار حاکم پرگنه پیاده خود را بطلب [illegible] زمین
بخدمت وی فرستاد از این سبب بجلالت آمده نزد حاکم تشریف برد و فرمود که [illegible] فصل [illegible]
خود بخود داده ایم امسال چرا پیاده نزد ما فرستادی این ترا از دست حکومت برداشتیم چنانچه همان روز
پروانه معزولی وی از صوبه لاهور رسید **نقل است** که نور محمد نجار که از خادمان حجره بود در زمین
موضع باهوکی اراضی خود کاشت داشت مهربان نامی مقدم موضع باهوکی براه شرارت بر زمین نور محمد
[illegible] اضافه کرد و سواری بجانب نور محمد فرستاد و اظهار احوال بخدمت آنحضرت کرد و [illegible] مهربان

مقدم رفت نصیحت کرد او باز نیامد از این سبب شیخ در جلالت آمد و پیر دو دست بر زمین زد و گفت شما را خدا تعالی ویران کناد دیر خاسته آمد هنوز در راه بود که از نهیب آتش در ده افتاد و ده تمام بکمال سوخت **نقل است** که روزی شیخ رحمت الله از شکار تشریف می آورد زمینداران سهنپال همراه بودند در راه محمد قلی پسر ساهنپال زمیندار مقدم اسپ تازی خود را دوانیده پیش از شیخ شد یکپا یک بر اسپ شیخ هم بر روی شیخ بنظر غضب بروی دید و فرمود که انشاء الله بر این اسپ سوار نخواهی شد فی الحال اسپ او وی شد که قیمتی ششصد روپیه بود و از پا در افتاد و همان ساعت بمرد و بعد از آن آنجوان افلاس و تنگی دامنگیر حال ایشان شد که گاهی بر اسپ سوار نگشت **وفات** آن مخزن البرکات در سال یکهزار و یکصد و شصت و هفت هجری است **از مولف**

شد چو رحمت از جهان پدر رو	بست تاریخ آن شه ابرار
جست الله شد ان الانوار ۱۱۶۷	از رحمت الله جل شانه بر سپهر نیر ۱۱۶۷

شیخ نصرت الله قادری نوشاهی قدس سره

صاحبزاده چهارم حافظ برخوردار بن حاجی محمد نوشاه عالیجاه است عالم متبحر و فقیر کامل الاکمل بود در شهر سیالکوت تحصیل علم کرد بعد از آن بسبب حصول ولایت باطنی از خدمت والد ماجد خود جد خود شیخ بکار برده و از کاملین وقت شد چون پدرش وفات یافت چندی فیض از جد بزرگ نوری هم حاصل نمود **وفات** وی در سال یکهزار و یکصد و هفتاد هجری است **از مولف**

نصرت از دنیا چو در خلد برین	نصرت الله رهبر کون و مکان
هست عشق است الش کن رقم	پیر نصرت واصل کامل بخوان

میر بهلی شاه قادری شطاری قصوری قدس سره

سر گروه از خلفای حضرت شاه عنایت قادری لاهوری است و در قصبه قصور سکونت داشت و نسبت پیران کبار وی به چند واسطه بشاه محمد غوث گوالیاری میرسد که اسامی گرامی همه حضرات در ذکر محمد رضا قادری لاهوری مندرج شده اند شیخ بود عابد و زاهد صاحب جذب و سکر و عشق و محبت در وجد و سماع در توحید سخنان بلند و تقاریر ارجمند داشت و اشعار وی بزبان پنجابی که مملو از معارف و توحید اند زبان زد خواص و عوام اند و کافی های مجوزه وی در مجالس اصفیا قوالان میخوانند که موجب زیادتی شوق و ذوق میگردد و خوارق و کرامت بسیار از وی نقل میکنند **وفات** وی در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و یک هجری است **از مولف**

یکصد و هشتاد و یک هست از مولف

رفت چو زین سر بمجلس برین	سرو خدا پاک محمد عظیم
گشت بتاریخ وصالش عیان	اهل هما پاک محمد عظیم

شاه سردار قادری قدس سره

از مریدان کاملین صاحب خان قادری است و صاحب خان شخصی بود که نعمت ولایت و خرقه
خلافت از حضرت شاه میر سجاده نشین حضرات حجره یافته بود و بصحبت خان کلام شهرت دا
و شاه سردار مرید وی شد و بکمالات رسید و در علوم ظاهری و باطنی و فقه و حدیث و تفسیر
طاق یگانهٔ آفاق شد و حسب الایمای پیران عظام بمقام بابک وال که از لاهور بفاصله شش کروه
بطرف شمال آن بر سر دریای راوی است سکونت پذیر شد و بتدریس ظاهری و تلقین باطنی مصروف
گشت و بعد وفات پیر روشن ضمیر خود صاحب ارشاد گشت و باجازت وی بر سجاده مشیخت نشست
و مقتدای خلق خدا شد **نقلست** که چون احمد شاه درانی در پنجاب آمد و تاراج آغاز نهاد
زمینداران بابک وال وغیره دیهات قریب جوار بخدمت آنحضرت آمده استمداد دعا کردند
که جان و مال ایشان از دست تاراج افغانان در امان باند آنحضرت باستماع التجای ایشان
ردای مبارک از دوش برده پوش خود بر آورده بزمینداران مذکور عطا کرده فرمود که دیهات
که شما را در امان و تحت آن تا منظور است این چادر را گرد بگرد آنها بگردانید انشاء الله بسلامت
خواهند ماند چنانچه همچنان بوقوع آمد که هر قدر دیهات که زیر دامن پناه ردای آنحضرت
آمده بودند در امان ماندند و احدی از معاندان گرد مواضع مذکور نگشت **وفات** آن
مظهر البرکات در سال یکهزار و یکصد و هشتاد و چهار بوقوع آمد و مزار پر انوار وی بمقام بابک وال
زیارتگاه خلق است از مولف

شاه سردار آن ولی متقی	شد چو از دنیا بجنت جست راه
گشت روشن از فروغ خورشید دین	سال وصل شاه بجو [illegible]
بازکن تحریر وصل انتخاب ۱۱۸۴	سید هادی پیشوا سردار شاه ۱۱۸۴

سید محمد شاه رزاق گیلانی خلف شاه محمد

برادر شاه حسین صاحب حجره قدس سره نام اصلی وی میر محمد و لقب عبدالرزاق
است و در تجرید و تفرید فرید الدهر و در زهد و تقوی وحید العصر از دنیا و اهل دنیا رغبت نداشت
و در اخفای کشف و کرامت بسیار کوشیدی چهار فرزند داشت اول شاه صدر الدین شیر خدا
دوم شاه سعد الدین ثابت قدم سیوم شاه سیف الدین چهارم شاه طالب الدین منجمله ایشان

شاہ سیف الدین در سال یکہزار و یکصد و شصت و شش شربت شہادت چشید و خود حضرت شاہ عبدالرزاق در سال یکہزار و ہشتاد و چہار ہجری وفات یافت و مدت عمر ہفتاد و چہار سال بود کہ صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملہ خورشید دین و تاریخ عمر از لفظ سید افخر کردہ است قطعہ تاریخ میر سیف الدین از مولف

ذات او گشت ز طالب مطلوب سال تاریخ وصالش سرور
سیف دین رفت ز دنیا چو بجاہد گو شہنشاہ ولایت محبوب

تاریخ وفات میر محمد عبدالرزاق از مولف

ذات پاکش بود جہان طاق است سال تاریخ رحلتش سرور
عبد رزاق میر عالیجاہ متقی میر عبدرزاق است ۱۱۸۴

شیخ صاحب خان خورد لاہوری قدس سرہ از خلفاے کاملین سید میر شاہ ... جامع علم و حلم و زہد و تقوی بود و بعد وفات پیر روشن ضمیر بر مسند ارشاد نشست و بتدریس و تلقین خلق مشغول گشت و تا شش سال بہدایت خلق مشغول ماند و پانصد کس حافظ قرآن ببرکت آن والا حرمت بحفظ قرآن مستفید و مستفیض شدند و وفات آن جامع الکرامات باقوال صحیح در سال یکہزار و نود و یک وقوع آمد و مزار در موضع بایکپال اقباصاب کردہ از لاہور بجانب شمال از مولف

گفت تاریخ رحلتش سرور شد بفضل خدا بخلد مقیم
زندہ دل مہربان صاحب خان ۱۱۹۱ رفت چون از جہان صاحب خان
شاہ صدرالدین بن سعید

میر محمد عبدالرزاق قدس سرہ سید عالی اہل سخاوت و شجاعت و محبت بود و بکار سپاہ گری شوق تمام داشت و بعد از و بیکار کفار کمر بستہ ماندی و در کشف و کرامات شہرہ داشت و تمام عمر در ہدایت و ارشاد طالبان خدا گذرانید ہر کہ بخدمت وی حاضر شدی محروم نرفتی و ولادت با سعادت آنحضرت در سال یکہزار و یکصد و بست و ہشت و وفات در سال یکہزار و یکصد و نود و مدت عمر شصت و ہفت سال است از مولف

قرۂ چشم نبی است و علی شد عیان از دل و جہان خلد
سال وصل آن شہ عالی جناب است صدرالدین امیر متقی ۱۱۹۰
شاہ صدرالدین شد صدر الصدور سرور را تولید آن ۱۱۰ ولی
سید صدرالدین ابن سعید

عبدالرزاق صاحب بحرہ قدس سرہ صاحب صدق و صفا و سردار ... سخا مخزن خلق و حیا بود و تمام عمر در جہاد ظاہری و باطنی و ذکر و اصغر گذرانید حتی الامکان ...

روشن کن همچنان کردم چون مرادی سرخ شد یک فلوس بدست بناه از پیاله برآورده و بر زمین
در آن شخص فرمود که این را بکوب چون کوفت پرده سیاه از بالای آن دور شده زر سرخ
نمودار شد آن شخص حیران بماند و زبان بتصدیق اسلام بکشاد و مرید شد شیخ مراد بخش
میگفت که در آنوقت بعمر ده ساله بودم در دلم هم شوق عمل کیمیا ظهور کرد و دانستم که این عمل
از بس سهلست بوقت شب چون بخانه خود آمدم بهمان طریق یک پیسه اسم الفار و گوگرد از
بازار آوردم و چند پیسه در آونه ای انداخته و سم الفار و گوگرد دران انداختم و زکان بالای
آن نهاده با آتش روشن کردم چون سرخ شد یک پیسه از آنها برآوردم دیدم که پیسه هم از
کار رفته بود و بمحض ناکاره شده از بس پشیمان شدم و این راز در دل خود نهان داشتم علی الصباح
چون باز بخدمت آنحضرت رفته سبق آغاز نمودم آنجناب متبسم شده فرمود که شیخ صاحب شما هم
شب در خانه خود عمل کیمیا کردید و خواستید که بهمین عمر کیمیاگر شوید انشاء الله در چند سال دیگر
شمار چنین کیمیاگر کرده خواهد شد که این کیمیا را بچشم توجه هم نخواهید دید و مخفی مباد که از کل
مریدان و خلفای حضرت عبدالله شاه اول امام غلام محمد المشهور گامون امام مسجد نواب وزیر خان
بود که روضه مطهره وی اندرون لاهور متصل مسجد وزیر خان است دوم حافظ اله یار پشاوری که آنحضرت
با بیای ربانی خود در پشاور رفته او را مرید کرد و بتکمیل رسانید سیوم شیخ فیض بخش قریشی پدر
جد مادری این فقیر جامع این اوراق است که خادم خاص و مرید خاص الخاص آنجناب بود و در
روز و شب گاهی از آنحضرت جدا نمی شد و مزار پر انوار وی متصل روضه حضرت عبدالله شاه است
و عالم عامل و فقیر کامل بود و نسبت آبای آنجناب هم بچند واسطه درمیانی بمفتی کمال الدین محمد معروف
میرسید بدین طریق که شیخ فیض بخش بن شیخ اعظم بن شیخ مفتی محمد اکرم بن مفتی محمد مکرم بن شیخ محمد اکبر
بن مولانا مفتی کمال الدین قریشی لاهوری چون شیخ فیض بخش وفات یافت شیخ امام بخش جد مادری
این فقیر و مراد بخش برادرش باقی ماندند شیخ امام بخش گذاره معاش خود بتحریر قرآن شریف
پیدا میکرد و یک جزو قرآن هر روز در احاطه تحریر می آورد و بعد یک ماه ختم نموده هدیه کرده قوت
حلال برای اهل و عیال حاصل میساخت حالا برادران ماموں زاد فقیر پسران شیخ کریم بخش
ولد امام بخش بن فیض بخش مسمیان امیر بخش و مهر بخش در لاهور موجود اند خدا سلامت دارد و قائم

یخ هشتم ماه جمادی الاول سال یکهزار و صد و دوازده
ن جامع الکمالات که حضرت شیخ فیض بخش اقلیم گوهر قم

ل شاه مرد مجیب	شد ز دنیا بسوی دوست قریب
ن گوش بگوش شیخ مجیب ۱۲۱	از مولف
ی مکرم عبد الله	رحلتش صاحب ظهور ۱۲۱۶ گو
م الله سر حیا نگر دین	ز دنیای دون شد بدار القرار
ان عصیان را غفار	شیخ محمود بن محمد عظیم

لیح و مجیب الدعوات در خاندان عالیه قادریه
ید عبد الرزاق قادری صاحب تجرید است و شیخی صاحب
ز نیک و بد بر زبان راند همان طور بظهور آمدی
ست و تمام عمر در هدایت خلق و تلقین طالبان
رزندانش نیز صاحبان نصرت و کرامت بودند
یکهزار و دو صد و شانزده هجریست از مولف

ز گشت باب خلد باز	سال ترحیلش بسر بشنید بیان

ول شاه المشهور سید شیخو گیلانی بن

نهم قدس الله سرهم العزیز عالم و عامل و عارف
ت یگانه خود طاق و یگانه آفاق بود و در دعوت
خرج روزمره وی هر روز از خزانه غیب میرسید
ن دنیا بخدمتش جا افزا آمدی محروم نرفتی ولادت
سال یکهزار و یکصد و ده و وفات آن
ریست هجری و عمر شریف یکصد و ده سال است
ی که جامع الکمالات ظاهری و باطنی و مظهر انوار
اختری در لاهور تشریف میدارد او سبحانه تعالی

علاوه ازآن از حضرت سید صدر الدین مقیم شاهی فیض کامل و فائده تمام حاصل کرده در بلده [illegible]
[illegible] شد و بعد یک پهر روز [illegible] در مقام شاهدره بر سر خود و بر [illegible]
می آورد و میفروخت و هر قدر که زر نقد یا غلّا از اجرت آن کار حاصل میکرد از آن گذاره معاش
خود و حصول قوت لایموت [illegible] و آنچه که باقی میماند بدرویشان خانقاه و فقراے
طلبا را ایثار میفرمود و گاهی اجرت مزدوری برای صرف فردا نگاه نداشتی و اکثر اوقات سکونت
بمقام شاهدره میداشت نقل ست که وقتی سید قطب الدین بن سید صدر الدین گیلانی
مقیم شاهی از حجره در شاهدره تشریف آورد و دو پهر و ماه در یکجا جلوه گر شدند و در اثناے
تقریر سید قطب الدین فرمود که امسال بخلاف عادت سالہا گذشته تا در موسم خشکی خربوزه در شاهدره
نیامده ایم اگر موسم خشکی خربوزه میبود خربوزه هاے شاهدره میخوردیم باستماع این تقریر دلپذیر
حضرت شاه سردار از مجلس برخاسته و بالائے حجره خویش که بر دروازه مسجد بود تشریف برد
از آنجا دو عدد خربوزه هاے عمده و رنگین و خوشبو و خوش ذائقه در یک طرف چوبی نهاده بخدمت
سید قطب الدین حاضر آورده عرض نمود که اگرچه موسم خشکی خربوزه نیست لیکن کدام چیز است
که در خانه فقیر الله موجود نیست از وقوع این آنچنین سید قطب الدین نهایت خورسند شد
و هر دو خربوزه ها را بدست مبارک خود تراشیده قدری خود تناول فرمود و باقی بحاضرین
انجمن تقسیم نمود و گفت که این میوه بهشتی است که بوسیله جمیله شاه سردار تناول کردیم وفات
آن جامع الکمالات باقوال صحیح در سال یکهزار و دو صد و بست و پنج هجری است مزارش در [illegible]

است از مولف	رفت از دنیا چو در خلد برین	آن شهنشاه دلبشر سردار شاه
سال ترحیل وصال آنجناب	دان ولی راهبر سردار شاه	**سید علی شاه قادری**

لاهوری قدس سره از سادات عظام گیلانی است و از احمدآباد دکن در لاهور آمد و بسال یکهزار و
دو صد و هفتده در لاهور آمده بر لب دریاے راوی اندرون نیستان مقام کرده یک حجره خورد برای خود
تجویز کرده سکونت ورزید و بهدایت خلق مشغول شد نقل ست که وقتی آب دریا راوی طغیانی آورده
تا دیوار شهر پناه لاهور رسید و مقام خانقاه وی درمیان عین دریا درآمد رنجیت سنگه حاکم لاهور
کشتی ها فرستاده حکم داد که سید علی را در کشتی سوار کرده در شهر در آرند که از صدمه غرقابی سلامت باشد

دست قبول از مود و گفت که خدا حافظ و ناصر ما است و از خدا خواسته‌ایم که آینده آب دریا
تا مدت سولہ برسکال در اینجا نیاید پس همچنان بوقوع آمد که دریا تا اینجا دورتر رفت آب در اینجا
نیامد سوای موسم برسکال که گاه گاه آب بهر چهار طرف خانقاه می آید و نسبت پیران کبار وی
بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم رضی الله عنه میرسد بدین طریق که سید علی مرید سید غازی
و وی مرید شاه اعظم و وی مرید شاه اکرم و وی مرید شاه خلیل و وی مرید شاه منا و وی مرید
شاه مصطفی و وی مرید شاه میانجی و وی مرید سید پیر و وی مرید شاه کرم علی و وی مرید
شاه مسعود و وی مرید شیخ نور محمد و وی مرید شیخ احمد و وی مرید شیخ صوفی و وی مرید شیخ
رحمت الله و وی مرید شیخ فضل الله و وی مرید سید عالی جناب [illegible] و وی مرید والد ماجد خود
حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه و وفات وی بقول مخبر بسال یکهزار و دو صد و بست و هشت هجری
مقبره وی در لاهور بمقام چونگی [illegible] شاه است که از مریدان و سجاده نشینان وی بود [illegible]

رفت چون سید علی از دار فانی چون بران ملک بقا	[illegible] سید [illegible] شاه و دنیا و [illegible]	[illegible] علی [illegible]
فیصل از رای بدان [illegible] نور [illegible]	[illegible] از دنیا بدار البقا رفت	[illegible] سید علی آن ولی
بتاریخ ترحیل آن شاه دین [illegible]	بخوان مجمع فیض سید [illegible]	سید [illegible] علی [illegible]

مقیم شاهی قدس سره جامع سیادت و شرافت و نجابت و مخزن علم و حلم و زهد
و تقوی بود و در سخاوت و شجاعت موصوف و تمام عمر در هدایت و ارشاد خلق گذرانید آخر الامر
بتاریخ یازدهم ماه ربیع الاول سال یکهزار و دو صد و بست و هشت هجری شربت شهادت چشید
و سمی صاحب سنگه بیدی ساکن [illegible] رنگیناه شهید کرد و قصه شهادتش [illegible]
که چون حکومت رنجیت سنگه حاکم لاهور در تمام ملک پنجاب شد و صاحب سنگه بیدی ساکن اونه
بسبب آنکه از اولاد نانک بود رنجیت سنگه بسیار تعظیمش میکرد زور گرفت و در خرابی اهل اسلام
و قتل آنها سعی بلیغ نمود و خواست که حضرات پیران حجره را که مالک ملک و علاقه جاگیر خود
بودند ذلیل کند و ملک شان بقبضه خود آرد از این سبب مزاحمت بحال ایشان میکرد و اولی
[illegible] عمل [illegible] راضی ساخته تا چون قوم [illegible] سکه را بسبب [illegible]
اذان [illegible] و امور مسلمانی از دل عداوت بحضرت حجره بود و باز معامله برعکس افتاد

مخدوم علی رفتنی است او بوطن پرداخت که بسبب طغیانی دریا گذر کشتیها بس مشکل بود
که هیچ شناور نیست از دریا بگذریم فرمود که ان الله معنا یعنی خدا همراه ماست هیچ جای
اندیشه نیست پس این بفرمود و از موضع کوٹ بیگم پا در دریا انداخت و بهمراهیان فرمود که قدم
بر قدم ما نهاده بیایید و اندیشه مکن که امروز آب دریا تا شتالنگ ما هست پس همچنان بوقوع آمد
که تمام آب دریا تا شتالنگ آنجناب بود و تا زانوی همراهیان شد آخر از دریا عبور نموده بهمراه
پیران نواد حضرت مخدوم سید **وفات** حضرت شاه غلام نبی بتاریخ نوردهم ماه محرم سال

یکهزار و دو صد و بست و هفت است **از مولف** رفت چون زین سرا بخلد برین | حاکم دین شاه غلام نبی
گفت تاریخ وصل او خرد | طالب الله غلام نبی

سید قطب الدین المشهور بقطب الاقطاب کیلانی قدس سره فرزند دلبند سید صدرالدین است جامع بود میان علم و عمل
و جود و سخاوت و کرامت و خوارق در وقت خود قطب الوقت و شاهنشاه ولایت بود
جذب قوی و استغراق قوی داشت دنیا و اهل دنیا را در نظر کیمیا اثر وی توقیر نبود **منقول است**
که وقتی سید عبدالرزاق جد بزرگوار وی بیمار گشت چون علالت او بدرازی کشید سید صدرالدین
پدر وی بخدمت پدر خود یعنی جد وی نذر کرد که اگر از جناب الهی پدر بزرگوارم شفا می یابد
عطا کرد قطب الدین پسر خود را تصدق حضرت کنم و هنوز شیخ سید صدرالدین این کلام تمام
نکرده بود که سید قطب الدین بعمر چهار ساله از جای خود برخاست هفت بار گرد جد بزرگوار خود
طواف کرد و دستار سید بزرگوار از پای بر گرفته بر سر خود نهاد و سید صدرالدین این حرکت
از پسر خود دیده پشیمان شد و از برهمی مزاج پدر عالی قدر سید پدرش فرمود که از حرکت پسر ما است
بیا (?) که حق تعالی نذر تو قبول کرد که فرزند تو گرد ما طواف نموده در تصدق گشت و دستار ما
بر سر نهاد و ازین اشارت است که او بلا توسل غیری جانشین ما خواهد شد چنانچه همچنان بوقوع
آمد که بعد فوت سید صدرالدین با وجود بزرگی میرزا علی والد سید بدر علی سید قطب الدین
بر سجاده مشیخت نشست و سید نعمت علی و همشیره زاده وی نیز بر سجاده نشینی وی رضا دادند
منقول است که محمد شاه و احمد شاه دو کس قریشیان از مریدان آنحضرت در جنگ سیالان میانه نزد (?)
و همشیره ایشان محض لا ولد بود و لطف الله شاه هر چند در حصول اولاد وی بلیغ کرد فایده نداشت

ابو محمد کنیت داشت و ابو سعید نیز گفتندی از کبار تابعین شهنشاه طریقت جامع علوم
ظاهری و باطنی بود خرقهٔ ارادت از امیر المؤمنین کرم الله وجهه پوشیده و آن خرقه بود که شب
معراج از جناب حق سبحانه تعالی بشاه رسالت علیه الصلوة والتحیة عطا شده بود و از جناب
نبوی بحضرت مرتضوی و از جناب مرتضوی بحسن بصری مرحمت گشت و خواجه حسن بصری را
کرامات و مقامات بسیار و فضائل بیشمار اند غیر از نصایح و مواعظ سخن نفرمودی و در ترک
سنت بجان کوشیدی و جذب قلوب بحدی داشت که اگر فاسقی یا فاجری در مجلس او
حاضر شدی تائب گشتی والدهٔ ماجدهٔ وی از موالی ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها بود
نسبت پدر وی بموجب قول صاحب سیر الاقطاب بموسی راعی ابن خواجه اویس قرنی
ملحق شده و والد او [illegible] واقع شده و از غایت حسن و جمال
ظاهری [illegible] لؤلؤی گردید و نقل است که خواجه حسن بازرگانی و تجارت
مروارید میکرد و از این سبب [illegible] لؤلؤی موسوم گشته از کار بازرگانی دولت بپایان
بسر رسانید چون جاذبهٔ حقیقی او را طالب خود گردانید از دولت دنیا [illegible] فقر التقسیم
بیکبار [illegible] خود [illegible] یکروز هم نگذشته بخدمت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه حاضر شده
دست ارادت بدامان آنحضرت زد و از کاملان [illegible] شد و کار یافت و [illegible] بجائی رسانید
که بعد هفت روز طعام خوردی و تا هفتاد سال وضوی سنت [illegible] نقل است
که چون خواجه حسن بصری متولد شد والده اش او را پیش امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه [illegible] فرمود [illegible] حسنا فانه حسن الوجه یعنی نام او حسن کنید
[illegible] که او نیک [illegible] روایت نقل است که در حالت شیرخوارگی چون مادر خواجه حسن
بکاری مشغول بودی و او بگریستی حضرت ام سلمه پستان مبارک خود در دهان وی نهادی
و از غیب قطرهٔ چند شیر پیدا آمدندی و در حلق مبارک وی رسیدندی حضرت ام سلمه همیشه
در حق وی دعای خیر کردی و فرمودی که الهی این پسر را مقتدای خلق گردان [illegible]
و حضرت حسن یکصد و سی تن را از اصحاب کبار دیدی [illegible] از [illegible] یافته
یافت نقل است که در طفلی خواجه حسن روزی از کوزهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم [illegible]

رضی الله عنها آب خورده چون حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر تشریف آورد و پرسید که از
کوزه ما آب که خورده ام سلمه عرض کرد که حسن بصری خورده است فرمود چندانکه این طفل از
کوزه ما آب خورده است علم من در وی سرایت کرده است و حضرت پیغمبر از غایت محبت وی را
در کنار مبارک خود گرفت و دعا نیک فرمود نقلست که شبی خواجه حسن بصری بر بام خانه خود
چندان بگریست که آب اشک از ناودان خانه روان گردید و بر جامه شخصی که بگذر افتاد و او از
واداد آیا ای بزرگان خدا این آب پاک است یا پلید گفت جامه خود فی الحال بشو که این آب از
اشک چشم گنهکار عظیم است نقلست که روزی خواجه حسن بصری بخادم خود فرمود که امروز
بریان بره خوردن میل دارد از بازار بیار چون آورد و در پیش نهاد و گفت معاذ الله بنده گنهکار را
با خوردن طعام لذیذ چه کار خادم عرض کرد که بموجب ارشاد شما آورده ام فرمود دور بردار که بیست
و تا چهل روز چیزی نخورد و میگفت که سزای نفس بد که طعام لذیذ طلبید این است نقلست
که خواجه حسن با جماعتی بحج میرفت ناگاه در بیابان بی آب گذر افتاد چون همه بی آب گردیدند
بر سر چاهی رسیدند دلو و رسن موجود نبود ناچار بماندند خواجه فرمود ساعتی صبر کنید تا من در نماز
شوم شما آب بخورید پس بر خاست و در نماز شد فی الحال آب از چاه جوشید تا کناره چاه رسید
و همراهیان آب بخوردند شخصی از ایشان طمع آمیز کرد و شکیزه آب پر ساخت فی الحال آب به قعر چاه
فرو رفت چون خواجه از نماز فارغ گشت فرمود که از آن فرقه کسی شکیزه آب پر کرده که آب بقعر چاه فرو نشست
نقلست که خواجه حسن همسایه آتش پرست داشت شمعون نام ناگاه بیمار شد و بحالت نزع رسید
چون خبر بیماری وی بگوش خواجه رسید بعیادت وی تشریف برد و فرمود که ای شمعون تمام عمر در آتش پرستی
گذرانیده حالا وی چند از عمر باقی مانده اگر توبه کرده و رسالت نبوی اقرار کنی از آتش دوزخ خلاصی یابی و
عرض کرد که رسم است الا میخواهم که خطی بمضمون آزادی از دوزخ و مغفرت من بدستخط خود نوشته بمن بدهی
تا از کلمه اسلام مستفید شوم خواجه بلا تامل خطی بمضمون آزادی از دوزخ و حصول نعمت بهشت
نوشته داد شمعون اسلام آورد و وصیت نمود که در کفن من بگو بنهید بعد مرگ خواجه او را بخواب دید که تاج
شاهی بر سر و حله بهشتی در بر به بهشت میخرامد خواجه از وی حال پرسید گفت که بتصدیق خط تو آمرزیده شدم
و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که جماعت صوفیان هم بخدمت خواجه حسن آمده تعلیم علم دین

جانبی را که بهشت برایه اوست و حور را که زوجه او خواهد شد بچشم ظاهر فرموده بود شخصی
از آن مجلس بر خاست و گفت که من همه مال متاع خود در راه خدا میدهم فرمود که اول حمل تا
بعد از آن پیش من آ آنشخص برفت و همه اثاث البیت در راه خدا داد و بخدمت حاضر آمد خواجه
او را اسم اعظم بیاموخت و بمراقبه مشغول ساخت و در عین مشغولی دید که بهشت بغایت دلکش
و در آن قصر رفیع عالی که از یکدانه مروارید ساخته اند و در صحن قصر حوری نشسته حسن و جمال
وی از احاطه تحریر و تقریر بیرون است بر تخت زرین نشسته است آنشخص چون وی دید عاشق وی شد
و خواست که دست دراز کند حور بدو عرض کرد که من از آن توام و تو شوهر منی لیکن
در وصل من و تو فاصله یکسال باقیست اضطراب و بیقراری نباید کرد همین که آنشخص چشم
بکشاد دل او دیوانه و مضطرب الحال بود و مانند مرغ نیم بسمل می طپید خواجه چون او را بدین حال
دید فرمود که اضطراب چیست فی الحقیقت در وصل تو و وی فاصله یکسال باقیست خاطر جمع دار که
بمراد خواهی رسید چون در آن ایام قوم کفار بر آن شهر تاخت آورده بود و اهل اسلام از شهر
برآمده با کفار جنگ میکردند آنشخص هم همراه فوج اسلام بجنگ قیام نمود و بعمر و زخم شهادت
چشید خواجه چون خبر شهادتش شنید بذات بابرکات خود تشریف برده بتجهیز و تکفین وی پرداخت
و در حق وی فاتحه خیر خواندند نقلست که روزی خواجه عبد الواحد را بر دریا گذر افتاد و خلق
بجهت عبور دریا در کشتی سوار میشدند ملاح کسانی را که اجرت داده اند بر کشتی سوار کرد و بعض مردمان را
که اجرت نداشتند بکناره دریا گذاشته و ایشان شکسته خاطر شدند خواجه با ایشان مخاطب شد
و فرمود که غمگین نشوید از طرف من بدریا بگوئید که عبد الواحد میگوید که آب خود خشک سازد
فقرا پیغام خواجه بدریا رسانیدند فی الحال آب دریا کم شد و مساکین پا در دریا نهادند و آسانی
تمام قبل از اهل کشتی بآنروی دریا رسیدند نقلست که وقتی جماعه درویشان بخدمت خواجه
حاضر آمدند و حلوا خواستند چون خواجه در آن وقت از درهم و دینار تهیدست بود روی بسوی آسمان
کرد فی الحال قراضه زر باریدن گرفت خواجه بدرویشان فرمود که بقدر حاجت حلوا بگیرند
زیاده و ستانی نکنید درویشان بقدر حاجت گرفته حلوا آوردند و سیر خوردند نقلست
که روزی چند فقرا که اخلاص نموده بخدمت خواجه آمده ظاهر کردند که ما یان اهل و عیال

دارد و بدین خیال محال آن سر بدر کن یا رو دیگر گرد این در نگرد قلندر چون مروارید
بدیده دست قبول بر چشم نهاد و در بادیه تلاش تفحص آن قدم برداشت بعد چندی چون گوهر مراد
بدست وی نیامد خواست که خود را در دریا غرق کند و بدین اراده روی جستجو در دریا نهاد و چون بر لب
دریا رسید خواست که خود را غرق لجه فنا سازد دریای حقانی و ابر امداد آسمانی بجوش آمد خضر علیه السلام
فی الحال اندر وقت وی شده دستش بگرفت و آن غریق دریای عشق را از غرقابی آن غم نجات داده
یازده عدد مروارید که عمده و خوبتر از دانه مروارید شاهی بودند حوالهٔ وی کرده از نظر غائب
گردید قلندر چون گوهر مراد بدست خود یافت همه مروارید پیشکش و نذر بادشاه والاجاه کرد تا
کار او در ازدواج دختر ایشان سر انجام دهد شاه بچشم توجه در روی نظر نکرد و فرمود که پیش وزیر باید رفته
عرض حال خود کن چون نزد وزیر رسید وزیر از ظلم قصد وی همه مروارید از قلندر بگرفت بعد از چند روز
از در براند و گفت که اگر بار دیگر بدین سوال پیش بادشاه سائل خواهی شد دست از جان خود
خواهی شست فی الحال قهر درویش بر جان وزیر شتی قلندر بیچاره با دل صد پاره آواره دشت ویرانه
گشت هیچ چاره کار خود ندید نهفت قضا را بعد ازان ایام دختر بادشاه بمرض سخت مبتلا شد اطبا
معالج ادویه کردند چند کشته بادشاه خبر فوت رسانیدند بادشاه از خبر فوت دختر نهایت غمگین شد
آخر تن بقضا در داده بدفن دختر حکم داد قلندر چون خبر وفات معشوقه خود شنید چون ذره در خود
پیچید چون سایه دنبال جنازه میرفت و تا وقت دفن بر سر گور دلدار بماند و گوهر های
اشک از دیده غمدیده می فشاند چون شب شد و پاسبانان مقبره در خواب رفتند قلندر
بکشش محبت و جذب عشق بر سر دلدار رسید و باراده دیدار و نظاره آخرین گور بشکافت
و نعش معشوق از قبر برآورد و خاک قبر بدستور سابق درست نمود و لیس نعش معشوقه را بر سر نهاده
در کاشانه خویش آمد و بر تخت چوبین دراز کرده شمع افروخته و بر روی آن چشم شده نظاره روی
دلدار میکرد و زار زار میگریست درین اثنا نیمی از شب بگذشت اتفاقا حکیمی که در فن طبابت
و حکمت نظیر خود نداشت در آن روز از ملک یونان در بلخ رسیده بود و چون وقت شب بود
دروازه های شهر بسته بودند جای نمی یافت که شب در آنجا قیام نماید ناگاه از دور روشنی
چراغ کاشانه قلندر بنظر وی درآمد رو بدان طرف نهاد و چون اندرون کاشانه آمد و دید که زنی

چون لقاے ماه سیماے آن مردگان بر تخته چوبین دراز است درویشی قلندر بحالت پریشان
واشتر بر بالین آن حور عین نشسته بهزار بیقراری گریه وزاری میکند آن مسیحا ثانی چون قلندر را
باین پریشانی دید بهزار لطف ومهربانی نزدیک تر آمد وچراغ بدست گرفته تفحص حال نعش کرده
فرمود که ای قلندر بگو مخور واب از دیده مریز که این پری پیکر نوزمان شیرین بجان آفرین
نسپرده بلکه بمرض سکته گرفتار است این بگفت نشتر فصادی از کیسه خود برآورده رگ دماغ
دختر بکشود وچون قطره چند خون از دماغ برآمد دختر چشم بکشاد ودرویش جیب نگاه کرد چون ملنگ را
بر بالین خود نا محرم دید نقاب بر روی خود انداخت وگفت ای پیر که است بگو که من درینجا چون
رسیدم واین حالت کفن وتخته چوب کاشانه قلندر چیست طبیب قلندر لب باعتذار کشاد وتدبیر
حقیقت حال بکم وکاست بخدمت آن پری تمثال معروض داشتند دختر شاه چون دانست
که باعث حیات درباره من بیچاره همین قلندر گردیده منت کش می رضا داد وطبیب عقد نکاح
دختر با قلندر منعقد نمود وچون صبح دمید قلندر از شهر رفت وخانه بکرایه گرفته معشوقه خود را
در شهر برده بآرام تمام زندگانی میکرد وبعد نه ماه بعنایت واهب الکریم نواسه سلطان ابراهیم
از بطن عقب آن عفیفه متولد شد که بعینه در شکل وشباهت بوالد خود مشابهت تمام داشت
بعد پنجسال حضرت قلندر آن گوهر یکدانه شاهنشاهی را برای تعلیم علوم در مدرسه بادشاهی تفویض
نمود وروزی بادشاه برای امتحان علم وآموخته طفلان مدرسه بمقام مدرسه تشریف آورد وچون نظر
بادشاه بر نواسه خود افتاد ورگ محبت جوش زد از غایت محبت نواسه را در کنار گرفته همراه خویش
بمحل بادشاهی برد وقت شام چون صاحبزاده در خانه پدر والا گهر نرفت والده ماجده را
دل بیتاب اضطراب شد وقلندر شوهر خود را بخبر گیری فرزند ارجمند بمکتب فرستاد چون قلندر به
مدرسه آمد خبر یافت که بادشاه وی را همراه خویش بمحل بادشاهی برده است بی اختیار شد بهر کیف
دست خود را نزد بادشاه رسانید بادشاه چون قلندر را دید بشناخت وگفت کای قلندر عجب
پسری داری که مقبول منظور خلق است ومرا امروز بی اختیار اینقدر محبت والفت وی آنچنان شد
که در بغل خود برداشته او را همراه خود در محل آورده چون این سخن بشنید قلندر تبسم
شد وگفت بادشاه را چرا اینقدر محبت بحال وی نباشد که این فرزند نواسه دختر

شناخت و تمام حال بی کم و کاست بحضور بادشاه عرض نمود بادشاه چون خبر حیات دختر خود یافت
سجدهٔ شکر بجا آورد و بخوشی تمام برخاست این مژدهٔ جانفزا باهلیهٔ خود رسانید بهمان محفه سواری
شاهی و محل شاهی تیار شده بخانهٔ قلندر آمده از دیدار دختر خورسند شدند بعد ازان بادشاه
برای دختر خود محل عالی تعمیر ساخت چون هیچ پسر نداشت سلطان ابراهیم را ولی عهد خود نمود
و خود بعبادت معبود حقیقی مشغول شد و سلطان ابراهیم بر تخت بادشاهی سالها سال اجلاس
فرموده حکمرانی بعدل و داد میکرد و شب و روز مشغول بطاعت و عبادت الٰهی بود که ناگاه شبی
حضرت سلطان در خوابگاه شاهی بخواب استراحت بود که ناگاه سقف خانه بجنبید سلطان
از خواب بیدار گشت و آواز داد که بالای سقف کیست آواز آمد که من شخصی ام شتر خود
گم کرده ام و درینجا میجویم سلطان فرمود ای نادان شتر را بر بام خانه میجوئی و چگونه ممکن است
که شتر بر بام خانه آمده باشد جواب آمد که از من تو نادان تری که اراده آن داری که خدا را
بجامهٔ دوم از بادشاهی میطلبی و بر بستر اطلس و دیبا خواب میکنی پس با وجود چندین تعلقات دنیا چگونه
شرفیاب بارگاه کبریا خواهی شد شعر هم خدا خواهی و هم دنیای دون * این خیال است و محال است و
جنون. سلطان را این سخن چون تیر بر هدف دل نشست علی الصباح فرزند خود را بجای خود
بر تخت سلطنت نشاند و بکلی ترک سلطنت کرده رو بصحرا نهاد و در اثنای راه جامهای شاهی
بشبانی بخشید و جامه‌های شبانی زیب تن کرده به نیشاپور آمد و در غار کوه بعبادت حق مشغول
شد روز پنجشنبه بالای غار برآمدی و پشتاره هیزم جمع کرده و بر سر برداشته بشهر بردی و هر چه که
از فروخت آن حاصل شدی نیمهٔ آن براه خدا دادی و نیمهٔ آن بصرف مایحتاج خود آوردی
چون کار ریاضت و مجاهده تمام کرد باشارهٔ غیبی در بغداد رفت بخدمت خواجه فضیل بن
عیاض مرید گشت و بکمالات ظاهری و باطنی رسید نقلست که چون حضرت سلطان
بعد ترک بادشاهی رو بصحرا نهاد بزرگی از غیب پیدا شد و اسم اعظم بدو آموخت بمجرد آن از
عرش تا فرش همه بروی مکشوف گشت من بعد خضر علیه السلام در رسید و گفت ای سلطان
آن برادرم الیاس بود که اسم اعظم ترا آموخت و من خضر آمده ام که رفیق تو باشم گفت در عبودیت
ای حق جلشانه حاجت رفیق دیگر ندارم این بگفت و خضر را رخصت کرد نقلست

که وقتی حضرت سلطان پشتارهٔ هیزم بر سر کرده در بازار میرفت و میفروخت شخصی از بلخ در آنجا
رسید و سلطان را بشناخت و از ترک شاهی و گرفتار شدن بکار هیزم فروشی ملامت آغاز کرد
حضرت سلطان را از سخنان وی دل برآشفت و دست به پشتارهٔ هیزم زد همه زر گردید سلطان
آن پشتاره را بوی بخشید و گفت از شومی نام سلطنت بلخ امروز قوت حلال من تلف شد
نقلست که وقتی حضرت سلطان از راه بلخ بطرف مکهٔ معظمه سفر کرد امرا و وزرای
سلطان خبر تشریف آوری وی شنید. و صاحبزاده خورد وی را که آنجناب باو رغبتی تمام داشت
بخدمت حاضر آوردند و التجا کردند که بار دیگر بخاندان خود رفته بر تخت سلطنت اجلاس
فرماید سلطان فرزند دلبند خود را از راه محبت بر زانوی خود بنشاند و متوجه او شد و درین
اثنا ندای غیبی بگوش هوش سلطان در دادند که اینکه عاشقان جمال ما اند بکسی دیگر
متوجه نمیشوند از استماع همین حال سلطان برگشت و گریه آغاز نهاد و عرض کرد که الهی آنکه
ابراهیم را یکدم از تو غافل کرده است ورا از میان بردار که رشتهٔ محبت غیر بکلی منقطع گردد
صاحبزاده هماندم در بغل سلطان جان بداد نقلست که چون حضرت سلطان از بلخ برآمد
چندگاه بر دریا قیام کرد خیل امرا و وزرا بخدمت حاضر شده درخواست تخت نشینی بلخ کردند
و سلطان در آنوقت دلق خود را بخیه میکرد سوزن خود را در دریا انداخته و بامرا فرمود که شما
حاکمان دنیا اید سوزن ما از دریا برآورده بما بدهید هیچکس نتوانست آخر خود فرمود که ای ماهیان
دریا سوزن ما بما رسانید فی الحال هزار در هزار ماهی سوزنهای سیمین در دهان خود گرفته ظاهر
شدند و بدهان یک ماهی سوزن خواجه هم بود سلطان سوزن خود بگرفت و دیگر ماهیان را رخصت
فرمود و بامرا مخاطب شد و گفت که سلطنت ما جهانگیر است یا سلطنت شما حالا بروید سلطنت
شما نداریم نقلست که روزی حضرت سلطان بر سر کوه ابوقبیس نشسته بر رفیقان خود سخن میفرمود
و در میان سخنان گفت که مقبلان الهی اگر بکوه بگویند که روان شو فی الفور روان میگردد فی الحال
کوه در جنبش آمد فرمود که ای کوه ساکن باش که من این سخن تمثیلا میگویم نقلست که روزی
خواجه شفیق بلخی بخدمت سلطان حاضر بود درویشی صاحب کشف و کرامات حاضر شد باو فرمود
که در معاش چگونه بسر میبری عرض کرد که اگر میابم میخورم و رنه صبر میکنم گفت اینکار از سگان

کو چہ و بازار ہم سے آیند کار ما الست کہ اگر نیابیم صبر کنیم و اگر بیابیم ایثار کنیم نقلست کہ شیخے
از سلطان پرسید کہ بندہ کیستی بر خود بلرزید و بیہوش افتاد چون بہوش آمد فرمود ان کل
من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا گفت کہ اول چرا جواب ندادی گفت مے
ترسیدم کہ اگر خود را بندہ بگویم حق بندگی از من دانستہ است اگر نگویم کافر میشوم نقلست
کہ روزی خواجہ بر کشتی گذر کرد ملاح اجرت خواست خواجہ دست بر ریگ دریا برد و در دامن ملاح
بریخت ریگ تمام زر گردید و مخفی مباد کہ حضرت سلطان را خلفای کامل مکمل داشت
یکے خواجہ حذیفة المرعشی دوم خواجہ شفیق بلخی رحمة اللہ علیہ بعد از ترک شاہی جای قرار نکرد
مگر خوابگاہ در شام در مقبرہ لوط پیغمبر علیہ السلام کہ متصل آن در غار کوہ میماند وفات آن
جامع الکمالات بقول صاحب سیر الاقطاب بشب جمعہ بست و ششم جمادی الاول سال دو صد و بست و
دیک بقول صاحب سفینة الاولیا در سال دو صد و شصت و یک یا شصت و دو بہ تحریر پیوست و صاحب
مخبر الواصلین دو صد و شصت و پنج و ہفت تحریر میفرماید و مدفن پاک وی در اقلیم شام و عمر وی یکصد
و دو سال است و بعد فوتش از غیب ندا بر آمد الا ان امام الارض قد مات از مولف

شیخ ابراہیم سلطان الولی
قطب حق عین گفت ہم قطب الیقین
سرور قطب زمان محبوب گو
ارتحال آن شہ خلوت نشین
نیز محبوب احد سلطان ولی

شد چو از دنیا بفردوس برین
شد رقم قطب تجلی سال او
وصل او ہم صاحب ایمان یقین
ہم بگو زاہد امام اصفیا
ارتحال او بگو فارغ نشین

دل بسال وصل آن ابراہیم
نیز سلطان ہمایون الیقین
سالک سلطان سلطان عالی آیت
سال وصل آن شہ زہاد دنیا

خواجہ حذیفة المرعشی

قدس سرہ از مشایخ عظام و اولیای ذوی الکرام خانوادہ عالیہ چشتیہ است لقب
عالی وی سدید الدین بود و خرقہ فقر و خلافت از سلطان ابراہیم ادہم پوشید فقیہ و عالم
با عمل بود و تصانیف داشت و تا شش سال وضو را جز بقضا نشکست و افطار بعد
شش روز کردی و فرمودی کہ غذای اہل دلان و قوت روح ایشان کلمہ لا الہ الا اللہ
است چون از علوم ظاہری فراغت یافت برہنمائی خضر علیہ السلام بخدمت حضرت سلطان
ابراہیم آمد و بدولت بیعتش تا بتکمیل رسید نقلست کہ روزی خواجہ مرعشی از غایت خوف در جا

زار زار بسیار گریست شخصی در آن وقت وارد وقت شد و گفت که اینقدر گریه و زاری و اضطراب
و بیقراری از بهر چیست مگر خدای جل شانه را رحیم و کریم و غفور نمیدانی گفت که خدا تعالی
میفرماید فریق فی الجنة و فریق فی السعیر من نمیدانم که از کدام فرقه‌ام گریه من از آنجهت گفت
اگر حال خود نمیدانی پس چرا از دیگر مردمان نصیحت میگیری و راه دیگران هم میزنی خواجه چون این
بشنید نعره بزد و بیهوش شد چون بهوش آمد هاتف غیب آواز داد که ای حذیفه ما ترا دوست
داریم و برگزیده ایم و بیشتر را از اصحاب جنت خواهیم برانگیخت چنانچه این آواز همه حاضرین
مجلس بگوش ظاهر شنیدند و بظهور این کرامت سه صد کس که داخل اسلام نبودند مشرف باسلام
شدند نقلست که وقتی چند سفها منکران اولیا بخدمت خواجه مرعشی حاضر شده بیهوده
سخنان بگفتند اول خواجه پند و نصایح با ایشان کرد و از عذاب حق ترسانید ایشان
دست خواجه گرفته بر نشانیدند و گفتند که اگر تو مرد خدائی در حق ما دعای بد کن خواجه سه بار
آه آه آه کرد و آتش سوزان از دهان خواجه برآمده در ایشان گرفت و جملگی را بسوخت همه در ساعت
نعوذ بالله من غضب الاولیاء **وفات** خواجه مرعشی بقول صاحب تذکرة العاشقین و سفینة الاصفیا
وغیره بروایات صحیح در سال دو صد و هفتاد و شش بقول صاحب سیر الاقطاب بتاریخ بست و چهارم
ماه شوال سال دو صد و پنجاه و دو و دیگر بیست قول اول بصحت مقرون و مقرون بشمائل تبادر اتفاق
است که خواجه مرعشی بعد وفات خواجه ابراهیم که بسال دو صد و شصت و هفت بوقوع آمده بود نه
سال از دین دار پر ملال بقصر پاینده دار الجنت رحلت رحمة الله علیهما از مولف | شه مرعشی خواجه دو جهان

چو گشت از جهان سوی جنت روان | یکی قطب عالم بگو سال او | دگر حلتش پیر دین شد عیان

خواجه هبیره البصری قدس سره از عظمای کاملین و کبرای محققین مرید و خلیفه خواجه
مرعشی است و ملقب بلقب امین الدین بود و در مشایخ علیا درجه والا و مراتب اعلی داشت و او را
در فقر درجات منیع و مقامات رفیع است اول رتبه مفتی و سالکی عالم کامل و دانشمند قابل
لائق التفصیل شده و قرآن حفظ نموده چنانچه هر روز دو ختم قرآن کردی و مجاهده و ریاضات شاقه نمودی
روزی از غایت محبت حق بحق تعالی ندا رسید که ای هبیره ما ترا بخشیدیم باید که برای حصول
مقامات فقر نزد حذیفه مرعشی بروی پس بارشاد ربانی بخدمت خواجه مرعشی رسید

و مرید شد چون قبل از ارادت تا سی سال ریاضت سخت و محنت شاقه بجا آورده بود در
یک هفته بمقام قرب رسید چنانچه بیکسال خرقهٔ خلافت یافت از روزیکه خرقهٔ فقر پوشید نمک و شکر نچشید
و لذایذ دنیا را ترک کرد و چندان گریستی که حاضرین را خوف هلاک وی گشتی و وی تمام عمر در یک صومعه
بسر برد و گاهی در خانهٔ دنیا دار نرفت و روی دنیا دار ندید و طعام ایشان نخورد و تمام عمر در فقر و
تجرید گذرانید **وفات** خواجه بصری در سال دو صد و هشتاد و هفت بتاریخ هفتم ماه شوال است

شد چو از دنیا بفردوس برین	آن هبیره خواجه عالی مکان	وصل او کامل امین الدین بود	از مولف

خواجه علو دینوری قدس سره لقب وی کریم الدین است | رحلتش زاهد کریم آمد عیان

در ریاضت و مجاهده مقامی عالی و شانی بلند داشت و حافظ کلام ربانی بود و خرقهٔ فقر و ارادت
و خلافت از دست حضرت خواجه هبیرة البصری پوشیده و در مشایخ عراق صاحب ولایت و کشف و کرامت
و از اقران شیخ جنید و رویم و نوری بود و بصحبت خلفای شیخ معروف کرخی نیز مشرف شده
و از ایشان نیز خرقهٔ خلافت داشت و در سلسلهٔ معروفی نیز صاحب اجازت است نسبت وی بیک واسطه
درمیانی بشیخ معروف میرسد بدینطریق که خواجه علو دینوری خلیفهٔ شیخ عبدالله بن خفیف و وی خلیفه
شیخ محمد رویم و وی خلیفهٔ جنید بغدادی و وی خلیفهٔ شیخ سری سقطی و وی خلیفهٔ معروف کرخی رحمة الله
علیهم اجمعین است و سوای این حضرات والا درجات بصحبت دیگر مشایخ عظام هم رسیده و فیض ها برداشته بود
نقلست که در اوایل حال خواجه علو دینوری بمال دنیا بغایت متمول بود چون جاذب حقیقی
دلش را بطرف خود جذب نمود همهٔ اموال خود را براه خدا الفقراء تقسیم کرد و روی بسوی کعبه آورد و
گفت الهی عیال و اطفال خود را بتو سپردم چه ارزاق ایشان بدست تست و از دینور سفر کرده در مکه معظمه
رسید روزی در راه میگذشت دید که شخصی طعام بر سر برداشته تیز تیز میرود از وی پرسید
که کیستی و بکجا میروی و این خوان طعام برای کیست گفت که شخصی از رجال الغیبم و این خوان
طعام برای فرزندان تست که هر روز در عیال تو میبرم و بدین خدمت از حق مامورم
نقلست که روزیکه خواجه علو دینوری خرقهٔ فقر از پیر روشن ضمیر خود پوشید خواجه هبیره
بصری بوی فرمود که ای علو برو که کار تو بعلو رسید وضو کرده بیا خواجه فرمان بجا آورد پس
حضرت پیر دستش بگرفت و روی بسوی آسمان کرده گفت الهی علو را بمقام درویشی برسان

بمجرد این سخن خواجه علو بیهوش شد بعد از ساعتی بهوش درآمد باز بیهوش گردید باز بهوش آمد
همچنان چهل بار بیهوشی و بیخودی طاری گشت آخر پیر روشن‌ضمیر لعاب دهن مبارک در دهان
وی کرد فی الحال بخود آمد و سر بر قدم پیر آورد و فرمود ای علو دیدار مطلوب خویش دیدی گفت دیدم
که سی سال مجاهده کردم و قدم در راه ریاضت نهادم این گنج سعادت نیافتم که امروز بدولت
پیر دستگیر در طرفة العین باین دولت بقا رسیدم پس خواجه بزرگ خرقه خویش که از بزرگان که با
بدو رسیده بود بخواجه علو پوشانید و بر سجاده خویش نشاند نقلست که خواجه علو روزی
رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دید و در باب سماع اجازت خواست فرمود که آغاز مجلس بقرآن
و انجام آن بقرآن باید کرد پس از آن هر روز همچنان کردی نقلست که خواجه علو در تمام عمر خویش
هیچ چیز در روز نخورد و نیاشامید هرچه خوردی و آشامیدی در شب خوردی بلکه در تمام عمر [illegible]
نیز شیر مادر بروز نوشیدن انکار نمودی و از روز تولد تا وفات صایم بود وفات خواجه علو باتفاق
اهل تواریخ در سال دو صد و نود و هشت است و مخفی مباد که خواجه ممشاد دینوری در خانواده کاملة
سهروردیه نیز از خلفای کاملین خاندان جنیدیه تحریر آمده است شاید که خواجه علو دینوری
و خواجه علو ممشاد دینوری ذات واحد است که فیض باطنی از هر دو خاندان عالیشان یافته
لیکن فقیر دیده که محمد دارا شکوه در سفینة الاولیا تحریر فرموده که خواجه علو دینوری دیگر در خانواده چشتیه
و خواجه علو ممشاد دینوری دیگر در خاندان سهروردی است شاید که قول دارا شکوه صحیح باشد اما تاریخ
وفات هر دو حضرات در یک سال یعنی دو صد و نود و هشت تحریر فرموده ازین سبب شک واقع میشود
که شاید همین ممشاد علو دینوری در هر دو خاندان والاشان ذکر کرده شده است از مؤلف

شیخ عالی علو دینوری	یافت چون زین جهان بخلد مکان	شد عیان انچه از دل سرور
سال ترحیل آن شه ذیشان	مهربان است و پیر والا	زاهد دین علو عالی دان

پیر نامی و خواجه گرامی ابو اسحاق شامی قدس الله سره السامی

از پیران عظام و مشایخ ذوی الاکرام چشت اهل بهشت است شرف الدین لقبش است و خرقه خلافت از خواجه
علو دینوری پوشید جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و زهد و ریاضت از خلق بی‌نیاز و با خالق دمساز
و بدرویشان همراز بود در اولیا ممتاز و در فقرا سرافراز بود هفت روز روزه افطار کردی و فرمودی

کرالمغریج الفقراء رجوع و دراوایل چون خواست که مرید کسی از اولیاء الله شود چهل روز نماز
استخاره کرد آخر هاتف غیب آواز داد که ای ابو اسحاق برو دست ارادت بدامان ممشاد دینوری
زن که مراد خواهی رسید پس بخدمت خواجه دینوری حاضر شد و تا هفت سال بخدمت حاضر
ماند بتکمیل رسید و خرقه خلافت یافت و ذات با برکاتش مبداء فرقه مشایخ اهل چشت
و سر رشته گردید و بدین سبب که وے در قصبه چشت سکونت داشت و چون در ابتدا بخدمت
پیر روشن ضمیر خود حاضر شد حضرت خواجه فرمود که از کجائی و چه نام داری گفت که نام
ابو اسحاق چشتی موسوم فرمود که شما خواجه اهل چشت هستید چون خلافت یافت از
رخصت پیر خود بمقام چشت تشریف برد و بخواجه چشت اشتهار یافت و در آن ایام در شهر چشت بسیار
بهشت دیگر مشایخ عظام اهل ولایت هم بکثرت بودند لیکن از خلفای این خاندان در شهر چشت
چهار حضرات والا درجات بکمالات ولایت و خلافت رسیدند اول خواجه ابو احمد ابدال
چشتی دوم خواجه ابو محمد پسر ابو احمد ابدال علیه الرحمة الله المتعال سیوم ناصر الدین خواجه
ابو یوسف چشتی چهارم خواجه مودود چشتی که مرید و خلیفه و خواهرزاده ابو محمد بود و ازین هر چهار
اولیای کبار که فی الحقیقت چهار ستون دین متین اند هزار در هزار کس بمقام توحید بسیار از مریدان
خاکسار بمرتبه ولایت رسیدند و خواجه ابو اسحاق سماع شنیدی هر که بمجلس وے گذشتی بار دیگر گرد
معصیت نگشتی و از تاثیر دعای تمام اهل مجلس خواجه آمدندی و هر بیماری که در مجلس وے حاضر
شدی شفا یافتی و دنیا دار تارک الدنیا گشتی نقلست که وقتی امساک باران از حد رفت سلطان
وقت و بزرگان شهر بخدمت خواجه حاضر شده التجای دعا بجهت ابر و نزول باران رحمت
کردند خواجه مجلس سماع گرم نمود و چون در وجد آمد ابر محیط آسمان شد و چندان باران رحمت بارید
که خلق التجای انسداد باران بخدمت خواجه آوردند فرمود و اگر خواجه [illegible] بیش [illegible] باران
مسدود شد وفات خواجه ابو اسحاق شامی بتاریخ چهاردهم ماه ربیع الثانی سال سیصد و بیست و نه
هجری است مزار پر انوار در شهر عکه که از بلاد شام است واقع شده و صاحب سیر الاقطاب مینویسد که
از هنگام رحلت تا الی الیوم بر سر مزار پر انوارش چراغ از غیب از شام تا صبح روشن میباشد
و از صدمه باد و ابر و باران هر چند که شدت بود هیچ آسیبی و فتوری بر روشنی چراغ

براه حق یابد بمصداق آنکه شعر	اگر گیتی سراسر باد گیرد	چراغ مقبلان هرگز نمیرد
چون ابو اسحاق شامی پیر چشت	شد از این دنیا بجنت شادکام	وصل پاکش هست قطب الواصلین ۳۲۹
هم ابو اسحاق محبوب انام ۳۲۹	خواجه ابو احمد ابدال چشتی قدس سره از سادات	

عظام حسنی و مشایخ ذوی الکرام این خاندان خلیفه رشید خواجه نامی ابو اسحاق شامی است
در ریاضت و مجاهده بینظیر و بخوارق و کرامت لاثانی قدوة الدین لقب داشت در حسن
و جمال ظاهری هم انچنان چهره منور و روی پرنور داشت که هرکه بیک نظر در چهره پر انوار وی
نظر کردی از دل و جان عاشق گشتی و از جبین نورافشان وی همچنان نورانیتی می تافت
که اگر در خانه بیچراغ بشب نشستی خانه تاریک آنچنان روشن گشتی که حروف قرآن بوجه حسن
مع اعراب در نظر افتادی و صاحب سیر الاقطاب و تذکرة العاشقین
مینویسند که خواجه ابو احمد پسر سلطان فرسنافه است که از شهر نامی چشت و سادات عظام حسنی
بود و نسب شریف وی بچند واسطه بحضرت حسن مثنی رضی الله عنه میرسد که سلطان فرسنافه
پدر خواجه ابو احمد بن سید ابراهیم بن سید یحیی بن سید حسن بن سید محمد المعالی المشهور بمحمد اکبر
بن سید ناصر الدین بن سید عبد الله بن سید امام حسن مثنی بن امیر المومنین امام المتقین امام حسن
پسر علی المرتضی اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و سلطان فرسنافه را خواهری
بود ولیه و صالحه و عفیفه حضرت ابو اسحاق شامی اکثر اوقات بخانه او تشریف بردی
و طعام خوردی روزی بآن عفیفه فرمود که برادر ترا فرزند گرامی خواهد شد پس اهلیه برادر خود را
بخوبی چه محافظت کنی که لقمه مشتبه در شکم او راه نیابد خواهر سلطان چون دریافت نمود اهلیه
برادرش حامله بود پس آن صالحه درباره لقمه وی احتیاط تمام نمود و دقیقه فرو نگذاشت آخر
بتاریخ ششم ماه رمضان سن دو صد و شصت هجری آن ماه اوج ولایت در زمان خلافت
معتصم بالله خلیفه بغداد از افق کرامت طلوع نمود چون بهفت سالگی رسید اکثر در مجلس سماع خواجه
ابو اسحاق شامی حاضر شدی و تعلیم علم ظاهری هم از حضرت خواجه مستفید گشتی و چون بشانزده سالگی
از علوم ظاهری فراغت یافت و مرید خواجه شده و از خلق خلوت گزید و مجاهده شاقه پیش گرفت
چنانچه بعد هفت روز طعام خوردی و وضو کردی و زیاده از سه لقمه تناول نکردی و بعد از چهل روز

باقتضای حاجت انسانی در بیت الخلا رفتی نقلست که روزی خواجه ابو احمد همراه پدر بزرگوار
خویش باراده شکار بجانب کوه سوار شد اتفاقاً از پدر و همراهیان خویش جدا گردید و در میان
کوه راه گم کرد دید که چهل تن از رجال الغیب بر سر سنگی ایستاده اند و خواجه ابو اسحاق شامی نیز
درمیان ایشان است خواجه را التفات بسیار فرمود و آمد و سر در پای خواجه نهاد و سماع در پیوست و وجد کرد
در رکاب خواجه روان شد هر چند که پدر و لشکر تفحص کردند نیافتند بعد چند روز خبر رسید که ابو احمد در
فلان موضع نزد خواجه ابو اسحاق شامی است سلطان چند کس را بطلبش می فرستاد تا بیارند هر چند
پند دادند او نشنید نماز و نیاز و سوز و ساز پیش گرفت هفت سال ریاضت شاقه کرد و خرقه خلافت یافت تا
سی سال پشت بر بستر خواب ننهاد و نقلست که خواجه ابو احمد بر هر که نظر انداختی صاحب کرامت
شدی و اگر مریض بودی شفا یافتی و در وقت سماع چنان نوری روشن از جبین مبارکش طالع شدی
که لمعهٔ آن تا آسمان رسیدی نقلست که چون شهرهٔ کرامت خواجه ابو احمد از شرق تا غرب سر بالا
گرفت علمای عهد بر آن حسد بردند و در باب شنیدن سماع زبان طعن بر خواجه بکشادند و محضری
در ینباب نوشته پیش امیر نصیر که حاکم عادل خال حقیقی خواجه بود بردند و در خواست کردند که تفحص خواجه
در مسئله سماع نمایند چنانچه مجلس علما ترتیب نموده هزار کس از علمای و صلحای و فضلای عهد آنجا
جمع آمدند و خواجه را هم دران مجلس طلب کردند خواجه چون این خبر شنید خرقه پوشیده بر مرکب سوار
شد و یک خادم که محمد خدابنده نام داشت و جز سورهٔ فاتحه و اخلاص از قرآن هیچ دیگر یاد نبود
همراه گرفت و ببارگاه امیر نصیر رونق افزا گشت و قبل از تشریف بری آنحضرت اراده جمیع علما
و حاسدان آن بود که چون خواجه بیاید برای استقبال او نروند و تعظیم ننمایند پس چون خواجه
نزدیک رسید همه علما و امرا و غیره اهل محفل خود بخود بتعظیم برخاسته استقبال نمودند و در مجلس
آورده بالاتر از خود نشانیدند و بحث در مسئله سماع آغاز نهادند چون علما سوال خود ختم
کردند خواجه محمد بندهٔ خدا اشارت فرمود که جواب سوال علما بگوید خادم که ناخوانده بود
در آنوقت خود را چنین یافت که در عالم محدث و فقیه زیاده تر از آن مجلس نبود و بجواب
مسائل علما بدینطور پرداخت که از روی احادیث نبوی و احوال بزرگان سلف معاندان را
در جواب خاموش ساخت و همه از غایت خجلت سر پیش افگندند آری ؏ هر آن

گفته که با متهم شتیز و ... پنهان اقتدا ... سر آید بر نخیزد + **نقلست** که پدر خواجه ابو احمد را خمخانه شراب بود که شراب از سالها سال در آنجا جمع میماند روزی خواجه بحالت صغر سنی در آنجا تشریف آورده و در وازه خانه از اندرون بند کرده خم ها را شکستن آغاز نهاد و سلطان آگاهی یافت و بر بام خانه بر آمد و از غایت غضب و خشم سنگ کلان بر داشت و بسوی خواجه رها کرد سنگ تا خواجه رسیده در هوا معلق بماند سلطان ازین واقعه متحیر شد و بر دست پسر از شراب توبه کرد و این واقع در سال دو صد و هشتاد بوقوع آمده بود **نقلست** که خواجه ابو احمد وقتی در سفر بود تا بجایی رسید که در آن دیار همه دشمنان اہل اسلام بودند و اگر کسی از مسلمانان در آنجا میرسید در آتش میسوختند چون خواجه را دیدند شناختند که مسلم است آتش شدت پیش آمدند برای سوختن خواجه آتش عظیم افروختند چون آتش افروخته شد برای انداختن خواجه در آتش تدبیرهای بسیار بعمل آوردند آخر حضرت خواجه فرمود که شما تکلیف انداختن من در آتش نکنید من خود در آتش میروم پس مصلا بر دوش پرده پوش خود بر داشته در آتش در آمد آتش فی الحال سرد شد و خواجه مصلا بر آتش انداخت و دو رکعت نماز گذرانید معاندان چون این کرامت عظمی بدیدند زبان بکلمه اسلام کشادند و از دل و جان ارادت آورده دست بیعت بدامان آنحضرت زدند و بسعادت دارین مشرف شدند و آن سرزمین که موسوم بکفر آباد بود به اسلام آباد شهرت یافت **ولادت** با سعادت آنحضرت بشتم ماه رمضان سن دو صد و شصت و وفات آن معدن الکرامات بغرہ ماه جمادی الثانی سال سه صد و پنجاه و پنج ہجری است رحمة الله علیه **از مولف**

شیخ ابو احمد ولی دو جهان / نور چشم مصطفی و مرتضی
هادی حق سید محبوب گو ۲۶۰ / سال تولیدش مقبول اصفیا
حق نما بو احمد آمد هم عیان ۲۶۰ / نیز فرما احمد اہل صفا
وصل او نور الٰہی احمد است / نیز بو احمد فرید امجد
از سید قطب حق بگفته ... / هم ولی رہبر قطب اصفیا
اصفیا آن ابو احمد امام اہل بیت / رہبر عالم شه دنیا و دین
بہر سال ارتحال آنجناب / گفت سرور قطب الباطنین

آن امام خاندان اہل بیت / شیخ عالم مقتدای اولیا
ابو دو الشمس چرخ کامل / نیز آمد سرور تولیدش ہدا ۲۶۰
گفت ای دل شمس مہر جہان / نیز سید ... صاحب عطا ۳۵۵
از خرد بو احمد ... / بہر سال ... الشمس ہدا
سرور اصحاب بو احمد بگو / ... پادشاه اتقیا
از حبیب حق مکمل شد عیان / سرو ... شیخ ... اتقیا

خواجه ابو محمد بن ابو احمد چشتی قدس سرہم العزیز

از اولیای کبار و مشایخ نامدار و مقتدای روزگار است لقب وی ناصح الدین کنیت ابو یوسف

بود و شانی عظیم و رتبه بلند داشت خرقه فقر و خلافت از پدر بزرگوار خود پوشید نقلست

که والده ماجده وی چون حامله بود روزی در شکم او آوازی شنید که از بطن فرزندی لا اله الا الله می‌شنید چون این حال

بشوهر عالی گهر خود ظاهر کرد فرمود که بشارت باد مر ترا که ولدی صالحی از بطن تو بوجود خواهد آمد

و نیز روزی خواجه ابو احمد بمقابله اهلیه خود نشسته بود که روی مبارک بسوی حمل کرد و گفت

السلام علیک یا ولی الله و طفلی جواب داد علیک السلام یا والدی نقلست که چون خواجه ابو محمد

شب اول عاشوره سال سه صد و سی و یک تولد شد پدرش همان شب رسول مقبول صلی الله علیه

وسلم را در خواب دید که میفرماید ای ابو احمد بشیر در این نام من موسوم کن چنانچه بنام محمد موسوم گشت چون

خواجه متولد شد هنوز در دست دایه بود که هفت بار کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان آورد

و تا ده روز که ایام عاشوره بود در روز شیر نخورد و صائم ماند و در عمر چهار سال کم خوردی و کم

گفتی چون بعمر چهار و نیم سالگی بمکتبش بردند و تخته مشق پیش او نهادند بر تخته از غیب این کلمات

نوشته شد بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن رب یسر و لا تعسر رب زدنی علما و در اندک

مدت قرآن ختم کرد و در هفت سالگی نماز با جماعت کردی و خلوت گرفتی و آنچه در حق کسی گفتی همان

بوقوع آمدی در بیست و چهار سالگی پدرش وفات کرد و وی بر سجاده مشیخت نشست

و اکثر در چاه نماز معکوس کردی و گاهی پهلوی مبارک برای خواب بر زمین نهادی بعد هفت روز

یک خرما و جرعه آب افطار کردی و استاد علوم ظاهری و باطنی وی خضر علیه السلام بود نقلست

که روزی خواجه ابو احمد چشتی در سماع بود ناگاه از اتفاقات خواجه ابو محمد هم در مجلس تشریف آورد و از غایت

شوق و ذوق بیخود افتاد و تا هفت روز بیخود بود بوقت نماز البته بهوش آمدی بعد ادای نماز

باز بسماع مشغول شدی روز هشتم خواجه ابو احمد سماع موقوف فرمود و دست بر سینه خواجه ابو محمد

نهاد فی الحال بهوش آمد مگر همچنان طالب سماع بود بعد از دیری چشم بگشاد و رو بسوی آسمان

کرده فرمود هو الحق هو الحی و همان وقت از عالم غیب سماع شروع شد با شعاری که کسی آنرا نشنیده بود

باز خواجه مع حاضرین در تواجد آمدند و تا سه روز دیگر سماع کردند و نیز نقلست که روزی

خواجه ابو محمد بر لب دریا نشسته خرقه خود بخیه میکرد که وزیر آن بادشاه وقت حاضر شد و قریب هزار دینار

پیشکش کرد و التماس قبول نمود فرمود که این گنج را طریق حیران کیا رانیست بادشاه در گرفتن
دینار ما اصرار بسیار کرد خواجه روی بسوی دریا کرد ناگاه دید تا ماهیان دریا هزار در هزار از دریا
سر برآوردند و در دهان هر یک دیناری از زر بود خواجه بادشاه را مخاطب ساخته فرمود که
در دست هر کسیکه اینقدر خزانه از غیب باشد او چه پروای همین دینار تو دارد و نیز نقلست
که همشیره مکرمه خواجه ابو محمد ولیه بود و تارک الدنیا که تا عمر چهل سالگی بیاد خدائی راضی گشته
روزی خواجه ابو محمد نزد همشیره خود تشریف آورد و فرمود که ای عزیزه مقدر چنین است که از
بطن عفت تو فرزندی بوجود آید که قطب الاقطاب گردد لیکن بی شوهر بود و آن محال است
آن عفیفه باستماع اینمعنی انکار بحث از خدائی کرد و دست انکار برسر نهاد و خواجه خاموش
ماند تا همان شب آن عفیفه پدر خود خواجه ابو احمد چشتی را در خواب دید و گفت که در ولایت
سیدزاده صحیح النسب محمد سمعان نام در اتقا و پارسائی مشهور است و مقدر چنین است که شوهر تو گردد
و از صلب وی فرزندی بوجود آید که از نور ولایت او خاندان ما روشن گردد و نیز همین اشارت
همان شب بخواجه محمد از والد ماجد بوقوع آمد و علی الصباح خواجه شخصی بطلب سید محمد سمعان
فرستاد چون حاضر شد عقد نکاح آن عفیفه زنان به محمد سمعان منعقد گردید و پسری از بطن
عفت آن عفیفه بوجود آمد نامش خواجه ابو یوسف کرده اند چون ولی مادرزاد بود و در اندک
عمر تربیت یافته خرقه خلافت یافت نقلست که خواجه ابو محمد را خادمی خدمتگذار دیرینه وفادار
استاد مردان نام بود که سالها سال بخدمت گذاری خواجه حاضر مانده و اعتقاد کامل بهم رسانیده
بود بحدیکه کلوخ استنجا برای خواجه بر رخسارهای خود با صاف کرده بجای استنجا داشتی
چون خواجه از روی عنایت بخرقه خلافت نواخت و بوطن رخصت فرمود آن
درد فراق پیر روشنضمیر زار زار میگریست و میگفت که تا وقتیکه جان در جسم ناتوان است
علیحدگی از خدمت روا نمیدارم خواجه چون اینقدر زاری و اضطراب بیقراری او بدید
فرمود که از خدا خواسته ام که هر وقت که ترا آرزوی دیدن ما باشد حجاب جسمانی و مکانی
از میان مرتفع گردد و بی واسطه غیری بملاقات ما مشرف شوی از وقوع این امر تسلی خاطر
وی شد و از خدمت رخصت گشته و همچنان بوقوع آمد که خواجه فرموده بود چشتی مباد

که خواجه ابو محمد را سه خلفاے کامل و مکمل یکے خواجه ابو یوسف دوم خواجه محمد کاکو سیوم خواجه
استاد مردان بودند که بعد خواجه بر مسند هدایت و ارشاد نشستند **وفات** خواجه بقول صاحب
سیر الاقطاب بتاریخ چهاردهم ربیع الاول و بقول صاحب سفینة الاولیا در غره ماه رجب
سال چهار صد و یازده هجری است از مؤلف

واصل صدیق تولیدش بخوان	هم بگو واصل حبیب اصفیا	ابو محمد پیر پیر زاده پیر	انجم حق واقف سر خدا
واصل آمد محمد یار حق	رحلتش فرما محمد پیشوا	سال تولیدش ز شمس رکن کام	زنده دل صاحب امام اولیا
		هم بخوان قطب کریم وصل او	نیز مطلوب کمال کبریا

خواجه ابو یوسف الحسنی الحسینی الچشتی قدس سره سید الکونین و زورق دریا مجمع البحرین
از خلفاے مشایخ چشت یکے سرشت است جمال طریقت و کمال حقیقت و کرامات ظاهره و کمالات
باهره داشت خرقه خلافت و فقر و ارادت از ماموی خود خواجه ابو محمد چشتی پوشید و نام پدرش
سید محمد سمعان است و خواجه ابو محمد او را بمنزله فرزند دلبند پرورش فرمود چون بعمر سی و شش سالگی
رسید ماموے ابو محمد وفات یافت و نسب پاک آنجناب بسید الثقلین امام حسین رضی الله عنه بدین طریق
میرسد که سید یوسف چشتی بن محمد سمعان بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید حسین بن
سید عبد الله الملقب بعلی اکبر بن امام حسن عسکری بن امام علی نقی بن امام التقی بن علی رضا
بن موسی کاظم بن جعفر صادق بن محمد باقر بن زین العابدین بن امیر المومنین امام حسین
رضی الله عنهم اجمعین **لطیفه** که بعد فوت خواجه ابو محمد خواجه ابو یوسف از زیارت حرمین شریفین
آمد و بوقت مراجعت بموضعی رسید که کنک نام داشت و در آنجا درویشی بود اهل دل بمقام
او نزول کرد و او دخترے نیکو پارسا و جمیله داشت چون شب شد دختر بخواب دید که ماه شب
چهاردهم از آسمان در کنارش آمد و ماه بدختر متکلم شد و گفت که تو زوجه منکوحه منی مرا از خدا
خواسته ام چون صبح شد دختر تعبیر این خواب از پدر والا گوهر خود پرسید و او هم از استفسار این
تعبیر بخدمت خواجه آمد هنوز زبان به بیان نکشاده بود که خواجه خود احوال خواب دخترش
پیش درویش اظهار ساخت و فرمود که آن ماه شب چهاردهم منم و دخترت را از خدا خواسته ام
درویش چون این بشنید دختر را بعد مناکحت حواله خواجه نمود و خواجه منکوحه خود را همراه خویش
بمقام چشت آورد و از بطن آن عفیفه خواجه مودود چشتی و خواجه تاج الدین ابو الفتح بوجود

آمده‌اند نقلست که روزی در ایام تابستان عین حرارت خواجه همراه یاران خود از صومعه چشت بیرون
آمد و در بیابان به آبی نرسید اصحاب از تشنگی نهایت تنگ آمدند و طلب آب از خواجه
نمودند خواجه عصای مبارک خویش بسنگی زد و جاندار چشمه آب سرد از سنگ جوشید اوّل
خواجه نوشید بعد یاران از آن آب جمیع اصحاب سیراب شدند چنانچه آن چشمه تا حال
جاریست و خاصیتش آنست که آبش در موسم سرما گرم و در گرما سرد میباشد و اگر صاحب آبله آن را
بخورد فی الحال شفا می‌یابد نقلست که در صومعه خواجه یوسف سنگی بود که ایشان اکثر وقت
خواجه بر آن نماز میکرد روزی که خواجه بعد آوردنه تا از صومعه روانه موضعی شد آن سنگ از
عقب خواجه روان گردید خلق بسیار از صغار و کبار جهت تماشای این کرامت برآمدند خواجه چون
از هجوم مردم خبر یافت بسوی سنگ دید و فرمود که ثبت مکانک سنگ همانجا ساکن شد و بعده اکثر
اولیاء الله خضر علیه السلام را بر آن سنگ نشسته دیده‌اند و گاه گاه از آن سنگ چندان نور ساطع میگشت
که تمام قریه را روشن میکرد نقلست که خواجه یوسف سماع بسیار شنیدی و بوقت سماع نوری منور
از جبین پر نورش می‌تافت و آسمان معرفت و خواجه ابوبکر شبلی اکثر در مجلس سماع وی حاضر آمدی
شخصی از خواجه پرسید که اگر سماع شرعی از اسرار الٰهی است پس جنید بغدادی چرا توبه از شنیدن سماع
کرد فرمود شبلی که خلیفه و محب خواجه جنید است در مجلس ما می‌آید و سماع میکند چون شنیدن سماع
مشکل دید هشت توبه کرد پس هر که را احوال سماع دست ندهد توبه کردن او سزاوار است
و اگر جنید هم در مجلس ما حاضر شدی هرگز توبه نکردی نقلست که روزی آنحضرت براهی گذر کرد
دید که مسجدی را تعمیر میسازند و شهتیر چوبی که بالای دیوار سقف می‌نهند یک گز از مقدار کم
می‌آید خواجه چون چنین دید از سر فرود آمد و بالای دیوار نهاد چون دیدند یک گز زیاده
از دیوار بود نقلست که خواجه یوسف را در ابتدا قرآن حفظ بود و بدین سبب متردد و در خاطر
فیض ماثر وی راه می‌یافت شبی خواجه ابو محمد را در خواب دید که میفرماید ای ابو یوسف صد بار
سورهٔ فاتحه بخوان که قرآن در حفظ تو بیاید پس همچنان کرد و قرآن در حفظ وی آمد چنانچه
در شبانروزی پنج بار ختم قرآن کردی نقلست که خواجه یوسف پنجاه سالگی نزد [illegible]
که یکی از خلفای شیخ ابو اسحاق شامی بود و خانه برای اعتکاف از دست خود زیر زمین ترتیب کرد

و تا دوازده سال در آنجا بماند و خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه نیز در آنجا بملازمت خواجه رسید و رجال الغیب هم شب در آنجا نازل شدی و از قوم پری هزار و دیو و جن نیز هزار در هر آن بار بار خدمت آنحضرت میشد چنانچه ذوالقرنین از جنیان مریدان خواجه بشکل مار متمثل شده بر در صومعه مدام حاضر میماندند و پاسبانی میکردند و وفات آن جامع الکمالات باتفاق اهل تواریخ

بتاریخ سیوم رجب المرجب سن چار صد و پنجاه و نه هجری است از مؤلف

خواجهٔ وقت و یوسف ثانی		
سال تولید آن شه آزاد	آفتاب حسن یوسف است بدان	مثل او مادر زمانه نزاد
رحلتش شد عیان عارف حق ۴۵۹	قطب حق یوسف آمد اندر یاد	باز سال ولادتش سرور
		نیز یوسف ولی با در زیاد

خواجه مودود چشتی بن ناصر الدین خواجه ابو یوسف چشتی قدس سره

ولی ابن ولی و مرید و جانشین پدر خود است. ولقبش قطب الاقطاب قطب الدین است و خطاب شمع صوفیا از جناب رسالتپناه یافته. یگانهٔ روزگار و عجیب و غریب روزگار و صاحب الاسرار و مخزن الانوار و صاحب خرقه و خلافت و ارادت از پدر بزرگوار خود داشت و در هوا طیران مینمود و در عمر هفت سالگی قرآن حفظ کرد و در عمر شانزده سالگی کمال تحصیل علم رسید و کتاب منهاج العارفین و خلاصة الشریعت تصنیف کرد و چون بعمر بیست و نه سالگی رسید پدرش برحمت حق پیوست و وی بر سجاده مشیخت نشست و بهدایت خلق مشغول گشت چنانچه از بیت المقدس تا نواحی چشت و بلخ و بخارا و غیره سیر نمود و دو هزار خلفاء نامدار داشت و مریدانش را عدی و نهایتی نبود و بهر جا و بهر مقام که مریدی را مشکل پیش آمدی مشکلکشائی شیخ میرسید و بعد از وفات هم هر کسیکه بروز مزار انور بارش حاضر شده دعا میکرد مهم او بکفایت میرسید و فرزندانش را هم حساب نیست چنانچه خطهٔ پاک چشت تا حال از اولاد حق یاد وی معمور است نقلست که وقتیکه خواجه مودود در شوق طواف کعبه دامنگیر حالش گشتی در هوا طیران نموده فی الحال بآنجا رسیده طواف کردی و باز آمدی نقلست که شیخ احمد جام زنده فیل که یکی از اولیاء نامدار و مقتدای روزگار بود چون خبر انتقال خواجه ابو یوسف چشتی شنید بعزم ملاقات خواجه مودود عزم سمت چشت فرمود ساکنان آن نخبر بگوش خواجه بطور دیگر رسانیدند که خواجه احمد جام بعزم تصرف خود در ولایت شما می آید باستماع این حال خواجه سر بمراقبه فرو برد و بعد ساعتی سر برآورد و گفت این سخن غلط است (۱۰)

شیخ احمد از روی محبت و اخلاص پیش آید پس خواجه بسواری دیواری که از کرامت وی چون اسپ با رفتار
و اقتدار بود باستقبال شیخ احمد از چشت برآمد بدین زیب و زینت که چهار هزار اولیای کبار و علمای
نامدار همراه آن مقتدای روزگار بودند و شیخ احمد جام بسواری شیر دلیر در رسید و بکناره دریای
نزدیک آن اتفاق افتاد چون روبرو آمدند از سواری خود فرود آمدند و بغلگیر شدند و تا دیری
باهم نشسته اختلاط و حکایات درمیان داشتند بعد از آن بخانه خواجه علی حکیم که از مریدان و معتقدان
خواجه بود اسپ رو در مجلس سماع مهیا ساختند چون هر دو حضرت والا درجات در آنجا آمدند بسماع نشستند
پیش حضرت آید اول خبر تشریف آوری شیخ احمد بطلب دیگر بخدمت خواجه عرض کرده بودند فرصت وقت
غنیمت انگاشته بمجلس در آمدند و خود آنکه شیخ احمد لطعام خون آشام تمام ساختند
در این اثنا خواجه مودود در اثنای حالات اثر بر ایشان افتاد چه بیهوش شده از پا در افتادند چون
مجلس باتمام رسید شیخ احمد از حال آن بیهوشان که ماندان شیخ بودند استفسار کرد خواجه حال
واقع را بعرض رسانیدند شیخ احمد از سر تقصیر ایشان درگذشت و دست شفقت بر پشت ایشان
آورده فی الحال بهوش آمده در پای شیخ افتادند شیخ احمد بحضرت خواجه بخلوت تشریف برده
هر دو حضرات از یکدیگر مستفید و مستفیض شدند و بعد فراغ در خلوت بمقامات خود تشریف
ارزانی داشتند و مخفی نماند که صاحب نفحات الانس این حال را بطور دیگر نقل فرموده است
اما چون در ملفوظ حضرت مودود همچنین بنظر در آمد محرر سطور لعینه نقل کرد نقلست که چون
خواجه مودود از شیخ احمد جام شرف ترخیص یافته مراجعت بچشت کرد در راه در دامن کوه شخصی
را دید که در نام یا مودود یا مودود بر زبان دارد از وی استفسار حال فرمود گفت که از مدت
مدید نابینا هستم روزی بالتجای بینائی دست بجناب کبریائی برداشتم هاتف غیب آواز داد
که خواجه مودود از محبوبان ماست ورد نام او بباید کرد تا او را در اینجا رسانیم ببرکت مقدمش
بینا خواهی شد خواجه باستماع این معنی لعاب دهان مبارک خود بر چشمان او مالید فی الحال
بینا گشت نقلست که چون خواجه مودود در بلخ رسید علمای بلخ از راه حسد بنزاع پیش
برخاستند و برای بحث مسئله سماع اجتماع عظیم نمودند چون مجلس قائم گشت سوال از طرف
علما بوقوع آمد خواجه بجواب پرداخت که ما بر سنت خواجه ابراهیم بن ادهم قائم هستیم و وی

کبیره بود و سماع میشنود علما بجواب گفتند که خواجه ابراهیم پیرے کامل و مکمل بود و در هوا طیران
مینمود و او را شنیدن سماع مباح بود اگر آن کار که از ابراهیم ظاهر میشد از تو هم بظهور آید مضایقه ندارد
خواجه همانوقت از مجلس برجست و مانند مرغ تیز پرواز در هوا پرواز نمود و از نظر مردمان
غائب شد بعد ساعتی از هوا باز آمده بی آنکه کسی را از آمدن وے خبر شود در مجلس موجود گشت
غرض که از اهل مجلس بر خاست و قریب ده هزار مردم در آن حلقه موجود بودند همه مرید شدند مگر
و آن سنگدلان بر همان اصرار قایم مانده گفتند که ما برین پرواز اعتبار نداریم که از کفار
جوگیان هم بعضی اوقات این شعبده بظهور آمده است اگر آن سنگ کلان که بر کنار حوض مسجد
جامع است بیاید و بر ولایت تو گواهی دهد ما مرید شویم خواجه متوجه بسنگ شد و بانگشت شهادت
اشارت بسوی سنگ کرد فی الحال سنگ بجنبید خود را از زمین فرش مسجد بر آورد و غلطان غلطان
روبروے خواجه آمده ساکن گشت و از سنگ آواز بر آمد که ای خواجه مودود بر ولایت جد و مسعود
و پیران کبار تو هیچ شکے نیست قول تو موافق شرع پیغمبر است علما چون این کرامت عظماے و
خوارق کبرے بدیدند سر بر پای خواجه آورده از تقاصیر خود تائب گشتند و مخفی مباد که
خواجه مودود ده هزار خلفاے نامدار که از اولیاء کبار و مشایخ و الابرار بودند داشت و از تحریر
اسامی گرامی و تقریر مناقب آنها کتابی دیگر میباید لهذا تبرکاً و تیمناً اسامی هشت کس از آنحضرت
درج این مخزن میشوند که اول از اعظم خلفای آنجناب خواجه ابی احمد فرزند دلبند وی است که بعد
وفات پدر بر سجاده مشیخت بنشست و طلباے حق را بحق میرسانید دوم خواجه حاجی شریف
زندنی که قطب الوقت و غوث زمانه بود سیوم شاه سنجان که اول بخواجه سنجان موسوم بود
و آخر از خواجه بزرگوار بخطاب شاهی مخاطب گشت چهارم ابو نصیر شکیبانی احمد که از اکابر
مشایخ سیستان است پنجم شیخ حسن تقیی که در کوه تبت سکونت داشت ششم احمد بدرون که در
موضع بدرون سکونت پذیر بود هفتم خواجه سبزپوش آذربائجانی هشتم عثمان رومی که خرقه
سلسله عالیه بانیز بدو نیز بوی رسید و پیر هر دو سلاسل گردید نهم خواجه ابو الحسن یافی رحمة الله
علیهم اجمعین منقولست که چون خواجه مودود بمقتضای اربا بود و بمرض موت بیمار شده و
بروز مرض در تزاید بود و بروز وفات بار بار بسوی دروازه فیض اندازه خود نظر میکرد و هر بار بر

از بالین برداشته میداشتند بطوریکه کسی منتظر آمدن محبوب میباشد درین اثنا شخصی کمال نورانی ولباس پاکیزه از دور درآمد و بعد ادای سلام پاره حریری که چند سطور بخط سبز بر آن نوشته بود بدست خواجه داد خواجه یک نظر بر آن کاغذ کرده بر چشم نهاد و جان عزیز بجان آفرین حواله نمود بعد تجهیز و تکفین چون خدام مستعد ادای نماز جنازه شدند آوازی بسیار از غیب بگوش حاضرین رسید تا دراز مدت آن همه متفرق شدند و رجال الغیب رسیدند و نماز ادا کردند من بعد جماعه جنیان و پریزادگان هزار در هزار حاضر آمده با دای نماز پرداختند بعد از آن مخلوق بشیار از مریدان و خلفا کبار نماز جنازه خواندند چون فراغت شد تابوت جنازه خود بخود در هوا بر آمده روان گردید و بمدفن مقدس فرود آمد از وقوع این کرامت ده هزار مردم کافر که از ملت اسلام بی بهره بودند مشرف بشرف اسلام شدند ولادت با سعادت خواجه مودود در سال چهار صد سی و وفات بتاریخ غره ماه رجب المرجب سنه پانصد و بیست و هفت بوقوع آمد از مؤلف خواجه مودود محبوب ودود

بو شیخ دین سے باصفا
نیز کن تحریر عالی پیشوا
صاحب مودود والی پیشوا
مثل وی بود کم بعالم بود
پیر محبوب اہل دین مودود

شاه دین مودود تولیدش بگو
کعبه دین شاه مودود آمده است
هم شه محمود دین مودود خوان
سرور اہل پیشوائی ناجی گو
سال تاریخ رحلتش سرور

بار دیگر سالک غفار زعطا
رحلت آن شاه اتقیا
اشتغال و زهد روال باد
سال تولید آن شه [illegible]
هست اہل التقی شیخ باجود

هم بگو تاریخ وصال دین همه حال
از جهان التقی هم اتقیا شد رقم
آنچنان شیخ مودود قطب دو جهان
بار دیگر سال بلا [illegible] نقش فرما
خواجه احمد دین مع دود

خواجه احمد بن مودود چشتی رحمة الله علیه از عظمای خلفای کبرای شیخ خواجه مودود والد خویش است بسیار بزرگ و قطب وقت و در علوم ظاهری و باطنی عالم و در ارشاد و هدایت مقتدای وقت بود نقلست که وقتی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که میفرماید ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توایم چون بامداد شد سه کس یاران موافق خود را همراه گرفته بر شتری که کسی ایشان را نشناسد بزیارت حرمین الشریفین روانه گردید اول در مکه معظمه فائز گشته بعد ادای مناسک حج بمدینه منوره مشرف گشت و تا شش ماه بر روضه مطهره نبوی علیه الصلوة والسلام مجاور ماند پس مجاورت شب و روز خواجه بر مجاوران روضه بالیدگران آمد و خواستند که خواجه را بر نجانند و از آنجا دور افگنند از روضه مقدسه آواز بر آمد که این شخص را مرنجانید که

از مشتاقان باست و امشتاق این هستم چنانچه آن آواز همه حاضرین گوش ما شنیدند و چون از مدینه منوره حسب الاجازت روحانی حضرت رسالت روانه شد در بغداد آمده بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قیام فرمود و شیخ الشیوخ نهایت تعظیم و تکریم وی نمود ولادت شیخ احمد در سال پانصد و هفت و وصال در سال پانصد و هفتاد و هزار گو هر با بحتام چشت خطه

بهشت است از مولف	شیخ زین احمد که در پیران شیخ	بود کامل اهل حال اهل قال
سربان قطب جهان تولید او	عاشق احمد ولی واں قال	ایضا بنا شیخ احمد پیر چشتی
که بود اندر دو عالم شیخ والا	محب زنده دل احمد جوا	بگو تولید آن سلطان اعلی
چو از دنیا بفردوس برین رفت	وصالش پیر دین مرحوم فرما	خواجه شاه محمود سنجان

قدس سره لقب وی رکن الدین و نام پاک وی محمود است و اصل وی از قریه سنجان خواف بود و مرید و خلیفه خواجه مودود چشتی است و شاه لقبی است که او را از پیشگاه پیر روشن ضمیر عطا شده بود گویند تا وقتیکه شاه سنجان در چشت اقامت داشت نقض طهارت در آنجا نکرد و چون حاجت پیشش از چشت بیرون رفته نقض طهارت میکرد و باز بعد وضوی جدید داخل چشت میگردید وفات

شاه محمود سنجان در سال پانصد بود و هفتاد هجری است از مولف		بجنت رفت چون آن پیر حقانی
سال شاه عالیجاه محمود	عیان شد سال ترحیلش بسرور	دعای زبده دین شاه محمود

خواجه حاجی شریف زندنی قدس سره صاحب احوال عجیبه و مقامات غریبه و انفاس زکیه و مکاشفات عالیه و مشاهدات جلیه مقتدای مشایخ و ابدال پیشوای اهل کمال بود و نیرالدین لقب داشت و خرقه ارادت از خواجه مودود پوشیده از عمر چهارده سالگی وضوی جز منقطع نگشت و همیشه جامه کهنه پوشیدی و نقر و فاقه را دوست داشتی و روزه وی روزه طی بود بعد سه روز سبزی بی نمک افطار کردی و از آن سبزی بی نمک دیگر هر کسی که خوردی مجذوب گشتی و اکثر سماع شنیدی و عین سماع چندان گریستی که بیهوش گشتی و اگر دنیادار در مجلس سماع وی حاضر شدی تارک الدنیا گردیدی نقلست که فقیری را گلیمی که هفت دختر داشت و از غایت افلاس و فاقه بجان آمده بود بخدمت حضرت حاجی حاضر آمده عرض کرد که اگر توجه شما چندان سبب ذوق بظهور آید که از نکاح دختران خود فراغت یابم نهایت

بلطف و کرم شما است فرمود که فردا انشاءالله تو بحج نزدیکی ما خواهید آمد درویش برگشت و در راه
او را با جهودی اتفاق ملاقات افتاد جهود از درویش استفسار حال کرد درویش حال قصه
بیان نمود جهود گفت که حاجی شریف خود محتاج است ترا چه خواهد داد پس تو باز پیش خواجه برو
و بگو که فلان جهود میگوید که اگر هفت سال خواجه خدمت من قبول کند هفت هزار دینار سرخ
عوض بندگی میدهم درویش از آنجا برگشت و عرض حال بخدمت خواجه نمود فرمود که بسیار خوب
همراه درویش نزد جهود رفت و دینار را بجهود داد تا شیاد خود به بندگی جهود پابند شد چون
اینخبر بپادشاه رسید هفت هزار دینار برای ادای قرض جهود بخدمت خواجه فرستاد خواجه آنرا هم
بفقرا تقسیم کرد و گفت که من با جهود عهد خدمت هفت ساله کرده ام حالا نقض عهد مناسب
جهود چون این استقامت بدید منفعل شد و خواجه را از بندگی خود خلاص آزاد کرد خواجه
فرمود که تو مرا از بند خود آزاد کردی خدا ترا از آتش دوزخ آزاد کند این سخن در دل جهود تاثیر کرد
و بتصدیق اسلام زبان کشاد و بخدمت خواجه ارادت آورده از مقبولان حق گشت و صاحب
سفینة الاولیا میفرماید که شخصی سلطان ملک سنجر را بعد وفات وی بخواب دید پرسید
که خدا تعالی با تو چه کرد گفت که مرا فرمان شده بود که فرشتگان عذاب بدوزخ برند در بین
اثنا فرمان ثانی رسید که این شخص یکبار روز در دمشق صحبت حاجی شریف زندنی را
دریافته است از برکت آن بیامرزیدیم پس آمرزیده شدم وفات آن جامع الکمالات
بتاریخ دهم ماه رجب المرجب سال ششصد دوازده هجری است و مزار شریف وی بکلیده است

سال بود از مولف	چون شریف از عالم دنیا برفت	سال وصل آن شه والا صفت
کن رقم مهتاب دین اهل یقین	نیز کن تحریر حاجی شریف	خواجه عثمان هارونی

قدس سره ابو النور کنیت داشت و در علوم شریعت و طریقت امام عصر و عدیم المثل
و مقتدای اوتاد و اشراف الاقطاب بود خرقه فقر و خلافت از دست خواجه حاجی شریف
زندنی پوشید و بموضع هارون که دهی از مضافات نیشاپور است سکونت داشت هفتاد
سال از عمر خود در ریاضت گذرانید و درین مدت آب و طعام سیر نخورد و شبها خواب
نکرد و دعای او گاهی از حضرت رب العزت رد نگردید و حافظ کلام ربانی بود و هر روز یک

ختم قرآن کردی و در سماع ذوق و شوق تمام داشت نقلست که چون خواجه عثمان
علیه الرحمة والغفران خرقهٔ خلافت از دست پیر روشن ضمیر خود پوشید خواجه شریف کلاه چار
ترکی بر سرش نهاد و فرمود که مراد از کلاه چار ترکی چار ترک است اول ترک دنیا دوم ترک
عقبیٰ سوای ذات حق مقصود دیگر نداری سیوم ترک خور و خواب مگر قدری که برآسند رمق
که از ضروریات است چهارم ترک خواهش نفس یعنی هرچه که بگوید خلاف آن کنی و هرکه این چهار
چیز ترک کند پوشیدن کلاه چار ترکی بوی سزاوار است والا فلا نقلست که حضرت
خواجه باتفاق پیر و اجازت وی سیاحت بسیار کرد روزی بجای رسید که مسکن آتش پرستان
بود آنها در آنجا آتش عظیم افروخته بودند خواجه در آبادانی ایشان مقام فرمود و فخرالدین نامی
خادم خود را حکم داد که آتش بیارد و طعام پخته کند خادم چون بطلب آتش نزد آتش پرستان
رسید ایشان از دادن آتش انکار کردند و گفتند که آتش معبود ماست ازین آتش آتش
دادن در مذهب ما روا نیست خادم باز آمد و عرض حال بخدمت آنحضرت کرد خواجه بذات
خود تشریف فرما شده با آتش پرستان مخاطب شده فرمود که معبود حقیقی ذات الٰهی است
جل شانه و این آتش مخلوق و پیدا کردهٔ اوست عبادت او را سزاوار نیست اگر از آتش پرستی تائب
شوید از آتش دوزخ رهائی یابید ایشان جواب دادند که اگر تائب شدن از آتش پرستی
موجب رهائی از آتش است پس اول تو درین آتش درآ اگر آتش در تو اثر نخواهد کرد ما هم تائب
شویم خواجه چون این سخن بشنید تجدید وضو کرده دوگانه نماز ادا نمود و طفل هفت ساله که در بغل
یکی از آن آتش پرستان بود بجستی بگرفت و در آتش درآمد و تا دو ساعت در آتش ماند
و آتش هیچ در جامه های خواجه و آن طفل خورد سال اثر نکرد و بسلامت بیرون آمد آتش
پرستان چون این کرامت کبریٰ و خوارق عظمیٰ بدیدند زبان بکلمهٔ تصدیق اسلام بکشادند
و از مریدان خواجه شدند و حضرت خواجه سرقبیل ایشان را عبدالله و آن طفل خورد سال را
ابراهیم نام نهاد و بمدارج اعلیٰ رسانید نقلست که وقتی خواجه را از شنیدن سماع سلطان
وقت منع کرد بلکه بقوالان هم حکم نافذ فرمود که هر قوالی که بخدمت مشایخ رفته سماع کند واجب القتل
باشد خواجه پیش سلطان فرمود که سماع چیزی است که سنت پیران ماست کسی را طاقت آن نیست

که مارا ازینکار بازدارد سلطان گفت که اول در اباحت و حرمت سماع با علما جواب و سوال باید
ازان اختیار باقی است پس از علمای ظاهری مجلس عالی برپا کرده خود سلطان نیز هم
در آنجا حاضر گردید و خواجه هم در آن محفل رونق افزا گشت چون علما خواستند در باب سماع
بجناب خواجه سخن گویند خواجه در الا بعلم محض پیش داشتند آنچه از علوم که در سینه داشتند تمام و کمال
از لوح سینهٔ ایشان فراموش شد بحدیکه حرفی هم از یاد ایشان محو و منسی گشت سلطان هرچند
برای گفتگو با ایشان تحریک میکرد ایشان او گفت و کلام و قال سوال لال بودند آخر هیچ
این چاره ندیدند که معترف بتقاصیر خود شده زبان بتضرع و الحاح کشائیدند و عرض پرداز
شدند که اندوختهٔ تمام عمر ما درین یکدم برباد رفت شما که کریم این کرم هستید آنچه از ما گرفته اید
بما واپس دهید خواجه نظر عنایت بحال ایشان کرد فی الحال علوم گم شده خود را باز یافتند بلکه
ابواب علوم باطنی هم بر ایشان مکشوف شدند بوقوع اینحال جمیع علما مرید خواجه گشتند و سلطان
نیز او کرده خود پشیمان شده معذرتها نمود و باعزاز و اکرام رخصت نمود و باز گاهی مزاحم سماع
آنجناب نشد خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره میفرمایند که روزی همراه آنجناب
پیر روشنضمیر خود برکنار دریا رسیدم اتفاقاً کشتی حاضر نبود خواجه بمن فرمود که چشم خود
بند کن بعد لحظه فرمود که باز کن چون باز کردم خود را و آنجناب را آنروی دریا ایستاده
دیدم معلوم نشد که گذر ما از دریا بچه طور شد و نیز از خواجه ممدوح نقلست که شخصی
بخدمت خواجه عثمان حاضر آمده عرض کرد که از چند مدت فرزند من مفقود الخبر است خبر ندارم
که کجا است درینباب توجه فرمائید باستماع این سخن خواجه سر در مراقبه فرو برده و بعد لحظه فرمود
برو پسرت در خانه تو آمده باشد چون آن شخص در خانه رسید پسر را موجود یافت فی الحال
پسر خود را بخدمت خواجه آورد و شکرانه ادا نمود و حاضرین از آن پسر در یافت حال کردند عرض کرد
که در جزیره از جزائر در بند دیوان بودم امروز همین وقت بزرگی که صورت او بعینه صورت
حضرت خواجه بود در آنجا تشریف آورد و فرمود که برخیز و پای بر پای من نه و چشم بند کن همچنان کردم
چون چشم بگشادم خود را بر در خانه خود یافتم نقلست که روزی بوقت نصف شب هفتاد کس از
مردمان جبال و ریگ مجلس بودند از اتفاقات تذکره کرامت خواجه عثمان در میان آمد همه

گفتند که ما همین وقت نزد خواجه عثمان میرویم و خواجه را بکرامتی بیازمائیم اگر ما را خواجه اظهار گردد مرید شویم پس هر یک از ایشان در دل خود نام از جنس طعام علیحده علیحده که در آن وقت بعضی سبب دستیاب نگردد تصور قائم کرده حاضر خدمت آنحضرت شدند خواجه ایشان را بدید بار فرمود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و ایشان را در پیش خود نشاند بسم الله الرحمن الرحیم خواند و دست خود بسوی آسمان کرد فی الحال یک خوان الطعام که طعام هفتاد قسم در آن موجود بود از غیب ظاهر شد پس هر یک را جدا جدا حسب خواهش ایشان تقسیم کرد آن هر هفتاد جهال چون این کرامت آن اهل کمال دیدند از دل و جان معتقد شده مرید شدند و بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند تحقیق و بیاد که خواجه عثمان هارونی چهار خلفاء نامدار داشت اوّل خواجه معین الحق والدین حسن سنجری دوم خواجه نجم الدین صغری سوم شیخ سعدی لنگوی چهارم خواجه محمد ترک قدس الله اسرارهم العزیز وفات خواجه عثمان پنجم ماه شوال ششصد و هفده هجری است نود و یکسال عمر داشت از دولت

رفت از دنیا چو در خلد برین	شیخ عثمان مقتدای اولیا	سال وصلش مرشد قطب الزمان	جلوه گر شد نیز تاج الاصفیا

خواجه خواجگان معین الحق والشرع والدین حسن سنجری ثم الاجمیری قدس سره

از عظمای اولیا و کبرای مشایخ چشت است بامامت ریاضت معروف و بکمال اوصاف ولایت موصوف بود شانی عظیم و رتبهٔ عالی داشت و از سادات صحیح النسب است خرقه فقر و ارادت از خواجه عثمان هارونی پوشیده و در مشایخ هندوستان امام الطریقت است بقدوم میمنت لزوم وی نور اسلام در هندوستان شایع شد و از همین سبب بخطاب هند النبی مخاطب گشت حضرت خواجه مدام نماز عشا بوضوء فجر ادا کردی چنانچه تا هفتاد سال عمر او چنین مسلوک بود شکست بر هر که نظر توجه کردی بخدا رسانیدی و بعد هفت روز به پنج مثقال نان خشک که بآب تر کرده میبود روزه افطار کردی و جامه دوتای بخیه زده پوشیدی و چون پاره شدی لته پاره کهنه پاک شوده برآن پیوند کردی اصل وی از قصبه سنجرستان بود و نسب پاک وی پدر و از دو پشت بامیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه میرسد بدین طریق که حضرت خواجه معین الحق والدین بن غیاث الدین بن سید کمال الدین بن سید احمد حسین بن سید طاهر بن سید عبد العزیز بن سید ابراهیم بن امام علی رضا بن موسی کاظم بن امام جعفر

بن محمد باقر بن امام علی زین العابدین بن سید الکونین امام حسین بن علی المرتضی رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین و سید غیاث الدین والد بزرگوار وی در عراق وفات یافت و همانجا
آسوده است و والده ماجده وی خاص الملکه نام داشت مولد شریف وی بلده اصفهان است و
نشو و نما در خراسان یافت چون عمر شریفش بپانزده سالگی رسید پدر بزرگوارش فوت شد
و چون مالکان ترکه سید غیاث الدین سه پسر بودند هر سه ترکه پدری باهم تقسیم کردند یک قطعه
باغ بورثه خواجه رسید روزی در ان باغ تشریف میداشت که مجذوبی ابراهیم قلندر نام را
در آنجا گذر افتاد و خواجه تعظیمش برخاست و دستش بوسید و زیر درختی نشاند و خوشه انگور
پیشکش کرد مجذوب بانگور رغبت نکرد و قدری کنجاره از بغل برآورده در دهان خود نهاد و بدندان
خائیده برآورد و بدست خود در دهان خواجه نهاد و بمجرد خوردن کنجاره انوار الهی در دل خواجه
جلوه گر شدند و خاطر فیض مآثر از اسباب دنیا سرد شد فی الحال باغ و غیره را فروخته بمستحقان
رسانید و بطلب خدا مسافر گشت اول بسمرقند رسید و در آنجا بحفظ قرآن و تعلیم علوم ظاهری پرداخت
و بعد از تحصیل و حصول التفصیل علم عنان توجه بسوی عراق منعطف گردانید و در قصبه هارون که در
نواحی نیشاپور است رسیده بخدمت خواجه عثمان هارونی که از کبار مشایخ وقت بود مرید شد
و سالها سال بخدمت آنحضرت حاضر مانده خدمات شایسته بجا آورد و کار باطن بتکمیل رسانید
و خرقه خلافت یافت بعد از ان روانه بغداد شد و در اثنای راه بقصبه سنجان بخدمت خواجه
نجم الدین کبری حاضر شد و از آنجا بر کوه جودی که بعد طوفان کشتی نوح علیه السلام بر آن کوه
قائم شده بود رفت و در آنجا مشرف بشرف خدمت حضرت غوث الا... الدین عبد القادر
جیلانی قدس الله باسراره السامی شد و همرکاب آنجناب بجیلان و از جیلان ببغداد رسید
و چندی بفیض صحبت آنحضرت مستفیض ماند و نیز در بغداد بشرف صحبت شیخ ضیاء الدین پیر و مرشد شیخ
شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی مشرف گشت و فیما بین خواجه و شیخ الشیوخ هم صحبتها
و روابط تا بوقوع آمد من بعد بخدمت باعظمت محبوب سبحانی خواجه اوحد الدین کرمانی
حاضر شده خرقه خلافت یافت پس از ان بهمدان آمد و استفاده فیض باطن از مقبول بارگاه
خواجه یوسف همدانی نمود و از آنجا متوجه تبریز شد و مشرف بشرف زیارت حضرت ابوسعید تبریزی

که پیر طریقت شیخ جلال الدین تبریزی بود شده فایده صحبت نامی بر داشت و ازانجا از ذوق فقرا
اصفهان شده چندی مستفیض صحبت محبوب حقانی شیخ محمود اصفهانی که قطب وقت بود ماند
من بعد بسند تشریف برد و خواجه ابوسعید مهندی را دریافت و نیز در استرآباد رسید مشرف
بشرف صحبت خواجه ناصر الدین استرآبادی که شیخ عظیم القدر و کامل الولایت از اولاد شیخ بایزید
بسطامی بود گردید و در آن وقت وی یکصد و بیست و هفت سال عمر داشت و فخر صحبت او شیخ
ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی میکرد و ازان بعد در غزنین آمد و چندی ایام شمس العارفین
شیخ عبد الواحد غزنوی که پیر شیخ نظام الدین ابوالموید صحبت او داشت و سوای ازین حضرات
عالیه درجات از دیگر صدها اولیاء الله و مشایخ عالیجاه فیض باطنی یافت و از جناب باری مامور
بسمت هندوستان گشت و خواجه فریدالدین گنج شکر اجودهنی قدس الله سره العزیز
میفرماید که چون حضرت معین الحق والدین در اصفهان تشریف برد و خواجه محمود اصفهانی را دریافت
در آن زمان قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار اوشی نیز در آنجا رسید و اراده وی
آن بود که دست بیعت بدست خواجه محمود اصفهانی دهد مگر چون خواجه معین الدین را دید
مایل و گرویده و مرید گشت و ازانجا باتفاق همدیگر در هرات رسیدند و در آنجا حاکمی بود محمد
یادگار نام که مذهب شیعه امامیه داشت و سب اصحاب جناب رسالت مآب میکرد و چنانچه
در ملک محکوم وی هر کسیکه اولاد خود را بنام ابوبکر یا عثمان یا عمر رضوان الله تعالی علیهم
موسوم میکرد فی الحال قتل میکرد القصه چون خواجه در آنجا رسیده در باغ خاص محمد یادگار فرود آمد
و بلب حوض قیام کرد محمد یادگار که بسیر گلزار در آن باغ آمده بود چون بر لب حوض
رسید خواجه را بصیب حوض دید غضبناک شد و خواست که آزاری دهد درین اثنا نظر فیض اثر
خواجه بروی افتاد و فی الفور از پا در افتاد و بیهوش گشت خواجه چون او را بدینحال دید آب حوض
بر رویش بپاشاند تا بهوش آمد و همان وقت از عقیده مذهب شیعه تایب گردید و با نایبان
و ارکین خود مرید خواجه شده تمامی اموال خزاین خویش پیشکش آنجناب نمود خواجه فرمود
که این مال نه از آن تست بلکه ملک ایشان است که از ایشان بظلم و تعدی گرفته پس
بمالکان مال حواله کن و هم چنان کرد و غلامان و کنیزگان خود را آزاد گردانید و در چند

۱۲۱

ایام تکمیل رسیده خرقهٔ خلافت یافت و بخلافت ظاهری و باطنی ملک هرات مامور
گردید. بعد حضرت خواجه از هرات متوجه بلخ شد و چندی نزد شیخ احمد خضرویه اقامت
ورزید و در آنجا ضیاء الدین نامی حکیمی بود و نهایت مغرور و از علم حکمت بهره وافر داشت
و از منکران درویشان بود. روزی حضرت خواجه در بیابان آن کوه رسیده کلنگی را
به تیر خود شکار کرد و آتش افروخته در تیاری پختن کباب شد. حکیم ضیاء الدین نیز از اتفاق
در آنجا رسید و نزد خواجه نشست. خواجه پارهٔ کباب از کباب که خود ساخته بحکیم هم ارزانی داشت
بمجرد خوردن حکیم بر زمین بیفتاد و بیهوش شد. چون بهوش آمد معتقد با اخلاص شد و مرید گشت
و کتابهای حکمت را در دریا انداخت و از کاملان وقت گردید. بعد حضرت خواجه از بلخ
بغزنین آمد و بعد حصول صحبت شمس العارفین که ذکر آن سابق مذکور شد زائر لاهور شد
و تا دو ماه بر مزار پرانوار مخدوم علی هجویری لاهوری قدس سره معتکف ماند. بعد حصول
فوائد باطنی از لاهور روانه دهلی گشت و چندی در دهلی قیام پذیر ماند. بتاریخ دهم ماه محرم
سال پانصد و شصت و یک رونق افزای دار الخیر اجمیر گشت و در آنجا اول شخصی که بشرف
ارادت آنحضرت مشرف شد میر سید حسین خنگ سوار بود که اول از ان [illegible] داشت
و بعد از ان تائب شده مرید گشت و بمراتب اعلی رسید. بعد هزار [illegible] کبار [illegible]
آن محبوب کردگار حاضر شده مشرف بشرف اسلام و ارادت آنحضرت شدند. [illegible] اسلام
در هندوستان بطفیل این خاندان عالیشان روشن گشت. [illegible]
حضرت خواجه حاضر شده بچشم اشکبار و دیدهٔ خونبار عرض کرد که حاکم ظالم پسر مرا بی جرم و گناه
بقتل رسانیده است. از درگاه عالی پناه شما امید دارم انتقام خون [illegible]
خود روان گردید بر بالین مقتول رسیده سر مقتول [illegible] ساخته فرمود که [illegible]
اگر حاکم ظالم ترا ناحق کشته است بحکم الهی زنده شو [illegible]
[illegible]
اجمیر در آنجا [illegible]
خدمت حاضر شده عرض کردند که این مقام مقام نشستن شتران راجه است [illegible]

درینجا نخواهد بود فرمود که ازینجا برخیزیم شتران شما نشسته باشند پس ازانجا روانه شده
برلب حوض آناساگر که بتخانه های بیشمار در آنجا تعمیر ساخته بودند مقام فرمود چون شب گذشت
علی الصباح ساربانان هرچند بخیزانیدند که شتران برخیزند برنخاستند گویا سینه های
ایشان با زمین وصل شده بودند آخر ساربانان دانستند که ظهور این امر از بددعائی آن فقیر است
گریستند و در انابت آمدیم و بخدمت خواجه رفته نیازمندیها کردند فرمود بروید که بحکم خدا همین
شتران شما از خیابان بحق نافذ شده بهمت ساربانان چون بر گله شتران رفتند دیدند که همه
شتران از جای خود برخاسته اند چون این خبر در شهر مشهور شد معاندان اسلام باهم اجتماع نموده نزد
راجه اجمیر رفته عرض کردند که این شخص بیگانه که در پرستش خانهای ما سکونت میدارد از الفاظ او
ما نه آنچنان نیست که مذهب وغیره یا هیبت است بر افواج او حکم ساور گرد و راجه کسان خود را
مامور کرد و حکم داد که آن فقیر را از لب تالاب برخاست کرده از ملک من بدر سازید چون لوگان
راجه باجتماع کثیر بسوی خواجه تاختن آوردند بمجرد آن شد که خواجه اینجا نباید خواند دست
از خاک برداشت و آیت الکرسی بر آن خواند بر جمیع ایشان انداخت هرجا آن خاک
بر سر هر کس که بنشست جسم وی خشک گردید و از جنبش و حرکت باز ماند و بنا اعضای شان مفلوج شدند
روی بفرار نهادند روز دیگر باز بنیاد انبوه از طرف راجه اجمیر با پرستش بتخانه
کنار تالاب مامور بودند بسر گروهی ایشان جمیع را فهمانیده بجناب حضرت خواجه
متوجه شدند چون نزدیک رسیدند فی الحال لرزه در اندام ایشان افتاد و رام دیو نیست که
سر دفتر ایشان بود بخدمت حاضر آمد و زبان بتصدیق کلمه اسلام بکشاد چون رام دیو را هم
آن عالیمقام شد او چوب سنگ از هر جا جمع آورده بسوی معاندان انداخت و بجمیع ایشان را پریشان
کرد خواجه چون این خدمت نمایان از رام دیو دید قدحی پر آب از دست مبارک لوی عطا کرد
فرمود که بنوش بمجرد خوردن آب آئینه دل وی صاف شد و از صدق ارادت مرید گشت خواجه
او را شادی دیو نام نهاد و تکمیل رسانید و شادی دیو در هند بمعنی فرحت شده است بوقوع
این کرامت سکنای اجمیر دانستند که این جادو گیری قوی است بمقابل این جادوگری عظیم می باید
پس راجه اجمیر جیپال جوگی ساحر را که در فن جادوگری در تمام هندوستان ثانی خود نداشت نزد خود

براے انجام این مہم طلب کرد چنانچہ جیپال با یکہزار و پانصد چیلہ خود کہ ہر احدی از ایشان
در کمال جادو جیپال ثانی بود در اجمیر نزد راجہ اجمیر آمد و بمقابلہ حضرت خواجہ سوار شدہ
باجتماع کثیر در برکہ آن پیران پیر رسید چون خواجہ از آمدن جوگی آگاہی یافت برخاست
و بعد وضوے تازہ بحوالی فرودگاہ اصحاب خود بعصاے مبارک بر زمین خطی کشیدہ فرمودند
کہ انشاء اللہ تعالی احدے از معاندان اندرون این خط دخلی نخواہد یافت چنانچہ معاندان
چون نزدیک آن خط رسیدند بعض از ایشان پا اندرون دائرہ نہادند بحکم الٰہی [illegible]
تا چار پا زیس شدہ بر لب حوض آناساگر مقام کردند و مطلب ایشان ازین حرکت آن بود
کہ ہمراہیان خواجہ را از حوض آب گرفتن ندہند چنانچہ آب را بند کردند حضرت خواجہ بشادی
دیو نو مسلم ارشاد کرد کہ بطوریکہ توانی قدحی از آب حوض بگیر چنانچہ او قدح آب از حوض
بیاورد بمجرد گرفتن آن آب در میان حوض یک قطرہ ہم نماند چنانچہ گاہی آب در آن حوض نبود
و مریدان خواجہ ہر قدر کہ ازان قدح آب خرچ میکردند آب کم نمیشد آخر بسبب مفقودگی آب
از حوض معاندان نہایت تنگ شدند و بسیارے از ایشان بعذاب تشنگی ہر چند جیپال
چون زین حال بدید بکنارہ دائرہ آمدہ بایستادہ آواز داد کہ مخلوق خدا از عذاب تشنگی میمیرند
و شما خود را فقیر میگوئید و فقیر رحیم و کریم میباشد بمقتضای دریا دلی آن نشد کہ آب بہ بندگان خدا
باز رسید خواجہ چون این عرض جیپال شنید بشادی دیو ارشاد کرد کہ قدح آب کہ از تالاب
آوردہ باز در آنجا بینداز چون انداخت آب از زمین بجوشید و تالاب لبالب شد بعد ازان
جادوگران جادوگری آغاز کردند و کار بجائی رسید کہ از جانب کوہ ہزاران ہزار مار خونخوار
بجانب دائرہ میدویدند لیکن چون مار بر سر دائرہ میرسیدند سر بر خط دائرہ نہادہ میماندند
چون جیپال ازین جادو فرو ماند آتش از آسمان بیارید و چندان بارش باران آتش بعمل آمد
کہ انبارہا کلان از اخگرہای سوزان ہمیشہ فراہم آمدند و ہزارہا درختان از آتش سوختہ خاکستر شدند
لیکن یک اخگر ہم ازان آتش سوزان اندرون دائرہ آنجناب نرسید ہرگاہ کہ جادوگران ازینکار
ہم فراغت یافتند و کاری بر او نشد آخر کار جیپال پوست آہو کہ بر سر خود داشت در ہوا بیفگند
خود ہم برجستہ بر او سوار شدہ بجانب آسمان پرواز کرد و از نظر مردمان غائب گشت خواجہ چون جیپال را

بدینحال دید بجانب کفش پاے خود نگاه کرد و فرمود که بروید و جیپال را به بدترین حال
حاضر کنید پس هر دو کفش در هوا بپریدند و جیپال را بدینحال پر و بال کنده متواتر
ضربهاے پاپوش بر سرش میزدند بر زمین کردند و پیش خواجه آوردند جیپال خود را
چون بدین حال دید بگریست و سر در قدم آنجناب آورد و کلمه تصدیق اسلام
بر زبان راند و مرید گشت و التماس نمود که میخواهم که تا قیامت زنده باشم
حضرت خواجه در حق وی دعا کرد و فرمود که عمر دائمی یافتی مگر از چشم مردمان پوشیده
خواهی ماند چنانچه چنان بوقوع آمد و مشهور است که جیپال تا حال در کوه اجمیر
مختفی است و هر شب جمعه بزیارت روضه عالیه خواجه می آید القصه چون راجه اجمیر حال
جیپال هم برین منوال دید و مانند شادی دیو از وی هم نا امید شد بهزار انفعال از آنجا
برگشته داخل شهر گردید و دست از مزاحمت خواجه باز داشت بعد چندی خواجه مکان بود و باش
خویش اندرون شهر تجویز فرموده در شهر تشریف آورد و بجای که الحال روضه منوره آنجناب
واقع است قیام فرمود روزی خواجه براجه اجمیر نصایح مشفقانه بکار برده باسلام دعوت نمود
اصلا در وی کارگر نشد خواجه از اسلام وی نا امید شده فرمود که گلیم بخت کسی را که بافتند
سیاه بآب کوثر هرگز سفید نتوان کرد و فرمود که ترا از دست لشکر اسلام قتل شدنی است
انشاء الله تعالی چنانچه همچنان بظهور آمد که بدست قلیل لشکر سلطان شهاب الدین که بسلطان
معز الدین نام مشهور است در هند آمد و راجه اجمیر بقتل رسید و راے پتهورا زنده گرفتار شد
راے پتهورا فرمانرواے دهلی بود و راجه اجمیر در تحت حکومت او بنواح اجمیر حکمرانی میکرد
و مشهور است که چون آمد آمد لشکر اسلام بهندوستان شد راے پتهورا نیز در آنجا
بود و در زمره نوکران راے پتهورا مسلمانی را که از مریدان آنحضرت بود بسببے
از اسباب برنجانید و آن مسلمان در جناب استغاثه بحضور آنحضرت کرد خواجه شفاعت
وے براے پتهورا گفته فرستاد و راے پتهورا بر گفته خواجه عمل نکرد از همین سبب حضرت حق آن مزاج
خواجه از وی ناخوش شد و فرمود که راے پتهورا را بدست لشکر اسلام زنده گرفتار کنانیدیم
پس همچنان بظهور رسید که سلطان [illegible]

درای تیمور را زنده گرفتار گردید نقلست که روزی حضرت خواجه در راه میگذشت
و شیخ علی نامی مریدی هم پا برکاب آنجناب بود شخصی در رسید و شیخ علی را گرفت از بهر آنکه
چند درهم قرض او بر ذمه شیخ علی بود و نداز وقیع آنحال خواجه علامت تمام بقرضخواه مخاطب شد
و فرمود که چند روز دیگر مهلت ده او درهم ترا ادا خواهد کرد آنکس نفهمید و خواجه هم قبول نکرد و گستاخانه
جواب داد که اگر شما شفاعت میکنید از طرف خود قرضش ادا کنید ازین سخن خواجه بغضب آمد
و ردای که بر دوش پوشیده آنجناب بود بر زمین بگسترد فی الحال بکرامت حضرت خواجه
پر از درهم و دینار شد پس آن شخص را فرمود که آنچه حق تست ازین بگیر و زیاده طلبی مکن
آن شخص دست دراز کرد و زیاده از حق خود بگرفت فی الحال دست وی خشک شد
فریاد برآورد که یا حضرت توبه کردم و سر در پای آنحضرت آورد خواجه دست مبارک خود بر
آن دست رفته وی بگردانید فی الحال دستش از آن زمان شفا یافت و به تحقیق پیوسته
که حضرت خواجه را دو اهلیه یا دو عفیفه بودند اول دختر سید وجیه الدین عم سید حسین خنگسوار
قدس سره است که والد بزرگوارش نسبکم باطنی امام جعفر صادق رضی الله عنه که او را الهام
شده بود و نکاح دوم دختر حضرت خواجه کرده بود نام نامی آن عفیفه بی بی عصمت بود و سه پسر والا
گهر از بطن عفت آن عفیفه بوجود آمدند یکی خواجه ابوسعید دوم خواجه فخر الدین سوم خواجه
حسام الدین قدس الله سرهم العزیز و آنانکه میگویند که حضرت خواجه لاولد بود هرگز این سخن
لایق اعتبار نیست چرا که شیخ فرید نبیره سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی ناگوری
زبانی جد بزرگوار خود نقل کرده است که روزی حضرت خواجه بزرگ معین الدین به بنده مخاطب
شده فرمود که ای حمید الدین پیش ازین که قوی وجود ان بودم به اولاد هیچ میل نبود و هیچ گونه
رب العزت میخواهم بلا تکلف و بلا دعا و ندا میسر شده الا که پیر شدم و فرزندان هم بوجود آمدند
مقصود دنیا و ندا حاصل میشود بنده عرض کرد که بآنحضرت روشن است که تا وقتیکه عیسی
علیه السلام از بطن مادر خود بی بی مریم متولد نشده بود میوه زمستان در تابستان و میوه تابستان
در زمستان بطلب خواهش بایشان میرسید چون عیسی علیه السلام متولد شد بی بی
مریم انتظار رزق میکشید فرمان شد که شاخهای نخل خرما را بجنبان تا خرمای تازه بر تو بریزد

چون جنابانیده خبر راست تر یافت پس در وقت سابق و حال اینقدر تفاوت است حضرت آن
خواب او شنیده و نهایت پسندیده و میگویند که عمر خواجه ابو سعید فرزند آنجناب به پنجاه سالگی
رسیده بود و دو فرزند داشت خواجه فخر الدین فرزند ثانی آنحضرت بسیار بزرگ و صاحب نسبت بود
و بعد انتقال خواجه بیست سال زنده ماند و هفتاد سال عمر داشت و ویرا نیز فرزند سعادتمند بوجود
آمده بودند و در قصبه سروار که از اجمیر بفاصله شانزده کروه است برحمت حق پیوست و همانجا
مدفون گردید و خواجه حسام الدین پسر خورد آنحضرت غائب شد و بصحبت ابدال پیوست
و در آن وقت قریب پنجسال عمر داشت و ویرا هفت فرزند بودند و منجمله ایشان خواجه آدم
بسیار صاحب کرامت و خوارق بود و نظام الدین اولیا دهلوی مقتدا بود و قبر شریفش
در قصبه سانبهر بجانب مغرب از اجمیر واقع است اهلیه ثانی خواجه دختری از راجه آنجهان بود
آنجا بیان اینست که حاکم قلعه بیتلی که ملک خطاب نام داشت بر سر هنود دار آنجا
تاخت آورد و بسیاری را از ایشان بقتل رسانید و دختر راجه را اسیر کرده آورد و بطور نذر
بخدمت آنحضرت گذرانید آنجناب وی را قبول فرموده بنکاح خود سرفراز نمود و نامش
امة الله نهاد و از بطن عفت آن تاج المستورات اول دختری متولد شد که بنام بی بی حافظ
جمال موسوم و نهایت عابده و زاهده و پارسا بود و ارادت بخدمت والد ماجد خود داشت
و آنحضرت او را خرقه خلافت عطا فرموده بهدایت و تلقین مستورات ارشاد کرد چنانچه مزار
عورات بتوجه آن تاج المستورات بمقام قرب رسیدند و شوهر عالی گوهر آن عفیفه شیخ
رضی الدین نام داشت چنانچه مزار پر انوار بی بی حافظ جمال متصل روضه مقدسه حضرت
خواجه واقعست و سوای آن عفیفه دو پسر والا گوهر نیز از بطن عصمت بی بی امة الله بوجود
آمدند لیکن در حالت شیر خوارگی در گذشتند رحمة الله علیهم رحمة واسعة و مخفی مباد که حضرت
خواجه را خلفای نامدار بسیار و بیشمار اند که هزارها خلق خدا از آن نیکان بهره وافر از دین و دنیا
حاصل کردند لیکن تبرکا و تیمنا اسامی گرامی چند خلفای آنجناب را ما التحریر می آید که اول
از عظمای خلفای آنجناب قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکی است دوم
خواجه فخر الدین فرزند دلبند حضرت خواجه سیوم شیخ حمید الدین ناگوری صوفی چهارم

شیخ وجیه الدین پنجم شیخ حمید الدین صوفی که نقیبش سعید بن زید که نسب شریفش
آباء او باصحاب عشرهٔ مبشره میرسد ششم خواجه برهان الدین عرف بدر هفتم شیخ احمد هشتم شیخ محسن
نهم خواجه سلیمان غازی دهم شیخ شمس الدین یازدهم خواجه حسن خیاط دوازدهم سلیمان جوگی المعروف
بسید الله که بدعای آنجناب عمر جاودانی یافت سیزدهم شیخ صدر الدین کرمانی چهاردهم بی بی
حافظ جمال صبیهٔ سعیدهٔ آنحضرت پانزدهم شیخ محمد ترک نارنولی شانزدهم شیخ علی سنجری
هفدهم خواجه یادگار سبزواری هژدهم خواجه عبد الله بیابانی نوزدهم شیخ مشا که برای وی
حضرت خواجه دعای اکرام کرده و بدین غایت در دلهای مردم عزیز شد که خلق بول او برای او هم
بطور تبرک میبرد که خوشبوتر از مشک و عطر میبود بستم شیخ وحید برادر شیخ احمد بیست یکم سلطان
مسعود غازی رحمة الله علیهم اجمعین این سلطان مسعود غازی غیر از سلطان سالار مسعود غازی
شهید است که در قصبهٔ بهرایچ آرامگاه اوست و آنانکه سالار مسعود غازی شهید را از خلفای
آنجناب شمار کرده اند غلط کرده اند که در وفات وی و وفات حضرت خواجه فاصله دو صد
و ده سال درمیان است **مصرع** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و **صاحب
سیر الاقطاب** میفرماید که شبیکه حضرت خواجه معین الحق والدین از جهان پر ملال
انتقال فرمود بعد از نماز عشا دروازهٔ حجرهٔ خاص خود را بند کرده اصحاب خواص را در آمدن در
حجره منع فرمود محرمان درگاه که بر در حجره بودند تمام شب صدای پای میشنیدند بدان باشند
که کسی متواجد میباشد پنداشتند که خواجه در وجد اند آخر شب آن صدا ساکت شد چون وقت
نماز رسید هرچند دستک زدند و آواز دادند جوابی نشنیدند ناچار دروازه کشودند
دیدند که حضرت خواجه برحمت حق پیوسته است و در آنشب چند کس از اولیاء الله حضرت
شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة را در خواب دیدند که میفرمایند که ما امروز باستقبال محبوب الله
معین الدین آمده ایم و چون آن سرور اولیا برحمت کبریا پیوست بر پیشانی مبارک آنجناب از غیب
بخط روشن کلمهٔ حبیب الله مات فی حب الله نوشته پدیدار آمد **ولادت** باسعادت
آنجناب باتفاق اهل تواریخ در سال پانصد و سی و هفت و وفات آن جامع الکمالات
روز دوشنبه ششم ماه رجب المرجب سال ششصد و سی و سه در عهد سلطنت سلطان التمش

شمس الدین التمش بوقوع آمد در روضه منوره وی دروازه النجیر اجمیر است که اول از خشت پخته تعمیر کرده بود و تا دیر بعد از سنگ بالای آن عمارت ساختند و قبر نخستین را هم بحال خود گذاشتند بلندی مزار مبارکش از نخست است اول کسیکه در مقبره مبارکش عمارت کرده خواجه حسین ناگوری بود بعد از ان سلاطین دیگر نیز تعمیر آن پرداختند و پادشاه صاحب قران ثانی شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه غازی نیز در پهلوی روضه منوره مسجد عالی از سنگ مرمر تعمیر کرده است و تا فیض اجابت دعا تا این زمان از آن جا متبرک پیدا و هویدا است وجه تسمیه شهر اجمیر صاحب اخبار الاخیار بدین نمط تحریر میفرماید که در ایام سالفه آنجا یک راجه از راجگان هند بود که تا حدود غزنین مملکت در قبضه اقتدار او بود و این شهر را او بنام خود آباد ساخت و میر بمعنی کوه و اجا بمعنی آفتاب بزبان هندیست و در اصل ابتدا نام این شهر اجمیر یا اجا میر بود بعد از آن بکثرت استعمال باسم اجمیر مشهور گردید مانند لاهور که در ابتدا لوه پور نام داشت من بعد بعملداری اسلام بلهاور و حالا از چندین مدت بلاهور موسوم است

قطعه تاریخ وفات که از قدیم زبان زد مخلوق است

خواجه والا معین الدین که از انوار او
شد منور چرخ چارم آفتاب پاک شد
دلش روشن ز انوار تجلی

ایضاً از مولف

سال تولیدش بگو بدر منیر
شد عیان تولید آن شاه جهان
منیر دل سال وصل آن جناب
رحلت آن میر جنت مکان

ایضاً از مولف

عجب تاریخ وصلش جلوه گر شد
مرشد متقی معین الدین

گشت روشن دو عالم ماهتاب یکتا

از مولف

بتولیدش امام متقی خوان
سید عالم معین الدین ولی
بار دیگر عارف صوفی بخوان
نیز قطب الواصلین قطب زمین
گفت قطب الاصفیا میر جهان
کرد هم دل سال وصلش خلد قصر
معین الدین جوار فضل الهی
امام حق معین الدین مقبول
گفت تاریخ رحلتش سرور

محو شد در نور حق چون آن شیخ یقین
معین الدین معین هر دو عالم
وصالش نیز اکبر ۶۳۳ معلی
مقتدای دین شه هندوستان
عمده دین زنده دل بدر الدجی
سال تولیدش بشد بدر شد عیان
هم بدان میر مکرم زیب دین
عارف زاهد معین الدین بیان
بوصل ایزدی گردید موصول
ایضاً شد دنیا چو در بهشت برین
محرم دل ولی معین الدین

التفات رهبر حق معین الدین | سید پاک شاه خلد مکان | واصل حق این قطب الهند
هست تولید آن شه دوران | سال وصلش چو از خرد جستم | گفت زاهد ولی هندستان

خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکی قدس سره

از اکابر اولیا و اجل اصفیا است شانی عظیم و رتبه عالی داشت و مستجاب الدعوات بود هرچه که از زبان مبارکش برآمدی هما نظهور رسیدی و خرقه فقر و ارادت از خواجه معین الدین حسن سنجری پوشیده و اصل شده از سادات اوش بود که قصبه از قصبات ماوراء النهر است سید حسینی است و نسب شریف وی بچند واسطه بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه میرسد بدین طریق که خواجه قطب الدین بختیار اوشی بن سید کمال الدین بن سید موسی بن سید احمد اوشی بن سید کمال الدین بن سید محمد بن سید احمد بن سید اسحاق است بن سید الحسن بن سید معروف بن سید احمد حسینی بن سید رضی الدین بن سید حسام الدین بن سید رشید الدین بن امام جعفر صادق رضی الله عنه

نقلست که چون عمر خواجه قطب الدین بیک و نیم سال رسید پدر بزرگوارش وفات یافت و والده اش که عفیفه روزگار بود خواجه را بسایه عاطفت خود پرورش کرد چون پنج سالگی رسید همسایه صالحه خواجه را حواله اش نمود و قدری شیرینی همراه کرد و گفت که پسرم را برای تعلیم علم حواله معلمی کن که بعلوم ظاهری و باطنی مسلم باشد همسایه خواجه را همراه گرفته روانه شد در راه او را با پیری روشن ضمیر بسبب اتفاق ملاقات افتاد پرسید که این طفل را کجا میبری گفت بمکتب میبرم گفت بمن حواله کن که او را پیش معلمی برم که این را بکمالات علوم رساند پس آن پیر خواجه را نزد شیخ ابوحفص اوشی قدس سره برد و فرمود که حکم احکم الحاکمین چنین است که در تربیت و تکمیل این پسر سعی موفور بکار بری شیخ ابوحفص دست قبول بر سر نهاد و آن پیر رخصت کرد و بخواجه متوجه شد و فرمود که ای طفل عجب بختیار هستی که خضر علیه السلام ترا بمن حواله کرد و بحکم خدا برای تکمیل تو رسانید پس خواجه در چار روز بحفظ قرآن پرداخت و در اندک ایام بکمالات علوم رسید چون ببلوغ رسید همتش بعلم باطنی قایم برداشت و بخدمت خواجه معین الدین حسن سنجری رسیده دست ارادت بدامان آنحضرت زد و در هفده سالگی خرقه خلافت یافت و حسب الارشاد پیر روشن ضمیر بتربیت طالبان در دهلی

رسید و بهدایت خلق مشغول شد نقلست که حضرت خواجه قطب الاقطاب از غایت
مشغولی ترک خواب کرده بود چنانچه گاهی بر بستر خواب پشت راست نکردی و بعد سحر روزه
افطار نمودی و چون خلق محمدی داشت در دلداری خلق از حد کوشیدی و نقلست
که خواجه را پسری بود شیخ محمد نام بعمر هفت سالگی فوت شد والده اش جزع و فزع
آغاز نهاد و بدان آواز خواجه از مشغولی سر برآورد و گفت که این آواز جانگداز
چیست گفتند که شیخ محمد فرزند دلبند شما برحمت حق پیوست والده اش گریه میکند
گفت انا لله وانا الیه راجعون اگر مرا از بیماری وی خبر بودی البته صحت وی از حق بخواستم
لیکن چون همچنین شدنی بود و از بیماریش مطلع نگشتم نقلست که وقتیکه خواجه معین الحق
والدین از خراسان وارد هندوستان شد خواجه قطب الدین بختیار و شیخ جلال الدین
تبریزی باتفاق همدیگر باشتیاق ملاقات شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی در ملتان تشریف
بردند روزی هر سه بزرگوار در یک مجلس تشریف میداشتند که قباچه بیگ حاکم ملتان بخدمت حاضر
آمده عرض کرد که لشکر کفار مغل برای تسخیر ملتان آمده اند و لشکر بسیار دارند و مرا طاقت
مقابله و محاربه با ایشان نیست برای خدا امداد فرمایند اتفاقاً خواجه قطب الدین را که وقت
تیرے بدست خود داشت حواله حاکم ملتان کرد و فرمود که این تیر بوقت شب بر لشکر دشمن
بیندازد و فارغ نشیند قباچه همچنان بعمل آورد و در لشکر دشمن متنفسے نماند که زخم تیر باو نرسیده
باشد و همه کفار رو بفرار نهادند نقلست چون حضرت قطب الاقطاب از ملتان
بدهلی رفت بخدمت پیر روشن ضمیر خویش بطلب اجازت حاضری خود عرضداشتی باجمیر نوشت
جواب آمد که کار ولایت اقلیم دهلی متعلق بشما است همانجا سکونت باید کرد و بعد چندے
انشاء الله تعالی ما خود در دهلی خواهیم رسید پس خواجه اول بخانه ثانی نهری سکونت ورزید بعد ازان
حسب استدعای خواجه حمید الدین ناگوری بخانه اش قیام کرد و هزاران طالبان حق بخدمت
آنحضرت حاضر آمده دست ارادت بدامان آنجناب زدند و حضرت خواجه نذر و فتوح هیچکس قبول
نفرمودی و متصل مسکن مبارک بقالی بود بقدر حاجت ضروری از وی قرض گرفته بخرچ معاش
خود آوردی روزی بخاطر مبارک قرار داد که آینده قرض هم از کسی نباید گرفت و باز آمدند

توکل خللے واقع شود از انروز یک کاک گرم کلان از زیر سجاده خواجه پیدا شدی چنانچه بیان
یک کاک بوی و متعلقان وی کفایت کردی چون از بقال قرض گرفتن موقوف شد بقال را
ظن آمیخت و دامنگیر حال شد که شاید حضرت خواجه از وی رنجیده است زن خود را بخانه خواجه
فرستاد تا باعث رنجیدگی معلوم کند پس از کنیزکی حال ظاهر آمدن کاک و خرج معاش خواجه
ازان کاک بسمع وی رسید و ازان روز خواجه بخطاب قطب الدین بختیار کاکی مخاطب شد
نقلست که روزی حضرت خواجه بر کناره حوض شمسی نشسته بود که شخصی از اصحاب درخواست
عطای کاک گرم نمود با استماع آن سخن خواجه دست در آب حوض انداخت و از آب بسیار و چند
کاک گرم بیرون آورده حواله او نمود و نیز وقتی سلطان شمس الدین بادشاه دهلی که مرید
ارادت آنحضرت بود والتماس حصول طعام غیب کرده خواجه فی الحال آستین مبارک جنبانید
و چند کاک گرم از آستین ریخته شدند نقلست که روزی مجلس سماع در خانه خواجه حمید الدین
ناگوری بود چون سماع موقوف شد خادم بخدمت عرض کرد که بعد سماع طعام لازم است بخانه خواجه
حمید الدین طعام موجود نیست و دنیا بیچاره ارشاد فرمود که سماع را بگو تا صفها کشیده بنشینند چون
نشسته شدند خواجه برخاست و پیش هر کسی که آستین مبارک افشاند دو کاک گرم و حلوای تازه بیرون
تا همه اهل محفل سیر بخوردند و بعد از فراغت طعام اهل مجلس از خواجه التماس شربت کردند فرمود که شخصی
که نان بشما رسانید شربت هم عطا خواهد کرد درین اثنا شخصی بیگانه حاضر آمد و دو نیم آثار شکر
پیشکش کرد فرمود که ازین شکر کوزه شربت تیار کنند چون تیار شد از دست مبارک خویش
بحاضرین مجلس تقسیم فرمود و بعد تقسیم چون دیدند شربت همان قدر که در کوزه بود موجود بود نقلست
که وقتی در دهلی قحط عظیم افتاد و دانه های گندم چون دانه مروارید کمیاب شدند روزی از شهر
شاهزاده سعد الدین چند من میده گندم برای پختن کاک ها بر دکان کاک پزی آورد چون
کاک پزان کاک ها را در تنور کردند از اتفاقات بکاره یکی مشغول گشت و کاک ها سوخته شدند
پیادگان شاهزاده از سوختن کاکها بغضب آمدند و دستار در گردن کاک پز انداخته هر دو
بازوی وی بر پشت بستند و خواستند که پیش شاهزاده برند در آن وقت از اتفاقات خواجه هم بر آن طرف
گذر افتاد و بر حال زار کاک پز رحم آورده و به پیادگان شاهزاده ارشاد کرد که دست ظلم ازین بیچاره

بدار رسیده بهمین وقت کالکهای شما درست میشوند از استماع این سخن پیادگان تبسم کردند و گفتند که این مرد
دیوانه است که کالکهای سوخته را درست میکند فرمود که شما را یقین نیست کالکهای شما درست شده
از ما بگیرید پس کالکهای سوخته را باز در تنور انداخت و دهان تنور بند کرد و بعد ساعتی چون بر آوردند
دیدند که همه کالکها سرخ و سپید شده اند که بالیستی بر آید و اند چون این خبر بشاهزاده رسید بخدمت
خواجه حاضر آمده مرید گردید و بکمالات ولایت رسید نقلست که وقتی قاضی عماد و قاضی
عماد که از علمای دهلی بودند و هنوز منصب قضا با ایشان قرار یافته بود بعرض سلطان رسانیدند
که شیخ قطب الدین بختیار و شیخ حمید الدین ناگوری بخیالی رواج سماع در دهلی جاری کرده اند
که منقریب همه مسلمانان دهلی صاحب سماع شوند اگر اجازت شاه باشد متعرض حال این هر دو شیخ
شویم بادشاه گفت که در باب اعتراض شرعی حاجت اجازت نیست لیکن میدانم که شما را درین کار
سبکی ندامت است شیخ فاضل نخواهد شد پس قاضی عماد و قاضی عماد روز دیگر بخانه خواجه حمید الدین
آمده دیدند که حمید الدین بحالت وجد و خواجه قطب الاقطاب دست بسته استاده و مجلس سماع گرم
است چون حضرات خواجه در آن وقت هر دو سال اتفاق ریش مبارک هم نبود پیدا نشده بود و هر دو
قاضی بخواهش طلب شده گفتند که در زمان اهل تصوف امردان شاید که درین مجلس رودان حاضر آیند
تا وقتیکه ریش شان بر آید خواجه فی الحال بسم الله الرحمن الرحیم خواند و هر دو دست خود بر روی
مبارک آوردند همانوقت ریش پیدا شد و فرمود که ما امرد نه ایم بلکه مریدیم هر دو قاضی بشنیدن این کرامت
منفعل شده و بازگشته باز نزد بادشاه رسیده عرض پرداختند که اگر بادشاه ما را بانی احکام
شرع یعنی قاضی مقرر کند هر دو حضرات را در دیوان قضا طلب کرده در مسئله سماع با ایشان
بساخته کنیم و بعد الالزام شرعی ایشان را ازین کار باز داریم بادشاه همانوقت ملا صادق را عهده
قضا و عماد را نیز بصدر جهانی مامور کرد چون ایشان این هر دو عهده مطلوب بدلی خود یافتند
بحضرتین گفته فرستادند که فردا شما هر دو حضرات برای بحث و تکرار شرعی مسئله سماع در دیوانگاه
قضا حاضر شوند حضرت قطب الاقطاب بجواب فرمود که فردا روز عرس ما است لهذا تا یکسال بر روی فی
است یک روز دیگر مهلت دهند که ما سماع بشنویم پس فردا اگر خدا خواهد بحث سماع در دیوانگاه
قضا خواهد شد هر دو قاضی مهلت یکروزه بدین شرط قبول نمودند که فردا مجلس سماع منعقد نگردد

و بهجوم اشخاص عام و خاص بوقوع نیاید و شما هر دو حضرت یعنی خواجه قطب الدین بختیار
و حمید الدین را اختیار حاصل است که باهم نشسته سماع بشنوند چون در آن هنگام قلعهٔ دهلی
دو دروازه شرقی و جنوبی داشت و خانهای این هر دو بزرگواران نیز اندرون قلعه بود هر دو
قاضی سرهنگان تندخو بر هر دو دروازه قلعه مامور کردند و حکم دادند که فردا احدی را
نگذارند که از مریدان و خادمان یاران هر دو حضرات اندرون قلعه بیاید روز دیگر حضرت
خواجه حکم عام نافذ کرد که همه مریدان و خادمان و غیره صوفیان در مجلس سماع حاضر شوند
و طعام هم از دیگر روزها سه چند زیاده پخته شود و هر گاه احدی از پاسبانان دروازه شرقی
و جنوبی درون نیاید روکرد و سبحانه تعالی امروز دیده های پاسبانان از دیدن مریدان و خدام
نابود گردانیده است پس همچنان بوقوع آمد که هزاران کس از طالبان و مریدان خادمان
و یاران هر دو بزرگوار از هر دو دروازه قلعه داخل شده مجلس سماع حاضر شدند و احدی از
پاسبانان مزاحم حال ایشان نشد و بهمان روز شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی از ملتان و شیخ
جلال الدین تبریزی داخل دهلی شده رونق افزود محفل سماع گردیده شدند و بسبب قول
قوالان و تواجد درویشان غلغلهٔ عظیم برپا شد و صدای آن تا گوش هر دو قاضی رسید بر نگهبانان
دروازه ها غضبناک شدند ایشان معذرت کرده قسم یاد کردند که از دروازه ها تا حال هیچ فرد
احدی از صوفیان داخل قلعه نشده است نمیدانیم که این قدر هجوم مردم از کجا و چرا
جمع شده است پس قاضی صدر جهان و عماد ملت برافروخته راه از راه غضب گفتند
که امروز اجتماع مردم بکثرت است هیچ وقت بر سر محفل ایشان نرسیده بودیم اگر امروز بریم
این همه خلق ایشان را بر حرمت سماع قایل میکنیم پس هر دو قاضی باتفاق همدیگر در محفل منزل
خواجه رسیدند و دیدند که حضرت خواجه در تواجد و خواجه حمید الدین دست بسته با ادب ایستاده اند
ناگاه نظر خواجه حمید الدین بر هر دو قاضی افتاد و فرمود که ای بی‌پروایان این چه فعل است که شما
سماع و سماعداران درویشان نیست همانجا باشید پس هر دو قاضی هر چند خواستند که پیشتر بروند
و قدم از آنجا بردارند ممکن نبود که زمین بحکم رب العالمین قدم ایشان را گرفته بود تا چهار
تا دو ساعت همانجا استاده ماندند چون حضرت خواجه را از تواجد افاقت شد قاضی باد

وصادق مخاطب شده فرمود که اے برادران بیائید وداع شوید که عنقریب شما را سفر آخرت
در پیش است بارے لذت سماع هم بچشید که در دل شما حسرت افسوس باقی نماند پس هر دو قاضی بحکم
خواجه در محفل سماع در آمدند و از غایت تاثیر صحبت آن پیران پیر لذت سماع بیهوش شدند
چون بهوش آمدند از کردار هاے خویش پشیمان شده سر در پاے حضرتین آورده مستدعی معافی
تقاصیر شدند فرمودند که حالا وقت از دست رفته و تیر از کمان جسته باز بدست نمی آید آمادگی
سفر آخرت کنید چنانچه هر دو قاضی از آنجا خایب خاسر برخاستند و بخدمت بادشاه حاضر
آمدند و سرگذشت خویش بیان نمودند سلطان ایشانرا الامتها کرده درشت گفت از عهده
قضا و صدر جهانی معزول نمود و همان شب آن هر دو یعنی قاضی و صدر جهان از جهان
فانی رخت اقامت بعالم بقا بربستند و درج کتاب اخبار الاخیار و سیر الاقطاب وغیره است که شخصی
از مریدان خواجه بختیار خواجه رئیس نام داشت شبی در خواب دید که درگاهی است عالی و خلقی انبوه بیش
در دروازه آن بارگاه اجتماع دارد و شخصی کوتاه قد بار بار اندرون درگاه میرود و بیرون می آید
و پیام هر یک بخدمت بادشاه آن بارگاه گذارش میکند رئیس از حاضرین آن مقام دلارام پرسید
که این درگاه از کدام بادشاه عالیجاه است و آن مرد کوتاه قد را نام چیست گفتند بارگاه والاجاه
حضرت شاه رسالت است که اندرون تشریف میدارد و این مرد کوتاه قد عبد الله مسعود است
که پیامهاے خلق بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گذارش میکند چون این بشنید بخدمت آن
مرد پیام گذار رفت و گفت بخدمت حضرت شاه نبوت عرض کنید که رئیس خادم خواجه قطب الدین
بختیار بارادهٔ زیارت بر دروازه فیض اندازه حاضر است عبد الله مسعود اندرون رفت
و باز آمد و گفت رسول مقبول صلے الله علیه وسلم میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن پایه نیست
که مرا ببینی برو و سلام ما بخواجه قطب الدین بختیار برسان و بگو که هر شب تحفه که برائے ما میفرستادی
اکنون سه شب گذشته که نرسیده مانع آن بخیر باد خواجه رئیس چون بیدار شد احوال خواب
بخدمت آنجناب با دیدهٔ پر آب عرض کرد باستماع این خواب آنجناب فی الحال برخاست
و وضو تازه کرد و سه هزار بار درود بر روح پرفتوح جناب رسالت مآب فرستاد و قبل ازین
که تا سه روز درود نخوانده بود سببش این بود که خواجه عروسی بنکاح خود آورده بود چون

تا سه شب بنا بر تمتع آن اشتغال داشت تحفه صلوة که هر شب سه هزار بار بروح سید ابرار
می‌خواند ترک شد چون باعث ترک صلوة آن عروس جدید بود فی الفور او را طلاق داد
فارغ البال شد و در فوائد الفواد است که سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی اکثر اوقات
از غیاث‌پور بزیارت روضه متبرکه خواجه قطب الدین بختیار تشریف می‌برد روزی بخاطر آورد که
آیا از آمدن بنده حضرت خواجه هم آگاه باشد یا نی چون نزدیک مزار پرانوار رسید دید که
خواجه بچشم مبارک بر چبوتره مزار تشریف میدارد و تبسم شده این بیت بزبان گوهرفشان می
بخواند شعر مرا زنده پندار چون خویشتن * من آیم بجان گر تو آئی بتن نقلست که چون
حضرت خواجه رونق افزای دهلی شد اجتماع مریدان و طالبان حق بدروازه فیض آثار
بحدی گردید که هزار در هزار خلق هر وقت حاضر خدمت بابرکت می‌بود خواجه نجم الدین صغری
که خلیفه خواجه عثمان هارونی و برادر خواجه بزرگ بود در دهلی [illegible] دشت بر وی رشک و آزار
خواجه حسد می‌برد درین اثنا خواجه بزرگ از اجمیر بدهلی تشریف آورد همه صغیر و کبیر شهر
بخدمت خواجه حاضر شدند الا خواجه نجم الدین صغری که حاضر خدمت حضرت خواجه نشد خواجه
بزرگ از راه عنایت بزرگانه بذات مبارک خود بخانه نجم الدین صغری قدم رنجه فرمود و
باعث رنجیدگی استفسار نمود گفت که شما قطب الدین خلیفه خود را در دهلی گذاشته‌اند که همه
مردم شهر برو را و چندان هجوم دارند که کسی دیگر را برگ سبز هم یاد نمی‌کنند خواجه بزرگ از شنیدن
سخن او خوش شد و بخواجه قطب الدین فرمود که بابا قطب الدین شما همراه ما باجمیر روید که شیخ
مردم از ماندن شما درینجا ناراض‌اند پس خواجه قطب الدین حسب الارشاد مرشد کامل فیض انتساب
آنجناب همراه گشت مردم دهلی از اکابر و اصاغر و زن و مرد چون ازین حال خبر یافتند بتعاقب
دویدند و هر جا که خواجه قطب الدین قدم می‌نهاد خاک آنجا برداشته سرمه چشم میکردند و بخدمت
خواجه فریاد مینمودند که پیشوای ما قطب الدین را ازینجا مبرید که اغربا را [illegible]
حضرت خواجه بزرگ چون آن حال مشاهده کرد فرمود که بابا قطب الدین تو همینجا باش [illegible]
خلائق را ترا بیگذارند چنانچه خواجه بدستور رونق افزای دهلی ماند چون چند سال ازین حال بگذشت
خواجه بزرگ باز آنجناب را از اجمیر طلب کرده و کلاه و دستار گوهر بار خود از دست حق پرست

خویش بوے عطا فرمود و عصاے شیخ عثمان هارونی و مصحف و مصلا و خرقه نیز مرحمت فرمود و ارشاد
کرد که این امانت از حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیة بما رسیده حق او بجا آوردیم تو نیز حق این
نیکو بجا آر که بروز فردا قیامت روبروی شاهنشاه نبوت شرمسار نباشم این بفرمود و باز بدهلی رجعت کرد
و بعد رسیدن خواجه بمقام دهلی بعد هشت روز واقعه جانگزای حیرت افزای خواجه بزرگ بوقوع آمد
نقلست که شاعرے متخلص بناصر از ماوراءالنهر بدهلی آمد و قصیده در مدح سلطان شمس الدین
تصنیف کرده بخدمت خواجه حاضر شد و استمداد دعا نمود و نذر کرد که آنچه از سلطان العالم حاصل
کنم نصف آن بدرویشان نذر نمایم خواجه حسب استدعای وی فاتحه خیر بخواند و فرمود
که ان شاء الله انعام وافر خواهی یافت چون ناصر شاعر قصیده بحضور بادشاه گذرانید سلطان
چند ابیات قصیده که پنجاه و هشت بود در پنجاه و هشت هزار تنگه نقره بشاعر عطا کرد و وی نصف آنرا
بسبب اعتقاد خود بخدمت حاضر آورد قبول نفرمود همه را بوی ارزانی داشت و خلفای میاد که در تذکرها
حضرت قطب الاقطاب شیخ فرید گنج شکر است و دیگر از ایشان شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ برهان الدین
بلخی و شیخ ضیاءالدین رومی و سلطان شمس الدین التمش بادشاه دهلی و شیخ آبا بخری بخری بدایونی و مولانا
فخرالدین حلوائی و شیخ احمد تماجی و شیخ حسین و شیخ فیروز و شیخ بدرالدین موتاب برادر
شیخ شاهی موتاب و شاه خضر قلندر و شیخ نجم الدین قاسم و خواجه بیرو و شیخ سعدالدین و شیخ
محمود بیاری و مولانا محمد بیاجری و سلطان نصیرالدین ناصری و قاضی حمیدالدین ناگوری و مولانا
شیخ محمد و مولانا برهان الدین حلوائی و شیخ شرف الدین ابوعلی قلندر و مولانا [illegible]
سید و شیخ صوفی بدهنی و شیخ جلال الدین ابوالقاسم تبریزی که اول خرقه خلافت از ابوسعید
تبریزی یافت و بعد ازان فیض باطن از خواجه قطب الدین حاصل نمود و شیخ نظام الدین
ابوالمؤید و شیخ تاج الدین منور ادشی رحمة الله علیهم اجمعین خرقه خلافت از آنحضرت یافتند نقلست
که روزی خواجه قطب الدین بسواری چندول بیرون شهر تشریف برده چون بجائیکه
حالا روضه منوره آنحضرت است رسید چندول را ایستاده کرده تا دیر در مراقبه ماند و فرمود
که ازین خاک مرا بوی محبت می آید پس مالک زمین را طلبید و بقیمت وافر و انعام کثیر
خرید کرد و فرمود که مدفن ما درین مقام خواهد شد ان شاء الله تعالی و در کتاب سیر الاقطاب مذکور

گشته و از کتب احوال انتقال خواجه بدین عبارت تحریر است که روزی در خانقاه والا جاه خود
هنگامه سماع گرم بود و قوالان این بیت میخواندند ؎ عاشق روی کجا بیند کسی پیشتر
سوی بیت کجا یابد خلاص ۞ خواجه را از استماع این قول حالتی عجیب پدید شد و قوالان را پیش خود
طلبیده تواجد میفرمود که در این اثنا صلاح الدین و سیر کریم الدین و نصیر الدین غزنوی خوانان این
بیت آغاز کردند ؎ کشتگان خنجر تسلیم را ۞ هر زمان از غیب جان دیگر است ؂ از استماع این بیت
حالتی بحال آن اهل کمال طاری شد که چهار شبانروز بیخود و بقدر ده دره بالا میرفت باز بزمین
می آمد و تا سه روز همین حالت در پیش بود البته بوقت نماز بهوش آمده و بعد ادای نماز باز بهمون
مشغول شده بعد از سه روز از زبان هر موی خواجه صدای تسبیح اسم ذات جاری شد قطره قطره خون چکیدن
گرفت و از آن قطرات هر قطره که بر زمین میفتاد نقش الله منقش میشد بعد از چهار روز
از هر موی او هر اعضا صدای سبحان الله برآمدن آغاز شد و از قطرات خون کلمه سبحان الله و الحمد لله
تحریر میگشت و هر گاه که قوالان میگفتند ؎ کشتگان خنجر تسلیم را ۞ حضرت خواجه گویا از جهان
در میگذشت و بیدم مصرعه دیگر وقتیکه میگفتند ؎ هر زمان از غیب جان دیگر است ؂ باز زنده
میشد و از زمین بلند میشد و چون مرغ نیم بسمل می طپید آخر بتاریخ چهاردهم ماه ربیع الاول که
روز پنجم از آغاز سماع بود قوالان را از خواندن مصرع ثانی باستعانت منع فرمود و نعره زده جان بحق
بجانان سپرد و نعره تعظیم از حاضرین بآنگونه برخاست چون جنازه فیض اندازه تیار شد سلطان
شمس الدین التمش پادشاه که مرید خاص و خلیفه رشید حضرت خواجه بود و دیگر فقرا و خلفا و مشائخ
و خوانین شاهی و عوام سکنای دهلی اجتماع کثیر نمودند خواجه ابو سعید گفت که حضرت خواجه
وصیت کرده بود که امام جنازه او کسی باشد که گاهی ازار بندش بحرام کشاده باشد و سنت
عصر و تکبیر اولی فرائض نماز گاهی از وی ترک نشده باشد باستماع این سلطان شمس الدین و دیگر
خاموش ماندند تا دیر کسی موصوف بدین صفات از حاضرین وقت پیدا گردد و امام جنازه خواجه کسی
شود و چون هیچکس پیدا نشد ناچار خود سلطان بامامت پیش آمد و گفت که نمیخواستم که کسی را بر
حال من اطلاع باشد لیکن چون خواجه چنین حکم داد چاره ندارم پس نماز جنازه ادا کرده و از یکجانب
جنازه را خود برداشت و سه طرف دیگر از اولیاء الله برداشته و بعد بمقدس آورده دفن کردند

به بدترین احوال برود و خاطر سلطان بکلی از طرف شیخ پریشان گردد پس نجیب بر انگیخت که در
شهر دهلی مطربه زنی بود جمیله و فاحشه که امرا و ملوک را بدان میلی تمام بود و گوهر نام داشت
نجم الدین او را نزد خود طلبید و گفت که اگر تو بزنا و فسق شیخ جلال الدین معترف شوی پیش پادشاه
و اقرار کنی که شیخ جلال الدین با من زنا کرده است پانصد دینار زر سرخ بتو خواهم داد
و بجمله آن نصف پیشگی ادا نمود و نصف باقی بر دوکان احمد نامی بقال امانت نهاد که بعد
انجام کار از وی بگیرد چون کار این بهتان بخوبی استحکام یافت نجم الدین آن زن فاحشه را نزد
سلطان برد و تقریر زنا بنسبت شیخ زبانی آن زن بسمع سلطان رسانید سلطان گفت
که این زن اقرار زنا از زبان خود میکند لایق تعزیر است هنوز اثبات جرم زنا بنسبت شیخ بثبوت
نرسیده و تو که خود مدعی شده حالا حاکمی دیگر میباید که درین باب حکم کند تجویز شد که بعد از
تحقیقات این مقدمه جمعی از مشایخ عظام جمع گردد و بعد تفحص حال نسبت بهر کسی که جرم ثابت
گردد لایق تعزیر است چون فیما بین شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی و شیخ جلال الدین کشیدگی بوقوع
آمده بود نجم الدین صغری شیخ بهاء الدین زکریا را از طرف خود برین مقدمه حکم ساخته امیدوار گشت
که شیخ بهاء الدین بسبب رنجش خاطر خود حکم خلاف شیخ جلال الدین درین باب خواهد نمود القصه چون
شیخ بهاء الدین از ملتان باهل دهلی رسید بعد از نماز ظهر جمله مشایخ عظام در مسجد جامع آمدند و شیخ
نجم الدین آن مطربه را حاضر آورد و خادمی بطلب شیخ جلال الدین فرستاد چون شیخ تشریف آورد
و بدر دروازه مسجد پاپوش از پای کشید همگی مشایخ باستقبال وی شتافتند و شیخ بهاء الدین زکریا کفش
شیخ جلال الدین بدست مبارک خود برداشته در بغل خود گرفت و از وقوع این حال همه حضار مجلس
حیران ماندند شیخ بهاء الدین فرمود که مرا واجب است که خاک کفش شیخ جلال الدین را سرمه
چشم خود کنم که شیخ جلال الدین تا هفت سال در سفر و حضر با شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
پیر این فقیر در معیت داشته است پس آن مطربه را در برو خود طلب کرد و گفت که چه امر بوقوع آمده
ای لعبتک کان زمعها حالا تمام احوال راست راست بگو ورنه جان بسلامت نخواهی برد مطربه بآواز
بلند گفت که حق سبحانه و تعالی حاضر و ناظر است که این همه محض بگفته شیخ نجم الدین صغری طمع پانصد دینار
که نصفی از آن گرفته ام و نصفی باقی نزد احمد بقال امانت است بنسبت شیخ جلال الدین دروغ

در افترا و تهمت ناحقه بسته‌ام چنانچه احمد بقال ایم در آن محضر حاضر آورده‌اند و هم بجواب حکم واکرده
عنایت جاه دنیا امانت و خشم تو شیخ نجم الدین که جبر داد و این محضر به تزویر نوشته بود و نزد هم حاضر بودند و راست
از غایت انفعال شیخ نجم الدین متغیر گشت و سلطان هم با قوت قهر و او را از عمل شیخ الاسلامی
معزول نمود و بجایش شیخ بهاء الدین زکریا مقرر گشت چون این قضیه محضر با تمام رسید شیخ جلال
در دهلی نماند و به بداون آمده مقام ساخت و از رسیدن در بداون چند روز بر لب
آب که نزدیک شهر بداون است با اصحاب نشسته بود که از آنجا برخاست و تجدید وضو کرد
و گفت ای درویشان بیائید تا نماز جنازه شیخ نجم الدین صغری بگذاریم که او همین ساعت در دهلی
انتقال کرده است پس نماز جنازه او بخواندند و گفت که اگر من بواسطه تهمت او از شهر دهلی بدر
آمده‌ام لیکن او هم بقیت پیران کبار من از جهان بدر رفت بعد چند روز خبر رسید که همان ساعت
و روز که شیخ جلال الدین در بداون نماز جنازه شیخ نجم الدین بخواندند وی از جهان فانی
انتقال کرده بود و ذکر شکر رنجی خواجه بهاء الدین زکریا ملتانی با شیخ جلال الدین تبریزی
بدینطور در کتب الارتب بنظر در آمد که هر دو شیخ بزرگوار باتفاق باهم سیاحت بسیار کرده اند
تا وقتیکه در نیشاپور که در آنجا شیخ فرید الدین عطار بود رسیدند شیخ بهاء الدین را از شیخ جلال الدین ملال پیدا
شد و شیخ بهاء الدین بهمراه شیخ بشهر شریف برو ناگاه گذر شیخ جلال الدین در خانقاه شیخ
فرید الدین افتاد چون فرید الدین را دید محو انوار کمالات او شد چون بجای خود باز آمد شیخ
بهاء الدین ذکر کرد که امروز شاهبازی دیدم که از معاینه جمال با کمال او از خود رفتم شیخ بهاء الدین
فرمود که در آن وقت انوار کمال مرشد خود را هم بیاد آوردی یا نی گفت چنان محو تماشای جمال او
شده‌ام که از هیچ کس خبرم نبود شیخ بهاء الدین را این سخن ناگوار آمد از آن روز ترک صحبت شیخ جلال الدین
نمود و مفارقت کرد روزی شیخ جلال الدین تبریزی در بداون بر دهلیز خانه خود نشسته بود که شخصی
هندو جغرات فروش در رسید شیخ را نظر بر وی افتاد و فی الحال زبان بتصدیق اسلام بر گشود
شیخ او را بنام علی موسوم کرد و وی در خانه خود در رفته هر قدر که زر نقد داشت بخدمت شیخ آورد
و عرض کرد که من از سر ملک این مال در گذشتم هر جا که خواهید صرف کنید فرمود که این مال را
نزد خود نگاه دار هر جا که بگویم صرف کنی پس آن همه درا هم بصرف انعام شیخ در آمد در یکبار

عنایت کردی کہ از دہ درہم نہاد تا ہمہ یکیک درہم نزد علی باقی بماند علی در دل خود
اندیشید کہ حالا ہم اگر شیخ حکم عطای دہ درہم بمن نماید خواہد کرد از کجا خواہم آورد ہمدرین
اثنا سائلی در رسید شیخ فرمود کہ ای علی یکدرہم کہ پیش تو باقیست باین سائل بدہ **نقلست**
کہ فیما بین قاضی کمال الدین جعفری و شیخ جلال الدین کشیدگی بود روزی شیخ در خانہ قاضی کمال الدین
تشریف برد قاضی در نماز بود از خادمان حال قاضی پرسید گفتند کہ در نماز است فرمود کہ قاضی
شما نماز خواندن میداند این بگفت و بمنزل خود مراجعت نمود روز دیگر قاضی بخدمت شیخ آمد و آن
سخن دیروز کہ شیخ در باب نماز قاضی گفتہ بود شکایت آغاز نہاد فرمود کہ آن نماز فقرا ست
کہ تا کعبہ را بچشم نمی بینند تکبیر اولی نمیگویند و این نماز در جاہ اول ایشانست چون بمرتبہ عظیم
میرسند بر عرش عظیم نماز کنند اگر شما را ہم ازین حال بہرہ است نماز کردن میدانید والا فلا قاضی چون
این سخن بشنید در دل خود پیچید و ہیچ نگفت پس ہمدران شب قاضی بخواب دید کہ شیخ جلال الدین
بر عرش معلی نماز میکند علی الصباح بخدمت حاضر آمد و عذر ما خواست سیف الدین پسر خود را
بیعت شیخ مشرف ساخت **نقلست** کہ چون شیخ جلال الدین از بداؤن عزیمت سمت
بنگالہ کرد علی نو مسلم کہ پیش ازین بعنایت شیخ خلعت اسلام پوشیدہ و داخل درویشان شدہ بود در پسپا
آنحضرت میدوید مگر بیسکے شیخ فرمود کہ ای علی برگرد گفت بی خواجہ درینمقام ماندن منظور ندارم
فرمود کہ بر و من این مقام را حوالہ تو کردم و ترا قطب این شہر گردانیدم و من ہر وقت پیش تو حاضر
خواہم ماند میان من و تو جدائی نخواہد بود پس ہمچنان بوقوع آمد کہ علی قطب وقت شد و ہر وقت
کہ خواستی صورت شیخ را پیش خود حاضر یافتی و شیخ چون در بنگالہ رسید تمام مخلوق آن دیار رجوع
بوی آوردند شیخ در آنجا خانقاہی تعمیر ساخت و مقیم شد و چند باغ و زمین خرید نمود و لنگر عام برای
خدام و خاص و عام وقف کرد و ہزار ہا مسافر و مقیم از خوان نعمت آن کریم نان میخوردند و در آنجا
بتخانہ قدیم بود شیخ بکرامت خود آن بت ہا را بشکست و در آنجا مسجدی بنیاد نہاد و بت پرستان را
خدا پرست گردانید چنانچہ مزار پر انوارش بجائی ہمان بتخانہ واقع است و در جامع الکلم کہ از
ملفوظ سید محمد گیسو دراز است منقولست کہ شیخ فرید الدین گنج شکر در خورد سالی [illegible]
میبود دیگر مردم و پدرا قاضی بچہ دیوانہ میگفتند بوی شیخ جلال الدین ہم در شہر مسکن

شیخ فرید الدین رسید پرسید که درانجا درویشی هست گفتند که کودکی دیوانه هست که در
مسجد جامع بنامش شیخ جلال الدین بدیدن وی رفت و یک انار که بدست داشت پیش شیخ
فرید الدین نهاد چون شیخ فرید الدین روزه دار بود انار را شکست بحاضرین مجلس تقسیم نمود
یک دانه انار از اتفاقات در آنجا افتاده ماند وقت افطار بان روزه بکشاد و بمجرد خوردن
ترقی حالاتش مزید مدارج که داشت از یکی صد شد گفت افسوس که آن تمام انار نخوردم چون بخدمت
خواجه قطب الدین بختیار رسید این ذکر بخدمت آنحضرت کرد و دوباره از عدم خوردن تمام انار افسوس
نمود شیخ فرمود که بابا فرید هرچه که بود در همان یکدانه بود که برای تو باقی مانده بود وفات
آن جامع البرکات در سال ششصد و چهل و دو هجری است از مولف

شد چو از دنیا جلال الدین جلیل	سال وصل آن شه الامکان	زبده دین صاحب التوحید گو
نیر اکبر جلال الدین بخوان	شیخ محمد ترک نارنولی قدس سره	وطن اصلی

وی ترکستان است و از آنجا در دیار هند آمده بمقام نارنول قیام کرده چه پیر ترک به سلطان
ترک اشتهار داشت و وی از خلفای عظام و مریدان خاص شیخ عثمان هارونی بود و خرقه
خلافت از دست خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری چشتی پوشیده مدتی در نارنول سکونت
داشت و خلق خدا را براه راست آورد و چون در آن ایام هنود در نارنول بسیار قوت داشتند
و مسلمانان همراهیان شیخ اندک بودند هنودان در صدد اذیت شدند که مسلمانان را قتل
رسانند و منتظر وقت بودند تا آنکه روز عید مسلمانان برای ادائی نماز عید بیرون شهر رفتند
چون در نماز قیام کردند هندوان فرصت را غنیمت دانسته بر اهل اسلام تاخت آوردند بسیاری را
از مسلمانان در حالت سجده شهید کردند و حضرت شیخ هم بهمان روز شربت شهادت چشیدند و در
مسکن خاص خود دفن شدند و در آن شهر شهدا بسیار شده اند لیکن از آنجمله دو شهید آن
بزرگ یکی شهید بلند که مزارش بر بلندی است و دوم شهید نشیب که مرقد مقدس وی
در پستی است از هند بزرگان شهدا نامی گرامی اند خوارق و کرامات تا حال از خاک پاک
ایشان جاریست از مزار پر انوار ایشان اکثر اوقات آواز تلاوت قرآن بروز پنجشنبه
و جمعه می آید و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که یکبار شیخ نصیر الدین محمود چراغ

دهلی را بادشاه باکراه بجانب شیخ روانه ساخت شیخ براه نارنول متوجه بهشت شد گفت چون
بفاصله یک کروه از نارنول رسید از چوڈول فرود آمد و با پیاده متوجه نارنول شد چون در
مقبره شیخ رسید در آن مقبره سنگی کلان مقابل قبر شیخ نهاده اند زمانی بآن سنگ متوجه شده دست بسته
ایستاده ماند بعد از آن بزیارت مزار پیر پرداخت چون فارغ شد شخصی سببش استفسار نمود فرمود که
زهی خداوندگاران که خداوند نبوت ختمی رفعانه اش بیاید اول من که داخل روضه شدم دیدم که روح
پر فتوح حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم برین سنگ مانند آفتاب جلوه گر شده تا وقتیکه صورت
مبارک آنحضرت از نظر من بود متوجه سنگ بودم بعد بزیارت مزار پر انوار شیخ پرداختم و حکایتی
که هر کرا مهمی پیش آید وی باین روضه عالیه توجه نماید نا امید نگردد شخصی از سپاهیان حاضر مجلس گفت
که شما را هم درین وقت مشکلی در پیش است برای آسایش هم دعا کرده آید یا نه فرمود که انشاء الله تعالی
آسان خواهد شد چون شیخ نصیر الدین محمود از نارنول روانه پیشتر شد خبر رسید که بادشاه دهلی انتقال
یافت همانندم شیخ باز پس آمده وارد دهلی رسید گویند که آن سنگ تا حال متصل مزار گوهر بار شیخ محمد ترک
موجود است و خلقی کثیر بزیارت آن سنگ مستفیض میگردد وفات شیخ محمد ترک بقول صاحب تذکرة الاصفیا

در سال ششصد و چهل و دو هجری است از مولف

چون ز دنیای دون محمد رفت
سال ترحیل آن شه ذی شان

اولا آن محب لاثانی ۶۴۲
بعد از آن متقی محمد خوان ۶۴۲

خواجه فخر الملت والدین چشتی اجمیری قدس سره از فرزندان دلبند
و خلفاء ارجمند خواجه معین الدین حسن سنجری است جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری
معنوی بود و برای حصول قوت حلال بکسب زراعت اشتغال داشت و موضع ماندل که
متصل اجمیر است سکونت ورزیده تمام عمر در هدایت خلق گذرانیده در سال ششصد
و پنجاه و سه برحمت حق پیوست و وی بعد وفات پدر بزرگوار تا بیست سال بر مسند جناب بود
وفات وی در قصبه سرار بوقوع آمده همانجا بر لب حوض سروار مدفون است **از مولف**

خواجه دین جناب فخر الدین
شد گل باغ چون بباغ جنان

وصل وجو ز خواجه دانا
رحلتش خوان مقتدای زمان

خواجه محمود موینه دوز قدس سره از اعاظم مریدان
قاضی حمید الدین ناگوری از مصاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین بختیار است

بزرگ و عابد و زاهد و متقی و صاحب کرامت و خوارق بود و شوق سماع بسیار داشت **وفات** وی در سال ششصد و پنجاه و پنج بوقوع آمد در روضه او متصل مقبره عالیه خواجه قطب الدین بختیار است و هرکرا مهمی ضرورتی باشد شکر پاره خشتی از روضه مقدس وی برمیدارد و بخانه خود می آرد چون حاجت بر می آید بوزن سنگ شکر سپید تصدق کرده سنگ را باز بهمان جا که برداشته بود نهاده می آید **ازمولف**

هم بخوان باتبار حق محمود	هست اوحی مرشد کامل	سال ترحیل آن شه مسعود	شد چو محمود از جهان فنا

شیخ بدر الدین غزنوی قدس سره از اعاظم خلفای حضرت قطب الدین بختیار اوشی است

اصل وی از غزنین است و در جمیع علوم تمام داشت جمله مشایخ وقت به بزرگی وی معترف بودند و او تذکیر گفتی و شیخ فرید الدین گنج شکر در مجلس تذکیر وی حاضر شدی چون از غزنین بطلب حق عازم سفر هندوستان شد اول بلاهور آمد و از آنجا بدهلی آمده مرید قطب الدین بختیار گردید و **صاحب سیر الاولیا** میفرماید که شیخ بدر الدین را با خضر علیه السلام ملاقات بود و اکثر اوقات در مجلس وی تشریف آوردی وقتی پدرش گفت که اگر خضر را بمن نمائی نیکو باشد این پسر بزرگ در مسجد بتذکیر میگفت شخصی دورتر از مردمان نشسته بود شیخ اشارت به پدر کرد و گفت که ببینید آن خواجه خضر نشسته است پدرش در دل گفت که بعد فراغت از تذکیر خواجه را خواهم دریافت چون تذکیر تمام شد خضر از آنجا که نشسته بود غایب شد **وفات** شیخ بدر الدین در سال ششصد و پنجاه و هشت است و مزار پر انوارش پایین مزار خواجه قطب الدین بختیار است **ازمولف**

بدر دین چون بخلد رفت ز شیخ	سال ترحیل آن شه حق بین	کاشف راز اولیا فرما
نیز پیر سعید بدر الدین		

شیخ جمال الدین هانسوی قدس سره از اعاظم خلفای

شیخ فرید الدین گنج شکر است و خطیب و قطب خطاب داشت و نسب شریف وی بچند واسطه بابو حنیفه امام اعظم کوفی رضی الله عنه میرسد و شیخ فرید الدین را چندان نظر توجه و عنایت بجمال شیخ بود که تا دوازده سال بسبب محبت وی در هانسی قیام فرمود و در حق وی ارشاد کردی که شیخ جمال جمال ماست اکثر فرمودی که جمال الدین میخواهم که گرد سر تو بگردم و هرکرا که شیخ خلافت دادی بعد تحریر خلافت نامه نزد وی فرستادی اگر وی قبول فرمودی خلافت وی درست بودی و اگر جمال الدین رد کردی با از شیخ خلافت داد قبول نداشتی و فرمودی که پاره کرده جمال را فرید [illegible]

هرگز نمیتواند دوخت **و نقلست** که شیخ جمال الدین از روزیکه حدیث شریف القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران شنید از عذاب گور بغایت خایف بودی چون برحمت حق پیوست بعد چندی با خواستند که بر سر قبر او گنبد بمی تعمیر کنند بوقت کندیدن بنا چبوتره مزار دریچه از قبر شیخ پدید آمد که از آن دریچه بوی بهشت میرسید و احوال مسدود کردند **و تصنیف کرده** شیخ جمال الدین چند رساله هستند از انجمله رساله ایست بزبان عربی مجمع کلمات که آنرا الملمعات نیز گویند که بغایت مرغوب بطبع افتاده است **وفات** آن جامع الحسنات در سال ششصد و پنجاه و نه هجری است مزار او گوهربار بمقام هانسی است و بعد وفات شیخ را بخواب دیدند و احوال پرسیدند گفت که چون مرا در گور کردند و فرشته عذاب آمدند و خواستند که عذاب کنند که عقب آن فرشته دیگر آمده فرمان حق رسانیدند که این کس را بدو رکعت نماز بسبب که متصل سنت نماز شام بقرائت سورة بروج و والطارق بعد از فاتحه میخواند و نیز به برکت آیت الکرسی که بعد از هر نماز فرض

وظیفه داشت بخشیدیم **ازمولف**	رفت چون از جهان بخلد برین	آن جمال و کمال دین نبی
گفت سرور بسال رحلت او	عارف حق جمال دین نبی	الصفیا یافت چون از دهر عجب کمال
شیخ حق آیین جمال اهل فقر	سال وصل او عجب گشته عیان	از جمال الدین جمال اهل فقر

شیخ احمد نهروانی قدس سره از خلفای نامدار قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ و واقف اسرار حقیقت بود و شیخ الاسلام بهاؤ الدین زکریا ملتانی بکمال بسیار دیده در باب شیخ نهروانی فرمودی که مشغولی شیخ احمد نهروانی باید در صوفی است شیخ نظام الدین اولیا فرمود که در آن سماع که واقع وفات خواجه قطب الدین بختیار اوشی بوقوع آمده بود شیخ احمد نهروانی هم حاضر بود و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی میفرماید که شیخ احمد نهروانی کار بافندگی میکرد و گاه گاه بر سر کارگاه او را حالی پیدا شدی که از خود غایب شدی و دست از کار باز داشته از خود رفته شدی **نقلست** که روزی قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره برای دیدن شیخ احمد تشریف آورد و شیخ بر سر کارگاه کار میکرد و بر سر همان کارگاه باهم ملاقات واقع شد وقت وداع قاضی حمید الدین فرمود که احمد تا چند اصل کار را گذاشته و رنگهای کارگاه مقید خواهی ماند کار بکار آگهان نیست از بیکار دست بردار شو و بکاری که بکار آید کار بند شو که از بیکار بیکاری بهتر

چون قاضی حمید الدین رخصت شد شیخ احمد برخاست و چوب میخ کوب بدست گرفتن
خواست که میخ را بکوبد و میخ را در زمین محکم سازد که میخ پیشانی وی شکسته شده بود و چون
چوب بر سر میخ زد بر دست آمد و دست وی شکسته و از کار بافندگی بالکل بیکار گشت تا از آن کار
بالکل بیکار شده دست بردار شده بدل و جان بعبادت حق مشغول گشت از مؤلف

شیخ احمد چون ز دنیا رخت بست
گشت احمد مرشد دین مجلی
وصل فردوس شد آن جنتی
نیز آمد بهشت سال رحلتش
سال ترحیلش چو جستم از خرد
هم شهنشاه است سال آن ولی

شیخ فرید الحق والدین گنج شکر اجودهنی قدس الله سره العزیز از اعیان

اولیاء و ارکان اتقیا و عظمای اصفیا است و در ریاضت و مجاهده و تجرید و تفرید و کشف و
کرامت آیتی و در ذوق و شوق و محبت علامتی بود و اول جدش جمال الدین سلیمان
خواهرزادهٔ سلطان محمود غزنوی بود که در عهد سلطان شهاب الدین غوری از کابل در لاهور
رسید و چندے در شهر قصور که از مضافات لاهور است سکونت نمود و حسب الحکم پادشاه در ملتان
رفت و در آنجا با دختر ملا وجیه الدین خجندی که قرسم تاتون نام داشت متاهل شد و از بطن عفت
وی سه پسر والا گوهر پیدا آمدند یکی اعز الدین محمود دوم فرید الدین مسعود سیوم نجیب الدین
متوکل پسر خورد و نسب شریف وی به هشت واسطه بفرخ شاه پادشاه کابل و به هفده واسطه
بسلطان ابراهیم بن ادهم قدس سره و به بست و پنج واسطه بفاروق اعظم عمر ابن الخطاب
رضی الله عنه میرسد بدین طریق که شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره بن جمال الدین سلیمان
بن شیخ شعیب بن شیخ احمد بن شیخ یوسف بن شیخ محمد بن شیخ شهاب الدین بن شیخ احمد
المشهور بفرخ شاه پادشاه کابل بن نصیر الدین بن محمود المعروف به سلیمان شاه بن [illegible]
شاه بن سلیمان بن مسعود بن عبد الله بن واعظ الاکبر بن ابو الفتح بن اسحاق بن
قطب العالمین سلطان ابراهیم پادشاه بلخ بن ادهم بن سلیمان بن ناصر بن عبد الله بن
امیر المؤمنین فاروق الاعظم عالی جناب عمر ابن الخطاب رضی الله عنه و اولادات فرخ شاه پادشاه
کابل چون ملک کابل بدست شاهان غزنین افتاد کار سلطنت خراب و ابتر گشت و فرزندان
پادشاه در کابل بماندند تا وقتیکه چنگیز خان خروج کرد و مملکت ایران و توران زیر تیغ

آنجا رسید بکابل حادثه عظیم افتاد و در آن وقت جد بزرگوار شیخ در کابل شربت شهادت چشید
و جد شیخ مع متعلقان خود روانهٔ هندوستان گردید و در ملتان اقامت گزید **ولادت**
شیخ در سال پانصد و هشتاد و دو و چهار در قصبه کهوتوال که از مضافات ملتان است بوقوع آمد
و نشو و نما در ملتان یافت خرقه فقر و ارادت از دست خواجه قطب الدین بختیار اوشی پوشید
بقطب العالم جامع قطب الزاهدین و گنج شکر مخاطب شد و سلطان المشایخ نظام الدین اولیا
میفرماید که شبی والده ماجده شیخ در خانه خود به نماز تهجد مشغول بود که دزدی از مفسدان آن
ملک بارادهٔ دزدی بخانه اش در آمد چون چشمش بر آن ضعیفه افتاد کور شد و راه بیرون رفتن
نیافت آواز داد که ای بندگان خدا بارادهٔ دزدی آمده بودم حالا نابینا شدم و توبه کردم که
بار دیگر مرتکب اینکار نشوم شیخ فرید که در آن وقت طفلی بعمر شش ساله بود برخاست و در حق وی
دعا کرد فی الحال بینا گشت علی الصباح آن دزد با زن و فرزندان خود بخدمت حاضر آمد
بجامه اسلام پوشید و باسم عبدالله موسوم گشته تا حیات در خدمت آنحضرت حاضر ماند چون
وفات یافت در قصبه کهوتوال مدفون شد **نقلست** که چون حضرت شیخ بمکتب نشست
در اندک ایام از تحصیل علوم فراغت یافت و قرآن حفظ نمود بعد از آن در ملتان بمسجد مولانا
منهاج الدین کتاب نافع میخواند که خواجه قطب الدین بختیار اوشی در ملتان تشریف آورد
و بمقام مسجد تشریف برده از شیخ فرید الدین پرسید که ای طفل چه میخوانی عرض کرد که نافع میخوانم
فرمود که نافع خواهد شد ان شاء الله تعالی شیخ را این سخن چنان در دل موثر شد که مرید گشت
در وقت روانگی خواجه با وی بسمت دهلی روانه گردد خواجه منظور نکرده فرمود که بالفعل همین جا باش
در تحصیل علوم ظاهری جهد بلیغ کن بعد ازین نزد ما حاضر شو که زاهد بی علم مسخره شیطان است بعد از آن
شیخ از ملتان بقندهار رفت بعد تحصیل علوم در بغداد رسید بشرف صحبت شیخ شهاب الدین
عمر سهروردی و شیخ سیف الدین باخرزی و سعد الدین حموی و بهاء الدین حموی و شیخ بهاء الدین زکریا
ملتانی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فرید الدین محمد عطار نیشاپوری مستفید و مستفیض گشته من بعد
بدهلی آمده بخدمت پیر روشن ضمیر خود حاضر شد خواجه قطب الاقطاب حجره قریب خود برای عبادت
شیخ مقرر فرمود و به تربیت و تکمیل آنجناب سعی بلیغ بکار برد و خرقه خلافت عطا فرمود **نقلست**

که چون آوازهٔ کرامت و ولایت شیخ در اقصای عالم رسید هزاران هزار طلبگار برو رو آوردند بیش
اندازه وی حاضر میشدند و وی حتی الامکان خود را از چشم خلق میپوشید چنانچه از دهلی بهانسی
تشریف برد و چند سال در آنجا ماند بسبب اجتماع خلق از آنجا هم برآمد آخر بمقام اجودهن که مردم
سکنای آنجا خیلی درشت خو و منکران درویشان بودند رسیده بیرون شهر زیر درختان
کریر مقام کرد و در آنجا فرزندان و متعلقان آنجناب فاقه‌های شاقه میکشیدند و اکثر اوقات
بعد از سه روز بمشکل تمام افطار میسر میشد چون برآن قوم درشت پوشیده ماند و فتوحات
متواتر رسیدن گرفت همه نصیب مساکین و مسافرین کردی و خود با ثمرهٔ درخت کریر که بهندی
آنرا ڈیله می نامند افطار فرمودی در آن وقت قاضی شهر اجودهن جاهلی که ملائی خشک
بود چون رونق بازار شیخ بدید در آتش حسد و بغض بسوخت جاگیرداران اجودهن را
برانگیخت و گفت که این مرد غیر شرع هست سماع میشنود و در رقص میکند از اینجا اخراج باید کرد بس
بموافقت ایشان عریضه بنام حاکم ملتان بدین مضمون نوشت که اگر شخصی سرود میشنود و رقص کند
در حق او چه کرده آید حاکم ملتان جواب داد که اول نام آنکس تحریر باید کرد بعد از آن رنجش
حکم ناطق نفاذ خواهد یافت چون قاضی نام نامی شیخ در عریضه خود نوشت حاکم ملتان برآشفت
و بقاضی عتاب کرد که تو نام شخصی درج عریضه کرده که بر اعمال و اقوال وی احدی را از علما و فقرا جای
انگشت نیست الا قاضی بر این هم راضی نشد و قلندری را بقبول مبلغی زر مامور کرد تا شیخ را
بقتل رساند چنانچه روزی حضرت شیخ دلق بر روی مبارک انداخته بمراقبه مشغول بود که ناگاه
آن قلندر از در درآمد و متوجه سمت شیخ شد شیخ بنور باطن از حال قلندر آگاه شده بجا دمی آواز
داد فی الحال سلطان المشایخ نظام الدین حاضر آمد فرمود که درینجا قلندری باین شکل که خنجر
در کمر و حلقه‌های سیمین در گوش و کارد در بغل دارد آمده بوده است او را از اینجا بیرون ده و از
نصیحت خواهد شنید قلندر چون این آواز شنید فی الحال از خیمه لرزان گشت که روز
شخصی قلندر را بار دیگر هنگامی که شیخ در ریش مبارک شانه میکرد بخدمت حاضر آمد و گفت که ریش
شما شعر ابلیس بمن فرمود که مستعمل است لایق دادن نیست قلندر آوازه بلند کرد و بی ادبانه گفتگو
نمود و گفت که من خواهم گرفت اگر بدهی ترا برکت خواهد شد فرمود که ترا هم برکت ترا او برداشت

پس همان روز تکند بتقریب غسل بدریا رفت و در آب غرق شد و صاحب **تواریخ**
فرشته میفرماید که روزے شیخ شهاب الدین پسر بزرگ شیخ از طرف قاضی اجودهن حکایت
کرد که علانیه مرا و مریدان مرا دشنام داده است و دقیقه از دقایق بے حرمتی فرو نگذاشت شیخ از
شنیدن این سخن فرزند دلبند متاثر شده عصاے مبارک بر زمین زد همان زمان قاضی را درد شکم
در گرفت و فریاد برآورد که مرا بخدمت شیخ فرید الدین برید تا بخدمتش رسیده از تقاصیر
خود تائب شوم متعلقانش او را برداشتند و خواستند که نزد شیخ آرند در راه هلاک شد شعر
هر آن کمتر که با مهتر ستیزد * چنان افتد که هرگز بر نخیزد * و **صاحب سیر المشایخ** میفرماید
که جوانے از شهر دهلی باراده توبه و ارادت بخدمت حضرت شیخ روانه سمت اجودهن شد در اثناء راه
با زنے مطربه فاحشه همراه گردید چون جوان جمیل نو خاسته بود زن او را بخود میخواند [illegible]
نمیکرد تا آنکه روزے در راه همراه او بیک جا بمقام سراے اتفاق شب باشی شد چون جا خالی
از اغیار بود زن طالب هواے نفس گشت و بهر نوع دلارام را رام خود ساخت قریب بود که جوان
ملوث بلوث زنا گردد درین اثنا شخصے در آنجا پیدا شده طپانچه سخت بر روی جوان زد و فرمود
که ای بے ادب بخدمت شیخ باراده توبه میروی و در راه با چنین کارها مرتکب میشوی این گفت
و غائب شد جوان استغفار گویان از آنجا برخاست چون بخدمت شیخ حاضر آمد اول سخن
که شیخ بوی فرمود این بود که الحمد لله والمنه که [illegible]
و **صاحب سیر الاقطاب** میفرماید که [illegible]
و باز خاص خود بمیر شکار سپرده حکم داده بود که این را نگاه داری از دست خود بر شکار نشیند از وی
مبادا که پرواز گیرد و باز بدست نیاید و اگر خلاف حکم خواهی کرد قتل خواهی شد قضا را روزے
آن میر شکار با یاران خود در صحرا میرفت و حسب گفته یاران خود باز را بر شکار گذاشت
باز پرواز کرده از نظر غائب شد میر شکار سخت ناچار شد و زار زار میگریست آخر کار با کمال
صدق و یقین بحضور شیخ فرید الدین حاضر آمد و با اضطراب کمال حال خود عرض کرد
شیخ او را نزد خود نشاند و باتفاق احباب طعام بخوراند بعد از فراغت دست میر شکار گرفته
بانگشت نشان داد و گفت که به بین بر فلان دیوار باز تو نشسته است برو و او را بگیر

که بانا ز رفتن تو باز پرواز نخواهد کرد میر شکار برفت و باز را بدست خود گرفت و خوشحال شد
باز دار چون نزد حاکم رفت عرض حال کرد حاکم هم نادم بر بی مهری میر شکار بخدمت حاضر آمد و مرید شده
تارک الدنیا شده تا حین حیات بجا کردی در دروازه فیض اندازه شیخ مسعود بماند و نیز
درج سیر الاقطاب است که چون بادشاه دهلی لشکر بتاراج قصبه پالپور که سکنا سے
آن اسلام قبول نمیکردند فرستاد و لشکریان در آنجا رسیده دست بقتل کشادند و زن و فرزندان
ایشانرا باسیری بردند در آنمیان زن بقال روغن فروشی هم باسیری رفت هر چند اظهار
کرد که من مسلمانم هیچکس متوجه حال وی نشد آخر بقال بخدمت شیخ آمد و از مهجوری معشوقه خود
ناله و زاری میکرد شیخ چون اینحال پر ملال او لشنید به تسلی پرداخت و گفت که تا سه روز
نزد ما باش انشاء الله تعالی قادر است که مشکل تو بسهولت برآید [illegible] نوبت [illegible] حاکم
و پالپور از جلسے محبوس کرده [illegible] پالپور [illegible] بخدمت آنحضرت
کبریا حاضر آمد شیخ فرمود که اگر از قید خلاص یابی چه چیز در راه خدا بدرویشان نثار کنی گفت که
از سه یک حصه اموال خود دست بردار شوم فرمود که ما از مال تو [illegible] نمیطلبیم آنچه که بعد خلاص خود و خلعتی
از حاکم حاصل کنی با این روغن فروش بدهی و روغن فروش را نیز همراه خود ببر و قبول نمود و روغن
فروش را همراه خود در پالپور برد چون نزد حاکم رسید حاکم فی الحال از سر جرم او در گذشت
و خلعت فاخره با اسپ زین و یک کنیزک جمیله [illegible] عطا فرمود و باز او را بجای او رخصت [illegible] عامل
چون از حاکم رخصت شد حسب الاقرار آن همه چیزهایی که یافته بود مع کنیزک حواله روغن فروش نمود
کنیزک چون نزد روغن فروش آمد بشناخت که شوهر اوست فی الحال [illegible] از روی [illegible] رخصت
روغن فروش که همراه خود [illegible] یار ترک دنیا کرد و زن و شوهر هر دو بخدمت آنحضرت آمده مرید شده
و بمراتب اعلی رسیدند و صاحب اخبار الاخیار فرموده که روزی [illegible] حضرت قطب الاقطاب
شیخ فرید الدین را بروزه طی ارشاد کرد که بعد سه روز طعام خوردی [illegible] روز سیوم قضا را
شخصی طعام بخدمت حاضر آورد و شیخ تناول فرمود و بعد [illegible] گردید با مداد [illegible]
پیر روشن ضمیر حاضر شد فرمود یا فرید طعام شبینه از خانه خماری یعنی شراب فروش بود که
خورده بودی خدا یاری کرد که در شکم تو نماند [illegible] الا بعد از سه روز آنچه از غیب رسد [illegible]

کنی چون سه روز بگذشت و بشیخ چیزی نرسید که بخورد آخر از غایت شدت گرسنگی طعام شب سه‌گاه که
پاسی از شب گذشت شیخ از شدت جوع بیطاقت شده دست بر زمین زد و چند سنگ ریزه
برداشته در دهان مبارک انداخت فی الحال شکر شدند چون دانست که شکر است از دهان
بیرون انداخت که شاید خطرهٔ شیطانی باشد بوقت نیم شب باز همچنان اتفاق اجتماع
و سنگ ریزه را سر همچنان شکر شده دانست که از موهبت الٰهی است بدان افطار کرده و علی الصباح
بحضور مرشد ارشاد حال گردید ارشاد شد که هر آنچه از غیب بی عیب است حلال است گنج شکر
شده که حق سبحانه تعالی بپاس خاطر تو خاک را شکر کرده و صاحب تذکرهٔ [illegible]
میفرماید که سوداگری شکر از ملتان بار کرده بسمت دهلی میرفت چون در اجودهن رسید شیخ
از وی پرسید که بر شتران چه بار کرده گفت نمک است فرمود که بهتر است نمک خواهد بود چون
بمنزل رسید و بار را بکشاد همه بارها از نمک بر آمد ناچار باز دانست که دعای شیخ است فی الحال از شامت
دروغگویی من است بهمان وقت روانه اجودهن شد بخدمت شیخ گشت حاضر آمده عذر خواست و نیاز مندی و عجز نمود
که اگر شکر بود شکر خواهد شد همچنان بوقوع آمد چنانچه خاقانی محمد میرخان لودی قصیده را نظم کرده
شعر کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر آن کو شکر نمک کند و از نمک شکر اتفاق است که روزی شیخ
از صومعه خود بر آمده خواست که بخدمت پیر روشن ضمیر خود حاضر شود چون ایام برشکال بود و شیخ نعلین چوبی
در پا داشت بسبب گل و لای پایش بلغزید و بیفتاد و در آن وقت پاره گل از زمین در دهان شیخ
رسید فی الحال پاره شکر شد پس برخاست و بخدمت خواجه آمد فرمود که فرید الدین امروز پاره گل
که بدهانت شکر شد از آنست که حق سبحانه تعالی ترا گنج شکر گردانید پس ترا لازم که قدر این نعمت
عظمی بدانی و به بدل مهربانی با خلق خدا بگذرانی و در سیر الاقطاب منقولست که شیخ
فرید الدین را در ایام خورد سالی ذوق خوردن شیرینی بسیار بود و والده ماجده وی قدر شیرینی
برای خاطر شیخ هر شب زیر بالین میداشت علی الصباح چون از خواب بیدار میشد بعد ادای نماز
فجر بشیخ میداد و وی تناول میفرمود روزی آن عفیفه نهادن شکر پاره زیر بالین فراموش کرد
شیخ چون از نماز فارغ شد دید که والدهٔ ماجده در وظیفه مشغول است خود دست زیر بالین برد
شیرینی چندان از وظیفه روز مره بجهد یافت خوردن آغاز نهاد چون والده از وظیفه فارغ

شد دید که فرزند دلبند شیرینی تناول میفرماید پرسید که این شیرینی از کجا است گفت که
از همانجا که شما این میاوردید یافتم و دانست که از غیب بود چون نیاز بدرگاه بی نیاز نمود و گفت
الهی این پسر را گنج شکر گردان که دایم از شکر هم شیرین تر باشد و نیز از سیر الاقطاب منقول است که
چون شیخ فریدالدین چند سال ریاضت کمال و محنت شاقه در کوه و صحرا میگذرانید از غایت
تشنگی بر سر چاهی رسید که رسن و دلو نداشت ناامیدانه بر سر چاه بایستاد در همین اثنا دو آهوی صحرا
بکناره چاه آمدند از آمدن ایشان آب چاه چون فواره بجوشید تا کناره چاه آمد هر دو آهوان
سیر بخوردند شیخ هم خواست که آب از چاه بخورد فی الفور آب بعمق چاه رفت حیرت بر حیرتش
بیفزود و دردی باوی بیان کرده گفت الهی آهوان از آب چاه سیر و بنده را محروم آخر آواز آمد که
توکل بر دلو و رسن داشتی و آهوان محض توکل بذات ما بودند ازین سبب تو محروم ماندی ابلته آب
شد تا فرید را استماع این صدا هرچه در بغچه [illegible] بود در آب انداخت و در همان چاه تا
اربعین چله معکوس کشید چون تمام شد شیخ خاک ازین برگرفت بار [illegible] برد
فی الحال شکر شد هاتف غیب آواز داد که ای فرید چله تو قبول کردیم و برگزیدیم و در گروه شیرین
سخنان ترا گنج شکر گردانیدیم نقل است که روزی شیخ فریدالدین تکیه بر عصا زده ایستاده بود
که ناگاه عصا از دست بیفتاد متحیر و پریشان خاطر شد سلطان المشایخ نظام الدین که
حاضر الوقت بود از [illegible] حال [illegible] فرمود که چون من تکیه بر عصا کرده بایستادم از حضرت حق تعالی
شد که چرا بغیر من تکیه کردی بنا بران عصا از دست بیفتاد [illegible] ازکرده خود پشیمان گشتم نقل است
که چون فریدالدین از [illegible] بود و در اجودهن آمد در زیر درختان کریر در ویرانه مقام کرد روزی
بر سر راه نشسته بود که زنی سبوی شیر بر سر گرفته قدم برداشته میرفت فرمود که ای [illegible] این شیر
[illegible] کجا میبری [illegible] زن گریسته گفت ای مرد خدا درین قصبه یکی جوگی ساحر
میباشد و بر ما غربا چندان بلا نازل کرده است که خارج از تقریر است و هر چیز یکی از ما [illegible] اگر
بدهیم فبها و الا [illegible] بلا ما خود [illegible] شیر را تباه [illegible] او بر هر یک کس از ساکنان قصبه
مقرر است اگر نزد وی نرسانیم تمام شیر که در خانه ماست خون میگردد و حالا نیز رفتاری منم ازین سبب
که اگر دیر شود آفتی تازه بر ما خواهد شد از استماع این شیخ بوی فرمود که بنشین و شیر بفقرا تقسیم کن

زن نشست و سبوی پر شیر از مهر آورده لقمهٔ [?] پیش کرده خود سراسیمه وار از خوف جوگی
بعاقبت خوار نشسته بود که چیلگی از چیلهای جوگی در آنجا رسیده دید که زن شیر بشیخ می‌دهد جوگی بغضب او داد
از آتش حسد بغیرت بسوخت و بدگفتن آغاز نهاد شیخ بوی مخاطب شده فرمود که زبان این
کلمات بند کن فی الحال زبانش بسته شده زمین پابسته [?] را آنجا بحکم بگرفت که از جای خویش
جنبیدن نتوانست چون ساعتی بگذشت چیلهٔ ثانی [...] و دید که چیلهٔ اول هم
بر وی همچنان بماند چیلهٔ سوم جوگی بهمین منوال گرفتار [...] شده آخر آن جوگی نامبرده
بحمایت چیلهای خویش آمد بلاحظهٔ آن حال [...] شده کلمات اهانت گفتن
آغاز نهاد شیخ فرمود که ای زمین این بیدین را هم بگیر فی الفور چون شیخ در زمین قایم شد
هر چند خواست که بسحر و افسون خود را خلاص کند ممکن نبود آخر [...] فرمود که
بیک شرط ترا ازین بلا خلاص گردانم [...] باز بروی
بسوی این زمین نکنی جوگی قبول نمود [...] از آنجا راه خود
پیش گرفت نقلست که در قصبهٔ [...] وقتی
حضرت شیخ تشریف فرما شده مسواک کرد و بعد مسواک [...] را بدست مبارک خود در زمین
دفن کرد فی الحال درختی ظاهر شد که سبز و خرم بود و بعد چند روز چون شیخ از آنجا روانه شد همین
گذشته آن درخت هم بجای خود از زمین کنده بعقب شیخ روانه گردید شیخ چون درخت را
بدینحال دید فرمود که ای شجر درخت بایستاد و همچنان می آمد باز همان کلمه ارشاد کرد لیکن درخت
آرام پذیر نشد دریای عشق بجنبش رسیده و بسیوم بار چون نظر فیض اثر شیخ بر درخت افتاد درخت
آمد و شاخهای او بحکم گرفته از زمین بر داشت باز گونه بر زمین [?] و فرمود که همین جا باش ای بید او
[...] همچنان الی الآن ماند شاخهایش بر زمین بجای بیخ رفته [...] چنانچه صاحب
سیرالاقطاب می فرماید که آن درخت را من بچشم خود زیارت کرده ام و هم در سیرالاقطاب منقول است
که شیخ جمال الدین هانسوی رحمة الله علیه خلیفهٔ شیخ فریدالدین بود و آنحضرت وی را از همه خلفای خود عزیز
داشتی چند بار شیخ بهاء الدین زکریا الملتانی از حضرت شیخ درخواست التماس نمود که شیخ جمال الدین را
بمن بدهند که نزد ما باشد حضرت فرید هر بار بجواب میگفت که جمال الدین جمال ما است کسی جمال

که بحال خود باش باز پس بر زمین آمد گفت ای فرید کار خود بجای نیکو رسانیده و نیز حضرت
سلطان المشایخ نظام الدین در راحت القلوب مسطور فرماید که روزی چند مسافران بخدمت
شیخ حاضر آمدند و چیزی برای زاد راه خواستند شیخ خسته‌های خرما در پیش است یک یک مشت
بهر یک از ایشان عطا کرد و فرمود که بروید و شیخ را یافتند درویشان چون مشتهای خود وا
کردند و دیدند که پر از اشرفی ها بود بار شکر موهبت بجا آورده روانه منزل شدند و نیز در کتاب
راحت القلوب است که روزی حضرت شیخ عنه الله تذکره فرمود که وقتی در سیستان مجلس شیخ
اوحد الدین کرمانی بودم و کسی درویشان دیگر هم حاضر بودند و بیکدیگر سخن در اظهار کرامت افتاد
بدانجا رسید که از هر یک درویش حاضر الوقت آنکه صاحب کرامت است کرامتی نماید اول حاضرین
روی بسوی اوحد الدین کردند و گفتند که مرتبه اول نوبت صاحب مجلس است فرمود که الی این
پیری آمده دارد و انواع عقوبت با من بیاید عجب نیست که امروز از میدان سلامت آید فی الحال
شخصی از در درآمد و خبر داد که این زمان والی این شهر در میدان گوی میباخت اسپش قدم خطا کرد
او از اسپ بیفتاد و سر و گردن او بشکست شهر در تنگاه روی بما گو کردند و گفتند که شما هم کرامتی ظاهر
کنید و بما گو سر در مراقبه برد و بعد زمانی بحاضرین گفت که چشم بند کنید درویشان چشم بند کردند
خود را همراه او در خانه کعبه ایستاده دیدند بعد از ساعتی بجای مقام باز آمدیم بعد از آن حوالت
بهر دو درویشان افتاد درویشان سر اندرون خرقه کردند و غائب شدند چنانچه خرقه های ایشان
هم آنجا افتاده ماندند و ایشان باز نیامدند و نیز صاحب راحت القلوب میفرماید که روزی چند درویشان
از بیت المقدس بخدمت شیخ حاضر آمدند چون نشستند هر یک از آن بزرگواران نظر بر روی شیخ
میدید و شیخ سر مبارک در پیش افگنده بود آخر یکی را از ایشان طاقت نماند و عرض کرد که یا مخدوم
من شما را در بیت المقدس دیده ام که هر روز جاروب آنجا میکرد و نام خود فرید الدین [illegible] ظاهر
کرده بودید فرمود که آری همچنین است اما با تو در آنجا پیمانی بود که تو گفته بودم که آنجا ای کسی را خبر نکنی
حالا آن عهد را فراموش کردی و بگوش هوش بشنو که مردان خدا هر کجا که هستند هم آنجا بیت المقدس هم آنجا
کعبه هم آنجا عرش و هم آنجا کرسی است هر چه در آفرینش است پیش نظر ایشان موجود است اگر یقین نیست
چشم خود به پوش و رو پوش چشم پوشید بعد ساعتی فرمود که باز کن باز کرد و خلف هر یک از اهل مجلس بیان خود

کہ ہرچہ کہ حضرت شیخ بزبان مبارک فرمود بچشم باطن معاینہ کردم پس آن شخص بخدمت آنحضرت بیعت
کرد و بتکمیل رسید و خرقہ خلافت یافتہ بولایت سیستان مامور شد و نیز صاحب راحت القلوب مسطور است
کہ روزے مسمی شہاب الدین مرید شیخ از لاہور آمده بخدمت حاضر شد و پنجاه دینار حاضر آورد و گفت
کہ حاکم لاہور نذرانہ شیخ ہمین داده است شیخ تبسم فرمود و گفت کہ شہاب الدین نیکو تقسیم برادرانہ
کردی کہ نصفی نزد خود داشتہ و نصف پیش ما آوردی درویشان را اینمعنی نامناسب است
شہاب الدین از ظهور اینمعنی بغایت شرمسار شد و فی الفور پنجاه دینار باقیمانده ہم بخدمت پیشکش
کرد و سر در قدم حضور آورده ملتجی معافی تقصیر گردید فرمود کہ بیعت جدید کن کہ در توبہ تو فرق
واقع آمده است چون بیعت جدید بعمل آورد در چند روز کارش بتکمیل رسانیده بعد عطای
خرقہ خلافت بجانب سمرقند رخصت فرمود و از ان شکستگی کارش درست شد و نیز درج کتاب
راحت القلوب است کہ روزے شخصی جوگی سر تراشیده مجاہده دیده بخدمت حاضر آمد و روی بر زمین
آورد و تا دیر سر بر زمین نهاده ماند شیخ فرمود کہ سر بر کن سر برآورده و دست بستہ روبرو ایستاد فرمود
کہ ای جوگی از کجائی و چگونہ آمدی پیش شیخ نگفت و زبان بر دہان جی جنبانید چون مکرر پرسید
بر سبیل شکل تمام آہستہ گفت کہ از ہیبت شما سخن از زبان بر نمی آید شیخ بحاضرین مجلس مخاطب شد
کہ این جوگی بدعوی مجاہده نزد ما آمده بود چون روی بر زمین نهاد در خاطر ما گذشت کہ روی
این جوگی مدام بہمین طریق بر زمین باند و او ہر چند کہ میخواست کہ سر بردارد نتوانست آخر در دل
توبہ کرد اگر توبہ نکردی تا قیامت سرش بر زمین افتاده ماندی بعد ازان از جوگی پرسید کہ در
جوگ کار خود تا کجا رسانیده عرض کرد کہ چون کار جوگی بکمال میرسد در ہوا میپرد و منہم
میپرم و از گردون میتوانم فرمود کہ بشتاب تا ببینیم جوگی فی الحال در ہوا پرید چون جوگی بالا آمد
شیخ بنعلین خود اشارت کرد و فرمود کہ بروید و آن جوگی را از ہوا گرفتہ بر زمین بیارید بمجرد حکم
ہر دو نعلین پرواز کردند و ہر طرفی کہ جوگی میرفت ضرب نعلین بر سر جوگی میرسید آخر عاجز آمده روی
بسوی زمین گردید و روبرو آمده زبان بتصدیق اسلام برگشاد و مرید شد و از دوام ملالان خوش گشت
نقلست کہ وقتی شیخ جانب پارہ مالوہ مسافر بود روزی بر سر تالاب قصبہ برود نشستہ بود کہ
باد می تند وزید و جہان تاریک شد اکثر رفقان از شیخ و بن کنده شدند و زیر درختی شیخ

تشریف میداشت بالای سر وی شاخی کلان بود ناگهان شکسته از درخت جدا گردید و حضرت گنج
شکستن آن بگوش آنجناب رسید و چشم بالا کرد چون نگاه آن شاهنشاه بر شاخ شکسته افتاد
شاخ همانجا در هوا بماند بلکه تا حال همانطور از درخت جدا شده معلق در هوا ایستاده است نقل است
که روزی شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی را بشارت از غیب رسید که امروز هر کسی که روی تو
ببیند آتش دوزخ بر وی حرام است شیخ بهاء الدین خواست که مردم بسیار روی مبارک او ببینند
چون حاضر آمدن همه مردمان شهر در خانقاه والا جاه دشوار بود بر اسپ سوار شد و
بشهر در آمد و در هر کوچه و بازار گشت و هجوم بسیار همراه شیخ بود در آن وقت شیخ فرید الحق والدین
هم در ملتان تشریف میداشت چون سواری شیخ بهاء الدین از پیش مسکن شیخ فرید گذشت
مسمی بهورا نامی خادم و غلام شیخ پشت بجانب سواری شیخ بهاء الدین بود گفت اگر
از کفش برداری فرید الدین آتش دوزخ حرام نشد از دیدن شیخ بهاء الدین کی حرام میشود
چون اینحال بهورا باطن بر حضرت شیخ روشن شد باز از میان بهورا خادم خویش دریافت حال
کرد او همان تقریر باز عرض نمود فرمود که شاید شیخ بهاء الدین هم [illegible]
و بدانند که هر که مرید فرید و مرید مرید فرید باشد هر که تا قیامت [illegible] مریدان فرید باشد
آتش دوزخ بر او حرام کرده است الحمد لله و المنه که فقیر احقر غلام سرور جامع این اوراق هم از
درگاه شاهنشاه فریدیه است و بدایت خاندان چشتیه اهل بهشت [illegible] عاصی پر معاصی
هم ببرکات این حضرات والا درجات از آتش دوزخ در امان باشد و نقل است که در میان
حضرت گنج شکر و بهاء الدین زکریا ملتانی بغایت محبت و اتحاد بود و هر گاه که نام شیخ بهاء الدین
بر زبان راندی برادرم شیخ بهاء الدین فرمودی و سالها سال باهم صحبت و یگانگت ماند بقرار
نیز پسران خاله یکدیگر اند و هر روزیکه شیخ بهاء الدین زکریا بر جهت [illegible] حضرت گنج شکر در
اجودهن بود و اول بذکر و مراقبه ماند بعد از آن بر بستر بوریا [illegible] چون [illegible] بطول
کشید خادمان متحیر شدند و خرقه خواجه قطب الدین بختیار را [illegible] شیخ انداختند چون [illegible]
روی بسوی شیخ عبد الله احمد بلخی کرده فرمود که امروز برادرم شیخ بهاء الدین [illegible]
همین جمان دیدیم که هزار فرشته [illegible] شیخ شهاب الدین [illegible] شیخ بهاء الدین [illegible]

درمیان گرفته بسوی آسمان بر شد اکنون بیائید تا نماز جنازه برادر خود بگذاریم چنانچه جمله فقرا
وقت برخاستند و بامامت آنحضرت بحضور جنازه شیخ بهاء الدین نماز جنازه گذاردند و این نقل
از حضرت سلطان المشایخ در راحت القلوب مفصل مرقوم است و منقولست که روزی شیخ
بهاء الدین زکریا ملتانی در خطی بطرف حضرت گنج شکر ارقام کرد که درمیان ما و شما محبت بازیست
شیخ بجواب نوشت که درمیان ما و شما عشق است بازی نیست و از کتاب فوائد الفواد
که ملفوظات حضرت سلطان المشایخ جمع آورده میر حسن علائی سنجری است منقولست که فرمود حضرت
سلطان المشایخ که در شهر دهلی همسایه داشتم محمد نام او را سه سال مرض نارو یعنی رشته عارض
حال شدی چون مرا عزم زیارت حضرت گنج شکر شد بوقت روانگی من التماس آورد که چون
بخدمت شیخ برسی برای شفای من عرض کنی و تعویذی بیاری چون بخدمت شیخ پیوستم
احوال آن مرد گذارش نمودم و تعویذی بخواستم فرمود که بنویس لفظ الکافی هو الله الشافی هو الله
المعافی هو نوشتم و بدست شیخ دادم مطالعه فرموده بمن داد و گفت که او را بده چون از
خدمت شیخ رخصت شده باز بدهلی رسیدم تعویذ حواله بیمار نمودم او با خود داشت و
تا مدت العمر باز مرض نارو عاید حال وی نگشت و نیز از فوائد الفواد منقولست که حضرت
سلطان المشایخ فرمود که روزی بخدمت شیخ فرید الحق والدین نشسته بودم دیدم که تار موی از
محاسن مبارک جدا شده در کنار شیخ افتاده است عرض کردم که سوالی دارم اگر بشرف قبول
فرمایند و عطا کنند فرمود که بگو عرض کردم که از ریش مبارک تار موی جدا شده است اگر فرمان باشد
من آنرا بگیرم و بجای تعویذ نزد خود نگاه دارم فرمود که بگیر من آن تار را باعزاز تمام گرفتم و در جامه پیچیدم
و برابر خود در دهلی آوردم چنان از آن تار اثرها دیدم که هر رنجوری و دردمندی که بیامدی و از من تعویذ
خواستی من همان موی مبارک را بوی میدادم و ایشان می بردند و چند روز نزد خود داشته شفا
مییافتند بعد شفا بازپس می آوردند درین اثنا پسر تاج الدین منائی که از محبان ما بود بیمار شد
او همان تعویذ از من درخواست کرد و من آن موی مبارک را در طاقی نهاده بودم هرچند برای
دادن تاج الدین تلاش کردم نیافتم و آن دوست نامراد برگشت و پسرش در همان زحمت
وفات یافت بعد از چند روز دیگر دوستی بیامد و آن تعویذ طلب کرد چون نگاه کردم درمیان

خلاق نهاده بود و یا قسم دیگر الدوسه کردم ازین معلوم شد که حیات پسر تاج الدین باقی بود و ازین
آن تعویذ را از نظر من پوشیده بودند و مخفی ساختند که زوجه منکوحه حضرت شیخ شکر گنج
بی بی هزیره دختر غیاث الدین بلبن پادشاه دهلی است که قبل از تمکین شدن تخت سلطنت
دختر خود را بآنحضرت داده بود و کنیزکان او هر یکی بی بی ستاره و دوم [illegible] نام داشتند که از
املاک زرخرید حضرت شیخ بوده اند و از بطن عفت حضرت بی بی هزیره شش پسر والا گوهر و سه دختر
نیک اختر بوجود آمده اند و از آن همه گوهران دریای ولایت اولاد کبیر او بود و اما [illegible] از
پسر خورد آنجناب که شیخ عبدالله نام داشت هیچ اولاد نبود و مفسدان او را در خورد سالی
شهید کردند مرقدش در پاک پتن بیرون شهر بجانب جنوب قریب بمرقد شیخ [illegible]
او عبدالله بیابانی شهرت دارد دیگر از صاحبزاده اسد الیقین شیخ بدرالدین سلیمان
صاحب سجاده و جانشین پدر بزرگوار خود بود و ششم پسر شیخ دختر داشت مرقد منور او
اندرون گنبد عالی است و شیخ بدرالدین سلیمان را سوای سلسله پدری نسبت ارادت
علیحده هم بخاندان چشت اهل بهشت بود که خواجه مودود و خواجه [illegible] خواجگان چشت چون
حیات شیخ از مقام چشت در اجودهن تشریف آورده بودند شیخ [illegible] شیخ شهاب الدین
و بدرالدین هر دو صاحبزادگان کلان خود را خرقه ارادت از ایشان پوشانیده مرید ساخت
دیگر مخدوم زاده شیخ بهاؤالدین که شهاب الدین لقب داشت [illegible] شیخ العلم [illegible]
بوده او در علوم ظاهر هم عالم متبحر شده و وی هیچ پسر نداشت و مرقد اقدس وی هم [illegible]
بیرون گنبد واقع شده بود بعد از آن خلفای آنجناب گنبدی دیگر [illegible]
تعمیر ساخته نعش مبارکش از آنجا بر آورده اندرون روضه دفن کردند دیگر پسر والا گهر
آنحضرت شیخ یعقوب است و او را نیز دو پسر بوده مرقد مقدسش معلوم نیست گویند که بعالم
الغیب پیوسته و از چشم مردمان غائب شد دیگر مخدوم زاده شیخ نظام الدین است که شربت
شهادت چشیده و وی محبوب ترین پسران شیخ بود کار سپاهیانه کردی و در جهاد در وقتی
و در وقتی که شیخ برحمت حق پیوست وی همراه سلطان غیاث الدین بلبن در قصبه
پٹیالی بوده بهمان شب که شیخ رحلت کرد از راه کشف خبردار شد و تا صبح حاضر گشت

و مشرف بجنازهٔ شیخ شد و فرزندان دیگر میخواستند که شیخ را در مقبرهٔ شهدا دفن کنند وی
مصلحت در آن دید که بهتر آن جا که حالا مقبرهٔ مقدس شیخ است دفن سازند پس بمتابعت
او همانجا دفن کردند و وی در حرب کفار بشهادت رسید و گویند که مدفن مطهر وی در
پیشاور است و دیگر مخدوم زادهٔ شیخ نصیر الدین عرف نصر الله است که نسلش بسیار داشت و
معروف است که وی حبشی بود و از بطن شاره خدمتگار متولد شد و بعضی بر آنند که حضرت
شیخ زنی دیگر خواسته بود کلثوم نام داو بیوه بود شیخ نصر الله پسر او از شوهر اول همراه بود و
شیخ او را بمنزله فرزند تربیت فرموده و بسیار دوست میداشت و مرقد او در موضع چاولی
از مضافات پرگنه قبوله واقع است چنانچه قبر والد بزرگوار حضرت شیخ اعز الدین برادر
کلان حضرت شیخ هم همانجا است و متصل آن قریه چاهی است که حضرت شیخ در آنجا خود را
آویخته چله معکوس کشیده بود و اسامی هر سه دختران حضرت شیخ این اند یکی بی بی فاطمه
دوم بی بی شریفه سیوم بی بی مستوره و بی بی فاطمه را آنحضرت به شیخ بدر الدین اسحاق
که سید صحیح النسب بخاری و خلیفهٔ اعظم شیخ داد بود و از وی دو پسر باهم خواجه محمد و خواجه موسی
متولد شدند و بی بی مستوره در حبالهٔ نکاح شیخ عمر صوفی الفاروقی درآمد و از وی یک پسر
شیخ محمد بوجود آمد و بی بی شریفه در عمر جوانی بیوه شده بود و اولاد نداشت تا الی حیات
مشغول بالله داد و ولیه بود چنانچه پدر بزرگوارش میفرمود که اگر خلافت سجاده بعورت دادن
روا بودی هر آیینه بی بی شریفه سزاوار آن بودی معلوم نیست که نسبت آن پاکدامن بکه شد
و بعضی بر آنند که حضرت شیخ چار دختر یک اختر داشت دختر چهارم آنجناب منکوحهٔ حضرت شیخ علی احمد
صابر بود چنانچه صاحب اخبار الاخیار میفرماید که شیخ علی احمد صابر که داماد و خلیفهٔ خاص شیخ
فرید الدین گنجشکر است و سلسلهٔ شیخ عبد القدوس گنگوهی وغیره بدو منتهی میشود قبر او در
کلیر است ازین عبارت و نیز از تحریر صاحب معارج الولایت و سیر الاقطاب صحیح پیوسته
که شیخ علی احمد صابر خواهرزاده و داماد و خلیفهٔ شیخ فرید الدین است والله اعلم بالصواب
و واضح باد که تعداد خلفاء حضرت فرید الدین از احاطهٔ تحریر و تقریر افزون است چنانچه
بعضی گویند که شیخ هفتاد هزار خلیفه داشت و در ملفوظ شیخ که مسمی بجواهر فریدی است پنجاه هزار

دہشتصد و چہل و دو خلیفہ نوشتہ اند بدین تفصیل کہ دہ ہزار بر روی زمین و ہژدہ ہزار در دریا
و ہفتہ ہزار در کوہ قاف و پانصد و چہل و دو در ہوا و چہار صد بالای آسمان چہارم و چہار دہ
ہزار بر آسمان ہفتم و ہفتصد و در غیب شدہ اند کہ غیر از حقتعالی ایشانرا کسی نمیداند و علاوہ ہزار
خلیفہ کہ بر روی زمین اند ہمامی چنا کس کہ در میان ایشان و حضرت شیخ فرق نمیتوان کرد
بحوالہ قلم مے آید **اول** سلطان المشایخ نظام الدین بداونی دوم علاء الدین علی احمد
صابر کلیری سیوم جمال الدین قطب ہانسوی چہارم بدر الدین سلیمان بن فرید الدین
گنجشکر پنجم شیخ شہاب الدین گنج العلم بن شکر گنج ششم نظام الدین شہید بن شکر گنج
ہفتم یعقوب بن شکر گنج ہشتم شیخ نصر الدین شکر گنج نہم بدر الدین اسحاق غزنوے
دہم شیخ دارو خادم یازدہم شیخ زین الدین دمشقی دوازدہم شیخ شکر ریز سیزدہم
شیخ علی شکر باران چہاردہم شیخ علاء الحق سیالکوٹی پانزدہم شیخ محمد سراج شانزدہم شیخ
وہنی دریا ہفدہم شیخ جمال عاشق کامل ہژدہم شیخ نجیب الدین متوکل برادر حقیقی آنجناب
نوزدہم شیخ عارف سیستانی بستم شیخ زکریا سندہی بست و یکم شیخ صدر دیوانہ بست و دوم
داود پالہی بست و سوم شیخ جلال الدین بست و چہارم شیخ رکن الدین بست و پنجم سید
محمد بن محمود کرمانی بست و ششم شیخ منتخب الدین برادر شیخ برہان الدین غریب
بست و ہفتم شیخ یوسف بست و ہشتم برہان الدین صوفی ہانسوی بن شیخ جمال الدین
قطب ہانسوی کہ در صغر سن خرقہ خلافت یافت بست و نہم شیخ محمد شاہ غوری سی ام
مولانا محمد ملتانی سی و یکم مولانا علی بہاری سی و دوم شیخ محمد نیشاپوری سی و سوم
شیخ حمید الدین مکانی رحمۃ اللہ علیہم اجمعین **وفات آنحضرت** بقول صاحب
اخبار الاخیار و سفینۃ الاولیا بتاریخ پنجم محرم روز سہ شنبہ سال ششصد و شصت و چہار و بقول
صاحب تاریخ فرشتہ ششصد و شصت است و صاحب مخبر الواصلین و تذکرۃ العاشقین
و شجرۂ چشتیہ باقوال معتبر ششصد و ہفتاد و سہ فرمایند و صاحب سیر الاقطاب ششصد و نود
تحریر کردہ و این قول خالی از ضعفی نیست و مزار پر انوار در پاک پتن پنجاب زیارتگاہ
خلق است و ہر روز عرس سالیانہ آنجناب ہزار در ہزار خلق بزار گوہر بار حاضر میشوند

حضرت مسعود دوسے سعید	سالک مسعود فرید آمده است	ماه تولید وی از دل پدید
سال وصالش چو بجستم ز دل	گفت بگو بادشه دین فرید	ایضاً شیخ دنیا و دین بدالدین
چون ز دنیای دون بخلد رسید	رحلتش بندهٔ خدا میخوان	هم بدان فرد دین فرید حمید

شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره برادر حقیقی و خلیفه حضرت شیخ فرید الدین

گنج شکر است در ظاهر و باطن درجهٔ علیا و مرتبهٔ والا داشت و بغایت متوکل بود
هفتاد سال در شهر دهلی بماند و بخانهٔ شخصی از دنیا داران نرفت باوجودیکه هیچ چیز از نقد
و جنس و ملک و زراعت نداشت و از غایت مشغولی ندانستی که امروز کدام روز است و کدام ماه و خویش
و بیگانه و درویش و منعم پیشش یکسان بودند روزی از وی پرسیدند که ای شیخ برادر
شیخ فرید الدین مسعود اجودهنی توئی گفت برادر صوری منم برادر معنوی کسی دیگر باشد ایشان
پرسیدند که متوکل توئی گفت نجیب الدین منم متوکل کسی دیگر باشد که من توکل ندارم
و صاحب اخبار الاولیا و اخبار الاخیار می نویسد که روزی بروز عید درویشان
در خانه نجیب الدین متوکل جمع آمدند و حاضری خواستند وی اندرون خانه رفت
و از اهل خود حاضری خواست گفت که از دو روز بوی طعام بمشام ما و بچهٔ ما
نرسیده است گفت اگر چادری باشد بده که گرو کنم اهل بیت گفت چادرے حاضر آورد
رقعه بر رقعه دوخته آن هم قابل گرو نبود آخر ناچار شد کوزهٔ آب پر کرده پیش
درویشان آورد گفت که ماحضر همین است درویشان اهل حال بودند آن آب را
بتعظیم گرفته خوردند چون رخصت شدند شیخ شکسته خاطر شد و بالای بام رفته مشغول
در خاطرش گذشت که امروز روز عید بیگذرد و در خلق بهر فرزندانم بوی طعام نرسید
و درویشان که آمدند محروم رفتند درین اندیشه بود که شخصی از بالای بام فرود آمد و گفت
که ای متوکل فرشتگان کوس توکل تو بر عرش میزنند و تو برای طعام در دل خود دغدغه
میکنی و منهم طلبگار طعام آمده ام برو و برای من طعام بیار شیخ دانست که خضر است
تسلیم و تعظیم کرد و گفت که در خانه من طعام موجود نیست و حق میداند که برای نفس خود
ملتفت بطعام نشده ام بلکه بهر نفس مستحقان در دل فکرے بود گفت که برو نفس خود را

[illegible] خانه تفحص کن شاید که طعام بیابی و برای من آری پس شیخ برخاست بعد
بدرون آمد دید که یک خوان با الوان طعام در صحن خانه موجود است از غیب [illegible] برگرفته
پیش اہل خود برد از آن طعام حصه بداد کس خود تناول کرده و بالا آمد دید که خضر موجود نیست
نقلست که در دہلی متصل خانه شیخ متوکل تیمور نامی ترکی بود و او مسجدی بنا نموده
به پہلوی مسجد خانه تعمیر کرده و امامت مسجد و تولیت خانه بوی ارزانی داشته وظیفه هم
مقرر نموده و چون چندین برین بر آمد تیمور اراده شادی عروسی دختر خود کرده و خواست
که یک لک و چندین هزار تنگه سرخ بر شادی دختر صرف کند شیخ او را نصیحت کرده گفت که اگر
اینقدر زر کثیر براه خدا بمستحقان برسانی بهتر از آنست که در عروسی دختر خود صرف کنی که صرف
کردن آن محض اسراف است تیمور از این سخن برنجید و شیخ را از امامت مسجد معزول ساخت و وظیفه هم
موقوف نمود و شیخ از دہلی روانه شده در اجودهن بخدمت حضرت گنج شکر حاضر شده گذارش
حال ساخت فرمود که حق تعالی میفرماید ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها اگر حق تعالی
این وظیفه شما موقوف فرموده است دیگر بهتر از آن مقرر خواهد ساخت همچنان بوقوع آمد که
چون شیخ متوکل باز بدہلی رسید ترکی دیگر پیدا شد و منزل بجوار متوکل ساخت و مرید شد
و تا دم حیات آنجناب بخدمت مشغول ماند و نقلست که در خطه بداون درویشی صاحب کمال
بود موسوم باسم وحید الدین شیخ متوکل از دہلی بدیدن او در بداون رفت و در خانه او در آمد
او را دید که بر حصیری نشسته است شیخ نزدیک حصیر رسیده کفش از پا بر آورد و بر حصیر برابر
وی بنشست وی از این سبب برنجید و تعظیم شیخ نکرد و ساکت بنشست و پیش او کتابی بود
بر حصیر نهاده چون شیخ متوکل دید که وی اصلاً متکلم نمی شود کتاب او بدست گرفت و بگشاد
و در سطر اول از غیب نوشته نمودار گشت که در آخر زمان درویشان متکبر پیدا شوند
که اگر صالحی نزد ایشان بیاید و نزدیک حصیر ایشان پاپوش از پا بر آورد درویش
از آتش تکبر بسوزد و در پی ایذای وی شود شیخ آن کتاب را بدست او داد و گفت که سطر
اول را بخوان دید که مضمون آن مطابق حال شما است درویش بخواند و منفعل شد و شیخ
از آنجا برخاست و در راه شد و منقولست که در غیاث پور عورتی صاحب کشف

ذکر است صاحب ولایت رابعهٔ عصر بود و او را فاطمه سام میگفتند و حضرت گنجشکر نیز بسیار
تعریفش او کردی و فرمودی که این عورت برابر دو مرد اولیا است آن عفیفه شیخ
متوکل را برادر خود خوانده بود و چون بخانهٔ شیخ دو سه فاقه بگذشتی آن عفیفه را کشف
شدی و مقدار یکمن کلیچه پخته بخانهٔ شیخ فرستادی و شیخ هم قبول فرمودی **وفات** شیخ
حسب قول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال ششصد و هفتاد و یک هجری است **از مؤلف**

چون نجیب الدین متوکل ولی	وقت رحلت زین دار ملال	راستی و نیز محمود دعا ثبت
هست سال وصل آن اهل کمال	باز سیر انتقال آن جناب	قطب دین متوکل آمدش سال

شیخ نظام الدین ابو المؤید قدس سره از عظمای خلفای خواجه قطب الدین
بختیار اوشی است جامع علوم ظاهری و باطنی و زهد و ورع و تقوی بود و در فقر شانے
عالی و مراتب علیا داشت **صاحب فوائد الفواد** میفرماید که بنده بحضرت سلطان
المشایخ نظام الدین عرض کرد که حضرت شما هم گاهی در مجلس تذکیر حضرت نظام الدین ابو المؤید
یافته اید فرمود که کودک بودم روزے در مجلس تذکیر وی رفتم او را دیدم که بر در مسجد نعلین از پا کشید
و بدست بگرفت و بمسجد درآمد و دوگانه براحت تمام بگذارد و بعد ازان بر منبر برآمد و شخصی مقری
بود که او را قاسم گفتندی او آیتی بخواند بعد ازان شیخ کلام آغاز نهاد و گفت که خط بابا
خود نوشته دیدم هنوز سخن دیگر نگفته بود که از غایت تاثیر و اثر این سخن در مردمان رقت
و همه را گریه آغاز کردند آنگاه این بیت بخواند **بیت** بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد جان
در غم تو زیر و زبر خواهم کرد از استماع این بیت غوغای عظیم از خلق برآمد و سه بار
همین بیت را تکرار کرد و گفت ای مسلمانان دو مصرع دیگر ازین رباعی باقی است لیکن
که مرا یاد نمی آید و این سخن با چنین عجز ادا نمود که سوز حاضرین از یک حد شد بعد ازان
قاسم مقری آن دو مصرع دیگر را هم یاد دانید **بیت** پرورده دلی بخاک در خواهم شد
بر عشق سرے نه گور بر خواهم کرد این رباعی بگفت و از منبر فرود آمد و **صاحب**
معارج الولایت میفرماید که در عهد سلطان غیاث الدین بلبن در شهر دهلی
امساک باران شد بادشاه بخدمت شیخ ابو المؤید التجاے دعای برای نزول

باران رحمت الٰهی شود و شیخ بر منبر برآمد و در اثناء دعا دست در آستین کرد و جامهٔ خود
بیرون آورد و بسوے آسمان دید و آن جامه را بجنبانید و چیزے زیر لب گفت فی الحال
ابر سیاه شد و باران بے انتها بارید چون بمنزل خود آمد مولانا حمید الدین که مرید و
خلیفهٔ خواجه قطب الدین و مصاحب وی بود گفت که این جامه که از آستین برآوردی
و بسوے آسمان دیدی و بجنبانیدی از چه بود گفت دامنی بود که حضرت خواجه
قطب الدین بختیار ره این جامه بمن عطا فرموده بود از برکت او باران رحمت نزول
شد و مخفی مباد که پیر طریقت شیخ نظام الدین ابو المؤید شیخ عبد الواحد غزنوی که
بشمس العارفین اشتهار داشت بود چون در دهلی آمد از صحبت خواجه قطب الدین بختیار
فائده بسیار حاصل نمود و از پیران خاندان چشت شمار کرده شد و شیخ نظام الدین
ابو المؤید شمس العارفین نیز گویند و این خطاب ورا پیر روشن ضمیرش مثل خطاب خود
عنایت کرده بود و شیخ جمال گوبلوی که از اکابر اولیا است و مقبرهٔ عالیهٔ وی در گوپال است
از اولاد حقیقی اوست **وفات** شیخ نظام الدین در سال ششصد و هفتاد و دو در
عهد سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن بوقوع آمد رحمة الله علیه **از مولف**

چون نظام الدین شمس العارفین	رفت در جنت ازین دار فنا	کامل اشرف بگو سال وصال
نیز مهدی بو مؤید مقتدا		

شیخ حمید الدین صوفی السعید الناگوری

قدس سره لقب او سلطان التارکین و کنیت او ابو احمد است از اعاظم خلفاے
خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری است و در تجرید و تفرید قدم راسخ و همت عالی و شانی
عظیم داشت و وی از اولاد حضرت سعید الدین زید است که از اصحاب جناب رسالت
مآب و عشرهٔ مبشرین بود و از متقدمین مشایخ هند است عمر طویل یافته چنانچه
از عهد ولایت خواجه معین الدین حسن سنجری تا اوائل ولایت سلطان المشایخ نظام الدین در قید
حیات بود **نقل است** که روزے حضرت بزرگ خواجه معین الدین حسن سنجری را وقت
خوش بود فرمود که از حاضرین مجلس هر کسی که چیزے بخواهد بخواهد که در اجابت مفتوح
است یک کس دنیا خواست و دیگر طلب عقبی نمود هر دو بمقصود رسیدند بعد از آن

خواجه بوسه ببوسه شیخ حمید الدین صوفی نموده فرمود که از برای تو ارمغان خواستم که دنیا و عقبی
معزز و مکرم باشی شیخ عرض کرد که بنده را چه مجال که زبان بسوال بجنباند خواست من از
مولی است من بعد متوجه بخواجه قطب الدین بختیار اوشی شده ارشاد کرد که تو هم بخواه آنچه
میخواهی وی بجواب پرداخت که **بیت** هرچه تو خواهی بخواهم روی سر بر آستانم •
بنده را فرمان نباشد هرچه فرمائی بر آنم • خواجه بزرگ ازین هر دو خوشدل شده فرمود
که التارک من الدنیا و الفارغ من العقبی و الموصول الی الله سلطان التارکین
حمید الدین صوفی و قطب الابدال قدوة الواصلین قطب الاقطاب قطب الدین بختیار
اوشی از آن روز شیخ حمید الدین بخطاب سلطان التارکین شد **وفات** شیخ
حمید الدین باقوال صحیح بتاریخ بست و نهم ماه ربیع الثانی سال ششصد و هفتاد و سه هجری
و مرقد منورش در ناگور است و آنجناب را با شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی در باب مباحثه
فقر و غنا مراسلات و مکاتبات بسیار اند و شیخ بهاء الدین هرچند که تحریر مکاتیبات پرداخته
است الا از عهده جواب آن بر نیامده **از مولف**

		چون حمید الدین صوفی شیخ دین
ز جهان در روضه جنت رسید	واقف پیر عقل قطب اولیا دان حق بین	بهر تاریخش ندا از دل شنید
نیز سرور گفت سال رحلتش	سالک دوران حمید الدین سعید	

قاضی حمید الدین ناگوری

سهروردی ثم الچشتی قدس سره نام او محمد بن عطا است وطن اصلی او بخارا
اول همراه پدر خود عطاء الله محمود از بخارا در عهد سلطان معز الدین سام بمقام دهلی آمد
و تحصیل علوم ظاهری نمود پدرش هم در دهلی برحمت حق پیوست لیکن او در ابتدا ...
ناگور رواند و تا سه سال قاضی ناگور بود وشبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را
در خواب دید که گویا او را ببوسه خود میخوانند علی الصباح از قضا دست بر داشته
و ترک و تجرید اختیار کرده مسافر شده در بغداد رسید و بشرف ملازمت شیخ شهاب الدین
عمر سهروردی مشرف شده مرید گشته و تا یک سال کسب سعادت نموده خرقه خلافت
حاصل کرد دران ایام خواجه قطب الدین بختیار اوشی هم در بغداد بود و هر دو
حضرات باهم بدرجه غایت محبت و اخلاص بوقوع آمد من بعد بمدینه منوره رسید

و تا سه سال بجوار روضه مطهره نبوی علیه الصلوٰة والسلام قیام پذیرفت پس مشرف بزیارت بیت الله شده تا دو سال دیگر آنجا قیام نمود باز بدهلی آمد و صحبت خواجه قطب الدین بختیار در حیات و ممات بار و گاهی جدا نشد و مدفن هم درو دهلی یافت از ین سبب مشایخ عظام او را از مشایخ خاندان چشت شمار کرده اند نقلست که وقتی قاضی حمید الدین برگرد کعبه طواف میکرد بزرگی را دید که او هم در طواف است بمتابعت او گام زدن آغاز نهاده وی روی باز پس کرد و گفت حمید الدین متابعت ظاهری کردن آسانست اما متابعت باطنی مشکل است گفت که متابعت باطنی را ارشاد فرمایند گفت مرا در طواف بهر قدم ختم قرآن میسر است اگر توانی متابعت کن قاضی متحیر گشت و در دل گذرانید که شاید این بزرگ معانی قرآن در دل می اندیشد بمجرد این خطره وی باز روی باز پس کرد و گفت که نی نی حرفاً حرفاً لفظاً لفظاً بدرستی اعراب از اول تا آخر نقلست که قاضی حمید الدین طبعی لطیف و ظریف داشت و هر یک سخن وی خالی از لطیفه نمی بود چنانچه روزی شیخ کبیر خوارزمی و شیخ حمید الدین در راه باهم سوار میرفت و مرکب قاضی حمید الدین خورد بود شیخ کبیر فرمود که قاضی مرکب شما صغیر است گفت آری بهتر از کبیر است و نقلست که شیخ شهاب الدین عمر سهروردی اکثر ورد قاضی حمید الدین میفرمود بلکه بعضی رسایل خود درج فرموده که خلفائی فی الهند کثیر منهم حمید الدین من اعظم خلفائی نقلست که قاضی حمید الدین بسبب این صحبت و دوام خواجه قطب الدین بختیار در سماع و وجد غلوی تمام داشت لهٰذا علمای وقت بر ایشان محضر نوشتند و در پی ایذاء ایشان شدند تا آنکه روزی نزدیک کوشک سفید سلطان شمس الدین در خانه درویشی مجلس بود و خواجه قطب الدین بختیار و قاضی حمید الدین هر دو بزرگوار درین مجلس در ذوق اثر ابودند ناگاه مولانا رکن الدین سمرقندی را که از اجل علمای عصر بود خبر کردند وی با چند خدمتگار از جای خود روانه شد تا باهتمام مجلس سماع رسیده معترض حال اهل سماع گرده عزیزی که علی در ویش نام داشت قاضی حمید الدین را از ین حال آگاه کرد وی صاحب خانه را نزد خود طلبید گفت که تو برو و بجاست

له [illegible]

مخفی نهان باشی هر چند ترا طلب کنند حاضر نشوی تا اگر مولانا رکن الدین بے اجازت
صاحبخانه بالا خواهد آمد او را بحجت شرعی مواخذه خواهم نمود صاحبخانه فی الحال بجائے مخفی
گشت و قاضی حمید الدین با اصحاب خویش باستماع مشغول باند چون مولانا رکن الدین بر در رسید
صاحبخانه را طلب کرد گفتند که او حاضر نیست مولانا با خود اندیشید که اگر بے اجازت صاحبخانه
اندرون در آیم مواخذه کرده باشم پیش بانی ایستاده برفت نقلست که قاضی حمید الدین را
در تمام عمر خود دو کس را مرید گرفته است و بکمال رسانیده یکی شیخ احمد نهروانی که ذکر خیرش سابق
درج مخزن شده است و از حال وی منقولست که شبی دزدی در خانه وی آمد هر چند جست هیچ
نیافت خواست که بیرون رود خواجه آواز داد که زمانی بایست تا ناامید و محروم نروی
بعد ازان برخاست و چند گز پارچه که در کارخانه بافندگی او بود جدا کرده پیش او نهاد
و عذر خواست که این بضاعت قلیل لائق تو نیست دزد گرفت و علی الصباح با اہل و عیال خود
بخدمت حاضر شده توبه کرده مرید گشت دوم مرید قاضی حمید الدین علیم الدین قصاب بود
که در زهد و ریاضت و کشف ثانی نداشت و هر چه از زبان خود فرمودی همچنان بوقوع آمدی
چنانچه قاضی فخر الدین قبل از منصب قضا بخدمت وی حاضر آمد و التجای فاتحه برای حصول
منصب قضا کرد فرمود برو که قاضی شدی لیکن رو اندک قاضی شد همچنانکه وی گفته بود بخدمتش
حاضر آمدی محروم نرفتی سوم خلیفه قاضی حمید الدین شیخ حسن رسن تاب است که کار رسن
تابی کردی و در بغداد سکونت داشتی و از حال وی نقل کنند که روزی در میان یاران
خود نشسته بود و شیخ گفته فرستاد که شیر و برنج برای یاران بخته کنند چون طعام بخته حاضر
آوردند با اول لقمه گفت که درین طعام امروز البته خیانتی واقع شده است عرض کردند
که خیانتی معلوم نمیداریم الا شیر در دیگ بجوش رسید و کف ظاهر گشته از کناره دیگ بر زمین
میریخت ما آن را در آوندی جمع کردیم و بخوردیم گفت اگر بر زمین بریختی مضایقه نبود و اگر
در کاسه انداخته بود یارانه میدانستند که آنهم نصیب حاضرین مجلس است
که ایشان را در آفتاب گرم ایستاده کنند تا هر قدر شیر که بیش از یاران خورده اند از اندام
ایشان عرق شده بیرون آید همچنان کردند چون از گرمی آفتاب عرق ایشان بر ریخت

ایشان را در سایه بخوابند و حجام طلب کرده فصد خود کنانید تا هر قدر عرق که از جسم یاران
ریخته است بانقدر خون از اندام او برآید **نقلست** که شیخ نظام الدین ابو المؤید
دفعه در بداؤن سخت بیمار بود و شیخ حسن رسن تاب بعبادت او برفت شیخ فرمود که ای
حسن در حق من دعای صحت کن گفت که یاری دارم شرف الدین نام که در بازار
خیاطی میکند اگر او را هم طلب کنید ازاله مرض کرده خواهد شد پس او را طلب کردند چون
حاضر شد شیخ حسن بوی گفت که از زمانیکه اسرار ازاله امراض شیخ بذمه من از ذات تا بهر خود
پابند رسته است پس هر دو بزرگوار متوجه گشته همت عالی خود را ازاله مرض شیخ مصروف نمودند
بعد از زمانی سر برآوردند و در حالیکه شیخ نظام الدین شفای کامل یافته بود **نقلست**
که چون شهرهٔ کرامات و مکاشفات شیخ حسن در عالم گرفت خلق کثیر در خانقاه والا جاه وی
جمع آمدند درویشی دیگر که موسوم باسم شیخ محمد نخاسی بود در بداؤن سکونت داشت و
روزی با شیخ در مسجد ملاقی شد و گفت ای حسن بسیار هنگامه مجلس گرم ساختی ترسم که
در آن گرمی خود سوخته نگردی لغیرت الهی همانروز در خانه شیخ حسن آتش درگرفت
مریدان اندرون آمدن نتوانستند شیخ در میان آتش بسوخت وفات شیخ حسن بهمین موقع
بوقوع آمد **یا ازاده** هم بذکر مناقب شیخ حمید الدین منقولست که بعد وفات خواجه قطب الدین
بختیار در چند ماه باران رحمت الهی نازل نشد و خلق بسبب امساک باران به تنگ آمد
سلطان شمس الدین استدعای دعا از بزرگان عصر نمود و قاضی حمید الدین باین التماس گردید که اگر
درویشان دعوتی کنند و اهل سماع را حاضر آرند و درویشان سماع کنند شاید که نزول باران
رحمت الهی گردد سلطان دعوت کرد و هنگامه سماع گرم نمود چون درویشان بسماع مشغول شدند
ابر پیدا شد و بارش باران شروع گردید و چندان بارید که گاهی نباریده بود **مخفی مباد**
که قاضی حمید الدین را تصانیف بسیار است در عوارف و عشق و محبت از انجمله کتاب
طوالع شموس از تصانیف او مشهور تر است و در آن کتاب شرح اسمای حسنی میکند
و سخنان بلند میگوید **وفات** قاضی حمید الدین بتاریخ دهم ربیع الثانی و بقول
بعضی بتاریخ نهم ماه رمضان سال ششصد و هفتاد و هشت هجری است **از مولف**

رفت از دنیا چو در خلد برین	شیخ عالم متقی عبد العزیز	وانی خلد است سال وصل او
نیز شاه دین علی عبد العزیز		

شیخ سید امام علی لاحق سیالکوٹی قدس سره

از اعاظم اصحاب کبرای اصحاب جناب فرید الدین گنج شکر است از کمال اولیا و صاحب شرف ظاهر و باطن و زهد و ورع و تقوی و خوارق و کرامت بود و بعد تربیت و تکمیل عطای خرقه خلافت بصوب سیالکوٹ شرف ترخیص یافت و در آنجا رسیده هزارها خلق را بخدا رسانید و همانجا مدفن یافت چنانچه مزار پر انوار وی در سیالکوٹ زیارتگاه خلق است صاحب معارج الولایت میفرماید که حضرت گنج شکر را بوقتیکه علی لاحق بخدمتش حاضر شد قبل ازین دو علی یعنی علی احمد صابر و علی بهاری مرید شده بودند چون علی لاحق حاضر شد فرمود که این علی نیز با آن هر دو علی لاحق باشد و ذکر و شغل بیک جا کنند پس از آن روز بخطاب لاحق مخاطب شد و صاحب تذکرة العاشقین نیز همین تقریر در باره علی لاحق تحریر فرموده است وفات شیخ علی حسب قول شجرهٔ چشتی و صاحب سیر الاصفیا در سال ششصد و هشتاد و شش هجری است از مؤلف

علی اعلی لقب شیخ زمانه	که در ملک ولایت بود والی	چو از دنیا بفردوس برین رفت
زمین از نور رویش ماند سالی	علی شاه کریم آمد وصالش	دگر فرما علی شیخ دار عالی

شیخ برهان الدین محمود ابی الخیر اسعد البلخی قدس سره

از اکابر علمای وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود بفنون علم و دانش و وجد و سماع جامع بود و میان علوم شریعت و طریقت گفتن شعر نیز میلی داشت و اشعار وی مشعر احوال و مضامین عارفانه می بودند شیخ میفرمود که من خورد بودم و عمرم شش ساله همراه پدر خود در شهر بی میرفتم ناگاه سواری مولانا برهان الدین بجاه اعتنای مشفقت بدانجا رسید نزدیک سید لبیب هجوم مردمان پدر را از من جدا ساخت و یکه و تنها بی پدر رفتم من همانجا بماندم چون سواری مولانا نزدیک من رسید پیش شده سلام کردم و او بمن تیز نگاه کرد و گفت خدا تعالی عمرش بیشتر میگوید یا نه که این کودک در روزگار خود علامه عصر شود من این سخن شنیدم و بجای خود ایستادم او روان شد چون چند قدم دیگر رفت باز بمن متوجه شد و گفت که خدای جل جلاله مرا چنین میگوید یا نه که بادشاهان وقت بر در این کودک بیایند و از علمای عصر مشایخ عظام شود

برآورد و حقیقت رخصت خود و مصیبت بلی معلوم ساخت چون چراغ حاضر شد و بحکمی توقف
درمیان آمد بعد از آن چراغ آوردند و شال بگشادند از اتفاقات بادی وزید و چراغ
گل شد حضرت صابر نفس اشتعال دم خود بر چراغ دمید فی الفور چراغ افروخته شد شیخ جمال
چون این چنین حال بدید شال را از دست خواجه بگرفت پاره پاره ساخت گفت بلی بجای
تاب دم آتشین شما ندارد اگر خواهید هفت بکیدم خواهید سوخت از این حرکت حضرت صابر بغضب
شده فرمود که تو شال مرا پاره کردی من سلسله ترا پاره کردم گفت از اول یا آخر فرمود از اول
پس همان وقت برخاست و از آنجا برگشته در اجودهن بخدمت فریدالملة والدین آمد و گذارش
حال نمود فرمود که پاره کرده جمال الدین را فرید نتوان دوخت پرسید که چون شیخ جمال ترا
پاره کرد تو چه گفتی عرض کرد که از غایت غضب گفتم که تو شال مرا پاره کردی من سلسله ترا
پاره ساختم او گفت از اول یا آخر گفتم از اول حضرت شیخ فرمود که تیر پهلوانان بی خطا
نمیرود اما بخیر گذشت که از اول گفتی آخر سلامت ماند که مریدی از مریدان تو دعا خواهد
و سلسله او جاری خواهد شد و این بشارت بحضرت شیخ جلال الدین پانی پتی بود که ذکر شیخ
درج خواهد شد آخر بتاثیر نفس حضرت صابر که بر زبان راند همچنان بوقوع آمد که پسر کلان شیخ
جمال الدین هانسوی که مردی دانشمند عظیم بود دیوانه شد و پسر خورد سالی برهان الدین
اگرچه بر وقت اخیر وی حاضر بود و شیخ هر چند خواست که او را تلقین کند میسر نشد من بعد حضرت
فریدالملة والدین ملک کلیر را بحکم الٰهی بنام نامی خواجه صابر مقرر کرده فرمان خلافت عنوان
بخط پاک خود تحریر فرموده بعد عطای خرقه رخصت کلیر داد و وی چون آنجا رسید آن خطه را بنور ولایت
منور ساخت و در آنجا اقامت ورزید در آن وقت در شهر کلیر بسیار علما و فضلا بکثرت بودند
که بروز جمعه چهارصد چهل سوار برای نماز برآمدندی و حضرت صابر که برای نماز جمعه تشریف می‌آورد
از هجوم و ازدحام خلائق بیرون مسجد جا یافت کسی از ساکنان شهر پرسان حال وی نمی‌بود و بسیار
و سه چنانکه آمد حقیقت حال که ضمیر پیر روشن ضمیر خویش تحریر فرموده اجازت طلبید که درین
باب هر چه که حکم صادر شود بر آن عمل کند حضرت فریدالدین بجواب نوشت که آن ولایت
بامر الله متعلق شماست اختیار کار ریاست آن برخوردار هست چون این اجازت نامه رسید

و یک روز جمعه حضرت صابر برای نماز بمسجد جمعه تشریف برد جای که برای خود بسابق هم
در تصرف یافت چون نماز تمام شد و امام خطبه آغاز کرد حضرت صابر بطرف مسجد بچشم غضب
دید و فرمود که ای مسجد مردمان نماز خوانند و تو سجود در سجده نیامده ترا هم سجده باید کرد بمجرد
فرمودن آن مسجد جامع از بیخ و بنیاد بر افتاد و همه حاضرین زیر عمارت مسجد در آمده هلاک شدند
از ظهور این کرامت عظیم بعض مردمان معتقد شدند و باقی اجل گرفته همچنان برابر برابر اصرار
ماندند و همان سال وبای عظیم ظاهر شده و همه سکنای شهر را هلاک کرد و شهر کلیر بالکل ویران
گشت و حضرت صابر بفراغ خاطر بریاضت و مجاهده مشغول شد بحدیکه روز و شب صحبت
وی اکثر بو جوش طیور می بود و جاروب کشی خانقاه عالیجاه حواله فقیر لیلو بود که هر روز
حاضر شده بدم خود در صحن خانقاه جاروب میکرد و خادم حاضر باش شب و روز سوای شیخ
شمس الدین ترک پانی پتی که از اجودهن همرکاب آنجناب آمده بود واحدی از بنی آدم نبود
چون خواجه را شوق و ذوق سماع دامنگیر حال شدی شیخ شمس الدین قوالان را از
آبادانی دور می آورد و صاحب صحایف الولایت قصه خرابی شهر کلیر را بطور دیگر
تخریج کتاب خود فرموده است که چون حضرت صابر در خطه کلیر رونق افروز شد همه علمای ظاهری
و بعضی مشایخ بانکار وی بر آمدند و خادمان و مریدان آنجناب را آزار میدادند چنانچه
وقتی حضرت صابر با یاران خود پیش از نماز جمعه در مسجد جامع تشریف برد و بمقام صف
اول نشست چون جماعتی از علما و مشایخ در مسجد در آمدند جای خود را خالی نیافتند
بخادمان شیخ گفتند که ازینجا برخیزید و بجای لایق خود بنشینید ایشان جواب دادند
که پیشتر ازین اینجای خالی بود ما آمدیم و نشستیم شما بجای دیگر بنشینید علما بدرشتی سختی
در آمده گفتند که اینجای نشستن ماست و دیگر کسی لایق اینجا نیست چون گفتگو
بلند شد حضرت صابر سر از مراقبه بر آورد و گفت صاحب ولایت این دیار برای نشستن
بمقام پیش از همه لایق و سزاوار است ایشان گفتند که برهان شما چیست فی الحال
با یاران خویش از مسجد بر آمد و گفت برهان ولایت ما این است که شما همه درین
ساعت بمیرید بلکه از ساکنان این شهر هم احدی زنده نماند و باز تا مدت مدید این شهر

آباد گشت و بجز این کمه مسجد در افتاد و چند هزار کس در تهٔ آن هلاک شدند و سکنای شهر هم
بعد نزول ما اعرینا گرفتار شده در اندک ایام جان بحق تسلیم کردند و نیز صاحب
معارج الولایت مینگارد که ولایت حضرت علی احمد صابر بر ولایت موسوی و قلب موسی
بر قلب اسرافیل علیه السلام واقع بود و بر هر که نفس از خیر و شر زدی همچنان واقع شدی و مناسبت
در طریقت با شیخ نجم الدین کبری داشت و نیز بولایت [illegible] مناسبت تمام حاصل
کرده بود و صاحب سیر الاقطاب مینگارد که بعد رحلت حضرت صابر ازین جهان
فانی هم شهر کلیر ویران ماند و مجاوران روضه عالیه هم بسبب ویرانی و آمد و رفت
شیران اژدرها و غیره بموزیات روضه عالیه رفته سکونت گرفتند ازین سبب جای روضه منوره
غیر آباد ماند بعد ازان هنودان دیوی پرست قریب روضه منوره جای را آباد کرده
در حریم روضه بتخانه دیوی تیار کردند و قریب بود که روضه منهدم شود لیکن روزی
شیری از صحرا در آنجا رسید و بسیار کس از هنودان هلاک کرد و باقی راه فرار پیش گرفتند
و جای روضه از دست معاندان خالی شد و نیز در سیر الاقطاب است که روزی شخصی سنیاسی
و از قوم جوگیان از آن راه گذر کرد و بسبب حاجتی از حاجات انسانی اندرون حریم روضه
عالیه در آمد و دید که شخصی در آن مقام دلارام نیست و مزاری از اهل اسلام اندرون روضه
مقدسه تعمیر است آن شخص به بغض عداوت خیال کرد که بنا این طایفه خود اهل اسلام است
مشغول بدین امر شد که مزار شریف او را مسمار کند و به تیشه آهنی که با خود داشت بانهدام مزار مشغول
شد چون چند خشت بر آورد از اندرون قبر روزنی نمودار شد جوگی سر اندرون کرد و خواست
که بیند که اندرون چیست فی الحال بغضب حق گرفتار شد و نتوانست که سر خود باز
ازان روزن بیرون آرد و آخر دم وی بند شد و هلاک گردید چون شب شد مجاوران
در خواب دیدند که گویا شیخ تشریف آورده و فرمود که شخصی بی ادب بمزار آمده بسزای
کردار خود رسید و تا حال در روزن مزار گرفتار است بیایید و او را ازانجا بدر رسانید
علی الصباح مجاوران بیرون تمام در روضه عالیه رسیده و سر جوگی را از روزن
بر آورده نعش او را ازانجا دور تر انداختند و از آن روز شهر کلیر باز آباد و آبادانی گرفت کما اول

مجاوران هم در آنجا سکونت گرفتند و بشهر پیران کلیر اشتهار یافت **وفات** حضرت صابر بقول صاحب معارج الولایت بتاریخ سیزدهم ماه ربیع اوّل سال ششصد و نود بعهد سلطنت جلال الدین خلجی است که در حالت سماع این دار پر ملال را گذاشت **از مولف**

شد چو از دنیا علاء الدین علی احمد ولی
هم علاء الدین صابر صادق آمد ارتحال
سال وصل شد از مهر عیان
وصلت آن بادشاه اهل جاه
شد از لفظ مخدوم دوش عیان

سال وصل آن شه والا قدر اهل کمال
ایضاً چون علاء الدین ز دنیا رخت بست
هادی محبوب صابر بادشاه ۶۹۰
ایضاً چو صابر ز دنیای دون رخت بست
ذکر کن رقم متقی تسلیم ۶۹۰

ابو علی احمد علاء الدین صابر ایزدی
گشت روشن ز جهان شد ماه
هم بگو صابر سراج اهل یقین
شده رونق افزا تجلیه قدیم

شیخ بدرالدین بن علی بن اسحاق سید بخاری از اعاظم خلفاء فرید الحق والدین از مشایخ کاملین عهد خود بود از **سیر الاقطاب** و **معارج الولایت** بثبوت پیوسته که وی مردی بود مقبول و منظور و در علمای دهر ثانی نداشت اول در بخارا اقامت پذیر بود آخر بجهت علمی و حل چند مشکلات مسایل علمی از بخارا بدهلی آمد چون در ینجا نیز در آن مسایل تسلی خاطرش نشد ناچار باز از راه ملتان روانه بخارا گشت چون بمقام اجودهن رسید همراهیانش اراده حاضری بخدمت حضرت گنج شکر کردند او که منکر درویشان بود قبول نکرد که شیخ را به بیند آخر کار یاران همراهی کشان کشان او را بحضور شیخ آوردند چون حضرت شیخ بتوجه باطنی از حالش آگاه شد اول جواب مسایل علمی که محض بجهت حل آن بدرالدین آنقدر زحمت سفر کشیده بود بیان فرمود چنانکه تسلی خاطر وی گشت بعد چون لایق کار یافت بتوجه باطنی دیر انجه کشیده فرمود که شما بجز برای دیدن ما نیامدید اگرچه صحبت علما اکسیر اعظم است اما با مسکینان و درویشان نیز صحبت کردن از شرایط مردی است بدرالدین چون این سخن بشنید سر بر قدم او نهاد و بارادت باطنی مرید شد و عزم رفتن بخارا موقوف ساخت خدمت سقائی آنحضرت اختیار کرد که هر روز از صحرا رفتی و پشتاره هیزم بر پشت خود گرفته بیاوردی تا آنکه کارش بتکمیل رسید و خرقه خلافت یافت و بعزت فرزندی معزز گشت **وفات** آن جامع الکمالات در سال ششصد و نود هجری است و کتاب اسرار الاولیا از تصانیف وی است **از مولف**

کرد بدر الدین چو از عالم سفر | سال وصل او زبگو بے قال و قیل
بدر دین مهدی بدین بدر کمال | هم بفرما شاه بدر الدین جمیل

شیخ منتخب الدین چشتی قدس سرهٗ

از کبار خلفاے حضرت گنج شکر ست و برادر کلان شیخ برهان الدین غریب ست و ملقب بلقب زرزری زربخش بود و صاحب معارج الولایت میفرماید که سبب ملقب شدن او بدین لقب آن ست که از غایت ریاضت و مجاهدات شیخ منتخب الدین بمرتبه محبوبی رسیده بود و اورا دو خلعت زرین بوقت صبح و شام از غیب فرود آمدے وی آنرا فروخت نموده بمصرف درویشان صرف کردی و خود استعمال نمودی ازین سبب ملقب بلقب زرزری زربخش شد و چون در ملک دیوگیر کفر و بدعت بسیار بود حضرت گنج شکر او را بحکم غیب بجانب دیوگیر رخصت نمود وی چون آنجا رسید بهدایت خلق پرداخت و اکثرے را بهدایت راه نمود و آنانکه انکار نمودند در حق ایشان دعاے بد کرد تا بسیارے از ایشان مسخ شدند چنانچه تا حال صور بہائے مسخ شده از سنگهای کوه دیوگیر بعضے جا یافته میشود و چون وفات یافت حضرت سلطان المشائخ نظام الدین بجایش شیخ برهان الدین غریب قدس سره را مقرر فرمود وی هیچ کفر و بدعت در آن دیار نگذاشت **وفات** شیخ منتخب الدین بقول صاحب معارج الولایت بتاریخ هفتم ماه ربیع الاول سال ششصد و نود و پنج ست **از مولف**

شیخ عالم پیر دوران منتخب | شد چو از دنیا سوی دار البقا
کاشف حق صوفی آمد رحلتش | هم بخوان مهدی کامل مقتدا

سید محمد بن سید محمود کرمانی قدس سره

از علماے اصحاب اجل احباب حضرت گنج شکر ست اصل وے از کرمان بود اول بتقریب تجارت در لاهور آمد و از آنجا باجودهن رفته بپابوسی حضرت گنج شکر مشرف گشته و از آنجا در ملتان که سید احمد عم وی در ملتان بود رسید و هر بار که برائے تجارت آمدے اول در لاهور و بعد از آن در اجودهن و از آنجا در ملتان رفتی و درین آمد و شد ارادت با شیخ فرید الدین چشتی پیدا شد و کار تجارت را بکلی ترک داده بحق مشغول گشت و مرید حضرت شیخ گردیده و بعد وفات شیخ بخدمت سلطان المشائخ نظام الدین حاضر شده بتکمیل رسید و داخل یاران اعلی شد **وفات** سید محمد بقول صاحب اخبار الاخیار شب جمعه سال

سبعمائه و پانزده هجری است مزار پر انوارش در دهلی بر چبوتره یاران شیخ نظام الدین قدس سره است از مولف

محمد ابن محمود آن سر کرمان شیخ عالم | که ز ترتیب محبت شد مقبول ربانی | تاریخ وصالش شد از مسلک ازل
ذر گنج نثار محمد بود سید پیر کرمانی

شیخ نظام الدین شیرازی قدس سره

از خلفای خلفای شیخ نظام الدین بداونی دهلوی است ظاهر و باطنش از اوصاف حمیده و نعتهای عالیه آراسته و در شیوه درویشی پیراسته بود و بغایت شیفتگی سماع داشت میان یاران اعلی سرافراز و ممتاز و بزیارت حرمین الشریفین نیز مشرف یاب شده بود وفات وی حسب قول صاحب شجره چشتیه در سال هفتصد و هژده هجری است مزار پر انوارش در دهلی است از مولف

رفت از دهر چون نظام الدین | متقی سعید شیرازی
پیر ارشاد سال وصلش گو | هم ولی سعید شیرازی

شیخ شمس الدین ترک پانی پتی قدس سره

از خلفای نامدار و مریدان با وقار شیخ علاء الدین علی احمد صابر است مقامات عالیه انفاس جامعه آثار زکیه از این قبیل داشت صاحب سیر الاقطاب میگوید که وی سوای خلافت حضرت صابر از شیخ فرید الملة والدین هم خرقه خلافت پوشیده و حسب الحکم گنجشکر و الهام غیبی با رکاب جناب صابر از اجودهن بکلیر شریف برد وطن اصلی او ترکستان و از سادات عظام است بطلب حق از وطن بر آمده باجودهن رسیده مرید جناب گنجشکر شد و چندگاه بخدمت آنحضرت گذرانیده خرقه خلافت یافت بعد از آن بالهام خالق اکبر و اجازت گنجشکر همراه حضرت صابر در خطه کلیر رسید و از نهایت خدمتگذاری بخطاب فرزندی مخاطب شد و سر حلقه گروه حق پژوه صابریه چشتیه گشت و تا پانزده سال بخدمات غسل و وضو و تحلیل طعام و هیزم کشی مامور بود و بعد اجازت یافت که چندگاه در لشکر سلطان نوکری کند چنانچه وی در دهلی آمده در لشکر سلطان غیاث الدین بلبن بزمره سواران نوکر شد در آن ایام سلطان بر سر قلعه از قلعهای هندوستان لشکر کشیده بود و خواجه هم همراه بود چون در فتح قلعه توقف افتاد سلطان چند ماه در آنجا توقف نمود تا آنکه برشگال گردید و هوا نمودار شد و ابر و باران غلیظ برخاست و در لشکر هیچ جا آتش نماند سقای چینی خانه سلطانی برای تلاش آتش جا بجا میگشت ناگاه دید که در خیمه سواری از سواران شاهی چراغ

روشن است چون نزدیک رسید دید که درویشی در روشنی چراغ بتلاوت قرآن مشغول است
و باد هر چند که تیز است نقصان بآن چراغ نمی رساند سقا نزدیک خیمه رسید و از غایت هیبت
و رعب با آتش بسوال آتش نجنبید ناگاه شیخ سر بر آورد و بسقا آواز داد که بیا اگر آتش میخواهی
بگیر سقا پیشتر رفت چوبی به آتش روشن نمود و آتش در مطبخ خانه سلطانی برد علی الصباح
باز همان سقا بگرفتن آب با آن طرف گذر کرد و شیخ را در خیمه ندید چون بر سر تالاب رسید دید که
شخصی سپاهی مسلح بر سر تالاب وضو میکند چون نیک شناخت همان بزرگ بود و بعد وضو همان خیمه
تشریف برد و سقا از همانجا که وی وضو کرده بود آب در مشک پر کرده دید که آب تالاب
از آنجا گرم است بخلاف دیگر تمام آب که بسبب سردی یخ بسته بود و پس سقا را تا شش روز
همچنان اتفاق افتاد که آب از مقام وضوی آنحضرت گرم در مطبخ خانه شاهی می برد رفته رفته
این خبر بسلطان رسید علی الصباح همراه سقا بر لب حوض آمده تصدیق گرمی آب نمود و بعد ازین
بر همراهی سقا بخدمت آنحضرت حاضر آمد و عرض کرد که زهی بخت نیک بخت من که در لشکرم
مثل شما مردان خدا قیام پذیر اند مگر افسوس که با وجود موجودگی شما در فتح قلعه توقف است
شیخ دست بفاتحه بر داشت و به بشارت فتح قلعه امیدوار ساخت چنانچه همان روز قلعه مفتوح
گردید چون باز گشت شد شیخ از آنجا بر آمده بخدمت پیر روشن ضمیر مشرف گشت و بعطای
خرقه خلافت بولایت پانی پت سرفراز گردید و شیخ غلام معین الدین صاحب معارج الولایت
میفرماید که خواجه شمس الدین ترک پانی پتی از فرزندان شیخ احمد یسوی است که سلسله نسبش
بچند واسطه بمحمد حنفیه بن علی المرتضی کرم الله وجهه میرسد بعد از تحصیل علوم ظاهر از ترکستان
بطلب حق بر آمد و اکثر بزرگان ماوراء النهر را دریافت بعد از آن بهندوستان آمد چون
در کلیر شیخ علی احمد صابر را دید مرید شد و مدتی بخدمت مشرف ماند و خوارق عجیبه و
احوال غریبه پیدا کرد چون ایام وفات حضرت صابر نزدیک رسید خرقه خلافت بوی
عطا کرده اجازت رفتن بولایت پانی پت مرحمت فرمود و ارشاد نمود که بعد ازین
بعد شما دوازده سال در پانی پت شخصی بوی العرض پیدا خواهد شد که صاحب الولایت آنجا
شرف الدین بو علی قلندر خواهد شد ماندن من در آنجا بچه طور ضرورت ندارد مرشد فرمود

که یکی از برادران نامهربان که در پی قتل من بود درآمد و شمشیر علم کرده خواست که بر من
زند درین اثنا بیدار شدم و چشم باز کردم دیدم که شخصی شمشیر برهنه بر من قادر است در دل
متوجه بجناب شمس الدین ترک شدم ملاحظه کردم که دستی با انگشتری نقره از غیب پیدا شد
و آن ظالم را از گردن گرفته دفع ساخت برخاستم و تجدید وضو کردم و همان وقت بر روضهٔ مطهرهٔ
شیخ رفتم دیدم که یک دست از مرقد مبارک برآمده بر سر من فرود آمد تبرکاً و تیمناً آن دست
حق پرست را بهر دو دست گرفتم و بر سر و چشم مالیدم و در دل آرزو کردم که افسوس این وقت شب تاریک
است اگر روشنی بودی بهر آئینه بزیارت دست مشرف میشدم درین اثنا از طاق روضه
لمعهٔ روشنی پیدا شد و تا آرنج نمودار شد چون نیک ملاحظه کردم همان دست عنایت
و انگشتری بود که برای دفع قاتل من نمودار شده بود هزار هزار شکر خدا را نموده
و تحفهٔ فاتحه گذرانیده رخصت شدم و نیز از سیر الاقطاب منقول است که شیخ شمس الدین
ترک پانی پتی در هندوستان آمده متاهل نشده است نه اولاد بوجود آمد الا در سنه
یکهزار و پنجاه مسمی صفدر خان سید که از پیشگاه شاهجهان بادشاه بحکومت اکبرآباد
مامور بود بسبب حوادث روزگار از حکومت معزول شده خواست که بوطن رود و چون
در پانی پت رسید بزیارت روضهٔ حضرت شمس الدین مشرف شده نام و نشان و احوال
تشریف آوری شیخ از ترکستان در هندوستان از مجاوران مزار پرانوار دریافت کرد
و از راه نسبت گفت که من خاکسار از اولاد حضرت شمس الدین ام در هندوستان محض بزیارت آن
حضرت آمده بودم لیکن معلوم نداشتم که روضهٔ مقدس آنحضرت کجا است پس نسب‌نامهٔ عالیه از سر خود
بیرون آورده بمجاوران نشان داد و چون اسامی بزرگان مقابله کردند مطابق نسب‌نامه و شجرهٔ آنحضرت بود
و صفدر خان بیان کرد که چون شیخ در ترکستان تشریف داشت متاهل بود و سید احمد نام پسری داشت
و بعد از تشریف آوری شیخ اولاد کثیر از صلب سید احمد بوجود آمدند پس از نسل ایشان بجهان رسید صفدر خان
باز محض بپاس ادب صاحبزادگی معزز کرده بحکومت کابل و قندهار مامور ساخت و وفات شیخ شمس الدین
حسب قول صاحب سیر الاقطاب تذکرة العاشقین و معارج الولایت وغیره در سال هفتصد و پانزده و بقول
صاحب شجرهٔ چشتیه در سال هفتصد و هژده هجریست قول اول مقرون بصحت است که در چندین کتاب بنظر تحقیق

گذشته که سال وفات شیخ هفتصد و پانزده از هجرت حضرت شاه رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

رفت از دنیا چو شمس الدین بجان
نیز شمس الدین ولی با صفا
نیز شمس الدین اکمل گفته ام
هست ترحیل آن تشنه حق یقین

سال وصل آن امام پیشوا
شمس دین سلطان غازی شهید اولیا
سال وصل آن ولی مقتدا
ابن یزدان شمس دین ولی حق

طالب مقبول شمس الدین بگو
باز شمس دین کرم آمد ندا
اصفیا شمس دین زجهان کرد سفر
هم محب یقین شمس الدین

قاضی محی الدین کاشانی قدس سره از اجل خلفای سلطان المشایخ نظام الدین بدوانی است بود فرید زهد و تقوی موصوف بخوارق و کرامات معروف بعلوم حدیث و تفسیر استاد تمام شهر بود و در ابتدای ارادت از تعلقات دنیاوی دست برداشت و مثال قضا که از بادشاه بحصول عهده قضا گرفته بود بخدمت شیخ آورده پاره پاره ساخت و فقر و فنا بدو پیش گرفت و خرقه خلافت حاصل نمود **نقلست** که چون بعد ترک اسباب دنیا فقر و فاقه لاحق حال قاضی محی الدین کاشانی شد متعلقان و توابعان قاضی هم که بناز و نعمت پرورده بودند تاب فقر و فاقه نیاورده تنگ حال شدند آخر شخصی از آشنایان احوال افلاس او بسمع سلطان علاء الدین خلجی رسانید سلطان قضای اوده که در قدیم آبا و اجداد او بود بوی ارزانی داشت چون این خبر بگوش او رسید بخدمت شیخ آمد و عرض کرد که امینی تغیر خواست من بطلب آمده است حکم مخدوم درین باب چیست شیخ فرمود که البته خیال امینی بخاطر تو گذشته است که اینجا تو پیش آورده اند قاضی از این معنی حیاتی منقبض و روزگار می شورش پیش آمد و شیخ خلافت نامه را که برای او نوشته داده بود واپس طلبید بگوشه نهاد و تا یکسال شیخ بر قاضی متغیر بود و بعد یکسال از مهربانی گردید و قاضی را به تجدید بیعت مشرف ساخت و بکمالات اعلی رسید **وفات قاضی** در سال هفتصد و نوزده هجری هم در عین حیات حضرت شیخ بوقوع آمد **از مولف** محی الدین مقتدای مهر و مه چو رفت

رفت چون از جهان بخلد برین   وصل او هست صاحب تحقیق   نیز مهتاب حسن محی الدین

خواجه علاء الدین بن شیخ بدر الدین سلیمان قدس سره نبیره و صاحب سجاده راستین حضرت گنج شکر بود و بعمر شانزده سالگی بر سجاده شیخ نشست و تا مدت پنجاه و چهار سال حق آن سجاده بوجه استقامت ادا کرد و در حالت صحت و غلبه مستغرقا

او در عالم منتشر گشت و قدم مبارک شیخ سوای مسجد جامع بجای دیگر نرفت و از ملوک و امرا
بغایت مستغنی و صایم الدهر و قایم اللیل بود بوقت یکپاس شب گذشته افطار کردی و در جود
و سخاوت بی‌نظیر و در طهارت و لطافت بمثل خلق او را فرید ثانی میگفتند گویا دریای بود از فیض
بود که بعد از فرید بر روی زمین جاری گشت و خواجه خسرو در مدح آن فرد عالم قصیده
تصنیف فرموده است که مطلعش این است شعر علای دنیا و دین شیخ و شهزاده که شد
بمرتبه قایم مقام شیخ فرید ** و در معارج الولایت درج است که سلطان غیاث الدین تغلق
که ورا و اصل ملک غازی نام داشت و بحکومت صوبهٔ دیپالپور مامور بود مرید شیخ علاء الدین
شده بود و چون شیخ در سال هفتصد و بیست وفات یافت و درا جودهن مدفون گشت ملک غازی
بعد وفات شیخ بر تخت دهلی نشست و بر مزار پر انوار وی که بجوار حضرت گنجشکر بود گنبد عالی
عمارت ساخت و گویند که اگرچه این گنبد از روضهٔ عالیهٔ گنجشکر بلند تر است اما بینندگان را
از دور خورد تر می نماید از مولف

شیخ مقتدای خلق علاء الدین	شد ز دنیا چو در بهشت برین
بهر تاریخ رحلت آن شاه	شد رقم شمع حق علاء الدین

خواجه شمس الدین خواهرزاده امیر خسرو قدس سره

از افاضل روزگار بود و بدرجه غایت محبت بحضرت سلطان المشایخ
داشت گویند که بوقت تحریمهٔ تکبیر نماز تا جمال شیخ ندیدی تحریمه نبستی و حضرت شیخ در مرض موت
بعیادت او رفت و در راستای راه بود که خبر فوت وی آوردند چون بشنید گفت الحمد لله
که دوست بدوست پیوست **وفات** وی در سال هفتصد و بیست و دو هجری است **از مولف**

بهشت رفت زین دنیای فانی	چو شمس الدین ولی مست منور
عجب تاریخ وصلش جلوه گر شد	ز شمس الاولیا هادی اکبر

شیخ شرف الدین بو علی قلندر پانی پتی

قدس سره از اولیای نامدار و مجاذیب با وقار و مشایخ صاحب الاسرار چشتیه
اهل بهشت است در اوایل حال تحصیل علم کرده طریق مجاهده پیش گرفت چون جذبه و سکر
بنهایت رسید کتابها را در دریا انداخت و ارادت بخاندان چشت آورد و در معارج الولایت
میفرماید که وی خلیفهٔ خواجه قطب الدین بختیار اوشی است و بعضی بشیخ نظام الدین بداونی
نسبت کنند و او را تصنیفات بسیار است در بیان عشق و محبت و عوارف حقایق و توحید

و ترک و محبت مولی و مکتوبات وی که بنام اختیار الدین مرید خود تحریر کرده است کتابی است جامع علوم توحید و رساله دیگر هم مشهور و معروف است کاور احکمنامه شیخ شرف الدین میگویند و سوای ازین مثنوی است مختصر که مخزن رموز توحید و معارف است علاوه بر آن دیگر اشعار هم از قسم غزل و رباعی از شیخ نقل میکنند وی از قدیم ساکن شهر پانی پت است و نام والد ماجدش سالار فخر الدین و نام والده اش بی بی حافظه جمال بود که مقبره هر دو در پانی پت در جوار شهر بطرف شمال واقع است و شیخ مریدان و خلفای بسیار داشت علاو الدین خلجی از بادشاهان دهلی هم حلقه ارادت آنحضرت بگردن خود داشتند و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که شیخ شرف الدین بو علی از اولاد امجاد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه است و نسب شریف وی بچند واسطه با امام اعظم میرسد بدین طریق که شیخ شرف الدین بو علی قلندر بن سالار فخر الدین بن سالار حسن بن سالار عزیز بن ابا بکر غازی بن فارس بن عبد الرحمن بن عبد الرحیم بن محمد بن دانک بن امام نعمان ابو حنیفه کوفی بن ثابت بن نعمان رضی الله تعالی عنهم اجمعین و نیز صاحب سیر الاقطاب اسامی شجره پیران کبار وی که بحضرت خواجه قطب الدین بختیار میرسد بدین نمط تحریر فرموده که شیخ بو علی قلندر مرید و خلیفه شیخ عاشق خدا و وی مرید شیخ امام الدین ابدال وی خلیفه شیخ بدر الدین غزنوی و وی خلیفه حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی است و مخفی مباد که شیخ شرف الدین بو علی هم عهد و هم عصر شیخ شمس الدین ترک پانی پتی است و چون حضرت شمس الدین از کلیر در پانی پت تشریف برده در شهر مقام فرمود سابق ازین مقام شیخ بو علی هم در شهر بود چون چند روز گذشتند روزی خادم شیخ شمس الدین بطرف مسکن شیخ بو علی گذر کرده دید که شیخ بشکل شیر متمثل شده نشسته است تبر رسید و از انجا بخدمت شیخ شمس الدین حاضر آمده حال واقع عرض نمود فرمود که باز پس برو و اگر شیخ بو علی حالا هم بهمان شکل متمثل باشد او را بگو که شیر را بیشه می باید در آبادانی جای شیر مناسب نیست پس خادم در انجا رسیده و شیخ بو علی را باز بهمان شکل متمثل دیده گفت که پیر من میفرماید که جای شیران آبادی شهر نیست شیر را در بیشه ماندن مناسب تر است فی الحال شیر از جای خود برخاسته بهمان شکل بیرون شهر رفت و بجای دور تر از شهر مقام کرد

که الحال آن مقام بنام باگوتی از شهر بجانب شرق مشهور است و باگه در هندی شیر را گویند
و باگوتی یعنی مقام شیر است (آن مقام تا حال زیارتگاه خلق است) شیخ چند سال
در آنجا مانده باز بموضع بڈا کهیره که قریه ایست از مضافات کرنال است تشریف برده سکونت
اختیار نمود و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که وقتی در حالت مستی در غضب
شد و شیخ شرف الدین را از شعره بود در همینجا احوال آن بود که بوی مراتم الحال
کرده و آن شیخ ضیاء الدین نام که [illegible] نشسته مقرر فرمود گرفت همیکه
نماز زیاده نفیس بدست گرفتی شوارب سوی الحکم شرع تراشیدی میگویند که بعد از آن شیخ
مما سوی خود بوسیدی گرفتی که این نفس چه بسیار نفیس است که در راه شرع محمدی گرفته شد
شیخ شرف الدین را [illegible] پسر بود مبارک خان نام که محبوب منظور نظر آنحضرت بود و خلق خدا
بر این کشته کرده [illegible] او بیگناه [illegible] دعوی بخدمت شیخ عرض کرده وساطت فلان را کفایت
بهم رسانیده وفات شیخ بقول صاحب سیر الاقطاب و تذکرة العاشقین بتاریخ سیزدهم
شهر رمضان المبارک سنه هفتصد و بیست و چهار هجری است مزار پر انوار او بقصبهٔ پانی پت که از کرنال است زیارتگاه [illegible]

چون شرف از جهان بجنت رفت
نیز فرما شرف و ستوده
نیز شد سال رحلتش پیدا
کز نامش شرف ابن دین [illegible]
شرف محبوب مولی گفته [illegible]
شیخ عالم شاه اکبر ولی
نیز سرور گفت سال رحلتش

متصل شد بوصل سبب ودود
بار دیگر شرف سعید بگو
زیب عالم قلندر مسعود
مخدوم اجل سالش پیدا
سال رحلت آن معدن جود
گشت تاریخ وصال و عیان
طالب محمود سرور بو علی

سال وصالش شرف ولی زبان
سال ترحیل آن شه با جود
اصفیا قلندر بو علی چون زجهان رفت
اکرم معدن اسرار محمود
اصفیا مظهر نور پیغمبر بو علی
طالب عالی قلندر بو علی

شیخ نظام الحق والدین

بداونی قدس سره از خلفای نامدار و محرمان اسرار و محبان با وفا شیخ فرید الملة
و الدین گنج شکر اجودهنی است نام گرامی او محمد بن احمد دانیال بن علی بخاری است
و لقب سلطان المشایخ و سلطان الاولیا و سلطان السلاطین و بخطاب محبوب الهی
مخاطب بود و در هندوستان از آثار و برکات او معلوم است جد بزرگوار او [illegible]

عورتی صالحه عفیفه در همسایگی شیخ بود که ریسمان باجرت بریسیدی و از اجرت آن جو خرید
کرده و نان پخته نمک بسته افطار کردی روزی باستماع حال فاقه درویشان یک نیم آثار آرد جو
که ریزه جو بود بدست بخدمت شیخ آورد و شیخ بشیخ کمال الدین یعقوب که از یاران اعلی بود فرمود که
این آرد را بگیر و در دیگ گلی با قدری آب اندر انداخته بجوشان تا باید که نصیب آینده از بندگان خدا
شود چون دیگ بر دیگدان نهاده آتش افروختند و دیگ بجوش آمد ناگاه درویشی دلق پوشی
از در درآمد و به بانگ بلند آواز داد که ای نظام الدین اگر داری بیار جواب داد که دیگ
در جوش است زمانی توقف شود بعد مکرر گفت تو خود برخیز و دیگ را بیار که بدست گرفته پیش آن
شیخ برخاست و دست خود را بجامه آستین پیچیده و کناره های دیگ بهر دو دست گرفته دیگ را از
دیگدان برداشته پیش روی آن درویش رو دستهای خود تا قبضه در دیگ فرو می برد و لقمه های
گرم گرم در دهان خود می انداخت و گرمی طعام هیچ بدستش اثر نمی کرد بقدر حاجت از آن تناول کرده
بعد از آن برخاست کناره های دیگ بدست گرفته دیگ را از زمین برداشته باز بر زمین زد
چنانکه بشکست و گفت ای نظام الدین نعمت باطن از فرید یافتی و دیگ فاقه و افلاس ظاهری ترا
ما شکستیم حالا سلطان ظاهری و باطنی شدی این بگفت و از نظر مردمان غائب شد و پس از آن فوج
چندان فتوح و نذر اندر رسیدن آغاز شد که حساب نماند و صاحب تذکرة العاشقین مینویسد
که حضرت سلطان المشایخ فرمود که چون در غیاث پور معز الدین کیقباد شهر نو تعمیر کردن آغاز
نهاد آمد و رفت امرا و وزرای سلطان در آنجا بسیار شد بسبب هجوم و انبوه خلق به تنگ آمدم
و در اراده نقل مکان مستحکم گشتم روزی درین اندیشه بودم که جوانی از در درآمد اول سخنی که کرد
این بود شعر روزیکه تو مه شدی نمیدانستی ٭ کانگشت نمای عالمی خواهی شد ٭ و نیز فرمود که اول
مشهور نمی بایستی شد چون اکنون مشهور شد چنان سعی کند که در روز قیامت از روی رسول
صلی الله علیه وسلم شرمنده نگردد از خلق گوشه گرفتن و بحق مشغول شدن سهل است آنچه مردانگی
و کار مردی است آنست که خلوت در انجمن باشد و با وجود انبوه خلق در مشغولی غافل نشود چون این سخن
تمام کرد برخاستم و قدری طعام حاضر آوردم توجه نکرد دانستم که بر ملال است پس از دل بخدا قصد
نیت کردم که ازینجا نقل مکان نخواهم نمود و همین جا بهدایت خلق و عبادت خالق مشغول

خواهم ماند فی الحال جوان مسرور شد و آثار بشاشت بر روی پر انوار وی نمودار شد و وقت
طعام دراز کرده بخورد و مرض گشت و باز گاهی او را ندیدم **نقل است** که سلطان المشایخ
برای ادای نماز جمعه هر روز جمعه از غیاث پور در کیلوکهری رفتی و در اوایل ایام پاپیاده تشریف میبرد
روزی در خاطرش گذشت که اگر اسپ بادی داشتمی بسواری آن سیر رفتمی روز دیگر شیخ نورالدین
ملک یار پران دو راس اسپ بادی بخدمت آورد و گفت که شب پیر روشن ضمیر من بخواب آمده گفت
که اسپ بادی که داری بشیخ نظام الدین بده که هر روز جمعه پاپیاده در کیلوکهری میرود پس اسپ
بادیها که داشتم حاضر آورده ام قبول فرمایند فرمود که شما صاحب اجازت پیر خود اسپ بادیها نزد ما آورده اید
و ما هم گرفتن نمی توانیم تا وقتیکه از پیر دستگیر خود اجازت گرفتن حاصل نکنیم چون شب شد حضرت فریدالملت
والدین شیخ را بخواب اجازت داد و فرمود که اسپ بادیها بگیر که پیر ملک یار پران با اجازت ما اسپ بادیها
نزد تو فرستاده است علی الصباح شیخ اسپ بادیها بهزار خورسندی بگرفت و شکر عطیه حضرت پیر بجا
آورد و **در ج اخبار الاولیا وغیره است** که چون سلطان علاءالدین خلجی از دار ناپایدار
رحلت کرد سلطان قطب الدین مبارک شاه بر سریر سلطنت دهلی متمکن شده فرزند علاءالدین
خضرخان را که مرید سلطان المشایخ بود و این عمارات عالی که مقبرهٔ حضرت شیخ در صحن اوست
از ساخته اوست شهید کرده و بران شد که شیخ را نیز اذیتی برساند مگر چونکه تمام لشکر شاهی
و تمام امرا و صغار و کبار مریدان معتقدان شیخ بودند بر ایذای آنحضرت مبادرت نمیکرد روزی
از قاضی محمد غزنوی که مشیر خاص سلطان قطب الدین بود پرسید که این خرچ کثیر که شیخ
نظام الدین راست و خلقش از کجاست قاضی که از شیخ راضی نبود گفت که اکثر امرای
شاهی بلکه از وزیر تا سپاهی هدیه و شکرانه معظم بشیخ میرسانند ازین سبب بکشاده پیشانی
خرچ میکنند بحدیکه دو هزار تنکه سرخ روزانه خرچ مطبخ شیخ است سلطان چون بشنید از آتش
حسد بسوخت و حکم داد که هر که در خانقاه شیخ رود و چیزی یا نیازی فتوح برساند وظیفه او
از خزانه شاهی موقوف خواهد شد شیخ باستماع اینخبر بخواجه اقبال که غلام خادم و خانسامان
شیخ بود حکم داد که از امروز خرچ مقرره روزانه مطبخ وغیره دو چندان کنید و بوقت حاجت
زر خرچ دست بطلان طاقی بنید از بسم الله الرحمن الرحیم خوانده زر مطلوبه بقدر آن از همه جا

اقبال همچنان بیکر دوز از تقدیر فتنه که میخواست از طاقی بیرون می آورد چون اخبار انتشار
یافت سلطان نهایت منفعل شد و شخصی را از امرای خود بخدمت شیخ فرستاده پیغام داد که شیخ
رکن الدین ابوالفتح مشتاق دیدن ما می آید و بدهلی قدم رنجه فرموده اند و شما که درین
دهلی تشریف میدارید بدیدن ما نمی آیید ازین سبب موجب اعتقاد ما است شیخ بجواب گفت
که عادت پیران ما نیست که بدیوان روند ما را معذور باید داشت سلطان چون این سخن
بشنید با اندرا خود پیچید و گفت که شیخ را البته با آنچه امر کرده ام تعمیل کردن خواهد بود
حضرت سلطان المشایخ شیخ حسن علی سجزی را پیش شیخ ضیاء الدین رومی که مرشد سلطان
قطب الدین و خلیفه شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود فرستاد و پیغام داد که سلطان مرا
از دیدن فقرا باز دارد که در دیدن خود ایشان فلاح او نیست شیخ حسن چون نزد
شیخ ضیاء الدین رسید دید که او از حد بیمار است باز گشت و صورت حال بخدمت شیخ عرض کرد
و بعد سه روز چون شیخ ضیاء الدین برحمت حق پیوست بتقریب فاتحه رومی جمیع مشایخان و
اکابران دهلی و سلطان قطب الدین بمقبره شیخ ضیاء الدین حاضر گشتند و سلطان قرآن
میخواند که سلطان المشایخ هم رونق افزای آن مقام شد و جمیع حضار به تعظیم برخاستند مگر
سلطان قطب الدین که بتلاوت قرآن مشغول بود در آن وقت بعضی اهل غرض بر دار رفاقت شیخ
شدند که پادشاه درین مجلس حاضر است اگر سلام علیک نمایند اعلاش نیز هم فرمود که حاجت
نیست که او بقرآن مشغول است تشویش نباید داد در آن وقت سلطان بگوشه چشم دید و از
نهایت غم و غصه میلرزید آخر الامر پادشاه مجلسی ساخت و مشایخ وقت را طلبید و گفت که شما
همه بشیخ نظام الدین افهام نمایند که هر روز بدیدن ما بیاید و در نه لیک یک هفته و الا یکماه
سیوم روز غره ماه تو ملاقات کند و اگر اینها نیز شما هم قبول نکند اعلام دهید تا فکر او کنم چنانچه سید
قطب الدین غزنوی و شیخ عماد الدین طوسی شیخ وحید الدین و میر رکن الدین با پیام سلطان
بخدمت حضرت سلطان المشایخ رسیده در غیاب آنقدر بر حسب مصلحت گفت کرد و شیخ با ملک
فرمود و گفت انشاء الله تعالی تا چه بظهور آید ایشان از لفظ انشاء الله تعجب نمودند که شیخ در باب
رفتن نزد سلطان راضی است بیرون رفته با پادشاه جواب دادند که شیخ از آمدن غره و بغره ماه راضی شد

از استماع این سخن پادشاه خوشحال شد چون آخر روز بیست و هشتم ماه مقرر بود بالاتفاق ابتدا
قریشیه و اعزالدین علی شاه و امیر خسرو بخدمت شیخ حاضر شده عرض کردند که ما شنیده ایم که
شیخ برای رفتن بدیدن شاه راضی شده اند فرمود که من هرگز خلاف پیران طریق خود نخواهم کرد
ایشان متحیر شدند که سلطان در انتظار است که کی شب ماه بیاید که شیخ بدیدن ما بیاید
و شیخ را هرگز اراده رفتن نیست بوقوع آمدن فتنهٔ عظیم سر با خواهد شد حضرت شیخ چون حیرانگی
ایشان دید فرمود که سلطان قطب الدین بر من هیچ وجه ظفر نخواهد یافت چنانچه شب
در واقعه دیدم که بالای سقف مسجد بمقابله نشسته ام و گاوی بقصد شاخ زدن من قصد کرده خواست که
قریب رساند من بر خاستم و هر دو شاخ او بدست گرفته او را بر زمین انداختم که بماند و هلاک
شد از شنیدن این واقعه فی الفور ملال دوستان ارتفاع یافت القصه چون تاریخ بیست و نهم
ماه رسید بعد نماز ظهر خواجه اقبال فرزند و خال بخدمت شیخ عرض کرد که امشب شب ماه است برای
ملاقات سلطان چیزی که حکم شود موجود گردانم فرمود که حالا ساکت باش چون نماز عصر خواندند
باز خواجه اقبال همین عرض کرد هیچ جواب نشنید دانست که شیخ را عزم ملاقات پادشاه نخواهد بود
غرض شیخ بدیدن پادشاه تشریف نبرده بود نصف شب چون پاسی از شب بگذشت خسرو خان
که پرورده و از خاک بر داشته سلطان قطب الدین بود و سلطان او را امیر پنجاه هزار سوار
و مصاحب خاص خود سرفراز کرده بود بارادهٔ سلطنت بجای خویش سلطان را در کوشک هزار ستون
با قاضی محمد غزنوی از دست جاهریا نامی قاتلی قتل کنانید باکی طفلان خورد سال
پادشاه را قتل هم ساخته اهل پادشاه را نیز زیر تیغ خود کرده بر تخت سلطنت نشسته دعوی
ماه حکمرانی کرده از دست سلطان غیاث الدین تغلق شاه کشته شد و نقل است که سلطان
علاء الدین خلجی پدر سلطان قطب الدین نیز اراده کرده بود که حضرت سلطان المشایخ را
نزد خود طلبید بدین بهانه گفته فرستاد که مدتی است که من لشکر عظیم همراه الغ خان
برادر خود بطرف ارنگل فرستاده ام و تا حال هیچ خبری از ایشان نرسیده در فکر هستم و
میخواهم که لشکری دیگر بفرستم اگر خواجه بمن ساعتی تشریف آرد و درین مصلحت شامل گردد خالی
از عنایت نخواهد بود با استماع این سخن شیخ زمانی سر در گریبان ماند بعد از آن فرمود که سلطان

بگو بیاید که حاجت آمدن با هیچ نیست انشاء الله تعالی فردا بوقت چاشت شمارا فتح و فیروزی از کل تو
سلامتی بیار خواهد رسید چون پیک بالف خان هم سالم و غانم پیش سلطان از یجیبر خوشنود شد
و نذر کرد که اگر بسلامت رسیدن خبر پانصد دینار سرخ بخدمت شیخ نذر کنیم پس همچنان بوقوع آمد که روز دوم
خبر فتح و سلامتی لشکر و الف خان رسید سلطان پانصد دینار سرخ بخدمت آنحضرت فرستاد و چون
پانصد دینار فرستاده شهریار بخدمت شیخ رسید قلندرے اسفندیار نامی بخدمت حاضر بود و چون دینارها را
بدید نصفی بخود و کیسه گفت اندرا یا شریک فرمود که تنها خوشتر که همه بوی بخشید **نقلست** که
شمس الدین نامے شخصے متمول در شهر دهلی کار بزازی کردے و در باب شیخ بدگفتی و با آنجناب عداوت
قلبی داشتے روزے قریب مقبره افغانان در سبزی باغ در مجمع یاران نشسته اراده خوردن شراب
داشت چون شراب آورده خواست که بخورد شیخ را بچشم ظاهر دید که ایستاده است و باشارت انگشت از
خوردن شراب منع میفرماید فی الحال آن رند شراب بشکست و بخدمت حاضر آمد فرمود که شمس الدین هر کرا
که سعادت مساعدت نماید همچنین میشود که ترا پیش آمد پس مرید خود ساخته بسعادت ابدی رسانید
و منقولست که وقتے قاضی محی الدین کاشانی سخت بیمار شد و در حالت نزع بود که سلطان المشایخ
بعیادت او تشریف برده دید که قاضی بحالت نزع است شعور آدم شناسی هم ندارد دست مبارک بر
رویش فرود آورد فی الحال بهوش آمد و صحت کلی یافت **و منقولست** که روزے در خانه مریدے
از مریدان سلطان المشایخ مجلس سماع بود و طعام نیز برای مریدان همراهی شیخ پخته بود چون
هنگامه سماع گرم شد چندین هزار کس از صوفیان و عوام و خواص جمع آمدند طعام آنقدر هم
نبود که پنجاه کس هم کفایت کند لهذا صاحب مجلس متحیر شد حضرت شیخ حیرت صاحب خانه
بنور فراست دریافته بعشر که خادم خاص آنحضرت بود فرمود که برو دستهای خلق بشویان و دو دو کس را
بیک جا بنشان و هر یکی را چهار چهار بر کاسه بده و طبق بنه و بالای آنرا بچادر بپوش
و بسم الله گفته بهر یک تقسیم کن پس حسب الحکم شیخ همچنان کردند و چندین هزار کس ببرکت
شیخ سیر گشتند و تبرکاً بقدر طعام که بود در طبق باقی ماند **و منقولست** که دانشمندے
در قصبه سمانه و سنام از اتفاقات خود رفات آتش بگرفت و فرمان شاهی که در باب عطای
جاگیر نزد وی بود بسوخت از آن سبب باز بدهلی آمده شفقت علم فرمان از دیوان سلطان حاصل نمود

چون از دیوان بیرون آمد اشعر از قبل شب بفتاد و گشت گریه و زاری آغاز نهاده بخدمت
حاضر آمده استمداد دعا کرد شیخ تبسم فرمود و گفت که اکنون چون فرمان خود بیابی حلوا بروح
پاک حضرت فرید الملة والدین بنیاز کنی دانشمند قبول کرد باز فرمود که مولانا چه خوب باشد
که همین وقت بیرون روی و حلوا خرید نموده حاضر آری دانشمند فی الحال برخاسته بر دکان حلوائی
که بر در خانقاه عالیجاه شیخ دوکان داشت رفت و چند درهم برای خرید حلوا حواله حلوائی
نمود حلوائی حلوا وزن کرده کاغذی برآورد و خواست که پاره نموده حلوا در پاره آن نهاده
حواله دانشمند کند دانشمند چون بخوبی نگاه کرد آن کاغذ فرمان جاگیر دانشمند بود فی الحال
از حلوائی بگرفت با حلوا و فرمان بازیافته بخدمت شیخ آمد و مرید گشت، و منقولست که روزی
شیخ فرید الملة والدین در حجره مقدس حالت خوش داشت و مجوزات حقانی بوده بهزار
اشتیاق حقانی این رباعی میخواند شعر خواهم که همیشه در هوای تو زیم ٭ خاکی شوم و بزیر پای
تو زیم ٭ مقصود من بنده ز کونین توئی ٭ از بهر تو میرم و برای تو زیم ٭ در آن وقت مولانا
بدر الدین اسحاق را بر در حجره نشانده حکم داد که اندرون حجره شخصی را راه ندهد از اتفاقا
مولانا بدر الدین را حاجتی از حاجات انسانی لاحق حال شد و شیخ نظام الدین را بجای خود
نشانده بقضای آن برفت سلطان المشایخ از سوراخ دروازه نظر کرد دید که شیخ از جام شوق
مدهوش است و دست مبارک بر پشت نهاده تواجد میفرماید و بهزار شوق آن رباعی را ورد زبان
دارد با خود اندیشید که درین وقت خوش از عطای شیخ محروم نباید ماند بهر حال اندرون
باید رفت توکل بخدا کرده قدم در حجره نهاد و سر بر زمین نهاد چون نگاه شیخ فرمود که نظام الدین
بخواه آنچه میخواهی گفت دین عقبی و سوال دیگر ندارم فرمود دادیم چنانچه همه بوجه بهتر حاصل شد
لیکن در تمام عمر افسوس میکردم که چرا آنوقت نخواستم که وفات من در حالت سماع بودی
و منقولست که روزی سلطان المشایخ بزیارت مزار پر انوار خواجه قطب الدین بختیار
تشریف برده بود چون از آنجا واپس آمد بکناره دریا گذر افتاده دید که میر حسن علائی سجزی
شاعر با یاران خود بکنار حوض شراب میخورد چون نظرش بر شیخ افتاد منفعل شد و این شعر بخواند
رباعی سالها باشد که ما هم صحبتیم ٭ گر ز صحبت نا اثر باشد کجاست ٭ زهد با فسق از دل ما کم نکرد

فسق مایان بهتر از زهد شماست ۔ از شنیدن این رباعی خواجه فرمود که آری نصیحت را
اثرهاست این سخن در دل وی اثر کرد و سر برهنه بشتافت و سر در قدم شیخ آورد و با یاران
خود تائب گشت و بشرف ارادت مشرف گردیده بهره یاب دنیا و آخرت شد چنانچه وی اکثر اوقات
این شعر میخواند شعر ای حسن توبه آنگهی کردی + که ترا طاقت گناه نماند و حسن وفاتش این بود که توبه
بعمر هفتاد و سه ساله بوقوع آمده بود و کتاب فواید الفواد از ملفوظات حضرت شیخ تالیف
کرده وی است و نهایت مقبول افتاده که خواجه امیر خسرو رحمة الله علیه بوی گفته که ای
حسن کاش تشریف قبول نسخه فواید الفواد که از تالیف تست بمن منسوب گشتی و تمام تصنیفات
من بتو و منقولست که چند کس از طالبان حق روزی بخدمت شیخ حاضر آمدند و هر یک کس
از ایشان بطور تحفه اشیای مختلف در کاغذها پیچیده پیشکش کردند لیکن شخصی از ایشان بنظر امتحان
کرامات و کشف آنحضرت خاک از راه برداشته در کاغذ پیچیده پیش نهاد شیخ قبول فرمود
و خادم برای برداشتن آنها حاضر آمد و همه اشیا را برداشت چون خواست که خاک را هم بردارد
شیخ منع فرمود و گفت که این را همین جا بگذار که سرمه چشم ماست از اظهار این کرامت همه
حاضرین سر در قدم آورده مرید شدند نقلست که حضرت سلطان المشایخ متاهل نبود و تمام عمر
تجرید گذرانید و گویند که روزی شیخ محمود پیرزاده شفیعی حاضر بود و فرمود که چند سال زنان حرم
سلطان المشایخ دستار مبارک من ساخت و قدری لوبیا خرید کرده و نمک اندر جوش نهاده و حاضر
ساخت شیخ بزرگ بیاران خود بخورد و فرمود که خوش نمکین پخته از خدا خواستم که بهره از نمک و بهره
نمک در پختگی طعام شیخ تو بهم آید باستماع این سخن والده عزیز شیخ نظام الدین بتعظیم
برخاست چون ازار شیخ پاره شده بود و نظر شیخ بزرگ بر ازار افتاد و از راه عنایت
ازار خود طلب فرموده بشیخ نظام الدین داد و ارشاد کرد که بپوش شیخ از غایت قرب
در حضور شیخ بزرگ آن ازار بالای ازار خود پوشیدن گرفت و از غایت خوشی ازار بند
از دست رها شده و ازار بر پا افتاد شیخ بزرگ فرمود بردار ازار بند محکم بستن گرفته
چه بندم فرمود که سوال روز قیامت وانشود و اگر واشود پیش حوران بهشت و اگر د شیخ سر
بر زمین نهاده و عرض کرد که بهتر است از این سبب در تمام عمر نکاح نکرد و از فرقه نسوان

بنابت تغیر بود گفته است که روزی بخانقاه عالیجاه شیخ مجلس سماع گرم و شیخ در حالت
وجد بود ناگاه یکی صوفی آهی کشید بمجرد آه آتش در نهادش افروخت سراپا بسوخت
و خاکستر شد چون شیخ بهوش آمد پرسید که این خاکستر از چیست بعرض حال گزارش نمودند
شیخ آب طلبید و از دست مبارک بر آن خاکستر زد همان صوفی فی الحال زنده شد لیکن
او را فرمود که تا پخته نشوی باز در مجلس ما نیائی گرنموده اند گفته است که سلطان غیاث الدین
تغلق که بعد قتل خسرو خان بر تخت دهلی نشست وقتی از سفر بنگاله مراجعت کرد و از اثنای راه بشیخ
نوشت که وقتیکه ما در دهلی بیائیم شما از غیاث پور بیرون روید که بسبب سکونت شما کثرت
مردم از این جا باید باشد و جا به بر رعیت مستوسلان پایتخت شاهی نمی ماند حضرت شیخ در آن وقت مجبور
بود و بعد سلطان چنین فرمود که هنوز دهلی دور است پس هم آنچنان ظاهر شد که بادشاه در دهلی نرسید
و در تغلق آباد بزیر سقف آمده بمرد چنانچه ضرب المثل هنوز دهلی دور است در اهل هند تا حال
اشتهار دارد و گفته است که چون عمر حضرت سلطان المشایخ بنود و یکسال رسید تا مدت چهل روز
با استفراغ و بول دعا بیطه بیمار ماند و بروز هشتم از عرض خواجه اقبال خادم فرخنده فال خود را نزد خود
طلبید و فرمود که هرچه اسباب نقود در ملک من باشد حاضر گردان تا بمستحقان بخش کنم عرض
کرد که فتوحی یا اسبابی که می آید تا روز دیگر نمی ماند مگر چندین هزار من غله که در انبار است
هر روز بخرج لنگر صرف میگردد فرمود که همه غله از انبار بیرون آرد مستحقان بر سان چون از تقسیم
فراغت شد بقیه جامه های خاص طلب نمود و از آن بقیه یک دستار خاص و پیراهن مصلا دستار
خلافت بمولانا برهان الدین غریب عطا کرد و بجانب دکن رخصت فرمود و یک دستار و پیراهن خویش
بمولانا شمس الدین یحیی مرحمت فرمود همچنین همه جامه های بقیه بهر یک خلیفه از خلفای خویش تقسیم
کرده در بقیه هیچ نگذاشت در آن وقت شیخ نصیر الدین چراغ دهلی هم حاضر بود و با وی هیچ مرحمت نشد
حضار مجلس متحیر ماندند که آیا موجب محرومی شیخ نصیر الدین چیست بعد ساعتی شیخ نصیر الدین را
هم نزد خود طلبید خرقه و مصلا و تسبیح و کاسه چوبین آنچه از حضرت فرید الملت والدین بوی مرحمت
شده بود تمام و کمال بشیخ نصیر الدین عطا کرد و گفت که شما را در دهلی باید بود و جفای مردم می باید
بعد از آن نماز عصر ادا کرد و هنوز آفتاب غروب نشده بود که آن آفتاب دین شاهنشاه سلطنت فقر

در پرده کل نفس ذائقة الموت مستور گشت و این حادثه عظیم بروز چهارشنبه بتاریخ هژدهم ماه ربیع الآخر
سنه هفتصد و بست و پنج بوقوع آمد چنانچه در تاریخ و سال وفات آنحضرت همه اهل تواریخ را اتفاق
است لیکن در سنین عمر آنجناب اختلاف است که صاحب مخبر الواصلین و شجرهٔ چشتیه نود و چهار و صاحب
تذکرة العاشقین و سیر الاصفیا نود و یک سال بنظر رسانیده و در وفات حضرت سلطان المشایخ نظام الدین
و وفات سلطان غیاث الدین تغلق صرف فاصله یک ماه و هژده یوم در میان است که غیاث الدین
قبل از وفات سلطان المشایخ بیک ماه و هژده روز وفات یافته بود و **خلفای حضرت**
سلطان المشایخ و مریدان آنجناب اگرچه خارج از حد تحریر و تقریر اند اما تبرکاً چند اسامیان
خلفای نظامیه بحیز تحریر می آیند و سر دفتر خلفای سلطان المشایخ شیخ نصیر الدین محمود چراغ
دهلی است سوای ازین سراج الدین عثمان و شیخ قطب الدین منور پسر شیخ برهان الدین و شیخ
حسام الدین ملتانی و مولانا جمال الدین نصرت خانی و مولانا فخر الدین و مولانا ابوبکر مندی
و مولانا فخر الدین مروزی و مولانا علاء الدین نیلی و شیخ برهان الدین غریب و مولانا وجیه الدین
یوسف و مولانا شهاب الدین امام و مولانا شیخ محمد قاضی محی الدین کاشانی و مولانا وجیه الدین
پائلی و مولانا فصیح الدین و مولانا شمس الدین یحیی و خواجه کریم الدین سمرقندی و شیخ جلال الدین
اودهی و مولانا جمال الدین و قاضی شرف الدین و مولانا کمال الدین یعقوب و مولانا بهاء الدین
و شیخ مبارک و خواجه معز الدین و خواجه ضیاء الدین برنی و شیخ تاج الدین اودهی و مولانا موید الدین
انصاری و خواجه شمس الدین خواهرزاده امیر خسرو و نظام الدین شیرازی و خواجه سالار و شیخ
فخر الدین میرتهی و شیخ علاء الدین اندرپتی و شیخ شهاب الدین کنتوری و مولانا حجة الدین
ملتانی و شیخ بدر الدین توار و شیخ رکن الدین چنیری و شیخ عبد الرحمن سارنگپوری و حاجی احمد
بداونی و شیخ لطیف الدین و شیخ نجم الدین محبوب و شیخ شمس الدین دهاری و خواجه یوسف
بداونی و شیخ سراج الدین حافظ و قاضی شاه علی و مولانا قوام الدین یکتانه و مولانا
برهان الدین ساوری و مولانا جمال الدین اوجهی و شیخ نظام الدین مولی و قاضی عبد الکریم
قندهاری و قاضی قوام الدین قندوری و مولانا علیشاه جاندار و خواجه تقی الدین خواهرزاده سلطان المشایخ
و سید محمد کرمانی و سید یوسف حسنی و حمید قلندر و امیر خسرو دهلوی و امیر حسن علا سنجری

و قاضی فخر الدین بجلوری از خلفای نظام حضرت سلطان السلاطین اند رحمۃ اللہ علیہم اجمعین

نظام الدین نظام دین احمد
ز محبوب الٰہی سرور دین
عیان شد سن و سال انتقالش
خلیفہ کن رقم با زیب تزئین
خلد کن تاریخ تولیدش رقم
سال تولیدش شد از دل منجلی
نیز شمع دین سلطان الکریم
گشت ظاہر وصلش از طبع ذکی
ایضاً نظام الدین نظام شرع عالم
کہ گردد سال تولیدش ہویدا
ز قطب الاصفیا کاشف شود
از جہان چون خلد را وا یافت جا
مقتدا مسعود گو سال وصال
رحلت آن ہادی راہ خدا

ولی محبوب حق مقبول حق بین
دگر ہادی حق بدر منیر ست
فرید ملک سلطان السلاطین
ایضاً آن نظام الدین نظام دو جہان
نیز فرما ہادی دین مصطفےٰ
سال تاریخ وصال آن جناب
کن رقم سال وصال آن ولی
ہم شہنشاہ جلال آمد عیان
ولی مقتدا شیخ معلّےٰ
فرید الدہر اہل دین رقم کن
وصال آن جناب شاہ والا
خدا آن حبیب شد سال وصالش
نیز کن تحریر مسکین مقتدا
باز سرور گفت سال آن ولی

عجب تاریخ تولیدش عیان ست
بتولیدش گواہی فرع آئین
علیم اہل و آن عالی وصالش
پیر اکبر دستگیر معنوی
تاج اہل دین امام اولیا
ہست حسن تقی سلطان الولی
پیر اہل دین سلطان اکبر
سال وصل آن ولی دہلوی
بگو مہتاب دین ہادی ایمان
کہ تولیدش شود زین رہ ہویدا
ایضاً چون نظام الدین شہ بنیاد دین
ہم بگو سرور آر حق قطب الہدا
ہم شہ سلطان کریم آمد عیان
زندہ دل سرّ الٰہی پیشوا

ایضاً نظام الدین نظام دین حق سلطان فریدی جست — کہ روشن شد زروی او شبستان انوار یزدانی
چو سرور جست تاریخ وصالش از دل پر غم — ندا آمد کہ محبوب الٰہی بحر عرفانی

خواجہ امیر خسرو شاعر چشتی دہلوی قدس سرہ وی سلطان الشعرا و برہان الفضلا است اگرچہ با بادشاہان صحبت داشت اما از دل متوجہ بجناب مشائخ بود چنانچہ بحضرت سلطان المشائخ نظام الدین کمال اعتقاد بہم رسانیدہ بود و حضرت شیخ را نیز مشغولی محرم اسرار و یار وفادار و محبوب مطلوب بود نام اصلی وی ابوالحسن و تخلص خسرو داشت و در آن وقتیکہ پدر و برادران وے مرید شیخ نظام الدین شدہ بودند وی ہشت سالہ بود آوردہ اند خواجہ خسرو در قصبہ مومن آباد عرف پٹیالی بکنار گنگ واقع شدہ پدرش امیر سیف الدین او چین کہ پیری ناگزیری خدا پرستی بود

در عمر هشتاد و سالگی شربت شهادت چشید و بوقت انتقال خواجه خسرو العمر سال گذشته بود وی را
و حین که مخاطب بخطاب ولا الکشری از اولیاء زمانه بود در سیزده سالگی عمر داشت خواجه
خسرو را تربیت کرد و حضرت سلطان المشایخ خواجه خسرو را بخطاب ترک الله مخاطب فرموده بود
چنانچه ازین بیت که تصنیف خواجه خسرو است ظاهر میشود و هم بیت بر زبانست چون خطاب
بنده ترک الله رفت و دست ترک الله بگیر و بسوز با آتش بیار تا چون من سنگین دارم بیخم بیغ برو
شیخ من بیامرز تا بتو آمرزگار دنیا سلطان المشایخ در حق وی فرمودی که از ترک ترس
من از وجود خود در تنگم لیکن از ترک تنگم و برادر بزرگ خواجه خسرو که عزالدین علی نام داشت نیز
منظور و محبوب سلطان المشایخ بود که او از شیخ در بار تبرک خلعت خاص خرقه و خلعت
و خواجه خسرو هر شعری که میگفت تا در نظر او نمیگذرانید ظاهر نمی ساخت و چون حضرت شیخ سماع
میشنید در ابتدای سماع خواجه خسرو غزل خواندی و الطرفه ان هم حضرت شیخ خواجه حسن و لطیفه
خواجه خسرو را شعر نظام الدین حضرت شیخ صورت و معنی او در حسن نظیر بود ترک و شیخ
نظام الملة والدین خواجه خسرو را اکثر بخطاب ترک الله یا ماه فرمودی که خواجه خسرو در حسن
و لطافت علم موسیقی مثال خود نداشت و خوش آواز خوش مقال که در ادای سماع مرغان
هوا از هوا می آمدند و در سماع وجد می شیخ سماع میگفتند و نقل است که خواجه
خسرو هر شب در تهجد هفت سپاره قرآن بخواندی و هر شب بعد نماز عشا بخدمت شیخ رفتی و از هر باب
سخن راندی و از یاران نیز هر کرا که عرض بودی از طرف وی بگوش حق نیوش شیخ رسانید
روزی بخدمت شیخ عرض کرد که میخواهم که بعد از رحلت آنحضرت ازین دار پر آفت بقای من در دنیا
نباشد و مدفن من نیز در پهلوی آنجناب باشد فرمود که همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز وقتی
بعرض شیخ رسانید که میخواهم که بروز حشر فرشتگان مرا بنام خسرو یاد کنند که این نام ترکی است فرمود که
بروز قیامت ترا محمد کاسه لیس خواهند گفت این دو بیت از تصانیف حضرت سلطان المشایخ است
که در حق خواجه خسرو فرموده است شعر گار گنج مخزن است شعر خسرو که مثل و نثر مثلش کم خواست و ملک است
که ملک سخن آن خسرو راست ، این خسرو ماست ناصر خسرو نیست ، زیرا که خدای ناصر خسرو ماست صاحب
خزینة الاولیا میفرماید که سوز سینه بیکینه و آتش دل عشق منزل خواجه خسرو اینقدر بود

که پیراهن مبارک وی از بالای قلب وی همیشه سوخته میبود هرگاه که جامهٔ نو پوشید
همانوقت از بالای قلب سوخته میشد و خواجه خسرو چهل سال صایم الدهر مانده همراه پیر روشن ضمیر
خویش بطریق طی زمین حج گذارده بود و گویند که تصانیف خواجه خسرو از نظم و نثر نود و دو است
و اشعار هر آنچه مشهور اند از پنج لک کم و از چهار لک زیاده اند سوای تصانیف اشعار هندی که از
احاطهٔ تحریر و تقریر خارج اند و در اشعار فی البدیهه گفتن طبع مبارکش آنچنان قادر بود که کتاب
مطلع الانوار که در جواب مخزن الاسرار شیخ نظام الدین گنجوی فرموده است در دو هفته تمام کرد
و این رتبه و شیوه بین کلامی مخصوص ورا از برکت آب دهان مبارک پیر روشن ضمیر حاصل شده بود که
سلطان المشایخ از راه غایت عنایت بدهانش انداخته بود و این شعر نیز از اشعار فی البدیهه
خواجه خسرو است شعر زلفت ز هر دو جانب تاریخ عاشقانست * چیزی که آن نگفت روی تو
در میانست نقلست که روزی درویشی بخدمت سلطان المشایخ بجهت گدائی رفت
فرمود که امروز آنچه فتوح خواهد رسید بتو داده خواهد شد اتفاقاً در آن روز هیچ چیزی فتوح نرسید
فرمود که فردا آنچه خواهد رسید بتو خواهم داد روز دیگر هم هیچ نیامد آخر شیخ کفش پای مبارک خود
بآن درویش داد وی نیز باعتقاد تمام بگرفت و از شهر روانه شد در اثنای راه خواجه خسرو که همراه
پادشاه بجائی رفته بود و از آنجا بازگشته بسوی دهلی می آمد بآن درویش دوچار شد و پرسید
که از سلطان المشایخ خبری داری گفت بصحت عافیت است گفت که مرا از تو بوی پیر روشن ضمیر
من می آید شاید که از شیخ نشانی نزد خود داری گفت آری کفش مبارکش نزد من است که بمن
عطا فرموده است گفت این کفش میفروشی گفت بلی پس خواجه خسرو پنج لک تنگه نقره که در صله
قصیده از سلطان دهلی یافته بود تمام و کمال بدرویش داد و کفش شیخ از وی بگرفت
و بر سر نهاده بخدمت پیر دستگیر حاضر گردید فرمود که ای خسرو این کفش به پنج لک تنگه ارزان
خریدی عرض کرد که درویش بر همین اکتفا کرد ورنه اگر تمام حیات مال من و نفس من بعوض این کفش طلب
میکرد و نا خوش میکردم و آورده اند که چون حضرت سلطان المشایخ برحمت پیوست خواجه
خسرو حاضر نبود بطرف بنگاله همراه پادشاه تشریف برده بود بعد استماع این خبر جگرسوز بدهلی آمد
و روی خود گرد آلوده خود بخاک مزار پر انوار مالید و لباس سیاه پوشید و اندر رواق روضهٔ مبارک

تا شش ماه باند بت شش ماه بروز چهارشنبه بتاریخ هژدهم شوال سال هفتصد و بست و پنج از دین دار پر ملال

بتقریب نیز در سال پیوست و صل حضرت شیخ دفن گردید رحمة الله علیه از مولف

خواجه خسرو امیر دو جهان
یافت وصل گل چو در جنت مقام
بالواصل و خسرو فنا الاقطاب جان
نیز فرما بلبل شیرین کلام

ایضاً
آن میر الاولیا آن شه ملک سخا
شد چو از دنیا الرحلت بگل باغ جنان
خسرو مسکین الحیدری نور سال ارتحال
گفت زیبا طوطی گویندهٔ هندوستان

مولانا موید الدین قدس سره از اجلهٔ خلفای سلطان المشائخ نظام الدین است در اوائل بکار دنیا اشتغال داشت امیر صاحب شاه و ثروت بود و در عهد امیر سلطان علاء الدین کارنامه شگرف و خدمات نمایان بجا آورد بعد به شرف ارادت سلطان المشائخ مشرف شد بے اختیار از سر دنیا برخاست چون سلطان علاء الدین بر تخت پادشاهی هندوستان متمکن شد خواجه موید الدین را یاد کرد و بخدمت شیخ پیغام داد که موید الدین را نزد ما رخصت فرمایند که باوی کارها داریم شیخ در جواب گفت که او در کار ما است و دیگر در پیش او نه درد سر انجام آن مصروف است با کار ظاهری کارش نمانده سلطان ازین جواب برنجید و گفته فرستاد که مخدوم شما نخواهید که همه مردم مثل خود کنید قدم فرو گرفته شما چه باشند بلکه میخواهیم که بهتر از ما باشند سلطان چون این سخن شنید دست از وی باز داشت و وفات

چون موید الدین رسال هفتصد و بست و شش است از مولف

چون موید رفت از دنیای دون
سال وصلش آن شه عالی لقا
عاشق صادق موید کن رقم
نیز فرما پیر مهدی مجتبی

شیخ وجیه الدین یوسف قدس سره از عظمای خلفای شیخ نظام الحق والدین است مرحمت و شفقت شیخ در حق او بسیار بود گویند که چون وی بخدمت شیخ حاضر شدی بیاد بتانرا کردی بلکه پا را بطرف آسمان سر بزمین بودی و بهر دو دست رفتار کردی آخر او را بدعای شیخ قوت طیران حاصل شد و بوقت حاضری در هوا پرواز کردی بعد تکمیل شیخ او را بهدایت خلق بطرف چندیری مامور کرد و همانجا قیام پذیر ماند و همانجا بسال هفتصد و بست و نه وفات یافت و مزار منوره وی در چندیری است از مولف

شد ز دنیا چو در بهشت برین
شیخ مسعود یوسف ثانی
یوسف ثانیست بگو سالش
هم مجدد بود یوسف ثانی

خواجه محمد امام قدس سره از عظمای مشائخ چشت نبیره و درست است پسر دختر شیخ فرید الحق والدین گنج شکر است الدین بزرگوارش شیخ بدر الدین اسحاق بخاری بود و وی اگرچه ارادت بخدمت والا ماجد خود داشت اما فیض کثیر از صحبت سلطان المشائخ بر داشت

بلکه در ملفوظات سلطان المشایخ کتابی جمع آورده بانوار المجالس موسوم ساخته و وی در علوم
ظاهری باطنی و علوم موسیقی آیتی از آیات حقانی بود وفاتش در سال هفتصد و سی و چار

از مولف	رفت چون از جهان بخلد برین	شیخ محمد امام عارف دهر	ارتحالش منیر حبیب بخوان
هم محمد امام عارف دهر	**شیخ حسام الدین ملتانی قدس سره** از خلفای نامدار		

دالیاست بعد وفات سلطان المشایخ نظام الدین بیست سال زنده بود و در ورع و تقوی از یاران عهد مختار بود و اکثر
اوقات حضرت شیخ در حق وی فرمودی که شهر دهلی در ظل حمایت اوست نقلست که روزی در راه
میگذشت از غایت مشغولی مصلا از کتف وی بیفتاد شخصی از عقب بقصد ایصال آواز داد یا شیخ
یا شیخ میگفت شیخ را هیچ خبر نشد چون نزدیک آمده بدست آگاه کرد و گفت چند بار یا شیخ یا شیخ
گفتم نشنیدی مصلا را برداشتی گفت ای عزیز من شیخ نیستم مردی دریوزه گرام بدین نام اگر آواز
میدادی البته میشنیدم نقلست که وقتی باجازت پیر روشن ضمیر بحرمین الشریفین رفت
و بعد حج کعبه بزیارت روضه مصطفویه چون باز آمد شیخ فرمود که اگر کسی خواهد که بزیارت حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم مشرف شود باید که بجهت زیارت روضه عالیه نبویه نیت علیحده کند تا مستفید بشرف
زیارت خاص حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت گردد و بذریعه طفیل حج کعبه هم اگرچه حاضر شده آمد
لیکن بشرف زیارت آنحضرت شهنشاه نبوت مشرف نشود شیخ حسام الدین چون این بیان
از زبان گوهر افشان شیخ شنید بار دیگر باز بعزم سفر مدینه منوره کرده قدم در راه نهاد وفات
شیخ حسام الدین بقول صاحب معارج الولایت در سال هفتصد و سی و پنج است مزار پر انوارش در شهر پتن
که شهر قدیمه گجرات است واقع شده و باعث آنکه سلطان محمد تغلق دهلی را ویران کرده سکنای دهلی را بدیوگیر
فرستاده بود و شیخ حسام الدین نیز از دهلی برآمده بگجرات رسیده قیام کرد و همانجا وفات یافت

از مولف	چون حسام الدین ملتانی ولی	رفته مثل گل بگلزار جنان	ارتحالش اشرف ولی حق بگو
هم حسام الدین ملتانی بخوان	**خواجه فخر الدین مروزی قدس سره** مریدی بود		

از مریدان فدا و مصاحبان سلطان الاولیا بکمال تقوی و ورع آراسته بود پیوسته گریه و زاری آغاز
کردی و از خلق مجرد ماندی و رجال الغیب اکثر اوقات پیش وی آمدندی نقلست
که روزی بخدمت حضرت سلطان المشایخ عرض کرد که روز ششم است که از تشنگی غالب بود کوزه آبی از غیب

و از لبس ... و عنایات و معتمد به عطایات شیخ بود و مجموعه لطایف و ظرایف و روبروی شیخ اکثر حکایات
و کلمات خوش گفتی و با خواجه خسرو و میر حسن علای سجزی صحبت تمام داشت و هر سه بزرگوار باهم
و یک جا زندگانی میکردند و جامع کتاب تواریخ فیروزشاهی وی است که بموجب حکم سلطان جلال الدین
فیروزشاه ... خلجی جمع آورده بود و وی در حسرت نامه خود آورده است که وقتی من بخدمت حضرت
نظام الملت والدین حاضر بودم در آن وقت در دل من گذشت که مشائخ سلف در گرفتن بیعت
مریدان بسیار احتیاط میکردند و شیخ من بالعموم و کرم بخاص و عام بلا احتیاط دست بیعت میدهد
درین چه حکمت باشد و خواستم که سوال کنم هنوز خطره من تمام نشده بود و سخنی بر زبان نرانده بودم
که شیخ بنور کشف بر خطره من آگاه شده و فرمود که حق جل و علی در هر عصری بحکمت کامله خود خاصیتی نهاده
است که حسب آن در آن عصر همانی پیدا می آید و طبیعت اهل عصر با یکدیگر مشابهت میدارد
چنانکه در ارادت مرید انقطاع از غیر حق است و اشتغال بحق و بزرگان سلف تا مرید انقطاع کلی
از غیر حق دست نمیداد دست بیعت نمیدادند تا از عهد ابوسعید ابوالخیر که آیتی از آیات الهی بود تا عصر
شیخ سیف الدین باخرزی و از عهد شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی تا عهد ولایت شیخ فرید الحق
والدین بر درهای این بادشاهان هجوم خلق کثرت پیشه و امرا و وزرا و ملوک عام و خاص حاضر
شده خود را از خوف آخرت در پناه این عاشقان الهی می انداختند و این مشائخ از راه
لطف عام دست بیعت بخاص و عام میدادند و هیچکس نتوانند که معاملات محبوبان خدا را مقیس علیه
سازد و منهم بمتابعت پیران عظام در گرفتن مریدان احتیاط نمی کنم که درین چند فواید حاصل اند اول
آنکه متواتر میشنوم که این عمل بیعت بسیار کسان را از بعضی از مناهی و تقاصیر باز میدارد و نماز با جماعت میگذارند
و در اوراد و نوافل مشغول میشوند و اگر من در ابتدا با ایشان شرط حقیقت ارادت بگویم شاید که از
ایشان بر نیاید و از این قدر ثواب هم محروم مانند دوم آنکه در خاطر میگذرانم و یا توسلی انگیزم
و یا شفیع درمیان آرم شیخ کامل و مکمل در دادن بیعت مرا اجازت فرموده و می بینم که مسلمانان
به تضرع و اضطرار پیش من می آیند و میگویند که از جمله گناهان توبه کرده ایم من به نیت آنکه شاید که سخن
ایشان راست باشد دست بیعت میدهم و خاصه تر آنکه از صادقان می شنوم که ارادت
مردان اهل بیعت را از معاصی باز میدارد و سیوم سببی قوی تر از همه اسباب آنست که روزی پیر روشن ضمیر من

فرید الحق والدین دوات پیش من نهاده فرمود که تعویذ ها بنویس و بحاجتمندان بده من از
تفویض این کار در دل تنگ شدم چون آثار ملال در روی من مشاهده فرمود ارشاد کرد که
نظام الدین همین وقت ملول شدی وقتیکه حاجتمندان بسیار بر در تو هجوم خواهند کرد حال تو چه خواهد
بود من در پای شیخ در افتادم و گریه کردم و عرض نمودم که مخدوم مرا بزرگ گردانید و بعزت فقر
خود معزز ساخت من فقیری ام از اختلاط خلق متنفر و اینکار خلافت بس کار بزرگ است مرا
آن اندازه من بیچاره نیست با استماع این عرض خواجه را حالتی رو داد و راست نشست و مرا
نزدیک خود طلب کرد و پیشتر نشاند و فرمود که نظام الدین بدانکه فردای قیامت مرا در درگاه
الٰهی نیاز آبروی خواهد بود با تو عهد میکنم که پای خویش در بهشت نهم تا ایشان را که تو دست بیعت
بایشان داده باشی با خود در بهشت نبرم پس من بدین سبب با کثر مردمان دست بیعت میدهم
که خلق خدا گنهگار است و توفیق نکوئی کمتر پس هر قدر که خلق بوسیلهٔ جمیله پیر دستگیر من از
آتش دوزخ خلاص یابد از مغتنمات است **وفات** مولانا ضیاء الدین برنی در سال هفتصد و سی
و هشت هجری است و گویند که چون شیخ برنی ازین جهان فانی رخت سفر بعالم جاودانی بست
بر جنازهٔ فیض اندازهٔ وی جز بوریای کهنه که انداخته بودند نبود و در جوار روضهٔ عالیه سلطان المشایخ
در پایان قبر والد خودش دفن کردند **از مولف**

چون ضیاء الدین برنی شیخ دین
رفت زین دنیا بجنت یافت جا
وصل او مخدوم امجد کن رقم ۷۳۸ ھ
نیز فرما پیر برنی یار شاه ۷۳۸ ھ

شیخ برهان الدین غریب قدس سره از کبرای خلفای شیخ نظام الدین و عظمای
مشایخ با تمکین است صاحب ذوق و شوق و عشق و محبت و سماع و وجد بود و با فضلای عصر
مثل خواجه خسرو و میر حسن علای سنجری و غیره اختلاطی تمام داشت و شیخ نصیر الدین محمود چراغ
دهلی اکثر اوقات بخانهٔ وی تشریف بردی و وی را بخدمت پیر روشن ضمیر خود اعتقادی کمال بود
بحدیکه در مدت عمر خود پشت بجانب غیاث پور که مسکن حضرت سلطان المشایخ بود نکرده و دو
دو بار خرقهٔ خلافت از پیر دستگیر خود یافت چنانچه اول روزی خواجه شیراز و میر حسن خلفای نامدار شیخ
بخدمت حاضر بوده عرض کردند که مولانا برهان از مریدان قدیم است بوی خرقهٔ خلافت عطا گردد
و یاران دیگر هم درین شفاعت با ایشان یار شدند خواجه اقبال خادم نمک حلال شیخ

هم پیراهن و کلاه حاضر آورد و دست شیخ بران کلاه و پیراهن نهاده در نظر شیخ بمولانا برهان الدین
پوشانید و گفت که مولانا شما خلیفه اید و در آنوقت شیخ ساکت بود و سکوت هم دلیل رضامندی است
بعد از آن وقتی شیخ علی زنبیلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاء الدین بودند و دعوی ارادت
بخدمت شیخ داشتند بسمع شیخ رسانیدند که مولانا برهان پیر زمین شده است در خانهٔ خود بدین
طریق که گلیمی زیر پا و خرقه بالای دوش می نشیند و دوکان شیخی گرم کرده و خلقی کثیر را نزد خود
جمع آورده بر سجادهٔ شیخی قیام میدارد و رعایت انکار بر طریق مشائخ عظام نگاه نمیدارد شیخ ازین سخن
برنجید و چون مولانا بخدمت حاضر آمد بوی سخنی نفرمود و خادم فرمان شیخ برهان الدین رسانید
که شما چندین ساعت از ینجا بروید که حکم نشستن شما درینجا نیست وی برخاست و حیران و پریشان
بخانه رفت و تعزیت نشست مردم شهر بدیدن وی آمدند آخر کار خواجه خسرو وقت شب بشفاعت
مولانا برهان الدین دستار در گردن انداخته در نظر شیخ بایستاد شیخ فرمود ای ترک الله حال چیست
عرض کرد که عفو جرائم مولانا برهان الدین از حضرت التماس دارم شیخ تبسم کرد و فرمود که عفو کردم
ورا امر کن بعده مولانا و خواجه خسرو هر دو دستارها در گردن انداخته بخدمت آمدند و سر بر
زمین نهادند شیخ باز مولانا را بتجدید بیعت سرافراز کرد و از سر نو خرقهٔ خلافت بنواخت و مولانا
بعد وفات شیخ هم خلق کثیر را بخدا رسانید **و صاحب معارج الولایت** میفرماید
که چون شیخ برهان الدین همراه دیگر رعایای دهلی بدیوگیر تشریف برد و نیز از پیشگاه پیر روشن ضمیر
بدان طرف مامور بود در آنجا رسیده قبولی عظیم یافت در آن اثنا شیخ زین الدین داود شیرازی
آوازهٔ کرامت و بزرگی وی شنیده از شیراز بطی مسافت دراز بدیوگیر رسید چون از
اکثر مردم شنید که شیخ در سماع غلو دارد و اکثر مردمان بسجود وی قیام دارند از استماع این حال متردد
شد شیخ برهان الدین ازین خطرهٔ وی بنور باطن آگاه شده گفته فرستاد که چندین مسافت برای
ملاقات عزیزی طی کردن و باز بمنزل مقصود رسیده توقف کردن کار خردمندی نیست اگر
خطره یا وسوسهٔ شیطانی مانع اوست آنرا بحضور ما آمده استفسار نمایند انشاالله تعالی رفع خواهد شد
از استماع این حال شیخ زین الدین فی الحال بخدمت حاضر آمد در آنوقت شیخ در سماع بود وی اختیار سر
بر زمین آورد و بسماع در آمده تواجد کرد و خطرها که در دلش بود بیکبار رفع و دفع شدند فی الحال

مرید شد و در چند ایام بصدق و یقین از کامل ترین اولیای روی زمین شد چنانچه شیخ زین الدین شیرازی و شیخ فرید الدین و شیخ کمال الدین کاشانی و شیخ رکن الدین حسام کاشانی از خلفای کامل ترین شیخ برهان الدین غریب اند و شیخ زین الدین شیرازی را مریدی بود شیخ حسین نام که از ملفوظات وی کتابی جمع آورده به هدایت القلوب موسوم ساخته آست **وفات** شیخ برهان الدین غریب بقول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال هفتصد و چهل و یک هجریست مزار پرانوارش در دیوگیر زیارتگاه خلق است و شهر برهان پور که از شهرهای مشهور هندوستانست بنام وی یاد کرده اند که بصلاح شیخ صلاح الدین دلشاد و شیخ رمضان خلفای آنجناب آباد شده بود **از مولف**

چو شد برهان دین از دار فانی | خرد سال وصال او چو تشهیر
الهی فرمود عاشق شیخ حق | وگر اهل صفا برهان دین پیر

شیخ حسام الدین سوخته قدس سره پسر شیخ فخر الدین بن شیخ المومنین خواجه معین الدین حسن سنجری است سوختهٔ آتش محبت و دوختهٔ ناوک عشق بود و به شیخ نظام الدین بدا و لی بسیار صحبت داشت پدر بزرگوارش او را بنام برادر خود حسام الدین بن خواجه بزرگ معین الدین موسوم کرده بود که او غائب شده بصحبت ابدال پیوسته بود **وفات** وی بقول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال هفتصد و چهل و یک استارقام فرموده است مزار پر انوارش در قصبهٔ سانبهر بجانب غروب بر سر راه اجمیر است و وی عمر طویل یافته که زیاده از صد سال بود و از غایت سوز عشق و محبت مخاطب بخطاب سوخته شد **از مولف**

چون حسام الدین ز دنیا رخت بست | سال وصل آن ولی متقی
عاشق الله صدیق آمده است | هم حسام الدین شهید جنتی

شیخ عزیز الدین صوفی قدس سره از عظمای اصحاب و کبرای احباب حضرت سلطان المشائخ است والدهٔ ماجدهٔ وی دختر نیک اختر حضرت گنج شکر بود و فیض تام از سلطان المشائخ یافته و وی از ملفوظات حضرت شیخ نظام الدین کتابی دارد که به تحفة الابرار موسوم است و در علوم ظاهر شیخ عزیز الدین شاگرد قاضی محی الدین کاشانی است و در کتاب تحفة الابرار میفرماید که وقتی بخدمت شیخ نظام الملت والدین حاضر شدم دیدم که شیخ تنها نشسته است روبقبله و چشم مبارک بآسمان داشته مستغرق بجمال حق است چون بوقت نماز کس آمدم در عالم تحیر یکساعت ایستاده ماندم دیدم که شیخ بلرزید و مانند گنجشک خود را بجنبانید و بعالم صحو باز آمد و دست مبارک مالیده گفت تو کیستی گفتم عزیز گفت

عزیز خواهی بود انشاء الله تعالی **وفات** شیخ عزیز در سال هفتصد و چهل و یک هجری است از مولف

رفت چون از جهان بخلد برین	شیخ اهل یقین عزیز الدین	حلتش آفتاب نور گواه
نیز خوان رفتج دین عزیز الدین	**شیخ شمس الدین یحیی قدس سره**	از اعاظم خلفا

و کبرای اولیا و آخر خلفای سلطان المشائخ نظام الدین است و میان احباب و اصحاب شیخ مکرم و معظم بود و اکثر علمای هندوستان شاگردان وی بودند و علمای وقت بشاگردی وی افتخار میکردند اصل وی از ملک اوده است و برای حصول تحصیل علوم در دهلی تشریف آورده بدین غایت کمال علم حاصل نمود که احدی در علم و علوم فقه و حدیث و تفسیر وغیره با وی تاب مقاومت نماند چون آوازهٔ کرامت حضرت شیخ شنید بوسیله حبیب شیخ صدر الدین بخدمت حاضر آمده مرید شد و در اندک ایام بکمالات باطنی فائز گشت و تمام عمر به تجرید و تفرید گذرانید و از تعلق تزویج معرا ماند و بعد حصول خلافت کم کسی را مرید میکرد فضل شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی این شعر در اوصاف وی فرموده است شعر سالت العلم من احیاک حقا فقال العلم شمس الدین یحیی **وفات** آن جامع الکمالات در سال هفتصد و چهل و هفت هجری است از مولف

شمس دین ماه اوج برج کمال	شد ز دنیا چو در بهشت برین	رحلتش ماه با صفی آمد ٧٤٧	هم بخوان شد بشمس الدین

خواجه ملک زاده احمد قدس سره از معتقدان پاک اعتقاد شیخ محمود نصیر الدین چراغ دهلی است و از غایت عشق و محبت پیر روشن ضمیر فنا فی الشیخ شد بحدیکه فرید بران متصور نیست چنانچه صاحب معارج الولایت از جواهر الکلم نقل میفرماید که وی مرد بی بود که پیوند بیعت ظاهری با شیخ محمود نداشت گفتند که چرا پیوند ظاهری بشیخ نمی کنی گفت طاقت آن ندارم که دست بر دست شیخ نهم و طعامی که پیش وی می آوردند ساعتی بجانب آن طعام بدیدی و دست در آن نیندختی و گفتی تا وقتیکه شیخ را زیارت نکنم طعام بر من حرام است آنگاه بحضور شیخ بردی و بخوردی و نوشیدن آب وی هم همین طریق بود آخر کار بنهایت سوز و درد بمرض رعاف گرفتار شد و هر قطرهٔ خون که از بینی وی چکیدی بدهان بردی و بخوردی گفتند این چه میکنی گفت جسم من سراپا جسم شیخ است ترک ادب است که بر زمین بیفتد و قطرهٔ که بی اختیار بر زمین افتاد نام شیخ نوشته میشد چون این خبر بار سید این قصه را پیش شیخ گفتند بجای

بسوخت برای ندا خبر شمس دستگیر بد شیخ بادهٔ مهربانی بر بالین وی تشریف برد و فرمود که وای احمد داغ کار احمد تمام شد چرا پیشتر خبر نکردید و شیخ احمد چون نظر بر روی شیخ انداخت جان بحق تسلیم کرد

وفات وی در سال هفتصد و چهل و هفت بوقوع آمد **از مولف**

شیخ احمد عاشق دلسوخته
گشت چون در خلد عالی جایگیر
بهر سال ارتحال آنجناب
شد ندا از دل که احمد دستگیر

شیخ دانیال قدس الله سره المتعال

از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است ملقب به لقب مولانا عود بود نسب شریف وی بچهار واسطه بحضرت عباس بن علی المرتضی میرسد بدینطریق که شیخ دانیال بن میر بدر الدین بن فضل بن حسن بن عبدالله بن عباس بن علی المرتضی کرم الله وجهه که به پنجم واسطه درمیانی بحضرت شیر یزدانی میرسد و بزرگان وی عمر دراز یافتند چنانچه پدرش میر بدر الدین صد و چهل و دو سال عمر یافت و باعث تشریف آوردن وی در هندوستان این است که اول پدر بزرگوار وی شیخ دانیال در عهد سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن در هندوستان تشریف آورده بمقام ستر کهه قیام پذیر گشت و شیخ دانیال در هندوستان متولد گردید چون ببلوغ رسید در قصبه سانه رفت و بخدمت قاضی عبدالکریم بتحصیل علوم پرداخت چون جوهر والاگوهر دید قاضی عبدالکریم وی را بفرزندی قبول فرمود و بدختر خود تزویج کرد و از آنجا بجذب جاذب حقیقی در دهلی رسیده مرید شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی گردید و بکمالات ظاهری و باطنی سرفراز و ممتاز شد شیخ بعد تکمیل او را بخرقهٔ خلافت بنواخت و ارشاد کرد که بوطن خود رسیده بهدایت خلق مصروف باشد وی از شیخ شرف ترخیص حاصل نموده اول بمقام سانه رسید از آنجا با اهل و عیال و رخت و اموال که قاضی بدختر خود بوقت رخصت داده بود روانه سمت وطن خود شد چون از لکهنو گذشته قریب به ستر کهه که وطن وی بود رسید راهزنان بطمع مال و اموال بر ایشان تاخت آوردند و شیخ را شهید ساختند و خواستند که اهل و عیال شیخ را هم بکشند و جمله مال شیخ را بخاطر جمع بردارند که ناگاه آوازی مهیب از جسم بی سر شیخ ظاهر گشت فی الحال راهزنان نابینا گشتند و راه گریز هم ندیدند آخر بدست حکام ماخوذ گشتند و بعوض قتل شیخ مقتول شدند و فادمان جنازهٔ فیض انداز شیخ را از آنجا برداشته در ستر کهه آورده مدفون ساختند و این واقع در سال هفتصد و چهل و هشت بوقوع آمد **از مولف**

دانیال از عالم دنیا چو رفت
سال وصل آن ولی پاکدال

کو ولی دین شیخ حمید پیشوا || هم ولی شهزاده عالم دانیال

مولانا فخر الدین زرادی قدس سره

از خلفای نامور و مصاحبان خاص الخاص و یاران وفادار و مریدان جان نثار حضرت نظام الحق والدین است بزرگی بود جامع علوم ظاهری و باطنی و ورع و تقوی و ذوق و شوق و عشق و محبت و در جمیع علوم و در فقه و حدیث و تفسیر مفتی وقت بود و در اوائل از مولانا فخر الدین هانسوی در دهلی بتعلیم علم اشتغال داشت چون از تحصیل علوم فارغ شد در خوش طبعی و خوش کلامی و خوش تقریری و فصاحت نثر و نظم و لطافت شعر و سخن از همتاران زمانه گردید آخر جاذبۀ حقیقی او را بخود کشید و کشان کشان بخدمت سلطان المشائخ حاضر آورد و وی از صدق اعتقاد مرید شد و در سلک درویشان منسلک گشت و سکونت در غیاث پور ورزید و چند بار بزیارت روضۀ مطهرۀ خواجه بزرگ معین الحق والدین در اجمیر و بزیارت مزار پر انوار حضرت فرید الملة والدین گنج شکر به اجودهن رفت و بیشتر اوقات در سفر بودی و شب و روز در کوه و دریا بسر گذرانیدی و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی میفرماید که آنچه ما را بیک ماه منکشف شدی فخر الدین زرادی را بیک ساعت حاصل گشتی و وقتیکه سکنای دهلی بحکم بادشاه محمد تغلق از دهلی جلا وطن شده در دیوگیر رفتند وی نیز رفت و از آنجا روانه سمت بیت الله شد و بعد از ادای مناسک حج کعبه و زیارت روضۀ عالیه نبوی علیه الصلوٰة والسلام ببغداد رفت و بعلمای عصر در علم حدیث بحث کرد و از آنجا در کشتی نشسته مراجعت بهندوستان کرد و از اتفاقات کشتی بدریا غرق شد و مولانا هم غریق لجه فنا گشت و این واقعۀ وفات مولانا در سال هفتصد و چهل و هشت بوقوع آمد

از مولف

چو رفت از دهر در خلد معلی || جناب شیخ فخر الدین مطلوب
چو پرسیدم ز دل سال وصالش || خرد گفتا بگو مخدوم محبوب

شیخ ضیاء الدین نخشبی

قدس سره از عظمای مشایخ و کبرای خلفای شیخ فرید الدین نبیرۀ حضرت سلطان التارکین حمید الدین صوفی است از مشاهیر اولیای هندوستان است در شهر بداون بزاویه خمول بکار خود مشغول بودی و از صحبت خلق متنفر و با عتقاد و انکار کسی کاری نداشت و تصنیفات بسیار دارد مثل سلک السلوک و عشرۀ مبشره و کلیات و جزئیات و شرح دعای سریانی و طوطی نامه وغیره و این همه کتب مملو از قطعات رنگین و دلچسپ که بیک طریق و یک طرز واقع شده اند چنانچه قطعه

عاقلی بازبانه ساختن است	عاقلان گنج نامه میگویند	ورنه خور زبانه بافلق است	تحقیق شیر زبانه لسانه

وفات وی بقول صاحب معارج الولایت در سال هفتصد و پنجاه و یک است از مولف

واقف اسرار اهل الله ولی	سال وصل آن ولی محبوب	چون نصیر دین امام بخت لست
هم ولی وقت کامل متقی ۷۵۱	نیز دان مخدوم شاه رحلتش ۷۵۱	نیز مرشد هادی عالم بگو ۷۵۱

شیخ فرید الدین ناگوری قدس سره نبیره سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی

ناگوری است پدر بزرگوارش شیخ عبد العزیز صوفی بعمر جوانی در حالت سماع جان داد و وی در عمر خورد سالی فیض تام از جد بزرگوار خود حاصل نمود و در سایه عاطفت وی پرورش یافت و کتاب سرور الصدور که از ملفوظات شیخ حمید الدین است جمع کرده وی است و تمام عمر که زیاده از یکصد بود در هدایت طالبان حق گذرانید آخر در عهد بادشاهی سلطان محمد تغلق از ناگور بدهلی تشریف آورد و همین جا وفات یافت و همین جا دفن شد و نزد مزار پر انوارش سنگی است که مانند سنگ فرس مدور است گویند که شیخ در حالت سماع این سنگ را در گردن خود می انداخت و تواجد میکرد و همین سنگ در گلو انداخته در حالت وجد از ناگور بدهلی تشریف آورده بود وفات شیخ فرید بقول صاحب شجره چشتیه در سال هفتصد و پنجاه و دو است و مزار پر انوار در ناگور یادگار

آمده جنت گنجینه شد در خاک بام	چون فرید الدین فرید دو جهان	تغلق است از مولف
و در همین سال وفات شیخ	هم فرید فرد عالم پاک شاه ۷۵۲	بنده فاضل است سال رحلتش

فرید الدین ناگوری یعنی بسال هفتصد و پنجاه و دو سلطان محمد تغلق عادل شاه بن غیاث الدین محمد تغلق در تغلق آباد بجهت حق پیوست و این بادشاه در ماه ربیع الاول سال هفتصد و بست و پنج بر تخت سلطنت قیام نمود و بعد سلطنت بست و هفت سال بتاریخ ۲۱ محرم الحرام سال هفتصد و پنجاه و دو وفات یافت و این بادشاه جامع الاضداد بود و در عهد او خلیفه بغداد وکیل خود با خلعت و عطا به سلطان نزد او فرستاد و وی بکمال ادب باستقبال او برآمد و خلعت پوشید و این بادشاه شهر دار الخلافت دهلی را ویران کرده دولت آباد شهر آباد کرده خود را دار الخلافت مقرر ساخت و رعایا دهلی را حکم شد که خورد و کلان از دهلی برخاسته در دولت آباد بروند رعایا بسبب قحط و جلا وطنی تباه و خراب گردید و دولت آباد هم حسب دلخواه آباد نشد و این بادشاه یکبار فوج خود را برای تسخیر

ملک چین خبر شنید که از انجمله یک شخص هم واپس نیامد و با وجود این همه بربادی با چند صوبها
مثل صوبه بنگاله و تلنگانه و صوبه اوده و پنجاب را که براه خودسری دم مخالفت میزد به بادشاه
رام خود کرد ولیکن ملک دکن از قبضه این بادشاه بدر رفت و حسن نامی شخصی که هوای اولو العزمی در
سر داشت بنیاد سلطنت ملک دکن نهاد که تا عرصه دو صد سال در قبض و تصرف اولاد وی بماند و این
بادشاه با اولیاء همچون حضرت مشایخ بود و بسیار اذیت ایشان میرسانید آخر معتقد شد تاریخ وفات از مولف

چون بعد دردم سفر ورزید	از جهان در جنان محمد شاه
سال عالی وصلش شه ذی الشان	نیز نور زمان محمد شاه ۷۵۲

شیخ کمال الدین علامه قدس سره

از کبرای اولیای و اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود
چراغ دهلی و خواهرزاده حقیقی وی است سلسله نسب وی با میر المومنین حسن رضی الله عنه میرسد چون
در علوم حدیث و تفسیر و فقه و اصول طاق و یگانه آفاق بود لهذا بخطاب علامه مخاطب گشت اول بعد اخذ
خرقه خلافت از پیر روشن ضمیر باحمدآباد و گجرات تشریف برد و در آنجا قبول عظیم یافت و خلق بیشمار بحلقه ارادت
وی درآمد بعد از آن در دهلی تشریف آمده بهدایت خلق مشغول گشت اولاد و خلفای وی تا حال
در احمدآباد موجود هست **وفات** مولانا کمال الدین علامه بقول صاحب شجره چشتیه و شجرة الانوار در سال
هفتصد و پنجاه و شش قبل از رحلت شیخ نصیر الدین یکسال هست مزار پرانوار وی در دهلی هست از مولف

چون کمال الدین ولی با صفا	رفت از دنیا بفردوس برین
رحمت حق گو وصالش را دهم	هم بفرما متقی اهل یقین ۷۵۶

شیخ نصیر الدین محمود اودهی چراغ دهلی قدس الله سره العزیز

از اشهر اصحاب
و اعظم احباب و اکبر خلفای سلطان المشایخ نظام الدین است صاحب الاسرار و زبدة الابرار و عابد عظیم
و زاهد کریم بود و ولایت دهلی بعد از انتقال سلطان المشایخ بوی قرار یافت طریقه وی صبر و شکر
و فقر و فاقه و رضا و تسلیم بود و جد بزرگوارش عبد اللطیف یزدی و پدر عالی گوهرش یحیی نام داشت
و از سادات حسنی بودند و تولد والد ماجد وی در لاهور بود و تولد شیخ نصیر الدین در ملک اوده
بوقوع آمد چون بعمر نه سالگی رسید پدر بزرگوارش از جهان انتقال نمود والده ماجده اش که ستیده روزگار
و رابعه عصر بود در تربیت و تعلیم علوم وی جهد بلیغ بکار برد چنانچه اول بخدمت مولانا عبد الکریم
شیروانی و بعد از رحلت وی بخدمت مولانا افتخار الدین گیلانی بهره وافر از علوم ظاهری یافت
وهم در عهد خوردی آثار ترک و تجرید و محاسن اخلاق و مجاهده نفس از ناصیه حال شیخ عیان بودند

نماز با جماعت گاهی از وی فوت نشدی و بصیام مدام و قیام در شب التزام داشت و اوقات افطار وی
به برگ سنبهالو که در زمین هند گیاهی مشهور است واقع میشد آخر در عمر چهل سالگی از خطهٔ اوده در دهلی
تشریف آورده بارادت و خدمت سلطان المشائخ سرافراز و ممتاز گشت و مدتی در حضرت وی
ملازم بوده بخطاب محمود گنج شرف اختصاص یافت و بلقب چراغ دهلی ملقب گشت و ادای خدمات
وی بحدی بود که شب و روز در خدمت پیر دستگیر کمر بسته بودی و حضرت نظام الملت والدین را
در کیلوکهری بالاخانه بود بکنارهٔ آب در آنجا مشغول بودی در آن خلوت سوای شیخ نصیرالدین دیگر
کسے حاضر نمی ماند که وی هم بگوشه در آن بالاخانه مشغول بودی وقتی چند درویشان از مریدان
خاندان شیخ بهاء الدین ملتانی در آنجا آمده شب باش شدند علی الصباح درویشے از ان برای
غسل و تجدید وضو بکنار جوی که متصل آن مکان بود در رفت و جامه های خود بکنارهٔ جو نهاده خود
بغسل مشغول شد بختی در آنجا رسید و جامه های وی دزدیده ببرد درویش عریان در آنجا آمده بسبب
گم گشتگی رخت خود غوغا بر داشت شیخ نصیرالدین در آنجا تشریف آورده جامه های خود از جسم مبارک
بر آورده بوی ارزانی داشت و گفت خاموش باش مقصودش از عطای جامه آن بود که مبادا
از غوغای درویش در مشغولی پیر دستگیر من خللی واقع آید حضرت پیر روشن ضمیر بنور باطن ازین
نیت خبر آگاه شده بعد نماز چاشت نصیرالدین را نزد خود طلبیده نوازشهای بسیار نموده بعطای
کسوت خاص خود مشرف ساخت **و صاحب اخبار الاولیا** میفرماید که شیخ نصیرالدین
را در خطهٔ اوده خواهری بود از وی کلان و عفیفهٔ زمان و نیز دو پسر داشت یکی مولانا زین الدین
علی و دوم کمال الدین حامد و شیخ نصیرالدین گاه گاه از حضرت شیخ اجازت گرفته برای زیارت همشیرهٔ
نیک محضر خود باوده تشریف بردی و بعد حصول ملاقات باز حاضر آمدی **نقل است** که روزی
شیخ برهان الدین غریب که خواجه تاش و رفیق هم جلیس شیخ نصیرالدین بود کلاه نمد عطیهٔ
سلطان المشائخ گم کرد و هر چند جستجو کرد نیافت و ملال عظیم عاید حال برهان الدین شد آگاهی
این حال بوی فرمود که غمگین مشو ان شاء الله امروز حضرت شیخ تحفه عمده تر از آن بتو عطا خواهد فرمود
و کلاه گم گشته خویش نیز خواهی یافت پس همچنان بوقوع آمد که حضرت شیخ بعد نماز مصلا خاص
خویش بشیخ برهان الدین مرحمت کرده و کلاه گم گشته خود نیز از تعجیه خود یافت **نقلست**

که در مجلس سماع شیخ نصیر الدین مزامیر نبودی صرف بصوت وشناست سماع شنیدی روزی
بر سماع این بیت حالتی و وجدی عظیم کرد ❊ بیت ❊ نظر در دیده ها ناقص فتاده است ❊
وگرنه یار ما از کس نهان نیست ❊ و صاحب سیر الاصفیا میفرماید که چون سلطان
محمد تغلق بگفتهٔ عبید سمرقندی و علی قندزی که معاندان خاندان مشایخ عظام بودند دل خود با شیخ
نصیر الدین بد کرد و خواست که ایذای رساند بنا بران روزی حضرت شیخ را بهانهٔ دعوت نزد خود
طلبید و طعام در ظروف زر و نقره پیش نهاد و مقصودش ازین معنی این بود که اگر خواهد خورد تکلیف شرعی رفتار
خواهد گردید و گرنه بموزد عتاب سلطانی خواهد شد شیخ که بنور باطن ازین نیت وی آگاه بود چند لقمه طعام
از ظروف برداشته بر دست نهاده با کراه بخورد و حاسد خائب و خاسر ماند بعد ازان سلطان شیخ را گفت
که مرا نصیحتی فرمائید فرمود که غضب سباعی که در طبیعت شما پذیرا است و حسد درویشان از دل بدر
باید کرد و بعد ازان سلطان یک بدره تنگه نقره و دو قطعه جامه صوف پیشکش کرد و بدین اراده که شیخ
خود خواهد برداشت شیخ اصلا بدان ملتفت نگشت درین میان خواجه نظام الدین پیرزادهٔ خاص سلطان
که از خویشان بادشاه هم بود و بخدمت حضرت سلطان المشایخ ارادت کامل داشت و دید بدره
تنگه ها و هر دو جامه صوف از پیش برداشت و کفش شیخ را نیز بجامه های خود غبار رفت ... نهاده
تا دروازه دیوان سلطان همراه شیخ آمد و جامه های صوف و بدره تنگه ها حواله خادم شیخ نموده از نظر
مرخص شد چون باز نزد سلطان رسید سلطان بروی نهایت شوریده و غضبناک شد بحدیکه دست
بقبضه شمشیر برده گفت ای پیر ترا چه حد بود که بدره تنگه و جامه صوف از پیش شیخ برداشتی و کفش
او از جا گرفته برداشته پیش نظر من آوردی بلکه پیش پایش نهادی چون شیخ را از شمشیر من خلاص دادی خواجه
نظام الدین جواب داد که من غلام خانه زاد خاندان شیخ نظام الدینم خدمت ایشان فخر من است و
کفش ایشان تاج سر این فقیر و اگر کشتی این جان ناتوان نیز فدای خاکپای ایشان است تا سماع این سخن
سلطان در دل بپیچید و هیچ نگفت و از توجه شیخ هیچ آسیبی بوی نرسید ❊ نقلست که روزی شیخ
نصیر الدین را بدین بیت که قوال میخواند حالتی و وجدی عظیم دار د حال شد ❊ بیت ❊ جفا بر عاشقان
گفتی نخواهم کرد هم کردی ❊ قلم بر بیدلان گفتی نخواهم راند هم راندی ❊ مولانا مغیث که شاعری شیرین طبع
بود چون این حال بشنید در احوال این مجلس رساله نوشت و تحریر کرد که معنی این بیت هیچ لی بحقیقت معنی ادا

بوده اگر جور و جفا است بخداوند عز و جل نسبت کردن کفر است امثال این کلمات بسیار جمع کرده و پیش
مولانا معین الدین عمرانی فرستاد او دیگر رفت و بخدمت شیخ فرستاد شیخ مولانا معین الدین را نشانده و خود طلبید آن
رساله والپس بدست وی داد و هیچ تعرض ننموده دستار وداع پوشانید و رخصت ساخت روز دیگر باز
مجلس سماع گرم بود و شیخ نصیر الدین برین دو بیت بسیار اضطراب نمود و تواجد کرد **شعر** اهل معانه
دوش پیالک زدیم ٭ بالای بلندش سر افلاک زدیم ٭ از توبه یکیه غنچه میخواره ٭ صد بار کلاه توبه بر خاک زدیم ٭
چون بهوش آمد بالای بام تشریف برد و نشست و مغنی شاعر را طلب کرد چون حاضر شد فرمود که با
مولانا امروز رساله دیگر بنویسید و تحریر کنید که این چه جهل است که شیخ را برین بیت حالتی و وجدی
دست بدهد او این بگفت و باز گردانید مولانا مغیث بغایت خجل و شرمسار شد و باز در خانقاه نیامد
و بعد چند روز فوت گردید **نقلست** که روزی بعد نماز ظهر شیخ نصیر الدین در حجره خاص خود مشغول
بود و شیخ زین الدین که مرید و خادم خاص و همشیره زاده شیخ بود هم حاضر نبود و شیخ تن تنها سر در مراقبه فرو
برده و بیخبر از دنیا و علائق دنیا بود درین اثنا قلندری پلید که تراب نام داشت از سالها سال در آتش
حسد و بغض آنحضرت میسوخت از در درآمد چون میدان خانقاه از خویش و بیگانه خالی دید بی
هراس و بی وسواس در حجره شیخ رسید و کاردی که در بغل داشت برآورده یازده زخم کاری
بر وجود مسعود خواجه محمود زد و بدانست خویش کار شیخ بانجام رسانیده راه خود پیش گرفت که شیخ
از غایت مشغولی از آن زخم ها بیخبر بود وقتیکه خون جسم مبارک شیخ از راه ناودان حجره بیرون رسید مریدان
و خادمان بدویدند و خواجه را بدان حال دیدند فی الحال قلندر را گرفتار کرده بخدمت آوردند و خواستند
که ایذائی بوی رسانند لیکن حضرت شیخ نگذاشت که احدی مزاحم حال وی شود و شیخ صدر الدین طبیب
و شیخ زین الدین را قسم داد و فرمود که هرگز اراده ایذای قلندر نکنید و قلندر را نزد خود طلبیده بیست
تنکه سرخ انعام فرمود که مبادا وقت کارد زدن آزاری بدست او رسیده باشد و بعد ازین واقعه چند روز
غسل صحت فرمود و تا سه سال دیگر بر مسند حیات بود **وفات** آن والا درجات بقول صاحب
سیر الاولیا و سفینة الاولیا و تذکره شجره چشتیه و غیره کتب والا رتبه در سال هفتصد و پنجاه و هفت
بتاریخ هژدهم ماه رمضان و بقولی هیژدهم رمضان المبارک بشب جمعه بوقوع آمد و همین قول اقرب
بصحت است صاحب تحفة الواصلین سال وفات آنحضرت هفتصد و پنجاه و دو تحریر میفرماید وا بجناب

و کرم شیخ تعلیم خواهد یافت فرمود که بسیار تحسین یافت و در کار خیر حاجت به شیخ آنجا ره نیست پس
مولانا فخر الدین زرادی شیخ اخی سراج الدین را بخانه خود آورد و بتعلیم او اشتغال نمود و در شش ماه بدین
رتبه فائز گشت که هیچ دانشمندی را یارای آن نبود که با او بحث کند پس بشرف ارادت مشرف
گشت و عالم بعلوم ظاهری و باطنی گردید بعد خرقه خلافت یافت و بسوی بنگاله مامور گشت بارها شیخ در
حق او فرمودی که او آئینه هندوستان است **وفات** شیخ اخی سراج الدین در سال هفتصد و پنجاه
و هشتم هجری است از مولف

چون سراج الدین شد از دنیای دون
نیز اکمل محرم سراج الدین بخوان
سال وصل آن شه والا مکان
عارف امجد سراج الدین بگو

شیخ صدر الدین

حکیم **قدس سره** از اجل خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است و منظور نظر حضرت
سلطان المشائخ نیز بود والد ماجدش سوداگری بود و از مریدان سلطان المشائخ بغایت کهن
و هیچ اولادی نداشت و اکثر اوقات از عدم حصول اولاد متالم می بود روزی بحالت وجد شیخ
برای حصول اولاد بخدمت حضرت نظام الحق والدین عرض کرد شیخ پشت خود به پشت وی
مالید و بتولید پسری نیک اختر بشارت داد و همان شب منکوحه وی که زن پیر ساله بود حامله
شد بعد از نه ماه شیخ صدر الدین متولد گشت پدرش او را بخدمت شیخ حاضر آورد شیخ او را در کنار گرفت
و از جبه مبارک خود پارچه جدا کرد و پارچه ای بدست خود خرقه ساخت و پوشانید و در کنار شیخ
نصیر الدین داد و تاکید نمود که در تربیت ظاهری و باطنی وی حتی الامکان دقیقه از دقایق فرو نگذارد
چنانچه وی بسایه عاطفت شیخ نصیر الدین پرورش یافت و یکی از کاملین وقت شد وی را تصانیف است
بس فصیح و متین مشتمل بر معارف و حقایق و در علم طب هم ید بیضا داشت **نقل است** که یکبار شیخ
صدر الدین را برای علاج یک پرزاده که بیمار بود برده داشته بودند چون صحت یافت باز او را
بجای وی رسانیدند و خطی نوشته دادند و گفتند که در فلان کوچه از کوچه های شهر سگی
بدین رنگ و صورت میماند این خط باو بنمائید پس شیخ همچنان کرد آن سگ چون خط را بدید
روان شد و بر سر زمینی رسید و بایستاد آن زمین را بکاوید گنجی از زیر زمین ظاهر شد که پایانی
نداشت شیخ آن گنج را برآورد و براه خدا صرف کرد **وفات** شیخ صدر الدین بقول صاحب
شجره چشتیه در سال هفتصد و پنجاه و نه هجری است از مولف رفت چون از جهان بخلد برین

شیخ اہل یقین صدر الدین   شاہ جنت بگو تواریخش   ہم بخوان شاہ دین صدر الدین

شیخ قطب الدین منور قدس سرہٗ وی از اعاظم خلفای حضرت نظام الملت والدین
است جامع کمالات و مظہر کرامات بود و در تجرید و تفرید یگانۂ عصر و سر غوغای خلق نداشت و
در تمام عمر از حجرۂ خویش باختیار قدم بیرون ننهاد و در خانہ امرا نرفت پدرش شیخ برہان الدین
بن جمال الدین قطب ہانسوی بود کہ در عمر خوردی بعد وفات پدر خویش از حضرت فرید الحق
والدین خرقہ خلافت یافت و انتخاب تربیت ظاہری و باطنی وی بسلطان المشایخ نظام الدین تفویض
کردہ بود و وے سہ سال از ہانسی بخدمت سلطان نظام الدین آمدی و تربیت یافتی **نقل است**
کہ وقتی سلطان محمد تغلق قاضی کمال الدین صدر جہان را بخدمت شیخ قطب الدین منور فرستاد و فرمان
چند موضع باو ہمراہ کرد تا او را بدنیا بفریبد من بعد سلسلۂ ایشان بجنبانند چنانچہ عادت او در حق درویشان
حق بود چون قاضی کمال الدین بخدمت وی رسید و آنچہ از بادشاہ آوردہ بود پیشکش نمود وی
قبول نفرمود و گفت کہ پیران ما قبول کردہ اند و نہ ما قبول داریم این را باز پس ببرید کہ طالبان آتش
بسیار اند **نقل است** کہ وقتی سلطان محمد تغلق بطرف خطۂ ہانسی رفتہ بود و در موضع ہانسی
کہ چار کروہ از ہانسی است نزول کرد و نظام الدین عرف مخلص الملک را کہ شخصی درشت خوی
سخت گو بود بدیدن نواح ہانسی فرستاد وی زیر حصار شہر میگشت چون نزدیک خانہ شیخ
قطب الدین رسید پرسید کہ اینخانہ از آن کیست گفتند کہ دینخانہ شیخ قطب الدین منور خلیفۂ
حضرت نظام الملت والدین سکونت میدارد او گفت کہ عجبی ست کہ بادشاہ عصر باین کوکبہ و دولت
دراینجا بیاید و خلیفۂ نظام الدین اولیا بدیدن او نیاید چون پیش سلطان رسید و ذکر آن معنی کرد سلطان
حسن سر برہنہ را کہ مردی عالیجاہ بود بطلب شیخ قطب الدین فرستاد و گفت کہ شیخ را بزودی
حاضر آر چون وی بدہلیز خانہ شیخ رسید نور الدین پسر شیخ بیرون آمد حسن سر برہنہ را پیش شیخ
برد و حسن پیغام سلطان بشیخ رسانید فرمود کہ درین طلب ما قدری اختیار بدست بندہ ہم است
یا نی حسن گفت نی بلکہ مرا حکم سلطان است کہ طوعاً و کرہاً شما را پیش سلطان برم فرمود کہ
الحمد للہ باختیار خود نمیروم بعد از آن مرد زمان خانہ را بخدا سپرد و مصلای مبارک بر دوش انداختہ
پیادہ روان شد حسن التماس کرد کہ اسپ برای سواری حاضر است سوار باید شد شیخ قبول نکرد

چون نزد شیخ جمال الدین و برهان الدین ابن و جد خود رسید از حسن پرسید اگر اجازت باشد بزیار
مزارات بزرگان کنم گفت نیکو باشد پس پایان قبر پدر و جد خود رفت و باواز بلند گفت که من
از کنج خلوت شما باختیار خویش بیرون نمی روم و چند نفر بندگان خدا در کنج خانه اند برای ایشان
هیچ فرجی نگذاشته ام این بگفت و از روضه بیرون آمد فی الحال شخصی از غیب پیدا شد و طبقی سیم
پیشکش کرد و گفت که این برای فرج وابستگان شماست فرمود که این بخانه من برسان که چیزی
ندارند چون در لشکر پادشاه رسید سلطان اندکی اغماض کرد و پیش خود نطلبید و از آنجا بدهلی روان
شد و بدهلی رسید و شیخ را برای ملاقات پیش خود خواند و چون خبر رسید که اینک شیخ می آید نشسته
بود و قبل از آمدن شیخ برخاست و کمان در دست گرفته بتیر اندازی مشغول شد چون شیخ را دید
طاقت نیاورد و بتعظیم تمام پیش آمد و مصافحه کرد شیخ دست سلطان محکم بگرفت و آنچنان پادشاه
جبار که چندین مشایخ و علما را بزیر خنجر خونخوار خود آورده بود معتقد شیخ شده گفت که ما در دیار شما
رسیدیم لطف نفرمودید و بملاقات خود خورسند نکردید فرمود که درویش در گوشه فقیرخانه
نشسته بدعاگوئی کافه اسلام مشغول است معذور باید داشت پس سلطان از حسن تقریر و
گفتگوی دلپذیر شیخ خورسند شده گفت که آنچه مقصود شیخ است همچنان کنند و اگر مطلوبی دیگر هم لایق
خدمت من باشد بفرمائید شیخ گفت مطلوب همین است که از پیش رخصت حاصل کرده تا بکنج خانه خود
روم پس سلطان شیخ را رخصت داد و شیخ فیروز و ضیا برنی را با یک لک تنکه انعام پیش شیخ
فرستاد شیخ منور چون کیسه های تنکه را بدید گفت نعوذ بالله من ذلک درویش را صد
هزار تنکه چکار پیش سلطان واپس برند چون واپس بردند سلطان پنجاه هزار تنکه از آن منها کرده
پنجاه هزار باز نزد شیخ ابلاغ نمود شیخ از گرفتن آنهم انکار نمود آخر هزار در دو که دو هزار تنکه قبول فرمود
و همانجا براه خدا بمستحقان رسانید **وفات** شیخ قطب الدین منور در سال هفتصد و شصت بجری است از

مولد چون بنا شیخ قطب الدین ولی	رفت از دنیا بفردوس برین
سال ترحیلش ندا شد از فلک	قطب دنیا آفتاب اهل دین
هم بخوان مهر منور قطب حق	سال وصل آن شه اهل یقین

خواجه معین الدین خورد قدس سره

بزرگ شیخ حسام الدین سوخته است خرقه فقر و ارادت و خلافت از شیخ نصیر الدین چراغ دهلی
پوشیده و بکمال کرامت معروف و بریاضت مجاهده موصوف بود کار بجائی رسانیده

رسانیده بود که بلاتوسط غیری از روحانیت خواجه بزرگ معین الحق والدین حسن سنجری استفاده میکرد و برادر خوردش شیخ قیام الدین نام داشت که بغایت حسن صورت و شجاعت و هیبت و عظمت بود و از هردو بزرگوار اولاد بسیار ماند **وفات** شیخ معین الدین در سال هفتصد و شصت و یک است **از مولف**

معین الدین چو از دنیا سفر کرد ۔ بهشت اهل جنت گشت منظور
بتاریخش چو مهر درگشت مامور ۔ دگر سال وصال او رقم کن
معین الدین متوکل رقم کرد ۔ معین الدین کامل مطلع نور

شیخ علاء الدین نیلی قدس سره از اجل علمای اوده بود در دانش علما داشت و با وصاف تصوف نیز موصوف بود اگرچه خرقه خلافت و اجازت تلقین از حضرت سلطان المشایخ پوشید لیکن با هدی هم دست بیعت نداد و مرید نگرفت و میفرمود که اگر پیر روشن ضمیر من بر صدر حیات بودی من اجازت نامه واپس بخدمت وی رسانیدمی که از دست من هیچ کاره اینکار عظیم بر روی کار نمی آید و کتاب فوائد الفواد که جمع کرده میر حسن علای سنجری از ملفوظ سلطان المشایخ است بخط خود نوشته مدام نزد خود داشتی و شب و روز بمطالعه آن پرداختی از وی پرسیدند که هزارها کتاب از علوم تصوف و فقه و حدیث و تفسیر نزد شما موجود اند شمارا به هیچ یکی ازان رغبتی نیست سوای فوائد الفواد که تعویذ سینه و حرز جان شما است جواب داد که تمام جهان از کتب سلوک مملو است اما ملفوظ روح افزای پیر دستگیر من چیزی دیگر است **وفات** او در سال هفتصد و شصت و دو است **از مولف**

علاء الدین چو از دنیا سفر بست ۔ بذات ایزدی شد محو مطلق
رقم شد بهر سال انتقالش ۔ علاء الدین عارف محقق

شیخ سراج الدین چشتی قدس سره خلیفه اعظم و پسر بزرگ کمال الدین علامه است از جمله بزرگ صاحب کشف و کرامت و عشق و محبت و شوق و ذوق بود در ستر کرامت و خوارق خود بسیار کوشیدی و پدر بزرگوار بوقت رحلت خود اورا بخلوت نزد خود خواند و نعمتهای بزرگ بروی ایثار کرد از آن روز بر هر که نظر انداختی مست محبت الهی میشد **وفات** آن جامع الکمالات در سال هفتصد و شصت و دو هجری است بتاریخ یکم جمادی الاولی بود و قبر شریف وی بیرون احمد آباد است **از مولف**

شیخ دنیا و دین سراج الدین ۔ رفت چون از جهان بباغ جنان
سال آن شیخ اوست اهل خلوص ۔ هم دگر مقتدای کرامت خوان

شیخ جلال الدین محمود بانی پتی الکازرونی قدس سره صاحب کشف و کرامت عشق و محبت عالی

بعلوم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از عظمای خلفای شیخ شمس الدین ترک پانی پتی است
ود ه جهل نام نامی و اسم گرامی وی محمد بن محمود بوده از پیشگاه پیر روشن ضمیر مخاطب بخطاب جلال الدین شد
و نسب بزرگان آنحضرت بچند واسطه بحضرت امیر المومنین عثمان ذی النورین رضی الله تعالی عنه می پیوندد
در عهد طفلی بجذبه محبت عشق در گیر احوال آن صاحب کمال بود و باخر عمر استغراق و بیهوشی
بدین غایت غالب آمد که چون وقت نماز در آمدی خادمان حق حق حق سه مرتبه در گوش حق نیوش
آواز دادندی تا بهوش آمدی و بادای نماز پرداختی و باز سر بمراقبه فرو بردی و شیخ جلال بوجد و
سماع اشتغال تمام داشت و دعای از جناب حق آگاهی رونه گردیدی و هرچه که از زبان مبارک فرمودی همان
شدی و خلفای کاملین وی جمله چهل تن بودند که از چهل تن سلاسل علحده علحده جاری شده بودند
کتاب زاد الابرار که از عمده تصانیف اهل حقیقت است از تصانیف شیخ جلال الدین پانی پتی است
و میگویند که شیخ جلال الدین دو بار بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده بود و در مطبخ وی کم از یکهزار
کس صبح و شام طعام نمی خوردند و اگر گاهی از خادمان و مریدان آدمیان کم می بودند و یکهزار کس
بشمار نمی آمدند از بازار دیگر مردمان را طلب کرده یکهزار مهمان بر سفره نان تمام کرده می نشستند و شیخ
را ذوق شکار هم بسیار بود و چون بشکار تشریف بردی طعام هزار کس از غیب نمودار گشتی و صاحب
سیر الاقطاب میفرماید که وی سلسله باطنی شیخ جمال الدین هانسوی که بدعای شیخ علاء الدین علی احمد
صابر رضی الله عنه مسدود شده بود بدعای خویش اجرا فرمود که بتاثیر دعای وی شیخ برهان الدین
هانسوی و قطب الدین منور هانسوی و شیخ نور الدین انور هانسوی صاحب کرامات بلند و مقامات
ارجمند شدند اگرچه ارادت بخدمت سلسله نظامیه چشتیه داشتند **نقلست** که وقتی شیخ
جلال الدین در سفر بود اتفاقاً شبی در موضعی فرود آمد دید که ساکنان دیهه بقچه ها بسته اراده
فرار دارند از ایشان دریافت حال فرمود گفتند که امسال بسبب ژاله زدگی زراعت ما برباد رفت
و غله پیدا نشد حاکم از آفت ارضی و سماوی غرضی ندارد کل زر باج دیهه میطلبد چون طاقت
ادای آن نداریم اراده فرار داریم فرمود که اگر شما این قریه را بدست من بفروشید و به جلال آباد
موسوم سازید زر وافر البته بشما دهم که بادای زر باج هم کفایت کند و آنچه باقی بماند به آن جمله
سکنای دیهه متمول شوند سکنای دیهه قبول کردند بسر گذشت که هر قدر آلات آهنینه

در قریه‌ها باشند سر بسر جمع کنید و هیمه خشک بکثرت حاضر آرید چون همه آلات و هیمه جمع آمد آتش افروخت
و آلات آهنی را در آتش نهاد فرمود که علی الصباح این آلات را ببینید و خود بوقت نصف
شب پوشیده از همه راه خود پیش گرفت سکنای دیه علی الصباح چون آلات خود برآوردند
دیدند که همه آلات آهنی زر خالص شده اند پس مال و اجب حاکم ادا نمودند و متمول شدند و آن
قریه را جلال آباد موسوم کردند و ذکر این کرامت آنحضرت در سیر الاقطاب مذکور است
و نیز از سیر الاقطاب منقول است که وقتی شیخ جلال الدین بر لب دریا رسید دید که جوگی هندو
بر لب دریا چشم بربسته نشسته است چون چشم بگشاد گفت که ای شخص حق شناس آگاهی نزد من سنگ
پارس است و در دل گذرانیده بودم که هر کس که بوقت کشادن چشم پیش من آید با و خواهم داد
این سنگ پارس بگیر و بکار خود آر که بدولت لازوال رسیدی شیخ سنگ از جوگی بگرفت و فی الفور
بدریا انداخت از وقوع این حرکت جوگی خشمناک شد و گفت که قدر این سنگ ندانستی
و بدریا انداختی حالا خیر در همین است که سنگ من بمن باز دهی شیخ جواب داد که چون تو سنگ
بمن بخشیدی پس من هر چه خواستم کردم ترا با آن چه کار جوگی دست تاسف بمالید و فغان
وی گفت که آه چرا این دولت عظمی را بدریا انداختی حالا دست از تو باز نخواهم داشت تا وقتیکه سنگ
من بمن حواله نکنی باستماع این سخن شیخ متبسم شد و گفت که بدریا برو و سنگ خود بیرون آر
زنهار اگر دیگر سنگها بچنان بهبینی طمع نکنی صرف سنگ خود بچنگ آورده بیرون آری جوگی قبول
نمود و بدریا درآمد دید که هزاران هزار سنگ پارس در دریا موجود اند از راه طمع به سنگ خویش یکباره
سنگ دیگر بگرفت و خواست که پنهان کند که شیخ بانگ بر وی زد و گفت که ای سنگدل عهد
خود فراموش کردی جوگی شرمنده شد و از دریا برآمد و هر دو سنگ پیش شیخ نهاد و سر در پای
شیخ آورده زبان بتصدیق اسلام بگشاد و مرید شد و بکمالات کامل رسید و نیز صاحب سیر الاقطاب
میفرماید که شخصی احمد قلندر نام خراسانی و جویان مرشد کامل از ترکستان بهندوستان آمد و در
لکهی جنگل قیام ورزید به مشائخ پانی پت را بدعوت الطلب کرد و اکثر مشائخ با شیخ جلال الدین در آنجا
تشریف آوردند چون خوان طعام حاضر آمد سرپوش از طبق برداشتند همه طعامها مشروع بود
که خوردن آن بشرع محمدی حرام بود چون کله‌های هر یک گوشت تمام و کمال پخته بعد سر خوانها

نهاده بودند مشایخ را نسبت بکرده گذشت بملاحظهٔ اجمال حضرت شیخ جلال الدین بدیدن مشایخ مخالفت
شده فرمود که جای کراهت نیست از خدا بخواهید که این طعام حرام از سفرهٔ شما دور شود پس بمجرد فرمودن
هر حیوانی که گوشت آن پخته بودند زنده شده راه خویش گرفت احمد قلندر چون این کرامت
بدید سر در پا آورد و عرض کرد که این عمل از بنده محض بنظر امتحان کمال مشایخ ذی کمال بوقوع
آمد حالا که شیخ کامل یافتم امیدوارم که مرا بشرف ارادت مشرف سازند پس مرید
شد و بکمالات ظاهری و باطنی رسید نقلست که روزی شیخ جلال الدین در راه میرفت
پیره زالی ضعیف احوالی سبوچهٔ آب بر سر برداشته باراده گرفتن آب میرفت پرسید
که ای مادر هیچکس دیگر نداری که برای تو آب از چاه بیارد گفت محض بیکس هستم پس شیخ سبوچه از وی
بگرفت و بدست خود پر کرده بر دوش خود برداشت و بخانهٔ وی رسانید و فرمود که حالا باذن الله
تعالی این سبوچه آب تا دم حیات تو ختم نخواهد شد چنانچه همچنان بوقوع آمد که تا دم حیات پیره زال
آب از سبوچه کم نگشت هر قدر که ازو خرج میکرد همچنان پر می یافت نقلست که در عهد سلطان
فیروز الدین مخدوم جهانیان جهان گشت از مقام اوچ در دهلی تشریف آورده بغایت بیمار شد
و بحالت نزع رسید پس شیخ جلال الدین پانی پتی را بالهام غیبی اشاره رفت که در دهلی رود
و ده سال از عمر خود بمخدوم جهانیان بدهد پس شیخ بزور کرامت در یک ساعت بدهلی رفت
و بر بالین مخدوم رسیده السلام علیک گفت مخدوم چشم بکشاد و جواب گفت فرمود که برخیز و وضو کن چون
وضو تمام شد گفت که هر دو دست پیش کن مخدوم هر دو دست پیش کرد فرمود که ده سال از عمر خود
بتو دادم گفت قبول کردم این بگفت و از آنجا مراجعت کرد و بطرفة العین بپانی پت رسید و مخدوم شفا
یافت باستماع خبر شفای مخدوم سلطان فیروز الدین بدیدن مخدوم آمده دریافت حال کرده گفت که شیخ
جلال الدین پانی پتی ده سال از عمر خود بمن عطا کرد ورنه از عمر من هیچ باقی نبود پس سلطان را اشتیاق
قدمبوسی شیخ دامنگیر حال شد و از دهلی به پانی پت آمده مشرف بشرف زیارت گردید و مخفی مباد
که شیخ جلال الدین را پنج فرزند دلبند بودند اول خواجه عبدالقادر دوم خواجه ابراهیم سوم خواجه شبلی چهارم
خواجه کریم الدین پنجم خواجه عبدالاحد که هر پنج چون پنج گنج ولایت در پانی پت آسوده اند و اگرچه
خلفای آنحضرت از چهل کس زائد اند لیکن سلسله عالیه وی از شیخ احمد عبدالحق

زیاده تر جاری گردید **وفات** شیخ جلال الدین پانی پتی بقول صاحب سیر الاقطاب وغیره بتاریخ سیزدهم ماه ربیع الاول سال هفتصد و شصت و پنج هجری است مزار پر انوار در پانی پت واقع شده **از مولف**

چون جلال الدین جهان سفر ورزید	یار حق بود و وصل شد با یار	زاهد پاک اشرف الاقطاب ۷۶۵	هست تاریخ آن سفر ابرار
بندهٔ مقتدا جلال الدین ۷۶۵	سال ترحیل وی بگفت بکرار	گشت همه پیر والی ارشاد ۷۶۵	ارتحل لنفس قم بسیر درزار
ایضاً چون جلال الدین بفضل ایزدی	یافت با وصل خدا بکند وصال	بحر عرفانی جلال بی نیاز	هست وصل آن شه اهل کمال
گشت کامل پیر عالیشان عیان ۷۶۵	سیر سلطان جلال حق جلال ۷۶۵	ایضاً جلال الدین جهان چون بجنت	بترحیل آن شیخ اهل کمال
رقم ساکن خلد شد از قلم ۷۶۵	دو باره خدا و ندا اهل جلال ۷۶۵		

شیخ حمید قلندر قدس سره از مریدان

پاک اعتقاد سلطان المشایخ نظام الدین است و در اوائل عمر همراه پدر خویش بخدمت حضرت نظام الملت والدین میرفت و بارادت هم مشرف شد چون شیخ برحمت حق پیوست وی از خلفای شیخ فائده عظیم برداشت چنانچه اول بصحبت مولانا برهان الدین غریب و بعد از آن بصحبت شیخ نصیر الدین چراغ دهلی فائز گشت من بعد بخدمت دیگر خلفای هم صحبت می بود و از ملفوظ شیخ نصیر الدین کتابی جمع آورده به بحر المجالس موسوم ساخت چنانچه ابتدای آن تالیف سال هفتصد و پنجاه و پنج و تمام آن هفتصد و شصت است که بعد فوت شیخ نصیر الدین تمام رسید و وی شاعری بدل بود و شیوهٔ قلندری هم میداشت اما سبب شهرت او باسم قلندر اینست که روزی مولانا حمید بعمر خورد سالی بخدمت سلطان المشایخ همراه پدر خود حاضر بود و بعد افطار چون خوان طعام حاضر آمد حضرت شیخ یک قرص نان بشکست نیمی پیش خود نهاد و نیمی بحمید عطا فرمود مولانا حمید آنرا در آستین خود کرد و پیش از پدر بیرون آمد اتفاقاً چند قلندران بر در خانقاه حاضر بودند بحمید گفتند که ای شیخزاده چیزی بده که افطار کنیم گفت من چیزی ندارم گفتند که نیمه قرص در آستین خود پنهان میداری بما بده قلندران چون کشف کردند حمید حیران شد و نیمه قرص حواله ایشان نمود قلندران باهم تقسیم کرده بخوردند درین اثنا پدر حمید بیرون آمد و بحمید گفت که آن نیمه را چه کردی گفت که درویشان را دادم پدرش بغایت افسوس کرد و گفت چرا دادی آن نعمتی بود که تا هفت پشت بکار ما می آمد پس باز وی حمید بگرفت و بخدمت شیخ برده اظهار حال ساخت شیخ متبسم شد و فرمود که حق در درویشان بدرویشان رسید و به پدر وی که مولانا تاج الدین نام داشت ارشاد کرد که فاطمه ... که این پسر تو

قلندر عالی گوهر خواهد شد پس از آن خود مولانا حمید بخطاب قلندری مخاطب گشت **وفات** شیخ حمید در سال هفتصد و شصت و هشت هجری است **از مولف**

چون حمید از لطف و فضل خدا	رفت از دنیا و در جنت رسید
شاه عالیشان بگو سال رحیل	هم بخوان آن سرور عرفان مرید
سید محمد بن سعید	

مبارک بن سید محمد کرمانی قدس سره از مریدان سلطان المشایخ و اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در خورد سالی بیعت سلطان المشایخ مشرف شده تربیت و تکمیل از شیخ نصیر الدین یافت و دیرا بار د خلافت سلطان المشایخ هم رابطهٔ اویسیه بود که بارها در خواب و بیداری بانوار شیخ مستفید شده بتجدید بیعت مشرف گشت و پدر و جد بزرگوار وی نیز از مقربان و مصاحبان شیخ بودند و وی جامع کتاب سیر الاولیا است و آن کتابی است جامع احوال بزرگان اهل چشت نیک سرشت و درین خاندان دو کتاب بنام سیر الاولیا معروف و مشهور است یکی تالیف بدر الدین اسحاق که از ملفوظات خواجه فرید الحق والدین جمع آورده است دوم سیر الاولیا تالیف سید محمد بن مبارک کرمانی رحمة الله علیه **وفات** سید محمد بقول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال هفتصد و هفتاد هجری در عهد سلطنت فیروز شاه تغلق است **از مولف**

محمد بن مبارک میر عالم	حق بگشود بروی جنتی باب
عجب سال وصالش خوش بیاست	بخوان تحریر کن بشمار دریاب
دگر سرور بتاریخش رقم	محمد بن مبارک میر الطاب

شیخ یوسف چشتی رحمة الله علیه از مریدان پاک اعتقاد و خلفای نیک نهاد شیخ محمود چراغ دهلی است بزرگی بود عالم بعلم ربانی و فقه و حدیث و تفسیر و او را کتابی است موسوم بتحفة النصایح که بسیاری از احکام شرع و فرائض و سنن و آداب در آن کتاب درج فرموده است و در نظم بغایت مطبوع افتاده چنانچه هر یک بیت آن برای مطلع ختم میشود و در آخر کتاب بوی پیر روشن ضمیر خود میفرماید شعر ؎ شیخ معظم پیر ما محمود آن صاحبقران ؛ چون او نباشد بیگمان هم محتشم هم محترم عالم بعالم مثل او هرگز ندیده مردمی ؛ اندر کرامت مثل او غیر و کجا و در قلم ؛ او بود شیخ مقتدا در جهان مشتهر گشته ندیده ؛ باچون رفت آن اهل نظر ؛ گوید همی یوسف گدا در وخط سخنی چند را ؛ از بهر خلفت خویش بوالفتح آن نور البصر ؛ **وفات** شیخ یوسف در سال هفتصد و هفتاد و چهار است **از مولف**

یوسف دین احمدی یوسف	کرد چون از جهان بخلد مکان
رحلتش یوسف حقیقت گو	یوسف حسن تاج بان و آن

سید تاج الدین شیر سوار قدس سره از خلفای بدار و مریدان باوفای شیخ قطب الدین منور

انسوی است مدام در زهد و ریاضت و محنت شاقه بسر بردی آخر کارش بجای رسید که وحوش و طیور رو دام و دد رام او شدند چون در بیابان بخواست که بزیارت حضرت پیر روشن ضمیر خود بهاسنیسے رود بر شیر دلیر سوار شدی و مار خونخوار بجای تازیانه بدست گرفتی و متوجه سمت شهر شدے چون نزدیک شهر رسیدی مار و شیر را بیرون شهر گذاشته بخدمت پیر آمدی روزی در حالت بیخودی همچنان بحالت سواری شیر دلیر رو برو ی پیر آمد پیر در آنوقت بالای دیواری نشسته بود چون تاج الدین را بسواری شیر دید فرمود که اے تاج الدین رام کردن شیران وغیره حیوانات که ذی جان اند کاری ندارد مردان خدا اگر بدیواری که از خشت و سنگ باشد حکم فرمایند که روان شود فی الحال برفتار درآید هنوز این سخن از زبان گوهرفشان شیخ قطب الدین تمام نشده بود که دیوار برفتار درآمد شیخ بر دیوار پای زد و فرمود که این سخن که در باب رفتار دیوار بر زبان آوردم تمثیلاً گفته ام ترا نه گفته ام که برفتار درآئی تو همین جا که جای تست ساکن باش و شیخ تاج الدین را پسری بود که او را شیخن ابدال گفتندی نهایت بزرگ و تارک الدنیا و زاہد و عابد بود و بر در خانه او سنگے افتاده بود که هنوز هم آن سنگ بیرون دهلیز خانه موجود است و بالای آن سنگ کاسه چوبین نهاده می بود آیندگان و روندگان حتی التوفیق خود ها نقد یا جنس در آن کاسه می انداختند وقت شام شیخن ابدال آن همه چیز موجوده کاسه را خود میگرفت و بقدر احتیاج خود می آورد و معمول آن کاسه این بود که اگر غله گران بودی فتوح بیشتر آمدی و اگر ارزان بودی کمتر رسیدی **وفات** شیخ تاج الدین در سال هفتصد و هشتاد و چار است از مولف

شیخ تاج الدین شه عالم که در اوصاف او	تاج دین اعزاز دنیا شیخ حق بین گفته اند	گر چو او رحلت بجنت کلق تاریخ وصال
تاج فقر و نیز تاج شاهی دین گفته اند	و بموجب قول صاحب اخبار الاخیار هزار پر انوار سید تاج الدین در	

نارنول است **شیخ عبد المقتدر قدس سره** از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است دانشمندی عالم و عامل و درویش صاحب باطن و کامل بغایت فصیح و بلیغ بود و پدرش قاضی رکن الدین الشریحی الکندی نیز از علمای عالم و فضلای عامل بود و در اوائل از متکبران درویشان بود و دیر آ بحث مسائل شرعی اکثر اوقات بخدمت حضرت چراغ دهلی میرفت مدتی در بحث و انکار بماند

[illegible] اطلاع ... گردانید و در کتاب مناقب الصدیقین

که از تالیف اوست مناقب حضرت شیخ بسیار صحیح فرموده است و قاضی شهاب الدین که از اجلِ علمای متقدمین است از شاگردان ویست **نقلست** که روزی قاضی شهاب الدین از جایی زری نقد یافت و با خود گفت که این زر را جایی که مخفی باشد از چشم مردمان پوشیده کنم در همین خیال بخدمت شیخ عبدالمقتدر رسید بمجرد آنکه نظر شیخ بر قاضی بیفتاد گفت که قاضی شما در خیال دفن کردن زر اید بار علم کجا خواهند بر داشت **وفات** شیخ بتاریخ بست و ششم محرم سن هفتصد و نود و یک هجری است و مرقد منورش متصل قبر والدش در حریم مزار خواجه قطب الدین بختیار اوشی در خانقاه شیخ عبدالصمد چون پوری ست **از مولف**

چون باکرام خداوندی بفضل لایزال
رفت از دار الفنا در خانهٔ عالی مقتدر
صاحب مخدوم شد سال وصالش شیخ عقل
گفت ولی مقتدر فرمود والی مقتدر

و صاحب معارج الولایت درباب وفات شیخ قاضی عبدالمقتدر دو قول تحریر فرموده یکی آنکه شیخ ممدوح بتاریخ بست و ششم محرم سال هفتصد و نود و یک بطوریکه مذکور شد دوم آنکه بست و ششم ماه مذکور در سال هفتصد و هشتاد و نه وفات یافت **از مولف**

شیخ عبدالمقتدر شیخ زمان
شد چو از دنیا بگلزار بهشت
گشت آخر سال وصل او عیان
از خرد مرور محبوب اهل چشت

شیخ علاء الدین

شیخ علاء الدین علاء الحق بن اسعد لاهوری بنگالی **قدس سره** از خلفای عظیم الشان شیخ سراج الدین اخی عثمان است و در اوایل حال از اغنیا و اکابر و علمای وقت بود و بعد از آن بسلک مریدان سلسلهٔ نظامیه منسلک شده بدرجات اعلی رسید **و صاحب** اخبار الاخیار میفرماید که چون شیخ سراج الدین اخی بعد عطای خرقهٔ خلافت از پیشگاه سلطان المشایخ بجانب وطن خود مشرف ترخیص یافت بخدمت شیخ التماس کرد که در آنجا شیخ علاء الدین مردی است دانشمند و عالیجاه مارا با وی تاب مقاومت و طاقت مکالمه نیست فرمود که غم مخور او مرید تو خواهد شد پس همچنان بوقوع آمد که شیخ فرموده بود **و صاحب** معارج الولایت میفرماید که شیخ علاء الدین از قریشیان صحیح النسب هاشمی است و نسب شریف وی بحضرت خالد بن ولید رضی الله عنه منتهی میشود و گویند که وی پیش تشریف بری شیخ اخی سراج الدین در وطن از غایت تکبر و غرور دولت و احتشام گنج نبات خود را ملقب ساخته بود و چون این سخن بسلطان نظام الدین اولیا رسید در غضب شد که پیر من گنج شکر هستند او خود را گنج نبات ملقب ساخته است

پس از گنج شکر هم خود را بدرجهٔ علیا شمار میکند الهی زبانش گنگ گردان بمجرد این سخن زبانش
گنگ شد بعد از آن چون بارادت شیخ سراج الدین عثمان مشرف گشت زبانش
بکشاد و از غایت زهد و ریاضت بدین رتبهٔ اعلی رسید که میر سید اشرف جهانگیر سمنانی
بعد ترک سلطنت ظاهری برهنمونی خضر علیه السلام بخدمت وی حاضر شد و بحسن تکمیل وی
بتکمیل رسید و فرزند صاحب سجادهٔ وی شیخ نور الدین قطب العالم متوجه وی قطب عالم شد
و شیخ نصیر الدین مانک پوری که صاحب مقامات عالی و درجات متعالی ست از مریدان وی گشت
و حقتعالی او را بمقام ابدال رسانید و از اخبار الاخیار منقولست که چون شیخ علاء الدین بخدمت
شیخ سراج الدین اخی مستفید گشت از جمله مال و دولت و جاه و حشم تارک شده کمر همت بخدمت پیر و شیخ خود
بست و چون شیخ سراج الدین اکثر اوقات بسفر بودی طعام پخته همراه وی میبردند و خدام دیگ طعام
گرم گرم بر سر شیخ علاء الدین می نهادند ازین سبب موی سر وی رفته بودند و چون اکثر اوقات
اتفاق گذر شیخ اخی از پیش خانه برادران خویشان علاء الدین که امیر کبیر و روسای با توقیر بودند بوقوع
آمدی وی پابرهنه همراه سواری شیخ بودی و از دیدن برادران خود هیچ تغیری و تاثیری در دل
علاء الدین راه نمی یافت و منقول است که روزی چند کس قلندران در خانقاه عالیجاه
شیخ علاء الدین فرود آمدند و گربه همراه داشتند آن گربه از نزد ایشان گم شد و بجای بر رفت قلندران
پیش وی آمدند و گفتند که گربه ما از خانقاه تو گم گشته است پیدا کرده بده فرمود از کجا پیدا کنیم
شخصی از ایشان گفت که از شاخ آهو پیدا کن ما چه دانیم که از کجا پیدا کنی فرمود که تو سزای خود
از شاخ آهو خواهی یافت دیگری از ایشان زبان به بدگوئی دراز کرد و گفت که اگر تو ندهی ما
گربه خود از کجا یابیم آیا از خصیه های خود بگیریم فرمود که بهتر است تو از خصیه خود خواهی یافت
چون قلندران از خانقاه برآمدند قلندری که ذکر شاخ کرده بود گاوی بیامد و او را از شاخ خود
هلاک ساخت و دیگری که نام خصیه بر زبان آورده بود درد خصیه های او چنان آماسیدند
که بهمان مرض هلاک شد و هر دو سزای بی ادبی که کرده بودند یافتند و نقلست که شیخ
علاء الحق والدین خرج بسیار داشت که هزارها کس از خدام خاص و عام و مساکین و مسافرین
در خانقاه والاجاه وی طعام خوردندی و هر حاجتمندی که آمدی محروم نرفتی چون این خبر بپادشاه وقت رسید

رفیکی بهم رو گفت که تمام خزانه من پیش شیخ علاء الدین دو زده هم نیست لیکن چنین کسی را که بدینقدر اسراف دارد در شهر داشتن مصلحت نیست حکم کرد که شیخ از شهر برآمده در سنارگانون سکونت پذیر گردد ازین سبب شیخ از شهر برآمد و تا دو سال در سنارگانون بماند و خادم را فرمود که خرج روزمره با چندانکه هست قناعت کن که قاره درخشم حاسدان فقر ابهتر است و ظاهر است شیخ هیچ وجه دخلی نداشت صرف در باغ از میراث بزرگان در فیض شیخ بودند که حاصل آنها هشت هزار تنگه نقره بود آخر آنهم بسایلی بخشید و همه صرف او که می بود از خزانه غیب بود **وفات** آن منبع الکرامات بقول صاحب اخبار و معارج الولایت و شجره چشتیه وغیره بتاریخ غره ماه رجب سال هشتصد هجری است

وهذا تاریخ انوار در سنه ۸۰۰ از مولف	بفردوس معلی شد علاء الدین چو از عالم	ز دنیا شد به جنت نازنین چون آن علاء الدین
ولی رهبر علاء الحق و الدین سال ترحیلش	دگر والی علاء الحق الملت عیان آمد	بی وصالش معلی متقی رهنما دل گفتم
زمیر متقی سال وصلش عیان هم بیگمان آمد	ایضاً پیر دنیا و دین علاء الدین	شد ز روی زمین بخلد برین
گفت سرور لبسال رحلت او	طالب و متقی علاء الدین	**مخدوم حسام الدین**

فتحپوری قدس سره الاکمل خلفای شیخ قاضی عبدالمقتدر است باوصاف عرفانی موصوف و بکشف و کرامت معروف و صاحب معارج الولایت می فرماید که شیخ حسام الدین از اولیای نامدار و مشایخ با وقار است و خلق کثیر را بتوجه خود بخویش بمقصد رسانید و شیخ بدهن چشتی که از اکمل خلفای ویست از خورد سالی در سایه عاطفت وی پرورش یافته بکمالات ظاهری و باطنی رسید و گویند که چون شیخ بدهن بعمر شش ساله رسید پدر بزرگوارش وی را بخدمت شیخ حسام الدین آورد و عرض کرد که چندان پسرانم قبل ازین بعالم طفولیت ضایع شده اند حالا میخواهم که این پسر بدعای شما از عمر طبیعی برخوردار باشد فرمود که انشاء الله تعالی پیر کبیر خواهد شد باز عرض کرد که اگر قدری علم هم نصیب این برخوردار گردد بهتر است فرمود که عالم متبحر گردد انشاء الله تعالی باز عرض نمود چیست که علم بی معرفت قدری ندارد فرمود که بعنایت ربانی هم عارف و هم عمر دراز خواهد شد و ببین حسب فرموده شیخ بوقوع آمد که شیخ بدهن بهمه اوصاف موصوف بود **وفات** شیخ حسام الدین بقول صاحب معارج الولایت در سال هشتصد هجری است **از مولف**

شد بجنت چو زین جهان فنا	شیخ دین متقی حسام الدین	گفت سرور لبسان رحلت او	شاه مرد ولی حسام الدین

نیز دانای حجت الحق | اہم ولی متقی حسام الدین **قاضی سماوی چشتی قدس سرہ** از فضلاے
نامدار و علمای کامگار و خلفای با وقار شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی است بغایت بزرگ و متقی
و متورع بود و بسیاری خلق بتوجہ وجود وی بخدا رسید چنانچہ خواجہ اختیار الدین عمر ایرجی از خلفای
کاملین وی است **وفات** آن جامع الکمالات حسب قول صاحب شجرہ چشتی و دیگر کتب
اہل رتب در سال ہشتصد و یک ہجری است و صاحب معارج الولایت سال وفات وی
ہشتصد و ہشتاد و ہشت تحریر فرمودہ اما قول اول مقرون بصدق است کہ چنانچہ اہل اخبار آن آشنای وصال اند از سہو

قاضی سماوی کہ فلکش در عالم تراو	شد چو از دار الفنا آن شیخ والا وفد
کن بیان معشوق خالق سال وصل او دگر	سال کاسہ مخدوم ہم مخدوم عالی کن رقم

شیخ سعد اللہ کیسہ دار بن شیخ متوکل قدس سرہ

از کبرای خلفای و عظمای اصحاب شیخ نصیر الدین چراغ دہلی است و سوای از آن پدر بزرگوار خود نیز
خلافت داشت بغایت بزرگ و متقی بود **صاحب معارج الولایت** میفرماید
کہ شیخ سعد اللہ را خضر علیہ السلام کیسہ عطا کردہ بود کہ مدام پر از درہم و دینار میماند و شیخ آنچہ
میخواست از آن کیسہ برآوردہ صرف میکرد و آن کیسہ ہرگز خالی نمیشد ازین سبب شیخ سعد اللہ
کیسہ دار اشتہار داشت و وی خرقہ خلافت از میر سید اشرف جہانگیر سمنانی نیز پوشیدہ
بود **وفات** وی بقول صاحب معارج الولایت در سال ہشتصد و ہشتاد و ہشت ہجری است از سہو

شیخ سعد اللہ کیسہ دار پیر	شد چو از دنیای دون اندر جنان	ناصر دین کاشف آمد ہلش
ہم عیان گردید تاج عارفان	نیز سال ارتحال آنجناب	چشمہ انوار سعد اللہ بخوان

میر سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس اللہ سرہ السامی

از عظمای اولیاء کبرای
اتقیای خطہ ہندوستان است مرید و خلیفہ شیخ علاء الدین علاء الحق بنگالی و فیض یافتہ پیران
چہار خانوادہ فقر است زیرا کہ جمیع مشایخ وقت را دریافتہ از ہر یک پیر دستگیر نعمت وافر و
فیض تام یافتہ بود و پدر عالیقدر وی سلطان ابراہیم بادشاہ سمنان بود چون او وفات کرد
وی بر تخت سلطنت اجلاس نمود و چند سال بحکومت ظاہری پرداختہ تارک گشت و بفقرا
پیوست **صاحب معارج الولایت** از لطائف اشرفی تحریر میفرماید کہ سید اشرف
جہانگیر ولی مادرزاد بود در عمر ہفت سالگی قرآن مجید را با ہفت قرات حفظ کرد و در چہاردہ سالگی

از تحصیل علوم عقلی و نقلی فراغت یافت همان سال والد ماجدش فوت گردید اگرچه طبع مبارکش
بسلطنت راغب نبود لیکن امرا و وزرای سلطنت طوعاً و کرهاً او را بر تخت سلطنت سمنان نشانیدند
وی بعد از فراغ امور سلطنت با شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و دیگر مشایخ عظام صحبت ها
میداشت روزی حضرت خضر علیه السلام پیش وی تشریف آورده فرمود که اگرچه ترا از امور سلطنت
فراغ حاصل نیست لیکن بر سبیل اجمال ملاحظه معانی نقش اسم الله بی توسط زبان در دل صنوبری
میکرده باش و واقف انفاس می باید بود وی حسب الحکم بدین شغل اشتغال نمود فائدهٔ عظیم ظاهر شد
بعد از آن حضرت خواجه اویس قرنی قدس الله سره العزیز در خواب تشریف آورده او را از اذکار
اویسیه مشرف گردانید و وی تا هفت سال بدان اذکار و اشغال مشغول ماند تا آنکه شبی از
شبهای ماه رمضان که شب بست و هفتم بود وی احیای شب نموده بذکر مشغول بود که خضر
علیه السلام باز تشریف آورد و فرمود که ع هم خدا خواهی و هم دنیای دون ؛ این خیال است
و محال است و جنون ؛ ای پسر طلب خدا با معاملات دنیا جمع نمیشود اگر طلب محبوب مطلوب
است از کار سلطنت دست بردار و بزودترین اوقات در هندوستان بخدمت شیخ علاء الدین بنگالی
حاضر شو که او ترا بمقصد رساند حضرت میر بمجرد ارشاد خضر تارک الدنیا و سلطنت شده و امور سلطنت
حواله سلطان محمود نموده برای حصول تشخیص بخدمت بی بی خدیجه بیگم والده ماجده خود رفت و
اجازت سفر هندوستان خواست والده اش فرمود که ای فرزند سعادتمند پیش از آنکه تو از عدم
بوجود آئی روحانیت خواجه احمد یسوی قدس سره بمن اشارت کرده بود که ترا فرزندی شود که
تمام آفاق از نور ولایت او منور گردد الحمد لله که آن وقت رسید مبارک است من حق
خود بتو بخشیدم و ترا از حق خود بر آورده بحق سپردم پس حضرت میر جهانگیر بعمر بست و سه سالگی از سمنان
بطلب حق بر آمد و از آنجا اول بخطهٔ اوچ بخدمت مخدوم سید جلال الدین جهانیان جهان گشت
مشرف گشت و نعمت بی غایت حاصل کرد من بعد در دهلی آمد و بزیارت مزارات خواجگان چشت
اهل بهشت مشرف گردید و از آنجا راهی سمت شهر مسکن شیخ علاء الدین علاء الحق بنگالی شد
چون شیخ علاء الدین بنور باطن اطلاع خضر علیه السلام از آمدنش مطلع گردید با جمیع اصحاب
باستقبالش بر آمد چون دریافت از راه کمال مهربانی بر سکهپال خود سوار نموده بخانقاه رسیده

همانروز بشرف بیعت مشرف ساخت و بلباس خویش ملبس کرده و در چند مدت بتکمیل رسانیده و
بلقب جهانگیر ملقب ساخته بعد عطای خرقهٔ خلافت بدیار جونپور رخصت فرمود بوقت رخصت حضرت میر
بخدمت پیر روشن ضمیر عرض کرد که در دیار جونپور شیری هست سبب مرا با وی چگونه تاب مقاومت
باشد و از آن شیر مراد شیخ حاجی چراغ هند سهروردی خلیفه شیخ رکن الدین ابوالفتح نبیرهٔ شیخ بهاؤالدین
زکریا ملتانی بود شیخ بجواب فرمود که ترا هم شیر بچه بهم رسد که کار آن شیر باتمام رساند و فتح اول تو در
ظفرآباد هست پس حضرت میر حسب الحکم پیر روانه سمت جونپور شد و اول در قصبه محمدپور رسید جماعتی
از علما و فضلا برای ملاقات حاضر شدند در عین سخن رانی سخن در مدح هر چهار خلفای راشدین رضی الله
تعالی عنهم اجمعین افتاد چون حضرت میر رساله دلپذیر در مناقب خلفای راشدین تصنیف کرده
بود در روبروی ایشان بخواند چون در آن رساله تعریف و توصیف حضرت علی المرتضی کرم الله وجهه
از صحاب ثلاثه اندکی زیاده بود از این سبب علما در بحث درآمدند و حضرت میر را برفض منسوب
کردند هر چند جناب میر تقاریر دلپذیر ایشان را قائل ساخت فائده نداشت روز دیگر علما باهم
اجتماع کثیر نموده و محضرنامه بمواهیر خودها نوشته خواستند که روز جمعه بعد از نماز در مجمع عام اذیتی
بشیخ میر رسانند و منجمله ایشان شخصی سید خان نامی هروی عالم متبحر و فاضل اکبر و سر حلقه علمای شهر
بود او شب جمعه حضرت رسالت علیه الصلوٰة والتحیت را در خواب دید که میفرماید که سید اشرف
از جگرگوشه های ماست و وی آنچنان نیست که شما نسبت او الفاظ غیر واقع میگوئید و قوت مقاومت
او بیا زوی شما نیست پس اگر خیریت مطلوب است تائب شوید و بخدمت پیش وسے
خود را حاضر کنید چون این واقع بوقوع آمد سید خان علی الصباح بخدمت آن شاهنشاه
حاضر شده سر در قدم آورد و عرض کرد که جواب استفتار علما من خواهم داد شما ازمکوا [illegible] بیست
غرض بعد نماز جمعه در مجمع عام همه علمای عظام کاغذ استفتا برآورده پیش آنحضرت انداختند و در باب
فضیلت صحاب ثلاثه که بر علی المرتضی هست سوال کردند هنوز آنجناب زبان حق ترجمان بجواب
نکشاده بود که سید جان مخاطب بالعلما شده گفت که اعتراض شما بر میر اشرف بسبب مناقب
و مدح علی هست که اندکی از خلفای ثلاثه زیاده بوقوع آمده است گفتند آری گفت این
اعتراض بر شخصی هست که سید نباشد نه که بر سید چرا که اگر کسی مادر و پدر خود را العلو مراتب بستاید

پاک نیست علما گفته‌اند که مارا درین باب قول مجتهدی می‌باید که از کتاب معتبر مستند باشد سید خان از
جامع علوم نقل کرد که آن ناس اشرار الدنیا لا یلام الرجل علی حب ابیه وجده جمیعا بجهت اجتماع این بود
معاندان دم درکشیده شده نتوانستند که باز بجواب رد جواب آن جواب پردازند حضرت میر چون
در مجمع عام ظفر یاب شد بر مخالفان تاکید کرده و سید فاضل کلی اولاد محض بود بچهار پسر عالم و عامل و
فاضل و کامل بشارت داد آخر چنان بوقوع آمد و در حق معاندان و منافقان نفس بد رانده
که همگی به بلا مبتلا شدند پروانه ازین سوخت که با شمع درافتاد با سوختگان هر که درافتاد برافتاد
و نیز در مدارج معارج الولایت هست که چون حضرت میر در ظفرآباد تشریف بردند روزی مسخره‌های
چند که بزبان هندی ایشان را بهاند میگویند باشاره بعضی حاسدان شخصی زنده را کفن کرده
بر چهار پائی انداخته همراه گرفتند جنازه‌اش بردند و از پیش مسکن حضرت میر گذرانیده با نجا
متقاضی شدند که خود امام شده همراهی خدام عالیمقام خود نماز جنازه‌اش بخوانند و مقصود آن مسخره‌ها آن بود
که چون حضرت میر تکبیر نماز بگوید مرده مذکور از چارپائی برخاسته پیش آنحضرت آید و سلام کرده بگوید که یا حضرت
در کرامت شما شکی نیست که من مرده را زنده کرده آیید داند و وقوع این حال آنجناب را انفعال و خجالت
روی خواهد نمود و موجب رسوائی و خواری خواهد بود حضرت میر که بنور باطن ازین حال بخوبی آگاه بود حسبه
انکار کرده و تغافل نمودند آخر برخاستند خدام را نیز همراه خود گرفته بر سر جنازه تشریف
آوردند و خود امام شده تکبیر نماز گفتند بمجرد تکبیر حضرت میر بالاراده روح آن شریر قبض کرد چون آن مرده
جعلی برنخاست مسخره‌ها به بالینش می‌رفتند دیدند که مرده جعلی بدرستی مرده فریاد و فغان برداشتند و هر چند
که بعدازان توبه پیش آوردند سود نبود چون این کرامت عظیم بوقوع آمد طالبان حق از دور و نزدیک
بخدمت آنحضرت چون پروانه بر شمع گرد آمدند شیخ حاجی چراغ هند که صاحب ولایت آنجا بود و از این
ازدحام و قبول آنجناب خوش نیامد لیکن طاقت هم نداشت که دست باد از آن محبوب پروردگار کشاید
درین اثنا شخصی شیخ کبیر سهروردی که از امرای نامداران شهر بود و بعد تحصیل علوم ظاهری میخواست
که جائی مرید شود و کسب کمالات باطنی نماید شبی درخواب دید که شخصی سرخرو با جمال او را
مرید خود نموده است او در دل خود اندیشید که صاحب ولایت اینجا شیخ حاجی است بخدمت او
بروم چون بخدمت وی رسید صورت شیخ حاجی را با صورتی که در خواب دیده بود مصورت نیافت چند

بخدمت وی ماند لیکن بیعت نکرد من بعد بخدمت حضرت میر اشرف جهانگیر حاضر آمده بشناخت
که این همان صورت مبارک است که او سبحانه تعالی مرا در خواب به بیعت او مشرف ساخته بود فی الحال
سر در قدم آورده مرید شد آنجناب با صحاب و احباب خویش خطاب کرد که شیخ کبیر همان شیر بچه است که شیخ
علاء الدین پیر روشن ضمیر من بارادت وی مطلع فرموده بود چون خبر مرید شدن شیخ کبیر بخدمت
میر سید حاجی رسید در غضب آمد و از غایت جلال فرمود که شیخ کبیر جوان بمیرد و باستماع این خبر
شیخ میر به شیخ کبیر فرمود که غم مخور که پیر کبیر خواهی شد و بحالت پیری خواهی مرد و توهم هرچه در حق
شیخ حاجی بنفس خواهی راند همان طور بوقوع خواهد آمد شیخ کبیر بر زبان راند که اول شیخ حاجی بمیرد بعد
از آن شیخ کبیر پس از ارشاد هر سه ولی الله بظهور که شیخ کبیر را در عمر بیست و پنجسالگی آثار ضعف پیری
ظاهر شدند و موی ریش و سر وی سفید گشتند و شیخ حاجی چراغ هند پنجسال پیشتر از وفات شیخ کبیر برحمت
حق پیوست بعد از آن شیخ کبیر هم که بعمر جوانی و به آثار پیری بود وفات یافت صاحب تذکره
چشتیه میفرماید که چون حضرت میر جهانگیر بعد از سیر شهر جونپور بمقام کچهوچه تشریف برد و در آنجا جوگی
کامل با پانصد مرید اهل کمال که در هوا می پریدند سکونت داشت میر جهانگیر با وی مقابله در پیش آمد جوگی
انواع انواع تصرفات خود بر آنحضرت جاری کرد آخر عاجز آمده بخدمت حاضر آمده زبان بتصدیق اسلام
بکشاد و با مریدان خود مرید گردید و میر جهانگیر بجائیکه وی سکونت داشت خانقاه عالیجاه و حجره خاص تعمیر
فرمود و باغ فرحت بخش بنا نهاده بروح آباد موسوم ساخت بعد از آن بهمراهی شیخ بدیع الدین مدار سفر
بیت الله تشریف برد و بعد زیارت حرمین الشریفین جناب شاه مدار بهندوستان رونق افزا شد و میر
جهانگیر از مدینه منوره به نجف اشرف و کربلا معلی سفر فرمود و از آنجا بروم رسید و صاحب سجاده مولوی
جلال الدین رومی و پسرش سلطان ولد و دیگر مشایخ عظام را دریافت و من بعد بطرف شام
متوجه گردیده در دمشق زیارت شیخ محی الدین عربی حاصل نمود و از آنجا باز بمکه معظمه فائز شد و بعد
ادای مناسک حج به بغداد آمد و زیارت مزارات حضرت غوث الاعظم و امام ابوحنیفه و امام احمد حنبل
و دیگر مشایخ عظام و ائمه کرام نموده بکاشان رونق افزا گشت و شیخ عبدالرزاق کاشانی را
دریافت و از آنجا بشهر سمنان وطن اصلی خویش رسید چون خواهر والا گوهرش زنده بودند
بدلداری وی پرداخت من بعد بمشهد مقدس رفت و چندی بآستانه فیض کاشانه امام علی رضا

مکاشف ماند و همدران ایام امیر تیمور گورکان بجهت زیارت مزار حضرت امام در آنجا رسیده بود و
نیز بخدمت میر جهانگیر باعتقاد پیش آمد بعد ازآن بهرات آمد و از هرات بماوراء النهر رسیده شرف یاب
زیارت خواجه بهاء الدین شاه نقشبند شد و مدتی در آنجا قیام پذیر شده خرقه خلافت طریقه عالیه
نقشبندیه حاصل کرد و از آنجا به ترکستان تشریف برده بخدمت فرزندان شیخ احمد یسوی مشرف
گشت و از آنجا بطرف قندهار و غزنین و کابل و بخارا سیر کرده در ملتان رسید و از آنجا در اجودهن
آمده بزیارت مرقد مقدس حضرت گنج شکر پرداخت بعد بدهلی و از دهلی بدار الخیر اجمیر مستفیض
گشت پس از آن بدکهن بملازمت میر سید محمد گیسو دراز رسید و از آنجا بسراندیپ رفته از آنجا بگجرات
آمده بسیر تمام هندوستان اشتغال کرد و من بعد چندی آرام پذیر شده بار دوم باز بهمراهی میر کبیر
سید علی همدانی بسیر تمام ربع مسکون پرداخته بخدمت پیر روشن ضمیر علاء الدین به بنگال آمد و تبرکات حضرات
چشت حاصل کرد غرض درین سفر کبیر میر جهانگیر از یکصد و نود پیر فیض باطنی حاصل کرد و بکرت ثالث
و در اوچ بخدمت مخدوم سید جلال الدین مخدوم جهانیان تشریف برده فیض کامل که حضرت مخدوم
از چهار صد و چند پیر حاصل کرده بود حاصل نمود و مخدوم آن نعمت را بهزار خورسندی بوی ایثار کرد و باز
در مقام خویش آورده قیام فرمود و نقلست که میر جهانگیر روزی بمقام روح آباد نشسته بود
و اکثر بزرگان آن وقت حاضر بودند که علی نام قلندری با پانصد قلندر دیگر که خادم و رفیق او بودند بی ادبانه
بمجلس در آمد و سخنان لاطائل آغاز نهاد و گفت که خطاب جهانگیر از که یافتی فرمود که از پیر دستگیر خود
حاصل کرده ام گفت تصدیق جهانگیری تو چیست و بچه یقین کنم که تو پیر جهانگیر هستی باستماع این
سخن آثار غضب و جلال بر بشره آن اهل کمال نمودار شدند و فرمود که من صرف جهانگیر نیستم بلکه
جهانگیرم مجبور و این سخن علی قلندر را زپا در افتاد و جان بجانستان داد و غریو از اهل مجلس بر آمد و
همراهیان علی قلندر سر در پای آنحضرت آورده مرید شدند و صاحب معارج الولایت
میفرماید که روزی حضرت میر پیر جهانگیر را با زمره جوگیان در بتخانه بحثی و تنازعی بوقوع آمد ایشان
براهان قاطع ولایت آنحضرت طلبیدند وی بتی سنگین را از بتان بتخانه بخود طلبید بت فی الحال
حاضر آمد و زبان بتصدیق ولایت آنحضرت بکشاد و از ظهور این خوارق چندین هزار کفار خلعت
اسلام پوشیدند و نیز در معارج الولایت هست که از ایام حیات حضرت میر جهانگیر تا امروز احدی

شیخ اختیار الدین عمر ایرجی قدس سرہ از خلفای نامدار و مریدان باوقار قاضی ساوے
چشتی است آبا و اجداد وی از امرای نامدار شہر ایرچ بودند لیکن وی بجذبہ جاذب حقیقی از
جملہ اموال دنیا برآمد و تارک محض شدہ اول بکسب علوم ظاہری پرداخت بعد ازان برائے
تحصیل سعادت باطنی بخدمت قاضی محمد ساوی کہ از عظمای خلفای شیخ نصیر الدین چراغ دہلی
بود حاضر شدہ مرید گشت و بتوجہ سوجہ آن ولی کامل بکمال تکمیل رسیدہ خرقہ خلافت یافت **وفات**
وی حسب قول صاحب معارج الولایت و شجرہ چشتیہ در سال ہشتصد و نہ ہجری است **از مولف**

چو رفت از فنا سوی دار البقا	عمر شیخ راہنمای یقین	بگو سال وی قدوہ دستگیر	بفرما عمر شیخ داعی یقین

مولانا خواجگی قدس سرہ از اخص خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی است و شاگرد
مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شہاب الدین است صاحب اخبار الاخیار میفرماید
کہ در ایامیکہ مولانا خواجگی در دہلی بتحصیل علم مشغول بودہ بخدمت مولانا معین الدین کسب علوم
مینمود و نیز باستفادہ رموز باطنی بملازمت شیخ نصیر الدین حاضر مے شد لیکن
مولانا معین الدین را بسبب نقاری کہ بہ نسبت شیخ نصیر الدین میداشت اینکار از
مولانا خواجگی پسندیدہ نداشت و مولانا خواجگی را اکثر اوقات از حاضری خدمت شیخ نصیر الدین
منع میکرد و مولانا خواجگی کہ بہرہ وافر از اعتقاد تمام داشت از نقار ہر دو حضرات ایذا کشیدی اتفاقاً
مولانا معین الدین را مرض سرفہ و ضیق النفس لاحق حال شد و بدینغایت رسید کہ اطبا از علاج آن
مرض عاجز آمدند و مولانا از حیات خود نا امید شد روزی مولانا خواجگی موقع وقت یافتہ بمولانا
معین الدین گفت کہ اطبا از علاج مرض شما جواب صاف دادند حالا مناسب آنست کہ بارے استمداد
دعا از مردان خدا کہ اطبای امراض دل اند کردہ آید و درین ایام شیخ نصیر الدین چراغ دہلی نیز از اولیا
مستجاب الدعوات است اگر نزد وی قدم رنجہ فرمائید و استمداد ہمت و دعا از آن مقبول درگاہ
کبریا نمائید یقین کامل است کہ از برکت صحبت و تاثیر ہمت وی ہمین نظر کیمیا اثر وی شفای کامل و
صحت عاجل حاصل شود باستماع اینمعنی اگرچہ مولانا را اول نخواست اما بسبب اضطرار و تکالیف مرض
کہ عاید حال مولانا بود راضی شد و بدیدن شیخ نصیر الدین روانہ گردید شیخ چون خبر آمدن مولانا معین الدین
شنید باستقبال برآمدہ و اندرون خانقاہ بردہ با عزاز تمام بنشاندہ و سفرہ الوان طعام پیش کشیدند

و طشت طعام برنج ساده و مزعفرات که ظاهراً مخالف مرض صفرا و ضیق النفس بود پیش مولانا نهادند
و فرمود که بسم الله کنید و بخورید مولانا طوعاً و کرهاً چند لقمه از آن تناول کرد چون سفره برداشتند
ضیق و سرفه و بلغم بمولانا بنهایت زور کرد و در نوبت لقی رسید فی الحال طشت حاضر ساختند و آنچه
ماده و سواد سرفه و ضیق و بلغم بود تمام و کمال برگشت و هماندم صحت کامل یافت و صحیح البدن بخانه خود
بازگشت از آن روز مولانا معین الدین هم از معتقدان شیخ نصیر الدین شد و نقلست که چون مولانا خواجگی
بنور باطن از آمدن امیر تیمور و لشکر مغل خبردار شد و از دهلی برآمده در کالپی تشریف آورد و چندی
در آنجا سکونت ورزید آخر در سال هشتصد و نوزده هجری وفات یافت و مقبره منور وی هم در کالپی

زیارتگاه خلق هست **از مولف**

سال وصل آن ولی متقی	خواجگی چون رفت زین دار فنا	
شیخ احمد تهانیسری	خواجگی نامی ولی ایزدی ٨١٩	خواجه صدیق دل فرمود نیز

قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفای حق یاد شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است اگرچه
میان وی و مولانا خواجگی مواخات بود اما وی در برآمدن از شهر دهلی با وی موافقت نکرد تا
آنکه فوج قاهره امیر تیمور گورکان بدهلی رسید و دیار دهلی را تاراج کرد و مولانا احمد با متعلقان خویش
اسیر شد و بتقدیر تسکین فتنه خلاصی یافته بمجالست امیر تیمور رسید و میان ایشان و شیخ الاسلام که نبیره
مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه بود جهت تقدم و تاخر مجلس گفتگوی سخت واقع شد امیر
تیمور گفت که مولانا برهان الدین صاحب هدایه بود و نبیره وی الیق آنست که پیش از شما در مجلس بنشیند
مولانا احمد فرمود که خود برهان الدین پدر کلان شیخ الاسلام در چند مقام در هدایه خطا کرده است و عزت
بعلم است شیخ الاسلام جواب داد که محل خطا بیان باید کرد مولانا احمد اشارت بفرزندان و شاگردان
خود نمود تا تقریر کنند و خطاهای صاحب هدایه بیان سازند امیر تیمور برعایت عزت صاحب هدایه و
ناموس شیخ الاسلام تقریر آنرا بمجلس دیگر انداخت و باز موقع بحث همدیگر نشد بعد ازین مولانا احمد
از دهلی برآمده با اهل و عیال خود بکالپی رفت و همانجا متوطن شد و طریق مواخات که با مولانا خواجگی
بود مسلوک میداشت و همانجا در سال هشتصد و بیست هجری وفات یافت چنانچه مقبره مقدس او
نیز در کالپی است پر از انوار و برکت و محل اجابت دعاست و مشهور است که هرکسی که از صدق دل جمعه
متواتر بر مرقد مقدس می حاضر گردد و بمراد خود میرسد و بعد مدت یکسال مدام بهجوم کثیر بر قرار پیدا اورش

سالکی بود مرد باتمکین بحق بود ولی بدست مکین شد از راه دور رو را خود راد را آنجا ... شد از مولف

شیخ دین [illegible] چو از فضل خدا | رفت از دنیا بجنات النعیم | [illegible] مخدوم مکمل [illegible] | نیز احمد متقی عابد سلیم

شیخ فتح الله اودهی قدس سره از خلفای مستقیم و یاران مقدم و همدمان قدیم شیخ صدر الدین حکیم است و در اوایل حال از علمای دهلی بود و در مسجد جامع دهلی درس گفتی چون جذب جاذب حقیقی او را بجود کشید مرید شیخ صدر الدین حکیم شد و ریاضات و مجاهدات پیش گرفت لیکن با وجود ریاضات شاقه و فقر و فاقه فتوح کار نشد شکایت این امر پیش پیر روشن ضمیر خود برد فرمود که ترک تدریس کن و کتابها را که در ملک خود داری بیرون آر او همچنان کرد الا کتابی چند که الطف و انفس آنها بودند نزد خود نگاه داشت هنوز کشود باب مقصودش حاصل نشد آخر بقیه کتب را نیز از خود جدا نمود و او را دیدند که بر لب آب نشسته کتب ها را می شست و دریای اشک از قلزم چشم وی جاری بود تا لوح خاطر از نقش ما سوا پاک شد و بمصحف باطن خود حرف مقصود رب المعبود منقش یافت و از کاملین وقت گشت و بمراد یا طالبان حق را بحق رسانید چنانچه شیخ قاسم دهلوی از خلفای وی است و نیز شیخ محمد عیسی تاج جونپوری مرید و خلیفه او بود و شاه عاشقان سوهنی خلیفه شیخ حاجی چراغ هند ظفرآبادی و شیخ جمال گوجر خلیفه شیخ مظفر بلخی معاصر شیخ فتح الله بودند مزار منور وی در اوده است وفات آن

جامع الکمالات در سال هشتصد و بیست و یک است از مولف | جناب شیخ فتح الله مقبول
چو حق بکشود بر وی فتح باب | بگو وصالش امام اولیا جو | بقربان نور دین فتاح ابواب

شیخ عین الدین قتال قدس سره المتعال مرید و خلیفه پدر عالیقدر خود شیخ سعد الله کیسه دار و از مریدان امیر ماه سیر اکهی نیز بود و چون بخدمت سید امیر ماه پیوست مدتی بحضور وی حاضر ماند و بریاضات شاقه و مجاهدات عالیه مشغول ماند و بکمالات ظاهری و باطنی رسید بعد از آن بخدمت پدر عالی گوهر در گنتور آمد متوطن شد و طریقه ملامتیه شعار خود ساخت و بشرب شراب و دوام خمر اشتغال کرد علمای دهر از وقوع این حال شکایت این امر بخدمت پدرش بردند شیخ سعد الله او را ازین حرکت مانع آمد پس از هر سوی که آب برای خوردن یا طهارت پیش آوردند شراب می بود پس شیخ فرمود که آب از چاه بیارید چون از چاه آوردند آن هم شراب بود پس از دریا طلب کردند دیدند که دریا نیز در آن وقت خمر شده بود چون از بعضی از وی تنگ آمد مطلق العنان ساخت آخر چون وقت

وفات شیخ سعد الله نزدیک رسید معین الدین پسر کلان شیخ سعد الله در آن وقت حاضر نبود شیخ او را
طلب کرد عرض کردند که موجود نیست فرمود که اگر او حاضر نیست همان خراباتی بدعتی را حاضر آرید
در آن وقت شیخ معین الدین در میخانه نشسته بود چون فرستادهٔ شیخ را از دور بدید نظر بسوی آسمان کرد
و بساقی گفت که یک پیاله دیگر که نصیب من است بمن بده ساقی پیاله پر کرده بدستش داد وی
نوشید و سبوی شراب بر زمین زد و بشکست و بخدمت پدر خود حاضر آمد شیخ خرقه خلافت و جمیع امانت ها
خواجگان چشت بوی حواله نمود و برحمت حق پیوست و وی بعد از پدر بر سجادهٔ شیخیت بنشست و
چنان متقی و پرهیزگار و مقتدای شریعت و طریقت شد که مزید بر آن متصور نیست **وفات**
شیخ معین الدین در سال هشتصد و بست و دو مزار پر انوار در کنتور است **از مؤلف**

چو معین الدین ولی هادی قبال	ز دنیا سوی جنت گشته رو	عیان شد طرفه سال انتقالش	ز نور العین عین الدین محمود
هم عین الدین ولی هادی قبال	ازول سال وصالش گشت مجموع	ز قطب الحق حبیب متقی نیز	عیان شد رحلت آن حق آگاه

سید محمد گیسو دراز بن سید یوسف حسینی چشتی دهلوی قدس سره از علمای
ربانی و اولیای حق بین و کبرای مشایخ متقدمین و خلیفه رشید شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع
بود میان سیادت و نجابت و کرامت و ولایت شانی رفیع و مراتبی منیع و کلامی عالی داشت و او را
درمیان مشایخ چشت اهل بهشت مشربی است خاص در بیان اسرار حقیقت و طریقت مخصوص
در اسرار معرفت در اوائل حال هم بدهلی سکونت داشت و بعد از وفات شیخ نصیر الدین پیر روشن ضمیر
خود در دیار دکن تشریف برد و قبول عظیم یافت اهل آن دیار از خورد و کبار همه مطیع و منقاد وی گشتند
و هزاران هزار طلبا صداقت شعار بتوجه متوجه آن مهبط انوار بقرب حق رسیدند و سلسله عالیه وی
در تمام دکن رائج و شایع شد و شهرت آن غریب نواز بسید محمد گیسو دراز ازین سبب است که روزی
وی با دیگر چند مریدان چوڈول سواری شیخ نصیر الدین محمود بر دوش گرفته می برد و بوقت برداشتن
گیسوی مبارک او بسبب درازی که داشت در پایهٔ چوڈول بند شد و وی بسبب غایت استغراق
بر آوردن موی گیسو مقید نشد و همان طریق مسافت بعیدی که چون شیخ را برین حال اطلاع دست داد
خوشحال گشت و بر صدق عقیدت وی آفرینها کرد و فرمود شعر هر کو مرید سید گیسو دراز شد والله
خلاف نیست که او عشقباز شد و شیخ محمد نامی مریدی از مریدان حضرت کتابی از ملفوظات وی

حج آورده بجوامع الکلم موسوم ساخته است که بغایت مطبوع و مقبول مشایخ عظام است و القول صاحب معارج الولایت سال ولادتش باسعادت حضرت سید محمد سال هفتصد و بست و سن وفات هشت صد و بست و پنج و مدت عمر یکصد و پنجسال است و وفات آن جامع الکمالات در عهد سلطنت فیروز شاه بن غیاث الدین بن محمد شاه بن سلطان علاء الدین بهمنی بوقوع آمد و مزار پر انوارش بملک دکهن بشهر کلبرگه موجود است و صاحب تحفة الواصلین نیز سال وفات حضرت سید سال هشتصد و بست و پنج تحریر

قطعه از مولف	اشرف الاولاد آل مرتضی	شیخ دین سید محمد پیشوا	هادی محبوب آن پیر ولی
کن رقم تو این شاه هدا	مرشد دین هادیان گفته‌اند	سال تولیدش بقول اصفیا	نیر تاج اولیا صدیق دین
زیب دین محمد مقتدا	زیب تاج عارفان صبح لطیف مرحوا	هم رقم کن بادشاه اتقیا ۸۲۵	شمس روا مخدوم حق آگاه گو ۸۲۵
تا بیابد بهر وصالش مدعا	شد عیان از عقل هادی ثانی نما	رحلت آن سید دین رهنما	قطب ایمان نور ابصار نبی
کن رقم ترحیل آن قطب الهدی	ایضاً از دنیا رفت در فردوس والا	چو آن سید محمد شاه حق بین	ز محبوب خدا ولدی محمد ۸۲۵
عیان شد سال وصل آن شه دین	دیگر قطب الهدی اشرف محمد	وصالش هست بلند بیت قدیم	و قبل از وفات حضرت سید

سید محمد گیسو دراز بیک سال پیشتر بتاریخ هفتدهم جمادی الاول سنه هشتصد و بست و چار سید خضر خان بن ملک سلیمان بادشاه دهلی بعد سلطنت هفت سال و دو ماه و دو یوم در دهلی بجمعت حق پیوست و بکناره دریای جون بمقام کهلی خضر مدفون شد و این بادشاهی است که آغاز سلطنت خاندان سادات خضر خانیه از وست و احوال مجمل ایشان اینست که اول خضر خان در عهد سلطنت ناصر الدین محمود شاه تغلق حاکم ملتان بود و چون امیر تیمور برای تسخیر هندوستان وارد هند شد وی خدمات شایان و کارهای نمایان بروی امیر تیمور نمود آورد و پس امیر تیمور بوقت واپسی تمام ملک مقبوضه بوی حواله کرد و حکومت اقلیم گجرات و مالوه بتغیر شاه بهمنی تفویض نمود چنانچه تا زمان شاهرخ مرزا بن امیر تیمور وی نیابتاً سلطنت کرد و سکه و خطبه بنام تیمور و شاهرخ مرزا مقرر داشت بعد از ان اصالتاً سلطنت کرد و این بادشاه در سخاوت و شجاعت و رعایا پروری مشهور بود و ملک و مملکت را بکمال رونق آباد ان ساخته و دلهای خلق از خود خورسند کرد چون وفات یافت معز الدین ابو الفتح مبارک شاه بر تخت سلطنت قیام نمود از مولف

چو شد سید خضر خان بادشاه	ز دنیای فانی بجنت قریب	بگو خواجه دهر تاریخ او	دوباره شهنشاه عالم جیب

شیخ محمد متوکل کنتوری قدس سره از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است

پدرش شمس الدین از ولایت هرات بهندوستان آمده در اجین متوطن بشد و وی مرتبت تکمیل از شیخ
نصیر الدین یافته خرقه خلافت یافت نقلست که وی وقتی در بهرایچ بحجره خود نشسته بست
شیخ بگوشه چشم بسته بود ناگاه دید که جوگی بر تمام بدن خاکستر مالیده بگوشه حجره نشسته است
شیخ بگوشه چشم در وی دید و دانست که از تصرف خود در حجره آمده است بحال خود مشغول ماند
و هیچ تفرقه بخاطرش راه نیافت آخر جوگی سلام گفت شیخ جواب سلام داد جوگی برخاست و مصافحه
کرد و سخن گفتن آغاز نهاد و دران اثنا شیخ بهر طرف که نگاه میکرد در و دیوار حجره پر از زر بنظر
می آمد شیخ بدانهم هیچ التفات نفرمود جوگی دانست که شیخ مرد مستغنی است پس سر
در قدم شیخ آورد و گفت که من همت شما می آزمودم این بگفت و زبان بتصدیق اسلام بکشاد
و مرید شد شیخ بجوگی فرمود که حالا از آن طلسم ظاهر کن هر چند جوگی جهد کرد ممکن نشد منقول است
که شخصی عزیز نام بخدمت شیخ محمد حاضر شده عرض کرد که در علم کیمیا و سیمیا تصرفی تمام دارم و بشما میگویم
قبول فرمائید شیخ قبول نکرد و باز گفت که قدری اکسیر موجود دارم بگیرید اگر یک ذره از آن بر یک من
مس خواهند انداخت زر خواهد شد شیخ علاء الدین خواهرزاده خود را اشارت کرد تا او را از بهرایچ بدر کردند
وفات وی در سال هشتصد و بست و هفت است وی عمر طویل یافت که زیاده از صد بود از مولف

چون محمد شیخ متوکل امین	رفت از دنیا بفردوس برین	گفت سرور سال نقل آنجناب	مرشد کامل محمد اهل دین

شیخ یوسف بدّه ایرجی قدس سره مرید و خلیفه شیخ اختیار الدین عمر ایرجی است و نیز از خدمت
مخدوم جهانیان سید جلال الدین اوچی و شیخ صدر الدین راجن قتال برادر مخدوم جهانیان که هر دو
از مشایخ عظام سلسله سهروردیه بودند خرقه خلافت یافت و ذات بابرکات وی مجمع البحرین
بود که از هر دو سلاسل عالیه فائده کامل و نصیب وافر حاصل کرد و صاحب معارج الولایت
فرموده است که آبای کرام شیخ یوسف ایرجی از ولایت خوارزم بسبب حوادث روزگار در هند
آمده بقصبه ایرج سکونت پذیر شده بودند و شیخ یوسف را حق سبحانه تعالی بجهت اولیاء الله
بمقامات بلند و کرامات ارجمند رسانیده و در ارشاد طالبان و تربیت مریدان ید بیضا داشت
و کتاب منهاج العابدین را که از تصنیف امام محمد غزالی است بوجه حسن ترجمه بزبان فارسی نوشت
و مخدوم شیخ سارنگ که از اعاظم مشایخ اقلیم هند است نیز از وی خرقه خلافت داشت و رساله

علمیه بخدمت وی خوانده و صاحب تاریخ محمدی نیز نسبت ارادت بخدمت وی داشت خوارق
وکرامات بسیار از شیخ یوسف درج کتاب خود کرده است **وفات** شیخ یوسف بقول
صاحب معارج الولایت در سال هشتصد و سی و چار هجریست که در عین حالت سماع جان بحق تسلیم
کرد و در صحن خانقاه خود دفن شد و بادشاه مالوه بر مزار پر انوارش گنبد عالی تعمیر ساخت **از مولف**

یوسف این نبی شیخ زمان	رفت از دنیا چو در باغ جنان	گفت سرور سال نقلش بجناب	یوسف ثانی محبوب جهان ۸۳۴
ایضاً نو گل حسن یوسف ثانی	داو از روی خود بجنت آب	گفت سرور بسال رحلت او	یوسف وقت مهدی اقبال ۸۳۴

شیخ احمد عبد الحق ردولی قدس سره قدوهٔ اهل طریقت قبلهٔ ارباب حقیقت واقف رموز
معرفت از اعاظم خلفای شیخ جلال الدین پانی پتی است و از عمر خورد سالی ولولهٔ محبت و شور عشق
در سر داشت و پیش از صحبت مرشد ارشاد ارادت بمجاهده و ریاضت عظیم پرداخت بعد از آن
بخدمت شیخ جلال الدین رسیده مرید شد و بمدارج بلند و کرامات ارجمند رسید و بعد از وفات
پیر روشن ضمیر بجای وی بر مسند ارشاد نشست **نقلست** که وی هفت ساله بود که چون
مادر او برای تهجد بر خاستی او نیز پوشیده از مادر بر خاسته بگوشهٔ از گوشه‌های خانه خود بنماز مشغول
شدی چون مادرش را خبر شد بسبب محبت مادرانه او را از ینکار منع کرد از آنجا که محبت حق جل و
علا بدل محبت منزل وی غالب تر بود بعمر دوازده سالگی از خانه فیض کاشانه بطلب حق بر آمد
و در دهلی رسید شیخ تقی الدین برادرش و دانشمندی اکبر و عالم متبحر در دهلی سکونت داشت بخدمتش
رفته بسبب تعلیم که داد تقی الدین او را بعلوم ظاهری مشغول ساخت و نخواند و گفت که مرا علم معرفت
بیاموزید آخر چون سبق علم ظاهری موافق طبعش نیامد از آنجا بر آمده در صحرا و بیابان بعبادت
حق مشغول شد و حق ریاضت و مجاهده از حد زیاده بجا آورد و بعد از آنها بالهام غیبی در پانی پت
بخدمت شیخ جلال الدین پانی پتی رسیده از عارفان حق شد **نقلست** که چون شیخ جلال الدین
پانی پتی از آمدن احمد عبد الحق بنور باطن آگاه شد بخدام عالیمقام فرمود که طعامی پخته سازند و سفره
عظیم مرتب ساخته اقسام تکیفات و شیرینیات نیز بر سفره حاضر آرند و نیز چند اسپان خوب عمده
با زین زرین آراسته بر دروازه خانقاه حاضر دارند که مهمانی می آید و امتحان اعتقادش هر گونه
خاطر است چون همه چیز آماده گردید و سفره آراسته شد شیخ احمد عبد الحق در رسید اول بر دروازه

فیض اندازد خانقاه ستان جماعه با اصحاب تزئین وید و با دل تصویر دید که شخصی که انقدر حشمت دنیا
دارد او را از محبت الهی چه ذوق خواهد بود و آن فقیر چون بر سفره رسید و دید که منهیات هر قسم از
شراب و غیره همه بر سفره نهاده اند از همانجا بازگشته رو براه آورد و تمام روز قطع مسافت
کرده وقت شام قریب شهری رسید پرسید که این شهر را چه نام است گفتند پانی پت
دانست که راه گم کرده ام شب بیرون شهر گذرانید و علی الصباح باز قدم در راه نهاد و تمام روز
سیر پیشته وقت شام خود را باز بدروازه شهر پانی پت دید حیران بماند و بطریق اول باز شب گذرانیده و
صبح باز روانه گشت و دید آخر بار سوم باز راه گم کرده در صحرا افتاد که راه بر ندانست دید که بر سر درختی خشک
جوانی حسین کلاه بر سر گذاشته نشسته است از وی پرسید که ای جوان راه آبادانی کدام طرف است
جواب داد که ای گمراه راه آبادانی از دور است از شیخ جلال الدین پانی پتی گم کرده آمده اگر باور نداری
ازان دو کس که می آیند بپرس شیخ احمد چون قدمی چند دیگر برداشت دید که دو کس سبز پوش
مشکل بشکل مشائخ می آیند نزدیک ایشان رفت و نشان راه پرسید گفتند که راه راست بدروازه
شیخ جلال الدین گم کرده آمده شیخ یقین دانست که این هدایت غیبی است پس باعتقاد درست
از آنجا در آن شهر در دل گذرانید که چون بخدمت مخدوم جلال الدین برسم و وی کلاه خود فرود
آورده و بمزار گوهر بار خواجه شمس الدین ترک مس کرده بر سر من نهد و نان و حلوا عنایت
فرماید چه خوش باشد پس طی مسافت کرده قریب شام در خانقاه عالیجاه شیخ جلال الدین
رسید معلوم شد که شیخ در روضه عالیه شیخ شمس الدین ترک تشریف میدارد و
از غایت اشتیاق در آنجا رسید و اندرون روضه مقدس بخدمت شیخ رسیده
سر در پا آورد شیخ فی الحال کلاه عالیجاه خویش از سر فرود آورده و بمرقد
منور شیخ شمس الدین ترک مس کرده بر سرش نهاد و درین اثنا شخصی نان و حلوا
نیز حاضر آورد از وی گرفته حواله شیخ احمد فرمود و گفت که این آرزوی شما است و
بگفت و از راه تصدیق سه بار حق حق حق گفت شیخ هم سه بار حق حق حق فرمود و دستش
گرفته مرید خود کرد و در اندک زمانه کارش بتکمیل رسانید و خرقه خلافت عطا کرد و فرمود
که از خدا خواسته ام که سلسله ما از تو جاری شود چنان بوقوع آمد که هزاران هزار از خلفای

تا مدار و مریدان صدق شعار بتوجه آن مقتدای روزگار بمدرجه ولایت و خلافت رسیده
در هر اقلیم و دیار رسیدند و از عرب و عجم جای و ملکی نماند که در آنجا خلیفه از خلفای شیخ احمد نرسیده
باشد و پسر والا گوهر شیخ احمد محمد عارف و نبیره وی شیخ محمد بن عارف و شیخ عبد القدوس گنگوهی
بن اسماعیل حنفی و شیخ جلال الدین محمود تهانیسری و شیخ عبد الغفور اعظم پوری و شیخ جان جونپوری
وغیره خلفای شیخ احمد گوی سبقت از اولیای وقت بردند و از هر یک خلیفه سلسله علیحده
جاری شد بلکه سلسله عالیه صابریه چشتیه از شیخ احمد عبد الحق رونق تازه و زینت بی اندازه
پذیرفت و شیخ عبد القدوس گنگوهی در کتاب انوار العیون که از تالیفات وی است بسیاری
از احوال و اقوال و خوارق و کرامت شیخ احمد درج کرده است و صاحب معارج الولایت
میفرماید که نسبت جدی شیخ عبد الحق بچند واسطه بخلیفه ثانی رسول رب العالمین فاروق اعظم
عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد زیرا که جد بزرگوار وی شیخ داؤد و از اولاد عمر
فاروق بود و در بلخ سکونت داشت آخر در عهد هلاکو خان یا معه دو سه چند از بلخ بر آمد بهند
رسید سلطان علاء الدین خلجی شاه دهلی وجه معیشت وی درست و به اوده مقرر فرمود لهذا مرقد
منورش در قصبه رودولی واقع شده نبیره وی یکی شیخ تقی الدین دوم شیخ عبد الحق از مقتدای
زمانه بودند شیخ تقی الدین عالم و فاضل بود و بدهلی سکونت داشت و شیخ احمد عبد الحق در علم باطنی
عالم گشت که بوقت خود ثانی نداشت و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که در
خانه شیخ احمد عبد الحق اول پسری تولد شد موسوم باسم عزیز و بوقت تولد اسم پاک حق بر زبان
راند چنانچه همه حاضرین شنیدند و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر میشدند روزی خوارق عجیب
از وی ظاهر آمد و غوغا در مردم افتاد شیخ فرمود که چه غوغا است گفتند که امروز از صاحبزاده شما
کرامتی ظاهر شده است مردم در دیگر آن غوغا میکنند گفت در خانه ما غوغائی باید پس از خانه
بیرون آمده بگورستان رفت و جای اختیار کرده فرمود که در اینجا گور عزیز باشد و همان روز صاحبزاده
جان بحق تسلیم کرد و عرض بعد از آن نیز دو پسر بخانه شیخ احمد متولد شدند که بوقت تولد حق حق حق
میگفتند چون از ایشان این کرامت در شهر غوغائی افتاد باز بدعای آنجناب فوت میشدند
آخر شیخ عارف پسر طفل اختر وی زنده ماند که صاحب کرامات بلند و مقامات ارجمند بود

ونقلست که شیخ احمد عبدالحق اول وقت در مسجد تشریف می برد و جاروب بدست خود میداد و چهل سال در مسجد رفته و ندیدانست که راه مسجد کدام سمت است از غایت مشغولی معلوم نمیکرد که ایوقت روز یا شب یا کدام وقت یا کدام روز است و چون در راه روان میشد مریدان پیش پیش ذکر ایشان میکرد که حق حق میگفتند و شیخ بر نشان آن آواز قدم بر میداشت و در سلسله عالیه احمدیه چشتیه همین عادت معهود جاری شد که مرید ان بوقت سلام و ملاقات یکدیگر حق حق میگفتند و در فتح و عنوان مکاتیب با هم همین سه کلمه می نوشتند یعنی در آغاز و انجام هر کار و دعوی همین کلمات میگفتند و تا حال همین علامت مریدان این خاندان است اما چون همچنین فلان سنت نبوی بود علما و مشایخ متاخرین این خاندان ترک آن اولی دانسته اند و بعضی جا بر عنوان مکاتیب تا حال جاری است و محض بسبب کثرت ذکر حق حق حق شیخ جلال الدین شیخ محمد را مخاطب بشیخ عبدالحق مخاطب ساخت و اکثر مریدان این خاندان همین کلمه حق میگفتند و از غلبه عشق و محبت حق جان فدا کردند و در سیر الاقطاب است که روزی شیخ احمد عبدالحق بایاران خود فرمود که چراغ خواجه ابو اسحاق گازرونی بر خانقاه او روشن است و تا قیامت روشن خواهد ماند ما نیز دیگی از طعام سیر کنیم که تا انقراض عالم از آن طعام بخورند و هیچ از آن کم نگردد پس دیگی آورده بر دیگدان نهاد و آتش افروخت و طعامی بپخت و دیگ را در میان راه بگذاشت و صلا در داد که هر کسی از آینده و رونده وغیره باشد از آن طعام بخورد پس خلق خدا از آن دیگ طعام میخوردند و هیچ از آن کم نمی گشت بعد سه روز گفت ای عبدالحق رزاق خلق حق است در باب رزق او داند و کار او تو خود را از نیکاری بیرون آر این بگفت و دیگ از دیگدان فرود آورد و وفات شیخ احمد عبدالحق بقول صاحب سیر الاقطاب و معارج الولایت بتاریخ پانزدهم جمادی الثانی سال هشتصد و سی و شش هجری است از مؤلف

شیخ عبدالحق چو رفت از دار دهر
شد بجنت جلوه گر آن ماه حق
مقتدای اهل حق کامل شده ۸۳۶

سال وصل او بگو از راه حق
بازشاهنشاه حق هادی شده
نیر حق حق رهنمای راه حق ۸۳۶

پس خلیل حق سوم گفته آمد ۸۳۶
هم ولی الله بر حق شاه حق
ارتحال او ز سرور شد عیان

حق شه مسعود حق آگاه حق ۸۳۶

شیخ شیر خان بیگ قدس سره از اقربای سلطان فیروز است

بدلی در لباس اغنیا بماند بلند زیرا که از غایت تکبر و تمرد به درستی با کسی اختلاط نکردی تا ناگاه جذبه
از جذبات حق دامنگیر حال وی شد و مرید شیخ رکن الدین بن شیخ شهاب الدین امام گردید و از
غایت سکر و جذب مدام گریبان بود و بسلسلهٔ چشتیه عالیه نیز کسب اسرار حقیقت نمایش نگنشته وقتی نکرده
کرا او که در دست انکنک چشم پرشور شیخ بجدی گرم بود که اگر قطرهٔ از آن بر دست کسی بیفتادی بسوختی
بعلم تصوف و توحید رساله‌ها دارد و دیوان اشعار امیر خسرو را جواب گفت و توحید را بر طبق تمهیدات
عین القضات و اسم الصحائف و یوسف و زلیخا و مرآة المعانی بغایت مقبول طبع خاص و عام تصنیف
کرد و در عالم بخطاب مقبول الله مخاطب شد و وفات خواجه شیرخان در سال هشتصد و سی و شش است از مولف

شیرخان چون دار فانی دهر	یافت وصلی بقرب سبحانی
دل بسال وصال ای دهر گفت	شیر دلیر یزدانی

و بعد از وفات حضرت شیرخان چشتی بیک سال یعنی بسال هشتصد و سی و هفت سید معز الدین ابو الفتح
مبارک شاه بادشاه بن خضر خان از دست میران صدر و قاضی عبد الصمد امرای نمک حرام خود
مقتول شد و بمقام مبارک پور کوتله که آباد کردهٔ او بود مدفون گشت و سیزده سال و یک ماه و
چند یوم سلطنت کرد و این بادشاه در خوشخوی و خوشگوی و نیک سیرتی اشتهار تمام داشت بعده
از وی محمد خان برادر زادهٔ وی بادشاه شد و خود را بخطاب محمد شاه مخاطب ساخت از مولف

چو شد مظلوم ازین دهر آفت	مبارک شاه والا جاه مقبول	بسال شر گو این دهر لولفتح	دگر والی دین سلطان مقتول

شیخ قوام الدین چشتی و سهروردی قدس سره از عظمای خلفای شیخ محمود نصیر الدین چراغ
دهلی است چون وی وفات یافت بخدمت جلال الدین مخدوم جهانیان اوچی حاضر شده بمقامات
بلند و کرامات ارجمند رسید مردی بود متقی و شیخی صاحب حال و قال که در زهد و ورع و حسن
اخلاق ثانی نداشت و در اوصاف خوارق و کرامات و تربیت طالبان و ارشاد مریدان موصوف
و او را مریدان صاحب کمال بسیار اند و صاحب ملفوظات شیخ میفرماید که روزی
شیخ قوام الدین در سماع بود ذوقش دست نداد در خانه در آمد و پرسید که امروز ذوق سماع
حاصل نشده است شاید که چیزی از اسباب دنیا در خانه ام نهاده است مردمان خانه انکار نمودند
اما چون نیک تفحص کردند پاره قند سیاه بر آمد که برای خوردن منکوحهٔ وی که حامله بود داشته بودند
پس آن قند سیاه را گرفت و بصدقه داد و بسماع مشغول و ذوق کامل حاصل کرد نقل است که

چون وفات مخدوم جهانیان نزدیک رسید از شیخ قوام الدین مصطفی پرسیدند که نعمت سجاده و
امانت پیران کبار بکه سپارم گفت که بسید صدر الدین راجن قتال برادر خود لقفو الیقین باید
نمود پس حضرت مخدوم همچنان کرد و سید صدر الدین را خلیفه خود گردانید و صاحب سجاده نمود
و یک خرقه تبرک سید میر ناصر الدین فرزند دلبند خود عطا فرمود چون این خبر از الدز سید ناصر الدین رسید
فرمود که قوام الدین که بصلاح وی پسرم از خلافت و سجاده مشیخت محروم مانده است از خدا میخواهم
که نعمت ارادت بفرزندان وی نصیب نگردد شیخ قوام الدین باستماع این معنی بسیار مسرور شدند
و گفت که الحمد لله بی بی صاحبه در حق ایمان من دعای بزرگ نموده است اگرچه فرزندانم ازین
نعمت محروم خواهند ماند هر پیداست که فرزندان معنوی من ازین برای حصول این بشارت کافی اند بهمین
همچنان بوقوع آمد که نعمت خلافت از قوام الدین بشیخ بیارسید و فرزند شیخ که پسر شیخ مسمی بنام
نظام الدین بود بسبب اشتغال بدولت دنیا ازین نعمت محروم ماند و وفات شیخ قوام الدین
بقول صاحب شجره چشتیه در سال هشتصد و چهل هجری است و هزار تحفة الواصلین در
لکهنو است از مولف قوام الدین چو از فضل الهی ز دنیا رفت در فردوس اعلی وفاتش گفت دل سلطان عالم

دیگر فرمود مخدوم معلی	شیخ سارنگ چشتی و سهروردی قدس سره صاحب تاریخ اولیا

از ملفوظات شیخ بینا نقل کرده است که شیخ سارنگ اول از امرای نامداران شمولان بنده
افتخار قوم هنود بود چون مسلمان شد همشیره اعیانی وی بقصد نکاح سلطان محمد بن فیروز
شاه بادشاه دهلی در آمد بدین وسیله در خدمت سلطان قیام داشت و او را ملک سارنگ
میگفتند و وی شهر سارنگ پور که از بلاد مشهوره هندوستان است بنام خود آباد کرد و
وقتی که سید مخدوم جلال الدین اوچی و سید صدر الدین راجن قتال در دهلی تشریف آورده بودند
ملک سارنگ جوان نوخاسته بود سلطان فیروز شاه اکثر اوقات طعام و دیگر ماکولات بخدمت
آن هر دو حضرات بدست ملک سارنگ میفرستاد روزی شیخ صدر الدین راجن قتال فرمود
که ملک سارنگ اگر تو نماز پنجگانه بخوانی من طعام پس خورده مخدوم جهانیان بتو دهم چون وقت
هدایت او رسیده بود وی بلا تامل قبول کرد و به پس خورده مخدوم مشرف گردید باز شیخ صدر الدین
فرمود که اگر نماز چاشت و اشراق بر خود لازم گیری من و تو طعام بیک جا خوریم وی آنرا نیز

ناقل آمده که در زمان مخدوم جهانیان و سید صدر الدین با وی در باب طبق طعام خورده شد و نور باطن
وی از آن منور گشت بعد چندی روز مرید شیخ قوام الدین شد و هنوز در لباس اغنیا بود که شیخ
قوام الدین او را بشغل پیران چشت مشغول ساخت چون فیروز شاه وفات یافت و نوبت
سلطنت دهلی بعد سلطان محمد بن سلطان محمود بن سلطان محمد رسید شیخ سارنگ تمام اسباب
و دولت و حشمت بیکبارگی ترک کرده بقدم تجرید و تفرید با اهل و عیال خویش پاپیاده همراه
قافله بسفر حرمین الشریفین روانه گردید چون استعمال رفتن به پیادگی نداشته در پا آبله ها
بر آمدند ناچار از قافله جدا ماند سیوم روز نزد شب بدو نشسته و با اهل و عیال گفت که چشم بپوشید
و سه گام عقب من بیائید ایشان همچنان کردند چون چشم وا کردند خود را قریب قافله یافتند
مدتی در مکه و مدینه مجاور بود باز بهندوستان آمد و بخدمت شیخ یوسف ... خرقه
پوشید و در آن اثنا چند بار بصحبت پیر روشن ضمیر خود در لکهنو هم می آمد لیکن وقت وفات پیر خود موجود نبود و شیخ
قوام الدین بوقت وفات خود فرموده که چون شیخ سارنگ در بیابانست اگر حاضر می بود این خرقه پیران
خود بوی سپردمی الحال بکدام می برم گرفتی خود که نقرالی آستین وی ... می پوشند حواله قاضی
نمود و ارشاد کرد که این امانت با شیخ سارنگ رسانید چنانچه وی بعد وفات پیر روشن ضمیر در لکهنو رسید
و امانت خود باز گرفت و شیخ محمد مینا را تربیت نموده بکمال رسانید و گویند که شیخ صدر الدین راجو
قتال تبرکات بزرگان خود از خود نزد شیخ سارنگ فرستاد اول وی قبول نکرد باز بعد تاکید تمام
قبول نمود وفات وی در سال هشتصد و چهل و هفت است از مولف

چو سارنگ الله جهان خست سفر بست | بجنت شد بفضل فرد الجلال
چو سر وا از خرد پرسید سالش | ندا آمد ولی مخدوم عالی

قاضی شهاب الدین دولت آبادی قدس سره از عظمای شاگردان قاضی عبد المقتدر
و کبرای خلفای مولانا محمد خواجگی است و از سید میر اشرف سمنانی نیز استفاده نمود در علوم
ظاهری طاق و برموز باطنی شهره آفاق بود قلم و زبان را طاقت آن نیست که تحریر و تقریر
اوصافش پردازد در عهد خود قبولی عظیم یافت تصانیف و تالیف عالی دارد چنانچه از تصانیف
وی یکی شرح کافیه است که در لطافت عبارت بی نظیر دوم کتاب الارشاد که در علم نحو مفید است
سیوم بدیع البیان که در علم بلاغت لاثانی است چهارم بحر مواج تفسیر قرآن که

بعبارت فارسی نهایت مقبول بحجم رساله در تقسیم علوم مشتمل رساله در تقسیم صنایع که هر یک کتاب
بعبارت عمده و خوشنما افتاده است و در فن شعر نیز مهارت تام داشت چنانچه این قطعه
که بیکی از ملوک در باب طلب کنیزک نوشته بود مشهور است قطعه این ناکس تمنا کسا
که آتشش منزلی ادست ز بر باد گشت لایق آب کردن است شخص چنان فرست که یا
برسر هم نهد بند و جمله معنی دگر که درس است و شرح یک رساله دار و مسمی به مناقب السادات که در و
عقیدت محبت خود بابل بیت بیت با حسن وجوه بیان کرده است و سبب تصنیفش این بود که اول
بایک شخص از سادات که سید اجمل نام داشت بسبب تقدم و تاخر در مجلس ملوک نزاع و ستیز
بوقوع آمده بود و ازین سبب کتابی در ذکر فضیلت علما بر سادات تصنیف کرده در آن کتاب
درج کرده که فضیلت علما بسبب علم که هست در عالم ظاهر است و فضیلت علویت سادات مبهم
که اثبات آن بسا مشکل بعد از آن حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت را در خواب دید که بوی
عتاب نموده و برای سترضای سید اجمل تحریض فرمود علی الصباح قاضی چون از خواب برخاست
بخدمت سید رفت و توبه کرد و کتابی را که تصنیف کرده بود در دریا انداخت و بجای آن
در مناقب سادات رساله تالیف کرد وفات قاضی شهاب الدین بقول صاحب اخبار الاخیار

شهاب الدین چو رفت از عالم دهر	در سال هشتصد و چهل و هشت هجری است از مولف	
بجنت گشت روشن آن مه علم	وصالش کن رقم توقیر اسلام	دگر فرما شهاب الدین مه علم

میر سید ید الله قدس سره نبیره سید محمد گیسو دراز است و در عالم خوردی خلافت
از وی یافت صاحب معارج الولایت میفرماید که سید ید الله روزی در ایام طفولیت
بخدمت جد امجد خود حاضر بود حضرت میر وضو میکرد چون عمامه مبارک بضرورت مسح از سر برآورد
و بر زانو نهاد سید ید الله آن عمامه را برداشت و بر سر خود نهاد حضرت میفرمود که ترا این خلعت مبارک باد
الحمد لله که امانت باهل خود رسید پس از آن هر کسی را که مریدی خود قبول فرمود نسبت به سید ید الله
فرمودی و مرید را مرید سید ید الله قرار داده خود بترتیب تکمیل مشغول پرداختی و صاحب اخبار الاخیار
میفرماید که سید ید الله را از زن باکره جمیله ابتلای محبتی واقع شد آخر آن زن را در حباله
نکاح خود در آورد چون شب نکاح عقد نکاح منعقد شد وقت سحر حسب عادت

ومزار پر انوارش در قصبهٔ پنداد و هست و شیخ رفیع الدین بن شیخ انوربهره و صاحبزادهٔ آنحضرت بودند که بعد وفات

پدر بر مسند ارشاد نشستند از مولف

چو نورالدین انور دین دنیای فانی | سند ورشد البقر و سیر معلی

بگو تاریخ او شمس الهدایت ۹۵۱ | دگر قطب الهدا نور هدایت

شیخ شبلی بن شیخ جلال الدین پانی پتی

چشتی صابری قدس سرهٔ از اعاظم خلفای والد بزرگوار خود هست عالم العلوم شریعت و

طریقت بود و در فقر شانی عظیم و رتبه عالی داشت و در تجرید و تفرید یگانه زمانه و از اهل دنیا و اهل دنیا

حذر کلی مینمود صاحب سیر الاقطاب میگوید که هر دو پای شیخ شبلے بسبب عارضه جسمانی از

رفتار بیکار بودند لیکن در وجد و سماع در آمدی از غایت ذوق برجستے و برخاستے و تواجد نمودی

بطوریکه تندرستان را حاصل نمی بود روزی در عین وجد و سماع برخاسته وجد میکرد که درین اثنا شیخ احمد برادر

عم بزرگوار وی هم بمجلس در آمد و هر دو دست شیخ بدست حق پرست خود گرفته فرمود که شبلی از برخاستن

تو بحالت وجد شوری در خلق افتاده هست و میگویند که شیخ کرامت خود ظاهر میکند تا سماع نمی شیخ

همانوقت بنشست و باز تا حیات بود گاهی بحالت وجد برنخاست ونقلست که وقتی شیخ شبلے

در حق افغانان که مریدان وی بودند از غایت عنایت فرمود که از خدای تعالی خواسته ام که تیر شما گاهی

برخطا نرود و پس از آن روز گاهی تیر ایشان بخطا نرفتی روزی شخصی از ایشان در خاطر آورد که تیر ما بارشاد

شیخ هرگز بخطا نمیرود دیده باید که بآسمان چه چیز بدف تیر ما خواهد شد این بگفت و تیر بآسمان پرتاب

کرد چون تیر بزمین آمد دید که پیکان تیر از سر ماری گذر کرده هست حیران بماند و دانست که

کرامت اولیا حق هست و تیری که از زبان حق ترجمان ایشان پرتاب میکند خطا نمیرود وفات

آن جامع الکمالات بقول صاحب سیر الاقطاب در سال هشتصد و پنجاه و دو هجریست و مادهٔ تاریخ وفات

مرشد دوران در کتاب خود درج فرموده هست از مولف

شد چو از دنیا بجنت یافت جا

حضرت شبلی شه هر دو سرا | سال وصل او بگو شبلی سخی | نیز شبلی ذوالدین پیشوا

شیخ علاء الدین قریشی

قدس الله سرهٔ العزیز مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز هست و بعلاء الدین قریشی گوالیاری اشتهار

داشت جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و تجرید و تفرید تمام عمر در گوشه خانه گذرانید و بغیر حق کاری

نداشت بحدیکه خادم را امر فرموده که کاسه و فاکه و آب که از خانه بیرون آید پیش در خانه جمع میباید کرد که

هر روز هر که نه آباد الی این خانه نکنند اندرون آمده مشوش اوقات عزیز من نشوند وفات وے

درسال هشتصد و پنجاه و سه هجری بیت از مولف	رفت چون از جهان بخلد برین	هادی مقتدا علاء الدین
سال ترحیل وی عیان گردد	از ولی خدا علاء الدین ۸۵۳	

شیخ بهرام چشتی صابری قدس سره

از مریدان باکمال و خلفای صاحب حال شیخ جلال الدین پانی پتی است بعد تکمیل بعمر آغاز جوانی بعد
عطای خرقه خلافت در قصبه برناوه مامور شد و چون قصبه بیدولی متصل دریای جمن بود اتفاقاً دریا
روی بسوی آن قصبه کرد و قریب بود که قصبه را خراب کند ساکنان قصبه بیدولی که از مریدان
شیخ جلال الدین بودند استغاثه طغیانی دریا بخدمت شیخ آوردند شیخ خطی بنام شیخ بهرام نوشت که از برناوه در
بیدولی برود و دریا را از خرابی قصبه باز دارد و تا حیات خود در آن قصبه باشد پس شیخ بهرام در بیدولی
رفت و بکناره دریا فرود آمده عصا بر زمین زد دریا بهمان روز از آنجا بفاصله دو کروه دورتر رفت و تا
زنده بود در آنجا بود و مقبره منوره او نیز در آنجا زیارتگاه خلق است و مشهور است که اگر کسی بیمار باشد
او را اندرون روضه منوره شب می آرند فی الحال شفا می یابد و از سیر الاقطاب منقول است
که در سال یکهزار و پنجاه و هفت ظفر بیگ حاکم دهلی هندوی را بحکومت قصبه بیدولی مامور کرد و چون
وی در آنجا رسید معامله بر خلاف انصاف نمود و مجاوران خانقاه شیخ بهرام که اراضی معافی از قدیم معاف
داشتند ضبط کرد و بلکه قطعه زمینی که بخرج خاص روضه متبرکه بآن تعلق داشت خواست که ضبط کند
اکابران قصبه او را ازین کار مانع آمدند فائده نکرد تا آنکه خود بر سر آن قطعه زمین آمد و جریب کشان را
حکم داد که بر آن زمین هم جریب بکشند مجاوران چون اینچنین دیدند یکی از ایشان اندرون روضه آمد
و فریاد کرد که یا حضرت این عامل بیدرد اراضی ما را ضبط کرده ما را از لقمه نان محتاج کرده است حالا زمین
خانقاه که بخرج روضه شما است هم زیر جریب آورده است برای خدا امداد فرمایند و درین سخن بود که غوغای
عظیم از بیرون روضه بگوش رسید که اسپ آن عامل از پا در افتاد و او از زین اسپ بر جست و در هوا شد
و معلق در هوا ماند آن مجاور چون این بشنید و بری مرقد عرض کرد که یا حضرت او را معلق در هوا
چرا داشته اید بر زمین بزنید که گردنش بشکند فی الحال بر زمین افتاد و گردنش بشکست متعلقانش
او را برداشته نزد روضه معلی آوردند چون اندرون روضه رسید فریاد بر آورد که مرا ازینجا بیرون برید که از
غیب گرز بر سرم میزنند و میگویند که ازینجا دور شو و بعد از آن هر دو دستش بر کتف بسته شدند
هر چند خواستند که گشاده شوند جدا نگشتند چون بر چارپائی انداختند فی الحال بر زمین بیفتاد

چون چاره ندانستند متعلقانش نالان و گریان او را پیش مجاوران روضهٔ عالیه بردند و عذر تقصیر
بسیار خواستند آخر مجاوران اندرون روضه رفتند عرض کردند که یا حضرت این گنهگار مآل این سزای
کردار خود رسیده است امیدوار عفو جرایم است عرض مجاوران قبول افتاد و آن بی ادب فی الجمله
تخفیفی حاصل شد و در چند روز شفا یافت و از سر اراضی ملکیت مجاوران خانقاه درگذشت و لبکنا می
و بعد هم لبسیار سلوک کرد وفات شیخ بهرام در سال هشتصد و پنجاه و چهار هجری در مزار پر انوار وقت به
بیرون دهلی بکناره دریای جمن است و وی عمرے طویل یافت که بیکصد و بیست و پنج رسیده بود از سواطع

شد چو از دنیا بفردوس برین	حضرت بهرام شیخ اولیا	سال وصل وی شد از سرور خفیا	زبدهٔ آفاق قطب الاتقیا ۸۵۴

شیخ کبیر چشتی قدس سره از اولاد شیخ فرید بن عبد العزیز بن حمید الدین صوفی ناگوری است
بزرگ بود و صاحب مقام جامع علوم ظاهر و باطن کتاب شرح فصوص و مصباح از تصانیف وی است و در
ناگور سکونت داشت آخر بجهت تفرقه که در ناگور از دست معاندان اهل اسلام افتاد از ناگور هجرت
ورزیده بجانب گجرات رفت و همانجا بتاریخ پنجم ربیع الاول سال هشتصد و پنجاه و هشت وفات یافت و

بجنت چو رفت از جهان فنا	کبیر آن شه دهر برنا و پیر	بتاریخ ترحیل آن شاه دین	بگو قبلهٔ اهل جنت کبیر ۸۵۸

شیخ ابو الفتح جونپوری قدس سره مرید و خلیفه و شاگرد شیخ عبد المقتدر جد امجد خود است عالمی
فاضل و دانشمندی کامل و از کبرای مشایخ وقت بود و در فقر و ریاضت و وجد و حالت نظیری نداشت
و صاحب معارج الولایت و مولف مکارم اخلاق آورده که شیخ ابو الفتح جونپوری تا چهارده ماه
در بطن عفت والدهٔ ماجده ماند از این امر قاضی عبد المقتدر جد بزرگوار وی بغایت متفکر بود تا آنکه شبی
شیخ رکن الدین ابو الفتح سهروردی ملتانی را در خواب دید که میفرماید ای قاضی در خانه تو پسرے
خواهد شد او را بنام من که ابو الفتح است موسوم کنی و همان روز که چهاردهم ماه بود شیخ متولد شد و همان روز
شیخ جمال الدین مرید شیخ عثمان سیاح در خانه قاضی عبد المقتدر آمد چون نظر وی بر جمال با کمال شیخ
ابو الفتح افتاد بقاضی عبد المقتدر گفت که خانهٔ تو از کرامت این پور چه نور خواهد شد آخر الامر شیخ
عبد الحی پسر قاضی عبد المقتدر و پدر شیخ ابو الفتح در حین حیات قاضی عبد المقتدر وفات یافت و دست
خلافت خواجگان چشت بشیخ ابو الفتح رسید و بر مسند ارشاد نشست و چون بزرگان شهر دهلی
بسبب آمدن افواج امیر تیمور گورکان متفرق شدند وی در جونپور رفته در آنجا رسید بفقر و فاقه

بسر می برد و خانه نداشت زیر سایه دیواری اوقات میگذرانید و اکثر گرسنگی و فاقت طعام چندان
ضعف و بیطاقتی عاید حال وی شد که دست و پای وی میلرزید روزی سوداگری از مریدان
قاضی عبدالمقتدر بخدمت وی حاضر شده عرض کرد که فلان خانه متصل مسجد است و مالکان آن به
بیع آن شده میفروشند اگر شیخ خرید کند مختصر و خوش است و اگر تنگه وجود نیست نزد من حاضر است چند تنگه
پیش شیخ نهاد شیخ قبول نفرمود و بعوض آن ابواب خزانه غیب برروی شیخ از غیب
بکشودند تا آن خانه را بسهولیت تمام خرید کرده و خانقاه عالی تعمیر نمود روزی باز آن سوداگر بر آمد
شیخ او را از راه محبت نزد خود طلبید وی حیران شده و خطره در خاطرش خطور کرد که کسی که چنین
عمارت عالی تعمیر کند زر بسیار داشته باشد شیخ بر خطرهٔ وی آگاه شده فرمود که من زر بسیار دارم یکی
حجرهٔ من پر زر دیگری پر از نقره است هرچه میخواهم صرف میکنم دست دزدان و رهزنان بر خزانه
من نمیرسد و اموال دیگر از دزدان متصرف میشوند آن شخص چون بشنید تصور کرد که ظاهر این
بد دعا در حق مال من است شیخ گفت مرا اختیاری نیست هرچه که میگویانند میگویم و همدران ایام چند
هزار تنگه و بسیاری از مال تجارت وی بدزدی رفت و صاحب اخبار الاخیار میفرمایند که یکبار در
خانه شیخ ابوالفتح قراضه های زر بارید بود و شیخ فخرالدین بجنوری و شیخ محمد آب کش دریاآبادی از
کاملین خلفای شیخ ابوالفتح است ولادت با سعادت شیخ ابوالفتح بقول صاحب معارج الولایت
بتاریخ چهاردهم ماه محرم الحرام سال هفتصد و هفتاد و دو هجریست ** وفات آن جامع الکمالات بروز
جمعه سیزدهم ربیع الاول سال هشتصد و پنجاه و هشت در عهد سلطان محمد بن سلطان ابراهیم شرقی بمقام
جونپور است

از مولف

شه دنیا و دین ابوالفتح حق بین
که ذاتش مرشد راه صواب است
ولی حق نما ابوالفتح تولیدش
وفاتش نور حق فتاح باب است

شیخ عارف قدس سرهٔ

فرزند دلبند شیخ احمد عبدالحق و از اعاظم خلفای وی است بعد وفات پدر والاگوهر بر سجادهٔ مشیخت نشست و صدها طالبان حق را بحق رسانید
صاحب معارج الولایت میفرمایند که هر پسری که بخانه شیخ احمد عبدالحق بوجود می آمد نمی زیست
آخر روزی منکوحه وی بحضور شیخ شکایت این امر بخدمت شیخ کرد و گفت که از شما یک فرزند هم نصیب
من نشد هر پسری که متولد میشد حق حق گویان می آید و عنقریب برحمت حق می پیوندد فرمود
که یک فرزند دیگر در صلب خود دارم بتو خواهم داد اما هنوز پخته نشده است در سفر میروم و او را پخته

میکنم بعد ازان بعد تسلیم کنم بشرطیکه اورا هیچ تولی در رضا و تسلیم وی باشی بعد چند گاه پسرے
بوجود آمد و بنام عارف موسوم گشت و این شیخ عظیم الشان بود که در شریعت و طریقت و
معرفت ثانی خود نداشت و اورا پسری بود شیخ محمد نام که در تجرید و تفرید یگانه روزگار بود و شیخ
عبد القدوس گنگوهی از مریدان وی است **وفات** شیخ عارف بقول صاحب شجره چشتیه
در سال هشتصد و پنجاه و نه هجری است و عمر مبارکش چهل سال است از مولف

چو زین دنیای دون رخت سفر بست	جناب شیخ عارف واقف حق	عجب تاریخ وصلش جلوه گر شد	ز قطب الحق ولی عارف حق ٨٥٩

شیخ ابو الفتح علائی قریشی کالپوی قدس سره از مریدان نامدار و خلفای بلند اقتدار
سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و اسرار شریعت و طریقت و بزیارت
حرمین الشریفین نیز مشرف گشته و اورا تصانیف بسیار است چنانچه کتاب عوارف المعارف
از علی تصانیف وی ست دیگر تصانیف هم دارد مثل تکمله در نحو و مشاهده در تصوف وغیره وفات
وی در سال هشتصد و شصت و دو هجری است و مزار پر انوار در کالپی است از مولف

چو رفت از عالم فانی بجنت	شه اهل الیقین هادی ابو الفتح	چو سال انتقالش جستم از دل	بگفتا سیر دین هادی ابو الفتح ٨٦٢

شیخ پیارا قدس سره از مریدان پاک اعتقاد سید ید الله است و تربیت و تکمیل از سید محمد
گیسو دراز یافته بود گویند که وی بروز اول چون بخدمت میر سید محمد رسید حضرت میراز وی پرسید
که ای طالب اگر جای قبل ازین عاشق شده پیش من اظهار کن او از اظهار اینحال اعراض کرد و
عرض نمود که بنده برای آموختن عشق بخدمت حاضر شده است من عشق چه دانم که چه چیز میباشد
که از اظهار اینحال مقصود امتحان حال و دانستن مشرب تست اگر درین باب گاهی اتفاق واقع بوقوع
آمده باشد بگو و پرده مکن عرض کرد که وقتی من بر زن هندو نگران بودم و بهیچ وجه دولت
دیدار دست نداد آخر زنار بستم و بپرستش گاه هندوان که اکثر اوقات معشوقه من در آنجا
بی حجاب میرفت سکونت ورزیدم تا اورا ببینم باستماع این تقریر حضرت میر اورا در کنار گرفت فرمود
که در باب عشق عجب عالی همتی من دیگر کسی چنین عالی همت از کجا یابم که اورا طریق عشق حق را
بیاموزم و اینکار عالی همتان است و عزیزتر از ایمان چه چیز است چون تو آنرا در راه محبت صرف
کردی اکنون بیا که ترا عشق حقیقی بیاموزم و اورا به بیعت سرفراز کرده در حجره شیخ فرید الدین

گنبد شد که داخل روضه متبرکه خواجه قطب الدین بختیار است بعبادت حق مشغول ساخت و باندک
ایام کار سلسله تکمیل رسانید **وفات** شیخ یارا در سال نهصد و بیست و شش هجریست **از مولف**

چو از دنیا بفردوس برین رفت	ولی صاحب تقرب پیر یارا	ابشر شد عیان سال وصالش	ز کامل صاحب التوحید یارا ۹۲۶

شیخ محمد المشهور بشیخ مینا چشتی و سهروردی قدس سره صاحب ولایت و یار لکهنؤ است

و از خورد سالی در سایه عاطفت شیخ قوام الدین سهروردی یافته مشرف بشرف ارادت و خلافت شده
باعث موسوم شدن او باسم محمد مینا این است که شیخ قوام الدین را پسری بود مسمی بنام نظام الدین محمد مینا
و وی بغلبه شهوات در ایام جوانی پیش سلطان محمد بن فیروز شاه بادشاه رفته اختیار خدمت
کرد و بمراتب عظیم رسید ازین سبب شیخ قوام الدین از طرف فرزند مکدر خاطر گشت و شیخ محمد نظام الدین
مینا هر چند بهتر رضای شیخ کوشید شیخ از وی راضی نشد آخر خواست که بوطن مراجعت کند و در پای
پدر افتد و عفو تقصیر خود التماس نماید بدین امید بجانب وطن نهاد و بوطن رسیده بحالت سواری
اسپ بصحن خانقاه رسید آمد چون نظر پدر بر پسر افتاد گفت ای ناخوردار در صحن خانه قوام الدین درویش
بسواری اسپ در آمدی و عنان اسپ باز پس کرد و خواست که اسپ از خانقاه بیرون گذشته پیاده
بخدمت حاضر شود که درین اثنا قدم اسپ خطا کرد و وی از اسپ بیفتاد و بمرد در آنوقت شیخ
قطب الدین نام درویشی از مریدان و خادمان خاص شیخ حاضر بود بوی فرمود که میخواهم که ترا پسری از حق
عطا گردد و موسوم باسم شیخ محمد مینا شده بجای فرزند متوفی من بحکم نعم البدل داشته باشد آخر تاثیر
نفس مبارک شیخ بخانه قطب الدین شیخ محمد مینا متولد شد و مورد عنایت و منظور نظر شیخ شده بجای
فرزندان پرورش یافت و بعد تکمیل و تربیت سجاده نشین و خلیفه ششم شیخ قوام الدین گشت
و صاحب اخبار الاخیار می نویسد که شیخ محمد مینا ولی مادرزاد بود چون او را بتعلیم بمکتب بخدمت
استاد بردند استاد گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم او بخواند بعد از ان گفت بگو الف چون
الف گفت فرمود که بگو ب گفت چون الف خواندم حاجت ب خواندن ندارم و الف من
صرف با الف الهی کافی است و در ذکر الف چند معانی حقایق بیان فرمود نقل است که شیخ مینا
محصور بود و هجر و از دنیا و اهل دنیا از عیال و اطفال کاری نداشت و در حین سلوک بسیار ریاضت
شاقه کشید و بوقت شب بر سر دیوار نشسته عبادت میکرد که اگر خواب غلبه کند بر زمین بیفتد و بیدار

کرده بود اکثر بر زمین سنگی خارها بهر جا پس سوی خود نشاندی که اگر در حالت خواب بیفتد نوک خارها در پهلویش نخلیدی و بارها در موسم زمستان پیراهن بآب تر کردی و در صحن خانقاه نشسته بعبادت حق مصروف شدی **وفات** شیخ محمد بینا در سال هشتصد و هفتاد و هجری است از مؤلف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	محمد شاه دین مقبول احمد
وصالش کن بیان مخدوم محمد	دگر فرما خلیل حق محمد

۸ **شیخ شمس الدین طاهر قدس سره** از مریدان پاک اعتقاد و خلفای حق با شیخ نور الدین قطب العالم صاحب اخبار الاخیار میفرماید که وی شیخ بزرگ کبیر السن بود عمر او بصد و پنجاه سال رسیده بود و سوای از مرشد ارشد خود فیض کامل و فائده عظیم از روحانیت خواجه بزرگ معین الحق والدین حسن سنجری یافت و از غایت محبت و اعتقاد مدام در شهر اجمیر سکونت داشتی و بدین درازی عمر هیچگاه در کوچه های اجمیر آب دهن و بینی نینداخت و بول و غائط نکرد و در شهر بی طهارت نماند چون حاجتی از حاجات انسانی شدی فی الحال از شهر بدر رفتی **وفات** وی در سال هشتصد و هشتاد و یک هجری است از مؤلف

چو شمس الدین شیخ دو جهان رفت	وصال پاک آن خورشید آفاق
باول جلوه گر شد تاج عزت	دوباره گشت روشن شمع عشاق

شاه جلال الدین گجراتی قدس سره

از خلفای نامدار و مریدان بلند اقتدار شیخ پیاره ست انبهتی بود کامل مکمل و صاحب تصرف و کرامت در ظاهر و باطن مرتبه رفیع و شانی منیع داشت اصل وی از گجرات است و در بنگاله بماند صاحب اخبار الاخیار و معارج الولایت میفرماید که وی در خانقاه عالیجاه خود چون پادشاهان تختی بنا کرده و بادشاهانه بر آن تخت اجلاس کردی و بر مریدان و معتقدان خود حکام جاری فرمودی آخر شخصی از حاسدان سیاه رو و حاسدان بدخواهان خبر بپادشاه رسانیده سخنان غیر واقع در حق شیخ گفتند بادشاه را از استماع این حال دغدغه کمال در خاطر راه یافت و فوجی برای قتل شیخ و تابعین وی مامور کرد و قاتلان در خانقاه شیخ رسیده شیخ را با مریدانش بتیغ تیز تیغ آوردند و بیگناه شهید ساختند نقل است که چون قاتلان در خانقاه شیخ درآمده مریدانش را می کشتند شیخ میفرمود یا قهار یا قهار و چون تیغ بر سر شیخ کشیدند گفت یا رحمان یا رحمان یا رحمان و همین کلمه سرش از تن جدا گشت و در حالیکه سر مبارک شیخ از جسم جدا شده بر زمین افتاد سه بار الله الله الله گفت و خاموش شد و این واقعه

شاه جلال در سال هشتصد و هشتاد و یک بوقوع آمد از مؤلف	رفت چون از جهان بخلد برین

شیخ والا جلال عالیجاه	آنکه سرو بستان دلشاد	وال حق جلال شاهنشاه ۹۹۹	شاه کاکو قدس سره

از خلفای نامدار شیخ نور الدین قطب العالم هست و نسب شریف وی بچند واسطه بحضرت فرید الحق والدین گنج شکر میرسد و از شیخ پیر محمد چشتی لاهوری نیز فیض وافر و خرقه خلافت یافت و وی بعد تکمیل و عطای خرقه خلافت بلاهور مامور شد و خلقی کثیر را بخدا رسانید و خوارق و کرامات بی اندازه از وی بظهور آمدند. وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تذکره شیخ جوهر قطب العالم در سال نهصد و نود و دو هجری است و مزار پر انوارش در لاهور هست از مولف

چو از دنیای دون رخت سفر بست	جناب شاه والاجاه کاکو	چو سرور جست تاریخ وصالش	ندا شد شاه اکبر شاه کاکو ۹۹۲

شیخ حسام الدین مانکپوری قدس سره از اعاظم خلفای شیخ نور الدین قطب العالم و از اعیان مشایخ وقت بود و عالم بود بعلوم شریعت و طریقت او را ملفوظات هست مسمی رفیق العارفین که جمع کرده بعضی از مریدان وی هست در آن میفرماید که بعد از خلافت تا هفت سال فقر دیدم و فاقه کشیدم چون تشنگی میگرفت آب میخوردم و مشغول میشدم روزی یکی از فرزندان گرسنه شد و بر من آمد و گریه کرد در آنوقت از گریه فرزند موثر شده اینقدر سخن از زبان من برآمد مصرع ع ای عجبا چون توئی همچو منی را نه بس. بهمانوقت شخصی یک طبق طعام برای من فرستاد که قبل ازین گاهی چیزی نفرستاده بود و دیگری هم از نه چهل من ماش فرستاد و چندان پشیمانی حاصل شد که از برای چه اینقدار از زبان من برآمد بخود زجرها کردم و فرمود که من پیشتر کتابها یاد داشتم چون بپابوس شیخ رسیدم همه آن فراموش شد اما علمی دارم از آن خوبتر که اگر کسی بخواهد تمام هدایه بمعانی سلوک گفته آید و فرمود که حضرت والد در ابتدا از من میرنجیدی که چرا ترک علم کرده است این سخن بقطب عالم رسید فرمود درویش میخواهد که در ته تیغ خویش دارد و علما میخواهند که در ته تیغ خویش دارند پس مرد آنست که هر دو کار کند از آن روز چیزی گفته می آید بعد از آن ملاء بحاله و الرجل بحاله در بودگی و جذبه بدین غایت بود که نام الله از زبان گفتن ممکن نبود اگر میگفتم بیتاب می گشتم و مردمان گمان دیوانگی در حق من میکردند و فرمود که چون بقصد ملازمت شیخ از وطن آمدم پیر منزل در خواب میفرمود که من برابر شما ام غم مخورید روزی در کشتی سوار شدم درویشی ژنده پوشی نیز با من سوار شد چون کشتی از آب برآمدن آن درویش در آب افتاد و کس از حال او خبردار نشد چون دیدم

دو تره از دست قاضی بجهید و قاضی نیز در شریعت قدمی راسخ داشت دُرّه بر گرفت و قصد بالای
بام کرد شیخ از بام برآمد و دست قاضی بگرفت و بالا برد قاضی را نظر بر شیشهٔ شراب افتاد گفت
این چیست و ظرفی بر داشته پیاله پر کرد و شربت نبات خالص بود شیخ گفت بسم الله بخور الحمد و
بنوشید قاضی بخورد و بیرون آمد وفات شاه میانجی در سال هشتصد و هشتاد و نه هجریست از مولف
میانجی شاه شاهنشاه عالی چو رفت از دار دنیا سوی جنت رقم کن کاشف ممتاز سالش دگر فرما زهی پیر کرامت
سید محمد بن جعفر المکی الحسینی الچشتی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی
است و در توحید و تفرید مقام عالی دارد و آنچه وی از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل
حیران است و وی از کاملان وقت خود است و او را تصنیفی است مسمی به بحر المعانی و در وی بسیاری از
حقائق توحید و اسرار معرفت بیان فرموده سخن مستانه میگوید و بر دو کتاب دیگر یعنی حقائق المعانی و
دقائق المعانی نیز وعده میکند اما آن تصنیف یافته نمیشود و او را تصنیفات دیگر هم است و رساله وارد در بیان
اسرار روح و رساله ایست مسمی به پنج نکات و بحر الانساب که در ان بیان نسبت اهل بیت رسالت کرده است
و نسبت آبا و اجداد خود هم ثبت نموده و وی کثیر الدعوی است و از آنچه از احوال خود بیان فرموده
تحقیق میشود که دعوی او حق است و عمری دراز یافته چنانچه از ابتدای سلطنت تغلقیه تا زمان
سلطان بهلول لودهی در قید حیات بود و سن شریفش کم از دو صد سال است آبائی کرامش
شرفای مکه معظمه اند بعد از ان بدهلی آمده در سرهند قیام کرده و الحال هم مقام مدفن وی نا
مشهور است و در بحر المعانی مینویسد که مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کسب کمالات میکوشیدم
و از محبوب ازل و مقصود ابد غافل بودم حالا می بینم آنچه دیده نمیباید و میشنوم آنچه گوشش نشنیده و
در ان کتاب حالات ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و سائر رجال الله و بیان اعداد اسامی
و مراتب و احوال و اقسام ایشان را بحدی تفصیل داده است که فوق آن ممکن نیست و گفته است
که با همه ملاقات کرده ام و فیض ها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و نیز فرموده که هفتصد و
و هفت ابدال دیگر اند و ایشان را فقیر در کوه بر سر چشمه دریای نیل ملاقات کرده است و ایشان در
کوه ساکن اند و خوردن ایشان شلغم دشتی است و ملح بیابان و طائفه افراد را عدد نیست بسیار اند
و از چشم خلق ظاهر مستور اند و بعضی ایشان را اقطاب دانند و بینند و منجمله اولیاء و اقطاب ذوکش مقام

معشوقی رسیده‌اند چنانچه یکی از ایشان دیگری رسیده یکی شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی دوم
نظام الدین بداونی و سهروردی را اشارت است روح احمدی بود چنانچه روزی این فقیر بر کشتی دریای نیل
مصر با خضر علیه السلام مصاحب سوار بود و سخن در میان مشاهدهٔ لایزالی میرفت خضر نیز فرمود که
شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ نظام الدین بداونی در مقام محبوبی و معشوقی بودند و نیز بفرمایید که
نوزده سال در مجاهده بودم و بست و یکسال در سکر ماندم بحدیکه هیچ خبر نداشتم اما در جوار شیخ [illegible]
یمنی که قطب اقلیم بودمی بودم ایشان از مدت سکر من روایت کردند آنگاه معلوم شد که بیست و یکسال
در سکر بوده‌ام بعد از مدت چند سال که از هستی و فردانیت نزول کرده‌ام (شعر) فریدم فرد شستم
که هر خود را ز فردیت بسی انبار دارم ✦ اگر موسی نیم سوی چه هستم ✦ درون سینه موسیقار دارم
و چون از دولت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود در سلوک ترقی شده [illegible]
تجلی ذات که مقام فردانیت است نزول کردم فرد حقیقت را در واقعه دیدم که ذکر خفی میکنند [illegible]
درو می بیاز بچه که مالیدم بر بال دراند که ای شهباز میدان لاهوت راه پاک آمده از عالم
جبروت را سه باز یافته عالم ملکوت و ناسوت بعد آن میلی در چشم من کشیده فرمود این میل
از نور جمال ذات است و این واقعه در سال هشتصد و یازده بود چون شب شد و طیر شدم و از شهر
سمنان در مصر رفتم بپای بوس شیخ اوحد سمنانی مشرف شدم در آنوقت قطب عالم ایشان
بودند ایشان نیز بهمان کلمات که فرد حقیقت نواخته بود نواختند بنده را ایشان در حجرهٔ خویش
کنجی تجویز فرمودند دران حجره دو نفر دیگر بودند یکی صوفی دوم متعلم بعد نماز شام در طلب شدم نماز
نماز عشق بجماعت با قطب العالم شیخ اوحد سمنانی گذاردم تا وقت [illegible] شب ختم قرآن مجید کرده
سیزده سیپاره بران زیادت خواندم بعد از ان قالب من دور شده محیط عرش عظیم گشت
و دیدم که عرش عظیم در دیدهٔ من مثال خردلی شده است بعده در خود نظر کردم دیدم که بهر
موهای وجود من صورتی شده و همه صورتها بصورت خویش دیدم بعده صورتها محو شدن
گرفت جمیع عالمها و افلاک و انفس بلاکیفیت شدند و جمیع تجلیات صفات و افعال و اسماء
و آثار محو گشتند و در طرفة العین هفتاد هزار عالم تجلیات را سیر کردم و کلام بیواسطه شنیدم و فرمان
شد که ای عبدی جلالی حجاب جمالی و انوار جلالی و انت بین الجلالی و الجمالی [illegible] تجلی ذات

مشرف شدم که کیفیت آن مشاهده تعلق دارد و از آن تاریخ در مقام لاهوت که مقام فردانیت است
نزول کردم و بعد از تجلی ذات هفتدهم روز در عالم صحو آمدم و درین هفتده روز بیهوشی شیخ احمد
سمنانی در حجرهٔ من می آمد و بوسه بر پیشانی من میداد و میرفت اگر شیخ مطلع حال من نمودی
مصاحبان حجره مرا مرده پنداشته دفن کردندی و خضر در بحر المعانی از من سوال کرد هیچ یاد هستی
و تا حال بسیر رسید و الله نمیگویم بسبب آنکه در ابتدا حال چند سال این فقیر را تمنای ملاقات او بود
چون ملاقات شد بی ازین کلمات از خضر علیه السلام چیزی نپرسیدی مرا شغلها حاصل نشد امروز
او را تمنا بسیار است و من محترزم بدین سبب که او در حفظ جان خود است یعنی نیجان را حفظ میکند
و مرا اگر هر دم هزار جان دهند بترک آن منتظرم و مرا فکر خیر الکلام با قلب و دل و دامنگیر حال است
کلمات با جمال در قلم می آرم اگر بتفصیل مشغول شوم مثل توریت شتران بار شوند اما این کلمات
شرح فرقان عظیم است از آن خیر الکلام آمده و هم در بحر المعانی میگوید که مدت بست سال در آستانه حضرت
پیر پیشانی نیاز سوده‌ام و بعد از ارادت در سه کار مصروف بوده‌ام اول هر نماز وقت آب وضوی شیخ سید
نصیر بوده وضو میکنانیدم دوم شغل روغن چراغ ایشان بر دستم بود سیوم شغل کلوخ استنجا حضرت
پیر در دست میداشتم که هر روز کلوخها را بر رخساره‌های خویش کشش کرده صاف نموده بجای استنجا
می نهادم و این خدمت در عهد سلطنت سلطان محمد تغلق میکردم من بعد بحکم و اجازت پیر خود ده
هشتاد و دو ولی را یافته خدمت کردم و هر یکی نعمتی وافر در حق این فقیر ارزانی داشت و هم
در بحر المعانی آن سه صد و هشتاد و دو بزرگ از مشاهیر و غیر هم نام بنام با اماکن و ملاقات از
اقطار عالم و غرائب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان دیده و یافته و مدت مکث خود بهر یک
بیان میکند و نیز مسطور باید که صفوان بن قصی برادر عبد المناف را که در پیش حضرت شاه رسالت
صلعم بشرف ایمان مشرف شده بود دیدم که در غار کوهی مشغول بود و دران روز که خدمت ایشانرا
قدمبوس کردم نه صد و دوازده سال بود ایشان فرمودند که رسول مقبول صلی الله علیه و سلم
در حق من بدرازی عمر دعا کرده بود و این قصهٔ صفوان که درین کتاب مذکور است و در بحر الانساب نیز
که تصنیف کرده وی است ذکر کرده است که خالی از غرابتی نیست و با کتب احادیث و سیر موافق نه والله
اعلم بالصواب و در آخر کتاب بحر المعانی مسطور باید که روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه محرم مکتوب سنی شش

می نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین محل که زر خبا تزود خبا رسید و فهم در حال دیگر در آمد آنگاه
سر بر زانو نهادم و بخود شدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را دیدم که در مسجد قبا بجمیع اصحاب
کرام و اولیای عظام از امیر المومنین علی المرتضی کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود
حاضر اند حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیت بلفظ فارسی بمن متوجه شده فرمود که ای فرزند
ست حضرت لم یزل و لایزال بحر المعانی را بیار فی الحال من همی پنج مکتوب سی و ششم که درین
محل سیپاره بود بخدمت بردم و بدست حق پرست آنحضرت دادم حضرت رسالت پناه بعینه
تمام بخواندند و فرمود الحمد لله الذی الهمک یا ولدی علم الاسرار و ارشدک الله فی زیاده علمک و فرمود
که ای یاران مصنف بحر المعانی مردی است که جمیع کلام مجید را معانی حقیقت بیان کند و اگر تمام
علم روی زمین همه شسته گردد و یک ورق نماند این شخص قلم بدست گیرد و همه را از سر نو بنویسد من بعد
فرمان شد که ای فرزند پیش ازین اسرار حقیقت را در صحرا منه که امور شریعت در جهان قصور پذیرد
و پس قبول کردم و بحر المعانی را هم برین مکتوب سی و ششم باتمام رسانیدم من بعد آنحضرت
بحر المعانی را بدست علی المرتضی کرم الله وجهه داد و ایشان بعد از مطالعه بدست خواجه حسن بصری
داد و ایشان بدست خواجه عبد الواحد بن زید همچنین بجمیع مشائخ سلسله تا قطب العالم شیخ نصیر الدین
رسید. وفات سید محمد در سال هشتصد و نود و یک قبل از وفات سلطان بهلول شاه لودی بادشاه
واقع شد و از حضرات چشت اهل بهشت عمری طویل مثل وی کم یافته است **از مولف**
چون محمد ابن جعفر میر دین + گشت از دنیا بجنت جایگیر + گفت سرور میر کامل متقی + سال وصل آن شه برنا و پیر
باز سال رحلت آن شه گفت دل + سید آل محمد دستگیر **شیخ محمد ملاوه قدس سره** در اوائل مرید
شیخ احمد بداونی بود و ریاضات و مجاهدات شاقه بخدمت وی کشید و در آخر بصحبت جلال گجراتی
رسید و نسبت عشق از و درست کرده شیخی کامل و صحیح الحال شد و بخطاب مصباح العاشقین
مخاطب گشت **نقلست** که یکبار شیخ محمد در سماع بود و قوال رو بروی وی بیتی میگفت که مشتمل
بر حالات بعد و فراق بود و شیخ را در وجد حال بجدی رسید که نزدیک باحتراق روح رسید شخصی از حاضرین
که بدینحال وقوف داشت قوال را گفت که چیزی دیگر بگو که مخبر از حال قرب و وصال باشد چون
قوال قول وصل شروع کرد از شنیدن آن تازگی و فرحت در شیخ پیدا شد گویا از سر نو جانی

نماز و ذکر و طالب بشنیده گیند نقلست که وقتی در خانه شیخ آتش افتاد و غله شالی که بجهت تخم در خانه
نگاه داشته بودند تمام و کمال بسوخت چون وقت تخم افشانی رسید کیفیت حال باز نمودند
گفتند که زمینهای سوختگان را چه تخم سوخته دیگر چه خواهد بود دست دعا برداشت و بر زبان آورد که خداوندا
هر بار بحکمت کار خود کار سکندری این بار بالتجای بنده خود کار کن خداوندا شالی که داشتم بر تخم
نگاه داشتم که آنرا بسوخت حالا دیگر ندارم چه کنم تخم شالی سوخته بامید قدرت زمین می اندازم
و قضا را به دست تست آخر از خاکستر شالی سوخته شالی برآمد چون وقت پختگی رسید دیدند که در هر
شالی دو برنج بودند پس دانهای شالی پیش سکندر لودی که پادشاه هند بود بردند او دوگانه
شکر ادا کرد که درین عهد من چنین مردان اهل کرامت هستند که هر چه از خداوند بخواهند
بیابند نقلست که روزی شیخ در سماع بود و قوال نغمه در راست هندی داشت امرایان آنجا بر
سماع گذر کرد چون نظرش بر جمال شیخ افتاد بیخود گشت و بهمراهیان خود گفت که همراه آنها بجوگی شده
رفتم و از دین خود در گذشتم همراهیانش فی الحال از اسپ کشیده بردند بعده زمانی از بیخودی
خود باز آمد کیفیت حال از وی پرسیدند گفت این ملامان خدا را در کنار خود گرفته وجد میکنند اگر
شما مرا بیرون نمی کشیدند در پای ایشان می افتادم و ترک دین خود میکردم وفات شیخ محمد قبول صاحب سماع
در سال نهصد و بیست هجری است و مزار پرانوارش در قصبه بلاده است که قصبه ایست از مضافات شهر قنوج
رحمة الله علیه برکاته از مولف چو از دنیا بفردوس برین رفت + محمد عاج معراج ابرار + وصال او ز پیر محترم گیر
دگر فرما محمد تاج ابرار شیخ جنید حصاری علیه رحمة الله الباری از اولاد شیخ فرید الدین
گنج شکر است بزرگ عالی رتبت بود و عمری دراز یافته و نعمتی ظاهر داشت و سرعت کتابت
بحدی بود که از احاطه تحریر بخوارق عادات در شمار توان نمود در سه روز تمام قرآن مجید با اعراب و صحت
می نوشت و خوارق دیگر هم از وی بسیار نقل کرده شده است و او در بعضی رسائل خود از غرائب
نوادر که در عالمی از عوالم ولایت بوی رو نموده بود نوشته اکثر از حد عقل و فهم خارج است خداوند اکثر از
چند تاویل کرده است اما اولاد او بجهت استبعاد خلق آنرا شسته محو کرده اند وفات شیخ جنید
سال نهصد هجری است و مزار پرانوارش در حصار واقعست از مولف شد چو از دنیا بفردوس برین
شیخ عالم عامل جنید + سال ترحیلش چو جستم از خرد + گفت کامل خواجه اهل جنید شیخ حسین ناگوری

قدس سره خلیفهٔ اینس شیخ کبیر است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و شریعت و طریقت
و حقیقت اهل هندوستان بر ولایت و عظمت او متفق اند ذوقی بکمال و عشقی تمام و علم وافر
و غایت زهد و تقوی داشت و در ولایت گجرات مدتی در خدمت پیر خود بوده تحصیل علوم عربی
و دینی وغیره نموده بوطن خود رجوع فرمود و سالها آنجا در تربت مزار گوهربار خواجه معین الحق والدین
حسن سنجری کرده بعبادت مولی مشغول ماند در زمانیکه شهر اجمیر خراب بود و حوالی او مسکن
دد و دام شده بود وی در حجرهٔ مقدس خواجه بزرگ سکونت میداشت و چون هنوز بالای مرقد عالی
عمارتی نبود وی بغایت محنت و عرق ریزی بنیاد عمارت نهاد و نیز باشارت روحانیت
خواجه بزرگ از اجمیر بناگور رفت و بتعلیم علوم دین و تلقین طلبا مشغول گشت و تفسیری دارد موسوم
بنور النبی که سی اجزا است و هر جزوی از قرآن جزو علاحده باحسن ترین وجه تحریر فرموده است
و حل تراکیب و بیان معانی قرآن از آنچه در تفاسیر میباشد بتفصیل و تسهیل بر آنچه تمامتر بیان کرده
و بر قسم ثالث مفتاح نیز شرحی نوشته است و رسایل و مکتوبات نیز دارد و سوانح شیخ احمد غزالی را
نیز شرحی کرده است و وی بغایت مولع بود بمحبت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة و التحیات
و هر چه او را بود از خانه و چاه و باغ وغیره همه را در تسمیه نسبت بدان حضرت کرده وقف کرده بود
نقلست که او روزی عرس حضرت بنده نواز خود کرده طعام بکثرت بمردمان بخش نموده بود و حصه از
طعام برای وقت افطار نگاه داشته بود ناگاه چهار تن از مردان غیب بشکلی که کسی ایشان را نشناسد
مبتلا به بلای جذام در رسیدند بحالیکه از سر انگشتان ایشان ریم و خون می چکید در فنا آمده طعام
از وی طلب کردند شیخ طعام از قسم برنج و جغرات و ساگ و امثال آن که برای خود نگاه داشته بود
حاضر آورد آن چهار کس تناول کردند و آنچه در ظرف باقی ماند او را فرمودند که بخور او بطیب خاطر و صدق
طلب پس مانده ایشان را بخورد از همان روز او را فتحی ظاهری و باطنی نصیب گشت نقلست که شیخ
را عرابه بود بر آن سوار میگشت و عرابه را خود میراند و برزگاوان که عرابه را میکشیدند هم خود نگاه میداشت
و خدمت میکرد و بغایت جامه های کهنه و درشت و چرکین میپوشید چنانچه صاحب اخبار الاخیار
مینویسد که فقیر آن جامه های شیخ را زیارت کرده است و شیخ عبد القادر فرزند بود او را و او را با پدر خود
بسی مناسبت داشت بدهلی آمده بود اکثری از تبرکات آن بزرگ نزد او بود در آنجا دیده ام

که هر سه جامه یعنی دستار و پیراهن و ازار یک جنس یا یک پارچه بودند انچه ذراعی بیک فلس هم نمی ارزید
نقلست که روزی شیخ را حالت سماع در گرفته بود و هم بدان حالت راه صحرا در گرفت و کسانی که
که بر دست او مشرف باسلام شده طهارت ظاهری و باطنی حاصل کرده بودند و قوال هم در پس پای
شیخ روان شدند چون بر لب حوض که بیرون ناگور بسیار عمیق است رسیدند شیخ بر آب حوض روان شد
بطوریکه کسی که در خشکی میرود و آن کسان مسلم هم بمتابعت شیخ پا بر آب نهادند و برفتند مگر قوال
رفتن نتوانست و بر لب حوض بایستاد نقلست که در ایام سلطان غیاث الدین بادشاه هند
بسیار مطلب او اجابت میکرد یکبار موی مبارک حضرت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم پیش
سلطان هند آوردند مردم گفتند که اگر این خبر بشیخ حسین ناگوری برسد بی اختیار قصد این
دیار خواهد کرد سلطان این خبر بسمع شیخ رسانید او همان ساعت بی توقف سماع کنان گردد گویان
احرام دیار هند بست چون قریب آن دیار رسید بادشاه باستقبال برآمد مردی دید کهنه پوش پا
غبار آلوده بر مراکب نشسته خیال کرد که مگر شیخ دیگری خواهد بود گفتند شیخ همین است قصد زیارت
او کرد شیخ را از شوق زیارت موی شریف فرصت آنکه بپادشاه ملتفت شود نبود آخر موی
مبارک بنظر شیخ آوردند بمجرد آنکه نظر شیخ بر موی شریف افتاد آن موی حرکت کرد و بر دست شیخ
رسید سلطان او را در گور بدید خجل گردید و برای او دعای خیر درخواست نمود شیخ دعا کرد و از انجا
احوال آن فقیر بر وی کشف شده بود بیان فرمود سلطان تحفه های عالی پیش آورد و زر کثیر پیشکش نمود شیخ
قبول نکرد گویند که پسر شیخ را از نانی میلهدبان پیدا شد شیخ آنرا دریافت و به پسر گفت که این مال را
هرگز کسی بار را نذر ندید نگاه مدار اما اگر پاره از ین بگیری و در صرف تعمیر روضه خواجه بزرگ رضی الله عنه
جد خود صرف کنی اختیار است که در ین باب نفس شیخ به پسر روشن ضمیر مرفته است و از فرموده
که زر از ری بدست خواهد آمد آنرا صرف روضه های مشائخ عظام بکنی گویند که در تمام عمر او را زر
بدست نیامد غیر همین زر که سلطان هند بوی داد وی آنرا بتعمیر عمارات روضه های خواجگان
صرف نمود پس عمارتی که بر سر مزار پر انوار خواجه بزرگ است و دروازه روضه خواجه را دیگر
کسی از ملوک هند و بعد از وی ساخته است و عمارتیکه بر دروازه روضه شیخ حمید الدین ناگوریست
آن هم او بتعمیر ساخت و چار دیوار قبه ناگور ساخته سلطان تغلق است وفات شیخ حسین ناگوری

فعلت تعالی بشنید مانعی نیست و اگر هرود عنا در سرش باشد اجازت نیست وقت شام بود که آن
توانگر بخانهٔ شیخ متوکل آمد دید که خانه تاریک است و خیری در خانهٔ شیخ برای خرید روغن چراغ هم
نیست بوقت رخصت با پسر شیخ گفت که فردا سبوهای روغن چراغ بفرستم خرج کنند و چون
تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود غرض توانگر روغن چراغ بکثرت فرستاد چون روز
دیگر شیخ مشاهده کرد که چراغهای بسیار گرد خانه افروخته اند پرسید که اینهمه چراغ از کجاست
حقیقت حال با وی عرض کردند راضی نشد فی الحال آن روغن موجود را بفقرا و مساکین
تقسیم فرمود و آن توانگر را منع کرد که آینده باز روغن چراغ نفرستد. **وفات** شیخ متوکل قدس الله سره در
سال نهصد و دوازده هجری است **از مؤلف**

چون عزیز الله متوکل فقیر	از فنا شد و بدار بقا مقیم
سال وصل او بمهر رشد عیان	از حبیب حق عزیز محترم ۹۱۲

مولانا الله داد جونپوری
قدس سره از اعاظم علما و کبرای فقهای جونپور است شارح کافیه و هدایه و غیره
بود و در تحریر و تنقیح مطالب علمی قدرت عالی داشت و بیک واسطه شاگرد قاضی شهاب الدین
و در طریقت مرید راجی حامد شاه. **نقلست** که چون شیخ حسن طاهر در سلسلهٔ ارادت سید راجی
حامد شاه در آمد مولانا الله داد که یار همدم و رفیق جانی شیخ حسن بود بوی گفت که میان حسن شما
عزت طالبعلمان برباد دادید که مرید سید حامد شده اید گفت شما نیز یکبار بخدمت ایشان برسید
و امتحان کنید تا ما را معذور دارید روز دیگر هر دو یار باتفاق همدیگر قصد ملازمت شیخ حامد کردند
و مولانا الله داد مسئله چند از هدایه و بزدوی که بسیت اشکال موسوم بود در تصور کرده با خود
راست کرد چون بخدمت سید راجی رسید او همان عادت خود سرگذشت احوال خود حکایت کرد که بضمن
آن رفع اشکالات مولانا الله داد بود مولانا همان وقت مرید حضرت سید شد و بطریق سلوک در ریاضت و
مجاهده مشغول گشت **وفات** وی در سال نهصد و بیست و ... هجری است **از مؤلف**

جان الله داد چون الله داد	روح او را حق بجنت داد داد
عقل سال انتقال آن جناب	گفت مصباح الله داد

شیخ احمد مجد شیبانی قدس سره بزرگی بود جامع علوم شریعت و طریقت و
حقیقت و ورع و تقوی و ذوق و حالت و در امر معروف و نهی منکر جانباز و در علوم ظاهر و باطن
شاگرد و مرید خواجه حسین ناگوری است گویند که در عمر هژده سالگی انواع علوم را درس

میگفت مولد او نارنول و منشای او اجمیر و مدفن او ناگور است پدر بزرگوار او قاضی حمید الدین بن
قاضی تاج الافضل بن شمس الدین شیبانی از اولاد حق یار امام محمد شیبانی شاگرد و منتسب امام اعظم ابو حنیفه
کوفی رحمة الله علیهما است و قاضی حمید الدین پدر بلند اختر شیخ را هفت پسران گوهر بود همه دانشمند و متقی و
متعبد بزرگترین ایشان شیخ احمد که در علم و عمل از همه فائق تر بود و در قوت علمی با دانشمندان وقت بحث کردی
و در زبان عربی و فارسی تقریر نمودی و هم در عنفوان شباب مرید خواجه حسین ناگوری شده از بحث و
علم طریقت پیش پیر خود خواند و در سن هژده سالگی از نارنول باجمیر در آمد و هفتاد سال در ان
بقعه شریف بزهد و ورع و ریاضت و انواع خیرات بسر برده و دست ارادت بمحبت خاندان
نبوت علیه السلام والتحیت موصوف بود گویند که در عشره عاشوره بلکه تا دوازده روز از اول ماه
جامه کبود و جامه سیاه پوشیدی و در لیالی این ایام بستر بر خاک گستردی و در مقابر سادات
معتکف ماندی و هر روز بقدر امکان بروح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و بارواح اهل بیت
مطهر توسیع طعام کردی چون روز عاشوره شدی کوزه ها پر از شربت و شیر کرده و بر سر خود نهاده
در خانه سادات زنبیل و یتیمان و فقیران ایشان را بخورانیدی و دران ایام چندان بگریستی که
گویا واقعه کربلا در حضور او شده است و چون آواز ناله و فریاد دلسوز و حزن که در ایام عاشوره
متعارف این دیار است بگوش او رسیدی وجد کردی و خون از چشم باریدی و سوای آن ایام
جمیع ایام متبرکه مشایخ عظام بایام وفات ایشان مدام بکردی و سماع را بسیار دوست داشتی
و رقص نکردی و اکثر احوال جامه های خسیس و کم شوکه بغایت سفید باشد پوشیدی و مانند
دلهم در مجالس نشستی و ما قال الله و قال الرسول بهیبت و عظمت تمام بگفتی چنانکه زهره ها
آب شدی و بمجانین و مجاذیب بسیار اعتقاد داشتی و تعظیم و توقیر خود را دوست نداشتی
و اگر پیش آمده اظهار کردی که من رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیده ام پیش خود
باادب نشستی و تمام قصه وی بگوش رغبت شنیدی و پای وی ببوسیدی و دامان آن شخص فیرا
بسینه و بر روی خود مالیدی و در جایکه آن شخص میگفت که در فلان مقام بخواب مشرف شده بدیدار رسول
بودی رسیده ام آنجا رفتی و غبار آنجا بر روی خود مالیدی و اگر سنگ بودی آن سنگ را بشستی و
بخوردی و بر جامه های مانند گلاب پاشیدی و اگر کدام شخص را با سید دعوی خصومت شرعی

بودی بکثرت و مجاهدت تصفیه کردی و گفتی که با عبادات عظام که اهل بیت نبوی اند سخن شریعت
نباید کرد و بخدمت ایشان توجه بآداب واجب چون در اجمیر خلل شد و قلعه را از ناسالکان گرفتند
عیسائیم بود از دست اهل اسلام بگرفت و اکثر مسلمانان را شهید ساخت شیخ احمد
واقعه یافت ... باشارت خواجه بزرگ معین الحق والدین بسیار کس را از شهر برآورد
اهل اسلام خبر کرد که یک چندی برین شهر ... فرمان حضرت خواجه چنین است که
با جماعه اهل اسلام از اجمیر
مسلمانان از اینجا برآیند ... آوردند و آن دیار را
چون یکهفته بگذشت ... کفار
ساختند نقلست که ... شیخ احمد این بود که بوقت نیم شب بر روضه خواجه معین الملة والدین
قدس سره در آمدی و نماز تهجد بخواندی و تا نماز چاشت با کسی کلام نکردی و بعد از فراغ
نماز چاشت درس علوم دینیه گفتی و بوقت دوپهر بعد از قدری قیلوله برخاستی تا وقت عصر
باد او متوجه بودی بعد از آن تفسیر مدارک پیش اهل مجلس بیان کردی و در بیان معنی آیات
وعده و وعید بغایت بگریستی و حالت کردی و چشمان مبارکش مدام از کثرت بکا و بیداری سرخ
و مرید بودندی و این وظیفه تفسیر مدارک طریق و سلوک مشائخ ایشانست که خواجه حسین ناگوری
شیخ حمید الدین صوفی نیز همچنین میکردند نقلست که چون وی بوقت نیم شب از خانه بر روضه
متبرکه خواجه بزرگ می آمد در دروازه روضه از خود کشاده میشد و چون آن راز در میان مردمان
فاش شد شخصی پوشیده بنظر امتحان نیم شب دنبال او گرفت چون شیخ در دروازه در آمد آن
شخص نیز خواست که در آید هر دو تخته دروازه او را چنان باهم گرفتند فریاد بر آورد و گفت
که یا شیخ توبه کردم و امیدوار عفو تقصیرم فی الحال خلاص یافت و مولانا محمد ناگوری از استاد
خود مولانا عبد المقتدر که مردی عالم عامل و متشرع و ثقه و مرید شیخ احمد بود نقل میکرد که من
در نارنول با چند مریدان دیگر این کرامت فتح باب از شیخ احمد بچشم خود معائنه کردم که برین
شیخ محمد ترک بوقوع آمده بود مخفی مباد که شیخ احمد بعمر چهارده سالگی در اجمیر در آمد و بعمر نود
از آنجا بر آمد بعد از آن چهار سال باقی عمرش در نارنول بود که روزی ... الدین
در آمد و گفت که شیخ احمد ترا بآسمان می طلبند پیش ... شخصی خود ...

و هر یکی از وضیع و شریف و دور و نزدیک بمراد حصول دیدار پر انوار حاضر میشدند و سیفر باید که از جمله
تصرفات خواجه احمد آنست که وی بعد از مرگ خود به پنجاه سال بنده ناچیز عبد القدوس را به فیض
روحانیت خود بتربیت و تکمیل رسانید و صاحب معارج الولایت میگوید که شیخ عبد القدوس
ولی مادرزاد بود و هنگام طفولیت هم هرچه که از زبان مبارکش بر آمدی همان طور رسیدی و برای حصول
قوت حلال بکار زراعت پرداختی و چون غله مهیا گشتی اول به درویشان دادی بعد از آن
بقدر سد رمق نزد خود داشتی و صاحب سیر الاقطاب مینویسد که وقتی که شیخ عبد القدوس
در موضع چهاچ پور که از مضافات پرگنه پانی پت است تشریف آورده بود بوقت نصف شب
در عین مشغولی آواز بر آورد که ای ساکنان قریه زود از خانه های خود بر آئید و مواشی و اسباب
خود را بیرون کشید که آتش نمودار میشود و تمام قریه خواهد سوخت و چند بار آواز بلند کرد و مردمان
قریه بگفته شیخ عمل نکردند بعد از ساعتی آتشی از عین قریه پیدا شد و همه قریه را بسوخت و صاحب
اخبار الاخیار مینویسد که شیخ عبد القدوس را مریدان و خلفای بسیار بودند چنانچه از خلفای
کاملین وی شیخ بپورر بود که در اوائل حال بتجرید و تکمیر میشغول بود و در اواخر بصحبت
شیخ آمده مسلمان شد و مرید شده بمقام ولایت رسید و در سال نهصد و هشتاد و دو وفات یافت
و دیگری از مریدان خاص وی شیخ عمر نامی بود چون بکمال رسید روزی شاه عبد الرزاق
بملازمت شیخ آمد شیخ همه مریدان خود را بشاه عبد الرزاق نمود تا آخر شیخ عمر را بگرفت و گفت
که این مرید شما است و همراه او کرد و دیگر از اعاظم خلفای وی شیخ عبد الغفور اعظم پوری است
از حد بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات و گویند که وی حضرت رسول مقبول صلی الله علیه
وسلم را در خواب دید و آنحضرت این کلمه صلوٰة از زبان حق ترجمان خود بوی تعلیم فرمود اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد و اسئلک الحسنی و شیخ عبد القدوس را اولاد بسیار است و از
پسران شیخ رکن الدین مردی متبرک بود و بمشرب فقر و محبت موصوف و قدم بر قدم والد خود
می نهاد و شیخ عبد الکبیر مخاطب بخطاب بالا پیر هم از پسران عالی گوهر وی است که بعد پدر بر سجاده مشیخت
نشست و یکی از نبیره های شیخ عبد القدوس شیخ عبد النبی بود که با پدر و اعمام خود در مسئله
سماع در افتاد و آنکه پدرش رساله در باب اباحت سماع نوشته بود او بخلاف آن رساله در حرمت

تصنیف کرده بود مسائل پدر خود نمود آخر پادشاه او را بر مسند صدر جهانی مامور کرد از تبعیت
هوای نخوت و غبار تکبر در سرش پیچید و با اکابر و افاضل عهد بد سلوکی پیش آمد تا که
مزاج پادشاه از وی برگشت و بمحبس فرستاد و وی در حبس بسال نهصد و نوزده بمرد وفات
شیخ عبدالقدوس بقول صاحب اخبار الاخیار و سفینة الاولیاء و سیر الاقطاب و شجرهٔ چشتیه در سال
نهصد و چهل و پنج هجریست و مزار پرانوارش بمقام گنگوه است که دهی از توابع دهلی است از مولف

چو شیخ اقدس عبد قدوس را	ملک قدس آن حق یافت شاهی
ز مشتاق جنان سال وصلش	دگر مشتاق حق عبد الهی ۹۴۵
بگو محبوب شاه هند اقطاب	اگر تاریخ ترحیلش بخواهی

شیخ عبدالکبیر بالا پیر بن شیخ عبدالقدوس گنگوهی قدس سره از خلفای ارجمند و فرزند سعادت پیوند شیخ
عبدالقدوس گنگوهی است در سخاوت و شجاعت و خوارق و کرامت و وجد و ذوق و سماع
شوق بوقت خود ثانی نداشت نقل است که روزی سلطان سکندر بن بهلول با دو کس وزرای سلطنت
خود بنظر امتحان بخدمت شیخ حاضر شد و هر کس علاحده علاحده در دل خود گذرانیدند که اگر شیخ اهل کشف است
مرا با طعام عبد الاحد که خواهش ماست پیش خواهد آورد چون شرفیاب خدمت شدند شیخ سموسه
نوشت آورد پیش سلطان سکندر نهاد و نخنی پیش میان بدهاری نهاد و پیش ملک محمد وزیر سلطان نهاد
که آرزوی هر سه کس همین بود ایشان از وقوع این معنی حیران بماندند فرمود که بابا جای حیرت
چیست خدا تعالی دوستان خود را پیش اهل دنیا شرمسار نمی کند و هر چه که دوستان او
میخواهند میرسد وفات شیخ عبدالکبیر در سال نهصد و چهل و هفت هجریست از مولف

درجهٔ کبری ز حق چو خلد یافت	چون کبیر آن شیخ اکبر دستگیر
هست تاج الاتقیا تاریخ او ۹۴۷	هم فرید الدهر سلطان الکبیر ۹۴۷

شیخ بهاوالدین جونپوری قدس سره از مشاهیر مشایخ آن دیار است و مرید
شیخ محمد عیسی است در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی راسخ داشت گویند که یک مردی
شیخ حسین نام از دولقه گجرات بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمده بود و شیخ
بهاوالدین دران ایام طالبعلمی نوجوان و قابل بود بصحبت او افتاد و شیخ حسین علم کیمیا
میدانست چون شیخ بهاوالدین را جوانی فقیر و مستحق دید روزی دلش بروی بسوخت
و گفت ترا همراه ما بصحرا میباید رفت پس همراه خود بصحرا برد و کیمیا بعمل آورد و بوی داد

وگفت که صرف مایحتاج خود کن و بوقتیکه باز احتیاج شود باما بگو که برای تو دیگر عمل کنیم
شیخ بهاءالدین عرض کرد که بنده را از شما امید کیمیای دیگر است این کیمیا بکار من نیاید
شیخ را ازوی دل خوش شد و در تربیت باطن وی بفزود تا وقتیکه مدت ملاقات
شیخ حسین با شیخ محمد عیسی بآخر رسید و نعمت خلافت و خرقه تبرک از شیخ یافته بجانب
ذولقه مرخص شد شیخ بهاءالدین دست بدامان شیخ حسین زده التماس ارادت و اجازت
نمود و گفت که پیر تو درین شهر است و از ما ترا همین قدر فیض صحبت نصیب بود بعد از مدتی
شیخ بهاءالدین را دل بملازمت شیخ محمد عیسی کشید بخدمتش حاضر شده مرید شد و نعمتها یافت
وهنوز بنعمت خلافت مشرف نشده بود که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاءالدین
خرقهٔ خلافت تو پیش سیدی است که از ما یک پور خواهد آمد بعد از ان راجی حامد شاه
بجونپور رسید و شیخ بهاءالدین باستقبال وی برآمد و در ملاقات اول خرقه پوشید و خلافت
یافت وفات شیخ بهاءالدین در سال نهصد و چهل و هفت هجری است از مولف

رفت از دنیا بفردوس برین	چون بهاءالدین ولی نیکوشعار	اتقیا متقی شد جلوه گر	بهر سال وصل آن عالی تبار
بیس ولی اتقی عارف بگو	هم ولی مشتاق جنت کن شمار	شیخ خانو گوالیری قدس سره	

از مریدان پاک اعتقاد خواجه حسین ناگوری است و از مشاهیر وقت خود بود و حضرت شیخ
اسماعیل فرزند شیخ حسین سرپرست چشتی که در چند پیری بود نیز داشت سوای آن فیض باطن
از روحانیت خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری حاصل میکرد و اعتقاد تمام بجناب
وی داشت شیخ نظام نارنولی و شیخ اسماعیل برادر شیخ از خلفای وے است
وفات شیخ خانو بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و چهل و بقول صاحب شجرهٔ چشتیه
در سال نهصد و چهل و هفت است واللّٰه اعلم بالصواب از مولف

شیخ خانو چون بفضل کردگار	خوان نعمت یافت از خوان خدا	شاه خلد است اینچنان تاریخ او
نیز کامل حق نما خانو بخوان	شیخ علاءالدین بن شیخ نور الدین اجودهنی	

قدس سره از اولاد امجاد شیخ فرید الدین گنجشکر اجودهنی است فرید الدهر و وحید العصر
بود صاحب اخلاق حمیده و صفات ملکیه جامع صفات علم و حلم و لطف و کرم در سخاوت و عفو

با دنیا و اهل دنیا کاری نداشتی و از انچه از اسباب حظ نفس و آرایش و آسایش تن باشد
بکجو در راه بودی و اورا در زمان او فرید ثانی گفتندی و اورا با روحانیت خواجه قطب الدین
بختیار رحمة الله علیه اخلاص بود و اعتقاد کامل داشت و گویند که روزی درویشی بخدمت شیخ
آمد که تریاق اکبر با خود داشت و خاصیت این بود که هر بیمار زهر خورده را می داد شفا می یافت
شیخ فرمود که نزد ما نیز تریاقی عظیم است با وی امتحان بکنیم پس کنجشکی زنده طلب کرد
و قطرهٔ زهر هلاهل در دهان وی ریخت فی الحال بمرد بعد از ان پاره نمک خشک لنگر خواجه
قطب الدین بختیار را نزد خود می آورد و در آب حل کرده در کام کنجشک مرده بینداخت
فی الحال زنده شد و پرواز کرد ولادت با سعادت وی بقول صاحب اخبار الاخیار در
سال هشتصد و هفتاد و دو و وفات در سن نهصد و چهل و هشت هجری است مزار پر انوار در دهلی است از مولف

ولی حق متقی شیخ دو عالم	علاء الدین جنابش پاک معصوم	ز هاتف یافت مخدوم آفاق	پی تولید او گردید معلوم
رقم کن مرشد ابرار وصلش	بقرب حق ز اسحاق مخدوم	سلطان جلال الدین قریشی قدس سره	

درویشی بود از مشاهیر یافتگان خاندان چشت صاحب احوال غریب و مقامات عجیب بباطن
سالک بظاهر مجذوب که در ویرانه نگشتی و از پوشش بقدر ستر عورت کفایت داشتی و
علوم عقلی و نقلی و رسمی و تحقیقی همه از بر داشت و گاهی که در ذکر آن افتادی بیان وافی کردی
مردی مجرد و جوان بود بهیچ چیز تعلق نداشت و مرید نگرفتی و فرمودی که یک مرید دارم هشام
نام که در بیابانها میگردد و بزبان فارسی و عربی و هندی تقریر کردی و اکثر اوقات
چون در سخن آمدی بسیار گفتی چون گرم سخن شدی برخاستی و رو بصحرا نهادی
ملا محمد نارنولی می‌فرماید که یکبار در مسجد جامع از محتسبان نشسته بود در وقت نماز بامداد
بود وی در آمد و صف را بشکست و پیشتر رفت و تحریمه نماز بربست و چون وقت نماز تنگ شده بود
قرائت هم طول بخواند و سر برهنه نماز کرد مردم را این ادای وی خوش نیامد ازین سبب
با وی بجدال پیوستند بجواب آن چندان از روایات فقهی بخواند که مردمان حیران بماندند
چون گرم سخن گشت برخاست و رو بصحرا نهاد و گویند که شخصی از معتقدان او
از سخنان وی کتابی جمع کرده پیش وی آورد کتاب از دست وی بگرفت و در چاه انداخت

وی بغایت قلق محبت داشت بارها این بیت بخواندی ؎ حاصل عشقت سه سخن بیش نیست
سوختم و سوختم و سوختم ✤ وگاهی این مصرع بخواندی ؎ خام بدم پخته شدم سوختم ✤ گویند
که وی تا پنجسال بیواسطه کتاب علم حقیقت خوانده بود و درین پنجسال روی آدم ندیده و
جز برگ درختان نخورده و استاد او رجال الغیب بود و قصه جذب او صاحب اخبار الاخیار
بدین طور تحریر میفرماید که در اوائل وی بر شخصی عاشق بود و در اثنای عشق مجازی هم ویرا جذبه
محبت محبوب حقیقی دست داد و دران جذب بصحرای اجمیر افتاد و دران صحرا مردی روحانی
حقیقی را دید که غایت حسن و جمال داشت دنبال او گرفت شخصی از وی پرسید که شاید
این شخص خضر باشد گفت نه که علامت دیدن خضر آنست که پیش از او باد و بارانی تنگ بیارد و آن
اینجا نبود بلکه از مردان غیب بود و صاحب شجرهٔ چشتیه میفرماید که آن خضر بود خلاف منقول اخبار الاخیار
که دران مندرج است که او مردی از مردان غیب بود که مقصد نسبت و تعلیم داشت و شیخ
جلال الدین میفرماید که حضرت استاذی الحسنی داشت که اگر یوسف داشته باشد و اکالی
داشت که سوای او دیگری را نباشد و میفرمود که چون مرید شدم فرمود برو نوکر شو چون
آمد هم شخصی پیش آمد و گفت که نوکر میشوی پس نوکر شدم و اموال بسیار جمع کردم باز فرمود که
آنهمه تباراج ده تا همه بار اموال جمع کرده و حسب الاشاد مرشد خود تباراج دادم بعد از آن
همراه وی در بیابانی رفتم که کسی نشان آن نداده اند و در آنجا حجره بود و اندرون حجره چشمهٔ آب بود
شیخ اندرون حجره بودی و من بیرون آن و تا پنجسال هم برین طریق بودم و با پیر روشن ضمیر
غیر وقت نماز ملاقات شدی و درین پنجسال صد و چند علم مرا بیاموخت و باقی را گفت که برو
حوصله نداری آخر آن مرد روحانی از پیش من گذشت من دنبال او کردم هر چند سعی کردم باو
نرسیدم تا از چشم من غائب شد از آن روز در فراق او ام و شیخ جلال الدین بارها در فراق پیر خود
گریه ها کردی و سر بر دیوار زدی و این ابیات بخواندی ؎ دریغا مونس تنهائی ما ✤ دریغا مرشد بینائی ما
دریغا رفت دولت از سر ما ✤ هما سر برید از کشور ما ✤ و این بیت نیز خواندی ؎ من مست
می عشقم هشیار نخواهم شد ✤ از خواب گران هرگز بیدار نخواهم شد ✤ نقل است که روزی پیش
سلطان جلال الدین ذکر کیمیا میکردند تف کرد و گفت تف بر عمل کیمیا گر از نفاقات تف و

و نسبت ابای وی به چند واسطه بحضرت گنجشکر قدس سره بدین طریق میرسد که شیخ یوسف بن شیخ محیا الدین المعروف شاه جیون بن شیخ العین المشهور بشاه شجو بن شمس الدین بن نصیر الدین بن بدر الدین سلیمان بن حضرت فرید الحق والدین گنجشکر نور الله مرقده ولایت کرامت موروثی تو قدم بقدم پدر و جد بزرگوار خود داشت اول بمقام اجودهن قیام پذیر ماند و در اطاعت و ریاضت و مجاهده بسر می برد روزی از هاتف غیب ندا رسید که ای یوسف متوجه بیت الله شو و زیارت روضه مطهره نبوی کن باستماع این نداء حکم جل و علا حضرت شیخ با سه برادر دیگر از راه خشکی متوجه سمت بیت الله گشت و در انجا رسیده بعد اداے مناسک حج در مدینه رسیده و بشرف زیارت حضرت شاه رسالت مشرف گشت و چون از انجا برگشت بطرف قلعه امیر متوجه شد چون در امیر رسید عینا عادل شاه که والی خاندیس بود بقدوم شاه بسیار مبتهج و مسرور گشت و حضرت شاه از عینا عادل مرخص شده در اجودهن رفته عیال و اطفال را در برهانپور برد و همانجا سکونت ورزید و اگرچه صاحب معارج الولایت که بنده ناقل احوال از ان کتاب است تاریخ وفات شاه یوسف تحریر نفرموده اما صاحب شجرهٔ چشتیه وفات آن جامع الکمالات در سال نهصد و پنجاه تحریر فرموده است از مولف

چو یوسف یوسف مصر محبت	ز دنیا رخت خود بربست
خرد هشت محبت گفت تاریخ	دگر فرمود کامل یوسف چشت

شیخ امان پانی پتی قدس سره

نام وی عبد الملک و لقب امان الله و در طریقت مرید شیخ محمد حسن و وی مرید پدر خویش حسن طاهر و وی مرید راجی سید حامد شاه است و در علوم ظاهری شاگرد شیخ مودود لاری بود سوای توسل خاندان چشت بدیگر سلاسل هم پیوند داشت چنانچه در مشرب قلندریه بچند واسطه بشاه نعمت الله ولی میرسد و وی از علمای صوفیه از تابعان شیخ محی الدین ابن العربی است و در تقریر مسئله توحید بیانی وافی و کافی داشت و او را در علم توحید و تصوف کتب و رسائل بسیار است چنانچه اثبات الاحدیت از تالیفات وی است و نیز بر لوایح مولانا عبد الرحمن جامی شرحی در غایت بسط و تطویل نوشته و فرمودی که اگر مایه انصاف در میان باشد علم توحید بر سر منابر بیان میتوان کرد و میفرمود که مرا در ابتدای حال دو دلیل بر اثبات مسئله توحید بود و در انتها الهی شانزده دلیل کافی حاصل است و میفرمود که درویشی ایشان دو چیز است

از اولاد و سجاده شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا ملتانی است و سلسلهٔ طریقت به کبیر سید ... گردیده اند
میر سید ... با برکت و نعمت و کرامت و معمور الاوقات و دائم العبادت بود در ابتدای
بهلول تا زمان شیخ الاسلام شاه باقی بماند و در ابتدای حال بخدمت نگهبانی ... مشغول بود روزی
پاسبانی قصر سلطان میکرد ناگاه در خاطر وی بگذشت که هم پاسبانی ... باید کرد که در حافظ حق باشد
نه که من حافظ او باشم باین خیال از آنجا برآمد و به زیارت حضرت خواجه بزرگ باجمیر رفت و در آنجا دیوانه
موسوم باسم حمزه بود و از وی نعمت باطنی یافت بعد از آن بفیض صحبت شیخ احمد مجد شیبانی
فائز شد من بعد بایماء خود آمده در قصبهٔ دهرسو که بفاصلهٔ سه کروه از نارنول است سکونت ورزید
و سادات دهرسو را که بسبب کم علمی از وضع شرافت برآمده بودند از علوم ظاهری و باطنی واقف
در آنجا ابواب فتوح بر روی وی مفتوح بودند همه را صرف بخدمت فقرا کردی و متعلقان خود را نیز
حسب قسمت دادی و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که مریدی از مریدان شیخ حمزه میگفت که
یکبار شیخ مرا برای کاری بطرف ریگستان فرستاد ناگاه در بیابانی بی آب افتادم و از غایت
تشنگی دل بر مرگ نهادم و گفتم مشایخ متقدمین چون مریدان را بجایی میفرستادندی همراه
ایشان را در راه بجای آب شیر حاصل میشد و من درین بیابان بی آب هلاک میشوم ناگاه
چوپانی را از دور دیدم که گوسفندان می‌چرانید و در بغل مشکیزه بود نزدیک وی رفتم و آب خواستم
گفت درین بیابان آب کجاست البته درین مشکیزه شیر است اگر بنوشی بتو بدهیم پس
قدری شیر از وی بگرفتم و بخوردم بعد ساعتی باز تشنگی غالب شد ناگاه در میان ریگ دیدم که بجای
آب شیرین خشک پر شده موجود است شکر کردم و سیر بخوردم و متوجه سیر شدم و حیات از سر یافتم
وفات شیخ حمزه بقول صاحب اخبار الاخیار بتاریخ بست و پنجم ماه ربیع الآخر وقت شام سال نهصد و پنجاه و هفت
هجری است که دو رکعت نماز شام تمام کرده و در رکعت سوم بحالت سجده جان بحق تسلیم کرد از مولف

مقیم روضهٔ خلد برین شد — چو قطب دنیا مخدوم حمزه
بگو افضل ولی تاریخ رحلش — دگر اهل صفا مخدوم حمزه

شیخ حسام الدین متقی ملتانی قدس سره از اعاظم خلفای خاندان چشت است و از
خاندان عالیه سهروردیه نیز فیضی کامل یافت عالم بود و زاهد و متقی و عاشق بعشق الهی و با سوی الله
کاری نداشت و در لقمه بغایت احتیاط میکرد و بعد سعی حصول قوت حلال در زمین هراجی ... بکرد

در اواخر چون بسبب حوادث تقریباً و تحلیلاً و زمین خراجی کار زراعت هم موقوف ساخت کسی
و فاقه اختیار نمود چنانکه بعد یکیک هفته هم لقمه حاصل نمیشد و اگر کسی دیگر طعام می آورد بسبب اشتباه
شبهه نخورد آخر در حالت جوع از دنیا رفت و از شیخ علی متقی منقول که روزی پیش شیخ
حسام الدین طعام حاضر آوردند چون یک لقمه برداشت گفت که امروز از خوردن این لقمه
کدورتی بر دل طاری شده است سبب این چیست گفتند طعام اندر حلال است الا چون
از خانه همسایه آتش آوردیم چند خس و خاشاک از صحن خانه همسایه برداشتیم و بر آتش نهادیم
تا روشن گردد باستماع این معنی شیخ برخاست و نزد همسایه رفته حق گرفتن خس که بی اذن
او گرفته شده بود معاف کنانید چیزی بوی داد و طعام تناول کرد نقل است که روزی
شخصی از مجلس شیخ برخاست و نادانسته کفش شیخ پوشیده برفت چون خبردار شد کفش را به
بخدمت آورد شیخ نگرفت تا وقتیکه قیمت آن ادا نکرد و گفت ما تمام اشیاء خویش از ملک
خود برآورده ایم تا اگر بالفرض شخصی دارد تصرف نماید در حرام نیفتد و شیخ حسام الدین
را پسری بود بایزید نام بغایت متقی مدام در گوشه خانه نشسته میگریست و با اهل دنیا و دنیا
کاری نداشت بحدیکه وقتی شخصی یک روپیه فتوح پیش وی آورد چون روپیه گاهی ندیده بود
پرسید که این چه چیز است و بچه کار می آید چون او بیان کرد دانست که از جنس نقود است رد نمود وفات
شیخ حسام الدین در سال نهصد و شصت هجری است از مؤلف چون حسام الدین حسام حق
سالک بن رهنمای متقی شد چو زین عالم تاریخش بگو زاهد ذکی پیشوای متقی میر سید عبدالاول
بن علای حسینی قدس سره مرید بعضی از اولاد میر سید محمد گیسو دراز است که در کمن
اندر جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی بود و در اکثر علوم تصنیفات دارد و بر صحیح بخاری
شرحی نوشته و الفیض الباری موسوم ساخته و رساله فرائض سراجی را نظم کرده و رساله
دیگر بفارسی در تحقیق النفس و معرفت بعبارت محققانه نوشته است و مختصری در سیر نبوی تحریر فرموده است
از کتاب سفر السعادت علاوه بر آن بر اکثر کتب حواشی و شروح دارد بغایت حسن و معمور بود
و در آخر عمر نسبت انکسار و غربت بر حال وی غالب آمد و صاحب اخبار الاخیار
و معارج الولایت میفرماید که آبای کرام سید عبدالاول از قصبه زید پور که در مضافات

جونپور راست نقل کرده بدیار دکن رفتند و حضرت سید هم در دکن متولد شده و بجانی تحصیل
علم نموده و در آخر حال بگجرات آمد و از آنجا بحرمین الشریفین رفت و از آنجا باز باحمدآباد عود نمود
و چندی در آنجا قیام پذیرفت و در آخر عمر باستدعای خانخانان محمد بیرم خان متوجه ولایت دهلی
شد و تا دو سال در دهلی ماند و در سال نهصد و شصت و هشت برحمت حق پیوست مزار گوهربارش
در دهلی است

از مؤلف	عبد الاول اول از زهد و قیام	رفته مثل گل بباغ جنتی	سال وصل شیخ محبوب خداست

هم هو الاول هو الآخر ولی

شیخ قاضی خان ظفرآبادی قدس سره

مرید و خلیفه شیخ حسن طاهر است شیخی بود صاحب استقامت و کرامت و زهد و ورع و تقوی و تجرید
تفرید که میفرمود سی سال جان کنده بودم تا بدین درجه رسیده ام و دانستم که نفس اماره بچه طریق راه
بستر بیچاره میزند و چند کمین گاه. نقل است که نصیر الدین محمد همایون بادشاه هر چند
التماس قبول نذر بخدمت شیخ کرد او قبول نفرمود بلکه یکبار کاغذ سفید مزین بمواهیر دیوان
شاهی بخدمت شیخ فرستاد و التماس نمود که هر مقدار دهها و مواضعات که شیخ بخواهد در آن
کاغذ بنویسد جواب داد که ما را احتیاجی نیست و بخدمت پیر خود عهد کرده ایم که هر چه بخواهیم از خدا
خواهیم بادشاه فرمود که بفرزندان خود عطا بکنید گفت درین باب اختیار بدست فرزندان است
آخر فرمان پیش شیخ عبد الله پسر کلان شیخ بردند او هم قبول نکرد و بدنیا فریفته نشد وفات
قاضی خان بتاریخ پانزدهم صفر سال نهصد و هفتاد و هشت است و مزار پر انوار در ظفرآباد

از مؤلف	از قضای قاضی هر دو سرا	کرد قاضی خان چو رحلت بمکان	سال وصلش قاضی محبوب جو

قاضی مقصد است و قاضی جهان

شیخ عبد العزیز بن حسن طاهر قدس سره

از خلفای عظام قاضی خان است از مشاهیر مشائخ چشت است بسیار بزرگ و عالم علوم شریعت و طریقت
ریاضت و عبادت و یگانه عصر بود و در تواضع و علم و صبر و رضا و تسلیم و شفقت بر خلق خدا نظیر
نداشت و در دهلی خلقی کثیر را بخدا رسانید و در حالت وجد و سماع بسیار اضطراب و اضطرار نمودی آخر
در حالت سماع و وجد از عالم رفت و خاتمه وی بسماع این آیت شد فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء و الیه ترجعون و هر کرا که در ایام جوانی نظر بر جمال با کمال شیخ افتادی بی اختیار
حالت یکادست داد که بسبب شوق و غربت که در صورت وی مشاهده می افتاد دلا دست

باسعادت وی در جونپور بسال هشتصد و نود و هشت و وفاتش بتاریخ ششم جمادی الثانی سنه
نهصد و هفتاد و پنج بوقوع آمد و شیخ عبدالحق محدث دهلوی صاحب اخبار الاخیار قطعه تاریخ وفات
شیخ که درج کتاب خود فرموده است اینست قطعه شیخ کامل عارف دوران خود عبدالعزیز
آنکه میداد اهل دل را مجلسش یاد از بهشت ٭ هرچه از اوصاف اهل الله در عالم بود ٭ حق تعالی
ز اول فطرت بذات او سرشت ٭ یادگار اهل چشت او بود در دوران خویش ٭ گشت زان تاریخ
فوتش یادگار اهل چشت ٭ **از مولف** شیخ دین عبدالعزیز محترم ٭
بود دنیا پیش او ناچیز چیز ٭ ست تولیدش بقول اهل خبر چشتی کامل عزیز با تمیز گفت سرور ارتحال او خرد
بادی مخدوم ذی فن عبدالعزیز

شیخ علی متقی بن حسام الدین بن عبدالملک بن قاضی خان چشتی القادری الشاذلی المدینی قدس سره العزیز

آبای کرام وی در جونپور بودند و تولد وی در برهان پور بوقوع آمد اول پدر والاقدر
او در عمر هشت سالگی بخدمت شاه باجن چشتی که در برهانپور سکونت داشت و سلسله
پیران عظام وی بواسطه خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری بخواجه مودود چشتی قدس سره
میرسد مرید گردید چون سن بپرورش یافت بکار دنیا مشغول شد و بخدمت بعضی از ملوک مشغول ماند
و مالی فراوان جمع ساخته بعد چندی ناگاه بجذب جاذب حقیقی از دنیا و مافیها برآمده همه را تاراج داد
و بخدمت شیخ عبدالحکیم بن شاه باجن رسیده کسب طریقت کرد و خرقه خلافت سلسله عالیه چشتیه
یافته بعد ازین بملتان بخدمت شیخ حسام الدین متقی ملتانی حاضر شده فوائد عظیمه حاصل
نمود و از آنجا بحرمین الشریفین مشرف شد و از آنجا بشیخ ابوالحسن بکری که قطب الاقطاب وقت
خود بود صحبت ها داشت و از شیخ محمد بن محمد سخاوی خرقه خلافت خاندان قادریه عظیمه
پوشید و نیز اجازت تلقین طریقه شاذلیه که به شیخ ابوالحسن شاذلی منتهی است از شیخ ممدوح
حاصل نمود و نیز خرقه خلافت طریقه مدینیه که منتهی بشیخ ابومدین شعیب المغربی است از شیخ محمد
پوشید و در مکه معظمه سکونت ورزید و کتب ها تصنیف فرمود که از صد جلد زیاده بودند چنانچه
کتاب جمع الجوامع و جامع صغیر و شین الطریق و مجموعه حکم کبیر از تصانیف وی است و شیخ
ابن حجر که اعلم علمای مکه معظمه بود و دیگر علما و فقهای بسیار مرید وی شدند بعد از آن بدیار گجرات

بدکن تشریف آورد و سلطان بهادر حاکم گجرات التجای حاضری بخدمت کرد قبول نفرمود آخرکار
سلطان قاضی عبدالله سندی را در باب حاضری خود بشیخ آورد و اجازت یافت و بدیدار
مشرف شد روز دیگر سلطان یک کرور تنکه گجرات نذرانه بشیخ فرستاد و شیخ آن همه نقد بقاضی
عبدالله عطا فرمود و گفت که چون وسیله ملاقات سلطان شما بودید این فتوح هم از شما باشد
و در حج اخبار الاخیار است که وقتی یکی از وزرا شیخ را بدعوت و ضیافت تکلیف نمود شیخ
انکار نمود او گفت مطلب من ازین دعوت اینست که شیخ در خانه من قدم رنجه کند و برکت
بظهور آید فرمود سه شرط قبول است اول بهر جائیکه خواهم بنشینم دوم هرچه خوشم آید بخورم
سوم هر وقت که خواهم رخصت شوم آن شخص قبول نمود روز دیگر شیخ یک پارهٔ نان خشک
در کیسه انداخت و بخانهٔ امیر رفت و نزدیک دروازه بمکان که فرش نبود نشست آن امیر
عرض کرد که بر فرش ملوکانه که حاضر اند تشریف بر فرمود حسب الاقرار بجائیکه خواستم نشستم
چون الوان طعام حاضر آوردند شیخ نان پارهٔ خشک که با خود داشت از خریطه برآورده
بخوردن آغاز کرد و صاحب ضیافت عرض کرد که قدری ازین طعام هم تناول فرمایند
گفت بموجب شرط هرچه که خوش آید میخورم بعد ازان برخاست و وداع فرمود و نیز صاحب
اخبار الاخیار میگوید که شیخ میفرمود که چیزیکه از مال حلال پیدا گردد ضائع نمیشود چنانچه وقتی
در کشتی دریای شور نشسته بودم طوفانی برخاست و کشتی بشکست و با چند فقرا بر پارهٔ تخته
بماندیم و بعد چند روز بساحلی افتادیم کتابهای چند که همراه داشتیم تر شده بود از سبب سفر
پیاده با برداشتن نتوانستیم ناچار در زمین دفن کردیم و علامتی مرا آنجا گذاشته روانه سمت مکه
معظمه شدیم در اثنای راه تشنگی بنا پید و آب موجود نبود پیش حق بنالیدیم حق تعالی باران
فرستاد و سیراب شدیم و آب برداشتیم چون در مکه رسیدیم روزی در میان کوه صفا و مروه سعی
می کردیم و بقالی چند بار بار بسر کرده پیش ما آمدند و گفتند که کتابها داریم اگر بخرید چون
کشادند همان کتابهای ما بودند که دفن کرده آمده بودیم بهای کتابها بایشان داده خریدیم
و اوراق کتابها که باهم چسپیده بودند باب تر کرده ازانها نگیرد جدا کردیم بقدرت ایزدی یک ورق
از کتابها ضائع نشده مانع استفاده نگشته نقل است که چون شیخ علی بمرض موت بیمار شد

فرمود که مادامیکه انگشت شهادت مادام الابن حرکت وذکر متحرک می بینید بدانید که هنوز روح در تن است
وچون ساکن گردد بقبض روح مادر اخواه بود چنانچه آخر دم همچنان بوقوع آمد ولادت باسعادت
آنحضرت بقول صاحب زبدة الاخبار ومعارج الولایت در سال هشتصد وهشتاد و پنج بود و وفات وقت
صبح دوم ماه جمادی الاول سال نهصد وهفتاد و پنج ومزار پر انوار در مکه معظمه است و صاحب
اخبار الاخیار ماده تاریخ وفات آنجناب شیخ مکّه ومتابعت جمیع تحریر فرموده ونیز مولف اخبار الاخیار
مینویساند که بعد وفات حضرت شیخ فقیر تا وقتیکه در مکه معظمه بود بخدمت شیخ عبد الوهاب خلیفهٔ ارشد
آنحضرت میماندم روزی بزیارت مزار پر انوار شیخ رفتم وصورت حال خود روبروی مرقد
مقدسش عرض نمودم که مرا مانده در خدمت خلیفه شما میماند فقد سفارش من بخدمت ایشان
بفرمایند وعنایت والطاف زیاده تر بحال من شود همان شب بخواب دیدم که شیخ بر بالا
مقام حنفی بر سریر تشریف میدارند و فقیر در حضور ایستاده پس متوجه بفقیر شده فرمود که
عرضداشتی که بر سر قبر ما کردی شنیدم خاطر جمع دار که مقصود تو حاصل است ونیز در
اخبار الاخیار است که بعد وفات شیخ بدوازده سال سید احمد سپیر برادر وی فوت کرد خواستند
که مرده را در قبر یکی از صلحا واولیاء مشهوره دفن کنند چنانچه عبد الله یافعی را در قبر فضیل
ابن عیاض دفن کرده بودند اورا نیز در قبر شیخ نهادند چون قبر را بکشادند وجود مبارک شیخ را
بهمان طور موجود یافتند حالانکه خاصیت زمین آنست که در سه چهار ماه نعش مرده
خاک میگرداند واثری از آن نماند

از مؤلف	حامی دین رهنمای راه حق +

باز شد سید اعلی مصباح / شیخ ادهن	شد بدل مخدوم صاحب تجلی / هم بجو از مخدوم دین عالی علی	سال تولیدش بقول معتبر / سال وصالش بوعلی قلندر	مرشد اعلی علی والی ولی / سرور اولیای دین علی

جونپوری قدس سره پسر شیخ بهاء الدین جونپوری است از عظمای مشایخ وقت بود عمر
شریف وی از صد متجاوز گشته وضعف بر اعضای وی چنان استیلا یافت که تا دو کس وی را از
هر دو طرف نگرفتندی ایستادن نتوانستی اما در حالت سماع وتواجد چنان برخاستی و رقص
نمودی که دو کس نتوانستندش گرفت نقل ست که در وقتیکه شیخ بهاء الدین پدر شیخ ادهن
بخدمت شیخ محمد عیسی پیر خود بود بهر خانه بامداد شیخ را تکبیر اول در یافتی وگاهی

ازادراک این سعادت محروم نگشتی مگر روزیکه پسر بهاد الدین فوت شده وی در کار تجهیز و تکفین
وے مشغول ماند ازین سبب در آخر شد بجماعت رسید چون از نماز فراغت یافت شیخ
محمد عیسی رو بجانب بهاد الدین کرد فرمود که بعوض این پسر انشاء الله تعالی پسرے بوجود آید شیخ اسمعیل
متولد شد حق تعالی ببرکت دعای پیر در عمر او و اولاد او برکت داد وفات شیخ بقول
اخبار الاخیار و شجرهٔ چشتیه در سال نهصد و هفتاد و شش هجری است و مزار پرانوار در
جونپور است از مولف   چو تیره آفاق شد بکنبت شکل باما   چونکه او هست مظهر نور جمال
رحلتش شاه ولایت البرکات   فیض مولا نیز تاریخ وصال **شیخ اسمعیل بن بهاد الدین**
چشتی قدس سره از اولاد امجاد فرید الدین گنج شکر است نام نامی وے در هندوستان
شیخ اسمعیل و در عرب شیخ الهند و نام پدرش بهاد الدین و نام والده بی بی احلاست پدرش
پیش از ولادت آنحضرت متوطن قصبه لدهیانه بود بعد ازان بحکم الهی ازانجا انتقال فرموده
در دهلی آمده بجای که بسرای علاء الدین زنده پیر مشهور بود سکونت ورزید ولادت شیخ در همانجا
در سنه هشتصد و هشتاد و چهار بقول صاحب معارج الولایت و بقول صاحب اخبار الاخیار
در سال هشتصد و هفتاد و هفت بوقوع آمد چون متولد شد سر مبارک آن سرور بر زمین
بر زمین افتاد و دانه شانی بر پیشانی مبارک خلید چنانچه اثر آن تا ایام پیری باقی بود و در
میفرمود که یاد دارم در آن زمانه که و افتادی [illegible] الم من خاید و متالم گشتم خواستم که گریه
آغاز کنم [illegible]
از دهلی بفتحپور توطن اختیار کردند [illegible] پیوسته شیخ موسی برادر آنحضرت با موسی شیخ
قیام فرموده چون فرزندی نداشت شیخ را بجای فرزندان بلکه زیاده تر ازان می پرورد شیخ موسی
چون به بلوغ رسید عازم سفر شد و از پدر اجازت خواست گفت نمیخواهم که از شما جدا شوم
که فرزندی دیگر ندارم فرمود که حق سبحانه تعالی شما را فرزندی عطا خواهد کرد چون
فرزند ثانی شیخ موسی متولد شد شیخ از فتحپور بجانب سرهند مسافر گشت و از شیخ [illegible]
که ملک العلماء وقت خود بود بکسب علوم ظاهری اشتغال نمود گاه گاه از
سرهند بقصبه بهدالی که بفاصله یک فرسخ از سرهند است بمزار شیخ زین الدین چشتی

آمده شنده میکرد بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و سی و یک روانه بیت الله گشت و
درآنجا رسیده حج ادا نموده بجا آورد و مدتی مجاور روضهٔ منوره نبوی بوده از آنجا هم رخصت شده
بسیر اقالیم عرب و عجم پرداخت و فیض صحبت ها اندوخت و کارها کرد در اثنای سیر بقطب العارفین
شیخ ابراهیم چشتی بیعت کرده خرقهٔ خلافت یافت و بسیارے را به بیعت خود در عرب
مشرف کرده خرقهٔ خلافت عطا فرمود چنانچه سید محمد لولی و شیخ محمود شامی و شیخ رحیلی
متولی روضهٔ منورهٔ حضرت شاه رسالت و دیگر شرفاے عرب مرید آنحضرت شده خرقهٔ خلافت
یافتند چون باز بهندوستان تشریف آورد بر کوه سیکری گوشه گرفت و بریاضت و
مجاهده مشغول گشت و متاهل شده فرزندان و اهل و عیال بهم رسانید و عمارت‌ها و باغ‌ها
و چاه‌ها تعمیر ساخت و بار دیگر هم در سنه نهصد و شصت و دو بسبب بعضی پریشانیهاے
همو مقصد متوجه سفر حرمین الشریفین شده و سفرها کرده باز تشریف آورد و در معارج الولایت
است که چون اسلام شاه بعد فوت شیر شاه بادشاه اراده ریاست کرده بهم لشکر شاهی بعادل خان
برادر کلانش پیوست اسلام شاه معتمدی براے طلب امداد و دعا بخدمت آنجناب فرستاد
آنحضرت فرمود که فی الفور سوار شده بیرون برو هر که با برادر تو رجوع کرده است با تو اتفاق
خواهد نمود که کاربرداران تقدیر توقیع این کار بنام تو نوشته اند اسلام شاه تعمیل حکم نمود
و بمراد رسید نقل است که قاضی غیاث الدین قاضی ابراهیم آباد که یکی از خلیفه آنجناب
عرض کرد که بسلطان محمد عادل معرفتی دارم میخواهم که بدیدن او بروم اسپ عراقی که در
طویلهٔ خاص است مرحمت شود تا باو ببرم فرمود که اسپ ابراهیم شب طویله سلطان ببیگیری
ندهد و اسپ آن خود دارد و اگر ببیگیری خواهد داد و دولتش بسر تنزل خواهد نهاد قاضی
وعده کرد و اسپ با خود ببرد حقیقت حال بسلطان اظهار نمود وی هم قبول کرد قضا را
یکی از خاصان سلطان در خواست عطای آن اسپ کرد سلطان بوی داد قاضی چون از آنجا
باز پس آمد و ماجرا عرض نمود فرمود که وی دولت خود را بهم زد چنانچه در چند روز در تنشر
یاد بار در آمد و نیز از مدایح الولایت است که پیش از عمارت مسجد ابراهیم آنحضرت بانزده
سال بزبان مبارک میراند که بالای این کوه عمارت عالی شان ساخته خواهد شد هر یکی از ساکنان

از خود در خانه ایشان یافته میشدند نقل است که وقتی شیخ از حجرهٔ اعتکاف بجهت ادای صلوة
متوجه مسجد شد در اثنا راه درویشی در ایوان حجره بخواب بود چون شیخ بالینش رسید
او را بیدار کرده فرمود نزاع و ستیزه با کسی لایق حال درویشان نیست آن درویش منفعل گشت
و اظهار کرد که فی الحقیقت من در خواب با شخصی نزاع و خصومت میکردم و شخصی مرا بیدار کرد اگرچه
خلفای کاملین شیخ در عرب و عجم و هند بسیار اند اما اسامی بعضی از انها فیض گستر نامه میشوند مثل شیخ
فتح الله سنبهلی و شیخ کمال الدین و شیخ چاپا ماندوی و شیخ محمد مرادلی و شیخ محمد بخاری و شیخ
سید جیو دهاوی و شیخ کبیر سارنگپوری و شیخ محمد غوری و شیخ حسین مرادلی و شیخ ولی ساکن
قصبه مو و شیخ حماد گوالیاری و شیخ یعقوب کشمیری و شیخ رکن الدین و شیخ حاجی حسین
و شیخ بکهاری و شیخ سعد اتاوی نبی اسرائیل و سید حسین و شیخ عبد الواحد ساکن اگره و شیخ
جلال حافظ امام و شیخ الله صوفی سرهندی وغیره رحمة الله علیهم اجمعین و در معارج الولایت
است که شیخ اسلیم را پسری بود خورد سال تاج الدین نام در عمر یک سالگی از وی اظهار
خوارق عادات میشد چنانچه روزی آن پسر شیرخواره از نظر مردم خانه غائب شد و شیخ بر بالای خانه
بود چون جستند نزد شیخ یافتند حیران بماندند که این شیرخواره چگونه بالای بام رفت آخر بعمر دویم
سالگی وفات یافت **وفات** حضرت شیخ در روز پنجشنبه بست و نهم ماه رمضان سال نهصد
و هفتاد و نه بوقوع آمد و منجمله هر دو فرزند سعادتمند که شیخ احمد و شیخ بدر الدین بودند شیخ بدر الدین
را آنحضرت بجانب خود قائم مقام خویش نمود و بر سجادهٔ شیخیت بنشاند و فرمود که حضرت
گنج شکر فرید الدین فرزند خود را قائم مقام خود فرموده بود در متابعت ایشان ضرور
است و مزار پر انوار شیخ در فتحپور زیارت گاه خلق است **از مولف**

اسلم الاولیا سلامت رو	شیخ اسلم سلیم با اسلام	گشت مخدوم صادق عشق	سال تولیدش از خرد جستم
قطب الاقطاب سلیم مخدوم است ۹۷۹	سن ترحیل آن ز وی الاکرام	بانی سال وصال او جستم	پیر محمود قوت الاسلام ۹۷۹
ایضا شیخ الاسلام مسلم اسلم ۹۷۹	شاه اسلیم مسلم الایمان	شیخ زینت شیدا بر دو کرام ۹۷۹	ظرفه تولید آن شه دنیا
وان وصالش تو ز اکبر بجو ۹۷۹	زبده حق سلیم چشتی دان ۹۷۹	ایضا ماند فرد اسلم ۹۷۹	زهد پیر حافظ عام اسلیم
بگو تاریخ وصل آن یگانه	موحد حرمت الاسلام اسلیم ۹۷۹	ایضا پیر خادم علی اسلم	کریم الاصفیا اسلم چشتی

زد دل تاریخ ترحیلش ندا شد | ولی الاولیا سلیم چشتی ۹۷۹ | شیخ حسن محمد بن شاه میانجیو بن شیخ
نصیر الدین بن شیخ امجد الدین بن شیخ سراج الدین بن کمال الدین علامه قدس سره
از عظمای خلفای خاندان چشت اهل بهشت است و ارادت بخدمت شیخ جمال الدین
المشهور به شیخ جمن داشت و وی بخدمت شیخ محمود المعروف به شیخ راجن و وی بخدمت شیخ علم الدین
و وی بخدمت شیخ محمود نصیر الدین چراغ دهلی داشت و در علوم ظاهری نیز عالم اعلم و فاضل
متبحر بود وفات آن جامع الکمالات در سال نهصد و هشتاد هجری بتاریخ بست و ششم
ذیقعده که قبر شریف در احمد آباد است از مولف | حسن چون بحکم شه ذوالجلال
ز دنیای دون رخت هستی ببست | بتاریخ ترحیل آن شاه دین | ندا شد محمد حسن حق پرست

شیخ تقی جابک قدس سره در اصل جولاهه بود و ارادت بخدمت شیخ سلیم
داشت حق سبحانه تعالی او را ورع و زهد و توکل روزی گردانید و صاحب کرامت و ترک
و خوارق عادات شد نام او برای دفع زهر هوام خصوصا زهر مار نهایت موثر است و
در کوه مانک پور سکونت داشت وفات او بقول صاحب شجره چشتیه در سال نهصد و هشتاد
و دو هجریست از مولف | یا نزاران آتقا شد در بهشت | چون تقی شیخ ضمیر حق پرست | بهر سال ارتحال آن اجتبا
شد ندا از عقل پیر حق پرست ۹۸۲ | شیخ محمد طاهر گجراتی قدس سره از مریدان پاک اعتقاد
شیخ علی متقی است و شخصی بود از دهقانان قوم بوهره که بجوالی گجرات بیاند حق
تعالی او را علم و فضل و کرامت وافر عطا کرد و بحرمین الشریفین تشریف برد و علما
و مشایخ آنجا بسیار دریافت و ارادت بخدمت شیخ علی متقی آورد و باز به برکت و کرامت
بوطن خود آمد و اصل بدعتها که در قوم خود یافت دور کرد و در علم حدیث توالیف معتدبه
جمع کرد از انجمله کتابی است که متکفل شرح صحاح است مسمی به مجمع البحار و رساله دیگر مسمی
به مغنی که در تصحیح اسمای رجال فرموده بی متعرض بیان احوال بغایت مختصر و تصنیف
فرموده در ان کتب مدح شیخ علی متقی بسیار کرده و وی بوصیت پیر روشن ضمیر خود سیاهی بجهت
امداد کتابت طالبان است میکرد و بوقت درس نیز به حل کردن آن مشغول میماند و منبر بوده
که دست با کار و دل بایار و زبان در گفتار میباید و چون وی به اذالة البدع که در ان دیار

حاصل بود حتی الامکان دقیقه از دقایق فروگذاشت ازین سبب از دست معاندین شهادت یافت و صاحب اخبار الاخیار واقعه شهادت او در سال نهصد و هشتاد و دو بتحریر در آورده است از مولف

پاک رفت از جهان بخلد برین	شیخ دیجا و متقی طاهر	ازعزائش بدان تو تاج شرف

هم بخوان وارث نبی طاهر ۹۸۲

شیخ نظام الدین نکهاری علیه رحمة الله الباری

فرزند دلبند شیخ یوسف المشهور بشاه بهسی است و صاحب ولایت نرنگان پور بود و صاحب تقوی و ورع و ذوق و شوق صاحب معارج الولایت مسطور است که چون والده ماجده شان بوی متحمل شد تا دوازده سال وضع حمل نیامد هر چند معالجه نمود و سعی کرد سود نداشت آخر الامر بعد دوازده سال شیخ متولد شد بعد غسل چهار روز حضرت بی بی بجانب فرزند دلبند دیده تبسم شده گفت ای فرزند من چرا ای تو تا دوازده سال او دیگر تکلیف دادی و بنهایت محنت بسر بردم شاه نکهاری چشم باز کرده فرمود راست میگوئی اما آن همه ادویه من خورده ام و تا دوازده سال در شکم تو منتظر ماندم والده از استماع این گفتار از طفل چهل روزه نهایت متحیر و متعجب گشت و همان تحیر جان بحق تسلیم نمود و بی بی الله دیه که همشیره کلان حضرت شاه بود متکفل امور پرورش وی گشت چون ایام بلوغ رسید و در مدرسه اجودهن تحصیل علوم نمود شبی در خواب دید که حضرت گنج شکر بسر وی کلاهی نهاد و فرمود که ای نور العین حق جل و علی ترا خرقه خلافت عطا کرد و حکم فرمود که بطلب حرمین الشریفین شریف شو چون بیدار شد کیفیت حال بخدمت والد بزرگوار شان نوشت بموجب حکم بطلب حرمین الشریفین والد و همراه شیخ بسکهن و شیخ سونا و شیخ حمید الدین و شیخ محمود فرزندان شیخ حسین روانه سمت بیت الله شد و همان ایام شاه یوسف از اجودهن با ایمای غیبی در قلعه اسیر آمده ساکن گردید و عینا عادل شاه نهایت اعتقاد بخدمتش بهم رسانید چون عمر شاه یوسف بآخر رسید عینا عادل شاه را وصیت فرمود که فرزندم شاه نکهاری براه خشکی بکعبه رفته حج بجا آورده بانصوب خواهد آمد باید که در خدمت او سرگرم باشی و هر مرادی که داری ترا از و حاصل خواهد شد و شیخ حسین را اشغال خلافت عطا فرموده برحمت حق پیوست چون حضرت شاه از مکه معاودت فرموده بموضع بنکری متصل بردواهه تا دولی رسید

عینا عادل شاه باستقبال برآمد و بخدمت حاضر گشت و مالی چند روز نقد حاضر کرد قبول نفرمود
و گویند که حضرت شاه پنج مرتبه حج بجا آورده و بوقت آمدن و رفتن پشت بجانب کعبه نکرده و پاپوش
چرمی نپوشید و طرفی پر از گندم سیاه و سفید همراه داشتی چون خواب غلبه کردی دست
دران طرف انداختی تا گندم بگزیدی و غلبه خواب از در دم مرتفع شدی و حضرت شاه
صائم الدهر و قائم اللیل بود و بعد شش ماه چون افطار کردی نان از جو بدست خود پختی و خود
تناول فرموده بیاران تقسیم فرمودی چنانچه سه صد کس را رسیدی وقتی یاری از یاران
شاه درخواست کرد که نان بهاکهری من خواهم پخت فرمود نتوانی پخت چون بسیار الحاح
کرد اجازت فرمود وی آماده پختن نان بهاکهری شد و خواست که آتش افروزد آتش
در ریشش افتاد و تمام بسوخت چون این چنین بدید فرمود که نگفته بودم که بهاکهری نتوانی پخت
بهاکهری پختن کار بکهاری است و شیخ حمید الدین چشتی در ملفوظ آنحضرت تحریر فرموده
که روزی حضرت شاه نظر بجانب آسمان کرد لوح محفوظ بر ایشان نمودار شد و اسم
دعاگوی را بر لوح محفوظ نوشته یافت پس برخاست و دعاگوی را بجای خود نشاند
مثال و عصا و سجاده عطا فرمود و دستار خاص از سر خویش برآورده بر سر دعاگو نهاد و جبه
مبارک خود پوشانید و درج معارج الولایت است که چون شاه بکهاری در بیجاپور
متوطن شد آب از برای وضو انتخاب از رود بهیمتی می آوردند و شیخ محمود نام درویشی برین
خدمت مقید بود روزی حضرت شاه شیخ محمود را یاد فرمود گفتند که برای آوردن آب بجانب
رود بهیمتی رفته است باستماع این معنی بسیار تاسف کرد و فرمود چرا برای کوزهٔ آب چندان تکلیف
به بنده از بندگان خدا باید داد پس برخاست و بجائیکه حالا رود اتاولی جاری است
عصای مبارک بر زمین زد و آب بکثرت از آنجا بیرون آمد و بوقت مراجعت آنحضرت تعاقب
نمود و حضرت شاه چون بعقب نگاه کرد دید که آب مثل کوه دویده می آید فرمود که ای آب
اتاولی یعنی زودی مکن و باهستگی چنان روان شو که ماندن ما قریب تو باشد فی الحال
آب در زمین غائب شد و مثل چشمه جاری شدن گرفت و باسم اتاولی موسوم گشت و
گرد آن رود عینا عادل شاه والی برهان پور خانقاهی عظیم برای شاه تعمیر ساخت

چنانچه مزار پرانوار شاه هم در آنجاست وفات حضرت شاه بقول صاحب شجرهٔ چشتیه در
سال نهصد و هشتاد و پنج هجری است بیت از مولف

شه پیری چون ز عالم شد بجنت	بسال وصل آن محبوب باری
فرشته گو نفیس معرفت شاه	دگر فرما تقی عابد پناه شاهی

شیخ پیارا چشتی قدس سره

مرید و خلیفهٔ شیخ اسلیم چشتی است از عظمای مشائخ وقت خود بود نقل ست که شاهزاده اسلیم جهانگیر
را جلال الدین اکبر پیش همراه خویش برای زیارت روضهٔ منورهٔ حضرت خواجه بزرگ با جمیع
برد شیخ اسلیم شیخ پیارا را که یکی از خلفای آنجناب بود بجهت خبرداری شاهزاده همراه کرده اتفاقاً
چون شهزاده در اجمیر رسید بیمار شد و اکبر بادشاه را ازین سبب کمال اضطراب و اضطرار
رو نمود شیخ پیارا را گفت که حضرت شیخ شما را برای همین همراه شاهزاده کرده اند که از
احوال شاهزاده خبردار باشید شیخ پیارا جواب داد که عرضداشتی بآنحضرت ارسال میداریم
هرچه که ایشان فرمایند تعمیل کرده خواهد شد پس عرضداشتی مصحوب قاصد بادشاهی بنام حضرت
شیخ فرستاد شیخ در جواب تحریر فرمود که پیارا بادشاه بگوید که انشاء الله شاهزاده به میشود
و چون شما را حفاظت شاهزاده تفویض است بیماری شاهزاده بخود جذب کنید چون قاصد
رسید شیخ پیارا تسلی بادشاه کرد و بیماری شاهزاده بر خود گرفت و شاهزاده شفا یافت
و شیخ پیارا در بیماری تا چند ماه بمحنت صعب گرفتار بود نقل ست که وقتی شیخ پیارا از شهر بادشاه
بیامد در اثنای راه فیل مستی بر وی حمله کرد چون فیل نزدیک تر رسید شیخ از مرکب خود فرود
آمده مستقبل قبله بر سینه ایستاده شد فیل برگشت و اصلاً متعرض نشد وفات شیخ پیارا
در سال نهصد و هشتاد و شش هجری است و مزار پرانوار بر لب آب نربده از راه دکن و گجرات است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	شه مطلوب پیارا رحمة الله
عیان شد مخزن الانوار تاریخ ۹۸۶	دگر محبوب پیارا رحمة الله

شیخ جلال الدین تهانیسری الکابلی قدس سره

از اعاظم خلفای شیخ عبد القدوس
گنگوهی است از جانب پدر و مادر فاروقی و اصل وی از بلخ و نام پدرش اختر
قاضی محمود بود در سن هفت سالگی قرآن را حفظ کرده و در هفده سالگی تحصیل
علوم نموده درس میگفت و فتوی میداد آخر بجذبهٔ جاذبهٔ حقیقی مرید
شیخ عبد القدوس شد و بکمالات ظاهری و باطنی رسید نقل ست که در ابتدای حالش

روزی شخصی غزلی باواز خوش میخواند چون آواز وی بگوش شیخ رسید بیهوش شد و از بام
بزیر افتاد چون مرغ نیم بسمل همی طپید و می غلطید چون بحال خود باز آمد همانروز داخل طریقۀ عالیۀ
چشتیه صابریه و بکمالات رسید و خوارق و کرامت بی شمار از وی سر بر زد و استغراق
بدرجۀ کمال میداشت که چون وقت نماز میرسید مریدان ندای الله اکبر الله اکبر بگوش
حق نیوشش وی میگفتند و وی از جذب و استغراق بحال خود باز می آمد و نماز میگذارد و
در حالت سماع وجد بسیار می کرد و از مشائخ متاخرین سلسلۀ چشتیه صابریه احدی از ان
بزرگتر نبوده نقل ست که شخصی از مریدان شیخ جلال چندین سال بخدمت آنصاحب کمال
گذرانیدند و هیچ فائده ظاهر نشد آخر روزی بحضور شیخ نشسته بود در خاطر گذرانید که
در زمان سابق شیخ نجم الدین کبری اینچنین صاحب کرامت بود که بر هر که نظر کرامت اثر
میکرد بمرتبۀ ولایت میرسانید امروز اینچنین رتبه کرا حاصل ست شیخ جلال بنور کرامت از
آن آگاه شده فرمود که تا ان امروز هم اینچنین مردان خدا در دنیا هستند که بیک نگاه طالب را
بحق میرسانند این بگفت و بنظر تیز در وی نظر کرد او فی الحال از پا در افتاد و تا سه روز
بیخود ماند چون بهوش آمد سر در پای شیخ ادر دو عرض کرد که چندین سال نیافتم آنچه بیک نگاه
شما حاصل کردم و بعد از ان هفته برحمت حق پیوست و از وفاتش خبر بشیخ رسانیدند فرمود که
هر کسی را طاقت برداشت این بار نیست این شخص را نیز تاب برداشت این بار نبود چون
بر وی افتاد و جان بحق تسلیم نمود نقل ست که شیخ جلال را پسری فوت کرده بود و در ان
چند گاه که در مصیبت او داشت سماع نکرد تا آن در دیدار محبت و حقائق مخالف نگردد و شیخ
را مکتوبات اند بجواب مکتوبات شیخ عبد القدوس که بنامش نوشته بود وفات شیخ
جلال الدین باقوال معتبر بتاریخ چهاردهم ماه ذی الحجه سنه نهصد و هشتاد و نه هجری است
و عمر مبارک وی نود و پنج سال و قبر در تهانیسر است از مولف جلال از جهان چون بجنت رسید

پی سال ترحیل آن ذی کمال	یکی شیخ پاکیزه دل خوش بیان	دگر هست مهتاب عزت جلال شیخ

رزق الله قدس سره یکی از مریدان محمد ملاوه یعنی مصباح العاشقین است
و پدر بزرگوارش او را بحالت شیرخواری بخدمت ملاوه برد و وی از توجه دل بوی نظر کرد

وگفت این مرید ما باشد و بعمر چهار سالگی وے شیخ وفات کرد بعد بلوغ به توجه روحانی حضرت شیخ و فیض نظر کیمیا اثر فاضل و عارف کامل شد و از عشق و محبت حضور و استقامت یگانهٔ عصر گردید سفرها کرد و صحبت ها اندوخت و اشعار آبدار بزبان هندی و فارسی میگفت چنانچه رسالهٔ بهائن و جوت تسمیه مخزن از تصنیفات وی مشهور تر است و شیخ در اشعار هندی تخلص راجن و در فارسی خود را به مشتاقی تخلص میکرد و این شیخ از بزرگان دهلی و عم کلان شیخ عبد الحق محدث دهلوی است ولادت با سعادت وے بقول صاحب اخبار الاخیار در سال هشتصد و نود و هفت و وفات بتاریخ بستم شهر ربیع الاول سنه نهصد و هشتاد و نه هجری است و صاحب اخبار الاخیار که قطعهٔ تاریخ وفات وے درج کتاب خود کرده است اینست قطعه مخدومی عاشق زمان مشتاقی ✤ وی گفت بوقت نقل مشتاق حقم ✤ چون تاریخ وفاتش نگریست ✤ نوک قلمش همین سخن کرد رقم ✤ از مولف

شیخ رزق الله سرنامور

اهل حق عارف اکرم متقی ✤ بیگمان تولید آن شیخ هدا ✤ شد عیان وصلش ز قیاش نه ز ما

هست شد پیدا ز مشتاقی وے ✤ شیخ اسحاق قدس سره

گشت حافظ ار تجالش منجلی ✤ رحلتش فرما کی مشتاق حق ✤ اهم حبیب دین ز مشتاق نبی

از بزرگان اهل چشت بود سیاست بسیار کرد و ریاضت بشمار کشید آخر از ملتان در دهلی رسید و همانجا متوطن شد و عمر کبیر داشت و میگفت که من منتظر پسرے ام چون پسر موجود خواهد آمد رخصت خواهم شد پس حق تعالے ورا آن کبرسنی او را پسرے عطا فرمود بعد و از دست پسر بروز جمعه بجا دمه از گذشت که پسرے در خانه است بیار تا ببرگیرم نهاده گفت که ترا سے پسرے در خانه بود تا امروز باشد گفت هر چه که ... اند که پیشتر بسیار نهاده دو سیر غله و دو جامه کهنه حاضر آورد آنرا الفقر اداده بعد از آن فرمود میل سماع دارم مطربے را بیارید گفت که تو چه داری که مطرب باید گفت دستار خود و جامه درسے که پوشیده ام سید هم مدرین بیگانه یارے رفت که در همسایگی آن سرود میگفتند بشنید گریه و حالت بسیار کرد و چون حالت بے اختیاری غالب شد بخانه اش آورد قیلوله کرد و بعد از ساعتے بر خاست و گفت که امروز روز جمعه است غسل نه کرده ام حجام را طلبید و از یاران وداع شد و غسل نمود و منزل قرآن بخواند و جان بحق تسلیم نمود و وفات

وی بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و نود هجری نیست از مؤلف

چو اسحاق از جهان رخت سفر بست	بسال رحلت آن شاه آفاق
بگو اسحاق مخدوم مکمل	دگر فرما مطیع قاسم اسحاق

شیخ عثمان زنده پیر بن شیخ عبد الکبیر چشتی صابری پانی پتی قدس سره از عمدهٔ مشائخ عصر و زبدهٔ اولیاء دهر بود و در علوم ظاهری و باطنی کامل و اکمل و دو برادر دیگر بودند یکی شیخ حسین برادر بزرگ و شیخ برهان الدین و شیخ محمود برادران خورد چنانچه شیخ حسین روبروے والد بزرگوار انتقال کرد و شیخ نور الدین و شیخ نفور فرزندان گذاشت چون شیخ عبد الکبیر وفات کرد عثمان بر سجادهٔ شیخیت نشست نور الدین و نفور پسران شیخ حسین دعوی سجادهٔ شیخی و زر آمدنی نذرانه مزارات شیخ شمس الدین ترک و شیخ جلال الدین پانی پتی بحضور سلطان ابراهیم لودهی نمودند و سلطان برای تصفیهٔ این مقدمه از دهلی در پانی پت تشریف آورد اگرچه والده ماجده و دیگر مریدان و رؤسای شهر بر سجاده نشینی شیخ عثمان راضی بودند اما بسبب حمایت سلطان و اهل دیوان شاهی سجادگی بهر دو فریق تقسیم شد و در عید اول هر دو سجاده نشین از شهر بیرون آمدند و در میان هر دو فریق جنگ عظیم واقع شد و پسران شیخ حسین از صدر دل بر زمین افتادند و زخمی شدند و تا عیدگاه نتوانستند رسید از آن روز عیدیان را تا به امروز [illegible] و خدمت سجادگی بشیخ عثمان قرار یافت و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که [illegible] هندو و یکی مسلمان باهم مناقشه داشتند که بهیچ وجه فیصله نمی یافت [illegible] حضرت شیخ آمدند شیخ تقریر هر دو شنید مسلمان را راست [illegible] سلطان فیصله نمود هندو فریاد برآورد که شما محض بسبب لحاظ اسلام مقدمه بحق مسلمان فیصل کرده اند [illegible] ترسم با استماع این سخن شیخ زمانی سر در مراقبه فرو برده فرمود زنان شما هر دو فریق حامله اند الحال حکم در میان شما هر دو فریق همین است که بخانهٔ راست گو پسر و بخانهٔ دروغ گو دختر بزاید هر دو فریق برین امر راضی شدند بعد انقضاے میعاد بخانهٔ مسلمان پسر و بخانهٔ هندو دختر متولد شد و حکم

بشیخ زاست آمد و خصومت از فریقین برخاست و نقل ست که شیخ نظام الدین فرزند
شیخ عثمان چاه نو تعمیر کرد بهر آبادانی آن از پدر التماس فاتحه نموده بود که اول میزبانی کرد
و یک ماده گاو و چند من میده گندم وغیره لوازم آن بیار و پخته کرده بفقرا بده بعد از ان فاتحه
خوانم عرض کرد که یک گوسفند نر ذبح هست زیاده ازین چیزے ندارم فرمود آنچه اندر زبان
من بر آمد تیر بر هدف شد اگر یاری بهتر و رنه چاه هم مسمار خواهد شد و همان شب عمارت
چاه مسمار گشت **وفات** شیخ عثمان در سال نهصد و نود و چهار است از مولف

رحلتش کن حیان عثمان بگو	رفت از دنیا بسوی دین اندر جنان	شیخ عثمان پیر عالمگیر چشت

نیز قطب الواصلین عثمان بخوان

شیخ دانیال چشتی قدس سره مرید و خلیفه
سید راجی حامد شاه است و صحبت دار حضرت علیه السلام بود و فیض باطنی از روح خواجه
بزرگ معین الدین حسن سنجری حاصل میکرد و به ثبوت پیوسته که حضرت خواجه بزرگ او را در
باطن بخضر علیه السلام حواله کرد و این شعر هندی که درج کتاب معارج الولایت و شرح حروف
العالیات است یعنی دال است سه جگ جگ عمر جو حضرت خواجی + حضرت نبی رسول نواجی
دانیال جو برکت کنیان + حضرت خواجه خضر سته دینا + یعنی حضرت خواجه بزرگ که عمر دائمی باطنی
دارند خواستند که دانیال را ظاهر کنند و از جمله اولیاء الله گردانند در واقعه دانیال را حواله
خضر علیه السلام کردند **وفات** شیخ دانیال در نهصد و نود و چهار و عمر شریفش یکصد و یازده
سال است از مولف

یافت از دنیا سوی دون باغ جنان	چون جناب دانیال محترم
هم بخوان بدر الکرامت دانیال	سال وصالش او بگو مختار وقت

شیخ فتح الله ترین سنبهلی چشتی قدس سره مرید خلیفه خواجه اسلیم چشتی است و بالای کوه فتحپور حسب الحکم
پیر روشن ضمیر مشغول میماند روزے شیخ سدهاری که او هم خلیفه شیخ اسلیم بود برآئے
دیدن شیخ فتح الله بر کوه فتحپور رفت بعد از ساعتی شیخ فتح الله در هوا طیران در آمد
شیخ سدهاری او را چون بدین حال دید دامنش بگرفت چنانچه باز بجای خود
آمده بنشست و گفت که شیخ سدهاری میدانی که کجا میرفتم گفت نه گفت
امروز در خانقاه حضرت مرشدم اسلیم جماعه بزرگان جمع شده بودند چون حضرت

غوث الاعظم از انجا مراجعت کرد باین سمت گذر کرد منهم بخدمت ایشان میرفتم چون تو دامن غوث
گرفتی غوث الاعظم مرا رخصت فرمود بجاے خود آمدم ورنه دامن بدست شما میماند و من
میرفتم و صاحب معارج الولایت مینویسد که چون شیخ فتح امی و ناخوانده محض بود علماء
بیهقی اعتراض آوردند که ولی سلیم کی باشد و ایمعنی بر شیخ وجیه الدین خلیفه وے بسیار
ناگوار گذشته روزے شیخ وقت خوش داشت و وجیه الدین بخدمت حاضر بود
درانحال شیخ بر زبان راند که اے وجیه الدین بخواه آنچه میخواهی او این تذکره بر زبان
آورد و تسلی خود درخواست نمود گفت که معترض را نزد ما حاضر کن وجیه الدین شخصے را
از علما بخدمت حاضر آورد بوے مخاطب شده فرمود که هر کتابی که بگوئی بخوانم آن
عالم هدایه پیش کرد فرمود از اول بخوانم یا از آخر یا از میان گفت از میان
پس شیخ وجیه الدین فرمود که من میخوانم و تو بنویس چنانچه قریب دو صفحه بخواند و نوشته
بآن عالم داد و فرمود که بکتاب مقابل کن از وقوع این کرامت همه
علما معتقد شیخ شدند و نقل است که بعد وفات شیخ اسلیم وقتی در فتحپور
امساک باران شد و شیخ احمد پسر کلان شیخ اسلیم خطے بنام شیخ فتح الله در باب
استدعاے دعاے نزول باران تحریر فرمود چون نامه رسید شیخ فتح الله در مسجد
براے اداے نماز جمعه تشریف میداشت بفور خواندن خط برخاست و بصحرا
درآمد و در آفتاب گرم بنشست و التجا بجناب کبریا نمود که تا وقتیکه باران در فتحپور
نبارد از نجا نخواهم برخاست و بحاضران فرمود که در آسمان نگاه کنید که ابرے
بر آسمان بجانب فتحپور پیدا شده است یا نه همه آنها بجانب فتحپور دیدند و اطلاع بشیخ
کردند از انجا برخاست و جواب نامه نوشت که اگر این وقت تا نماز جمعه باران رحمت در
فتحپور باریده باشد خواهند نوشت و فی الواقع در آنوقت بفتحپور آنقدر باران
رحمت بارید که مردم از ان مستغنی شدند و وفات شیخ ابو الفتح در سال نهصد
و نود و نه هجری است از مولف

یافت چون بو الفتح شیخ فتح کار خویشتن
با هزاران در ملک جنان
سال او بگو مفتاح عشق ۹۹۹
هم بخوان فیاض حق او مهربان ۹۹۹

شیخ نظام نارنولی قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفای حق یاد شیخ
خانو چشتی دست کرد در گوالیار توطن داشت از کبار شیخ وقت خود بود تا چهل سال با ارشاد
طالبان حق مشغول ماند و جمعی کثیر به برکت توجه پاک دمی بحق رسیدند صاحب سفینة الاولیا
مینویسد که شیخ نظام هر سال پا پیاده از نارنول بزیارت مزار پر انوار خواجه قطب الدین
بختیار بحالت ذوق در وجد و سماع می آمد و از انجا باجمیر بزیارت خواجه بزرگ تشریف می برد
و حق تعالے او را قبولی تمام عطا فرمود و مریدان کامل و مکمل بسیار داشت شیخ خانو گوالیاری
پیر روشن ضمیر وی مرید خواجه حسین ناگوری بود و خرقه فقر از شیخ اسماعیل فرزند شیخ حسن یافت
که در چند پیری مینوز مرید داشت و بر روحانیت خواجه بزرگ معین الحق والدین بغایت متوجه و
فانی بود و شیخ اسماعیل برادر شیخ نظام نعمت فقر و کمال از شیخ خانو یافت و شیخ خواجگی
سهری از مریدان اوست و شیخ منور که در آگره شهرت تمام دارد از مریدان شیخ خانو است
وفات شیخ خانو گوالیاری بقول صاحب سفینة الاولیا و اخبار الاخیار در سال نهصد و
چهل و وفات شیخ نظام نارنولی در سال نهصد و نود و نه هجری است تاریخ وفات

شیخ خانو گوالیاری	رفت چون خانو ازین دار فنا	صورت گل شد بگلزار جنان
شاه خلد است ایجوان تاریخ او	باز شد ابر عطا خانو عیان ۹۴۰	تاریخ وفات
شیخ نظام نارنولی	نظام از دار دنیا چون سفر کرد	خدا بخشود مپرد سه بابست
عیان شد سن و سال انتقالش	محبت اولیا مهتاب جنت ۹۹۹	شیخ طاها چشتی قدس سره

مرید و خلیفه شیخ اسلیم چشتی است و در سفر حرمین الشریفین همرکاب آنجناب بود و بعد از مراجعت
از حج چون شیخ اسلیم عازم هندوستان شد و به گجرات رسید شیخ طاها را در احمدآباد
نصب فرمود و شیخ محمد رشید چرالی و بعضی اعزه دیگر را بوی حواله نمود و در آنحال شیخ طاها
بعمر شش پیر داخت که درین مسند و بعضی مشایخ دیگر صاحب اسم و رسم نشسته
ماندن شبرد در غیبا اینطور صورت خواهد بست فرمود که همه را مطیع و منقاد تو
خواهند شد و چون شیخ طاها با احمدآباد متوطن شد بعد از زمان با طمع جمله
مشایخ بنام بخدمت شیخ طاها آمده مستفید شده تفیض شد بند [illegible]

صاحب الولایت میفرماید که چون مظفر گجراتی را بعد اکبر شاه تسلط بر گجرات پیدا شد بخدمت
شیخ حاضر شده التماس همعنی نمود که شیخ بدست مبارک خود شمشیر بکمر او به بندد تا بر سلطنت
هندوستان یابد شیخ بجوابش پرداخت که حق سبحانه این ملک را به اکبر شاه داده است من که باشم
که در تغییر آن کوشم از استماع این معنی مظفر آشفته شد و گفت پس بجای لشکر اکبر اول
شمشیر بخون شما رنگین میکنم شیخ گفت یک هفته میان من و تو مهلت است بعد از ان هرچه
خواهی بکنی هنوز هفته نگذشته بود که فوج بادشاهی بگرد وی تاخت و ملک گجرات
از تصرف مظفر بدر رفت وفات شیخ طاها در سال یک هزار هجری است از

مولف چو طاها بلطف خداوندی | ازین دهر دون شد بجنت روان | شده وصال ترحیل آن شاه دین
ز مخدوم مرحوم طاها عیان

شیخ منهه کاکروی قدس سره درویشی
کامل و مکمل بود و تربیت از روحانیت حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین یافت
و گویند که وی تا بیست سال خدمت روضه منوره خواجه بزرگ میکرد و جاروب میداد
بعد از بیست سال از روضه منوره آواز وی شنید که ای منهه ترا بحق رسانیدیم
و ولایت کاکرون کردیم و تصرف آنجا بتو بخشیدیم پس شیخ منهه از اجمیر در کاکرون
آمد و مقامی آراست و بارشاد طالبان مشغول شد وفات وی در سال یکهزار
و سی و یک بوقوع آمد و مزار پر انوارش هم در کاکرون است از مولف | لذت وصل خدا در خلد یافت
منهه پیر با خبر شیرین کلام | از دل سرور وصال پاک او | شد عیان ذو القدر شیرین کلام

شیخ کبیر جولاهه قدس سره مرید و خلیفه شیخ تقی است از کمال
اولیاء الله و مشاهیر زمان خود است و جمال ولایت خود را در طریق ملامت
مستور داشتی و در موحدان وقت خود ممتاز بوده او را در زبان هندی کلام بسیار
عالی است که بر علو درجات او دال است و اگر در کلام او تفحص و تجسس کرده آید
نوعی از قسم وصال یافته شود و فراق را در ساخت و صلابت او اصلا گنجایش
نیست و اول کسیکه بزبان هندی حقایق و معارف بیان فرموده اوست و انواع
اشعار هندی را لیکن اکثری از جنس بشن پد و ساکی الاوی مشغول است و اگر نظر انصاف

در کلام وی به عینی جواهر دقایق لآلی حقایق بمیزان زبان سنجیده است که مثل آن در کلام دیگری یافته نمی شود و محقق هندی که ذکرش خواهد آمد در کلام خود تتبع وے کرده و آنچه کبیر در سالها گفتن پیدا گفته محقق هندی در سو ر شه و دوهره نظم کرده است و از قوت باطنی او آنکه اهل اسلام و هنود هر دو فریق بر و اعتقاد کامل دارند و از خود شمارند چنانچه در اهل اسلام پیر کبیر و در هنود به بهگت کبیر اشتهار دارد وفات وے در سال یکهزار و سه

هجری بیست از مولف	شد ز دنیا به جنت اکبر
رحلتش صاحب بشارت خوان	هم بدان بلبل بهشت کبیر
چون کبیر از عطائے رتبهٔ قدیر	شیخ ولی چشتی قدس سره

نام پدر بزرگوارش یوسف چشتی است مرید و خلیفهٔ شیخ اسلیم است گویند که وے تنها که بخدمت پیر روشن ضمیر حاضر شد منظور نظر شیخ شد و بتاج خلافت متوج گردید و بوقوع اینحال یاران دیگر بخدمت شیخ عرض پرداز شدند که ما از سالها بخدمت قیام داریم و هنوز باین شرف مشرف نگشتیم و شیخ ولی در اول روز باین سعادت فایض گشت درین حیه حضرت فرمود که شیخ دیگی چیز از همه چیز که در وی بایست نزد من آورد و صرف حاجت نمک داشت درو نمک انداختم یعنی وی مستعد شده آمده بود وفات شیخ ولی بقول صاحب شجره چشتیه

در سال یک هزار و چار هجری بیست از مولف		یافت از حق ولایت جنت
چون ولی خدا اوے دال	جامع فیض گو بتر حیلتش	هم ولی شیخ اولیا فرما ۱۰۰۴

مولانا عبد الله الانصاری السلطانپوری از اکابر علمائے و اعاظم فقرائی هند بود و ارادت بخدمت حضرات چشت داشت و از عهد شیرشاه تا وقت اکبرشاه بخطاب مخدوم الملک مخاطب ماند چون عالم متشرع و عارف متورع بود در دفع کفر و بدعت بسیار کوشید و در اعلان کلمه توحید و احیای سنت جهد بلیغ کثیر بکار برد حتی که چون اکبرشاه ابداع مذهب الهیه کرد و خلق را بدان دعوت نمود و شمس پرستی و غیره احکام را اجاری کرده حکم داد که بجائے کلمهٔ محمدی لا اله الا الله اکبر خلیفه الله بخوانند مولانا عبد الله با او در جهاد بود و آخر الامر اکبر او را از ملک خود اخراج کرد و وی مسجد مقالت گشت اکبر گفت که مسجد هم در زمین اکبر است [illegible]

بدربدر و در راه ملک دیگر پیش گیر وی راه حجاز پیش گرفت و بزیارت حرمین الشریفین مشرف گشت و باز در هندوستان آمد آخر بحکم بادشاه زهر در طعامش کردند وی شربت شهادت چشید و اورا تصانیف بسیار است چنانچه کشف الغزو منهاج الدین و عقیدة الانبیا وغیره از توالیف اوست و واقعه شهادت وی در سال یکهزار و شش هجریست از مولف

از عبادت یافت عبد الله خلد　رحلت آن عابد عالی مکان
آفتاب مجمع عبد الله گو　نیز فرما آفتاب عاشقان

شیخ اختیار الدین هروانی قدس سره مرید و خلیفه شیخ نظام الدین نارنولی

نام اول اختیار خان بود و چون جذبه الهی دامنگیر وقت او شد در اجمیر رفت و در روضه منوره شیخ بزرگ معتکف گشت بعد از مدت مدید حضرت خواجه را در واقعه دید که میفرماید که پیر تو در نارنول که نظام الدین نام دارد او را دریاب پس اختیار الدین روانه نارنول شد چون در آنجا رسید شیخ را دید که بر چارپائی کهنه نشسته و سرنگون انداخته است در خاطرش خطور کرد که شخصی که در خواب سرنگون باشد کار من از وی چگونه برآید شیخ منور باطن بر خطره وی آگاه شد و سر برآورد و فرمود تو فرستاده خواجه بزرگ هستی و بحسب فرموده ایشان نزد من درآمده پس درینصورت چه جای شک و قطره است وی ازان خطره پشیمان شد و سر در پای شیخ آورد و مرید گشت و تربیت و تکمیل یافت و از اختیار خان باختیار الدین موسوم گشت و شیخ بعد عطاء خرقه خلافت بوطنش رخصت داد و اول وطن وی نزدیک کالپی بود و بعد ازان در کالپی بود و حالا مرقد شیخ اختیار الدین است بعد ازان اولاد شیخ از آنجا آمده در شمس آباد متوطن شدند وفات وی در سال یکهزار و یازده هجریست از مولف

اختیار الدین چو با صد اختیار　گشت خود مختار در خلد برین
نیز شد از دل عیان شیخ الکمال　سن وصالش ارتحال اعظم آمد

شیخ جلال الدین کاسی چشتی قدس سره

در اوائل نام وی جلال خان بود و در قوم افغانان کاسی عزت تمام داشت و در دربار شیر شاه بادشاه بامارت منسوب بود چون در سلطنت افغانان تخلل پدید آمد و دولت ازان دودمان رو بگردانید شیخ جلال الدین رنگ آمیزی دنیا دیده ترک کلی گرفت و بخدمت شاه محمد چشتی که در بنگر منو آسوده است پیوست

و مرید گردید آنا فتح باب میسر گشت بعد مدتی شیخ شاه محمد گفت که کشود کار تو در آستانه حضرت شیخ
بدرالدین صاحب ولایت است ترا آنجا باید رفت پس شیخ جلال بموجب اشارت آنجا رفته
بجاروب کشی آن آستانه مشغول گشت و اکثر اوقات تلاوت قرآن میکرد و بعد از ریاضت و
مجاهدات او را با روحانیت صاحب ولایت حضور تمام پیدا گشت و از مرقد مقدس آواز برآمد
که جلال بدرالدین و بدرالدین جلال و کار او بیکبارگاه بکمال رسید و شهرتی عظیم یافت
و خلقی کثیر بحلقه ارادتش درآمد روزی در خاطرش خطور کرد که اگر فرزندی لایق این کار بودی
او را بجای خود نصب میکردم پس از روحانیت از صاحب ولایت او را خبر رسید که فرزندی
رشید برای تو هم آرم از تربیت او خود را معاف ندار اتفاقاً در آن ایام در شهر
آنسوی از اعمال سرکار لکهنو هندوی از قوم کایته بود و پسری دوازده ساله نیکو لقا
حسن و جمال داشت و سبقی مکتب میخواند چون سبق شعر بلغ العلی
بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله رسید از معلم
پرسید که این کس بدین غایت مراتب که بود معلم نعت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة
والتحیة بیان کرد پسر بشنیدن نور اسلام در باطن وی تافت و بزبان تصدیق
بکشاد چون خبر اسلام وی بسمع متعلقانش رسید در قید قتل او کوشیدند پس از خانه
برآمد و راهی پیش گرفت حتی که در شهر پانی پت بر دروازه خانقاه شیخ جلال الدین
رسید روحانیت صاحب ولایت او را آگاه ساخت که فرزندی که موعود بود بدر تو
رسیده او را مخدوم عبدالله نام کن که جانشین تو خواهد بود شیخ جلال او را تربیت
نموده او را نیز با روحانیت صاحب ولایت حضور پیدا شد الغرض شیخ جلال را عادت
بود که تا نصف شب در آستانه صاحب ولایت تلاوت قرآن میکرد و مشغول میبود و بعد
از آن در شهر جائی که فرزندان او میبودند میرفت شبی در اثنای راه دزدان پیش آمدند
و شیخ را مخل وقت خود دیده بیکبارگی تیرها انداختند یک تیر قضا بر بدن مبارکش هم
رسید و بشهادت رسید و قریب مرقد صاحب ولایت مدفون گشت و واقعه وفات
شیخ جلال در اواخر سلطنت اکبر بادشاه در سال یکهزار و سیزده بوقوع آمد و قدس سره علیه

بجالیش بر مسند ارشاد نشست و شهرت بسیار یافت و کشف کرامت بسیار ازو سر
بر میزد و در شغل باطن اشتغال تمام شب خواب نکردے و اکثر شبہا بر پا ایستادہ
بماندے مردم آن دیار اکثر حلقہ ارادت وے بگوش خود گرفتند چنانچہ شیخ طاہا نامی
از اکابر زادہ ہاے قصبہ راے بریلی بخدمت وے پیوست و ترک دنیا نمودہ بہ
مطلوب حقیقی فائز گشت آخر در اواخر سلطنت جہانگیر بادشاہ در سن یکہزار و سی و
چہار وفات یافت و بہ پہلوے شیخ جلال مدفون گشت و شیخ طاہا بعد از وے
بر مسند ارشاد نشست رحمۃ اللہ علیہم **تاریخ وفات شیخ جلال از مولف**

چون جلال آن ولی اہل کمال | صورت سرو شد بباغ جنان
ہست شیخ زمانہ تاریخش ۱۰۱۲ | بہر مشتاق حق جلال بخوان ۱۰۱۲

سید مزمل چشتی قدس سرہ که مرید و خلیفہ شیخ جلال چشتی
است و نام پدر وی حاجی عبد الوہاب بود از اکابر سادات ہند است چون سید مزمل
بخدمت آنحضرت پیوست ہم در عمر جوانی بریاضات و مجاہدات مشغول شد و فیض باطن
از خدمت پیر روشن ضمیر حاصل کرد صاحب خوارق عادات عجیبہ و کشف و کرامات غریبہ
شد صاحب معارج الولایت مینویسد کہ وقتی سید مزمل را شوق ملاقات والد
مرحوم خود شد کہ از سراو بعالم طفولیت در گذشتہ بود و درینباب عرض بخدمت پیر دستگیر
خود نمود آنحضرت سہ بار امتناع آورد چون وے الحاح بسیار کرد فرمود کہ برو
نوکر شیر شاہ شو بعد از نوکری تو بچہار سال بادشاہ براے تسخیر قلعہ گوالیار
خواہد رفت و خیمہ فراشان بیرون لشکر در ویرانہ نصب خواہند کرد چون آنجا
بنشینی بعد از ساعتی درویشی بوضع قلندران پیدا خواہد شد باید کہ باستقبال وے
برخیزی و شرط احترام بجا آری و ہر چہ گوید قبول داری پس سید مزمل نوکر شیر شاہ شد
بعد از مدت معہود بادشاہ براے تسخیر قلعہ گوالیار رفت و نزدیک قلعہ رسید و
فراشان خیمہ را بجاے معہود نصب کردند و سید در خیمہ فرود آمد بعد از ساعتی
قلندری بدان شکل و شباہت پیدا شد وے بتعظیم و احترام وے بجا آورد قلندر
گفت میخواہی پدر خود را ببینی گفت بلی آرزو دارم پس برخاست و از خیمہ بیرون آمد

و باز بخیمه مراجعت کرد و گفت بر خیز اینک پدر تو بر در ایستاده است سید مزمل از غلبهٔ شوق
فریاد کنان برخاست چون نظر بر لقای پدر انداخت بی‌محابا سر در قدم پدر کشید هیچ‌گاه سر
برداشت برداشتن نه پدر را دیدند نه آن قلندر را و از آنجا بخدمت شیخ حاضر آمد و عرض حال
نمود فرمود که اگر عجلت نمی‌کردی و بآهستگی پیش می‌آمدی صحبت هم میسر میشد بعد ازان سید مزمل
بخدمت شیخ کار سلوک تمام کرد و بخلافت مشرف گردید و مدتے در ارشاد هدایت مشغول ماند
وفات سید مزمل بقول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال یکهزار و پانزده هجری است از مؤلف

بجنت رفت از دنیا چو زینجا | چو آن سید مزمل خواجهٔ دهر | ولی شیخ حق آگاه وصلش رقم کن
بخوان شاه مزمل خواجهٔ دهر ۱۰۱۵

شیخ سید جیو قدس سره مرید و خلیفهٔ شیخ اسلیم چشتی است

گویند که در سن پیش از آنکه مشرف شود از جملهٔ اکابر عظام و امرای ذوی الاحتشام
شهر دهلی بود وقتی با مریدے از مریدان شیخ اسلیم در مجلسی باهم اتفاق ملاقات افتاد
گفت میخواهم بکسی که بمجرد ملاقات جذب کند و مرا از من تخلی سر باید توسل جویم و بیعت کنم
آن مرید گفت آن کس پیر من است بفتحپور اگر متوجه بآن شوم چند منزل باستقبال من آید
پس هر دو باتفاق همدیگر متوجه فتحپور شدند و در هر منزل از منازل میگفتند که
هنوز باستقبال نیامده تا آنکه بخانقاه شیخ اسلیم رسیدند و اندکے در انتظار ماندند
چون شیخ از درون محل برائے قبول اسلام ایشان هم بیرون نیامد عرق احتشام قدیم
شیخ جیو در حرکت آمد و با غم و غصه متوجه دهلی شد چون قدرے راه برفت آنحضرت
یک کس را همراه ایشان روانه کرد تا بازگردانیده بیارد چون بآن کس مواجه
یکدیگر واقعه شد بلا آنکه سخنے بر زبان آید زمام اختیار از دست شیخ جیو برفت
و اسپ بزیر آمده پا پیاده با دست تمام متوجه چون بدر دروازهٔ آنجناب رسیده منظور نظر
عالی گشته از پا در افتاد و بیخود گشت و تا سه شبانه روز بیخود ماند بعد از افاقه بشرف
بیعت مشرف گشت و بعد تکمیل بخرقهٔ خلافت معزز گردیده بوطن رخصت یافت
وفات شیخ سید جیو در سال یک هزار و پانزده هجری است و مزارش در دهلی است از مؤلف
رفت چون سید جیو بخلد جاودان یافت از وی برائه فانی امان گو لسال وصل تاریخ بو شر اجتبا

شاه نعمان چشتی برهانپوری قدس سره	مقتدای عرفانی بخوان

مرید و خلیفه شاه بکهاری چشتی صاحب برهانپوری است و پیش از آنکه بخدمت شاه
بکهاری بیاید در دولت آباد بخدمت پیر خود حاضر بود چون وقت وصال پیر قریب رسید
بوی گفت که پیش شاه بکهاری برهانپوری حاضر شو و حصه خود بگیر پس شاه نعمان بعد وفات
پیر بخدمت شاه بکهاری برهانپوری حاضر شد و پیش از آنکه عرض خود کند فرمود که
سفارش شما پیر تو پیش از رسیدن تو بما رسید بعد از ان تسبیح خاص عطا کرد و مصلای خود
مرحمت نمود و بیک نظر کیمیا اثر بکمالات رسانید و بسوی قلعه اسیر رخصت فرمود و در
معارج الولایت مینویسد که چون شاه نعمان از پیشگاه شاه بکهاری بطرف قلعه اسیر
شرف ترخیص یافت شاه نعمان عرض کرد که پیش ازین شاه محمود بولایت قلعه اسیر مامور
است در رفتن بنده چه حکمت است فرمود که امروز تمام اولیاء الله بحضور پرنور محمد صلی الله
علیه وسلم حاضر بودند بنده عرض کرد که مقام اسیر شاه نعمان را عطا شود یا بشاه محمود ارشاد نبوی
صادر شد که شاه نعمان را عطا فرمودیم و بشاه محمود حکم گردید که مصلای خود از آنجا بردار پس شاه
نعمان در قلعه اسیر مقام کرد اما پیوسته بوقت درس علمی بطی زمان و مکان در مجلس شاه بکهاری
حاضر شدی و بعد از اتمام وقت رخصت شده نزد کرامت باز بمقام خود رفتی و اگر چیزی تحفه موجود
میشد از مقام خود دست دراز کردی و بخدمت حضرت شاه رسانیدے وفات شاه نعمان

در سال یک هزار و شانزده هجری است از مولف	رفت از جهان کرشیت سعید

چو آن شاه مه روی زیبین شاه نعمان	بگو عاشق مقتدا از جمالش	هم گو پیشوای متقین شاه نعمان

شیخ حاجی اویس قنوجی قدس سره از اولاد حضرت پیر کبار است و در
افغانان قوم قنوزی حرجی با عظمت و نعمت بود و فیض از روحانیت پیر کبار داشت
و چون بحرمین الشریفین مشرف گشت برای زیارت حضرت اویس قرنی در قرن رفت
و از آنجا معاودت بوطن نمود و در مخ المعارج الولایت است که چون در خانه شیخ حاجی
پسر متولد شد بنام داود موسوم ساخت و شکوه وے تهنیت نمود گفت این پسر از آن
قسم نیست که تهنیت باشد چون جوان شد دیوانه و خبطی بود و نیز شیخ حاجی را

دختری بود چون ببلوغ رسید شیخ یوسف نام مردی گفت که دختر خود بمن بدهم اگر قبول کنی گفت
بروم و با مادر خود مشورت کنم فرمود که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست چون دختر را قبول
نکردی تا مدت عمر روی پسر نه بینی پس همچنان بوقوع آمد که شیخ یوسف را شمار نکاح زنان
به بیست رسیده بود و هیچ یکی از ایشان پسر نبود مولد و مسکن و مدفن شیخ حاجی قصبه قصور
است و وفات وی در سال یک هزار و هفت هجری است چون درین مقام تقریباً ذکر
خیر حضرت پیر کیار چشتی در میان آمد بنابر آن شمه احوال آن صاحب کمال نیز از معارج الولایة
و اخبار الاولیاء و شجره چشتیه حواله قلم میگردد که نام نامی وی شیخ [illegible] پیر کیار
بن شوره بن خویشگی است که از قوم افغان بود و قوم شوریانی و خویشگی که فرقه در فقرای
اهل چشت است از اولاد او هستند و شوره افغان سه پسر داشت یکی پیر کیار دوم
حسین خویشگی سوم خلیل خویشگی بود از هر سه پسر پیر کیار ارشد و رشید [illegible] و چون [illegible]
شوق الهی دامنگیر وقت او شد در طلب شیخ کامل و مکمل متردد گشت و بسیار [illegible] از مشایخ [illegible]
دریافت و از هیچ یکی تسلی خاطر او نشد آخر در قصبه چشت حضرت بهشت منزلت قطب الدین
خواجه مودود چشتی مشرف گردید و حضرت [illegible] بحکم رب العلی او را [illegible] خود داشت [illegible]
[illegible] مامور کرده وی تا چهل سال در انحال بسر برد [illegible] بعد رحلت حضرت خواجه [illegible]
رسید حضرت پیر کیار [illegible] خرقه خاص خود ممتاز کرده بطرف وطن رخصت نمود
[illegible] داشته بعد انتقال پیر [illegible] گوهر بار [illegible]
[illegible] دوست [illegible]
[illegible] قوم افغان کوهستان پشاور که آنجا [illegible]
[illegible] اعتقادی آوردند [illegible] ولایت طلبیدند و گفتند که اگر همین وقت دو کبوتر چشتی
بیایند و از جانب گریبان در پیراهن تو در آیند و از آستین بر آیند اعتقاد ما بر ولایت
تو قائم میگردد پس ناگاه دو کبوتر چنانکه میخواستند از غیب ظاهر شدند و از جانب
گریبان در پیراهن در آمده از آستین بیرون رفتند از ظهور این کرامت خلقی
از مردم کوهستانی معتقد و مرید شدند علی الخصوص افغانان خویشگی بالکل مرید

و مستفاد گشتند و حضرت پیر کبار در حق کبوتران دعای خیر کرد و مریدان و قوم خود را از شکار و ذبح کبوتران منع فرمود و ارشاد کرد که از مریدان من هر که بکبوتر ایذا دهد یا بمیرد یا اولادش نباشد یا تنگ روزی گردد چنانکه تا حال این رسم در افغانان خویشگی رایج است چنانکه در کتاب تلقین المریدین آورده است سه چون ز تو خوارق عادات + خواست قوم بهر مکشوفات + دو کبوتر موافق گفتار + زآستین دو شیخ شه ابرار + قوم را گفت شیخ بعد ارادت + چونکه شد بهر ولایتش برهان + جنس این طیر را ضرر نرسد هیچ + گر مریدان خاص ما اند + این یکی خوارق از هزار بود + خارقش را کجا شمار بود + و اگرچه بتوجه موجه پیر کبار خلقی بیشمار بهدایت و ارشاد رسید اما از اکمل مریدان وی یکی شیخ تبک بود که صاحب کشف و کرامت و ولایت و هدایت و ارشاد شد بعضی بر آنند که پسر خویشگی و مرید و برادر زاده پیر کبار بود و بعضی میگویند که نبیره شیخ الاسلام خواجه مودود چشتی است و مرید و خلیفه پیر کبار و نام پدرش خواجه عمر است و حضرت پیر کبار در حق وی دعا فرمود که تا قیام قیامت اولاد و مریدان از ارباب معرفت خالی نباشد وفات پیر کبار در سال پانصد و پنجاه هجری است تاریخ وفات

شیخ حاجی از مولف	شد چو از دنیا بفردوس برین	شیخ حاجی مقتدای اهل دین
شمع نور عارف رقم کن سال او از جهان چون شیخ و تو شیخ دین	نیز فرما شیخ حاجی پاک دین رفت در دربار جنت یافته	تاریخ وفات پیر کبار از مولف متقی آمد وصال پاک او
هم ولی دو جهان شیخ کبار	اخوند سعید شوریانی قدس سره ثانی ابو الحسن	

خرقانی بود زیرا که خواجه ابو الحسن خرقانی از روحانیت سلطان العارفین تربیت یافته و وی از روحانیت پیر کبار تربیت یافت و بمرتبه کمال و تکمیل رسید و بهدایت و ارشاد و استعداد بخدمت شیخی و پیری نرفت و در ادای احکام شرع نهایت مقید بود و در نظرش شاه و گدا در جه برابری میداشت بلکه فقرا را مواسات و مدارات کردی و از صحبت اغنیا متنفر بودی و مرید و خادم نگرفتی و سماع را بسیار دوست داشتی و در مجلس سماع بی تکلف تشریف بردی و وجد و رقص کردی و صاحب اخبار الاولیا و معارج الولایت کرامات و خوارق عادات بسیار از وی نقل فرموده چنانچه منقول است که یک وقت

همچنین دیگ بسیار انداختی و چون طعام را آنچه حاضر آوردندی نمک موافق آمدی و از درجهٔ
معهود در لذت تفاوت نکردی و گویند که وقتی مردی بگجرات رفته بود و هیچ خبری از وی بمردم
متعلقین نرسید روزی شخصی بخدمت حضرت اخوند آمده از حال غایب استکشاف کرد
اندکی تامل کرده فرمود او در فلان ماه و فلان روز از دار الفنا بدار البقا شتافت بعد از
چند روز خبر فوت او از گجرات آمد که بقول اخوند مطابق بود و نیز گویند که وقتی شخصی راجپوت
بخدمت اخوند حاضر آمده بعرض رسانید که اکبر بادشاه بر من متعرض است همت
فرمایند که بادشاه از سر تقصیر من درگذرد هر هدیه که بفرمایند حاضر خواهم کرد فرمود که
پیش بادشاه برو و اندیشه مکن که من زبان او را بسته ام و بعطای خلعت زبان او را
حرکت خواهم داد چون خلعت یابی و از پیش بادشاه مراجعت کنی یک بز فربه برای
من خواهی آورد آخر راجپوت بفراغ خاطر پیش بادشاه رفت و خلعت یافت و بز را هم پیش
بخدمت اخوند هدیه آورد فرمود که همان یک بز هدیهٔ من است وفات در سال
یکهزار و هژده هجری است و بمقام قصور دفن شد از مؤلف

اخوند شد با وصل حق چون از جهان
پیر حق گو شیخ حق امین سعید
افضل حق دان شیخ حق گو جلیل
نیز کن تحریر خیر دین شفیق

شیخ نظام الدین بن شیخ عثمان زنده پیر پانی پتی قدس سره

از عظمای مشایخ مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود است باوصاف زهد و قناعت موصوف
و بریاضت و عبادت معروف و بذکر مولی مستغرق و از خلق جهان مستغنی بود و ایشان
دو برادر عالی گوهر بودند برادر کلانش شیخ کمال بسیار اهل کمال و صاحب جلال
و جمال بود و جذبهٔ عشق الهی از حد داشت بعد فوت پدر اکابران شهر او را بسجاده
مشیخت نشاندند او قبول نکرد و شیخ نظام الدین برادر خود را از دست خود بسجادگی
پدر نشانید و وی جانشین پدر بزرگوار شده بهدایت خلق مشغول شد وفات
شیخ نظام الدین در سال یکهزار و هژده هجری است و یکصد و چهل و هفت سال عمر
داشت و مزار گوهر بارش در پانی پت واقع است از مؤلف

چون نظام الدین ولی اولیا
از جهان آخر بجنت شد مقیم
سال ترحیلش بجو ای از خرد
شد عیان مخدوم شیخ کریم

شیخ رحمت شوریانی چشتی قدس سرهٗ از اولاد حضرت پیر کبار است و تربیت نیز از روحانیت پیر کبار یافته صاحب معارج الولایت میفرماید که بحکم علمنا منطق الطیر حق سبحانهٗ تعالی او را زبان وحوش و بهائم و طیور تعلیم فرموده و اکثر اوقات با حیوانات متکلم بودے و ایشان با وے کلام کردندے وقتی با مار هم کلام بود چون مردمان در آمدند مار در سوراخ خزید وفات آن جامع الکمالات در سال یک هزار و بست و پنج و مزار در قصور است وے در حالت اخیر وصیت فرمود که بر جنازهٔ من مردے از غیب ظاهر شود او را امام کنید و نعش مرا در قصور برده در گورستان آباے من دفن کنید پس همچنان بوقوع آمد که گفته بود از مؤلف

چونکه رحمت ابر رحمت بحر رحم ... از جهان در رحمت حق شد نهان

سال وصلش پیر رحمت اقدس است ... مقتدائی عشق هم آمد عیان

شیخ محمد بن فضل الله قدس سرهٗ نام جد بزرگوار وے شیخ محمد صدر است و نسب آبای کرام وے بحضرت صدیق اکبر رضی الله عنه میرسد اول بزرگان وے در جونپور بودند و تولد شیخ در گجرات است و شیخ هنوز صغیر بود که والد بزرگوارش برحمت حق پیوست و وے در ابتدائے جوانی اول بخدمت شیخ صفی گجراتی رسید و خرقهٔ اجازت پوشید بعد ازان بمکهٔ معظمه رفت و تا دوازده سال بخدمت شیخ علی متقی گذرانید و از انجا مراجعت کرده باحمد آباد آمد و متاهل شد و مدتے بخدمت شیخ وجیه الدین گجراتی تعلیم علم ظاهری نمود و به صحبت شیخ ماه جونپوری که در گجرات بود رسید شیخ ماه چون از زبان والد ماجد وے شنیده بود که پسر ما خود قطب الوقت خواهد شد وے را محترم میداشت و شیخ ابو محمد خضر تمیمی که مرید والد وے بود در قلعهٔ اسیر کتابتی به شیخ وجیه الدین و شیخ ماه نوشت که شهباز شما در پرواز نمی آید ایشان در جواب نوشتند که پرواز وے بیست و شش سالست و شیخ محمد را بطرف اسیر رخصت کردند وے در انجا رسیده شنید که والد بزرگوار وے بشیخ ابو محمد اسیری سپرده بود حاصل کرده در برهانپور سکونت ورزید و به تدریس ظاهری و باطنی اشتغال نمود و از بزرگان متاخرین اهل چشت شد و شیخ را ارادت و محبت و اخلاص بخدمت حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم بکمال بود و هر سال از غایت محبت بے اختیار

شده روانه مدینه منوره میگشت و بعد از طی چند منازل باز با بشارت سید عالم صلی الله علیه
وسلم مراجعت نمود طریق وی تام و کمال مطابق شرع و سنت نبوی بود و آنچه فتوح میرسید
سه حصه میکرد یک حصه بعیال خود میداد و یک حصه بدرویشان خانقاه و سالکین تقسیم مینمود
و حصه ثالث نذرانه سرور کائنات علیه السلام را مشاهره هر سال بمدینه روانه میکرد و فات
شیخ محمد بقول صاحب سفینة الاولیا در برهانپور بشب دوشنبه دوم ماه رمضان سال
یکهزار و بیست و نه هجری است و خواجه هاشم رحمة الله علیه تاریخ وفات وی از این فضل الله
اخذ کرده است و مدت عمر او هشتاد و شش سال و مزار پر انوار وی در برهانپور است [illegible] قطعه

چون محمد ابن فضل الله فضل و جهان
نیز هادی زبان افضل بگو با صد نیاز

رفت از دنیا بتاریخ [illegible]
سال ترحیلش رقم کن [illegible] فضل الله

[illegible] فضل است [illegible]
باز کن [illegible] فضل الله [illegible]

مولانا شیخ احمد شوریانی قدس سره از اولاد پیر کبار است و جد پدری خواجه
غلام محی الدین عبدالله خویشگی چشتی صاحب معارج الولایت و اخبار الاولیا است از
عظمای علما و کبرای اتقیای خطه پنجاب بود و بعلوم ظاهری و باطنی شاگرد و مرید شیخ اسحاق
بن حضرت شاه کاکو چشتی لاهوری بود که از اولاد حضرت فریدالدین گنج شکر در لاهور
علم مشیخت و فضیلت می افراخت و خلق کثیر در حلقه ارادت و شاگردی بود [illegible]
بخدمت شیخ اسحاق از قصور مسکن خویش حاضر آمده سرمایه سعادت علمی و عملی اندوخت
و اول کسیکه در قوم خویشگیان و افغانان شوریان علم ظاهری و باطنی [illegible] جمع کرده
بود وی بود و در زهد و ریاضت و عبادت نظیری نداشت و ادعیه ماثوره چنانچه چهل اسم و دعای سیفی
و حزب البحر با آداب و شرائط آن هر روز مره و نوافل شب و اشراق و ضحی و زوال [illegible]
مشغول بود وی مسئله های مشکل که از علمای لاهور و ملتان وغیره حل نگشتند بخدمت
وی بردندی و وی با سهل ترین وجوه حل فرمودی و وی معاصر شیخ احمد فاروقی سرهندی
کابلی مجددی و شیخ عبدالحق محدث دهلوی و شیخ عیسی سندی برهانپوری بود و این هر سه
عزیزان بسیار عزت و توقیر وی کردندی و شیخ عبداللطیف برهانپوری میفرمود که
در عصر خود دو کس را از علمای ظاهر و باطن یکی استاد شیخ عبدالوهاب حسینی و دوم شیخ احمد

برگ تنبول در دستش موجود بود و روحانیت حضرت خواجه را بادی ملاقات روحانی بود و قدس سره
و هر جا که خواستی ملاقات حاصل نمودی و فایده ها برداشتی و مدام به تدریس مشغول بودی و مرید از
در هر سلسله که مطلوب طالب بودی مرید ساختی و از صحبت اغنیا متنفر بودی و به تواضع فقرا برخاستی
و اگر پادشاه بدیدار وے آمدی تعظیم نکردی و رساله روائح در تفسیر سوره فاتحه از تصانیف شیخ
وفات شیخ کالپوی در سال یک هزار و سی و یک هجری است از مولف

چو در خلد منور گشت روشن ٭ جناب مه لقا سید محمد
دگر شد بهر خدا سید محمد ٭ ز شمس المتقین جو تاریخش
شاه اعلی چشتی پانی پتی قدس سره صاحب آه

اعلی مدارج معلی بود و خرقه خلافت از نظام الدین پدر خود داشت و نیز از شیخ نظام نارنولی
خرقه خلافت و تبرک پوشید که درین باب شخصی بتی تعریف وے تصنیف کرده است ؎
نظامش پیر و هم پدرش نظام است ٭ نظام دو جهان بروی تمام است ٭ و شیخ الله دیا
هر یک کتابے از ملفوظات و واقعات وی موسوم به جواهر الاعلی تالیف کرده است که
جامع جمیع احوال وی است و نام نامی شاه اعلی عبد السلام است و از پیشگاه شیخ نظام
نارنولی مخاطب به خطاب شاه اعلی شد و صاحب سیر الاقطاب می فرماید که در اوائل
عمر شاه اعلی اول بکار نوکری قراخان امیر که از امرای بابری بود چندی روزگذرانید و کار سپاه
بدین کمال رسانید که در تمام فوج بابری در تیر اندازی همتاے خود نداشت بعد ازان
بجذبه شوق الهی از دهلی به پانی پت بخدمت پدر خود آمد و حسب الارشاد پدر در حجره که متصل
روضه عالیه حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی است در چله نشست و در ریاضت و مجاهده
سعی بلیغ نمود هنوز چله تمام نشده بود که صورت شیخ نظام نارنولی از دروازه حجره با وجود
که در بسته بود نمودار شد و فرمود که حصه باطنی تو پیش من است و نارنول بیا پس شیخ شاه
و سه شبانه در نارنول رسید و بسعادت ارادت شیخ نظام نارنولی مشرف شد و کار خود
بتکمیل رسانید و بعطای خرقه خلافت و خطاب شاه اعلی ممتاز گشت و شیخ الله دیا که مولف کتاب
سیر الاقطاب است و نیز از مریدان وی بود می فرماید که وقتی من نذر حضرت شیخ شرف الدین بو علی
قلندر پدیه خود قرار داده بودم چون مراد حسب المراد حاصل شد روزی چهار ادای نیاز همرکاب شاه

شاه اعلی روانه سمت بارگاه عرش پایگاه بو علی قلندر شدیم اتفاقاً در حین روانگی باران شروع شد
و الی اشتداد تمام شروع شد فرمود که هیچ غم نیست باران بر شما نخواهد بارید پس دیدیم که تا حد
ده دو قدم از ما باران می بارید و بر ما یک قطره هم نمی افتاد تا آنکه به روضه حضرت قلندر رسیدیم
و طعام پخته تقسیم کردیم و هیچ آزار از بارش باران بما نرسید و هر چهار سوی ما باران می بارید
و نیز در سیر الاقطاب است که وقتی مریدی از مریدان شاه اعلی چند اشرفی در آورده
پنهان کرده در حجره خانه خود دفن کرد بعد چند یاد چون ضرورتش پیش آمد هر چند تلاش کرد و زمین
خانه را کاوید لیکن اثری از اشرفی های خود نیافت ناچار بدرگاه شاه اعلی حاضر آمد
و عرض حال کرد شاه فرمود با برکات خود اشرفیها برده بخانه اش رسیده بود [illegible]
پیش خانه وی کلندی بدست گرفت و بر زمین زد و فرمود از اینجا تلاش زر خود کن
بهمان وقت زمین بکاوید و اشرفی های خود در همان جا یافت که نهاده بود و از آنجا یافت بحیرت
بماند و عرض کرد که من اشرفی های خود در حجره دفن کرده بودم حالا که از عین راه برآمده
چه حکمت حکیم مطلق است فرمود که سری است از اسرار الهی که انکشاف آن ممنوع است
و منقول است که حضرت شاه اعلی را دو پسر بودند یکی شاه [illegible] دوم شاه نور پسر دوم
در [illegible] وی [illegible] و از شاه منصور فرزندی باقی بماند شاه محمد نام که بعد
از جد بزرگوار بر مسند ارشاد نشسته و منقول است که در خانقاه عالیجاه حضرت شاه
چاهی است که خود تعمیر کنانیده بود چون آب آن شور بود مریدان شکایت تلخی آب
بحضور آنجناب نمودند [illegible] در آن وقت شخصی چند کاک تبرک از مزار حضرت خواجه قطب الدین بختیار
بخدمت حاضر آورد حضرت شاه کاکهای مذکور را بدست خود شکسته در چاه انداخت
و فاتحه بخواند و فرمود که آب از چاه بکشید و بچشید چون کشیدند و خوردند شیرین و سرد
بود ولادت باسعادت شاه اعلی بقول صاحب سیر الاقطاب در سال نهصد
و نود و وفات آن جامع الکرامات در سال یکهزار و سی و سه بوقوع آمد و عمر شریف یکصد
و چهل و دو سال بود و صاحب سیر الاقطاب تاریخ ولادت وی از لفظ فیاض
تاریخ وفات از جمله شیخ اعلی ۱۰۳۳ بدر اخذ کرده است و ابجد نوشت آن جناب بسیار

پیرزادی عفیفه از خاندان شاهی به بنای روضهٔ عالیه پرداخت و عمارت شروع کرد بعد شروع
عمارت همان بیگم مهتمم عمارت روضه بود بخواب دید که حضرت شاه در روضه پیر نهفته ایستاده
است و میفرماید که اینجا عمارت چبوتره گرد صندوق نقش ما کرده از کوفت آن تخته صندوق ما
شکسته شده است و خشتی در صندوق ما در آمده بر زانوی چپ ما رسیده است پس مناسب
آنست که چبوتره باز مسمار کنی و خشت از صندوق ما برآورده باز تخته صندوق ما درست کنی
و بنا دیگر تعمیر چبوتره پردازی علی الصباح معمار سید عزت مسماة مذکور که او دستان نام
داشت حاضر شد و قصه خواب بیان نمود و فرمود که حسب الارشاد حضرت شاه عمل باید کرد
پس همه اکابر و اهالی شهر حاضر شدند و عمارت چبوتره نو تعمیر را باز مسمار ساخته صندوق برآوردند
و دیدند که فی الواقع تخته صندوق از جانب چپ شکسته است و پارچه خشت اندرونش
رسیده و خشت زیر زانوی آن حضرت شاه والا بیت افتاده است و پای راست دراز
و پای چپ که پارچه خشت بدو رسیده است ایستاده است و تمام جسم مبارک صحیح و سالم
موجود و سبغوله های چشم هم بحالت اصلی است گویا آنحضرت بخواب ناز رفته و بسته افتاده
پس سلطان شهر از صغار و کبار بدیدار پر انوار آنحضرت مستفید گشتند و باز تخته صندوق درست
کرده از سر نو باز بنیاد عمارت نهادند از مولف

جناب شاه اعلی پیر اسلام	عجب تولید آن پیر صفا کیش	نظام دین و دنیا شیخ والا
شده روشن ز مهتاب تجلی ۱۰۹۱	پی تولید آن پیر مزکی	دوباره شاه اعلی شمع ذی شان
بگو بالغ بجوان غالب پیر جلیل ۱۰۴۲		دگر مصدر معالی شاه اعلی ۱۰۴۲

بایزید تبک زی چشتی قدس سره از کاملین
مشایخ وقت بود و تربیت از روحانیت شیخ تبک یافت و در احوال او صاحب معارج الولایت
میفرماید که وقتی وی در سماع بود و وقت خوش داشت گفت کسی هست که پیش من آید
و او را انجذار رسانم سه کس از افغانان خویشگی یکی شیرخان اچوزی دوم شیخ پاینده بجوری
سوم شیخ صدر الدین قوزی برخاستند و با شیخ معانقه نمودند فی الحال هر سه
اندر اتصال حق گشتند غرض هر بار که شیخ سماع کردی بحالت وجد همین سخن بزبان
آوردی و بسیار کس از طالبان بحق رسانیدی روزی شیخ بیگانه

که قابل عطای این نعمت بود خواست که بشیخ معانقه کند در میان و شیخ خندقی پر آتش
دید و آنکه شیخ بایزید میفرمود که چون شیخ بعد نماز بامداد بر مصلای نشستی می بینم گاه
بصورت پیری معمر و گاه بصورت جوانی جمیل و گاهی بصورت کودکی و گاه بصورت شیر نر
می بینم و مرتبه اول که بصورت شیر دیدم ترسیدم و خوف و هراس مرا احساس کرد فی الحال
بصورت اصلی معاودت کرده گفت مترس که در خانه شیران حقانی شیر بچه آید و منقولست
که وقتی شیخ در سفر بود چون قریب بلده آگره رسید استخوان سر آدمی پوسیده بر زمین
افتاده بود دید با وی بتکلم در آمد و احوال سرگذشت او پرسید او هم احوال خود ظاهر ساخت
بعد ازان در حق وی فاتحه خیر خواند و روانه شد منقولست که شیرخان الحجوری که فیض از آن
حضرت یافت روزی فیل مست در راه وارد و وقت او شد فیلبانان فریاد بر آوردند که از راه
دور شو فرمود که مست با مست کاری ندارد چون فیل نزدیک رسید سر بر زمین آورد و
شیرخان سر او را بر داشت و گفت اگر سر او را بر نداشتی تا قیامت همچنان سر بر زمین
میماند وقتی شیرخان در [illegible] بخدمت حاضر آمد و گفت پسر بیمار دارم
که از حیات او دمی باقی است برای شفای او دعا فرمائید سر فرو کرده و گفت ای شیرخان
پسر تو عمر [illegible] ندارد [illegible] تقصیر کردم [illegible] پس سوای ازین چاره نیست که عمر باقیمانده
خود باو [illegible] این بگفت [illegible] بر زمین نهاد [illegible] و جان بحق تسلیم نمود و پسر شیرخان
شفا یافت و شیخ حمید الدین [illegible] الشهید شیخ [illegible] و خلیفه ثانی آنحضرت هم مردی کامل
و ولی [illegible] گذشت مغلان بروی هجوم میکردند و نان می طلبیدند وی از راه کرامت نان
هم از بغل بر آورده بمغلان میداد [illegible] یاران خود در راه بود باران رحمت شروع
شد و جای امان [illegible] گفت غم مخورید که باران بر شما نخواهد بارید پس همچنان بوقوع آمد
که بر چهار سو بارید و بر ایشان قطره نرسید و شیخ بایزید وقوزی خلیفه ثالث وی هم
از عظمای اولیای عهد خود بود هر که آب باقیمانده وضوی وی خوردی از اولیاء الله [illegible]
آخر بسبب رنجش برادران از قصور بمقام خود رفت و همانجا متوطن شده در آنجا قبولی عظیم
یافته وفات شیخ [illegible] در سال یکهزار و سی و پنج هجری پیست از مولف

دعا کرد و بسلطنت بشارت داده است از استماع این معنی جهانگیر شاه از شیخ رنجیده
خاطر گشت و حکم جاری نمود که شیخ از ملک هند برود و باز نیاید چون شیخ را قبل ازین اراده
سفر بیت الله پیش نهاد خاطر بود از هند بسوی کعبه سفر کرد و اول بحج رسید و فریضه حج بجا آورد
و باز بمدینه تشریف برد و چند سال قیام فرمود و شرح لمعات تصنیف نمود و از انجا
باشارت روحانی سرور عالم صلی الله علیه وسلم راهی بلخ شد و در انجا رفته مقیم گشت و صحبت
تربیتش بهفتصد کس طالبان حق بکمال رسیدند بادشاه بلخ امام قلی خان ازبک ایضاً در حلقه
ارادتش در آمد و خلقی کثیر و جم غفیر از اعاظم آن دیار غاشیه ارادت آنجناب بر دوش گرفتند
نقل است که بروز اول چون شیخ داخل بلخ گردید در راه حاکم انجا که از جانب بادشاه
بحکومت انجا مقرر بود پیش آمد چون او بر اسپ مادی و فرزند دلبند خواجه شیخ ابوسعید برا
نر سوار بود و اسپ نر بجانب ماده میل کرد و بر وی افتاد حاکم در غضب آمد و تازیانه که در دست
داشت بر پشت شیخ ابوسعید زد چنانچه داغ تازیانه بر پشت شیخ آمد و بجز دست پدر رفته نشان
تازیانه نمود و بلا عطله انجال بصفت جلال بر طبع آن اهل کمال غالب آمد و فرمود [illegible]
که گردن آن ظالم تا حال نشکسته باشد بمجرد این کلمه حاکم از اسپ بر زمین بیفتاد و مهره گردن
او شکست و بمرد نقل است که چون شهره کمالات خواجه در بلخ زیادت گردید و بادشاه نیز
مرید وی شد علمای شهر از کمال حسد رنجیده و بادشاه گفتند که شیخ نظام الدین
ترک سنت میکند و برای ادای نماز جمعه در مسجد جامع نمی آید در خانقاه خود میخواند حالانکه
بموجب حدیث در یک شهر در دو مقام نماز جمعه جائز نیست بادشاه درینباب بشیخ التجا آورد
که نماز جمعه در جامع مسجد باجتماع اهل شهر بخوانند خواجه فرمود که امام شما رافضی است مرا منظور
نیست که باو اقتدا کنم باستماع این معنی بلوای عظیم در شهر بلخ شد و گفتند که اگر شیخ
نظام الدین رفض امام ثابت نکند او را با بادشاه بقتل رسانیم بادشاه باستماع این
سراسیمه نزد شیخ آمد و از کیفیت آگهی داد شیخ اطمینان وی نمود و گفت که غم مدار
همین وقت معاندان بسزای اعمال خود میرسند هنوز این سخن تمام نشده بود که اهل
بلوا بجمعیت دوازده هزار کس بر در خانقاه ظاهر شدند و امام تیغ برهنه در دست گرفته

روبروی شیخ آمد و زبان درازی آغاز نهاد و گفت که شما بر من ناحق تهمت رفض بسته اند
خون شما بر من مباح است شیخ بپادشاه گفت که همین وقت موزه از پای امام کشیده تهٔ
آن بشگافند که رفض این کس ثابت گردد پادشاه برخاست و موزه از پای امام کشیده
تهٔ آن بشگافت کاغذی برآمد که بر آن نام شیخین رضوان الله عنهما نوشته بود چون اهل شهر
این کرامت عظمی بدیدند امام را بقتل رسانیدند و باعتقاد دلی همه مرید شیخ گشتند نقل است
که وقتی شیخ بنواحی کوه بلخ رسیده که آب در آنجا مفقود بود چون نماز را احتیاج آب
افتاد شیخ عصای دستی بر سنگ زد چشمه آب خوشگوار از تهٔ آن جاری گردید حکیمی
در شهر بلخ بود چون این ذکر بگوش وی رسید گفت وقتیکه شیخ عصای خود بر سنگ
زد ستاره های آبی در برج سرطان بودند از اثر آن آب از زیر سنگ جاری گشت این
معنی دال بر کرامت شیخ نیست شخصی تقریر حکیم بگوش شیخ رسانید و بعد چند روز شیخ
برای سیر بیرون بلخ تشریف برده همان حکیم را همراه گرفت چون در بیابان بآن جا
رسید بحکیم مخاطب شد و فرمود که درینوقت ستاره های آبی در برج سرطان هستند یا
نی حکیم در علم نجوم غور کرد و گفت که درینوقت ستاره های آتشی در برج آتشی هستند
ایستاده اند آب از هیچ جا ممکن نیست شیخ عصا بر زمین زد فی الفور چشمه آب خوشگوار
جاری گشت حکیم متحیر ماند و بصدق دل مرید گردید نقل است که وقتی شخصی چوپان
که از علم ظاهری هم بهره نداشت بطلب حق بخدمت شیخ آمد شیخ توجه بحال وی نمود
جامع کمالات ظاهری و باطنی شده اسرار علوم دینی و دنیوی بر وی کشوف
گشتند وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب سواطع الانوار هشتم ماه
المرجب روز جمعه سال یکهزار سی و شش در بلخ بوقوع آمد و مزار گوهر بار وی نیز
در بلخ است و شیخ را اولاد صالح بسیار بود منجمله آن خواجه محمد سعید و عبد الحق
در هندوستان آمدند محمد سعید در تهانیسر و عبد الحق در کرنال طرح اقامت انداخت
و خلفای کاملین شیخ اگرچه از احاطه شمار بیرون اند اما ذکر خیر چند کس از ایشان
مرقوم میگردد اول خواجه ابو سعید گنگوهی که ذکرش محل موقع دیگر است دوم شیخ حسن

مخزن الاسلام بسیار تعریف آنحضرت کرده نوشته اند که حضرت سید در زمان خود ثانی غوث الاعظم
بوده اند یعنی بدرجه قطبیت و غوثیت رسیده بودند و اجتناب سماع بلا مزامیر می شنیدند چون
غواص دریای معانی بود از پیش گاه پیر روشن ضمیر مخاطب بخطاب غواص شد وفات
سید علی در سال یکهزار و چهل در عهد سلطنت شاه جهان بادشاه است و مزار سید [illegible]

چو زد غوطه در بحر وصل خدا	در ملک یوسف زمان واقع شد از مولف
سنی پیر امجد علی سال اوست بفرما دگر شیخ [illegible] علی	علی شاه غواص والی ولی

سید محمد مهدی قدس سره نام پدر وی یوسف و اصلش از جونپور است
مرید و خلیفه شیخ دانیال از اولیای مغلوب الحال و صاحب سکر بود در حالت سکر
چنانچه بعضی اکابر انا الله و انا الحق و سبحانی امثال آن گفته اند او لفظ انا مهدی هم
بر زبان آورد اما در حالت صحو مثل دیگر بزرگان از دعوی مهدویت تائب شد و بمهدی
موعود اقرار نمود انا مردم جهلا که در زمان سکر او حاضر بودند معاودت او را اعتبار نکرده
و بر سخن اول او اصرار نموده او را مهدی موعود دانستند و در چاه ضلالت و بطالت افتاده
و بر هفتاد و دو ملت مذهبی دیگر مخترع نموده خود را فرقه مهدویه نامیدند اگرچه بعضی گفته اند که
مراد از انا مهدی که بر زبان سید محمد آمد مراد از مهدی موعود نبود بلکه بمعنی هادی و رهنما
است چنانچه اکثر اولیاء الله را بوصف هادی و مهدی تعریف میکنند و طرفه تر آنکه بانی فرقه
مهدویه خود سید محمد هر چند که پند و نصایح کرد و از مهدی موعود شدن خود انکار آورد
ایشان منظور نداشتند و بیان مذهب قایم داشتند و وفات سید محمد مهدی در آخر سال یکهزار

جان بجانان داد در اندر جنان	چون محمد مهدی و هادی دین	و چهل و دو بحیثیت از مولف
شیخ محمد المشهور شیخ	هم محمد مهدی فیاض خوان	گو تاریخ وصال او بلیغ

محمد اعظم چشتی قدس سره از خلفاء نامدار و فرزندان کامگار شیخ محمد چشتی بود
و خرقه خلافت خانواده چشتیه و قادریه و نقشبندیه و سهروردیه از دست والد بزرگوار خود
پوشید و قائم مقام سجاده پدر عالی قدر شد جامع علوم ظاهر و باطن عالم رموز صوری
و معنوی و کاشف دقایق حقایق و معارف بود چهل و دو نسخه کتاب از تالیفات و تصنیفات

ومریدان کامل و مکمل بسیار داشت و در وقت سماع وجد و اضطراب بسیار کردے **وفات**
آن جامع الکمالات بتاریخ نهم ربیع الاول سال یکهزار و چهل و دو هجری است و مزار پر انوار

در احمدآباد دست از مولف	بعظمت شد چو در خلد معلی	محمد اعظم آن فرخنده انجام
وصالش فضل اسلام است پیدا	دگر از دل عیان شد شیخ اسلام	شیخ حاجی گلگشن شو یالی

قصوری قدس سره از اولاد پیر کبار است و در اوائل بفقر و تجرید و تقوی را بدرجه
کمال رسانید و هفت حج پیاده آورد و همیشه برقع بر روے خود داشتی تا نظر بر نامحرم نیفتد
لیکن فتح باب او دست نمیداد و هر چند باولیای وقت خود التجا آورد و استمداد نمود آخر مرتبه هفتم
بحج کعبه رفت و در آنجا پیش حق بنالید هاتفی آواز داد که فتح باب تو نزد شیخ عیسی مشوانی است
پس بهندوستان مراجعت کرده بخدمت شیخ عیسی مشوانی رسید چون شیخ عیسی طریق ملامتیه
داشت و اکثر اوقات بشرب شراب مشغول ماندی بملاحظه حال شیخ حاجی که در اتقا قدم محکم
داشت بے اعتقاد شد و از راه انکار خواست که باز گردد شیخ عیسی از راه کشف
بر خطره اش واقف شده آواز داد و گفت پیش هر شخصی که رفتی کشود کارت میسر نشد آخر
از کعبه نزد من مامور شدی حالا پیش از آنکه ملاقات واقع شود برگشتن دور از عقل است
باستماع این تقریر دلپذیر از زبان آن پیر دستگیر شیخ حاجی بهزار اعتقاد بخدمت حاضر
گشت و سر در قدم آورده روبرو نشست شیخ اشارت به شیشه شراب کرد و گفت این را
بردار و نزد من آر شیخ حاجی قدرے تامل نمود و بانگونه غبار رو انکار در دل پدیدار گشت
شیخ عیسی خود برداشت و آن شیشه را گرفت و تمام و کمال در دهان شیخ حاجی فرو ریخت
بمجرد ریختن شیخ حاجی بیخود گشت و چون بهوش آمد لباس زهد و تقوی را از سر بدر کرد و بلباس
عشق و محبت ملتبس گشت و از لباس بستر عورت کفایت نمود چون سکر غالب داشتی بحکم
ولا تقربوا الصلوة وانتم سکری باداے نماز هم کم پرداختی بدنیا و اهل دنیا اختلاط کم کردے
و موی سر و ریش و ابرو و مژگان دور ساختی و گفتی که این زینت دنیا است از خود دور باید کرد
و حضور و مجرد بودے و به سماع ذوق بسیار داشتی و بآتش بسیار مشغول بودے چنانچه
مدام آتش در خدمت آنجناب روشن کردندی و هر چه بخدمت وے هدیه آوردندی

در آتش انداختی و فرح معارج الولایت است که وقتی افغانی که اولاد نداشت بخدمت
حاضر آمد و استدعای دعا بجناب کبریا برای حصول اولاد نمود فرمود که پسر اولین بمن دهی
ترا پسران بسیار از پروردگار بدعا خواهند شد او قبول نمود و چون پسر اول متولد شد
بخدمت شیخ حاضر آورد شیخ بزرگ پسر از دست وی بگرفت و در آتش انداخت آن مرد از وقوع
این حال بسیار پشیمان شد و گفت که من پسر خود را برای سوختن نیاورده بودم فرمود که
بگذار تا پخته شود او باز مقید شده گفت پسر من که در آتش سوختی از آتش بیاور و که من باز
گفت من پسر ترا نسوخته ام برو بخانه خود که در گهواره او را خواهی یافت وی بخانه رسید
و پسر را صحیح و سالم در گهواره دید و سبب مدام افروختن حضرت حاجی آتش را بسبب غلبهٔ
جلال بود که بر مزاج حق امتزاج وی استیلا داشت و آتش هم مظهر جلال الهی است
و بعد از وفات شیخ حاجی نیز مردمان بنام وی آتش می افروختند و نذر میکردند که اگر فلان حاجتی
از حاجات ما بر آید آتش را در شب جمعه به نیت شیخ حاجی افروخته کنیم چون حاجت بر می آمد
وفای عهد و نذر میکردند وفات شیخ حاجی در سال یکهزار و چهل و سه هجری بست و مزار انوار
وی در قصبهٔ قصور است از مولف

چو حاجی قبلهٔ اهل جهان شد		بسال رحلت آن شیخ اعظم
دلم فرمود حاجی صاحب ذکر ۱۰۴۳		دگر گفتا که حاجی فخر عالم ۱۰۴۳

شیخ عبدالجلیل چشتی

لکهنوی قدس سره از مشاهیر مشایخ وقت است و طریق او طریق اویسی بود
زیرا که در ظاهر مرشدی نداشتی بلکه از روحانیت خواجه بزرگ معین الحق والدین
حسن سنجری تربیت یافته بود و شجره که بمریدان خود نوشته دادی واسطه درمیان
نام خود و نام حضرت خواجه ننوشتی و بی واسطهٔ دیگری نسبت سلسله خود با آن حضرت
درست کردی و در کتب و رسائل خود نیز آورده که مرا فیض از حضرت خواجه بزرگ
بی واسطهٔ دیگری حاصل است و او را تصانیف بسیار است چنانچه مکتوبات و
رموزات و اسراریه و امثال آن و در آن کتب اسرار حقائق افکار را میگوید وفات او
بقول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال یکهزار و چهل و سه هجری است از مولف

زدنیا چو شد در بهشت برین	ولی شیخ عالم جلیل خلیل	بجو ز آن مجمع فیض تاریخ او	بفرما مکرم جلیل خلیل ۱۰۴۳

شیخ حاجی عبدالکریم چشتی لاهوری قدس سره نام پدرش شیخ مخدوم الملک
عبدالله انصاری و در خاندان عالیه چشتیه صابریه مرید شیخ نظام الدین بلخی است و چون پدر
بزرگوارش را اکبرشاه از ملک هند اخراج کرده بود بحرمین الشریفین تشریف برد و شیخ عبدالکریم
هم همراه بود و مناسک حج بجا آورده همراه پدر باز بهندوستان رونق افزا گشت و در ایامیکه
پدرش بعد زهر شربت شهادت چشید در لاهور آمده قیام پذیرفت و بهدایت خلق مشغول
گشت و خلقی کثیر در حلقه ارادتش درآمد و خوارق و کرامات بسیار ازوی سر بر زده
منقولست که حضرت حاجی دو بار بسفر حج تشریف برد یکبار همراه پدر بزرگوار چنانچه سابق
ذکر یافت دوم بار بپای تجرید پیاده همراه چند احباب براه خشکی روانه بسمت بیت الله شد و در
راه براه غلط کرده در بیابانی افتاد که آب نداشت تشنگی بر اصحاب غالب شد روی بر آسمان
کرده دعا فرمود و قبول شده همان وقت دراجی بر سر وی آمده آواز کرد دانست که جای طیور اند
آب هم خواهد بود چون چند قدم برداشت بر چشمهٔ آب رسید بغایت محظوظ شد نوشید و وضو کرد
و غسل فرمود و گفت که چون موجب سلامت ما این دراج است پس هر کسی که از مریدان ما
باشد دراج را شکار نکند و گوشت آن نخورد و پس آن روز خوردن گوشت دراج در مریدان وی
ممنوع گشت **نقلست** که روزی حاجی عبدالکریم از خانقاه خود که متصل باغ زیب النسا
بیگم است بمزار پیر زیدی تشریف می برد در راه شخصی شیرا نامی ریشم باف ملاقی شد چون
روز عرفه عید اضحی بود شیرا بزبان آورد که امروز روز حج است خوشا بخت آن نیکبختان که امروز
در طواف اند وای بر حال ما که ازین دولت محرومیم باستماع این سخن فرمود که اگر تو هم میخواهی
که امروز شامل اهل حجاز شوی چشم خود به بند و قدم بر قدم ما بیا و همچنان کرد بعد یکدم چون
چشم بکشاد خود را با شیخ در عرفات دید و بفراغ خاطر مناسک حج بجا آورد و بعد فراغ همانجا
باز در لاهور آمد و به ثبوت پیوسته که حضرت حاجی چهار فرزند دلبند داشت یکی شیخ یحیی
دوم اله نور سیوم عبدالحق چهارم اعلی حضور منجمله ایشان شیخ یحیی بسیار صاحب کمال اهل
قال و حال بود خلقی کثیر بهدایت آن هادی حقیقی بحق رسیدند چنانچه مشهور است که روزی شیخ
خیر محمد نام دزدی راهزنی از موضع سیدواله باراده دزدی در لاهور آمد و هرچند برگشت موقع

وزدی یافت آخر شبی بخانقاه شیخ یحیی آمده نقب زد و دو راس خرگاو آن شیخ دزدیده
از راه نقب بیرون برد چون بیرون رسید نابینا شد بهمان حال باز اندرون آمد بینا
گشت همچنین چند بار اتفاق افتاد آخر خرگاوان بجای خود بهبست و خود در حالت نابینائی
بگوشه بنشست چون روز شد خادمان خانقاه خبر دزد و گمراه بحضور آن شاهنشاه بردند
دزد همان حال بیکم و کاست بخدمت عرض کرد فرمود که چون کلمهٔ حق بر زبان آوردی
واجب الرحم شدی این بگفت و دست حق پرست بر چشم وی مالید فی الحال بینا گشت
و دزدی در مریدان شیخ منسلک شد و بکمال رسید و مخفی مبادا که شیخ عبدالکریم عالم عامل
و فاضل کامل بود در علوم ظاهری هم بفضیلت و کمالیت اشتهار داشت و از تصانیف وی
شرح فصوص الحکم فارسی مقبول عام و خاص و رساله دیگر بنام اسرار عجیبه در بیان ذکر و شغل سلسله
عالیه چشتیه هم دارد وفات شیخ عبدالکریم در سال یکهزار و چهل و پنج هجری بتاریخ بست و هفتم
ماه رجب المرجب است مزار گوهر بار در لاهور متصل باغ زیب النساء که حالا بچنج کوٹ اشتهار
دارد واقعشده از مؤلف

شیخ اکرم کریم با اکرام	گر بهشت یافت چون بخلد برین
مقتدای شفیق دان سالش	نیز بر حق کریم کاشف دین

[illegible] چشتی قدس سره مرید و خلیفه میر سید علی غواص است جامع علوم ظاهر و باطن بود جمال
ولایت خود را در پردهٔ تدریس و تعلیم طلاب پوشیده میداشت و در دفع زنادقه و ملاحده فیض
بسیار میکوشیده هرجا که ملحدی یا رافضی شنیدی نزد او رسیدی و با او مذاکره کردی و اوباش
خصوصا با عیسی لودی بسیار مذاکره کرده با یزید ملحد که خود را پیر روشن نام نهاده بود و با وی مذاکره
کردی و او را بنام تاریکی یاد فرمودی و ذکر این هر دو کس در کتاب مخزن اسلام آورده است و
مخزن اسلام کتابی است که او را مولانا بزبان افغانی تالیف نموده است اما ناتمام ماند بعد
ایشان مولانا عبدالحکیم پسرش آن کتاب را به تمام رسانید پس آنچه از تالیف مولانا است در وی
و معارف تذکرهٔ احکام شریعت بسیار است و آنچه از تالیف پسر وی است در وی اکثر حقائق
و معارف مذکور است و صاحب معارج الولایت بر مخزن اسلام شرحی نوشته و بنام شرح
الکلمات الوافیات موسوم ساخته وفات مولانا درویزه در سال یکهزار و چهل و هشت هجری است از مؤلف

زدنیا رفت در فردوس والا | چو آن دردیزه درویش معظم | ز دالی رضا چو ارتحالش ۱۰۰۱
بجو آن دردیزه معشوق مکرم

ذکر شیخ ابوسعید چشتی صابری گنگوهی بن شیخ نور الدین بن شیخ عبدالقدوس گنگوهی از اکمل خلفای شیخ نظام الدین تهانیسری بلخی است اول ارادت بدست شیخ عبدالقدوس جد بزرگوار خود آورده و مرید شد و بعد وفات وی حسب باشارت روحانیت جد خویش در بلخ رفت و از شیخ نظام الدین تکمیل یافت و صاحب مراة الاسرار و سواطع الانوار میفرمایند که شخصی منکر حال درویشان بخدمت شیخ آمد و عرض کرد که من طالب خدا هستم مگر طاقت محنت و ریاضت ندارم و میخواهم که شما بنظر کیمیا اثر خویش مرا بخدا رسانید شیخ آن وقت عصای مبارک در دست داشت و موذ گرا رهی من بسه ضرب چوب طالب را بخدا میرسانم این بگفت و یک ضرب عصا بر سرش زد عالم ملکوت بر وی کشف شد و در ضرب دوم عالم جبروت و در ضرب سوم عالم الشهود لاکیف لقدر وقت وی گردید و بیهوش شده بر زمین افتاد و تا سه روز مست و بیخود بماند چون بهوش آمد مرید گردید و بکمالات رسید و نیز بقول صاحب سواطع الانوار صحبت پیوسته که شیخ ابوسعید خلفای کامل و مکمل بسیار داشت که اسامی گرامی بعضی از آن مذکور میگردد اول خلیفه اعظم و جانشین وی شیخ محمد صادق گنگوهی است دوم شیخ محمد ابراهیم که بمقام سید نور سکونت داشت سیوم شیخ محب الله صدر پوری که در اله آباد مجلس ارشاد و هدایت گرم داشت و بسال یکهزار و پنجاه و هشت در گذشت چهارم شیخ ابراهیم سهارنپوری پنجم شیخ خواجه پانی پتی صاحب حال و قال بود وفات وی بقول صاحب مراة الاسرار در سال یکهزار و چهل و نه
هجری است و مزار گهر بار در گنگوه است قطعه از مولف | چو آخر بحکم قضا رخت بست ۱۰۴۹
ز دنیا برابر لقا بوسعید | ندا شد ز دل سال تاریخ او | که مخدوم اهل صفا بوسعید

ذکر شیخ اله داد اکبر زنی قدس سره از اولاد پیر کبار است مردی متوکل و متورع و منزوی بود و از حجره شکاف ماندی و لقم و شادی هم بیرون نیامدی چون لنفس [illegible] بات گرفتی و خواستی که از حجره بیرون آید دیوار اندرون حجره راست کردی و بعد اتمام دیوار باز منهدم ساختی [illegible] و مانده شدی و درون حجره قرار گرفتی و اخوند سید شور بانی بسیار توقیر

واحترام وی بجا آوردی و گویند که وقتی مناجات کرد و گفت که خداوندا مرا اولاد بسیار دادی
بعضی از سعداء و بعضی اشقیا میخواهم که همه را بخشی هاتفی آواز داد که کمانی بدست بگیر و تیری
در وی بنه و کشش نموده بینداز که بمقام هر قدم تو اولاد ترا خواهم بخشید چون شیخ تیر انداخت
بر چار قدم از شیخ دور افتاد دانست که چهار پشت مرا خواهند بخشید وفات وی در سال
یکهزار و چهل و نه و مرقد او در قصور است و مردمان حجره و دیگدان شیخ را طواف میکنند و بمقصود برسند

از مولف رفته از دنیا بفردوس برین بهر سال انتقالش خواه واه	چون الهداد آن ولی اهل جاه نیز میگو ده عیان سال وصالش	گفت رقم مجذوب صدیق عزیز ۱۰۴۹ صادق سر مست محبوب اله ۱۰۴۹

ملک محمد جائسی قدس سره و او را شیخ شد جائسی نیز میگویند و لقب او محقق هندی است
مرید و خلیفه شیخ الهداد خلیفه محمد مهدی است انچه از کلام وی مفهوم میگردد همین است
و در کتب خود مدح او بسیار کرده و او در حضور اکبر بادشاه بجا ابتلاء لوتره لثیثت شده بود آورده اند
پادشاه هیئت او دیده بخندید گفت ای بادشاه بر کلال میخندید یا بر آنکه ساخته او ست بادشاه
متنبه شد و بر فطانت او آفرینها کرد و او را در زبان هندی کتب و رسائل چنانچه پدماوت
و لتاوت و اکهراوتی و کهرا نامه و پوستی نامه و هولی نامه و مانند آن بسیار است سوای
آن اشعار بسیار است که از طرز سوره شده بنظم در آمده صاحب شجره چشتیه میگوید که وی باخر
عمر ارادت بخدمت الهداد آورده و در اندک زمان از کاملین وقت شد و در سال یکهزار و چهل
و نه وفات یافت و صاحب معارج الولایت نوشته که وی تا آخر خلافت اکبر شاه در قید حیات بود

اما حال وفاتش در کتاب درج نفرموده از مولف		محمد چون ز دنیا نزد حق رفت
بسال رحلت آن شاه عالی	بگو فضل کمال اولیا خوان ۱۰۴۹	دگر فرما محمد شیخ والی ۱۰۴۹

مخدوم شیخ عبد الرشید جونپوری قدس سره نام اول وی محمد رشید است
و همین نام را دوست داشتی و در مراسلات و مکاتبات نوشتی و لقب او شمس الدین
و فیاضی تخلص در دیوان است مرید پدر خود شیخ مصطفی عبد الحمید عثمانی است و پدر او مرید
بن شیخ نظام الدین امیٹهی که مرید شیخ محمد عیسی جونپوری بود و هم مرید شیخ الهداد
و هدایه و وی مرید [illegible] شاه [illegible] امام الدین است بود و خلافت از

ومشایخ دیگر خانواده و دیگر خواجگان سلاسل نیز داشت و از کمال مشایخ وقت و مشاهیر
اولیا از زمان خود بود و در اوایل بدرس و تدریس اشتغال داشت و در اواخر همه را ترک نموده
و اکثر کتب حقایق و معارف را مطالعه میکرد و به کتب عربی ذوق بسیار داشت و بر کتاب
اسرار المخلوقات که مختصری از تصانیف شیخ محی الدین است شرحی نهایت مستحسن خود نوشت
ذکر جهر بسیار کردی و در سماع غلو داشتی و کتاب رشیدیه در علم مناظره و زاد السالکین و
مقصود الطالبین و دیوان و اشعار از تصانیف او تالیف انتخاب است و در اشعار خود
تخلص شمسی متخلص کرده است وفات شیخ عبد الرشید در سال یکهزار و پنجاه و پنج هجری است از مؤلف

چون رشید آن مرشد اهل شهود	با هزاران رشد و رتبت رسید	افضل الاقطاب گو تاریخ او ۱۰۵۵
نیز قطب الاولیا عارف رشید ۱۰۵۵	و تاریخ وفات شیخ نظام الدین او مبیٹهی که ذکر خیر وی در	

مناقب تقریباً در عرصه بیان آمده بقول صاحب اخبار الاخیار و معارج الولایت سال هزار
و شصت و یک است مطابق این قطعه از مؤلف

چون نظام حق نظام الدین ولی	یافت از دنیای دون با حق وصال
ارتحالش گو وصال مستقیم ۱۰۶۱	نیز کن حاصل تو از فیض کمال ۱۰۶۱

میر سید احمد گیسو دراز کالپوی قدس سره پسر و مرید سید محمد است جامع علوم ظاهر
و باطن و سکر و جذبه و حقایق و معارف و عشق و محبت و سماع و وجد بود و اشعار هندی
و فارسی گفتی و با منکران و مدعیان مذاکره و مناظره کردی و مسایل توحید و مقدمات شیخ محی الدین
بن عربی را علانیه تقریر کردی و لیکن ادای نماز فرایض متصل سلام نه پاره کلمه توحید با واز بلند گفتی
چون مردمان شاه جهانپور که خود را بسلسله نقشبندیه عالیه منسوب میکردند با او در مسئله توحید مجادله
و مناظره کردندی از ایشان متنفر بودی و سوای ایشان نیز هر کسی که با وی مناظره کردی
بوی فرمودی که شاید تو طریقه نقشبندیه داری و چون او را با خواجگان چشت خصوصیت
خاص بود و در متابعت ایشان حتی الوسع کوشیدی علی الخصوص میر سید محمد گیسو دراز را
بسیار دوست داشتی و گیسو دراز کردن او نیز بمتابعت ایشان بود و کتابی بعبارت
عربی در شرح اسمای حسنی موسوم بجوامع الکلم و مختصری بعبارت فارسی در حقایق معارف
تحریر فرموده که مسمی بمشاهدات است وفات وی در سال یکهزار و پنجاه و سه هجری است از مؤلف

ازجهان چون نور چشم احمدی	رفت در بزم محمد یافت جا	رحلتش فیاض حق مهدی بخوان
هم جوان احمد شفیع مقتدا		

شیخ محمد صادق بن شیخ فتح الله گنگوهی حنفی

قدس سره برادرزاده و خلیفه راستین شیخ ابوسعید گنگوهی است در ذوق و شوق
و وجد و سماع و عشق و محبت یگانه روزگار بود و در تربیت و تکمیل مریدان ثانی نداشت خوارق
و کرامت بی اختیار از وی بظهور می آمد **نقل است** که وقتی شیخ در قصبه سهارنپور
در بازار میرفت ناگاه نظر مبارکش بر شخصی هندو دوکاندار که صاحب مال و دولت بود
افتاد بمجرد نظر کیمیا اثر آتش عشق الهی در کانون سینه وی مشتعل شد از دوکان برجسته
سر در پای شیخ آورد و زبان بکلمه توحید بکشاد و مرید گردید شیخ او را بنام عبدالسلام موسوم
کرده ذکر حق تلقین نمود تا از کاملان وقت گشت و صاحب سواطع الانوار ذکر
شیخ میفرماید که وقتی شیخ در حالت سفر بمقامی که بنارس رسید و در بازار میگشت ناگاه
بتی سنگین را دید که هنوز بر دست سنگ تراشان در سلک قیام میداشتند شیخ هم محو تماشای وی گشت و وی را
بالبیان دید بت در کلام آمد و گفت انا المعبود لا تعبد سوای شیخ اگرچه در آن وقت مغلوب الحال
بود اما بپاس شریعت اقدس بجانب قبله سجده کرد بت بار دیگر بکلام آمد و گفت فاینما تولوا
فثم وجه الله شیخ جواب داد که راست میگوئی لیکن چون حضرت شاه رسالت علیه الصلوة
والتحیت باوجود کمال مشاهده که حق را هر سو و هر جا میدید بپاس شریعت بجانب کعبه سجده
کرد حالا از من مخالفت پیغمبر چه طور بظهور آید باستماع این جواب بت بر وی ثنا گفت و
خاموش گشت حاضرین وقت بظهور این کرامت مشرف بپابوس شیخ گشته مرید شدند
نقلست که شیخ عبدالحق نام مرید شیخ لوکه خدا شد و شیخ در باغ وی برای سیر تشریف برد
و ارشاد کرد که از باغ خود چند دانه میوه آم حاضر کنند چون موسم آم رو باختتام آورده بود
عبدالحق بعد تلاش بسیار هفت دانه آم شش سالم و یکی ناقص بخدمت آورد شیخ تناول فرمود و
ارشاد کرد که حق تعالی از بطن منکوحه شما شش پسر سالم و یکی ناقص خواهد داد همچنان
بوقوع آمد که شش پسر صحیح الجسم بوجود آمدند و یکی ناقص که گنگ بود بعد یازده سال باز
شیخ را اتفاق تشریف بردن بخانه عبدالحق گردید مریدان آن دیه شیرینی بسیار پیشکش کردند

شیخ همه را به حاضرین مجلس تقسیم نمود و هفت پسران عبدالحق را هم حصه داد اما شش پسران سالم
حصه پسر گنگ از وی بزور گرفتند و وی فریاد آغاز نهاد صدای فریادش بگوش شیخ رسید و
استفسار حال نمود عرض کردند که حصه پسر گنگ عبدالحق دیگر پسران وی که سالم اند از وی
بزور برده اند و وی فریاد میکند فرمود که پسر گنگ عبدالحق را نزد من بیارید که از زبان خود عرض
حال کند چون نزدیک آمد شیخ لعاب دهن خود بر زبان گنگ بمالید فی الحال گویا گشت
وفات آن جامع الکمالات بتاریخ هژدهم ماه محرم سال یکهزار و پنجاه و هشت هجری است
و مزار پر انوار در قصبه گنگوه است و وی خلفای کامل و مکمل بسیار داشت که ذکر بعضی
از ایشان مذکور میگردد اول خلیفه راستین وی شیخ داود فرزند وی است دوم شیخ
محمد گنگوهی پسر ثانی وی است سیوم شیخ ابراهیم مرادآبادی چهارم شیخ عبدالسبحان
سهارنپوری پنجم شیخ عبدالجلیل اله آبادی ششم شیخ جمال کاچهو هفتم شیخ مبارک هشتم شیخ
یوسف کابلی

قطعه تاریخ وفات از مولف

رفت صادق چون ز دار بی بها | سال ترحیلش بصد صدق و صفا
وارث دین محمد صادق است ۱۰۵۸ | بار دیگر صادق جنت شفیق

شیخ عبدالخالق لاهوری چشتی صابری قدس سره از اجل خلفای
شیخ جان الله لاهوری است در فقر شانی بلند و مقامات ارجمند داشت در وجد و سماع
اضطراب تمام میکرد و در حالت وجد بهر کسی نظر انداختی بیهوش گشتی لنگر وی بر مساکین
و محتاجان عام بود و خلقی کثیر بحلقهٔ ارادت وی در آمده بکمالات رسید وفات وی
بتاریخ دوازدهم رجب المرجب سال یکهزار و پنجاه و نه هجری است و مزار در لاهور در خانقاه

سید آن زین جهان است از مولف | چو شد عبدالخالق از دار فنا
مکان کرد در دار خلد برین ۱۰۵۹ | وصالش ابو فیض حقانی است
دگر سال خالق امام الیقین

شیخ عارف چشتی لاهوری قدس سره از مریدان باکمال و خلفای اهل حال و قال شیخ اسحاق بن شاه کاکو بود
و بمیان عارف مشهور بود و در عهد شاهجهان بادشاه در لاهور علم شیخیت می افراخت
و مریدان کثیر داشت و سه ماه بعشرهٔ اخیر باعتکاف نشستی و ده روز در حجره بر روی خلق در
کرده بجیره و خواب در انجا گذرانیدی چون بتاریخ اول ماه از حجره بیرون تشریف می آورد خلق

عام و خاص را از در حجره دور میکردند و اگر کسی بر در حجره موجود بودے و نظر جلالت اثر شیخ بروے افتادے تا سه روز بیهوش ماندی و تارک الدنیا گشتی و وی بر درے که از حجره برون می آمد تمام روز تنها می نشست و احدی نزد خود راه نمیداد و چون در سماع نشستی تواجد و اضطراب بسیار کردی بحدیکه نوبت بافتراق روح میرسید و در آخر عمر هم در حالت اعتکاف جان بحق تسلیم نمود **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و شصت و چهار هجری است و مزار پر انوار در لاهور در گورستان میانی بجوار مزار حضرت شیخ محمد طاهر محمدی لاهوری است

از مولف چون جناب عارف چشتی ولی
سوی جنت شد ز دنیا مردوان
سال وصلش گو فرید حق بین
بار دیگر عارف چشتی بخوان

شیخ اسماعیل چشتی اکبرآبادی قدس سره

از اعاظم اولیاء و کبرای اصفیای اکبرآباد است در علوم ظاهری و باطنی طاق و یگانه آفاق بود و در ارشاد طالبان آیتی و هر کسی طالب دنیا و عقبی بخدمتش حاضر آمدی محروم نرفتی و فرمودی که اگر طالب دنیا بمراد خود میرسد در و نسبت اولیاء الله می افزاید و آخر رفته رفته طالب حق میگردد و باز طالب مولی شده نزد ولی حاضر میگردد و چون ذات مبارکش جامع حصول مطالب دین و دنیا بود از جهت خلق کثیر بخدمتش حاضر آمدی و اجتماع کثیر گشتی در سماع و وجد غلو تمام داشت **وفات** وی بقول صاحب مخبر الواصلین در سال یکهزار و شصت و شش هجری است و مزار پر انوار در اکبرآباد است از مولف

خلیل دهر اسماعیل ثانی
ولی الله اسماعیل چشتی
بهشتی شد چو آن نیکو سرشتی
دوباره بهر سال ارتحالش
بتاریخ وصالش گفت سرور
بگو کامل ولی پیر بهشتی

سعید خان میانه چشتی قدس سره صاحب حال و قال و شوق و ذوق بود و در سماع غلو تمام داشت و نسبت ارادتش بیک واسطه بشیخ نظام الدین نارنولی میرسید و بعضی برانند که مرید شاه اعلی پانی پتی است و وی مرید شیخ نظام الدین است و چون در سماع در آمدی سماع وی در جانوران صحرائی اثر کردی و از هوا در محفل سماع خود را می انداختند و چون مرغ نیم بسمل می طپیدند چنانچه روزی شیخ در خلوت سماع میکرد و شیخ در تواجد بود فاخته از بالای درخت بر زمین افتاد و طپیدن گرفت

ازنحال بجز آن مرغ نیم بسمل را بسمل نمود و خبر بشیخ رسانید با اطلاع این حال شیخ بروی بسیار
ناراض گردید و گفت یا بارک الله شیخ آن شخص را ادا شد و بسزا دو خود را بنا حق قتل ساخت
و بعوض آن بقتل رسید وفات شیخ سعید قتال در سال یکهزار و شصت و هفت و در خزینة الانوار

در بهر با نور است از مولف	با سعادت چو در خلد برین	شیخ اسعد هادی رهبر دین
قلزم فیض است سال وصل او	هم متقی اتقی اکبر سعید ۱۰۶۷	شیخ بهوگی افغان عرش رفیع

قدس سره بقول صاحب معارج الولایت مرد کامل و مکمل بود و تربیت از سید محمد خیال
پیر کبار یافت و در سماع غلو داشتی و چون در سماع شنیدی چند روز در سماع ماندی گویند که
شبی در سماع بود و نزدیک آن بود که شب آخر شود و چون صبح نزدیک رسید اشارت به آفتاب کردی
باز شب معاودت کردی مردمان متعجب شدند و اظهار اینحال پیش شیخ بها گو که هم عصر شیخ
بهوگی بود نمودند فرمود که غم مخورید امشب شیخ بهوگی در سماع است و نمی‌خواهد که شب باتمام
رسد پس آن شب نهایت طول کشید و نیز گویند که چون شیخ بمرض موت بیمار شد وقت
رحلت او رسید همه مردم را از خود دور کرد و گفت تا وقتی که بدیدار پر انوار رسول صلی الله
علیه وسلم مشرف نشوم جان بحق تسلیم نکنم و شما مردم را تاب دیدار آنحضرت نیست پس از ینجا
بروید و در را ببندید و چون بعد از وفات من سقف خانه را شگافته یابید بدانید که حضرت
شاه رسالت ازان راه در ینجا تشریف آورده اند چون برحمت پیوست در خانه کشادند دیدند
که سقف خانه شگافته است وفات شیخ بهوگی بقول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال یکهزار

و شصت و نه و مزار گوهربار بمقام قصور است از مولف		چو شیخ جهان پیر بهوگی ولی
شد از جهان سوی جنت روان	بشد در سال ترحیل تاریخ او	زمستانهٔ عشق بهوگی عیان ۱۰۶۹

شیخ محمد عارف چشتی صابری لاهوری از خلفای نامدار شیخ عبدالخالق چشتی
لاهوری است در فقر و تجرید شانی بلند داشت هرچه از زبان فرمودی همانطور بوقوع آمد
نقلست که روزی در خانقاه وی محفل سماع گرم بود و قوالان این بیت میخواندند
بیت آن مسیحا که جان بدست اوست * میدهد جان گر بمیرم چند بار * شیخ از ذوق این سخن
سرمست جام تواجد بود ناگاه شخصی پسر خود را که بیمار بود و رمقی از حیات مستعار باقی داشت

بر چارپائی انداخته در مجلس آوردند و التجای دعای شفا نمود شیخ دست حق پرست بر رخ بیمار آورد فی الحال شفا یافت وفات شیخ عارف بتاریخ هفتم ذی الحجه سال یکهزار و هفتاد و دو هجری است و مزار گوهربار در لاهور است از مؤلف

شیخ عارف عارف اهل کمال	شد چو از دنیا بخلد جاودان
رحلتش عارف ثریا جاه گو	هم بخوان عارف شهنشاه جهان

مولانا عبد الکریم پشاوری قدس سره فرزند مولانا درویزه و مرید و خلیفه سید علی غواص است و تربیت ظاهری و باطنی از پدر نیک اختر خود یافته و او را اخوند کریمداد نیز گویند و وی در اشعار خویش هم همین نام را اختیار کرده و از محققان این طائفه و عارفان این جماعه است صاحب شریعت و طریقت و حقیقت بود و از کلام او که در تتمه مخزن الاسلام واقع شده علو مراتب او اظهر من الشمس است و در کتاب خلاصة البحر محقق افغانستان نخاست است و گویند که چون مولانا کتاب مخزن الاسلام را باتمام رسانید بوقت شب خبری از کاغذ سفید درون حجره مبارک همراه بردی و بی آنکه چراغ روشن کند تحریر نموده علی الصباح بیاران خود دادی همچنین تمام مخزن را باتمام رسانید و در معارج الولایة است که شخصی از مولانا پرسید که غوث کرا میگویند و تعریفش چیست فرمود که چون غوث بمیرد دیگری که بجای او نشیند او تبسم کند چون وفات یافت آن شخص بنظر امتحان در روی نگاه کرد و مولانا تبسم نمود و قریب بود که تبسم بکلی در آید آن شخص از آن خطره تائب گشت و گفت که زیاده ازین برهانی نمیخواهم نقلست که وقتی مولانا عبد الکریم با پدر خویش گفت که چون مادرم را برای عقد نکاح بخانه می آوردی و در راه خواستی که قبل از نکاح با او دست اندازی کنی و اراده نمودی که قریب بود از وی ندای بگوشت رسید که هنوز نامحرمی و پیش از آنکه نکاح شود دست انداختن و مس کردن حرام است آن ندا کننده من بودم وفات مولانا عبد الکریم در سال یکهزار و هفتاد و دو هجری است و مزار در ملک یوسف زیان است از مؤلف

چون کریم و اکرم اهل کرم	با کرامت گشت در جنت مقیم	اهل دل تاریخ سال وصلش بگفت
والی عرفان کریم ابن الکریم ۱۰۷۲	شیخ یحیی پشاوری قدس سره فی الاصل از قوم	

گوجر با از مشائخ کاملین وقت خود بود و در عهد پادشاه ... صحبت ... مستغنی ...

اہل چشت سماعی و سرگرم و طریقہ اش عین طریقہ مولانا در دیرہ پشاوری بود و مخزن اسلام را
نہایت دوست داشتی و مرد بازاہد بتعلیم علم رغبت دادی اگرچہ تکلم بزبان افغانی نمودے اما
اشعار فارسی گفتی و بزبان ہندی نیز تکلم کردی و مریدانش بسیار صاحب جمال و حال و قال
بودند چنانچہ مولانا چالاک میانہ و شیخ شاہ جہانپوری و شیخ علی وغیرہ و ہر کہ بصحبت او پیوست
نصیبی از علوم دینی یافت وفات وی در سال یکہزار و ہفتاد و سہ ہجری است و مزار در

پشاور است از مولف	چو پیر رستم سر گنج عشق	ز دنیا گشت در ذات خدا طاق
وصالش عارف اخلاص گفتم	دگر گو ہم فیاض آفاق	

الشیخ پیر محمد سلون قدس سرہ

جامع علوم ظاہر و باطن بود و ارادت بشیخ عبدالکریم داشت کہ نسبت وی بشیخ حسام الدین
مانک پوری منتہی است و اکثر از مریدانش صاحب علم و عمل و ریاضت و مجاہدہ بودند و با پیر محمد
لکھنوی حاضر بود و مردم آمد بار از علما و فضلا از شیخ پیر محمد لکھنوی نفرت و بوی رجوع می آوردند
از انکہ شیخ پیر محمد لکھنوی حضور و تجرد بود و تلبس بلباس فقر داشت و پیر محمد سلون متاہل
و عیالدار بود و لباس مشائخ پوشیدے و صاحب اخبار الاولیا از وے کرامت
بسیار نقل میکند و میگوید کہ شیخ پیر محمد در قطع صورت آیتی بود و بہر صورتے کہ خواستی صورت
خود در تغییر دادی وفات وی در سال یکہزار و ہفتاد و چار ہجری است و اشعار بزبان ہندی

و فارسی گفتی از مولف	واصل وصل محمد پیر دین	یافت از حق دولت وصلت بدین
رحلتش گو عارف جنت کریم	ہم بخوان پیر محمد حق پرست	

الشیخ یحیی الگجراتی قدس سرہ

در خاندان چشت اہل بہشت مردی با برکت و عظمت و شیخی با وقار و قربت بود و سلسلہ
ارادت و نسب آبای وی بقطب المشائخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی میرسد در زہد و
ریاضت بسیار کوشیدی و چند بار بزیارت حرمین الشریفین مشرف شد آخر الامر در مدینہ
منورہ بار حضرت شاہ رسالت علیہ الصلوٰة والتحیة سکونت ورزید و مشائخ و علمای
حرمین الشریفین بمشیخت و کرامت وی معترف گشتند اگرچہ دران دیار از زمان خواجہ فضیل
بن عیاض و سلطان ابراہیم ادہم و خواجہ عثمان ہارونی وغیرہ آوازہ فضل و فضایل و کرامت
حضرات چشت مشہور بود لیکن بسبب تشریف بری شیخ در حرمین شریفین بازه

رونق تازه بوقوع آمد وفات شیخ یحیی در سال یکهزار و هفتاد و پنج و مزار پر انوار در

مدینه معلی است از مؤلف | یافت در جنت حیات دائمی | چونکه یحیی زنده دل پیر هدا
بود عشق حق سراپا ذات او | ارتحالش شد عیان عشق خدا ۱۰۷۵ | شیخ جنید سعد پاکنی

چشتی قدس سره ثانی سید الطائفه جنید بغدادی بود و در شریعت و طریقت

بهره بکمال داشت اول در قصبه سوهان سکونت ورزید بعد از ان در سرهند بلده آمده وطن

گرفت و در ایامیکه در سوهان میبود شبها بر لب آب رفتی و ذکر جهر گفتی و وقت

در آب در آمدی و بذکر جلی مشغول شدی و چون ذکر جلی بکمال رسانید بذکر خفی اشتغال

ورزیدی و در روز بصحرا رفتی و هیزم آوردی و بفروختی و قیمت آن بمصرف

ما یحتاج صرف کردی و آنچه باقی ماندی بفقرا تقسیم فرمودی و در سماع غلو تمام داشت

و اشعار بزبان فارسی و هندی و عربی بغایت فصاحت و بلاغت گفتی و او را تصانیف

بسیار است و از انجمله کتابی است منظوم بر طبق نام که او را شرحی نیز کرده است و حاوی

اکثر مسائل فقه است وفات وی در سال یکهزار و هفتاد و هشت و مزار در سرهند بلده زیارتگاه

خلق است از مؤلف | شیخ عالم جنید وقت جنید | شد چو شبلی بسوی خلد برین
خواجه اخفی بگو سالش | هم بفرما جنید شیخ امین ۱۰۷۸ | شیخ حبیب جنیری قدس

سره اصل او از بنگاله است و ارادت بخدمت شیخ محمد جالیه داشت مردی بافر

و صاحب عظمت اول در قصبه جالینه سکونت داشتی بعد از ان بجنیر رسیده تا مدت

سی سال از حجره خود بغیر ضرورت پا بیرون نه نهاد صوم دوام داشتی و نذر و فتوح کثیر قبول

و بذکر اسم ذات اشتغال داشتی و کشف و کرامات بسیار از وی بظهور می آمد چنانچه

صاحب معارج الولایت میگوید که وقتی شیخ عبد الستار برادر من گفت که کار بخیر کند خدا

تو در خانه فلان منصب دار خواهد شد که فلان نام و فلان نشان دارد پس همچنان

بظهور آمد که او گفته بود و روزی شخصی سپاهی گفت که او کری تو در سرکار شاه عالم

خواهد شد چنانچه او بچند روز نزد شاه نوکر شد وفات وی در سال یکهزار و هفتاد و نه و

مزار گوهر بار در اورنگ آباد است از مؤلف | چون حبیب خدا حبیب زمن

شد بجنت بسال رحلت آن	متقی شاه اکبر اشرف بگو	نیر اعظم ولی حبیب سخندان

شیخ پیر محمد لکهنوی قدس سره درویشی کامل و مکمل بود و شیخی عاقل و متوکل
بزیارت حرمین مشرف شد اصل او از جونپور است و در اوایل تعلیم علم نمود بعد از آن در
جونپور آمد و از آنجا در دهلی رفت و بعضی کتب را تکمیل نمود بعد از آن بقنوج آمد و بعضی
کتب پیش علمای آن شهر بخواند و از آنجا در لکهنو رسید و پیش شیخ عبد القادر رفاعی
لکهنوی تحصیل علم باتمام رسانید و در آن حال جذب شوق الهی دامنگیر حال وی گشت در این ایام
شاه عبد الله سیاح چشتی که سکونت در کوهستان داشت و تمام ربع مسکون را سیاحت
نموده بود بر سر وقت وی رسید و او را مرید خود کرد و از خاندان چشتیه عالیه
حصه وافر بوی بخشید و بسلاسل دیگر هم اجازت و خلافت داد و تدریس و درس
و هدایت ارباب ضلالت وصیت کرد و بسکونت لکهنو فرمان داد وی بر لب آب گومتی قیام
پذیرفت و بدرس علوم و هدایت مریدان مشغول گشت و ابواب فتوحات بروی کشاده
شد نذرها همه را در راه خدا صرف کردی و بجز قوت یکروزه هیچ نگه نداشتی و هنگام وقت طعام
از بازار طلبیدی و باتفاق حاضرین خوردی و بسماع بسیار ذوق داشتی و چند قوالان مدام
بلکه صبح و شام حاضر خدمت وی بودندی و ربع حصه هدیه بایشان بخشیدی و فقرا و علما و
مساکین لکهنو را نیز از فتوح خود محروم نساختی و چون خواستی که از آب گومتی عبور کند اگر
کشتی حاضر بودی با همراهیان بر کشتی سوار شدی و اگر کشتی نبودی بر روی آب
بی کشتی همراهیان را نیز با خود بردی و قدم هیچکس بآب تر نشدی و صاحب معارج الولایت
مینویسد که چون من بسفر بنگاله در لکهنو رسیدم بخدمت شیخ پیر محمد رسیدم شفقت و مرحمت
بسیار کرد و کتاب بحر الفراست شرح دیوان خواجه حافظ که از تصنیفات من بود ملاحظه
فرموده بسیار پسندید و فرمود که بحریست محیط انواع علوم و چند ماه مطالعه خود داشت و
بعضی از اشغال خواجگان چشت اجازت داد و خرقه تبرک او پوشانید و بعضی ادعیه ماثوره جناب [illegible]
ایام چند نیز بجای مهمان نموده رخصت فرمود و ویرا تصنیفات بسیار است چنانچه معراج الحقیقت
و شرح هدایه و فتاوی در فقه و مکتوبات در تصوف و اربع منازل در سلوک و از

تصانیف و توالیف وی است وفات شیخ محمود در سال یکهزار و هشتاد هجری بود مزارش

انوار در بلگرام است از مولف	محمود در بزم محبت	چو شد تاریخ آن سردار آفاق
بگو شیخ یقین و شیخ حق بین	ابو القمر باشد محمود شیخ عشاق	شیخ محمد صادق چشتی

صابری لاهوری قدس سره از عظمای مشایخ چشتیه اهل بهشت است در فقر
شأنی عالی و رتبه بلند داشت در علوم شریعت و طریقت فرید و وحید بود تمام روز در تدریس
طالبان علم گذرانیدی و تمام شب بتلقین طالبان حق پرداختی خلقی کثیر از شاگردان و
از اصحاب بهره‌یاب علوم دینی و دنیاوی شدند و در حالت وجد و سماع هر کسی که از نظر فیض
اثر وی گذشتی تارک الدنیا گشتی وی خرقه خلافت از شیخ محمد عارف لاهوری پوشیده و در
لاهور سکونت ورزید وفات وی بتاریخ هشتم ذی الحجه در سال یکهزار و هشتاد و چهار
هجری است مزار پر انوار در لاهور در قرارش میدان زرین است از مولف

ز دنیا رفت در خلد معلی	چو صدیق آن ولی راه تحقیق	رقم شد شیخ قدسی سال تاریخ
بدیگر بار شمع عشق صدیق ۱۰۸۴	شیخ محمد داود بن شیخ محمد صادق گنگوهی چشتی	

صابری قدس سره مرید و خلیفه پدر عالیقدر خود بود همتی بلند و حالی قوی داشت
آثار کمال ولایت از ناصیه حال وی هویدا بودند صاحب سواطع الانوار کرامات
بیشمار و خوارق لاتعد و لاتحصی از وی درج کتاب خود نموده است که مشتی از خروار
یکی از آنها مذکور میگردد نقل است که شیخ شب عرس سالیانه حضرت غوث الاعظم محی الدین
عبد القادر گیلانی رضی الله عنه مجلسی عالی ترتیب میکرد و طعام وافر بفقرا و مساکین میداد وقتی که
موقع عرس حضرت غوثیه قریب رسید چیزی موجود نداشت بشیخ سونده که خلیفه خود را ارشاد
کرد که برای مصرف فاتحه حضرت غوث الاعظم از کسی دو صد قرض حسنه بگیرید بعد صدور این
حکم خود بخواب قیلوله بحجره تشریف برد بعد ساعتی بیدار گشت و شیخ سونده را طلبیده آشفته فرمود که برای
صرف عرس شریف قرض نباید گرفت که حضرت غوث الاعظم باین کار خیر خود امداد کرده است و
خرج عطا فرموده یعنی چون بخواب رفتم روح پرفتوح حضرت غوث الاعظم تشریف آورد و یازده
روپیه نقد و یک اشرفی بمن داد و ارشاد کرد که این نقدها در مصارف عرس

خرچ کن چون بیدار شدم در زنبه کوزه او در دست موجود یافتم نقلست که درویشی بحکم شیخ در
اربعین نشست چون در حجره درخت کنار بود در مدت چله اکثر اوقات برگ کنار خوردی
چون از اربعین برآمد عرض کرد که من در چهل روز خلوت هیچ نخورده ام فرمود که دروغ میگوئی اگر
این درخت غذای تو نبود در دلش انکار کرد شیخ ره بدرخت آورد و استفسار حال نمود درخت
بسخن آمد و برآمد و تصدیق قول شیخ کرد نقل است که چون اورنگزیب عالمگیر
بادشاه در سال یکهزار و شصت و نه هجری بر تخت شهنشاهی جلوس نمود بعضی معاندان این
خاندان بسمع بادشاه رسانیدند که شیخ داؤد شب و روز بمحبت سماع مشغول میماند
و از متابعت شرع شریف منحرف محض است باستماع این حال بادشاه فرمان طلبی شیخ جاری
ساخت و شیخ حسب الطلب در دهلی نزد بادشاه تشریف برد بادشاه ملا عبد القوی فقیه را
که از متعصبان وقت بود و با فقرا عداوت دلی داشت بجهت بحث و احتساب نزد شیخ
فرستاد او نزد شیخ آمد و از مسئله سماع استفسار نمود فرمود که اگر از روی ظاهر
می پرسی السماع لاهله مباح در حدیث آمده است هر کسی که لایق سماع باشد او را سماع است
و من خود را لایق شنیدن سماع میدانم و اگر از روی حال می پرسی آن هم موقوف بدیدن است
پس بقوالان که حاضر بودند ارشاد کرد که چیزی بگوئید قوالان قول آغاز کردند
و شیخ مست جام تولد شده بملا عبد القوی ارشاد کرد که ای اهل جاهل من خود
صاحب شرع و بانی احکام شریعت ام از من دلیل اباحت سماع میخواهی بمجرد این
که لفظ جاهل از زبان شیخ برآمد ملا عبد القوی همه علوم خود را فراموش کرده جاهل محض گشت
هر چند میخواست که حرفی از زبان بگوید قادر نگشت گریه آغاز نهاد و سر در پای شیخ
آورد و زاری نمود شیخ بر سر رحم آمد و گفت تو در این عهد ملک العلما و صاحب فتوی
هستی چرا درویشان را آزار میرسانی همان وقت علوم فراموش کرده وی بیاد آمد
و بصدق دل مرید گشت نقل است که چون وقت وفات شیخ نزدیک رسید
پیش از وفات سه روز برادر خورد خویش شیخ محمد فرمود که تابوت برای من آراسته
کنید چرا که سه شب است که پی در پی پیغمبر عالم صلی الله علیه وسلم در عالم رویا مرا امر میفرمایند

که از دنیا و ما فیها خبری نداشت بلکه یکبار تا شش ماه از اکل و شرب هم دست بکشید چون با
وقت نماز میر سید خدام به هزار مشکل آنگاه میکردند و وضو کنانیده بر مصلا ایستاده میکردند
بعد سه سال آن حالت رفع گردید و در امور دینی و دنیاوی با خبر شد مریدان استفسار
حال کردند فرمود که حالا فرض و سنت نماز مشکل بشکل مثالی شده مرا برای ادای نماز
آگاه میسازند حاجت آگاهی شما ندارم نقل است که در خانه حضرت شاه تنگی و عسرت بدرجه
کمال بود اکثر اوقات بفقر و فاقه میگذشت خاصان این خبر بسمع میران سید بهیکه خلیفه اعظم
وی رسانیدند ایشان ظرفی غله حضرت شاه را طلبیده در دست مبارک او نهادند
و گفت حالا تا قیامت غله ازین ظرف کم نخواهد شد بی وسواس خرج کرده باشند چون دو
ماه بفراغت گذشت شاه از اهل خانه استفسار حال نمود و اظهار حال کرد ظرف را نزد
خود طلبید و سرنگون ساخت و گفت که میران بهیکه در توکل ما خلل می اندازند نقل است
که روزی چند مشایخ در مجلسی که در قصبه تهانیسر انعقاد یافته بود مثل حضرت شاه ابو المعالی و
میران سید بهیکه و شیخ ابو الفتح و شیخ سوندها بهوهری و شیخ بلاقی و شیخ محمد و شاه محمد و محمد
و شیخ عبد القادر سنوری و شاه نصیر الدین کهری و الاو سید غریب ساکن کرانه حاضر بودند
ذکر در کلمه طیب لا اله الا الله افتاد حضرت شاه فرمود که آنانکه این کلمه را از دل خوانده اند
اگر لفظ لا را در گوش کسی ذی جان بگویند بمیرد و اگر الا الله بگویند باز زنده گردد
حاضرین الناس این امر نمودند حضرت شاه برخاست و گوش یک گاومیش که در صحن آن خانه
بسته بود لفظ لا را بگفت فی الحال بیفتاد و بمرد باز الا الله بگوش دیگر وی بخواند زنده
و برخاسته بچریدن سبزه مشغول گشت وفات شاه ابو المعالی بقول صاحب شجره چشتیه در
سال یکهزار و یکصد و شانزده هجری است و صاحب شجره سال وفات وی از ماه شهنشاه مجتبی اخذ کرده 1116

از مولف رفت از دنیا چو در خلد برین	پیر پیر بو المعالی اهل فیض	سال وصل او شده تاج العارفین 1116
بار دیگر بو المعالی اهل فیض 1116		

شیخ عبد الرشید جالندهری قدس سره

از سادات عظام شهر جالندهر است پدر بزرگوارش سید اشرف نام داشت
خورد سالی شوق عشق دامنگیر حال وی گشت و بعد تحصیل علوم متداوله بطلب خدا از وطن برآمد

بسیار کرد آخر بخدمت شاه ابو المعالی حاضر آمد چون حضرت شاه بهبر طبعی رسید اورا حواله سید میران بهبیکه فرمود وار ارشاد و تربیت تکمیل وی کرد وی از میران بهبکهه نعمت قدم حاصل کرد و خلافت یافت و صاحب نزهة السالکین تحریر میفرماید که روزی حضرت میران بهبیکه بسید علیم الله جالندهری مخاطب شده فرمود که هر مریدی که بطلب خدا نزدمن حاضر میشود تا شش سال امتحان رسوخ وی کرده میشود اگر صاحب اعتقاد معلوم میگردد اورا از زمرهٔ خدام خود شمار میکنم سوای سید عبد الرشید که روز اول اعتقاد راسخ اورده است وفات آن جامع الکمالات بتاریخ غرهٔ ماه ربیع الاول روز جمعه سال یکهزار و یکصد و بیست و یک هجری بحین حیات مرشد خود میران سید بهبیکه بوقوع آمد و در جالندهر مدفون شد میران سید بهبیکه بعد وفات وی سید غلام محی الدین خلف اورا بهبیعت خود ممتاز ساخته و بکمال رسانید و قطعهٔ تاریخ منظومه مندرجه تذکره وی که براقم رسید این است قطعه

شیخ دوران سید عبد الرشید	شمع بزم چشت کان متقی	بحر علم و مخزن اعمال نیک
غنچهٔ باغ محمد مصطفی	یوم جمعه و غرهٔ اول ربیع	نخبهٔ آن معدن صدق و صفا
گشت عازم ز جهان فی شتا	بر درخت خود سوی دار البقا	چون نمودم فکر سال رحلتش
هاتفم فرمود معشوق خدا ۱۱۲۱	از مؤلف	حضرت عبد الرشید آن دین پیر
چون ز دنیا رفت در جنت رسید	سال وصل اوست عارف در بهشت	بار دیگر سرور عالم رسید ۱۱۲۱

شیخ سوندها ولد شیخ المومن چشتی صابری قدس سره

مرید و خلیفه و جانشین شیخ داود چشتی گنگوهی است در تربیت مریدان و تکمیل خدام نظر فیض اثر وی حکم اکسیر اعظم داشت و در حالت وجد و سماع بر هر کس نظر کیمیا اثر وی افتادی مست و بیخود گشتی و شجرهٔ آبای کرام وی بحضرت ابوبکر خلیفهٔ اعظم سرور عالم صلی الله علیه وسلم میرسید پدر عالیقدر وی شیخ عبد المومن از امرای جاگیردار شاه دهلی بود و در قصبهٔ سفیدون که در جاگیر وی بود سکونت داشت چون او وفات یافت شیخ خورد سال بماند اما از عهد خوردی آثار بزرگی بر ناصیهٔ حال وی عیان بودند و بخدا پرستان اعتقاد کامل داشت آخر بشرف ارادت شیخ داود فایز شده بکمالات رسید

وصاحب خوارق و کرامت گشت و صاحب سواطع الانوار میفرماید که وقتی شیخ تشریف
در ابتدای حال از موضع بهو بهره بمسکن خود بتقریب عرس بزرگی بموضع دیگر تشریف
برد اتفاقاً همدران روز پسر نوجوان حاکم آن دهیه بمرد و پدرش بکمال اعتقاد نعش پسر خود
برداشته در مجلس سماع فقرا که شیخ هم درانجا تشریف داشت آورده اندرون مجلس نهاد
و زار زار بگریست و گفت بیت مردان خدا خدا نباشند ؛ لیکن ز خدا جدا نباشند ؛ و بنده
امیدوار است که بتوجه انفاس مردان خدا پسر مرده من زنده گردد شیخ را بر حال پدر او
رحم آمد و از مقام خود برخاسته بر بالین مرده آمد و گفت برخیز ای پسر بحکم آن حی القیوم که زنده
است و نخواهد مرد پسر فی الحال چشم بکشاد و زنده گشت نقلست که وقتی شیخ در
حالت مستی در کوره آتش که آنجا خشت پزان خشت ناپخته می‌پزند در آمد و تا یکپاس در آن
بماند موی از جسمش نیز سوخته نشد نقلست که وقتی شیخ در مجلس سماع که بقصبه گنتور بود
تشریف داشت درویشی از حاضرین مجلس در حالت وجد بر زبان راند که ببینید ای
حاضرین خواجه معین الدین حسن اجمیری بهند تشریف آورده است چون وی این
گفتن خلاف شرع بود قاضی شهر در صدد قتل آن درویش گشت و بکفر منسوب ساخت
شیخ خود نزد قاضی رفت و گفت که العاشق والمجنون معذور درویش را معذور دار و
از صدد قتل وی بشنوید قاضی گفته شیخ قبول نکرد و ازین سبب بر طبع مبارکش جلال کبریا
شد و بقاضی فرمود که اگر تو قتل عاشقان الهی کمر بسته انشاء الله بشکل سگ ... کرده
خواهی مرد قاضی را همان وقت تب و ... دامنگیر گشت و در چند روز بهمان بیماری بمرد
نقلست که وقتی شیخ از عرس شاه جلال تبریزی فراغت یافته شبانه
خود تشریف می‌آورد و در اثنای راه رهزنان از موضعی بیرون آمده خواستند که شیخ را
با مریدان تاراج کنند اما از هیبت رعب نتوانستند اما چون شیخ از آن موضع گذر کرد
درویشی را که از جمیع خدام باز پس تنها مانده بود تاراج کردند جامه و کلاه او را غارت
درویش عریان دلگیر نزد شیخ آمده حال ظاهر ساخت فرمود که عجب است که این
انگشتی ... ازین سخن ... شیخ ... تا آن ...

الفتوة النجاشی عفو و تقصیر کردند و کالای غارت کرده واپس دادند. و آتش سنگلی گشت نقلست
که روزی شیخ در مجلس سماع تشریف میداشت چون در وجد آمد اول سر مبارک باز
تمام جسم وی از نظر مردمان غایب شد و تا یک پاس مفقود ماند باز پیدا گشت بعد فراغ
سماع شخصی استفسار حال نمود فرمود که نور معشوق بر نور عاشق غالب گردید و نور عاشق
را در انوار خویش مستور ساخت نقلست که چون وقت وفات شیخ نزدیک رسید
قوالان را طلب کرد و فرمود که این بیت حافظ شیرازی را تکرار کرده بگوئید شعر صحبت حور
نخواهم که بود عین قصور * با خیال تو اگر با دگران پردازم * چون قوالان این بیت را
آغاز کردند شیخ در وجد آمد و در همان ذوق و شوق بتاریخ بست و چهارم ماه جمادی الاولی
سنه یکهزار و یکصد و بست و نه بحضرت حق پیوست و در قصبه سفیدون مدفون شد شیخ
محمد علی بن شیخ الله بخش ساکن براس و شیخ پیر محمد ساکن تهانه و شیخ عثمان کرنالی و شیخ
محمد صادق کیتهلی و شیخ محمد اکرم براسوی مولف کتاب سواطع الانوار از خلفای با کمال

وی هستند رحمة الله و له	شیخ سعید ما چون ز دنیا رخت بست	سال وصلش مهر در اعداد جست
گفت سعید پا علی رهبر ولی ۱۱۲۹	خرم مشتاق فخر المتقین ۱۱۲۹	[illegible]

سید میران بهیکه چشتی صابری قدس سره خلیفه اعظم و جانشین رشید
شاه ابوالمعالی چشتی است صاحب مقامات بلند و مدارج ارجمند بود در ذوق و شوق
و وجد و سماع و استغراق و عشق و محبت ثانی نداشت در مشایخ متاخرین احدی را
کشایش ظاهری و باطنی و قبولیت صوری و معنوی مثل وی حاصل نگشته و مریدانش
اکثر بمراتب اقطاب و ابدال و اوتاد رسیدند وی اشعار هندی در دوهره با مضامین
توحید بسیار گفتی که اکثر از آن قوالان در محافل صوفیان میگویند و موجب ازدیاد
ذوق و شوق میگردد و وی از سادات صحیح النسب حسینی ترمذی بود و شجره نسب
آبای کرام وی بچند واسطه در میان مذکورین اسامی بسید الکونین امام حسین رضی الله عنه
میرسد بدینطریق که محمد سعید میران بهیکه بن محمد یوسف سوانیه بن سید قطب شاه بن
سید عبدالواحد بن سید احمد بن سید نظام الدین بن سید عزیز الدین

بن سید شاه تاج الدین بن عز الدین نوبهار بن سید عثمان بن سید شاه سلیمان کهال
شکن بن شاه زید سالار لشکر بن سید امیر احمد زاهد بن سید امیر حمزه بن سید ابابکر علی
بن سید عمر علی بن سید محمد تحفه بن سید علی شاه رهبر کاکا بن سید حسین ثانی الملقب
بحسینی بن سید محمد مدنی لقب حسینی بن سید حسن شاه ناصر ترمذی بن سید محمد تقی
حسینی بن سید علی حسن حسینی بن سید حسین بن علی اصغر بن زین العابدین بن سید الثقلین
امام حسین رضی الله عنه و والده میران شاه بهیکه بی بی ملکه هم سیده بود که نسبش بیعقوب
دهلی میرسد جد امجد شاه زید سالار لشکر میرسید و از آبای کرام میران بهیکه سید زید سالار
لشکر با لشکر بسیار از فرباراده جهاد بهند آمده و در سیوانه قیام گرفت راجه آنجا که سیا
نام داشت بکمال حسد و عداوت آنحضرت را در نماز شهید کرد و بعد شهادتش صاحبزادگان
با راجه جنگ کرده فتحیاب شدند و سوانه را جای سکونت خود ساختند سلطان شمس الدین
التمش شاه دهلی چون آوازه کرامت و شرافت ایشان شنید دختر خود بسید شهاب الدین
بن سید زید شهید داد و دولت ظاهری و باطنی باین خاندان عالیشان رو
نهاد مولف کتاب ثمرة الفواد میفرماید که حضرت سید
میران بهیکه بعمر نه سالگی یتیم گشت یعنی پدرش وفات یافت والده ماجده اش در
تربیت و تکمیل وی جهد بلیغ نمود و بنهایت اختر فرید برای تعلیم علوم فرستاد و بعد حصول انواع
تحصیل علوم حضرت میران بخدمت جاذب حقیقی و طالب خدا آگاه حضرت شاه ابو المعالی حاضر
گشت و بکمالات رسیده خرقه خلافت یافت نقلست که شخصی سفید باف مرید شاه بهیکه
در موضع نونهره میماند اتفاقا روزی پسر ده ساله وی وفات یافت دران وقت
حضرت شاه در خانه وی تشریف برد او پسر فوت شده را در حجره بند کرده صدمه ماتم
برداشت و با اهلیه خود تاکید کرد که تا وقتیکه پیر دستگیر من طعام تناول نکند احوال
وفات پسر ظاهر نکند زن نوربافت تعمیل حکم شوهر کرد و به پختن طعام مشغول گشت
چون طعام پخته شد و شاه بهیکه برای تناول بنشست نوربافت عرض نمود که پسر خود را
بیارید تا با طعام بخورد عرض کرد که او با کودکان دیگر به بازی مشغول است در آنوقت

حاضر شدن او ممکن نیست فرمود از هر جاییکه باشد او را بیار که بی احضار او طعام نخواهم خورد
ناچار سعید باف حال وفات او ظاهر ساخت و های های بگریست گفت سید تو مرده
نیست خفته است او را بیدار کرده بیار عرض کرد که او از نیم شب مرده است اگر زنده
میبود بخدمت حاضر میشد فرمود که تو اندرون حجره برو و ببین اگر مرده باشد خیر تقدیر الهی
و اگر خفته باشد بیدار کرده بیار نور باف حسب الحکم اندرون حجره رفت و دید که پسرش
مانند خفتگان نفس میزند آواز کرد و بیدار ساخت و دستش گرفته نزد شاه آورد و عزیزان و
حاضرین مجلس برخاستند و در آن روز صدها کس از ارادتمندان غاشیه خدمت شاه بر دوش
گرفتند نقلست که شخصی هندو بیر بر نام ساکن موضع بی بی پور با مسلمانان کمال عداوت
داشت و تا یکپاس روز بر آمده روی مسلمانان نمیدید اتفاقاً بعلت مفسده پردازی
و مقابله حکام وقت گرفتار شد و از پیشگاه صوبه سرهند حکم بکشتن او نافذ گشت و در بازار
سرهند برای کشتن وی منادی گردید و او را از زندان بیرون آورده در چار سوی
بازار برای کشتن می بردند اتفاقاً در راه سواری حضرت شاه نیاز قلی در آمد از پیش
محافظان بجست و بر پای شاه آورده و نیاز بسیار نمود و گفت که حالا امید زندگانی
قطع کرده ام کوتوال بشوق قتل من نشسته و جلاد تیغ در دست و خلایق بهر تماشای
خونریزی من جمع آمده است درین حالت پر آفت اگر مشکلکشایی من بوقوع آید زبان
بکلمه توحید بکشایم و مسلمان شوم فرمود که خاطر جمع دار هیچ آسیبی بتو نخواهد رسید چون
سواری بگذشت سرهنگان بیر بر را در قتلگاه بردند هنوز بقتل نیامده بود که حکم
صوبه بکوتوال رسید که زمیندار بی بی پور را بحضور حاضر آرند چون بشرف احضار یافت
به یکچشم نمائی حاکم از سر خون او در گذشت و خلعت داده رخصت نمود بیر بر فی الفور بخدمت
شاه آمد و زبان بکلمه توحید کشاده مرید گشت و باسم پیر شاه موسوم گردید و یکی از
واصلان حق شد نقلست که شخصی بارادهٔ بیعت بخدمت حاضر آمد و در دل آورد
که اگر این شیخ پیر کامل است درین موسم که موسم خربوزه نیست بمن خربوزه عطا خواهد کرد
شاه از خطره وی بنور باطن آگاه شد و بخادمی ارشاد کردند که امشب در طاق حجره

خلف شاه محمد باقر سوم شاه نظام الدین خلف ثانی شاه محمد باقر چهارم شاه محمد که هم در حیات
پیر روشن‌ضمیر در حالت وجد و سماع جان داد پنجم شاه عابد کوتله واله ششم سید عبد الرحمن
که ارادت بخدمت شاه ابو المعالی داشت و خرقهٔ خلافت از شاه بهیکه گرفت هفتم شاه [illegible]
که وی هم مرید شاه ابو المعالی بود و خلافت از شاه بهیکه حاصل کرد هشتم شاه نور
نهم خواجه مظفر نواب روشن الدوله ظفر خان بهادر دهم نواب بکباری خان خلف
روشن الدوله بانی مسجد طلای لاهور یازدهم شیخ امان الله دوازدهم سید محمد جواد
که از اولاد شاه زید شهید بود سیزدهم میان الله بنده چهاردهم سید محمد نعیم که بعد تحصیل
علوم ظاهری بکسب علوم باطنی پرداخت و از کاملان وقت شد پانزدهم سید میر تقی
گردیزی شانزدهم سید غلام الله که حافظ کلام مجید و جامع زهد و ورع و تقوی بود هفدهم میان
شاهد که اول در سرکار شاهان چغتائی بمنصب سه‌هزاری ممتاز بود و باز ترک مال و جاه نموده
مرید شد و بکمالات رسید هژدهم شاه سجاد نوزدهم حاجی بیت الله که صاحب حال و قال بود
و کتابی عجیب در بیان حالات و کشف و کرامات شاه بهیکه بقلم آورد بستم میان کرم علی که از
محرمان راز و یاران دمساز شاه بهیکه بود و هر مریدی که بارادهٔ بیعت حاضر میشد بوسیلهٔ او
باریاب می‌گشت و در قصبهٔ کهتله مدفون است نسبت دیگر شیخ محمد حیات که در موضع سارنگ‌پور
متصل انباله میماند نسبت دوم خواجه عبد الله پیرشاه که از هنودان قصبه بوضع لی‌پور
بود و بردست شاه بهیکه مسلمان شده بکمالات رسید نسبت سوم شاه عبد الرحمان ساکن
بهلول پور نسبت چهارم شاه عنایت که مزارش در بهلول پور است نسبت پنجم میان
غلام محمد که صائم الدهر و قائم اللیل بود تا بیست و پنج سال متمکن ماند نسبت ششم شیخ
موسی خان که در گم تهله آسوده است نسبت هفتم مولوی غلام حسین که جامع علوم ظاهری
و باطنی بود و در موضع گهبتی متصل سهارنپور آسوده است نسبت هشتم شیخ محمد نسبت نهم
محمد افضل ساکن سامانه صاحب کمالات بود و یکبار بی مدد کشتی از دریای جمنا عبور
نمود و قدمش تر نشد مزارش در سامانه است نسبت دهم میان محمد اعظم که از محبان وفادار
و یاران غمگسار شاه بهیکه بود و خدمت لنگرداری و تقسیم وظیفه غربا و فقرا بوی حواله بود

سی و یکم شیخ چهجو که بدایرهٔ شریفه آسوده است سی و دوم میان محمد طاهر سی و سوم میان
محمد افضل خان که در دائرهٔ مقدس آسوده است سی و چهارم شیخ محمد منیر ساکن شاه آباد
سی و پنجم جعفر علیخان بن میرزا یار بیگ که از منصب داران معتمد شاه دهلی بود و از خدمت
شاه بهیکه فواید کثیر برداشت سی و ششم میان الله بخش که سالها سال بخدمت حاضر
ماند سی و هفتم سید علیم الله جالندهری که مزارش در جالندهر زیارتگاه خلق است
سی و هشتم صوفی محمد صدیق سی و نهم میان محمد مراد چهلم شیخ چیون و از هر یک خلیفه
سلسله های علیحده در روی زمین جاری و ساری است و درین سجاده نشین مزار
پر انوار سید بهادر علی شاه جامع اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده است سید
عتیق الله چشتی قدس سره از سادات صحیح النسب جالندهری است صاحب
کمالات ظاهری و باطنی بود و بیعت بخدمت شاه ابوالمعالی داشت و مدت العمر در عبادت
و ریاضت گذرانید وفات وی بماه شعبان سال یکهزار و یکصد و سی و یک هجری است

از مولف	از دنیای دون چون تبر دوش شتافت	ز دنیای دون پیر میر ال عتیق
شهنشاه عشق است تاریخ او ۱۱۳۱	دوباره بگو میر ان عتیق ۱۱۳۱	شیخ یحیی مدنی

چشتی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ محمد اعظم چشتی است و تکمیل علم
باطن نموده در مدینهٔ منوره بشرف بیعت شیخ محمد اعظم مشرف گشته و طالبان را بشرف
بیعت مشرف ساخته بمقصد اعلی می رسانید مریدان وی بسیار از اهل کمال بوده اند وفات
آن جامع الکمالات بتاریخ بیست و هفتم ماه صفر سال یکهزار و یکصد و چهل و یک و مزار
پر انوار در مدینهٔ منوره است و عمر شریف تا یکصد و سی و پنج سال رسیده بود از مولف ۱۱۴۱

بازیچی زنده دل شیخ زنده دار	گذشت چون که زنده بجنات النعیم	اکنون رقم عاشق یحیی تاریخ او
شیخ یحیی جنتی مستقیم ۱۱۴۱		

شیخ کلیم الله جهان آبادی قدس سره از اعاظم
مشایخ کبرای اولیای خاندان چشتیه نظامیه است و خرقهٔ فقر او را ارادت از شیخ یحیی
مدنی و وی از شیخ محمد اعظم چشتی و وی از خواجه حسن چشتی و وی از جمال الدین المشهور
شیخ جمن و وی از شیخ محمود المعروف شیخ راجن و وی از شیخ علم الدین و وی

از شیخ سراج الدین و وی از شیخ کمال الدین علامه و وی از شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و وی از سلطان المشایخ نظام الدین بداونی قدس الله سرهم العزیز پوشیده و حضرت شیخ کلیم الله اول در دهلی تحصیل علوم ظاهری پرداخت و دستار فضیلت بست بعد ازان بحج حرمین الشریفین تشریف برده در مدینهٔ منوره مرید حضرت شیخ یحیی مدنی گردید و در صحبت آنحضرت مانده بتکمیل رسید و خرقه خلافت یافت و باز بشاهجهان آباد آمد و فیما بین قلعه و جامع مسجد بود و باش ساخت و بتعلیم و تلقین خلق مصروف گشت و کتاب ها در علوم حقائق و معارف تصنیف کرد چنانچه کتاب سواء السبیل و کشکول و عشره و غیره تصانیف ویست و آنحضرت را مریدان صاحب حال و قال بسیار بودند بحالت سماع نظر فیض اثر وے بر هر که افتاد وے مست و بیخود گشتی وفات وے بتاریخ بست و چهارم ربیع الاول سال یکهزار و یکصد و چهل و دو هجریست و مرقد منور در دهلی زیارتگاه خلق است ازو

کلیم الله چو از فیض الهی	ز دنیا شد بخلد جاودانی	دو تاریخش بهر سال وصالش
برآمد مدعا از روی خوانی	یحیی موسی ثانی کاشف دین ۱۱۴۲	دگر عرفان دین موسی ثانی ۱۱۴۲
کلیم الله چشتی مبارک ۱۱۴۲	بگو ترحیل آن شیخ زمانی	

شیخ نظام الدین دکنی

اورنگ آبادی قدس سره از عظمای مشایخ متاخرین و کبرای علمای دین متین است و از مشایخ عالیه چشتیه که در زمان آخرین بوده اند هیچکس را چنین فتوحات ظاهری و باطنی بوقوع نیامده است که ویرا اتفاق افتاد نسبت آبای کرام وی بشیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی منتهی میشود و نسبت ارادت بجناب حضرت شیخ کلیم الله جهان آبادی درست نموده خرقه خلافت و کلاه اجازت حاصل نمود و وے را مریدان از صد هزار کس زیاده که اکثری از ایشان صاحب حال و قال و اهل حسن و جمال ظاهر و باطن اند بودند خوارق عادات و کرامات بسیار لیل و نهار از وے ظاهر می شدند چنانچه دو سه بار احیای اموات هم بوقوع آمده بود وطن اصلی خواجه نظام الدین بلکه بوسپار قصبه قصبات پور است و از آنجا بقصد تحصیل بقیه علوم ظاهری روانه سمت شاهجهان آباد دهلی شد چون در اینجا رسید زبانی عوام و خواص تعریف شیخ کلیم الله شنیده بارادة

حصول علوم ظاهری بخدمت شیخ حاضر آمد و صاحب مناقب فخریه میفرماید که روزی
که شیخ نظام الدین اورنگ آبادی حاضر خدمت شیخ کلیم الله شد آنروز شیخ بسماع
و وجد مشغول بود و دروازه منفض اندازه برروی اغیار موافق شرط سماع بسته بودند شیخ
نظام الدین چون بر دروازه رسید دروازه را مسدود یافت دستک زد شیخ کلیم الله
باستماع آواز دستک یکی از مریدان اذن استطلاع فرمود مرید بر دروازه رسید چون
بیگانه دید نام نامی پرسید و بعد دریافت بخدمت پیر روشن ضمیر رفت و گفت شخصی بیگانه ناآشنا
بصورت گدا باسم نظام الدین موسوم بر در ایستاده است فرمود که زود ترا او را در مجلس
بیارید باجرای حکم حاضرین با تمکین عرض کردند که دخل مرد بیگانه درین کاشانه
بروقت سماع صوفیانه و وجد عاشقانه و رقص مستانه ممنوع است فرمود که ازین
شخص و نام نامی وی بوی آشنائی می آید غیر نیست پس بعد حصول اجازت شیخ
نظام الدین را از در در آوردند و بعد استفسار حال از پیشگاه پیر روشن ضمیر ایمائی
رفت که نظام الدین جلیس صحبت دوام و انیس صبح و شام باشد و وی صبح و مسا
بحضور آن مقبول کبریا حاضر مانده سعادت دارین می اندوخت و اکثر اوقات در خواندن
سبق در تعلیم علم مشغول میماند و بعض اوقات که ذوق و شوق و سکر و شورش و ناله و آه
و زاری و بیقراری در محبت حضرت باری از مریدان شیخ میدید متعجب میشد و در دل میگفت
که آیا چه چیز اینها را بیهوش کرده و از عقل و هوش گردانیده در ناله و فریاد می آرد تا آنکه روزی
شخصی از مریدان شیخ کبیر حضرت یحیی مدنی که پیر حضرت شیخ کلیم الله بود و در مدینه منوره
تشریف میداشت نزد شیخ کلیم الله آمد و بمجرد یک نظر محبت اثر وی برروی شیخ افتاد مست
و بیهوش شده بر زمین بیفتاد و بمعائنهٔ اینحال شیخ نظام الدین را کمال حیرت و ملال
دست داد و از حاضرین مستفسر اینحال شد چون ایشان بتفصیل بیان کردند خاطر وی هم
رجوع بفقر گردید و بر سر اعتقاد آمده اطوار ارادتمندان پیش گرفت تا آنکه روزی
وقت مساعدت کرد و شیخ از مجلس برخاسته اراده رفتن خانهٔ فیض کاشانهٔ خود
نمود چون بر لب فرش رسید نظام الدین برخاست و نعلین شیخ برداشته و گردانیده

پیش پای فلک فرسای شیخ نهاد و شیخ بنظر غایت عنایت بسوی او دید و فرمود که نظام الدین
تو برای کسب علوم ظاهری نزد ما آمده یا برای حصول فواید باطنی کرا و لی و احسن است نظام الدین
جواب داد که سه سپردم بتو مایه خویش را * تو دانی حساب کم و بیش را * از انجا که شیخ کبیر یحیی
مدنی بوقت رخصت خود بطرف مدینه بشیخ کلیم الله ارشاد کرده بود که شخصی نظام الدین نامی
باین شکل و شباهت نزد تو خواهد آمد و در حین دعوت الی الله این بیت بر زبان خواهد آورد
بالک نسبت و خلیفه راستین تو او خواهد بود از وی بیعت بستانی پس چون شیخ کلیم الله آن
بیت از زبان شیخ نظام الدین شنید فی الحال بشناخت که شخص موعود همین است و بالفور
از وی بیعت بگرفت و چندی بخدمت کثیر المنفعت خود داشته بتکمیل رسانید چون کامل
مکمل گشت بعد عطای خرقه خلافت بطرف ملک دکن رخصت فرمود تا آنجا رسیده طالبان
حق را بحق رساند پس شیخ نظام الدین در دکن رسید قبولی عظیم داشت و خلقی کثیر در حلقه
ارادت و سررشته بیعت وی درآمد و نواب نظام الملک آصف جاه که جد مرحوم نواب غازی الدین خان
مصنف مناقب فخریه بود قبل از همه مرید آنحضرت شد و کتاب احسن الشمایل در احوال شیخ تصنیف
کرد **وفات** آنحضرت بتاریخ دوازدهم ذیقعده سال یکهزار و صد و چهل و دو هجری است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	نظام الدین ولی پاک محبوب	وصالش طرفه شیخ العالمین آ
دگر فرما نظام الدین مطلوب ۱۱۴۲	از مولف شد ز دنیا چو سوی خلد برین	راهبر رهنما نظام الدین
سال ترحیل او است شیخ کبیر ۱۱۴۲	هم ولی هدی نظام الدین ۱۱۴۲	

شیخ محمد سلیم چشتی

صابری لاهوری قدس سره از عظمای مشایخ چشتیه صابریه است خرقه خلافت
از دست شیخ محمد صدیق لاهوری پوشیده و خلقی کثیر را به بیعت خود مشرف ساخت مجلس
شریف وی گاهی از سماع خالی نبود در عهد محمد شاه پادشاه علمای لاهور با وی عداوت
کردند و در پی آزار وی گشتند اما ظفر نیافتند آخر صوبه لاهور در حلقه ارادت وی درآمد
و دشمنان وی را گوشمالی بواجبی داد **وفات** وی بتاریخ سیوم ذی الحجه سال یکهزار
و یکصد و پنجاه و یک هجری است و مزارش در لاهور است از مولف

چون سلیم از قضای ربانی	شد ز دنیا و در بباغ جنان	سال وصلش سلیم اعظم گو ۱۱۵۱

یار دیگر بہ سلیم شیخ کلان ۱۱۵۱	شاه بهلول برکی چشتی صابری قدس سره

از خدام والا مقام حضرت شاه بهیکه چشتی است از قوم افغانان بود و در جالندهر سکونت داشت عالم عامل و فاضل کامل بود علوم معقول و منقول از سید عبد الرشید سعید کبیر و سید عشق الله جالندهری حاصل کرد و وضع قلندرانه داشت و بعد رحلت حضرت شاه بهیکه در لاهور آمد و از شیخ شاه بلاق قادری لاهوری فیض کامل حاصل نمود و در تمام عمر خود نود کتب جلیله مثل فواید الاسعاد و شرح دیوان خواجه حافظ و غیره تالیف و تصنیف نمود دیوان اشعار وی هم از اعلی ترین دیوانها است و با مولوی جان محمد ترکی که عالم اجل بود همیشه بحث علمی داشت فضیلت و کرامت وی از کتاب احوال نامه که تصنیف کرده وی است ظاهر میگردد و از شاگردانش سبحان چند تخلص نادر و عظمت خان برکی صاحب دیوان اند و سید علیم الله جالندهری هم در علوم ظاهری شاگرد وی بود وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و هشت هجریست و مزارش پرانوار متصل عیدگاه جالندهر است از مولف

چو از حکم قضا رحلت گزین است	ز دنیا شاه عالیجاه بهلول	منور تاریخ عشق آمد و صالش ۱۱۷۸
دگر هم جو ز نامی شاه بهلول ۱۱۷۸	شاه لطف الله چشتی قدس سره	

از مریدان پاک اعتقاد و خادمان حق یاد شاه بهیکه چشتی است در انباله سکونت داشت و از عهد خورد سالی در سایه عاطفت شاه بهیکه پرورش یافت و تحصیل علوم دینی و دنیاوی نمود و کتاب ثمرة الفواید در ذکر کرامات و خرق عادات شاه بهیکه تالیف نموده ذخیره عاقبت اندوخت و وفات وی بروز شنبه بستم ذیقعده سال یکهزار و یکصد و هشتاد و شش هجریست و مزار گوهربارش در قصبه کهره از جالندهر است از مولف

شد چو لطف الله با الطاف آله	بعد فوت خود بقرب حق قبول	کن رقم اهل نظر تاریخ او ۱۱۸۶
یار دیگر کن بیان فیض رسول ۱۱۸۶	مولانا فخر الدین فخر جهان شاه جهان آبادی	

چشتی رحمة الله علیه از علمای اعلم و عظمای مشایخ کبرای خلفای شیخ نظام الدین اورنگ آبادی پدر خود است عالم علوم شریعت و واقف رموز طریقت محرم اسرار حقیقت جامع کمالات ظاهری و باطنی بود و نسب آبای کرام وی از جانب پدر به عالی قدر شیخ شهاب الدین

سهروردی و از جانب مادر بسید السادات بنده نواز سید محمد گیسو دراز میرسد و آنجناب
پنج برادر حقیقی بودند اول محمد عماد الدین دوم غلام معین الدین سوم غلام بهاء الدین
چهارم غلام کلیم الله پنجم محمد فخر الدین فخر جهان یعنی خود آنجناب رضی الله تعالی عنهم اجمعین
نواب نظام الملک غازی الدین خان مولف کتاب مناقب فخریه میفرماید که چون
مولانا فخر الدین در اورنگ آباد متولد شد و شیخ نظام الدین او را بخدمت شیخ کلیم الله جهان آبادی
برد شیخ از دیدار وی بغایت خورسند گردید و از خرقه عالیه خود ملبوس ساخت و برای وی تربیت
داد و مولانا فخر الدین نام نهاد و آنکه اول لفظ مولانا در حق فخر الدین گفت شیخ کلیم الله بود
و چون مولانا بعمر هفت سال رسید حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم او را در خواب پنج دانه قهوه
عطا کرد و چون بیدار شد دانه های قهوه بدست خود موجود یافت علی الصباح شیخ نظام الدین
والدش نزد وی تشریف آورد و او از راه کرامت واقف این حال شد و فرمود ای نور العین
در خوردن عطایای حضرت سید الکونین تنها خوری نباید روزی همان را که تنها خورد
پس مولانا از هر پنج دانه دو دانه متصرف تناول خود آورد و سه دانه بخدمت قبله گاهی خویش
پیشکش نمود و چون مولانا بعمر شانزده سالگی رسید پدر عالیقدرش وفات یافت و مولانا
تا هشت سال بزهد و ریاضت و عبادت شاقه مصروف مانده کار تفسیر بتکمیل رسانید
و در بیست و شش سالگی رونق افزای دهلی شد و تدریس ظاهری و باطنی طالبان حق فرمود
من بعد با پیاده بزیارت حضرات چشت بدار الخیر اجمیر و اجودهن تشریف برد و درین
سفر شیخ نور محمد مهبل ملتانی و میر کلو و خوشحال غلام که از خاصان مولانا بودند همراه
بودند و از آنجا در پانی پت رسید و بزیارات مزارات بوعلی قلندر و شمس الدین ترک
و سید جلال الدین مشرف شد بعد ازان در لاهور آمد و بحیر محرم الله نقشبندی ملاقات کرد
و چندی بر مزار گوهربار مخدوم علی گنج بخش هجویری معتکف مانده فیض و اثر حصول نمود
و بر جمله مزارات لاهور فاتحه خوانده در دهلی تشریف برد و صحیح کتاب فخریه است
که مولانا را سوای حضرت نور محمد مهبل ملتانی دیگر صدها خلفای کامل و مکمل بودند
چنانچه شاه عبد الله و شاه ظهور الله و مولوی روح الله و سید احمد و شمس الدین

و بدیع الدین و مولوی فرید محمد سلیم و مولوی مکرم و مولوی فخر الدین ثانی و
مولوی روشن علی و مولوی حسن محمد و محمد فتح الله و صوفی یار محمد و شاه محمد
المتخلص به بیدار و حاجی محمد واصل و مولانا سید محمد و مولانا میر ضیاء الدین و سید فخر الدین
المتخلص به مست و شیخ گل محمد و حافظ سعد الله و شاه مراد و شیخ محمد مراد و شیخ محمد امان
و مولوی علاء الدین و شیخ ضیاء الدین و مولوی محمد صالح و عبد الوهاب بیکانیری و
محمد قطب الدین و حاجی خدا بخش و محمد غوث کرت پوری و محمد غوث صاحبزاده و دیگر جماعه
کثیر که بخلافت ظاهری و باطنی سرفراز شدند و منجمله ایشان حضرت شاه نیاز احمد بریلوی نهایت محبوب و
مرغوب حضرت فخر جهان بود نقلست که شخصی صوفی یار محمد نامی مغل بر در خانقاه سلطان المشایخ
نظام الدین قدس سره سکونت داشت ز اتفاقات بیمار شد بحدیکه امید زیست کاند
روزی بر زبان آورد که کاشکی مرا طاقت رفتار بودی تا من بخدمت سلطان المشایخ
مولانا فخر الدین حاضر شده دعای شفا خواستمی شب در خواب دید که آنحضرت تشریف آورده
و فرمود که یار محمد چون ترا طاقت رفتار نبود ما خود نزد تو آمدیم و خاطر جمع دار که شفا خواهی یافت
چون از خواب بیدار شد خود را صحیح و تندرست یافت و بادای شکرانه بخدمت مولانا حاضر
آمد و خواست که اظهار حال خود کند مولانا او را باشارت منع ساخت نقلست که
شخصی پیرزاده بمقام دو آب گنگ و جمن در یک ده سکونت داشت که از دهلی نقل مسکن
جهل کرده بود روزی در دل خود تصور کرد که اگر مرا از کار با فرصت شود در دهلی رفته بیعت
کنم و چه خوب باشد که مولانا خود درینجا تشریف آرند ز اتفاقات همان روز مولانا رونق
افزای آن موضع شد پیرزاده چون دید سر در قدم آورد و مرید شد بعد از آن شنید
که مولانا گاهی از دهلی قدم بیرون ننهاده است و رفتن مولانا نزد وی محض از روی کرامت
و خوارق بود نقلست که قاضی ابو رضا ساکن سوهنپت بمرض تپ دق بیمار شد
چون تپ تا نه ماه طوالت کشید از حیات خود مایوس گردید و بهر طوریکه دانست خود را
بخدمت آنحضرت رسانید مولانا چون قاضی را بدینحال دید از راه کمال ترحم بغلگیر فرمود
فی الحال شفا یافت نقلست که ده نفر از قوم افغانان و شمنان آنحضرت

در بازار باعلانیه میگفتند که ما این بدعتی را که سماع می شنود قتل خواهیم کرد بارها این خبر بمولانا
رسید به تغافل گذرانید تا آنکه روزی بتقریب عرس خواجه قطب الدین بختیار کاکی مولانا هم
در آنجا تشریف برده و مجلس سماع گرم شد و آن ده کس معاندان هم بر دیوار قاضی حمید الدین
ناگوری که برابر قد آدم بلند است با کاردهای برهنه آمده نشستند و بآواز بلند سخنان بد گفتن
آغاز کردند آخر شخصی بدیع الدین خادم مولانا بخدمت عرض کرد که یا حضرت تغافل تا کجا روا
داریم که از شنیدن این نابهواران در ذوق سماع ما خلل می افتد از استماع این سخن حضرت
مولانا نگاهی تیز بسوی آن نابهواران کرد ایشان بیهوش شده از دیوار بر زمین افتادند
و در رقص و حالت آمدند و سر در قدم آورده بشرف بیعت شدند بقول صاحب مناقب فخریه
نگاهت دشمنان را دوست کرده اثرها در رگ و در پوست کرده نقلست که روزی
مریدان مولانا در رقص و وجد بودند دو کس از اوباشان که حاضر مجلس بودند بزبان
آوردند که ببینید این بچه های بدعتی را که چطور رقص می کنند ناگاه این سخن در گوش حضرت
مولانا افتاد و بنظر تیز در ایشان دید فی الحال هر دو مضطرب در رقص و جوش آمدند تا آنکه
جامه های خود را بقوالان بخشیدند و سر در پای مولانا نهاده درخواست بیعت کردند فرمود
که چرا میخواهید که با بچه ها که در رقص و سماع ایم مرید شوید ایشان گریه کردند و عذر تقصیر
خود آوردند مرید شدند و مولانا ده دینار از خود بقوالان عنایت فرموده جامه های ایشانرا
واپس فرمانید نقلست که روزی حضرت مولانا در خانقاه بتدریس علم مشغول بود که
افغانی کارد بدست گرفته در آمد و بعد از سلام علیکم پرسید که مولوی صاحب شما باین
همه فضیلت مرتکب شنیدن سماع میشوید از چه راه هست فرمود که تقصیروارم شما دعا کنید
بکشید از استماع این سخن آن ناخدا ترس کاردی بر مولانا حمله کرد و آن زخم آن بمولانا رسید
و خواست که زخمی دیگر زند که قاضی از خدام مولانا دستش بگرفت مولانا بخادم خود تندی
تیز کرده فرمود که دست این شخص بگذار و سر مبارک را پیش او انداخته فرمود که ما حاضریم
میخواهیم که این سر بکار بکار کسی بیاید پس آن بیرحم شرمنده شد و برفت فردای
آنروز بوقتیکه مولانا در دولت خانه تشریف میداشت دروازه قفل انداخته از اندرون نشسته بود

بازآن بدبختان و کس دیگر بیامد و در یکوقت فرمود که دروازه بکشائید و شخصی را که بر در است
اندرون بیارید چون در کشاده شد آن ناخدا ترس با همراهیان خود در دویدن آمد و مولانا حسب عادت
خود که برای تعظیم هر یک خورد و بزرگ که میرسید می خواست برای تعظیم ایشان هم برخاست و دانست
که مهمان مستعد باراده قتل به پشت گرمی همراهیان خود آمده است و نگاهی تیز بر ایشان کرد
چون نظر فیض مآب آن هر سه بدگوهر افتاد و بوجد در آمدند و بر زمین افتاده چون ماهی بی آب
می طپیدند چنانچه سرهای ایشان را از خشت و سنگ فرش حویلی بخوبی بشکست و خون جاری
شد و بعد چند ساعت بهوش آمده درخواست بیعت کردند و زار زار بگریستند مولانا از
جرم ایشان در گذشته اما بیعت ایشان قبول نفرمود و چیزی نقد داده رخصت کرد
و نیز درج مناقب فخریه است که روزی بر مقبره حضرت سلطان المشائخ نظام الدین مجلس سماع
گرم بود و مولانا فخر الدین هم در آن مجلس تشریف میداشت جوانی بی ریش سرود در آن مجلس
سرگرم حالت وجد بود ناگاه قوالان بسبب ضرورتی از ضروریات از قول ساکت شدند و سماع موقوف
شد چون دیدند آن نوجوان مرده بود و سرد شده همه اهل مجلس متوجه حال او شدند دیدند که
حسی و حرکتی ندارد پدرش نالان و گریان بخدمت آنحضرت حاضر آمد و گفت که همین یک
پسر دارم واو درین حالت جان بحق تسلیم کرده حالا جان از زندگی خود سیر و حیات خود نمی خواهم
باستماع این گفتگو مولانا را بر حال زار وی رحم آمد و فرمود که این نوجوان هنوز جان عزیز بجان
آفرین نسپرده است خاطر جمع دار و بقوالان ارشاد کرد که بخوانید که شعر یک لب لعل تو
صد جان میدهد خضر آسا آب حیوان میدهد مرده گر باشم بعالم باک نیست جان بوصل
خویشتن جانان میدهد چون قوال خوش حال این سخن آغاز کرد و اهل مجلس در جوش و خروش
آمدند بعد ساعتی جوان هم متحرک شد و بحالت وجد بر زمین غلطیدن آغاز نهاد و بعد ساعتی
بهوش آمد و نقلست که شخصی مولوی مکرم نام در باب سماع بمولانا اجتناب میداشت
روزی در عین مجلس سماع باراده بحث و احتساب حاضر شد مولانا نگاهی تیز در وی فرمود
و آن نگاه گویا تیری بود که در دل مولوی مکرم بنشست و بی اختیار بوجد آمد و فی الحال
بیعت کرد و ترک تدریس نموده از دل و جان مصروف بسلوک طریقت شد و فتحی رو برو آنحضرت

نعره های عاشقانه میزد و میگفت که ای مردان بپرید بپرید دنیا و قضا با عاشقان مولوی فخر الدین
را که بیک تیر نگاه مولوی محب را شهید کرد و مولانا اینچنین بیتهای مستانه میشنید و تبسم میکرد تا آنکه
روزی حضرت مولانا کودکی مبتدی را حواله مولوی مکرم کرد و ارشاد نمود که این را تعلیم علم صرف
از کتاب میزان الصرف بدهید چون مولوی از غایت عشق و ولوله محبت لایق دادن تعلیم نمانده
بود از نفاذ این حکم حیران بماند و لو عاد کرها تا دو روز به تعلیمش پرداخت روز سوم چون کودک
ضرب زید عمرا بخواند از اوستاد پرسید که زید عمر را بچه گناه زد مولوی گفت که با معشوقان
دین عاشقان بی گناه را ناحق میزنند این بگفت و جزو کتاب در چاه انداخت و دستار از سر افگند
و وجد آغاز نهاد و بیهوش بر زمین افتاد چون این خبر بمولانا رسید فرمود که مولوی را کشیده نزد
ما بیارید چون بیاورند بهوش آمد مولانا فرمود که مولوی صاحب از لفظ ضرب زید عمرا اینچه حالت است
عرض کرد که حضرت بس این دو روز بموجب حکم این طفل را سبق دادم حالا معاف بفرمایند اگر کشید
منظور است لیکن دماغ تعلیم صرف و نحو ندارم چنانچه مولوی مکرم در چند روز بنظر اثر آن عالی گوهر منظور
نظر شده از کاملان وقت شد مکرم و معظم زمانه گشت نقلست که مولوی مکرم باری بتقریب
ملاقات سید محمد خان داروغه در اله آباد رفته بود روزی در اله آباد مجلس سماع گرم و مولوی
در وجد بود که ناگاه قاضی اله آباد را در آنجا گذر افتاد و مولوی مکرم را بدان حال دیده از راه تمسخر گفت
که مولوی مکرم را چه شد که اینچنین سرین می جنباند همان شب قاضی در سرای خود بر سریر خوابیده
بود که صورت مثالی حضرت مولانا فخر الدین در آنجا رسیده و قاضی را از سریر برداشته بر زمین
زد و فرمود که ای قاضی نابکار با مریدان ما اینچنین حرف بی ادبی بر زبان می آری علی الصباح
چون قاضی برخاست دنبلی سخت بسرین قاضی پیدا آمده بود و از غایت درد و الم روز و شب
سرین می جنبانید چون هیچ چاره ندید بخدمت مولوی مکرم حاضر آمده و درخواست عفو تقصیر خود
نمود و بدعای مولوی مکرم شفا یافت نقلست که حاجی احمد خلیفه مولانا اول در مدینه منوره
داشت شبی در عالم رویا صورت حضرت مولانا بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم
دیده مامور به بیعت شد و از مدینه پا پیاده بدهلی رسید و بشرف بیعت مشرف شده بکمالات
ظاهری و باطنی رسید و صاحب مناقب فخریه میفرماید که باری در خانه بنده فرزند تولد شد بود

چون تسمیه غلام زاده با خود آنحضرت میفرمود برای تسمیه وی عرضی نوشتم بجواب آن تهنیت نامه
ارقام فرمود و تسمیه قلم انداز شد دانستم که این پسر نخواهد زیست آخر بعد یکماه فوت شد و نیز صاحب
مناقب فخریه میفرماید که حمد الله نام پسری داشتم در سن سه سالگی او را در سماع حالت وجد واقع
میشد اتفاقاً مریض گشت برای شفای وی از حضرت مولانا توجه خواستم فرمود که این مرتبه شفا
خواهد یافت چون یکسال دیگر برآمد بمرض چیچک در گذشت نقلست که در عرسی از اعراس
رؤسای دهلی جمع آمدند و حضرت مولانا سماع را موقوف فرموده بحافظ عبد القادر المتخلص
بقادری که از مریدان آنجناب بود ارشاد کرد که چند شعر از اشعار قصیده برده بخوانید وی
حسب الارشاد چند بیت بخواند وقت خوش شد و اهل مجلس در خروش آمدند
بسبب کثرت خلق حالی در وجد و ذوق بود و ناله ها میزدند و بر زمین می غلطیدند جمعی
کثیر از وزراء صاحب نسبت عشقیه شدند اتفاقاً میر مهدی که بیمار سقیم الحال بود گریان گریان پیش روی
آنحضرت آمد و حال خود عرض نمود نظر توجه بروی انداخت فی الحال تندرست شد گویا گاهی
بمرض مبتلا نشده بود و مولوی محمد روشن علی و سید محمد میرزا که از اقربای نواب
روشن الدوله بودند در همانروز بهره اندوز شرف ارادت شدند ولادت
باسعادت حضرت فخر الدین باقوال صحیح و تصدیق صاحب مناقب فخریه در سال یکهزار
و یکصد و بست و شش و وفات آن جامع الکمالات بتاریخ هفتم جمادی الثانی سن یکهزار و
یکصد و نود و نه ۱۱۹۹ هجری است و مزار پر انوار در دهلی ست و مولوی محمد صالح دهلوی تاریخ وفات
آنحضرت از لفظ غلام حسین برآورده است **از مؤلف**

حضرت فخر جهان فخر زمان مقتدای دین و هادی اتقیا سال تولیدش عجب شد جلوه گر
از جناب فخر قطب الاولیا ۱۱۲۶ گو وصال آن شه عالیجناب والی مهدی فخر الاصفیا ۱۱۹۹
ایضاً فخر دین فخر جهان فخر الانام هادی مطلوب و فخر المؤمنین گشت فخر الدین ۱۱۲۶ علامی عیان
سال تولیدش بصد صدق و یقین طرفه سال انتقال آنجناب شد عیان محبوب فخر المسلمین ۱۱۹۹
ایضاً جناب فخر دین فخر دو عالم ولی نیاب محفر شیخ دین پیر زفخر الاولیا زاید معلی ۱۱۲۶
بگو تاریخ تولیدش بتشهیر وصال او رقم شد واقف غیب دگر گشته عیان شیخ جهانگیر ۱۱۹۹

ایضاً شد کونین فخر الدین اسلام * که ذاتش هادی راه یقین بود چو جستم سال ترحیلش خرد گفت
بگو مقبول دنیا فخر دین بود سید علیم الله بن سید عتیق الله چشتی
جالندهری قدس سره از سادات صحیح الطرفین قصبهٔ جالندهر است شجرهٔ نسب
وی بحضرت زید بن حسن می پیوندد بدین طریق که سید علیم الله بن سید عتیق الله بن سید اخوند
فاضل بن سید مصطفی بن سید عثمان بن سید اله بخش بن سید قاسم بن سید اسماعیل بن شاه
ابراهیم بلخی ثم السرهندی الی آخره و ارادت بخدمت شاه ابو المعالی چشتی داشت
در علوم ظاهری هم گوی سبقت از علمای دهر برد و تصانیف بسیار مثل انهار الاسرار
شرح بوستان سعدی و رسالهٔ نزهة السالکین در علم سلوک و شرح اخلاق ناصری و
زبدة الروایات فقه و نثر الجواهر فارسی ترجمهٔ نظم الدرر و المرجان عربی مولفهٔ میرزا افغان کی
محدث نوشت و وی در عمر خورد سالی بخدمت شاه ابو المعالی حاضر شده مرید شد و تربیت
و تکمیل از پیران سید بسیکه یافت و خرقهٔ خلافت پوشید و تمام عمر در تعلیم طلبا و تلقین خدام
گذرانید و وی نظم عجیب و غریب بنوشت چنانچه مطلع و مقطع یک غزل تبرکاً و تیمناً درج
میگردد ؎ یار از خلوت که قدسی بمیدان تاخته * تیغ استغنا بگردنهای اغیار آخته *
از تلونهای تو شکر لبا گاهی علیم * همچو یخ افسرده گاهی چون نمک بگداخته * و اگر چه
کرامات آن جامع البرکات در کتاب اسرار العلیم مولفهٔ شیخ عبد الله بسیار مندرج اند
اما ذکر یکی تصرف از تصرفات وی ذکر کرده میشود که در عهد وسے آدینه بیگ خان فوجدار
دوآبه جالندهر شخصی صدیق بیگ نام را حاکم قصبهٔ نورمحل مقرر ساخت وی در نورمحل
سیده بفضل اول آمده سیدی از سادات نورمحل ضبط کرد و سی روپیه تاوان طلب
کرد سید بخدمت شاه علیم الله آمده استدعای سفارش نمود شاه علیم الله رقعهٔ سفارش
بنام حاکم نورمحل نوشته داد حاکم قبول نکرد و سخنان نالائق بر زبان آورد بروز دوم آدینه
بیگ حاکم نورمحل را نزد طلبیده مقید ساخت و سی هزار روپیه تاوان گرفت ولادت
باسعادت وی بتاریخ بست و دوم جمادی سال یک هزار و یکصد و
نه و وفات بتاریخ شانزدهم صفر سنه یکهزار دو صد و دو بوقوع آمده در روضهٔ مطهره در

زیارتگاه خلق است و ماده تاریخ وفات وی آفتاب چشتیه ۱۲۰۵ھ بر دروازه روضه عالیه وی تحریر یافته
و نود و سه سال عمر یافت از مولف حضرت سید علیم الله پیر صاحب صدیق قدسه فاخر الانام
فیض بیار است تولیدش عیان سال رحلتش بگو شیخ الکرام شیخ نور محمد چشتی المشهور
به شیخ نور محمد مهار قدس سره از خلفای عظام و احباب ذوالاکرام مو
فخر الدین فخر جهان است و حضرت مولانا را انچه عنایت بغایت و الطاف بیقیاس
بحق وی مصروف بود بحال احدی از خلفای خود نبود چنانچه صاحب مناقب فخریه
مینویسد که شیخ نور محمد انیس روز و شبانه و همدم و محرم راز حضرت مولانا بود و در اوایل
بحق وی روزی فرمود که ای نور محمد خلق را با تو کارها خواهد بود وی متعجب شد و در دل
تصور بدید که من بنده کمترین پنجابی ام باین رتبه عظیم که آنحضرت بآن بشارت میدهند که
لایقم آخر چنان واقع شد که هزارها طالبان خدا بتوجه آن مقتدای اولیا بکمال ولایت رسیدند و بسیا
خرق عادات و کرامات از خدام وی بظهور آمدند و بارها بوقوع می آمد که رو بروی وی هر کس ا
دل خود چیزی تصور میکرد نور محمد جواب آن بر ملا میگفت و شخصی مولوی غلام حسین نام که یکی ا
مریدان شیخ بود بمسافت صد کروه از جای اقامت شیخ فوت شد هر دم شیخ نور محمد را بر
جنازه وی حاضر دیدند و نقلست که شخصی از علاقه داران ملک دهلی حسب گفته کسی
معاندان بمراد دریافت حال مجلس سماع و تحقیقت خلوت حضرت فخر الملت والدین بآنحضرت
بیعت منافقانه کرده بود سابیعت در حلقه مجلس و زاویه خلوت حاضر شدی و از وقتیکه حالات و
وجد و جوش و خروش بر یاران فخریه طاری گشتی او زیر لب خندیدی چون چند بار این حرکت
بد از وی بظهور رسید یاران حلقه اطلاع آن یعنی بجناب مولانا کردند و آنحضرت بمقتضای حلم
نهایت لطف که از اخص شیوه فقر است تغافلی میگذرانیدند تا آنکه روزی بروز عرس حضرت
سلطان المشائخ مجلس سماع گرم بود میر سید بدیع الدین که از اخص اصحاب آنجناب بود در
مجلس از حال آن منافق خبردار شده بخدمت مولانا گذارش کرد که از برای یک
بیکاره کار چندین کس والاپایگاه ضایع میشود بهر حال علاج این بدمزاج باید کرد باستماع این یعنی مو
بذات بابرکات خود از مجلس برای وضو تشریف برد و بحضرت نور محمد مهار ارشاد کرد که شما بجوی

این بجز نگرید که باز در دلش گنجایش نفاق نماند پس شیخ نور محمد بنگاه پنهانی دو سه بار از
حرکات آن نابکار خبردار شده بنگاه تیز در وی نظر کرد و فی الحال مست شده جامه های
خود بدرید و برقص درآمد و بر زمین غلطیدن آغاز نهاد چون دلهای همه اهل محفل از حرکات
ناشایسته وی سرد شده بودند بعدی از مجلس بجز گیری ماند پس بیرون جست و سر وی
و دست و پایش بسنگ های فرش خانقاه عالی جاه تخت بشکست و کارش بدین حال رسید
که سرد شد و نفس ساقط گشت و میر حسین حکیم دست بر سینه وی نهاده گفت که این کس
فوت شد حاضرین تا کمین دویده خبر این حال بحضرت مولانا کردند مولانا چون خبر این حکایت
بر سر وی رسیده گلاب بدست مبارک خود بر اعضایش چکانید و عرق بید مشک بر اعضایش
زد تا بحال خود آمد و عرض کرد که یا حضرت این چه کرد [illegible] که تا شهید عشق شده ای
میر بدیع الدین فرمود که شما با این همه اعمال و افعال بد حال خود لایق آن نبود که باین دولت
سرمدی رسید القصه وی از آنروز بصداقت و اخلاص بیعت کرد و از مخلصان حق
گردید و صاحب شجرة الانوار در احوال خواجه نور محمد مینویسد که وی خلیفه اعظم مولانا فخرالدین
فخر جهان است و در مبادی احوال بعد حفظ قرآن شریف بقصد تحصیل علم از ملک پنجاب
در دهلی تشریف برد و بخدمت علمای دهلی به تحصیل علم پرداخت بعد چندی بشرف ملازمت
مولانا فخرالدین مشرف گشت و تکمیل علم ظاهری نموده بسال یکهزار و یکصد و پنجاه هجری
بشرف بیعت مشرف گردید و انواع نعمت باطنی حاصل نمود و خرقه خلافت پوشید و حسب ارشاد
پیر روشن ضمیر روانه پنجاب شد و در ریاست نواب بهاول خان بقریه مهاران که از پاک
پتن بجانب غرب بفاصله چهل کروه واقعست رخت اقامت انداخت و اکثر مریدان آنجناب
در تعلیم و تلقین مریدان ید طولی حاصل ساختند اما چار کس خلیفه اعظم و مشهور عالم بودند
اول خواجه نور محمد ثانی که ملقب بلقب خلیفه صاحب مورد عنایت خاص آنجناب بود و مزارش به
بار پشتی ور حاجی پور است دوم مولانا قاضی محمد عاقل که در کوت مٹهن آسوده است و علم و فضل
وی در ملک پنجاب انتشار یافته سیوم خواجه محمد جمال که در ملتان آسوده است و مریدان و خلفای
ایشان و خلفای ایشان بسیار اند چهارم محمد سلیمان که خاتم الخلفا و وفات شیخ نور محمد در قریه تاج سرور

که از موضع مهاران ده سکن وی سه کروه است در سال یکهزار و دو صد و پنج بوقوع
آمده و همانجا مدفن مقدس وی است از مولف شیخ دین نور محمد مقتدا
گشت زو روشن جهانی یکدور رفت از دنیا چو در خلد برین باغ جنت یافت زو نور وفور
نور حق مشتاق گو ترحیل او هم ولی مجتبی مهتاب نور رحلتش نور خدا صدیق عام
واقف حق شیخ هم با به ظهور سید علی شاه چشتی جالندهری قدس
سره از عظمای مشایخ سید علیم الله جالندهری است بعد وفات پیر روشن ضمیر
خود به سجاده مشیخت بنشست و خلقی کثیر را بحق هدایت نمود وفات وی در سال
یکهزار و دو صد سیزده هجری است و مزار در جالندهر است و میان غلام رسول ساکن باندہ
سال وفات وی از ماده رضی الله عنه بود اخذ کرده است از مولف
ز دنیای دون رفت اندر بهشت شهنشاه مهر ولایت علی یکی بختیار است ۱۲۱۳ تاریخ او
دگر بار اهل سخاوت ۱۲۱۳ علی شیخ محمد سعید چشتی صابری شرقپوری
لاهوری قدس سره سرمست محبت الهی جامع کرامت و آگاهی بود وطنش شرقپور
که قصبه ایست بفاصله دوازده کروه از لاهور بجانب غرب است سکونت داشت چون از
قوم خوجه یعنی نومسلم بود در اوایل حال مثل دیگر خوجه ها کار محنت و مزدوری و سبزی فروشی
وغیره میکرد و بعض اوقات غله گندم و نخود وغیره از دیگر مواضعات خریده و بر
خرگاو بار کرده در لاهور می آورد و میفروخت و از نفع آن گذاره اوقات میکرد وقتی
غله بر خرگاو خویش بار کرده باتفاق دیگر خوجه ها روانه لاهور شد چون در راه بعد
عبور دریای راوی متصل موضع نیاز بیگ بمقام گنبد مدرسه قدیمی رسید پای خرگاو وی
بلغزید و بشکست و بار غله از پشت خرگاو بیفتاد و هر چند همراهیان خویش التجا آورد و گفت
که بار غله من تقسیم نموده اندک اندک بر بارهای خویش نهید و غله مرا در لاهور رسانید لیکن
چون پاسی از روز باقی بود و بسبب خرابی سلطنت چغتائی و غارتگری سکهان راه پرخوف
هیچکس در آنجا متوقف شدن و تقسیم کردن بار وی قبول نکرد و او را بهمان حال گذاشته
راهی سمت لاهور شدند و وی بهمان حال زار اسیر و بیقرار در ویرانه پرخار بماند نه راهی رفتن

دشواری ماند چون نیمروز باتمام رسید و شب سیاه چون کوه جانکاه بر سر آن حال تباه رسید
ناچار بهمان وحشت بار از بار رخت اقامت انداخت و بجناب مسبب الاسباب دست دعا
برافراخت که از کتم عدم سببی بوجود آید که بار غله وی از آن جای مهیب سلامت بمنزل
مقصود برسد چون نصف شب بگذشت اسپ سواری از دور پدید آمد چون نزدیک
رسید بانگ مهیب بروی زد و گفت که درین شب سیاه درین ویرانه جانکاه چه کسی
و چه نام داری و بار غله که نزد خود داری نزد من بیار محمد سعید دانست که این
راهزنی است که بتاراج من آمده است جواب داد که من شخصی غریب و مردودم
و نام من سعید است و نزد من هیچ زر نقد نیست یک نرگاو و پای شکسته و یک جوال
پر از غله موجود است فرمود که جوال را نزد من بیار گفت که برداشتن نمی توانم و نرگاو
من لنگ است فرمود که لنگ نیست تندرست است گفت لنگ است که موجب
ماندن من درینجا بدین حالت محض بسبب شکسته شدن پای نرگاو است و همراهیان من در
لاهور رسیدند و من درین جای ویرانه به تنهائی خویش و بیگانه مانده ام فرمود که نرگاو
را ایستاده کن تا ببینی که پایش درست است چون محمد سعید نرگاو را ایستاده کرد
پایش صحیح و سلامت یافت دانست که این امداد غیبی است و این شخص راهزن نیست
بلکه راهنما است باز عرض کرد که جوال گندم گران است تنهادم برداشتن نمی توانم
اسپ سوار نزدیک تر آمد و بنوک نیزه که در دست داشت ببرداشتن جوال مدد
فرمود فی الحال جوال چون برگ گل سبکبار شد محمد سعید را چون بخت و سعادت
یار بود برجست و قدم مبارک سوار بگرفت و عرض نمود که بنده بزیارت مستفید شده ام
بحالا میخواهم که از نام و اسم گرامی آنجناب هم خبردار شوم و مطلب خاص من اینست که از
دنیا و مافیها بی پرواه شوم فرمود که ترا باین چکار برو راه خود پیش گیر محمد سعید تضرع

و الحاح بسیار کرد فرمود که نام اینجانب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب است
که حسب الحکم الهی بامداد تو رسیدیم و بار و ترا بخدا رسانیدیم این بفرمود و از چشم
ناپدید شد پس محمد سعید در شهر قنوج آمد و هر چه داشت براه خدا ایثار کرد و بریاضت و محنت و

بعبادت مشغول گشت وارادت بسلسلهٔ عالیهٔ چشتیهٔ صابریه آورده از مقبولان
الهی شد واگرچه کرامت وخوارق هزاران هزار ازان جناب سرزده شده اند
وشهره در خواص وعوام اند که این مختصر گنجایش آن ندارد لهذا یکی از صد هزار
وداند از هر هزار بتحریر می آید که وقتی بموسم پختگی خربوزه آنحضرت بار خربوزه ها بمزارگاه
بار کرده در شهر قصبه آورده بر چبوتره دوکان نیلگری که کار رنگسازی نیل میکرد با خربوزه
را یکجا نهاده بفروختن آغاز نمود واکثر مردم همان جا خربوزه ها خریده کرده میخوردند چون از
پوست وتخم خربوزه خم نیل خراب وابتر شده لایق رنگسازی نمی ماند رنگساز بلحاظ
آنچنین در دل اندیشید که مبادا پوستی یا تخمی از پوست وتخمهای خربوزه در خم نیل من
افتد ونقصان من بوقوع در آید مناسب آنست که اوّلی من الانواع محمد سعید را
بگویم که خربوزه های خود ازینجا بردارد وشیخ محمد سعید بخطره وی بنور باطن مشرف شده
چند خربوزه ها که باقی بودند شکسته پوست وتخم در خم نیل آن رنگساز انداخت
وارشاد کرد که خم نیل ترا درست کردیم انشاء الله باز ترا حاجت انداختن نیل تازه در
خم نخواهد بود و هر قدر که خواهی پارچها وریسمان ازین خم رنگین کن که تا مدت عمر تو
کفایت [illegible] همچنان بوقوع آمد که ازان روز تا دوازده سال رنگساز بقیه عمر
[illegible] پوست پارچها ازان خم رنگین [illegible] از خم نیل نیفتاد وسلسلهٔ عالیه شیخ
محمد سعید [illegible] واسطه در خاندان عالیه چشتیه بشیخ جلال الدین تهانیسری
بدین طریق که شیخ محمد سعید بن محمد باقر [illegible] مرید شیخ شاه مراد ملتانی و وی مرید
شیخ جیو شاه بحراتی و وی مرید شیخ زکریا و وی مرید شیخ حاجی قطب و وی مرید
شاه درگاهی لاهوری و وی مرید شیخ حاجی ابوسعید حنفی گنگوهی و وی مرید شیخ
نظام الدین بلخی و وی مرید شیخ جلال الدین تهانیسری است واز اعاظم خلفای شیخ
سعید شیخ شمس الدین بن محمد حسین لاهوری بود که بوجد وتواجد وشوق وذوق یکتای
وقت بود **وفات** شیخ محمد سعید باقوال صحیح درسال یکهزار ودوصد وچهارده هجری است
که از لفظ دریغ افقد کرده اند واین تاریخ بر مزار گوهر بار شیخ تحریر است ومزار آنجناب در قصبه [illegible]

همه رهزنان با عیال و اطفال بخدمت آمده تائب شدند و با آن همه اسپ پیاده
دیگر هم نذر کردند و مرید گشتند **وفات** وی در سال یکهزار و دوصد و بست و

هفت و بیست مزار در روپڑ است **از مولف**	شد چو زین دار بپایه بهشت
میر اعظم شه ولایت دین	رحلتش جو ز شیخ نورانی ۱۲۲۴ هم بعنوان شیخ قطب اهل یقین

حافظ موسی چشتی مانک پوری قدس سره از خلفای سید اعظم روپڑی است

در ابتدای حال کار فعلی گری میکرد و دو زوجه داشت چون جاذب حقیقی او را بجو کشید
هر دو زوجه را طلاق داد و بکلی تارک دنیا گشته بخدمت سید اعظم رسید و بحق مشغول
گشت بعد تکمیل خلافت یافت و مدتی مدید در روپڑ و بهلول پور مشغول ماند آخر در
مانکپور آمده قیام پذیرفت خلقی کثیر را براه خدا هدایت نمود حالت جذب و عشق وی تا
بحدی رسیده بود که هر کسی که در حالت وجد منظور نظر وی میگشت مجذوب میشد چنانچه
چند اشخاص مثل کریم شاه و محمد شاه وغیره بتوجه وی مجذوب گشتند **وفات** وی
بتاریخ شانزدهم ماه رمضان روز یکشنبه سن یکهزار و دوصد و چهل و هفت هجری است
و مزار در قصبه مانک پور زیارتگاه خلق است خلفای اهل کمال وی مثل مولوی امانت علی
امروهی و غلام معین الدین عرف شاه خاموش دکهنی و خواجه عبدالله امروهی و میر امانت علی
ثانی و محمد بخش سهکا واله و پیر شاه سجاده نشین بسیار اند **از مولف**

بهر دیدار حق چو از دنیا	رفت در ملک جاودانی موسی / از پی رقم سال رحلتش سرور
زیب گوین حافظ جهان موسی	**سید شاه نیاز احمد بریلوی چشتی قدس سره**

از اعاظم اولیای متاخرین و کبرای خلفای راشدین مولانا فخرالدین فخر جهان است
با ناز و نیاز همراز و در سوز و گداز دمساز و در عشق و محبت جانباز و در علوم ظاهر و باطن
یگانه برموز صوری و معنوی یکتای زمانه بود و طالبان حق را بحق رسانیدی همه شوق
در میدان عشق دوانیدی بارگاه وی معدن فیوض ربانی خانقاه وی مطلع انوار
سبحانی بود و صدها مهجوران بوسیله جمیله وی بقرب الهی و بیخبران بمراتب آگاهی رسیدند
نام والد بزرگوار وی سید حاجی حکیم شاه رحمت سرهندی است و مولد شریف حضرت

شاه نیاز هم شهر سرهند است چون پدر عالیقدر وی وفات یافت حضرت شاه خورد سال بماند والده ماجده اش که رابعه وقت و عفیفه عهد بود او را در سایه عاطفت خود پرورش نمود و بعد ازان برای تربیت ظاهری و باطنی حواله مولانا فخر الدین فخر جهان چشتی دهلوی نمود و حضرت مولانا او را بکمال کوشش تعلیم علم ظاهری کرد و وی در عمر هفده سالگی بکمال علوم معقول و منقول و فروع و اصول و حدیث و تفسیر و فقه رسید و دستار فضیلت بر سر بست بعد ازان بعمر نوزده سالگی بر دست حق پرست مولانا فخر الدین بیعت کرد و در چند سال بکمال ولایت باطنی فائز گشت و بعد عطای خرقه خلافت از پیشگاه پیر روشن ضمیر مامور بخطه بانس بریلی شد و دران جا رسیده بهدایت خلق مشغول گشت و خلق بیشمار بحلقه ارادت وی درآمد و مردمان از اقالیم دور و دراز یعنی از کابل و قندهار و شیراز و بدخشان بخدمت بابرکت وی حاضر آمده مستفید و مستفیض شدند و خلفای آنجناب بهر سمت با قالیم بعید المسافت مامور شدند بعد ازان آنجناب بمقام رامپور بر دست حضرت شاه عبد الله بغدادی قادری گیلانی که از فرزندان حضرت غوث الاعظم بود در خاندان عالیه قادریه بیعت کرد و حضرت شاه دل آگاه بشعر هم رغبت تمام داشت و اشعار آبدار متضمن حقایق و معارف گفتی چنانچه دیوان نیاز که از تصانیف آنحضرت است بسیار مرغوب مطبوع طبع جماعه صفیا است ولادت باسعادت آنحضرت در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و سه و وفات آن جامع الکمالات بشهر بانس بریلی بتاریخ ششم ماه جمادی الثانی سال یکهزار و دو صد و پنجاه هجری است و عمر هفتاد و هفت سال و مزار پر انوار در بریلی زیارت گاه خلق الله است از مولف

واقف سر احمدی احمد	عالم علم دین و محرم عشق	سال تولید او شد پاک نظر
رحلتش بے نیاز رستم عشق	ایضاً خواجه دین پیر و پیران چشت	شه نیاز احمد ولی اهل ناز
فضل ربانی بگو تولید او	رحلتش دیده شیخ با نیاز	ایضاً شه نیاز احمد ولی باصفا
واقف سر الهی اهل راز	جلوه گر شد بر خدا محبوب شد	سال تولیدش بعد عز و نیاز
گفت سرور سال ترحیلش خرد	صاحب مخدوم مولی شه نیاز	از سال از ترحالش شد عیان
باصفا مخدوم شاه نیاز		

خواجه محمد سلیمان چشتی قدس سره

از خلفای نامدار و اصحاب باوقار خواجه نور محمد چشتی است و در کشف کرامات و زهد
و ریاضت و عبادت از شرق تا غرب اشتهار داشت وطن اصلی وی در کوهستان
مقام گرگوجی است و در مبادی حال در کوٹ مٹھن به مدرسه قاضی محمد عاقل بتحصیل
علم و تدریس کتب درسیه توجه مبذول نمود که بعد چندی شیخ نور محمد باجهی از خلفاء و مشائخ در آنجا
تشریف آورده و به تمام خانقاه مخدوم جهانیان جهان گشت مقام نمود خواجه محمد سلیمان
هم بجذب جاذب حقیقی در آنجا رسیده و همانجا بشرف بیعت مشرف گشت و چند سال
بحضور آن صاحب کمال بسر برده خرقه خلافت و تکمیل یافت حسب الارشاد پیر روشن ضمیر بمقام
تونسه که از قصبه گرگوجی موضع مسکن وی بفاصله سی کروه است مقام فرموده به هدایت
خلق مشغول گشت مریدان بیشمار و طالبان هزار در هزار بخدمت آنحضرت حاضر آمده بیعت
نمودند چنانچه صد هزار کس از کفار و فساق و فجار بر دست آن محبوب پروردگار تائب
شده بقرب ایزدی رسیدند و بیشتر را صاحب سجاده نموده خرقه خلافت و اجازت عطا فرمود
اما سه کس از خلفای وی اعظم و مشهور عالم و رهنمای عرب و عجم گشتند اول شیخ محمد یار که در ریاضت
و عبادت و کشف و کرامت فرید الدهر و وحید العصر بود دوم حافظ محمد علی خیرآبادی که اکثر مردمان
هند و دکن و عرب بحلقه ارادت وی در آمدند سیوم مولوی محمد علی که بمقام مکهڈه اکثر مردمان
خطه پنجاب را بفضیلت ظاهری و باطنی رسانید **وفات** خواجه سلیمان بقول صاحب شجرة الانوار
بتاریخ هفتم صفر یوم پنجشنبه سال یکهزار و دو صد و شصت و هفت هجری است و مزارش پر انوار
در تونسه شریفه است و عمر شریف یکصد سال بود و بعد از وی حالا رونق افزای سجاده خواجه

محمد سلیمان خواجه الله بخش نبیرهٔ وی است **از مولف**		رفت از دنیا بفردوس برین
چون سلیمان مرشد عالم پناه	گشت از دل سال ترحیلش عیان	قطب حق مرشد سلیمان پادشاه ۱۲۶۷
راغب دین شد هم از سرور قم	رحلت آن پادشاه اهل جاه	مولوی غلام مصطفی

خیرآبادی قدس سره از مشائخ چشتیه صابریه مردی اهل دل و صاحب باطن
بود ارادت بخدمت شیخ الله دتا و وی بخدمت شیخ کریم الدین و وی بخدمت شیخ محمد غوث
و وی بخدمت شیخ قادر بخش و وی بخدمت حامد شاه و وی بخدمت محمد صدیق لاهوری ها

که ذکر خیر وی قبل ازین به احاطهٔ تحریر درآمده است وفات وی در سال یکهزار و دو صد
و شصت و هفت هجریست و سید بهادر شاه لاهوری تاریخ وفات وی از لفظ ولی بهشت
اخذ کرده و از خلفای وی سید چراغ شاه سبزواری لاهوری برادر خالهزاد جامع الاوراق
شخصی نیکو رو و نیکو خو صاحب خلق و کریم الطبع است در علم طبابت بقراط ثانی است از

مولف چو از دنیا الفرد و بهشت رفت	غلام مصطفی هادی عالم	وصالش مخزن شرع هست سرور
دو باره جلوه کرد شد نور اعظم	**مولوی امانت علی چشتی قدس سره**	از خلفای

شیخ حافظ موسی مانکپوریست مردی بزرگ صاحب عبادت و ریاضت بود با دنیا و اهل دنیا کار
نداشت بعد وفات پیر خود بکشمیر شد و در کشمیر رفت و از شیخ احمد شاه که از بزرگان کاملان کشمیر
بود فیض تامه حاصل کرد و در لاهور درآمده سکونت ورزید وفات وی بتاریخ نوزدهم
ذیقعده سال یکهزار و دو صد و هشتاد هجریست و هفتاد و دو سال عمر یافت از اولاد وی
سه فرزند در لاهور سکونت داشتند و مریدانش مثل شیخ عبدالرحیم و شیخ عبدالرحمان و شیخ

سبحان الله سالکی با بیا لیسا ایثار مولف	چون امانت علی امین نبی	رفت آخر بجنت از دنیا
سال وصلش تو خوش بگو سرور	رفت اهل امانت از دنیا	**شیخ حاجی رمضان**

لاهوری چشتی قدس سره از مریدان نامدار و خلفای بلند اقتدار خواجه سلیمان
چشتی است مردی بود زاهد و عابد و صایم و قایم الدهر صاحب ذکر و فکر و نماز و نیاز و عبادت
بی انداز تجرد از خلق و واصل بحق که مدام در خانقاه خدا بخدا مشغول میماند و در حالت فقر و
تجرد بیگذرانید و در سماع شوق اضطراب بسیار میکرد و زیارت حرمین الشریفین نیز فایز گشته و
بخلق نیک با خلق خدا زندگانی میکرد و برای هر حاجتی که دست دعا بجناب کبریا برداشتی
اکثر اوقات باجابت مقرون میشد غرض درین زمانه که نام نامداران دین گمنام است
ذات بابرکات وی از مغتنمات وقت بود ولادت باسعادت وی بماه رمضان
سنه یکهزار و دو صد و دو و وفات بتاریخ سیوم رمضان سال یکهزار و دو صد و هشتاد و
دو و عمر شریف هشتاد و سال و مزار گوهر بار در لاهور متصل مزار شیخ محمد طاهر لاهوریست

ازمولف حضرت رمضان که نامش	بود متبرک چو رمضان زبان	آمد اندر ماه رمضان بر زمین

هم برمضان شد براوج آسمان	قطب الارشاد آن ورمضان علی است	سال تولیدش بقول صالحان
گو چراغ علم سال رحلتش ۱۲۹۶	نیر کامل ز ندا دل رمضان الرحمن خواه	شیخ فیض بخش لاهوری

قدس سره از اصفیای لاهور صاحب حال و وجد و سماع بود و در حالت تجرید و تفرید میگذرانید ارادت بخدمت سید حیدر علی شاه و دی بخدمت شیخ خیر شاه لاهوری داشت و از دست کاری ریشم سازی گذاره اوقات میکرد و در هر سال هفده عرس مثل سالینه حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم و علی المرتضی و ختم عاشوره مبارک و سالینه غوث الاعظم و خواجه معین الدین و خواجه قطب بختیار و خواجه علی احمد صابر و غیره پیران کرام میکرد و نذر کثیر خرچ مینمود و در مجلس سماع اضطراب میکرد و بر هر کسی توجه میفرمود مینمود و مست و بیهوش میگشت مریدانش خرق عادات بی شمار از وی بیان میکنند که درین مختصر امکان گنجایش ندارد و در هر شب سه بار غسل میکرد و بعبادت الهی مشغول میماند و از غایت ترک لذات دنیا در حلوا چینی و نمک انداخته میخورد چون عهد اجل نزدیک رسید بعارضه تپ محرق مبتلا گشت و چند روز بیمار ماند چون شب نهم رجب سنه یکهزار و دو صد و نود و شش رسید حافظ قادر بخش مدح خوان را طلبید و گفت که از اوصاف حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم چیزی بخواند و این مطلع آغاز کرد شعر منم خاک در کوی محمد ❊ اسیر حلقهٔ موی محمد ❊ قتیل نوک شمشیر نگاهش ❊ شهید تیغ ابروی محمد ❊ باستماع این قول حالت وجد بر شیخ غالب شد و لرزه براندام افتاد و

تمام جسم پر عرق گشته بهمان حالت جان بجان آفرین سپرد از مولف	ز دار الفنا سوی فردوس رفت
چو آن فیض بخش صفا اهل فیض	بگو محرم فیض حق سال او ۱۲۹۶
دگر مهر و اهل عطا اهل فیض ۱۲۹۶	

مخزن چهارم در ذکر کرامات حضرت سلسله نقشبندیه قدس الله سرهم

اول امام ذوی الاکرام این خاندان عالیشان حضرت والا درجت یار غار محب جان نثار سید ابرار مقبول درگاه آله خلیفه رسول الله حامی دین متین امیر المومنین هادی راه تحقیق ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه است که مناقب و کرامات آنحضرت در مخزن اول بذکر خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تحریر یافت بعد از آن فیض

این نسبت از صدیق اکبر بحضرت سلمان فارسی رسید واز ذات بابرکات وی
حصه بالمی بمشائخ عظام نصیب گشت سلمان فارسی رضی الله عنه کنیت وے
ابوعبدالله است از کبار اصحاب حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر و وطن وی شهر
اصفهان است عمری طویل یافت و او را سلمان بن اسلام هم گفتندی پدر وی گبری آتش
پرست بود و وی اول از دین مجوس بیزار شده در دین موسوی در آمد و بعد از ان در دین
نصارا مشرف گشت چون راهبی که سلمان بر دست وی باسلام نصاری مسلمان شده
بود قریب مرگ شد سلمان را بشارت داد که از مدینه پیغمبری آخر الزمان مبعوث خواهد شد
باید که در دین وے در آئی و از خیار اهل مدینه پیش گیری چون او وفات یافت سلمان
از آنجا عزم سمت مدینه کرد و در راه شخصی او را به تهمت بندگی بگرفت و به [illegible]
از جهودان مدینه بفروخت چون حضرت رسالت مآب مبعوث شد بدین اسلام در آمده
از غلامی جهود بامداد سرور کائنات خلاص یافت و در احباب و اصحاب جناب
رسالت مآب صلی الله علیه وسلم ممتاز شد و از انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کنند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم السباق اربعة انا
سابق العرب وصهیب سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشة و در حفر
خندق آنحضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیة در حق وی فرمود که سلمان منا
اهل البیت و امیر المومنین عمر رضی الله عنه او را والی مداین ساخت و در عهد خلافت
خلیفه ثالث حضرت عثمان رضی الله عنه در مدائن وفات یافت نقل است که چون وفا
وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقداری مشک [illegible] چه کردی گفت
موجود دارم گفت آنرا در آب کن و به بستر من و آن آب را در حوالی من بپاش
که حالا قومی خواهند آمد نه از انس اند و نه از جن خاتون وی همچنان کرد و بیرون آمد
از اندرون آوازی شنید السلام علیک یا صاحب رسول الله السلام علیک یا
حبیب الله باستماع این آواز باز اندرون رفت دید که روح وی مفارقت کرده
بود صاحب شواهد النبوت میفرماید که سعید بن مسیب از عبدالله

بن سلام رضی اللہ عنہ روایت کردہ است کہ روزی سلمان رضی اللہ عنہ با من گفت
کہ اے برادر از ما ہر واحدی کہ اول وفات کند در خواب دیگری بیاید و از احوال خود خبر
دہد گفتم کہ این میتواند بود و ہر دہ را اختیار حاصل است کہ در خواب خود را بدیگری نماید
گفت آری روح مومن در زمین و آسمان سیر کنان است ہر گاہ میخواہد خود را بدیگری مینماید
و روح کافر محبوس است بعد ازان چون سلمان وفات کرد روزی بعد از چاشت قیلولہ
میکردم چون چشم من گرم شد ناگاہ دیدم کہ سلمان رضی اللہ عنہ در آمد و گفت السلام علیکم
و رحمة اللہ تعالی و برکاتہ من گفتم و علیک السلام یا ابا عبد اللہ خدا با تو چہ کرد گفت کرم کرد
و لطف بسبب توکل کہ بر خدا میکردم و بسبب رضا کہ بر قضای وی راضی میبودم وفات
حضرت سلمان در سال سی و سہ ہجری است و مدت عمر شریف وی بقولی ہزار
سال و بقولی پانصد و بقولی سی صد و پنجاہ و بقولی دو صد و پنجاہ سال است قول آخر صحیح تر است از مولف

حضرت سلمان کہ با دانا بحشر | باب رحمت بر وی از افلاک باز | بود ذوالشمس گوہر خاکی نژاد
صورت گنجینہ شد در خاک پاک | روح پاکش پاک بود و پاک رفت | ہست سال ارتحالش پاکباز

ایضاً از مولف

چو سلمان بفضل خدای کریم | ز دنیای دون شد بخلد برین
ز فوتش ز عالم سفر کرد حق | دگر ماند خالی ز سینهٔ زمین

امام قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق اکبر رضی اللہ عنہ

از کبار تابعین و اعاظم فقہای مدینہ منورہ ہست
و در کاشانہ فیض نشانہ عائشہ صدیقہ عمہ خویش تربیت یافت یحیی بن معاذ رضی اللہ عنہ میفرماید
کہ در مدینہ ہیچ یکی را افضل تر در علم و عمل و فضل و فقہ و حدیث و تفسیر و علوم طریقت و حقیقت
مثل امام قاسم ندیدم از عمر بن عبد العزیز رحمة اللہ علیہ منقولست کہ وے
میفرمود کہ اگر کار خلافت باختیار من میبود با امام قاسم میگذاشتم وفات امام قاسم باقوال
و اتفاق اکثر اہل اخبار در سال یکصد و ہفت ہجریست و بعضی یکصد و یازدہ و دوازدہ و
یکصد و دو نیز گفتہ اند و عمری طویل یافت کہ زیادہ از صد سال بود **قطعہ از مولف**

قسمت خود یافت چون قاسم بخلد | سال وصل آن امام نیکنام | طالب اللہ و حق فرمودہ اند
زاہد کامل بقول خاص و عام | ہادی مطلوب و اہل اللہ نیز | شد رقم ایمان و گر ہادی امام

قطب دان سالک بخوان عارف بگو	هم ولی الله رقم کن والسلام	او مخفی مبادکر در سلسلهٔ عالیه

نقشبندیه پیران عظام در شجرهٔ معلی بعد از امام قاسم نام نامی و اسم گرامی حضرت امام جعفر صادق رضی الله تحریر میفرمایند که حضرت امام جعفر فیض این نسبت اطهر از امام قاسم نبیرهٔ صدیق اکبر حاصل کرده است و در یجا بسبب آنکه ذکر حضرت جعفر در مخزن اول در ذکر ائمه اهلبیت رضوان الله تعالی عنهم اجمعین درج گردیده است حاجت تحریر مکرر نیست که تحصیل حاصل است و از امام جعفر صادق نسبت سلسله نقشبندیه بدو طرف منتهی است یکی بطرف صدیق اکبر بنحویکه تحریر شد و ثانی پشت به پشت بجناب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه **شیخ بایزید بسطامی قدس الله باسراره السامی** لقب وی سلطان العارفین و نام نامی وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است از کبرای اولیای عصر و اعاظم خلفای امام جعفر صادق رضی الله عنه بود و جد وی از دین آتش پرستی بشرف اسلام مشرف شد و اصل وی از بسطام است و سید الطائفه جنید در حق وی فرمود که بایزید میان ما چون جبرئیل در فرشتگان است و وی ولی مادرزاد بود **و نقلست** که چون مادرش وی را نزد معلم فرستاد و قرآن خواندن آغاز کرد روزی سورهٔ لقمان میخواند چون بآیهٔ ان اشکر لی ولوالدیک رسید از استاد معنی این آیت پرسید او گفت حق تعالی میفرماید که شکر گو مرا و شکر گو بمادر و پدر خود معنی این آیه در وی کار کرد و پیش مادر آمد و گفت حق تعالی میفرماید خدمت من کن و خدمت مادر و پدر نیز کن از من بیچاره دو خدمت بهم ادا نمیگردد و مرا از حق بخواه تا بهمه تن خدمت تو کنم و یا مرا از حق خود جدا کن که بجان و دل در خدمت خداوند خود باشم مادرش فرمود که من از حق خود باز آمدم و بتو بخشیدم حق خدمت خالق خود بجا آر پس بایزید از بسطام برفت و تا سی سال در بادیه شام میگشت و ریاضت میکشید و صد و سیزده پیر روشن ضمیر را خدمت کرد و یکی از آن امام جعفر صادق است که فیض وافر از خوان نعمت وی نصیب او شد و از کامل ترین اولیاء الله شده و ببسطام تشریف آورد **و نقل است** که شیخ بایزید را حج شتری داشت که از دو برای خود و مریدان خود و اهل قافله ران بار کرده بود شخصی گفت برین شتر مسکین اینقدر بار

که بقدر قوت اوست انداختن قلم صریح است گفت برداشتن این بار از شخص دیگر است
نیک بنگر که یقین حاصل کنی آن شخص چون نیک بنگریست بقدر یک بالشت بار از پشت
شیخ برتر بود نقل است که چون شیخ بایزید از مکه می آمد بهمدان رسید و از آنجا تخم معصفر خریده
در خرقه بسته و به بسطام آورد چون بار بگشاد مورچه چند در آن بیافت گفت مروت نباشد
که موران بیچاره از جای ایشان آواره کنم پس برخاست و موران را باز بهمدان
برده در جایکه معصفر خریده بود بنهاد و بیامد نقل است که باری در حالت مستی
کلمه سبحانی ما اعظم شانی بر زبانش رفت چون باز بخود آمد مریدانش از ظهور این کلمه
از زبان که حیرانشان وی را خبر دادند گفت اگر بار دیگر این کلمه از زبان من بشنوید
مرا قتل کنید پس هریک را از مریدان خنجری بدست داد و تاکید نمود که بوقت ظهور
این کلمه از زبان من [illegible] بقتل رسانید اتفاقاً روزی باز همان حالت بر شیخ
ظاهر شد و کلمه سبحانی ما اعظم شانی از زبان وی صادر گشت مریدانش حسب الارشاد قصد کشتن
وی کردند و هر چند کارد زدند هیچ کارگر نشد بعد از رفع آن حالت اصحاب صورتحال بعرض
شیخ رسانیدند گفت بایزید آنست که وی در آن وقت با شما همکلام است و شخصیکه آن کلمه
بر زبان آورد بایزید نبود نقل است که شیخ ابوتراب را مریدی بود نهایت
گرم رو و صاحب وجد بود روزی ابوتراب بوی گفت نخواهی که بایزید را ببینی گفت
کسیکه هر وقت خدای بایزید را ببیند او چه حاجت دیدن بایزید دارد گفت خدا را
بچشم خود بقدر خود می بینی چون پیش وی بقدر وی ببینی که در دیده ها تفاوت
است پس [illegible] بر در خانقاه بایزید آمدند بایزید برای آوردن آب رفته بود هر دو
در عقب وی رفتند در راه شیخ را دیدند که می آمد سبوی آب در دست و پوستین
کهنه در بر چون چشم بایزید بروی افتاد مرید ابوتراب فی الحال بر زمین افتاد و جان
بتسلیم [illegible] شیخ ابوتراب گفت یا شیخ یک نظر و مرگ فرمود یا ابوتراب در
نهاد این جوان نوری بود که هنوز وقت کشف آن نرسیده بود و بمشاهده بایزید
بیکبارگی کشف شد و طاقت لقای آن نداشت فرو رفت نقل است که روزی

که بقدر قوت اوست انداختن علم صریح است گفت بردارنده این بار شخصی دیگر است
نیک بنگر که یقین حاصل کنی آن شخص چون نیک بنگریست بقدر یک بالشت بار از پشت
شتر برتر بود نقل است که چون شیخ بایزید از مکه می آمد به همدان رسید و از آنجا تخم معصفر خریده
در خرقه بست و به بسطام آورد چون بار بگشاد مورچه چند از آنجا دید گفت مروت نباشد
که موران بیچاره از جای ایشان آواره کنم پس برخاست و آن موران را با همدان
برد و از جائیکه معصفر خریده بود بنهاد و بیامد نقل است که باری در حالت مستی
کلمه سبحانی ما اعظم شانی بر زبانش رفت چون باز بخود آمد مریدانش از ظهور این کلمه
از زبان گوهر افشان وی بوی خبر دادند گفت اگر بار دیگر این کلمه از زبان من بشنوید
مرا قتل کنید و بر یک یک از مریدان خود کاردی حواله کرد و تاکید نمود که بوقت ظهور
این کلمه از زبان من عوض ایمان بقتل رسانید اتفاقاً روزی باز همان حالت بر شیخ
ظاهر شد و کلمه سبحانی ما اعظم شانی از زبانش برآمد مریدانش حسب الارشاد قصد قتل
وی کردند و هر چند کاردها زدند هیچ کارگر نشد بعد از رفع آن غلبه اصحاب صورت حال بعرض
شیخ رسانیدند گفت بایزید این است که در این وقت با شما همکلام است و شخصی که آن کلمه
بر زبان آورد بایزید نبود نقل است که شیخ ابوتراب را مریدی بود نهایت
گرم رو و صاحب وجد و پیوسته در ذکر ابوتراب بدو گفت میخواهی که بایزید را ببینی گفت
کسیکه هر وقت خدای بایزید را ببیند او چه حاجت دیدن بایزید دارد گفت خدا را
بچشم خود باندازه خود می بینی چون پیش وی بقدر وی ببینی که در دیده با اتفاق
است پس هر دو بدر خانه بایزید آمدند بایزید برای آوردن آب رفته بود هر دو
در عقب وی رفتند در راه شیخ را دیدند که می آمد سبوی آب در دست و پوستین
کهنه در بر چون چشم بایزید بروی افتاد مرید ابوتراب فی الحال بر زمین بیفتاد و جان
بحق تسلیم کرد شیخ ابوتراب گفت یا شیخ یک نظر و مرگ فرمود یا ابوتراب در
نهاد این جوان نوری بود که هنوز وقت کشف آن نرسیده بود بمشاهده بایزید
بیکبارگی کشف شد و طاقت لقای آن نداشت فرو رفت نقل است که روزی

که بشب وفات شیخ بایزید شیخ ابوموسی قدس سره درخواب دید که گویا وی عرش الهی بر سر نهاده می برد علی الصباح در تعبیر اینخواب حیران بماند آخر روانه سمت خانه شیخ بایزید شد تا حال خواب خویش پیش شیخ بگوید چون نزدیک رسید بشنید که شیخ وفات کرده است وانبوهی عظیم بر جنازه شیخ حاضر است چون جنازه بر داشتند ابوموسی هر چند آن جهد کرد که پایه جنازه بدست من آید میسر نشد آخر بیصبر شد و زیر جنازه رفته جنازه را بر سر گرفت چون جنازه نهادند روی مبارکش برای زیارت وا کردند شیخ چشم وا کرد و با بوموسی مخاطب شده فرمود یا ابوموسی امشب خوابی که دیدی تعبیرش اینست که جنازه من بر سر گرفتی ومراد از عرش الهی جنازه بایزید است **ولادت** باسعادت شیخ بایزید در سال یکصد و سی و شش **و وفات** بقول صحیح پانزدهم شعبان بروز جمعه سال دوصد و شصت و یک است و عمر شریف وی یکصد و سی و سه سال و مزار پرانوار در بسطام است وصاحب مخبر الواصلین وتذکرة العاشقین سال رحلت آنحضرت در صد و شصت و نه و شصت و دو نیز فرموده اند **از مولف**

شیخ کونین بایزید ولے
کن رقم بایزید اهل الله
باز جهدی ہادی آفاق
سر دفتر اولیا ولے اولی
روشن بولا دلش مهر گل شد (۱۳۲)
تولید ابو یزید حسب مولی
کنام اوست طیفور ابن عیسی
وصال او بدان سلطان بسطام
سنین عمر او گردد هویدا

شاه والا ولی عالیجاه
هست دیندار انتقالش نیست (۲۹۱)
پس بخوان حق طلب ولی الله
ترحیل دلا دلش چه جستم دل گفت
وصلش ز ابو یزید قطب اعلی (۲۲۲)
ایضاً از مولف
مجید الاولیا خوانش بتولید (۱۳۶)
دگر تحریر کن سلطان اعلی (۲۶۱)

سال تولید او اگر خواهی
اهل دین بایزید حق آگاه (۲۶۹)
ایضاً سلطان ابو یزید شاه دیجاه
گو قطب معلی و محب مولے (۲۶۱) (۱۳۶)
هم قطب دو عالمست سال وصلش
جناب بایزید آن شاه اکبر
محب اولیا والا بفرما
پی عمر و رطالب کامل رقم کرد

شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله

باسرار ه الشامی نام نامی وی علی بن جعفرست و خرقان موضعی است نزدیک بقزوین که شیخ در آنجا سکونت داشت غوث قطب روزگار خود بود و سلطان المشائخ و

و قطب اوتاد و انتساب وی در طریقت بروحانیت شیخ بایزید بسطامی است نقلست که شیخ
در ابتدا تا دوازده سال نماز خفتن بجماعت در خرقان بگذاردی در روی بزیارت مزار شیخ بایزید
بنهادی چون آنجا رسیدی بایستادی و گفتی بار خدایا ازان خلعتی که نصیبی با بایزید عطا فرمودی با
بابوالحسن هم نصیبه عطا کن و از آنجا برگشتی ور در بخرقان نهادی و نماز فجر بوضوی عشا در خرقان
گذاردی و بوقت باز آمدن پشت بخاک بایزید نکردی بعد از دوازده سال از تربت بایزید
آوازی بر آمد که ای ابوالحسن گاه آن آمد که بنشینی و خلق را بحق رهنمائی کنی گفت من امی ام
از قرآن و علم و رموز شریعت چیزی ندانم آواز آمد که ای ابوالحسن یافتی آنچه از حق خواستی
دفاتحه آغاز کن پس ابوالحسن فاتحه آغاز کرد و چون بخرقان رسید قرآن تمام کرد و باب
علوم ظاهری و باطنی بر خود مفتوح یافت نقل است که روزی شیخ ابوالعباس و
ابوالحسن باهم نشسته بودند و طاسی پر آب پیش ابوالعباس نهاده بود شیخ دست
در آب کرد و ماهی زنده از آب طاس بیرون آورد و پیش ابوالحسن نها د ابوالحسن
نگاه کرد و در تنوری تافته بودند دست در تنور کرد و ماهی زنده بر آورد و گفت از آب ماهی
زنده بر آوردن آسان است از آتش بر آوردن میباید نقل است که وقتی جماعتی بسفر
میرفتند بخدمت ابوالحسن آمدند و گفتند که راه پر خوف است ما را دعای بیاموز که
بوقت نزول خوف و بلا بکار آید فرمود در آنوقت ابوالحسن را یاد کنید ایشان را سخن
شیخ خوش نیامد و برفتند در راه راهزنان قصد ایشان کردند شخصی از ایشان فی الحال شیخ را
همانوقت یاد با مال خود از چشم راهزنان و اهل و اهل قافله غائب گردید و راهزنان دیگر متاع جمله
اهل قافله بغارت بردند چون راهزنان راه خود پیش گرفتند آن شخص با مال خود پدید آمد همه متعجب
شدند گفت از یاد کردن ابوالحسن بسلامت ماندم و صاحب تذکرة الاولیا
میفرماید که مریدی از مریدان شیخ اجازت خواست که اگر فرمان شود بکوه لبنان روم
و قطب عالم را زیارت کنم شیخ اجازت داد و بهزار مشقت در آنجا رسید جمعی دید در
آنجا رو بقبله نشسته و جنازه در پیش نهاده پرسید که برین جنازه نماز چرا نمیگذارید گفتند
انتظار آمدن قطب العالم در پیش است و قطب العالم درینجا بهر وقت نماز پنج بار می آید

و بامامت خود نماز میکند مرید شاد شد بعد یکساعت همه باز جا بجستند و گفتند قطب العالم
آمد مرید چون دید پیر وی شیخ ابو الحسن بود از غایت رعب و دهشت بیهوش شد چون بهوش
آمد مرده را دفن کرده بودند و شیخ باز پس رفته بود از ایشان پرسید که این شخص که بود
گفتند شیخ ابو الحسن خرقانی هست و قطب العالم هم اوست حالا باز بوقت عصر خواهد آمد
گفت که من مرید اویم نمیدانستم که قطب العالم وی است و باراده زیارت قطب العالم
بدین سفر دور دراز آمدم حالا از کرده خود پشیمانم چون تشریف آرد شما نیز شفاعت
کنید که مرا همراه خود بخرقان برد چون وقت نماز آمد شیخ نمودار شد و بامامت نماز پرداخت
مرید بعد ادای نماز سلام گفت و دست در دامن شیخ در آویخت و عرض کرد که از خود پشیمانم
حالا مرا نیز بخرقان ببر شیخ فرمود بشرطیکه آنچه دیده تا حیات ما پیش کسی ظاهر نکنی
وی قبول کرد و عقب حضرت شیخ روانشد و در اندک فرصت در خرقان رسید و نیز
از تذکرة الاولیا منقولست که چون شیخ بوعلی سینا آوازه کرامت شیخ
ابو الحسن شنید قصد خرقان کرد و بخانه شیخ رسید شیخ در آنوقت برای هیمه آوردن بصحرا
رفته بود از اهل خانه شیخ که منکر شیخ بود پرسید که شیخ کجاست زن گفت که آن زندیق کذاب
را چه میگوئی و با وی چکار داری و سوای ازین دیگر سخنان بد هم نسبت شیخ بر زبان راند
در خاطرش گذشت که شخصی که زنش منکر حال وی است حال وی چه خواهد بود لیکن
بهر حال دیدن وی مناسب از آنجا عزم صحرا کرد و شیخ را دریافت که پشتارهٔ هیزم
بر پشت شیر نهاده می آید بوعلی چون آنچنین بدید گفت یا شیخ این چه حالت است و
آنچه گفت از برای آنکه تا ما بار چنین گرگی که در خانه دارم یعنی زن نکشم این شیر بار ما
نکشد بعد ازان هر دو بزرگوار باهم در شهر آمدند و ابو الحسن بخانه خود رسیده
آب در گل کرد تا دیواری عمارت کند و بوعلی بنشست و ابو الحسن کلندی در دست
گرفته بر سر دیوار بر آمد ناگاه کلند از دست شیخ بیفتاد بوعلی برخاست تا آن کلند باز بدست
شیخ دهد هنوز بوعلی از جای خود برنخاسته بود که کلند خود بخود بپرید و بدست شیخ رسید
نقلست که عضد الدوله وزیر خلیفه بغداد را درد شکم بود و هیچ دوا به نمی شد

آخر التجا به شیخ ابوالحسن آورد و شیخ کفش پای خود عطا فرمود و گفت که بمقام درد بنهند چون
نهادند فی الحال شفا یافت نقلست که وقتی سلطان محمود غزنوی لباس ایاز غلام خود پوشیده
ولباس خود بایاز پوشانید وخود مانند غلامان همراه وی شد و نیز چند کنیزکان را جامهای
مردانه پوشانیده همراه گرفت وبه اتفاق همه ها در صومعه شیخ ابوالحسن درآمد وسلام
گفت شیخ جواب سلام گفت وهیچ متوجه حال وی نگشت سلطان محمود که بلباس غلام خودرا
پوشیده بود بشیخ گفت که بادشاه اسلام نزد تو آمده است و تو بتعظیم وی نپرداختی
ومتوجه حال وی نشدی شیخ فرمود که سلطان کدام است مرا نشان بده پس سلطان اشاره
بطرف ایاز که بلباس بادشاه مبدل شده بود کرد شیخ تبسم کرد و گفت که این همه دام مکر و تزویر است
که گسترده و خود را بلباس غلامان پوشیده این بگفت و دست سلطان بگرفت و پیش خود
نشاند و فرمود که این زنان نامحرم که بلباس مردان تبدیل کرده همراه خود آورده بیرون
بفرست سلطان همه را از خود جدا کرد و گفت مرا پندی ده که بکار آید گفت چهار چیز نگاهدار
اول احسن کما احسن الله الیک دوم فرمان خدا و رسول خدا بجا آر و آنچه مناهیست ازان
بپرهیز سوم بنده خاک هستی برجوع باصل خود کن مبادا که باتش گرفتار شوی چهارم هر نفس را
نفس واپسین بشمار و از موت غافل مباش محمود گفت که در حق من دعای خیر کن گفت
هر روز اغفر للمومنین والمومنات میگویم لیکن ترا هم درین شامل هست گفت برین مزید
کن گفت ای محمود عاقبت محمود باد پس محمود بدره پیش شیخ نهاد شیخ قرص نان
جوین خشک پیش محمود آورد و گفت بخور که حلال است محمود لقمه در دهان انداخت و هرچند
بخائید در گلویش فرا نمیرفت گفت ای شاه مگر این لقمه خشک در حلقت فرو نمیرود و
گفت آری گفت همچنین این زر که تو آورده در حلق ما نمیرود و این را بردار که بکار ما نمی آید
محمود بدره زر برداشت و گفت که مرا چیزی یادگار خود بده شیخ پیراهنی از تن خود برآورد و بدو
داد و رخصت کرد و اتفاقا سلطان بهمان ایام بمهم فتح هندوستان کوچ کرد و بسومنات
رسید چون سومنات معبد عظیم هندوان بود و همه راجهای هند یکدل و یک تن شده
بمقابله سلطان لشکرها آراسته و جنگ عظیم بوقوع آمد آخرکار بسبب قلت فوج اهل اسلام

قریب بود که لشکر سلطان شکست یابد و معاندان غالب آیند سلطان از وقوع اینحال پر ملال
جز این چاره ندید که بدرگاه الٓه تضرع و زاری کند و امداد از غیب جوید پس از اسپ
فرود آمد و بگوشه رفته خرقه شیخ ابو الحسن در پیش نهاد و روی بر خاک مالید و گفت الٓهی
بعزت و حرمت این پیراهن ابو الحسن دوست خود فتح و نصرت نصیب اهل اسلام کن
فی الحال تیر دعا بهدف اجابت رسید و در حالت جنگ انچنین واقع بوقوع آمد که معاندان
لشکر خود را لشکر سلطان تصور دیده تیغ بر لشکر یکدیگر نهادند تا آنکه هزار در هزار بقتل رسیدند
و باقیمانده رو بفرار نهادند و فتح و فیروزی نصیب بادشاه اسلام شد همان شب سلطان
محمود در خواب دید که شیخ ابو الحسن میفرماید ای سلطان آبروی خرقه من برباد دادی اگر
در آن وقت میخواستی که همه اهل هند داخل اسلام شوند حقتعالی قبول میفرمود سلطان چون
بیدار شد دست تحیر بدندان افسوس میگزید چون وقت از دست رفته بود هیچ سود نداشت
نقل است که یک شب شیخ بحاضرین مجلس فرمود که امشب در فلان بیابان راهزنان
راه قافله زده اند و ایشان را قتل کرده مال و متاع کاروانیان بغارت برده اند چون
از آنحال تفتیش کردند همچنان بود و این عجب تر که همان شب معاندان سر فرزند شیخ
را بریدند و در آستان او نهادند شیخ هیچ خبر نداشت زنش که منکر وی بود گفت از چندین
فرسنگ حال بغارت رفتن قافله بیان کردی و حال کشته شدن فرزند که در خانه تو
بوقوع آمد هیچ ظاهر نکردی گفت بوقتیکه حال قافله بچشم باطن دیدم پرده ها برداشته
و بوقتیکه پسر مرا شهید کردند پرده ها فرو هشته بودند که خبر لی مع الله وقت میزان شاهد
مقال است نقلست که شبی شیخ ابو الحسن نماز میگذارد و آوازی از غیب شنید که ای
ابو الحسن خواهی که آنچه از تو میدانیم با خلق بگوییم تا سنگسارت کنند گفت خداوندا خواهی
تا آنچه رحمت بی نهایت تو من میدانم و می بینم با خلق بگویم تا هیچکس دیگر ترا سجده نکند
نقلست که چون وفات شیخ نزدیک رسید وصیت کرد که قبر من تا سی گز عمیق برند که زمین
بسطام زیر زمین خرقان است و ترک ادب است که جسم من بالای اندام بایزید باشد چون
وفات یافت همچنان کردند بعد از دفن سنگی بزرگ سفید بر سر تربت وی نهاده و دیدند

چون بر زمین خرقان قدم قبر موجود بوده است گرد قبر آورده است و تا چند مدت قبر را دیدند که برگرد مزار پرانوار وی طواف میکرد و نقلست که هر که دست بر سنگ مزار شیخ نهد و حاجت از خدا خواهد دعای وی مقبول میگردد و صاحب تذکرة الاولیا این عمل را برای اجابت دعا مجرب تحریر میفرماید و وفات شیخ ابوالحسن باتفاق اهل اخبار در سال چهارصد و بست و پنج هجری ست و صاحب مخبر الواصلین سال وفات شیخ چهارصد و هژده و نوزده تحریر میفرماید قطعه

یافت چون از سپهر در جنت مکان
بوالحسن قطب جهان محمود گو ۴۲۵
پیر دل خرسود وصل مهربان ۴۲۵
گشت هم پیدا حسن بحر کمال
آنکه ثانی نباشد شمس ثانی
پیر اهل صفاست تاریخش
سید عارف هست گردانی
زاهد کاشف هست زبده کشف ۴۱۹
سال ترحیل او چو بر خوانی

سال وصلش بوالحسن صدیق دین
هم دگر قطب الحسن اقدس بخوان ۴۲۵
سال تاریخش بقول مخلصت
رتحال آن شهنشاه جهان
رفت چون از جهان پر ادبار
هم رقم گشت نور حقانی ۴۲۵
باز دریای صدق گو تاریخ
رحلت آن ولی سبحانی

شاه خرقانی جناب بوالحسن
میشود از خامه سرور عیان
شاه احسن گفت سرور حلمش ۴۲۵
شد عیان قطب الحسن جان جهان ۴۱۸
ایضاً پیر خرقان بوالحسن عالی
یافت منزل بقرب رحمانی
رحلتش مصدر کمال آمد ۴۲۵
بهر سال وصال خرقانی
سالک اکبر کمال آمد ۴۲۵

شیخ ابو علی فارمدی قدس سره

نام نامی وی فضیل بن محمد است و فارمد قریه ایست که در آنجا سکونت داشت از مضافات طوس و وی شیخ الشیوخ خراسان و فرد یگانه وقت خود بود و شاگرد امام ابوالقاسم قشیری ست و انتساب وی در طریقت بدو طرف است یکی بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گورگانی طوسی و دوم بشیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی قدس الله اسرارهم و شیخ ابو علی میفرمود که در عنفوان جوانی در نیشاپور بطلب علم مشغول بودم که شیخ ابوسعید ابوالخیر از میهنه در آنجا تشریف آورد و مجلس میگفت بخدمت وی رفتم و عاشق جمال وی شدم و محبت این طایفه در دل من اثر کرد روزی بخانه شیخ ابوسعید رفتم و پنهان از همه بگوشه نشستم و بطوریکه شیخ مرا نخواهد دید و شیخ

بسماع مشغول بود چون شیخ را وقت خوش شد و بوجد آمد جامهای خود بدرید و ساعتی
مشغول بوجد ماند چون فارغ گشت مریدان پاره های جامهٔ شیخ را تبرک می بردند شیخ یک
آستین و یک تبریز از جامه خود بگرفت و آواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی جواب ندادم
بدین خیال که شیخ مرا نمی شناسد و زیر نظر شیخ هم نیستم چون مکرر سه کرت آواز داد دانستم
که مرا می طلبد بخدمت وی رفتم آن آستین و تبریز با من داد و گفت تو مارا چون
این آستین و تبریز هستی فی الحال در قلب من روشنائی بدید آمد و روز بروز
افزون میگشت و بالتمام دستم بداد و از آنجا بشیخ ابوالقاسم قشیری آمدم و حال
بگفتم گفت مبارک باد و بعد ازان تا سه سال دیگر بعلم آموختن مشغول بودم تا روزی که
قلم در دوات انداختم سفید برآمد برخاستم و پیش اوستاد امام خود رفتم و عرض حال
کردم گفت چون قلم ترا از دست داشت ترک کن و بکار دیگر مشغول شو روزی
شیخ ابوالقاسم در گرمابه بغسل کرد برخاستم و دلوی چند از چاه برآورده در گرمابه بریختم چون
شیخ از گرمابه برآمد گفت این که بود که دلوهای آب در گرمابه بریخت پریشان شدم
که چرا دلوهای آب در گرمابه بریختم ناچار گفتم که من بودم گفت ای ابوعلی هرچه که ابوالقاسم
بهفتاد سال یافت تو بیک دلو آب گرفتی پس مدتی بمجاهدت پیش ابوالقاسم قشیری
اوستاد خود نشستم و در کار خود کشایش ها یافتم بعد ازان باجازت اوستاد بخدمت ابوالقاسم
گرگانی آمدم و فیض ها یافتم چون خواهش دلی روز بروز زیاده می بود بخدمت ابوالحسن
خرقانی پیوستم و یافتم آنچه در حد حساب نبود وفات شیخ ابوعلی در سال
چهار صد و هفتاد و هجری است از مولف

سال وصل آن ولی متقی
کن بیان عزت عبادت کن رقم

گو محمد بوعلی پیر مجیب
طرفه سال انتقال آن ولی

چون علی را شد للعلیین مقام
پیر مهدی مکرم بوعلی

خواجه یوسف همدانی

قدس الله باسراره السامی نام پدر وی ایوب و کنیت وی ابو
یعقوب و اصل وی از همدان است نسبت ارادت بشیخ ابوعلی فارمدی دارد
و از شیخ ابواسحاق شیرازی نیز استفاده نموده و بشیخ عبدالله جوینی و شیخ احسن سمنانی

نیز صحبت داشته و در عمر هژده سالگی از همدان در بغداد تشریف آورده از مولانا ابی اسحاق
علم فقه و حدیث و تفسیر تعلیم کرد و در مجلس غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله
سره نیز حاضر شده مستفید و مستفیض گشت و بسبب او غلبهٔ اختیار فقر و درویشی بعده در صفهان
آمد و بتحصیل علوم پرداخت و خرقهٔ خلافت طریقت از شیخ عبد الله جوینی پوشید و از شیخ حسن
نیز خرقهٔ تبرک حاصل کرد و باز بخدمت شیخ ابو علی فارمدی رسیده و تکمیل کمال نموده
و از کبرای اولیاء و مشایخ عظام گشت و در تاریخ امام یافعی رحمه الله تحریر یافته است که
خواجه یوسف همدانی صاحب حال و قال از اولیای اهل کمال بود و در بغداد و صفهان
و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا از پیران عظام استفاده نمود و خلق عظیم بحق
رسانید و مدتی در مرو ساکن شد بعد از آن بهرات رسید و چندی در آنجا بماند و باز از
آنجا ارادهٔ مرو کرد و در راه وفات یافت و شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی
فرموده که وقتی جزوی چند از سخنان مشایخ بدست من افتاد چون مطالعه
کردم بغایت خورسند شدم طالب آن بودم ندانم که تصنیف کیست و از کلام
وی اگر چیزی دیگر هم بدست آید بغایت نیک باشد شبی بخواب دیدم که پیری
باشکوه و وقار محاسن سفید و صورت نورانی اندرون خانقاه در آمد و بتوضی رفت
تا وضو سازد جامهٔ سفید نیکو پوشیده بود و بر آن جامه بخط خوش بآب زر آیة الکرسی
نوشته و در عقب وی رفتم او جامه را از تن بیرون کرده بمن داد و در زیر آن جامه
سبز پوشیده بود و از آن نیکوتر و بهمان طور آیة الکرسی بر آن نوشته آنرا نیز برآورد و بمن
حواله نمود و گفت نگاه دار تا من وضو کنم چون از وضو فراغت یافت گفت ازین
دو جامه یکی را من بتو بخشیدم هر کدام را که میخواهی اختیار کن گفتم اختیار بدست تست پس
جامهٔ سبز بمن داد و بدست خود پوشانید و سفید را خود پوشید و گفت مرا می شناسی
گفتم نی گفت من مصنف آن اجزاام که طالب وی بودی و نام من یوسف همدانی است
و آن کتاب را که از وی چند اجزا ترا دست زینة الحیات نام است و دیگر تصنیفات
هم هست از آن جمله مثل منازل السالکین و منازل السائرین چون از خواب بیدار شدم

عظیم ذوم بودم **ولادت** خواجه یوسف همدانی درسال چهارصد و چهل یا چهل و یک
ووفات درراه مرو باتفاق اهل اخبار درسال پانصد و سی و چارست وبقول
صاحب رشحات درسال پانصد و سی پنج وبقول صاحب مخبر الواصلین درسال پانصد و
سی و شش بوقوع آمد واول متصل هرات مدفون گشت من بعد شیخ ابن النجار که از
مریدان وی بود نعش مبارک وی را بمرو نقل کرد از **مولف کتاب**

همه دانی همه خوان یوسف همدانی که اختیار
دگر تاریخ تولیدش بخوان مقبول ربانی
عیان گردد ز یوسف شاه دینی سال وصل او
بگو یوسف ابو یعقوب بن ایوب همدانی ۵۳۴
پیر کامل یوسف عابد بخوان
رحلت آن شاه از روی شمار

بجستم چو رحلت وصلی هست بیشک یوسف
زمهدی نور دین یوسف بخوان تاریخ رحلتش
دگر هم یوسف فقر است ای سرگردانی ۵۳۶
ایضاً یوسف مصر ولا وصال حسن
پیر یوسف زبدهٔ دین نامدار

پی تولیدش باکش وفی محمود یوسف گو
هم عالیجاه عالیقدر وصل او ست یکجائی
اگر خواهی تو تاریخ صحیح ارتحالش را
شد چو از دنیا وصالش باوقار
بار یوسف محرم کامل ۵۳۵ بگو

خواجه حسن انداقی قدس الله سره

از اعاظم مشائخ وکبرای خلفای خواجه همدانی ست نام نامی وی ابو محمد حسن بن حسین
انداقی است و انداق شهری بفاصله سه فرسنگ از بخارا که شیخ دران سکونت داشت
و وی درزمان خود شیخ وقت خود بود وطریق پسندیده داشت و در تربیت مریدان
و دعوت خلق فرید الدهر و وحید العصر و در دوام ریاضت و قیام عبادت و اتباع سنت
یگانهٔ زمانه **و نقلست** که خواجه حسن انداقی چون بملازمت خواجه یوسف رسید
حالت استغراق بروی چنان استیلا یافت که از همه کار و بار دنیا دست کشید
و بخبرگیری اهل و عیال هم نمی پرداخت اهلیه وی شکایت اینمعنی بحضرت یوسف
نوشت خواجه وی را نزد خود طلبید و بچشم نمائی و درشتی نصیحت کرد و گفت مباشرت
با اهل و عیال و پرورش اولاد سنت نبوی ست شرعاً و عقلاً اهمال ازین جائز
نیست عرض کرد که حال من بوجهی است که مجال دیگر کار ندارم خواجه ازین سخن آشفت
و درشت گفت چون شب شد خواجه یوسف حق سبحانه وتعالی را در خواب دید و ارشاد
شد که ای یوسف ما ترا بینائی عقل دادیم و حسن را بینائی عقل و دل دادیم دست

علامت از وی کوتاه لن پس از آنروز خواجه بازپیچ تکلیفی بحسن نداد و خرج اهل و عیال حسن بذمه خود گرفت صاحب رشحات میفرماید که حسن انداقی بن حسن بن حسین بن امام عاقل فقیه حقانی بن عبد الکریم بن ابی حنیفه انداقی است و اجداد شریف وی همه عالم و فقیه و فاضل بودند **وفات** خواجه حسن بتاریخ بست و ششم شهر رمضان سال پانصد و پنجاه و دو و هست و به بست و هفتم رمضان مدفون گشت و مزار پرانوار وی در بخارا بیرون دروازه کلاآباد در مزار خواجه اسحاق کلاآبادی بجانب شرق مزار است **از مولف**

چون حسن محسن ولی ابن حسن
از جهان در زید در جنت وطن
سال وصلش فتح دین آمد عیان ۵۵۸
هم رقم شد عارف و عابد حسن ۵۵۸

شیخ عبد الله برقی قدس سره از بزرگان مشایخ و اعاظم علمای دین است و در طریقت مرید و خلیفه خواجه یوسف همدانی بود و سالها سال بخدمت شیخ حاضر مانده از فوائد باطنی مستفیض و مستفید گشت و بدرجه علیا و مراتب والا رسید و خلقی کثیر را بحق رسانید و اصل وی از خوارزم است و در قصبه برق سکونت داشت و صاحب **رشحات** رحمة الله علیه میفرماید که خواجه عبد الله را برقی از آن میگویند که آبا و اجداد وی گله گوسپندان داشتند و بره فروشی میکردند **وفات** وی در سال پانصد و پنجاه و پنج و قبر مبارکش در بخارا بر سر پل شور است نزدیک مزار شیخ ابوبکر کلاآبادی رحمة الله علیه **از مولف**

خواجه برقی ولی ابن علا
از جهان چون رفت اندر جنان
رحلتش کاشف ولی حق بگو
نیز عبد الله ابن برقی بخوان

خواجه احمد یسوی قدس سره جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی از زهد و ورع و تقوی در شریعت و طریقت درجه والا و رتبه علیا داشت و خرقه خلافت از خواجه یوسف همدانی گرفت و بعد از پیر روشن ضمیر خود بر مسند ارشاد نشست مولد وی قصبه یسی است از بلاد ترکستان وی در حالت طفولیت منظور نظر کیمیا اثر شیخ ارسلان شد که از عظمای مشایخ ترک بود و شیخ باب ارسلان باشارت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت تربیت ظاهری و باطنی خواجه احمد میکرد

وخواجه احمد را در ملازمت وی ترقیات کلی واقع شدند وتا حیات شیخ باب ارسلان
بخدمت حاضر ماند چون او وفات یافت در بخارا آمد وسلوک وی بخدمت خواجه
یوسف همدانی با تمام رسید وصاحب تکمیل وارث او گشت ومخفی نماند که خواجه
احمد یسوی سر حلقه مشایخ ترک است واکثر مشایخ ترک را انتساب در طریقت بوی است
وهزاران طالبان حق بتوجه موجه وی صاحب ارشاد شدند و وفات وی باتفاق
اهل اخبار در سال پانصد وشصت ودو هجری است وقبر در قصبه یسی است از [illegible]

شیخ احمد چون بفضل ایزدی	رفت در جنت ببزم احمدی	نیر نور الهی شد عیان ۵۶۲
سال وصل آن ولی متقی	نیر احمد کاشف حق کن رقم	هم بگو احمد وصلی جنتی ۵۶۲

خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله سره از عظمای خلفای خواجه یوسف
همدانی است وسر دفتر حلقه خواجگان نقشبندیه عالیه است مولد وی شهر غجدوان
بفاصله شش فرسنگ از بخارا است ونام پدر بزرگوار وی خواجه عبد الجمیل است
ونسب پدری وی بچند واسطه با امام مالک رضی الله عنه میرسد ووالده ماجده وی
از اولاد ملوک روم بود وپدری امام عبد الجمیل را با حضرت خضر علیه السلام عقد محبت
وبرادری منعقد بود چون والده خواجه بوی حامله گردید خضر علیه السلام والدش را بتولد
پسر صالح بشارت داد ونام وی قبل از تولد عبد الخالق نهاد وهنوز خواجه تولد نشده بود
که والدینش از دیار روم بسبب حوادثات زمانه مع متعلقان جلا وطن شده اول
بولایت ماوراء النهر آمدند من بعد در بخارا رونق افروز شده سکونت پذیر گردیدند وخواجه
عبد الخالق در بخارا متولد شد وصاحب رشحات میفرماید که خواجه عبد الخالق بایام
جوانی پیش شیخ صدر الدین استاد خود که از کبار علما وعظمای شهر بخارا بود
قرآن میخواند چون بآیت ادعوا ربکم تضرعا وخفیه رسید از استاد پرسید که اصل حقیقت
ذکر تضرعا وخفیه چیست چراکه ذکر اگر بظاهر گفته آید وبآواز باشد ذاکر گردد خوف ریاست
وچون ریا درمیان آمد حق ذاکر ادا نه گشت واگر بدل گوید شیطان لعین بحکم حدیث ان الشیطان
یجری فی آدم مجری الدم واقف میگردد وخطرها در خاطر ذاکر برانگیزد پس درینصورت

[illegible]

هم و اگر حق ذکر خفیه او آنکرده باشد حل این مشکل فرمایند او ساکت شد و ازین تقریر دلپذیر حیران بماند و گفت این علم لدنی ست انشاء الله حل این عقده بچند سال دیگر تو از جناب الٰهی خواهد شد چنانچه تا عمر حد بلوغت خواجه منتظر حل این عقده و از مشکلکشای ازلی بود که روزی خضر علیه السلام نزد خواجه تشریف آورد و طریق ذکر جهر و خفی بیاموخت و اجازت ذکر خفی داد و برو وقوف عددی هم واقف کرد و درین خاندان عالیشان نقشبندیه اول شخص که ذکر خفی بوقوف عددی کرد خواجه عبد الخالق است و خضر علیه السلام خواجه را بفرزندی قبول فرمود و در باب ذکر نفی و اثبات ارشاد کرد که بحوض آب درآ و غوطه خور و بگو لا اله الا الله و حضرت خواجه فرمود که بست و دو ساله بودم که خضر علیه السلام مرا بخدمت خواجه یوسف همدانی بمقام ماوراء النهر سپرد و از وی استفاده تام و کشادگی کار خود یافتم و صاحب رشحات میفرماید که خواجه عبد الخالق هر روز نماز یک وقت بخانه کعبه میگذارد و باز تشریف می آورد و این از عظیم ترین خوارق او بود و خواجه را وصیت نامه ایست که در آداب طریقت بفرزند دلبند خود خواجه اولیاء کبیر نوشته است و در آن تحریر فرموده که ای فرزند ترا وصیت میکنم بتعلم و ادب و تقوی و اتباع سنت و جماعت و گذاردن نماز بجماعت و تعلیم فقه و حدیث و تفسیر و پرهیز از صوفیان جاهل و عدم اشتهار احوال خود و با آنکه امام و موذن نباشی و عالم و قاضی شهر نگردی و در قبالها نام خود ننویسی و با ملوک صحبت نداری و خانقاه بنا نکنی و خود را شیخ نگویانی و سماع بسیار نشنوی و از سماع هم انکار نکنی کم گوئی و کم خوری و کم خسپی و از خلق عام بگریزی و با مردان و زنان صحبت نداری و بطلب دنیا مصروف نشوی بسیار گریه کنی و کم بخندی و از خنده قهقهه بالکل محترز باشی و هیچ مخلوق را از خود کمتر ندانی و خود را بهتر ندانی و ظاهر خود را میارای و تا توانی در خدمت خلق سعی کنی و از جان و مال دریغ نداری و مشایخ را از جان عزیز داری و بر افعال ایشان انکار نکنی و دل را مدام اندوهگین داری و باید که بدن تو لاغر و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعائی تو بتضرع و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش و سرمایه تو

عبادت و خانهٔ تو مسجد و قلب تو ذاکر و زبان تو شاکر و مونس تو ذکر و یار تو فکر باشد و بطریق خواجگان قایم باشی که هوش در دم و نظر بر قدم و سفر در وطن و خلوت در انجمن و یاد کرد و نگاهداشت خواطر و خلق با خلق و وقوف زمانی و وقوف عددی و وقوف قلبی عبارت از آن است **و نقلست** که روزی عبد الخالق غجدوانی در ایام عاشوره در انجمن نشسته بود که جوانی از در درآمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر کتف و در گوشه حضرت بنشست خواجه بار بار بوی نظر میکرد و بعد از ساعتی آنجوان برخاست و رو بروی خواجه آمده گفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرموده است اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور اللہ عز و جل سر این حدیث چیست فرمود سر این حدیث آنست که زنار ببری و در اسلام درآیی آنجوان گفت نعوذ باللہ که مرا زنار باشد خواجه بخادمی اشارت کرد که خرقه از وی دور کنند چون خرقه از وی دور کردند زیر خرقه زناری پیدا شد آنجوان قایل شد و مرید شیخ گردید و در زمرهٔ اهل اسلام درآمد **وفات** شیخ در سال پانصد و هفتاد و پنج هزار در غجدوان است

از مولف عبد خالق غجدوانی شیخ حق
هم بفر با مطلع نور یقین

رفت از دنیا بفردوس برین
باز محبوب نبی مجتبی

ارتحالش آفتاب کامل است
نیز تاج اولیا مهدی دین

خواجه [illegible] آتا قدس سره صاحب عشق و محبت و شوق و ذوق جامع علوم صوری و معنوی از اعاظم خلفای شیخ احمد یسوی است مولد و مسکن وی ولایت خوارزم است و در موضعی که آن را آق قوزغان نامند سکونت داشت چون شیخ احمد یسوی وفات یافت بر مسند ارشاد بنشست تا بیست سال بر مسند ارشاد قایم بوده بارشاد طالبان حق پرداخت **وفات** وی در سال پانصد و هشتاد و دو است مزار پر انوار در موضع آق قوزغان است رحمه

چون بپیوست با احکم الحاکمین
دگر هم بدان اهل حکمت حکیم

حکیم جهان اهل حکمت حکیم

بسال نششش بخوان آفتاب یقین

خواجه عبد الملک قدس سره از اولیای نامدار

و کبار مشایخ روزگار است در علم فقه و حدیث و تفسیر شهرهٔ آفاق بود بعد از آن جذبهٔ عشق الهی دامنگیر حالش شد و بخدمت شیخ یسوی حاضر شد تکمیل کمال رسید شیخ احمد را چند انکه

لطف و محبت در حق وی مصروف بود و بحق پیوست نبود آخر صاحب سجاده ساخت
و بخرقه خلافت بنواخت **وفات** وی در سال پانصد و هشتاد و سه هجریست **قطعه**

خواجه عبد الملک سردار ملک | مالک فردوس شد فی کل حال
رحلتش کو منبع حق پادشاه | پیر عالمگیر هم سال وصال

خواجه منصور قدس سره از کبرای خلفای
شیخ احمد یسوی و فرزند دلبند خواجه والاشان باب ارسلان است اول تعلیم علوم ظاهری
و تلقین طریقت از پدر بزرگوار خود یافت و تا حیات والد ماجد خویش بخدمتش حاضر شد
چون وے وفات یافت بخدمت خواجه احمد یسوی آمد و بتکمیل رسید و خرقه خلافت و
اجازت و ارشاد یافت و حضرت خواجه احمد پاس ادب وی بسیار داشتی و مریدان خود را
برای تلقین وی بخدمت فرستادی **وفات** وی در سال پانصد و نود و چهار است

از مولف چو منصور از جهان [illegible] | وصال پاک آن پیر خجسته | یکی منصور حق اهل جلال است
دگر منصور محبوب ۵۹۴ [illegible] | خرد خاص خدا ۵۹۴ بین منصور فرمود | ز دل شد صاحب اسرار پیدا ۵۹۴

خواجه آتا قدس سره فرزند عزیز خواجه عبد الملک و پدر بزرگوار خواجه زنگی آتا است
و در اوایل بتحصیل علوم دینی مشغول بود چون عالم عاقل و فاضل کامل شد در تحصیل علوم باطنی
سرگرمی ورزید و بخدمت خواجه ابو احمد یسوی رسیده مرید گشت و بتوجه مرشد بمرتبه تکمیل
از کاملان وقت شد گویند که خواجه تاج آتا چنان استغراق داشت که خویش و
بیگانه را نمی شناخت **وفات** وی در سال پانصد و نود و شش هجریست

قطعه از مولف | چو تاج آتا شه دین تاج عزت | ز حق شد تا عبادت [illegible]
عیان گردید سال ارتحالش | ز تاج اولیا محبوب ۵۹۲ مولے | **خواجه سعید آتا قدس**

سره از خلفای نامدار خواجه احمد یسوی است و بعد از شیخ سالها سال بر مسند ارشاد نشسته
و طالبان حق را بحق رسانید مسکن وی ولایت خوارزم بود **وفات** وے در سال

ششصد و پانزده هجری است **از مولف** | با سعادت شد چو در خلد برین
شیخ عاشق صادق سعید | بهر سال ارتحال آنجناب | خواجه کن تحریر خوان عاشق سعید ۶۱۵

خواجه اولیاء کبیر قدس سره از اعاظم خلفای حضرت عبد الخالق غجدوانی است

ور اوایل حال پیش یکی از دانشمندان بخارا بتحصیل علم اشتغال داشت اتفاقا روزی
خواجه عبد الخالق در بخارا مقداری گوشت از بازار خریده خود برداشته می برد خواجه اولیا
هم از آنجا میگذشت التماس کرد که گوشت بمن بدهید تا بهمراه شما بخانه رسانم حضرت
گوشت حواله وی کرد چون در خانه رسیدند خواجه اولیا را نزد خود بنشاندند و فرمود ساعتی
آرام کن که طعام تیار شود تا باهم یکجا بخوریم چون اولیا بعد خوردن طعام مرخص شد حال
خود دگرگون یافت فی الحال باز بخدمت حاضر آمد و مرید شد و بدوام حاضر خدمت آنحضرت
می ماند تا دولت فرزندی و خرقه خلافت یافت **نقلست** که روزی خواجه اولیا در راه
میرفت در عین راه دانشمندی که در بخارا درس میگفت بخواجه ملاقات کرد و ملامت
گفتن آغاز نهاد و گفت که تو خواندن علم بالکل ترک کردی و کار خود و عمر ضایع ساختی
حالا هم وقت هست نزد من بیا که ترا بکمال علم رسانم از استماع این خواجه تبسم شد و فرمود
که عجب است که تمام شب در بغل زن فاحشه بودی و چند بار مجرم زنا مرتکب شدی
از حال خود شرمنده نمیشوی و مرا از راه خدا باز میداری دانشمند از گفت خواجه اولیا متحیر
شد و بخبر پیش آمد و بهمراهی خواجه بخدمت خواجه عبد الخالق حاضر شده تائب گشت
و مرید شد **آورده اند** که خواجه اولیا را چنان جذب و استغراق غالب حال بود که
خیال غیر در قلب صافی وی خطور نکردی **وفات** خواجه اولیاء کبیر بقول صاحب
تذکرة العاشقین در سال ششصد و بست و هفت است و مزار پر انوار در بخارا
است و خواجه دهقان و خواجه ترکی و خواجه سوگان رحمة الله علیهم از خلفای خواجه اولیا

هست از مولف	شد ز دنیا بجنت الاکبر	شیخ والاکبیر محرم حق
از حبیب خدا وصالش جو ۶۲۷	بهر قبر ما کبیر محرم حق ۶۲۷	**خواجه زنگی آتا قدس**

حضرت از اعظمای اولیا و کبرای مشایخ ترکستان در ولایت شاش سکونت داشت
هم پدر بزرگوار وی تاج آتا بن شیخ بابا ارسلان است اول در سایه عاطفت
پدر بزرگوار خود تربیت یافته در علوم دینی و دنیاوی کامل و مکمل شد چون
وفات یافت بخدمت خواجه حکیم آتا حاضر شد و خرقه خلافت یافت و بارشاد خلق

مشغول باشد لطافت که خواجه حکیم آتا رحمة الله علیه را اهلیه بود عنبر نام که دختر براق خان
بود چون حکیم آتا سیاه فام بود روزی بی بی عنبر را بخاطر گذشت که خوش بودی که حکیم آتا
شوهرم سیاه فام نبودی بمجرد این خطره خواجه حکیم آگاه شده فرمود که زود باشد که تو
بسیاه تری از من مصاحب شوی بعد چند ماه حکیم آتا برحمت حق پیوست و زنگی آتا
بعد انقضای ایام عدت پیغام مناکحت عنبر فرستاد او انکار کرد خواجه زنگی در جواب گفته فرستاد
که شما را یاد باشد که شوهر مرحوم شما فرموده بود که زود باشد که بمصاحبت سیاه تری از
من مصاحب شوی آن سیاه تر منم و این کاریست که شدنی است بی بی عنبر
حیران شد چرا که سوای وی کسی دیگر بران حال آگاهی نداشت آخر تن بمناکحت خواجه
درداد و خواجه زنگی را از عنبر اولاد بزرگوار پیدا شد که همه عالم و عامل و فاضل و کامل
بودند و صاحب رشحات میفرماید که شیخ زنگی آتا را چهار خلفاست نامدار
مسمیان اوزون حسن و سعید آتا و صدر آتا و بدر آتا کامل و مکمل بودند و احوال ظاهری
آن هر چهار حضرات والا درجات بخدمت خواجه زنگی اینست که در اوایل این هر چهار
حضرات در بخارا و تعلیم علم ظاهری مصروف بودند چون از تحصیل علم فارغ شدند از بخارا
برای تحصیل علم طریقت روانه شدند چون بولایت تاشکند رسیدند در صحرای گذشتند
سیاهی دیدند با لبهای بزرگ و سطبر سیاه رنگ که گلهٔ گاوان پیش خود داشته
میچرانید و آن سیاه خواجه زنگی آتا بود و طریق وی همین بود که ابتدای حال برای حصول
قوت حلال گاوان تاشکند میچرانید و آن هر چهار طالب علم هم زیر درختی آرام کردند
و دیدند که همان سیاه وضو کرده و بذکر مشغول شد چون گاوان آواز ذکر شنیدند
همه از صحرا فراهم آمدند و گرد خواجه نشستند چون از ذکر فارغ شدند هر چهار طالب علم
بخدمت حاضر شدند و بعد سلام بر همه نشستند خواجه پرسید که شما کیانید و از کجا آمید
و بکجا عزم دارید عرض کردند که بعد تحصیل علوم ظاهری حالا در پی تلاش هادی راه طریقت هستیم
آخر جوینده یابنده است دستیاب خواهد شد باستماع این خواجه بهر چهار طرف نگاه کرده
و فرمود که من درین وقت بهر چهار سوی عالم که دیدم و نظر کردم در هفت اقلیم غیر خود نمی بینم

که شما را همراه ساند سید آتا و بدر آتا چون این سخن شنیدند در دل ایشان انکاری پدید آمد
و سید آتا در دل اندیشید که من سید و عالم و فاضل ام مرید این زنگی سیاه فام که گاوان
میچراند نخواهم شد و بدر آتا در دل اندیشید که این زنگی شتر لب چه میگوید که غیر من در عالم کسی دیگر
نیست اما اوزن حسن و صدر آتا در دل گذرانیدند که شاید او سبحانه تعالی نعمت حصه ما در
همین زنگی ودیعت نهاده باشد خواجه زنگی اگرچه از صفای باطن بر خطرات هر چهار کس
واقف بود اما از زبان مبارک هیچ نفرمود پس اول اوزن حسن و بعد از ان صدر آتا
دست بیعت بدست خواجه دادند و سید آتا و بدر آتا چون دیدند که هر دو رفیقان بخدمت خواجه
ارادت آوردند علیحدگی از رفیقان مناسب ندانسته مرید خواجه زنگی شدند چون اوزن حسن
و صدر آتا بلا انکار با خلاص تمام بیعت کرده بودند در چند ایام بمقصود رسیدند الا بدر آتا
و سید آتا هر چند که ریاضت میکشیدند و شب و روز بکار مشغول بودند عقده کار ایشان
نمی کشاد و در آتش رشک و حسرت می سوختند آخر کار سید آتا بخدمت بی بی عنبر
محبوبه مطلوبه خواجه زنگی حاضر شده زار زار بگریست و برای شفاعت خود بخدمت
پیر روشن استدعا نمود آن عفیفه شفاعت وی بذمه خود قبول کرده فرمود که تو خود
را در نمد سیاه پیچیده بر سر راه خواجه زنگی بینداز علی الصباح که خواجه برای طهارت بیرون
آید ترا بآن حال خواهد دید یقین است که بر تو رحم خواهد کرد چون شب شد بی بی عنبر بخدمت
خواجه شفاعت سید آتا کرده و بسیار زاری نموده خواجه فرمود که او روز اول خود را بسیادت
کشید و غرور علمیت کرده حالا کار او در چند روز بالاتر خواهد شد علی الصباح چون خواجه برای
طهارت بیرون آمد چیزی سیاه در راه افتاده دید پای خود بر وی نهاد سید آتا که در
نمد سیاه پیچیده افتاده بود پای خواجه را بوسه داد خواجه پرسید که کیست عرض کرده که عاجز و
غریب احمد است که در دماغ او بوی علمیت و سیادت نمانده است خواجه او را از
نمد بیرون کشیده در بغل خود جا داد و بسینه خود چسپاند فی الحال عقده کشائی وی
بعمل آمد و در چند روز بمرتبه ارشاد رسید چنین بدر آتا که گره کشائی کار وی نمیشد
بشفاعت بی بی عنبر همراه خود رسیده خرقه خلافت یافت نقل است

کہ نسبت آتا کہ نام او سید احمد است بخواجہ عزیزان علی رامتینی کہ از اجلہ خواجگان این طریق
است نہایت محبت داشت و سالہا در یکجا بسر بردند **وفات** خواجہ زنگی در سال
ششصد و پنجاہ و شش است و مزار پر انوار وی در ولایت شاش است
پر از انوار و برکت و تا حال ہر کسے کہ برای حصول مراد دینی یا دنیاوی بر مزار وی میرود
نامراد نمیگردد و چنانچہ مولانا محمد قاضی در رسالہ سیر قاضی میفرماید کہ ہر گاہ بر قبر خواجہ زنگی

ہمی گفتم آواز اللہ اللہی شنیدم	**از مولف**	چو در خلد معلی از جہان رفت
جناب خواجہ مسعود زنگی	ولی اللہ مرشد گو وصالش	دو بار عاشق محمود زنگی

خواجہ احمد صدیق خلیفہ عبد الخالق غجدوانی قدس سرہ است از کبرای
مشایخ و عظمای اولیای این خاندان عالیشان بودند در زہد و ورع و تقوی یگانہ زمانہ
و وحید عصر بعد وفات پیر روشن ضمیر بر مسند ارشاد نشستہ در بخارا ہزارہا
طالبان حق را بحق رسانیدند چون وفات وی نزدیک رسید ہمہ مریدان را کہ بخدمت
وی قیام داشتند حوالہ خواجہ عارف ریوگری فرمود کہ ہمہ خدامش بخدمت خواجہ
عارف حاضر شدہ تکمیل یافتند **وفات** وی در سال ششصد و پنجاہ و ہفت و مزار
پر انوار در قصبہ بغدان کہ از بخارا بفاصلہ سہ فرسنگ است واقع شد و شیخ عمر طویل یافت

کہ زیادہ از یک صد سال بود	**از مولف**	شد چو از دنیا بفردوس برین
احمد صدیق صدیق زمان	ہست وصلش قطب یاران مجتبی	ہم فقیر احمدی صدیق دان

خواجہ سلیمان کرمینی قدس اللہ سرہ از خلفای بزرگ حضرت خواجہ
عبد الخالق غجدوانی است بغایت عالم و عامل و متقی و در قصبہ کرمین سکونت داشت
و قبر وی ہم در آنجاست کہ از بخارا بفاصلہ دوازدہ فرسنگ راہ است و خواجہ سلیمان
کرمینی دو خلیفہ کامل و مکمل داشت یکی محمد شاہ بخاری دوم شیخ سعد الدین غجدوانی
کہ بعد شیخ سلیمان بر مسند ارشاد نشستہ در رہنمونی خلق ساعی و مشغول شدند
نیز از آن شیخ [illegible] بخاری ہم از کبار اصحاب خلفای وی و پسر شیخ بخاری
وفات خواجہ سلیمان در سال ششصد و پنجاہ و [illegible] ہجری است از سفینہ [illegible]

چون سلیمان خواجه عالی مکان	شد بجنت پرتو افگن مثل ماه	سال وصل او بسرور شد عیان
از دل جو سلیمان ثانی بادشاه		

خواجه سید آتا قدس سره نام نامی وی سید احمد از خلفای نامدار خواجه زنگی است و نبذه از وی سابق در ذکر مناقب خواجه زنگی ارقام یافت از بزرگان و سیدان این طایفه بود و نقل است که روزی سید آتا در صحرا میگذشت دهقانی در کار زراعت مشغول بود پرسید که ای دهقان چه کاشت میکنی عرض کرد که ازرن میکارم اما این زمین ازرن بجز ... اکثر تخم ضایع میگردد با استماع این معنی سید آتا بر زمین خطاب کرد و فرمود که خبردار تخم این دهقان ضایع مگردان پس در آنسال ازرن بسیار از آن زمین پیدا شد بلکه تا پنج سال دیگر و هر موسم از آن زمین ازرن بیکاشت تخم پیدا میگشت **وفات** سید آتا در سال هفتصد و دو است

از مولف سید آتا شیر این پیکار	شد چو در خلد علی از جهان	شاه ابرار است سال وصل او
نیر سید مقتدای کاملان	سال وصل او شهادت کن رقم	شاه تاج و هادی مخدوم خوان

و از جمله خلفای نامدار سید آتا یکی خواجه اسماعیل است که بعد سید آتا سالها سال بر سجاده خلافت و مشیخت نشست و هزارها طلبا را بهدایت و ارشاد رسانید و بعد از شیخ اسماعیل شیخ اسحاق هم پسر خلیفه قائم مقام او گشت که بزهد و تقوی و عبادت طاق و مشهور آفاق بود و خواجه صدر آتا خلیفه اعظم خواجه زنگی هم چون وفات یافت بجای خواجه این بر سجاده مشیخت نشست و بهدایت سالکان راه حق مشغول شد و بعد از خواجه این خواجه شیخ علی و بعد از شیخ علی خواجه محمود و خواجه کمال بر مسند ارشاد و هدایت نشستند **خواجه غریب قدس الله سره** فرزند دلبند خواجه اولیاء کبیر است و خرقه خلافت هم از پدر بزرگوار خود داشت بغایت بزرگ بود و متقی و متورع و صاحب ارشاد و بعد از مرگ خواجه سوگان که از اعاظم خلفای پدر وی بود بر سجاده مشیخت نشست و در فتح آباد که مدفن شیخ سیف الدین است سکونت میداشت و در عهد وی شیخ مجذوب القلوب شیخ حسن بخاری از جانب اروس و بلغار بولایت بخارا آمده بخدمت وی حاضر شد در آن وقت عمر خواجه

قریب نود سالہ بود و شیخ سیف الدین و خواجہ خاوند تاج الدین سامی کہ از اکابر
وقت بودند میفرمایند کہ شیخ بلغاری علیہ رحمۃ اللہ الباری فرمودہ است کہ من در مدت
حیات خود بسیار اولیای اہل قلوب را خدمت کردم کسی شخص مثل خواجہ عجیب غریب
کہ در زہد و تقوی و کرامت و خوارق و خلق در خلق ثانی نداشت و خواجہ اولیا پارسا
ساکن خرمن نہی متصل بخارا و خواجہ حسن ساکن ساوری و خواجہ اولیا غریب و خواجہ اولتما
رحمۃ اللہ علیہم ہر چہار از خلفای نامدار خواجہ غریب اند **وفات خواجہ غریب** در سال ہفتصد

دوازدہ ہجری است از مولف	چون غریب الوقت یافت غربت حبیب	یافت غربت شد مسافر زین جہان
مرشد الکونین وان تاریخ او	نیز ای سرور بجو آن شہ ملک شنا	حضرت خواجہ ریوگری

قدس سرہ از عظمای اولیای و کبرای مشایخ اتقیا ترک است در علم و حلم و زہد و تقوی و ریاضت و عبادت و متابعت سنت شان عالی و رتبہ والا داشت و خرقہ خلافت از دست حضرت خواجہ عبد الخالق غجدوانی پوشید و تا حیات خواجہ عبد الخالق بخدمت وی حاضر ماندہ فائدہ برداشت و بعد وفات پیر روشن ضمیر بر سجادہ ارشاد بنشست و بارشاد طالبان حق مصروف ماند چنانچہ سلسلہ نسبت و ارادت حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند قدس اللہ سرہ العزیز از جملہ خلفای خواجہ عبد الخالق غجدوانی بخدمت خواجہ عارف میرسد **وفات** آن جامع الکمالات در سال ہفتصد و پانزدہ حسب القول صاحب رشحات و مدفن وی قصبہ ریوگر است کہ دیہی از دیہات مضافات بخارا بفاصلہ شش فرسنگ از بخارا واقع است و خواجہ عارف عمری طویل یافت کہ از عہد خواجہ عبد الخالق تا این سال

گر سال وفات وی است حیات بود از مولف		عارف آن عارف و ولی خدا
متصل شد بوصل سبحانی	خواجہ اہل دین بگو سالش	نیز عارف امین ربانی
نیز درویش صادق آمد راست	رحلت آن ولی یزدانی	خواجہ محمود انجیر فغنوی

قدس سرہ از اجل اصحاب و افضل احباب و اعظم خلفای خواجہ عارف ریوگری است و از ہمہ یاران وی ممتاز در خلوت و جلوت دمساز بود و مولد وی قصبہ انجیر فغنی است کہ دیہی از مضافات شہر بخارا بفاصلہ سہ فرسنگ است و در قصبہ وابکنی سکونت

وهشت و مدام بکسب گلکاری اشتغال و حصول وجه معاش از کسب حلال میکرد و اکثر
رغبت وی سوای ذکر خفی بذکر جهر بسیار بود چنانچه روزی در مجلس داکنی بذکر جهر مشغول بود
درین اثنا خواجه حافظ الدین که از کبار علمای بخارا بود حاضر وقت شد و پرسید که در طریق شما ذکر خفی گویید
و شما بذکر جهر محبت دارید باعث این چیست فرمود تا خفتگان بیدار و غافلان آگاه شوند و از
غفلت و خواب برآمده روبراه آرند و خواجه محمود میفرمود که ذکر جهر آن کسے را سزاوار است
که دلش از ریا و زبانش از دروغ و غیبت و حلق او از لقمه حرام و چشمش از نظر بد و
توجه بغیر حق پاک باشد. نقلست که خواجه علی رامتینی که از اجله اصحاب خواجه محمود بود روزی
با سایر احباب خود بذکر جهر مشغول بود ناگاه دیدند که مرغی سفید برنگ بزرگ پروازکنان از
بالای سر ایشان میگذشت و چون نزدیک رسید بزبان فصیح گفت که ای علی مردانه باش
و بکار مشغول شو از دیدن آن مرغ و شنیدن این سخن کیفیتے پیدا شد که جمله اهل محفل
از غایت درد و فیض و ظهور اسرار بیهوش شدند چون بخود آمدند استفسار اینحال
از خواجه علی کردند فرمود که مرغ روح پرفتوح حضرت خواجه محمود است که حقتعالی وی را این
کرامت عطا فرموده است که هر روز در آن مقامیکه حقتعالی با موسی علیه السلام چندین هزار
کلمه گفته است رجوع مینماید و بقالب عنصری هر مخلوقی که میخواهد متشکل میگردد و در وقت
خواجه دهقان قلبی را که خلیفه نخستین خواجه اولیای کبیر است عمر به آخر رسیده بود و او بجناب
کبریا دعا کرد که الهی بوقت آخرین من شخصی را از دوستان خود نزد من بفرست که ببرکت
قدوم او ایمان بسلامت برم بنابران روح خواجه محمود باشارت ربانی از مقام اعلی
علیین پرواز نموده نزد خواجه دهقان رسید و بعد انجام تجهیز وی از راه فرط محبت و
عنایت خود که بحال من مصروف دار و ازین راه گذر کرد وفات شیخ محمود بقول صاحب
سفینة الاولیا بسال هفتصد و پانزده و بروایت تذکرة الاصفیا و تذکرة العاشقین در سال
هفتصد و هفده هجری است

از مولف

چون مکان در جنت محمود یافت
هم بخوان محمود تاج الاصفیا
شاه عرفانی است سال وصل او
حامد و محمود شیخ الاصفیا

خواجه میر حسین المشهور بمیر خورد قدس سره از سادات عظام و بزرگان

این خاندان عالیشان نقشبندیه هست و خرقهٔ خلافت از دست خواجه محمود یافت و برادر وی
هست خواجه حسن نام که ایشان هم از اصحاب و احباب خواجه محمود بود وفات در سال هفتصد و
نوزده هجری است و قبر در موضع وابکنی از مضافات بخارا است مؤلف

چون حسین آن پیر دلبند حسین	صاحب تحقیق سال وصل اوست ۷۱۹
با جمال و حسن شد حسن بهشت	نیز فرما پیر فرزند حسین ۷۱۹

خواجه علی رامتنی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ محمود انجیر فغنوی و کبری
مشایخ خاندان نقشبندیه و لقب وی در سلسله این خاندان خواجه عزیزان علی هست مقامات
رفیعه و کرامات عجیبه داشت و برای حصول قوت حلال بکسب بافندگی مشغول بماند
مولد شریف وی موضع رامتن هست که قصبه بزرگ از مضافات بخارا بدو فرسنگ
واقع است نقلست که شیخ بدرالدین میدانی که از اکابر اصحاب شیخ حسن بلغار است بخدمت
وی حاضر شد و پرسید که و اذکروا الله ذکرا کثیرا که بدان مأموریم ذکر جهر است یا خفی فرمود که
مبتدی را ذکر جهر و منتهی را ذکر خفی نقلست که از خواجه عزیزان علی پرسیدند که ایمان چیست
فرمود که کندن و پیوستن یعنی از دنیا کندن بحق پیوستن و نقلست که خواجه عزیزان اکثر
فرمودی که حسین بن منصور را که پای بلغزید و اگر در آن وقت کسی از فرزندان یعنی مریدان
عبدالخالق غجدوانی بودی هر آئینه امداد وی کردی و او را از مقام وحدت وجودی عروج
دادی نقلست که خواجه سید آتا که ذکر وی سابق مذکور شده همعصر خواجه عزیزان
علی بود و با خواجه عزیزان نااتفاقی داشت روزی از سید آتا به نسبت خواجه عزیزان
کلماتی چند منافی ادب بر زبان آمدند اتفاقاً در همان ایام ترکان تاخت آوردند و پسر سید
آتا را اسیری بردند سید آتا دانست که این حادثه بسبب بی ادبی هست که بخدمت
عزیزان علی از من بوقوع آمد و بمقام معذرت آمده بخدمت خواجه عزیزان علی حاضر شد
و استدعا نمود که توجه نمائید که پسر من بیاید خواجه خاموش بود و چون سفره بگستردند خواجه
عزیزان فرمودند که علی دست بر طعام نخواهد نهاد تا وقتیکه پسر سید آتا حاضر نگردد و بعد از
لحظه بگذشت و حاضران منتظر بودند که ناگاه پسر سید آتا از در درآمد یک بارگی
شوری از اهل محفل برخاست و حیران بماندند و از پسر استفسار حال کردند گفت

که من زیاده ازین نمیدانم که همین وقت در دست جمعی از ترکان گرفتار بوده‌ام و مرا اسیر کرده
بدیار خود می بردند واکنون خود را می بینم که پیش شما حاضرم پس باتفاق همدگر طعام خوردند
و سیّد تا یکی از اهل ارادت آنحضرت گشت نقلست که روزی در خانه خواجه علی فاقه
دو روزه بود و اهل خانقاه از فاقه بنهایت تنگ بودند ناگاه غلامی طعام فروشی که یکی از مخلصان
شیخ بود دیگی پر از پلاؤ و برنج حاضر کرده و برای قبول نیاز نیازمندی نمود خواجه از استحال خورسند
شده و فرمود که دروازه اجابت واست هرچه خواهی بخواه غلام نهایت زیرک بود گفت که دیگر التجا
ندارم همین تمناست که من در ظاهر و باطن بشکل و صورت شما شوم فرمود که این امر باری
عظیم هست که تو طاقت تحمل آن نداری عرض کرد که مراد من همین است آینده اختیار بدست
تست فرمود که بسیار خوب پس دستش گرفته بخلوت برد و بروی نشانده متوجه حال
وی شد بعد از ساعتی بحسب ظاهر و باطن صورت غلام بعینه بصورت حضرت خواجه شد
مگر مستانه و بیهوش بود و تا چهل روز زیست بعد ازان برحمت حق پیوست و خواجه عزیزان
را دو فرزند عزیز بودند هر دو عالم و عامل و عارف کامل که از علوم ظاهری و باطنی بهره وافر
داشتند یکی ازان خواجه خورد و فرزند کلان که خواجه محمد نام داشت دوم خواجه ابراهیم فرزند خورد
وی که بوقت وفات خود خرقه خلافت و سجاده ارشاد بوی عطا فرمود و گفت که اگرچه حق سجاده
نشینی حق فرزند کلان است اما پسر کلان ما را بعد از ما در دنیا چندان قیام نیست لهذا او را
ازین کار معاف داشتیم پس همچنان بوقوع آمد که بعد وفات حضرت خواجه بروز چهلم فرزند کلان
وی هم وفات یافت و خواجه عزیزان را چهار خلفای نامدار یگانه روزگار و صاحب حال و
قال و اهل فضل و کمال بودند و هر چهار بعد وفات خواجه بارشاد طالبان حق مصروف
ماندند که نام نامی هر چهار نامدار بر نام پاک محمد است اول خواجه محمد کلاه دوز که مزار پرانوار
وی در خوارزم است دوم خواجه محمد صلاح بلخی که در شهر بلخ آسوده است سیوم خواجه
محمد یار و وی که مرقد معلی او در خوارزم واقع شده چهارم خواجه محمد باسماسی رحمة الله علیهم
اجمعین و وفات خواجه عزیزان علی بشهادت قول صاحب رشحات و سفینة الاولیا وغیره
در سال هفتصد و بست و یک هجری بتاریخ بست و هشتم ماه ذیقعده است و مزار پرانوار

در خوارزم واقع شده از مولف

گو علی بو تراب رحلت او	قدر عالی و عمر عالی یافت	چون علی شد بجنت العالی
هم علی مجتبی عزیز ۷۲۱ نبی	نیز عاشق ولی عزیز ۷۲۱ علی	وصل او بنده خدادان هست
سال رحلتش چو جستم از خرد آمد ندا	ایضاً چون علی عالی همه والی عالی منزلت	سال او علی یافت در فردوس از شان علی
بار دیگر عارف اهل الیقین جان علی	طالب حق هما بود از عزیزان علی	تاج نور الهی نزول شد جلوه گر دو عالی

خواجه محمد بابا سماسی قدس سره

از خلفای نامدار خواجه عزیزان علی است و مدتی مدید بخدمت پیر روشن ضمیر خود حاضر مانده فائده های عظیم حاصل کرده و چون خواجه عزیزان باشارت غیبی از بخارا در خوارزم تشریف برد خواجه محمد بابا همراه وی بود و مولد و مسکن وی قریه سماسی از توابع قطبیه رامتنی است و از بخارا بفاصله سه کروه واقع است و صاحب رشحات میفرماید که خواجه بهاء الدین شاه نقشبند را بابا سماسی بفرزندی قبول فرموده تربیت فرموده بود و قبل از ولادت خواجه بهاء الدین هرگاه که بابا سماسی بر کوشک هندوان میگذشت میفرمود که ازین خاک بوی مردی می آید که امام طریقت باشد و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان گردد و بعد از تولد خواجه بهاء الدین چون سه روز گذشته بودند گذر بابا بقصر هندوان افتاد فرمود که حالا آن بوی زیاده شده است شاید که آن مرد تولد شده باشد چون این خبر بجد بزرگوار خواجه بهاء الدین رسید نبیره خود را بخدمت خواجه بابا آورد خواجه بعد ظهر بابا تمام فرمود که این طفل فرزند ما است و ما بفرزندی او را قبول کردیم و باصحاب گفت که اینهمان شخص است که بوی او را شنیده بودیم زود باشد که مقتدای وقت و امام طریقت شود و بامیر کلال که خلیفه اعظم خواجه بابا بود فرمود که فرزند خود بهاء الدین بتو حواله کردم تربیت ظاهری و باطنی او ذمه تست زنهار تقصیر نکنی باستماع این معنی روی بزمین آورد و دست بر سینه نهاده عرض کرد که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و خواجه بهاء الدین شاه نقشبند قدس الله سره میفرماید که چون خواستم که متاهل شوم جد من مرا بخدمت بابا سماسی فرستاد و بدین مراد که بابا بموقع کتخدائی من تشریف آرند و برکت قدم حضرت بابا بدین منازل برسد چون بلقای وی مشرف شدم اول کرامتی که مشاهده کردم این بود که در آن شب

و در من نیاز و تضرعی پیدا شده بود بر خاستم و در مسجد خواجه در آمدم و دو رکعت نماز گذاردم و
سر بسجده نهادم و دعا کردم الٰهی قوت کشیدن بلای خود و تحمل محنت و محبت خود ما را عطا
کن چون بامدادان بخدمت خواجه حاضر آمدم فرمود ای فرزند دعا چنین نباید گفت که
الٰهی آنچه رضای تو در آن است این بندهٔ ضعیف را بر آن دار و اگر خداوند تعالی از راه حکمت کامله
خود بدوستی بلا میفرستد بعنایت خویش آن دوست را قوت تحمل بلا هم عطا میفرماید باختیار خود
طلب بلا نباید کرد و گستاخی است بعد از آن طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی باقی ماند
آنرا بمن داد و فرمود که نزد خود نگهدار در خاطر من گذشت که اینجا سیر خوردیم و همین ساعت بمنزل
خود خواهیم رسید این نان را در راه بچه کار خواهد آمد چون روانه شدم من در رکاب دست
به نیاز تمام میرفتم و اگر تفرقه در باطن من پیدا میشد میفرمود که خاطر را از خطرات بیگانه نگاه
میباید داشت و در راه بمنزل یکی از محبان فرود آمد آن محب به بشاشت تمام پیش آمد لیکن
صورت اضطراب بر جبین وی ظاهر بود خواجه باعث اضطراب از وی پرسید گفت
که کاسهٔ شیر دارم اما نان حاضر نیست که بخورم خواجه بمن متوجه شده فرمود که نانی که داری
حواله این کس بکن آخر بکار آمد و تو در دل اندیشه میکردی که بچه کار خواهد آمد و خواجه
باباسماسی را چهار خلفای نامدار بود ند یکی خواجه صوفی سوخاری که قبر وی در سوخار بفاصله
دو فرسنگ از بخارا است دوم خواجه محمود سماسی که فرزند حضرت خواجه است و نیز خلیفهٔ اعظم
وی بود سیوم خواجه دانشمند چهارم میر سید کلال رحمة الله علیهم اجمعین **وفات**
حضرت خواجه محمد باباسماسی در سال هفتصد و پنجاه و پنج است مزار پر انوار در قصبهٔ سماسی است از

مولف چون محمد حامد ذات آلہ	محمد گویان رفت در قصر جنان	ز خلفش مجدد و هم اقبال آمده است
هم محمد متقی جان جهان ۷۵۵	ایضاً در خلد چو از دیار دنیا	مطلوب خدا محمد آمد
تاریخ وصال او ز سرور	محبوب خدا محمد ۷۵۵ آمد	**خواجه میر سید کلال**

قدس الله سره المتعال از اجله خلفای و اعاظم مریدان خواجه محمد سماسی است
در علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اولیای عهد گوی سبقت برده و شرف
سیادت نیز داشت مولد وی قریهٔ سوخار است و بپیشه کلالی مشغول می بود چ

و صاحب رشحات میفرماید که والده شریفه حضرت میر میفرمود که در وقتیکه امیر کلال
در بطن عفت من بود آنوقت اگر گاهی لقمه مشتبه میخوردم بدرد شکم مبتلا میگشتم آخر چون وقفه
میکردم خلاص می یافتم چون این واقعه مکرر شد که بوقوع آمد دانستم که وقوع این معنی بسبب وجود
این طفل است باز در لقمه اعتنا و اهتمام میکردم نقلست که چون میر کلال بعمر شباب رسید
کشتی میگرفت روزی در معرکه کشتی گیران حاضر بود که شخصی در آن معرکه در دل
گذرانید که این سیدزاده کشتی میگیرد و هر آئینه لایق قدر عالی او نیست که این طریق
اهل بدعت است بمجرد خطور این خطره آنکس در حالتیکه نشسته بود بخواب رفت دید
که قیامت قائم شده و آنکس در گل ولای تا بسینه فرو رفته است نمی تواند که بدر آید
ناگاه دید که امیر کلال پیدا شد و هر دو بازوی بدستهای مبارک گرفته از گل بدر آورد
چون بیدار شد معرکه کشتی باختتام رسیده بود میر کلال بوی مخاطب شده فرمود که
از برای همین روز که تو در خواب دیده کشتی میگیریم که مثل شما کسان را که در گل ولای
در مانده باشند بدر رهست برآرم آن شخص بقدم آمد و تائب شد نقلست که در ابتدای
حال روزی هنگامه کشتی حضرت میر قائم و هزارها مخلوق حاضر بود اتفاقا محمد بابا سماسی را بدان
طرف گذر افتاد و بنظاره آن ایستاده خیلی توقف کرد بعضی اصحاب در دل گذرانیدند که
باعث چیست که خواجه سماسی بنظاره این بدعتیان ناکاره ایستاده اند محمد بابا بمین
خطره ایشان بنور باطن واقف شده فرمود که درین معرکه مردی است که بسی مردان
بصحبت و برکت وی بکمال خواهند رسید پس میخواهم که او را صید دام خود کنم و همین
سخن بود که میر کلال را نظر بجانب خواجه افتاد و از غایت جذب و کشش خواجه بشتافت
و خود را بر پای خواجه انداخت و چون خواجه از آنجا روانه شد پا برکاب وی بود تا بخانقاه
آمد و مرید شد و بکمالات ظاهری و باطنی رسید و باز روی کشتی ندید و حضرت
بابا وی را بفرزندی قبول فرمود و بخرقه خلافت نواخته جانشین خود کرد و گویند که خلفای
میر کلال چهار صد و چهارده تن بودند که هر یکی از ایشان صاحب ارشاد بودند وفات
میر کلال بقول صاحب رشحات روز پنجشنبه وقت نماز بامداد هشتم ماه

جمادی الاولی سال هفتصد و هفتاد و دو هجری و مزار گوهربار در قصبه سوخار است

قطعه از مولف
گفت بتاریخ وصالش خرد
سید اکرام شه اسعد کلال

رفت چو با عز و اباقت بخلد
باز بنا گوی محمد کلال ۷۷۲
گفت تاریخ وصال او خرد

میر جهان سید امجد کلال
ایضاً میر جنت مقام چو باعز و وقا
میر سید پیشوا امجد کلال

خواجه بهاء الدین شاه نقشبند قدس الله سره از عظمای اولیای و کبرای خلفای میر سید کلال است امام طریقت و پیر حقیقت و مقتدای شریعت پیشوای اهل سنت و جماعت بود و کرامت ولایت و خوارق در طفولیت از وی بصیر میشد چنانچه از والده ماجده آنجناب منقول است که فرزند بهاء الدین چهار ساله عمر داشت و ماده گاو در خانه بود روزی باشارت بماده گاو کرد و گفت که چنان معلوم میشود که ماده گاو گوساله سفید پیشانی خواهد آورد چنانچه همچنان بوقوع آمد که فرموده بود و نیز خواجه بابا سماسی قبل از تولد وی باصحاب خود بشارت داد که شخصی از مقام قصر عارفان امام طریقت پیدا خواهد شد و هنوز طفل سه روزه بود که خواجه سماسی ویرا بفرزندی قبول کرد و برای تربیت ظاهری و باطنی حواله میر سید کلال نمود و نیز خواجه بهاء الدین سوای آنکه سلسله ارادت بمیر سید کلال داشت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی نسبت اویسی بود چنانچه از آنجناب منقول است که شبی در مبادی احوال در حال جذبه و استغراق بسر مزارات متبرکه از مزارهای بخارا رسیدم و بر سر هر مزار چراغی افروخته دیدم که باوجود موجودگی روغن و فتیله روشنی کم داشتند و فتیله را محتاج بودند که اگر اندک حرکت بایشان داده آید از دهان چراغ بیرون آیند و بخوبی افروخته شوند چراغ را بهمان حال گذاشتم و در و بروی مزار آخرین رسیده متوجه بقبله نشستم و از خود غائب هم مشاهده کردم که دیوار قبله گورستان شق شده و تختی بزرگ پیدا آمد پرده های سبز فرو هشته و گرد اگرد آن تخت جماعتی بزرگ ایستاده در میان ایشان خواجه بابا محمد سماسی را بشناختم و دانستم که از گذشتگان اند پس از آن جماعت شخصی مرا گفت که بر این تخت خواجه عبد الخالق غجدوانی برونق افروز است و این جماعت خلفای ایشان ا[ند]

وبہر یک اشارت کرد کہ این خواجہ احمد صدیق واین اولیای کبیر واین خواجہ عارف ریوگری
واین محمود الخیر فغنوی واین خواجہ علی رامتنی است وخواجہ محمد باباسماسی را خود می شناسی
پس خواجہ عبد الخالق غجدوانی عنایت بحال من کرد وکلاہی عطا فرمود وگفت کہ کرامت این کلاہ
اینست کہ بلای نازل شدہ از برکت پوشندہ این کلاہ دفع شود بعد ازان سخنانے کہ بمبدا
سلوک ووسط ونہایت آن تعلق دارد بامن درمیان آورد وفرمود کہ چراغ کہ باین
کیفیت بتو باز نمودہ اند اشارت است ترا با ستعداد وقابلیت این راہ کہ فتیلہ استعداد را
در حرکت می باید آورد تا روشن شوند وحضرت شاہ نقشبند شرافت وسیادت و
نجابت موروثی داشت چنانچہ حسب قول شیخ شرف الدین محمد نقشبندی صاحب
روضۃ السلام نسب آبائی وی بچند واسطہ بحضرت امام جعفر صادق میرسد بدین طریق
کہ حضرت شاہ بہاء الدین بن سید محمد بخاری بن سید جلال الدین بن سید برہان الدین
بن سید عبد اللہ بن سید زین العابدین بن سید قاسم بن سید شعبان بن
سید برہان الدین بن سید محمود بن سید بلاق بن سید تقی صوفی خلوتی
بن سید فخر الدین بن سید علی اکبر بن امام حسن عسکری بن امام علی نقی بن امام
محمد تقی بن موسی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہم اجمعین ووی
اگرچہ بظاہر توسل سلسلہ بامیر سید کلال داشت اما فیض اویسی از روحانیت خواجہ عبد الخالق
غجدوانی نیز حاصل کرد وپیران صحبت وی خواجہ قثم وخلیل آتا ترکی بودند در رشحات است
کہ چون حضرت شاہ بکمال رسید در آن روز حجاج قربان میکردند فرمود کہ ما ہم یک پسر
داریم در راہ خدا قربان کردیم پس بعد از روز صاحبزادۂ آنجناب در بخارا فوت شد وصاحب
رشحات میفرماید کہ در سلسلہ این خاندان از عہد خواجہ محمود فغنوی تا زمان میر سید کلال
جمیع خواجگان ذکر خفی را با ذکر جہر جمع کردہ بودند چون عہد حضرت خواجہ بہاء الدین رسید
از غیب بذکر خفی مامور شد واز ذکر جہر اجتناب ورزید ووقتی کہ دیگر اصحاب میر کلال
بذکر جہر مصروف می شدند خواجہ بہاء الدین ازان مجلس بیرون میرفت واینمعنی
بر خاطر جمیع اصحاب ناگوار میگذشت آخر اصحاب شکایت این امر پیش حضرت

میر بردند حضرت میر بجواب آن پنج نفر مودتا روزیکه جمیع اصحاب از خرد و بزرگ قریب
پانصد کس در مسجد که تعمیر کرده او بود جمع بودند حضرت میر بجمیع اصحاب و احباب مخاطب
شده فرمود که شما در حق فرزندم بهاء الدین شکایت ها دارند غلط کرده اند و هر چه که از و صادر
هست بفرمان الهی هست و وی بنده کر خفی مامور هست من بعد بخواجه بهاء الدین مخاطب
شده فرمود که حکم و اشارت خواجه محمد بابا سماسی پیر روشن ضمیر خود را در حق تربیت شما بجا
آوردم الحال مرغ هست شما بلند پرواز هست از طرف ما اجازت هست بهر جائیکه خواهید بروید
و از هر شخصیکه فائده یابید مختارا هر چه که نزد ما بود بشما دادیم خواجه بهاء الدین از عنایات حضرت امیر
شکر اندها کرده مرخص شده تا هفت سال بمولانا عارف مصاحب ماند و بعد ازان بخدمت
خواجه خلیل تا دوازده سال مستفید و مستفیض گشت بعد ازان دو بار بسفر حجاز تشریف
برد و درین سفر بکرت ثانی بخواجه محمد پارسا همراه بود و طریق شیخ بهاء الدین نقشبند
مطابق شرع شریف بود و مذهب امام اعظم ابوحنیفه داشت بلکه اکثر مشایخ اینطریق
حنفی مذهب بودند نقلست که از شاه نقشبند پرسیدند که در طریق شما ذکر جهر
و خلوت نیست پس بنای طریق شما بر چیست فرمود که بظاهر با خلق و بباطن با حق و این
شعر بخواند شعر از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ؛ کاینچنین زیبا روش
کم می بود اندر جهان ؛ نقلست که شخصی از شاه نقشبند طلب کرامت کرد و فرمود
کرامت ما ظاهر هست که باوجود چندین بار گناه بر روی زمین میتوانم رفت و زمین از
بار گناه ما غرق نمیشود و نقلست که شیخ قطب الدین نام شخصی از اصحاب خواجه
نقشبند بود خواجه او را فرمود که بکبوترخانه برو و کبوتر بچه بیار چون آورد
یک کبوتر بچه که بجمله کبوتران بسیار خوشرنگ بود و دلش بوی میل کرد او را نزد خود
نگاهداشت و دیگر کبوتر بچگان را نزد خواجه برد چون طعام بختند و خواجه از دست خود
همه اصحاب را تقسیم کرد و شیخ قطب الدین را نان خشک عطا کرد و گفت که تو از
کبوتران حصه خود زنده گرفته لهذا نان خشک یافتی و صاحب رساله بهاویه
در ذکر مقامات نقشبندیه وجه تسمیه و خطاب لفظ نقشبندیه باینجناب میفرماید که حضرت

خواجه پیغمبر بود که من و پدر و مادرم بصنعت کمخاب بافی و نقش و نگاران مشغول بودیم ازین سبب به نقشبند مشهور شدیم ولادت شاه نقشبند در سال هفتصد و بست و هشت و وفات بتاریخ سوم ربیع الاول سن هفتصد و نود و یک هجری ست و مدت عمر شریف هفتاد و سه سال و مولد و مدفن وی دیه قصر عارفان است که بفاصله یک فرسنگ از بخارا است و نقلست که بوقت وفات خود شاه نقشبند هر دو دست بدعا برداشت و در حق همه پیروان دعای خیر فرمود و چون دست مبارک بر روی آورد و نفس مبارک منقطع شد و نیز بوقت وفات خود وصیت کرد که همراه جنازه من کلمه شهادت و کلام الهی نخوانند که بی ادبی ست البته یک شخص بآواز بلند و لحن خوش این رباعی خوانده باشد رباعی

مفلسانیم آمده در کوی تو شیئاً لله از جمال روی تو	دست بگشا جانب زنبیل ما آفرین بر دست و بر بازوی تو

قطعه تاریخ وفات شاه نقشبند که در رشحات آورده است

رفت شاه نقشبند آن خواجه دنیا و دین	آنکه بود شاهراه دین بدولت ملتجی	مسکن و ماوای او چون بود قصر عارفان
قصر عرفان زین سبب آمد بسال رحلتش	از مولدش نقشبند نقش لطفش ازل	آن بهاء الدین شه هر دو جهان
زاهد مشکل کشا تولید او ست	قطب عالی نقشبند آمد عیانش	صاحب مخدوم وصلش آمده است
هم بگو مخدوم نامی است جوان	ایضاً از مولف	شاه والاشان بهاء الدین امام باصفا
آنکه شد روشن بنام او کمال نقشبند	سال ترحیلش چه سرو جست فرمود خرد	آه بهاء الدین امام با کمال نقشبند

شیخ یادگار کن سرونی قدس سره از خلفای نامدار میر سید کلال است و وطنش قریه کن سرون که از بخارا بفاصله دو فرسنگ واقع است داشت و حضرت میر تربیت شاه امیر فرزند سیوم خود را بوی حواله نموده چنانچه شاه امیر بتوجه آن پیر روشن ضمیر بدرجات والا رسید وفات وی در سال هشتصد هجری است

والا رسید وفات وی در سال هشتصد هجری است	یادگار اهل عرفان یادگار
جان نثار اولیای نقشبند یاد ماند از عقل سال وصل او	یادگار اولیای نقشبند

خواجه علاء الدین عطار قدس سره نام نامی وی محمد بن محمد البخاری است و اصل وی از بخارا بود و از اعاظم خلفای و سجاده نشین حضرت شاه نقشبند است و سوای خلافت رشته دامادی هم بحضرت نقشبند داشت و ایام خوردی طبع مبارکش

مائل بفقر بود و بعد وفات پدر مائل بمال پدری شد و بعلم ظاهری اشتغال نمود و هنوز طفل بود که شاه نقشبند بوالده اش ارشاد کرد که هرگاه که علاء الدین بالغ شود مرا اطلاع ده چون وقت بلوغت رسید خواجه خود از قصر عارفان بشهر درآمد و در مدرسه که خواجه علاء الدین در آن تعلیم علم میکرد تشریف برد و دید که خواجه علاء الدین در حجره بر یک بوریا کهنه نشسته بمطالعه کتاب مصروف و خشت پخته بالای بالین نهاده است چون علاء الدین را نظر بر جمال با کمال شاه نقشبند افتاد بتعظیم برخاست و بجای خود بنشاند بعد ازان حضرت شاه بخواجه علاء الدین فرمود که در خانه من دختری است که نسبت بحد بلوغ رسیده اگر قبول کنی تبزویج تو دهم عرض کرد که زهی سعادت این کمترین لیکن از اسباب دنیا چیزی ندارم که به تهیه اسباب آن بخرج آرم فرمود که برای تو و دختر من رزقی ست مقدر و مقرر که از خزانه غیب خواهد رسید ازین غم مدار و ملال در خاطر میار پس عقد نکاح صبیه معصومه خود بخواجه علاء الدین عطار بسته و از بطن عفت آن عفیفه خواجه حسن عطار متولد شد و سوای آن سه فرزند سعادتمند دیگر که بنام نامی خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک علاء الدین موسوم بودند در خانه خواجه علاء الدین عطار بوجود آمدند و بعد از نکاح خواجه علاء الدین بخدمت حضرت شاه نقشبند حاضر شده بکسب طریقت مشغول شد و حضرت خواجه وی را برای کسر رعونیت مولویت حکم داد که بارکشی ترتیب داده و سیب چند در آن نهاده در بازار بفروشند و ازان قوت حلال خود حاصل کنید خواجه علاء الدین بهزار خوشدلی قبول فرموده و بارکش بر سر نهاده در بازار میگشت و سیب میفروخت چون مدتی برین کار بر آمد کارش بلند تر شد و باین درجه رسید که حضرت شاه تربیت همه طالبان راه حق بخواجه علاء الدین تفویض فرمود و بخرقه خلافت و نیابت بنواخت نقلست که در ایامیکه درمیان علمای بخارا که فریقی ازان منکران رویت و فرقه مقبلان رویت و لقای ربانی بودند مباحثه عظیم افتاد هر دو فریق برای تصفیه این اختلاف و اختتام این بحث بخواجه علاء الدین عطار رجوع آوردند خواجه وقفه سه روز در تصفیه این امر درمیان انداخت و بمنکران رویت الهی فرمود که شما سه روز متواتر بوقت حلقه تعلیم طالبان طریقت

تنها بیائید وبعد وضوی جدید نمودند باز بشنیدند این مسئلهٔ لاحل خود بخود بدلشما حل خواهد
شد ایشان همچنان کردند و نوبت سوم آنچنان کیفیتے و کشف انوار الٰهی وارد حال ایشان
گشت که از خود بیخود شده فریاد برآوردند که رویت دیدار الٰهی حق است بعد ازان
دست ارادت بدامان آنحضرت زده تمام عمر در ارادت و خدمت خواجه علاء الدین
ماندند و بمدارج عالی رسیدند و صاحب رشحات میفرماید که چون ایام
وفات خواجه علاء الدین نزدیک رسید بروز دوشنبه دوم ماه رجب سنه
هشتصد و دو هجری مقدسه بیمار شد و بشب چهارشنبه بعد از نماز عشا ازین دار پر
ملال بقرب ایزد متعال پیوست و بتاریخ بستم رجب سنه مذکور چون خزانه مدفون
زمین گشت و بشب اولین کور درویشی که از مریدان وی بود خواجه را بخواب دید فرمود
که آنچه ما را از کرامت الٰهی حاصل شده از تحریر و تقریر زاید است لیکن کمتر ازان این است
که مرا حکم دادند که تا چهل فرسنگ از قبر تو هر کسیکه در زمین مدفون گردد او را به شفاعت
تو بخشند مولد و مسکن و مدفن خواجه علاء الدین عطار موضع جغانیان است رحمة الله علیه

ازمولف علاء الدین چو از دنیای فانی	بجنت یافت از درگاه حق بار	عجب تاریخ وصلش جلوه گر شد
زنور دین علاء الدین عطار	دگر مخدوم هادی انام است	چو خواهی رحلت آنشاه ابرار
دگر باره ولی الله مخدوم	بخوان هم کاشف عرفان تکرار	و قطعه تاریخ وفات خواجه عطار
که درج کتاب روضة السلام است این است		ز دنیا رفت چون آنشاه عطار
که در انشانی گنجد کمالش	سر اعدا شکسته گفت هاتف	امام راستین سال وصالش

خواجه علاء الدین بخاری قدس سره از اجل اصحاب و کرام احباب
خواجه بهاء الدین شاه نقشبند است اول بخدمت با عظمت خواجه میر کلال ارادت
آورد و چندی بخدمت بابرکت وے حاضر مانده تلقین طریقه و ذکر یافت چون حضرت
میر کلال ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست خواجه علاء الدین بخدمت حضرت
شاه نقشبند حاضر شد و تکمیل یافت و یکی از کاملان وقت شد و صاحب ارشاد گردید
و وی بوقت خود صاحب کشف کرامات عالیه و خوارق جلیه بود و استغراق و جذب

بحد کمال داشت که اکثر اوقات در حالت کلام از خود غایب میشد و حسن خلق و شیرین کلامی بحدی بود که هر کسی که یکبار بخدمت وی حاضر شدی باز علیحده نگشتی و در کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن نظیری نداشت و بارها بوضوء عشاء نماز فجر ادا کردی و هر روز در نماز تهجد ختم قرآن نمودی و بعد نماز فجر تا چاشت در ذکر و فکر مصروف ماندی وفات وی در سال هشتصد و دو هجری است از مولف

قدر اعلی یافت در خلد برین

چون علاء الدین ... ولی	سال ... هست شمس عارف فان	هم علاء الدین محب متقی ۸۰۲

خواجه میر عمر بن میر کلال قدس الله سره المتعال از اولیای نامدار و مشائخ ذوی الاقتدار این خاندان است و وی فرزند چهارم سید میر کلال بود و در نظر فیض پدر بزرگوار از همه بزرگ و عزیز و حسب الارشاد حضرت میر نزد خواجه جمال الدین هستانی تربیت یافته و بمراتب کمال و ارشاد رسید **وفات** وی در هشتصد و سته بوقوع آمد از مولف

شد بجنت چون عمر مثل عمر	روح پاک او بحق موصول شد
طرفه سال ارتحال او عیان	از امیر دین عمر مقبول شد

خواجه شاه میر بن میر کلال قدس سره فرزند سیوم خواجه میر کلال است در زهد و تقوی و عبادت و متابعت سنت یگانه آفاق در صدق و محبت طاق بود و برای حصول قوت حلال نمک از صحرای آورده میفروخت و بعد فراغ به تربیت و تلقین طالبان حق می پرداخت **وفات** شاه میر در سال هشتصد و چار هجری است از مولف

میر جنت شد چو با عز و وقار	میر و رشد آفاق امجد شاه میر	گفت تاریخ وصال او خرد
زبدهٔ آفاق امجد شاه میر	ایضاً ...	از قدوم میر صاحب جنت
رحلتش ... ۸۰۴ گو	... رقم میر صاحب جنت	

خواجه عارف دیک کرانی قدس الله باسراره السامی از اعاظم خلفای و کبار اصحاب سید میر کلال است و حضرت میر بار ها میفرمود که مثل این دو تن یکی خواجه بهاء الدین نقشبند دوم مولانا عارف دیک کرانی از خلفای من کسی دیگر نیست و خواجه بهاء الدین هم بعد از فوت سید میر تا هفت سال نزد مولانا عارف یکجا بود و نهایت رعایت ادب و حرمت خواجه عارف مرعی میداشت حتی که چون شیخ عارف بر آب دریا وضو میکرد

شیخ بہاؤ الدین بہاگی که فرزند ازخواجه عارف قدس سره می بود بہاگی وضو می نشست و در راه ها هم از
قدم خواجه عارف قدمی روا نمی داشت و در راه حجاز هم همراه یکدیگر مانند نقلست
که شخصی درسنگی نامی درویشی از خویشان خواجه عارف بود و بذکر جهر اشتغال داشت
خواجه نزد وی میر فرست داد و را منع میکرد که ذکر جهر گفتن کسی را مسلم است که زبانش
از دروغ و غیبت پاک باشد آنکس قبول نکرد و چون ممانعت خواجه دو سه بار بوقوع آمد
وی باز نیامد فرمود که اگر حالا هم ذکر جهر خواهی گفت گاوان و مواشی تو خواهند مرد مگر او
قبول نکرد و بدستور ذکر جهر گفت همه مواشی او در دو روز بمردند درویش بخدمت
خواجه عزیزان رامتنی رفت و شکایت کرد فرمود که حالا هم اگر خیر مطلوب است
بخدمت خواجه عارف برو و بر ماضی معذرت کن و آینده مستغفر شو آخر درویش بخدمت
خواجه آمد و عذر تقصیر خواست و تائب گشت خواجه دعا کرد و گفت که در مواشی تو خدا
برکت دهاد و ببرکت و تاثیر دعای آنجناب درویش در اندک زمانه بسیار مواشی حاصل
کرد و بدام بذکر خفی مشغول می ماند نقلست که وقتی متصل مسکن خواجه عارف دریا بسبب
آنکه سیلی عظیم آمده بود نزدیک رسید سکنای دیه از غرق ترسیدند و رجوع بحضرت
خواجه آوردند خواجه بذات مبارک خود در آب دریا درآمد و فرمود که اگر قدری طاقت داری
مرا از جا ببر ورنه از ارادهٔ غرق و غرق کردن مسکن ایشان چه حاصل فی الحال سیلاب
تسکین یافت و آب دریا بجائیکه بود رسید و خواجه عارف را دو خلیفه کامل مکمل
یکی مولانا اشرف بخاری دوم امیر [illegible] گرامی بودند که بعد وی بمسند ارشاد
نشستند طالبان را بحق [illegible] بمنزل مقصود رسانیدند وفات خواجه عارف
در سال هشتصد و چهار است و مزار پر انوار در قریه ریوگران از توابع بخارا در لب
آب کوبک بفاصله نه فرسنگ از بخارا بر سر راه واقع است از مولف

موز عرفان بخلد والا یافت	عارف متقی شه جنت	عارف جنت شد تاریخش
هم بفرما ولی شه جنت		

میر برهان بن میر کلال قدس الله سره المتعال

فرزند و خلیفه نخستین حضرت میر کلال است در فقر و ریاضت و اتباع سنت و جماعت شافی

عالی ورتبه والا داشت وچون بحد بلوغ رسید میر کلال ویرا برای تربیت ظاهری و
باطنی بشیخ بهاء الدین نقشبند تفویض فرمود چون شاه متوجه حال وی شد حالتی رو داد
که مدام در جذبه قوی وسکر بودی وقطع علایق وخلایق نمود وهرگز با کسی انس وآرام
نمیگرفت **وشیخ نیک بخاری** که یکی از مریدان حضرت میر کلال بود نقل میکند که
هر بار که من با میر برهان ملاقات میکردم وی براه فرط جذب کیفیت باطنی مرا میربود
برای اظهار اینمعنی بخدمت شاه نقشبند رفتم هنوز نوبت بعرض نرسیده بود که
فرمود از امیر سید برهان شکایت داری عرض کردم که آری فرمود در آنزمان که میر برهان
متوجه تو شود تو بسوی من متوجه شو وتصور کن که این وجود من نیست وجود خواجه نقشبند
است بار دیگر بخدمت میر برهان آمدم چون میر متوجه من شد من بحضرت خواجه متوجه شدم
دیدم که حال سید امیر دگرگون گشت وبیهوش شده از پا در افتاد وزان بعد هرگز با تصرف
کیفیت من متوجه نشد **وفات** میر برهان در سال هشتصد وپنج هجری است **از مولف**

میر برهان صاحب برهان ولی | شد چو در جنت وصالش ای پسر
میر برهان شیر دین طیب است ۸۰۵ | نیز برخوان میر برهان نامور

خواجه شیخ محمد قدس سره از کبار اصحاب واحباب
سید میر کلال است از کاملان عهد ومشایخ وقت خود بود **وفات** وی در سال
هشتصد وپنج هجری است **از مولف**

جلوه گر شد در جنان مانند ماه

چون محمد مطلع انوار دین | جان نثار آمد وصال پاک او
هم محمد واقف اسرار دین ۸۰۵

مولانا بهاء الدین قشلاقی قدس سره از مصاحبان خاص ومحبان
بالاختصاص خواجه میر کلال است جامع علوم ظاهری وباطنی ومخزن رموز صوری و
معنوی صاحب آیات وکرامات بود ومولد وی موضع قشلاق است که از بخارا بفاصله
دوازده فرسنگ است واوستاد علم وحدیث خواجه نقشبند وپدر مولانا عارف دیگ
گرانی است وباخواجه شمس الدین کلال وخواجه علاء الدین کن سروی ومولانا
جلال الدین کشی ومولانا بهاء الدین طوابعی وشیخ بدر الدین میدانی که همه خلفای عظام
سید میر کلال بودند بغایت صحبت واختلاط داشت **وفات** وی در سال هشتصد

وسبیر است از مولف چون بهاء الدین ازین دار فنا	رخت رحلت بست و در دار بقا
سال وصل آنجناب محترم	عاشق الصادق بهاء الدین بخوان

خواجه میر حمزه قدس سره

از خلفای خلفای میر کلال فرزند دوم آنجناب است و حضرت میر وی را بنام نامی پدر بزرگوار خود که بنام میر حمزه موسوم بود موسوم کرد و گاهی وی را بنام وی میخواندند بلکه با امیر میفرمود و کرامت و خوارق بسیار از وی سر میزد و در ارشاد طالبان آیتی از آیات الهی بود و هر کسیکه بخدمت وی حاضر گشتی بروز اول بیعت بتوجه وی قلب طالب ذاکر شدی و در سه روز ذکر سلطان الاذکار از هر رگ و پوست طالب جاری میگردید و بعد وفات پدر بزرگوار بسجاده مشیخت نشست و سالها سال بهدایت طالبان خدا مصروف ماند و برای حصول قوت حلال صیادی کردی و آنچه از شکار حاصل میشد سه حصه براه خدا دادی و یک حصه بخرج خود آوردی و کتاب مقامات میر حمزه از تالیف وی است و وفات وی باقوال صحیح در سال هشتصد و هشت هجری است

از مولف	میر حمزه گشته چون میر بهشت
سال وصل آن شه دار الامکان / محرم اسرار بجو هست نیز ۸۰۸	میر حمزه ولی پیر کامل بدان

شیخ جمال الدین بستانی قدس سره

از خلفای کرام و اصحاب عظام میر سید کلال است و حضرت میر وی را بغایت محترم داشتی و فرزند چهارم خود خواجه عمر را برای تربیت ظاهری و باطنی حواله وی فرموده بود و وفات وی در سال هشتصد و سیزده هجری بوقوع آمد از مولف

چون جمال الدین جمال خلد یافت	گو بسال رحلت او سرور
سالک مسعود مهتاب جمال	هم جمال الدین شه دار البقا

خواجه امیر کلان واشی قدس سره

از اجله اصحاب و اعاظم احباب میر کلال است و در قریه واشی که سه فرسنگ از بخاراست سکونت داشت و حضرت خواجه علاء الدین عطار پیش از وصول بملازمت خواجه بهاء الدین نقشبند اول تعلیم ذکر وی کرده بود و وفات وی در سال هشتصد و شانزده هجری ببست و دوم ... یافت

از مولف بعد از آنکه شد ز دنیا در خلد	شهنشاه ابرار میر کلان
وصالش عیان نیز روشن است	

دگر بار سردار میر کلان

بابا شیخ مبارک بخاری قدس الله سره

از اصحاب کبار میر حمزه است وبعض بر آنند که از اصحاب و احباب میر کلال بود الا اینمعنی به ثبوت نه پیوسته که شیخ مبارک که از اصحاب میر کلال است و وی کرمینگی است و در قریه کرمینک سکونت داشت واین شیخ مبارک بخاریست که از خلفای میر حمزه و بزرگان وقت بود وخواجه محمد یار قدس سره باوجود حصول صحبت شاه نقشبند بصحبت وی میرفت و خواجه عمر بخاری و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی وخواجه محمود حمودی و مولانا نور الدین کرمینگی و سید احمد کرمینگی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه نسفی که جمله از اعاظم خلفای امیر حمزه بوده اند بخدمت وی حاضر آمده مستفید و مستفیض میشدند وفات وی در سال هشتصد و هفتم هجریست از مولف

مبارک شد که در خلد برین رفت
همه اهل دل مبارک شاه مقبول
مبارک شاه حق آگاه مقبول
عیان شد ماه [illegible] سالش

خواجه حسام الدین شاشی و بخاری قدس سره

از کبار خلفای میر حمزه است جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در علم طریقت و شریعت و حدیث تفسیر بوقت خود از علمای وقت گوی سبقت برده اصل وی از شاش است و در بخارا سکونت داشت در مبادی حال سلسله ارادت بشیخ محمد سوخی که از کبار مشایخ وقت بود قائم کرد وبعد ازان بخدمت میر حمزه آمد و جامه ارادت پوشید و تربیت تکمیل یافت جذب و استغراق و جمعیت بر طبع مبارک وی غالب بود و در حال و قال طاق و در علم و عمل شهره آفاق و در تحریر پر مذاق و از غایت حلم و کرم و لطف هر کسی که یکبار بخدمت وی حاضر شدی باز علیحدگی ممکن نبود و از نهایت گرمی محبت حقانی آنچنان گرم بود که در موسم زمستان در یخ می نشست و سینه خود کشاده هوا میخورد و آب سرد بر سینه می پاشید و چند سال که به تکلیف وی میرزا الغ بیگ حاکم بخارا در بخارا قاضی شد حلقه مریدان علیحده و حلقه اهل خصوصیت و مقدمات علیحده تربیت میداد و خود در حلقه خصوصیان اخلاص میفرمود و باظاهر اهل خصوصیت بباطن با اهل ارادت مشغول میماند و مقدمات ظاهری و باطنی هر دو فیصل میشدند خواجه عبید الله

احرار نقشبند سیفر باید که چون مولانا حمید الدین والد بزرگوار خواجه حسام الدین شاشی
بمرض موت مریض شد و بحالت نزع رسید خواجه حسام الدین بر بالین پدر حاضر شد
والد را مشوش یافت گفت ای پدر شما را چه حالت در پیش است که باعث تشویش
و پشیمانی است گفت از من چیزی میطلبند که ندارم یعنی از من قلب سلیم میخواهند حیرانم
و ازین سبب در تشویش و پشیمانی سرگردانم گفت که ساعتی بقلب خود متوجه باشید
چون پدر متوجه شد خود هم سر در مراقبه فرو برد و بعد از ساعتی مولانا حمید الدین چشم باز کرد
و گفت جزاک الله فی الدارین خیرا درین وقت چیزی یافتم که در تمام عمر نیافته بودم بعد ازان
چشم پوشید و جان بحق تسلیم کرد **وفات خواجه حسام الدین** در سال هشتصد

و نوزده هجری بیت از مولف	چون بزیر زمین بصورت گنج	شد نهان خواجه حسام الدین
وصل او مهدی ملک سیرت ۸۱۹	هم بخوان خواجهٔ حسام الدین ۸۱۹	**خواجه محمد پارسا قدس الله**

سره نام نامی و اسم گرامی وی محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است و از خلفای
عظیم الشان شاه نقشبند بود در زهد و ورع و تقوی و علوم ظاهری و باطن بوقت
خود ثانی نداشت و در روز اول که خواجه پارسا بخدمت خواجه شاه نقشبند حاضر شد
خواجه اندرون خانه خود تشریف داشت بر دهلیز دروازه رفته دستک زد و خود بیرون
در ایستاد درین اثنا خادمان از کنیزان حضرت شاه از بیرون اندرون خانه بخدمت
خواجه رسید خواجه از وی پرسید که بیرون در کیست عرض کرد که شخصی بصورت متقی
و پارسا بیرون در ایستاده است فرمود که فی الحقیقت پارسا است و نام او هم پارسا
خواهد بود و بعد ازان بیرون تشریف آورد و گفت که نام شما پارسا نهادیم ان شاء الله
اسم با مسمی خواهید بود از آن روز خواجه محمد مخاطب بخطاب پارسا گشت و بهمین نام اشتهار
یافت و صاحب رشحات عین الحیات میفرماید که در زمان خواجه محمد پارسا بحوالی مرزا
الغ بیگ حاکم سمرقند حاکم بخارا شد محدثان ماوراء النهر که بحضرت خواجه نزاع دلی داشتند
از راه بغض و حسد بغرض مرزا الغ بیگ رسانیدند که خواجه محمد پارسا در بخارا احادیث
بسیار نقل میکند که صحت آنها به سند صحیح معلوم نیست با اشاره آن یعنی مرزا الغ بیگ

برای تحقیقات اینمعنی خواجه را نزد خود طلبداشت و خواجه پارسا مع عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند
بود و جمیع اصحاب دیگر اعاظم دانشمندان مجمعی ساخته در سمرقند تشریف برده و مجلسی
عالی مراقب شده و مرزا الغ بیگ هم در ان مجمع بذات خود حاضر گردید اول خواجه پارسا
حدیثی فرمود که حاسدان ازان انکار بود و پرسیدند که سند این حدیث چیست فرمود که
سناد این حدیث بر من ثابت نشده ازین سخن حاسدان خوشدل شدند و بعد ازان
خواجه لمحه مراقب شده فرمود که اگر این حدیث در فلان مسند یافته شود منکران راست
معاندان قبول کردند چرا که کتاب مذکور بالکل نایاب بود و در آنوقت حاضر شدن کتاب
بسیار اشکال داشت آخر خواجه بشیخ الاسلام عصام الدین مخاطب شده فرمود که در کتابخانهٔ
شما در فلان مقام و فلان طاق در زیر فلان فلان کتاب این کتاب مسند موجود است بطلبید
چونکه خواجه پارسا گاهی در کتابخانهٔ عصام الدین نرفته بود و نه گاهی آن مقام ملاحظه
فرموده و نه گاهی وی آن کتاب را در کتابخانهٔ خود دیده بود و ازین سبب حیران بماند
لیکن امتثالاً للامر الشیخ غلام برای طلب کتاب بخانهٔ خود فرستاد و بعد لحظه غلام آن کتاب
را بجنس حاضر آورده و بدست عصام الدین داد خواجه فرمود که این حدیث در فلان
جزو و فلان صفحه و فلان سطر نوشته است ببینید چون کتاب را کشادند حدیث مذکور بجنس
بروایات صحیحه در آنجا نوشته یافتند خروش از اهل محفل برخاست و اهل عناد منفعل
شده باز گشتند و مرزا الغ بیگ بسبب طلبیدن آنحضرت معذرتها کرد و بعزت تمام
باز گردانید و نیز صاحب رشحات میفرماید که بایامیکه مرزا خلیل پسر محمد جهانگیر
که فرزند میر تیمور بود در سمرقند بادشاه بود و مرزا شاهرخ در خراسان حکومت میکرد و خواجه
پارسا گاه گاه جهت کفایت مهمات اهل اسلام رقعه خود بمرزا شاهرخ تحریر میفرمود
مرزا خلیل بادشاه سمرقند را اینمعنی بغایت ناخوش آمد و اهل عناد بسیار تغیری
را در مزاج او راه دادند حتی که مرزا خلیل قاصدی بخدمت خواجه فرستاد و نوشت
که شما را بجانب دشت گوالک رفتن واجب است که اهل آنجا از حلیهٔ اسلام معرّا
اند شاید که از برکت قدوم شما مشرف باسلام شوند و در اصل مطلب او ازینمعنی

ن بود که از ملک من بدر روند چون این پیغام بشنید فرمود که باشید که اول طواف مزارات خواجگان بکنیم فی الحال اسپ طلبیدند و سوار شدند و بهمراهی ملا عبدالرحیم و دیگر خادمان اول بقصر عارفان تشریف بردو بعد از زیارت مزار شاه نقشبند از آنجا بسوخار بر سر مزار میر سید کلال رسید و بعد از زیارت سوار شد و رو بجانب خراسان آورد و فرمود همه را زیر و زبر کن تا زیر ماند و ند زبر تا بدانند که امر و زور میدان کیست و از آنجا در بخارا آمد و همان لحظه خبر رسید که میرزا شاهرخ برای تسخیر ملک سمرقند از خراسان در رسید بعد از آن در چند روز بعد جنگ خفیف میرزا خلیل بقتل رسید و پوشیده نماند که حضرت پارسا دو بار بسفر مبارک بیت الله تشریف برد کرت اولی در ملازمت حضرت شاه نقشبند و کرت ثانی در محرم سنه هشتصد و بیست و دو روانه سفر بیت الحرام از راه نسف و بلخ و هرات بعد از زیارت مزارات متبرکه شد و همه مشایخ عظام و علمای کرام بخارا همرکاب آنجناب بودند چون بمکه معظمه رسیدند مرض صعب عاید حال آنحضرت شد چنانچه طواف وداع در عماری گذارد و از آنجا متوجه مدینه گشت و بعد مشرف شدن بشرف زیارت حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیة بروز پنجشنبه سال هشتصد و بیست و سه بجوار رحمت حق پیوست و متصل قبر عالیه حضرت امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه مدفون گشت در آنوقت عمر شریف وی هفتاد و سه ساله بود و از خواجه ابو نصر پارسا فرزند دلبند خواجه محمد پارسا منقول است که در آنشب که والد بزرگوار من برحمت حق پیوسته بر بالین وی حاضر بودم چون انتقال فرمود حاضر شدم و روی مبارکش را گشادم تا زیارت کنم چشم بگشاد و تبسم فرمود از این سبب قلق و اضطراب من زیاده شد طرف پای ایشان آمدم و روی خود بر کف پای آنجناب نهادم پای خود را بالا کشید الا ان اولیاء

قطعه لابیوتون از مولف
چون ازین دنیا بجنت رخت بست
بادشاه دین محمد پارسا
عارف حق پارسای با کمال
هست محیی الدین محی سال وصال
هم حبیب ذو الجلال آمد عیان ۸۲۳
یار پیر پارسا نور کمال

و در کتاب روضة الاسلام مصنفه حضرت شیخ شرف الدین کشمیری نقشبندی وفات خواجه پارسا روز چهارشنبه بیست و سیوم ماه ذی الحجه سال

هشتصد و بست و دو هجری مندرج است و تاریخ انجاب تصنیف کردهٔ شیخ احمد تمیمی که درج کتاب مذکور هست اینست ؛ چون محمد رفت هاتف گفته است ؛ سال وصلش بدر برج عارفین ؛

خواجه سید شریف جرجانی قدس الله سرهٗ

از جملهٔ منظوران و مقبولان خواجه علاء الدین عطار است اول در مدرسه تیموریه بتعلیم علم ظاهری معروف ماند و بعد از تحصیل علوم بملازمت خواجه علاء الدین عطار رسید و بشرف ارادت مشرف گشت و بمقامات سنیه و حالات علیه رسید و حالات بیخودی و استغراق چنان بر وی غالب شد که از خود هم خبر نداشت **وفات وی** در سال هشتصد و بست و پنج هجری بیست و بسال هشتصد و بست و چار نیز گفته اند

مولف سید اشرف شریف دو جهان ۔ خواجه والا ولی دین حنیف ۔ خواجه دهر است سال وصل او
نیز سید هادی عالم شریف

خواجه عبد الله امامی قدس سرهٗ از اعاظم علما

کبری اولیای خاندان عالیشان نقشبندی هست و خرقهٔ خلافت از دست خواجه علاء الدین عطار پوشیده و میفرمود که اول بار که بخدمت خواجه علاء الدین حاضر شدم خواجه این بیت از زبان گوهرافشان خود فرمود ؎ تو مباش اصلا کمال اینست و بس ؛ تو در او گم شو وصال اینست و بس ؛ **وفات** وی در سال هشتصد و بست و پنج هجری بیست از مولف

امام فلد شه با عز و اکرام ۔ جو عبد الله امام اکبر دین ۔ دو سالش هشت ابد تاج ابرار [۸۲۵]
هم عبد الله پیر رهبر دین [۸۲۵]

خواجه حسن عطار قدس سرهٗ فرزند دلبند خواجه علاء الدین

عطار بود و در ایام طفلی منظور نظر کیمیا اثر شاه نقشبند بدین نهایت که حضرت شاه همه وقت نگاه خواجه حسن را در سایه عاطفت خود پرورش نمودی و ویرا فرزند خواندی نقلست که روزی خواجه حسن با اطفال هم عمر در باغ بازی میکرد و بر گوساله سوار بود و طفلان دیگر پیاده ایستاده درین اثنا شاه نقشبند در باغ تشریف آورد و خواجه حسن را بدینحال دیده تبسم فرمود و ارشاد کرد که زود باشد که خواجه حسن سوار باشد و بادشاه روی زمین در رکاب وی پیاده بدود پس همچنان بوقوع آمد که مرزا شاهرخ بادشاه از غایت اخلاص که بخواجه حسن داشت چون خواجه سوار شدی پای پیاده دو

و در کتاب آنجناب رشحات و صاحب نفحات الانس میفرماید که خواجه حسن جذبه و تصرف و استغراق قوی میداشت و شخصی که بدست بوسی وی مشرف شدی از غایت جذبه از پا در افتادی نقلست که روزی علی الصباح خواجه از خانه فیض کاشانه خود بیرون آمد و کیفیتی عالی داشت دهقانی بر دروازه فیض اندازه ایستاده بود چون نظر کیمیا اثر بر وی افتاده علم لدنی بر دهقان مکشوف گشتند و از علما متبحر شد و صاحب رشحات میفرماید که هر کسی که یکبار بوقت کیفیت نظر بر روی مبارک خواجه حسن کردی بیهوش گشتی و بهر مریضی که توجه موجه مصروف می فرمود فی الحال شفا یافت و نیز از رشحات منقولست که چون خواجه حسن در شیراز تشریف برد مخلصی که بخواجه سخت اخلاص داشت بیمار بود و توجه بر صحت وی بر گماشت از ہاتف غیب ندای در رسید که اگر مرض این مریض را بر خود بگیری البته شفا خواهد یافت پس خواجه توجه فرموده مرض آنکس را بر خود گرفت آنشخص فی الحال شفا یافت و خواجه بهمان مرض بیمار شد و بهمان بیماری برحمت حق پیوست **وفات** خواجه حسن در شب دوشنبه روز عید قربان سنه نهصد و بست و شش هجری است و نعش مبارک وی از [illegible] در موضع چغانیان آورده دفن کردند و خواجه حسن فرزندی بود یوسف عطار نام که بمقام ولایت و مدارج علیا رسیده بود و بعد پدر بر سجاده ارشاد نشست و اکثر طلبا به برکت ارشاد وی بمطلوب رسیدند **از مولف**

با جمال حسن در خلد برین
کن رقم خواجه حسن زینت مآل ۹۲۶

گفت سرور سال نقل آنجناب
هم حسن عطار انوار یقین ۹۲۶

نیز حق بین حق نما نور الیقین

چون حسن رفت از جهان بی ثبات
نیر اکبر امام المتقین ۹۲۶
گو حسن محمود هادی شریف ۹۲۶

شیخ سیف الدین نقشبندی قدس سره

از کبار اصحاب و عظمای احباب خواجه بهاء الدین شاه نقشبند و منظور و محبوب و مطلوب وی بود که تا حیات خویش وی را در روز و شب و شام از خود جدا نفرمود و سیف الدین در قصبه [illegible] که چهار فرسنگ از تاشکند است سکونت میداشت و وی اول تعلیم علوم ظاهری بخدمت مولانا صدر الدین شاشی نمود و چون از تحصیل علوم فراغ یافت بجذب

جاذب حقیقی برای حصول علوم طریقت بخدمت حضرت شاه نقشبند حاضر شده بهمه تن بان
شده و در حصول اینکار مصروف شد و بمراتب اعلی رسید و صاحب نفحات
میفرماید که سه کس مسمی بنام سیف الدین از خلفای خواجه بهاء الدین نقشبند بودند یکی
از ایشان سیف الدین تاروی مقبول است که ذکر خیر او بزبان قلم آمد و دو کس سیف الدین
دیگر یکی ازان سیف الدین منور و دوم سیف الدین عردو است و منجمله ایشان سیف الدین
منور سیف الدین بالافانان است که از اعیان بخارا بود و نسبت ارادت بخدمت
حضرت شاه نقشبند داشت و از غایت زهد و ریاضت بمراتب نیک رسیده بود روزی که
حضرت شاه در کوچه از کوچه های بخارا ایستاده بودند و سیف الدین منور هم بارکاب بجناب
بودند ناگاه شیخ محمد صلاح که شخصی از مشائخ اهل طریقت بود پیش آمد حضرت شاه متوجه
احوال شیخ صلاح شده هر دو بزرگوار باهم روان شدند سیف الدین پیش قدمی کرده چند
قدم پیش از خواجه روان شد بترک ادب نمود خواجه را این حرکت وی از وی سیف الدین
پسند نیامد و بغایت متاثر شده فرمود که سیف الدین باین بی ادبی خود را برباد دادی و
عالم را بر خود خراب ساختی چنانچه بعد از چند روز سیف الدین وفات یافت سیوم
سیف الدین خوارزمی است که اول از محبان و مخلصان خواجه نقشبند بود و آخر
از صحبت کیمیا خاصیت آنحضرت دور و مهجور افتاد و مردود گشت و سبب دور افتادگی
وی آن بود که روزی خواجه نقشبند در خانه سیف الدین بدعوت طعام تشریف برده
و عادت آنحضرت آن بود که بعد طعام شیرین قدری نمک و بعد طعام نمکین قدری
شیرینی از قسم قند یا میوه تناول میفرمود چون آن روز طعام نمکین بود و بعد طعام شیرینی
حاضر شد خواجه بهاء الدین از روی خوش طبعی فرمود که مولانا سیف الدین امروز طعام شما بی و هم شد
این سخن بر وی نهایت گران آمد خواجه از گرانی طبع وی بنور باطن واقف شده و
فرمود که سیف الدین از سخن ما رنجیده شدی آری که در دلی که محبت ده هزار دینار باشد
محبت خدا و حب شیخ در دل او نگنجد چونکه سیف الدین هر وقت آرزو میداشت
که ده هزار دینار زر سرخ نزد او جمع باشد خواجه از اراده دلی او خبردار بود و بعد ازان

خواجه بحالت نهایت رنجیدگی از خانه وی برخاست و باز او را اندرون بار نداد و فرستاده بود که سیف الدین از جناب حق مردود شد تا حیات از مردار خواران دنیا باشد **وفات** سیف الدین مقبول در سال هشتصد و بست و هشت است **از مولف**

قطع کرد از دهر با صد افتراحن	سیف قاطع سیف دین سیف اللسان	وصل او مطلب پیمانی کن رقم
پیر عالمگیر سیف الدین بخوان	**مولانا ابو سعید قدس سره** از کبار اصحاب خواجه	

علاء الدین عطار است و از مقبولان و محبوبان وی و تا حیات خواجه محمد است وی حاضر بود و بعد وفات خواجه علاء الدین عطار بخدمت خواجه حسن عطار حاضر ماند و بهدایت حق مصروف ماند **وفات** وی در سال هشتصد و بست و هشت یا بست و نه هجریست از مولف شیخ سید خواجه بن پیر کمیا رحمة الله علیه ۞ با سعادت کرد چون عزم سفر شد ز دنیا رحمة الله علیه ۔ رحلتش نور هدایت بوسعید ۞ هم بفرما رحمة الله علیه

مولانا کمال الدین قدس سره از اعاظم خلفای و اجلهٔ اصحاب میر حمزه قدس سره است و بعد وفات پیر روشن ضمیر خود بر سجادهٔ ارشاد بنشست و طالبان حق را بمطلوب رسانید و بموضع میدان که دهی از مضافات سمرقند است سکونت داشت و با خواجه میر خورد و میر بزرگ ابنان میر برهان بن میر سید کلال بسیار محبت داشت و آن هر دو بزرگوار هم نعمت ولایت و خرقه از عم خود میر حمزه یافته بودند **وفات** مولانا کمال الدین در سال

هشتصد و سی هجری است **از مولف**		با جمال کمال شد به بهشت
پیر اهل الیقین کمال الدین	گفت سرور بسال رحلت او	مرشد اهل دین کمال الدین

خواجه مسافر خوارزمی قدس سره از مخلصان اخلاص کیش و مصاحبان نیک اندیش خواجه بهاء الدین نقشبند است چون خواجه بزرگ به صحبت حق پیوست خواجه مسافر بخدمت خواجه محمد پارسا حاضر شده سلوک خود بتکمیل رسانید و وی بسیار منکسر بود و بسماع بسیار میل داشت روزی خواجه بهاء الدین در مجلسی که وی سماع می شنید ناگاه وی رسید خواجه مسافر بغایت ترسید و قوالان را خاموش ساخت خواجه بزرگ فرمود که ما نه اینکار میکنیم و نه انکار میکنیم **وفات** مسافر خوارزمی در سال هشتصد و سی [illegible] هجریست

چون مسافر بعیش و جاه و جلال شد ز دنیا مسافر جنت سال وصلش ز دل چو سرور جست
گشت پیدا مسافر جنت ۹۳۳ **مولانا محمد مغاندهی قدس سره** از جمله
مقبولان و منظوران و اخص احباب و اکمل اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند است
مولد وی قصبه مغاند است که دهی بزرگ فیمابین سمرقند و بخارا واقع است و شاه
نقشبند را بر وی کمال نظر محبت و عنایت بود که شب و روز بخدمت حاضر بودی
چون خواجه انتقال کرد بخدمت خواجه محمد پارسا مصاحب ماند و طریقش آن بود که
ادای نماز عشا تکیه بر عصا زده ایستاده میشد و در استغراق عشق و جذب آمده مست
و مدهوش میگشت و تمام شب ایستاده بماند چون موذن بوقت فجر بانگ نماز میکرد در
هوش آمده بادای نماز می پرداخت و مشغولی دوام و استغراق تمام که ویرا حاصل بود
کسی دیگر را از یاران شاه نقشبند نبود **وفات** شیخ محمد در سال هشتصد و سی و شش

بجری هست از مولف	چون ز دنیای دون محمد رفت	سال وصلش بجستم از رضوان
گفت مخدوم دین امام بگو ۹۳۶	آفتاب کرم محمد ۹۳۶ دان	**خواجه یعقوب چرخی**

قدس سره از کبار اصحاب و اجله احباب خواجه بهاء الدین نقشبند بود و عالم بود
بعلوم ظاهری و باطنی و جامع بر امور صوری و معنوی اصل وی از موضع چرخ از مضافات
غزنی است در مبادی الحال چندگاه در جامع هرات و چندگاه در دیار مصر بتحصیل علوم
پرداخت و بعد از تحصیل علوم بجذبه محبت الهی باراده ارادت بخدمت حضرت شاه نقشبند
روانه شد در راه با فقیری مجذوبی ملاقی شد فقیر گفت ای یعقوب زود زود قدم بردار
که وقت آن رسیده است که تو از مقبولان باشی و بر زمین چند خطوط کشید خواجه یعقوب
در دل اندیشید که آن خطوط را شمار کنم اگر طاق باشد کار من مبارک خواهد بود پس شمار
کرد طاق بر آمد بعد از آن در بخارا رسید و فال مصحف بر کشاد بر سطر اول نوشته بر آمد
اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده ازین اشارت غیبی خورسند شد و بملازمت
خواجه آمده دست ارادت بدامن آنحضرت زد و بکسب طریقت اشتغال نمود تا از مقبولان
حق گشت و خواجه یعقوب فرموده است که اول بار که بخدمت خواجه بهاء الدین حاضر

شدم و خواهش ارادت و بیعت نمودم خواجه فرمود که ما از خود کاری نمیکنیم امشب استخاره کنیم اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم پس بغایت سخت آنشب را باتمام رسانیدم و هرگز در تمام عمر شبی سخت تر از آن شب بر من نگذشت بدین اندیشه که آیا مقبول شوم یا مردود علی الصباح باز بخدمت خواجه رسیدم چون مرا دید تبسم شده فرمود که قبول کردیم و پیران عظام و جناب الٰهی قبول فرمود مرا به بیعت و تلقین سرفراز فرمود و تفویض خواجه علاء الدین عطار نمود و در سایه عاطفت خواجه عطار بتکمیل و تربیت رسیدم و یافتم آنچه میخواستم وفات آن جامع الکرامات در قریه هلفتو بسال هشتصد و پنجاه و یک هجری است مزار پر انوارش هم در قریه

هلفتو واقع هست از مولف	شد براوج چرخ چون منزل گزین	حضرت یعقوب مجذوب خدا
رحلتش شمس الهدایت گفته اند	پیر حق آمد و مطلوب خدا	وصل او کامل ولی سیرت یکتا
هم بدان یعقوب محبوب خدا	خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره	

از خلفای اکمل خلفای خواجه بهاء الدین نقشبند است مولد و مسکن وی قریه غجدوان بود و اول بعمر شانزده سالگی بخدمت میر سید کلال حاضر شده بیعت کرد چون حضرت میر در همان ایام وفات کرد بخدمت شاه نقشبند مشرف شده قبول عظیم یافت و تا آخر حیات بخدمت حضرت شاه حاضر ماند و بعد از انتقال خواجه بخدمت خواجه پارسا و خواجه امیر برهان ولد میر کلال و خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا صحبت داشت آن بزرگواران صحبت وی را غنیمت می شمردند و خواجه علاء الدین در ارشاد طالبان و هدایت ایشان آیتی از آیات الٰهی بود و خوارق و کرامات بسیار از وی بظهور آمد و جذب و استغراق بد تمام داشت و عمری طویل یافت و وفات وی در سال هشتصد و پنجاه و دو هجری هست از مولف

شیخ عالم کامل علاء الدین	شد چو براوج قدس سلطان دین	دان ز تحقیق یقین خسرد آگاه
رحلت او بنیکو تر آئین	بنده خاص زنده دل فرما	ام شیدین بادشاه یقین
باز سرور لیسال وصلش گفته است	متقی اهل دین علاء الدین	خواجه حسام الدین

پارسای بلخی قدس سره از اعاظم خلفا و اجل اصحاب خواجه علاء الدین عطار است در مبادی حال بشرف قبول و صحبت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند مشرف گشت

چون خواجه از رکب وفات یافت بخدمت علاء الدین عطار حاضر شده بتکمیل رسید و خرقهٔ خلافت
یافت و تا دم حیات در ارشاد طالبان حق مصروف ماند و وفات وی در سال هشتصد

دو ماه و چار هجری شد ز مولف تاریخ حسام الدین هادی زهد متقی هست	وصال پاک او با طرز رنگین و گرامی پیر فر با پیشوا بجو	چو رفت آن پیر عالمگیر بجنت خواجه درویش احمد

سمرقندی کنیت وی ابو العباس و لقب وی جمال الدین و نامش احمد بن جلال الدین
محمد سمرقندی و خطاب وی درویش است از عظمای اولیا و کبار مشائخ این خاندان است
و وی بحسب ظاهر اگرچه خادم و مرید شیخ زین الدین خوافی است و از وی خرقهٔ خلافت و
اجازت نامه حاصل نموده بود اما ارادت ولی بخاندان خواجه نقشبندیه بغایت داشت
در سفر خراسان و حجاز ماوراء النهر بصحبت خواجه علاء الدین عطار حاضر بود و از برکات مجلس
مقدس وی بحظ تمام محظوظ میگشت و زین الدین خوافی پیر روشن ضمیر وی را از اهل حال بدرویش
احمد توجه تمام داشت و وی را در جامع هرات بامامی مقرر کرده اهل شهر را بوعظ وی ترغیب میکرد
و مولانا درویش وعظ خوب گفتی و خلق بر جمیع خاطر می شنیدند روزی خواجه درویش
در عین وعظ چند اشعار سید قاسم نقشبندی بخواند شیخ زین الدین او را منع کرد که در بر دیگر
ما در وعظ اشعار سید قاسم باز گاهی نخواهی روز دوم بسبب آنکه مولانا درویش را
بخواجگان نقشبندیه تعلق دلی تمام بود باز در وعظ اشعار سید قاسم بخواند ازین سبب
طبع مبارک شیخ زین الدین از خواجه درویش برنجید چنانچه که خلق را از شنیدن وعظ
خواجه درویش منع فرمودی و خود هم تشریف بمجلس وعظ وی نیاوردی آخر کار رونق کار
خواجه درویش سرد شد و در مجلس وعظ وی سوای پنج شش کس هیچکس نماند اتفاقاً
در آن ایام خواجه احرار عبید الله نقشبند از قریه بغنوار از خدمت خواجه یعقوب چرخی رخصت
شده در هرات آمد و چندی در آنجا سکونت ورزید مولانا درویش بخدمت خواجه احرار حاضر
شده گریه آغاز کرد و بجز دنیا از دست شد و عرض کرد که بسبب محبت خواجگان نقشبندیه این
حالت صعب بر من وارد است که اند و ختهٔ سالهای سال من بر باد رفت خواجه فرمود که
خاموش باش و بدستور در وعظ گفتن مشغول شو ان شاء الله کار تو در دین و دنیا با رونق است

بعد ازین بارشاد خواجه احرار کار مولانا درویش بالا شد و در مجلس وعظ وی انبوه مردمان
جمع میشدند گویند از آن مسجدی که مولانا درویش وعظ میگفت گنجائش خلق نماند از این
مسجد در مسجد شیخ تر رفتند و بعد از آن بسبب هجوم خلق منبر را بیرون شهر بردند چون
آنچه لیم شیخ زین الدین رسید هر چند در نقصان آثار وی سعی نمود هیچ پیش نرفت
وفات مولانا درویش احمد در سال هشتصد و چهار هجری است از مولف

روان شد چون ز دنیا سوی جنت	محبت کیش احمد قطب حق بین	بسال رحلت آن شاه والا
بگو درویش احمد قطب حق بین	مولانا عمر بایزیدی قدس سره از افاضل اصحاب	

و اکمل احباب خواجه علاء الدین عطار است در زهد و ورع و تقوی طاق و شهره آفاق
و در خلق قبولی عظیم یافته بود وفات وی در سال هشتصد و پنجاه و پنج هجری است از مولف

ز دنیا چون برفت سوی بهشت	چو شیخ متقی عمر مقتدا	ز مخدوم اقدس بجو سال او
دگر نیز فرما عمر مقتدا	خواجه احمد مسکه قدس سره بجمله احباب و بزرگترین	

اصحاب خواجه علاء الدین عطار است نهایت بزرگ بود و عابد و متقی در ارشاد و طلبا یگانه
و مقتدای زمانه بود خواجه عبید الله احرار نقشبند میفرماید که در مبادی حال مولانا احمد مسکه
از خواجه علاء الدین رخصت حاصل کرده به بدخشان که وطن خاص او بود در رفت چون در راه
آمد بجائی رسید که دختران نوجوان باجمال به آب در آمده غسل میکردند مولانا احمد بمقتضای
بشریت لحظه در آنجا بایستاد و نظری بطرف ایشان کرده راه خود پیش گرفت چون
بخدمت خواجه رسید مجلس عالی و صحبتی بزرگ نزد خواجه جمع بود خواجه بسوی وی مخاطب
شده فرمود که از وقتی که از پیش ما رخصت شدی تا اینوقت هر کاری و کلامی که از تو بوقوع
آمده باشد بیان کن که در طریق خواجگان ما محاسبه است مولانا احمد در کلام آمده همه حالات
بیان کرد چون بمعاینه تقریب معاینه دختران رسید از فرط حیا و شرم اظهار کردن نتوانست
خواجه فرمود که تقریبی دیگر که در همین راه بر لب آب بر قرب آمده باقیست آنرا خود اظهار
کنید بهتر ورنه ما بیان کنیم مولانا در این مجلس شرمنده و پشیمان شده مولانا احمد بحالت ناچار
جمله بوقوع تقریر کرده و آنحال حاصله تمام و پشیمان که از غایت خجالت اثری از ... باقی

نمانده بود فی الحال تائب شد و سر در قدم خواجه آورد و مستغفر گردید **وفات خواجه** احمد مسکه در سال هشتصد و پنجاه و پنج یا پنجاه و شش هجری است **از مولف**

چو احمد جهان رخت سفر بست	دو تاریخ وصالش گشت معلوم	یکی جان جهان مخدوم احمد
دگر احمد ولی الله مخدوم		

خواجه سراج الدین پیرستی قدس سره

مولد وی پیرستان است که وی متعلق قصبه واکنی از توابع بخارا است اول ارادت بخدمت میر حمزه آورد و چون حضرت میر وفات یافت بخدمت خواجه علاء الدین عطار حاضر آمده بتکمیل رسید و از بزرگان نامدار شد وی در مدارج حال کشف الحال آیتی بود و چون شخصی برای زیارت وی از مقام خود قصد آمدن کردی و از جای خویش قدم برداشتی وی فرمودے که فلانی پسر فلانی پیش ما می آید و فی الحال از جای خود برخاستی و بخانه چار مسند داده تیاری طعام کردی و فرمودی که هرگاه که مهمان اراده آمدن بخانه من میکنند مرا از غیب خبر داده میکنند تا برای آدای شرط مهمانداری وی آماده نشوم **وفات** خواجه سراج الدین در سال هشتصد و پنجاه و هفت هجری است **از مولف**

چون سراج الدین چراغ علم و حلم	گشت روشن همچو خور اندر جهان
سرورا سال وصال آنجناب	رهبر کامل سراج الدین بخوان

خواجه نظام الدین خاموش قدس سره

از افضل احباب اکمل اصحاب شیخ علاء الدین عطار است و قبل از رسیدن بخدمت و مشرف شدن بارادت خواجه عطار بسیار ریاضت و مجاهده بکار برده بود و کرامت و خوارق بسیار از وے سر برمیزد چنانچه هرگاه که بیکی مسجد یا خانه تشریف می برد و آن مسجد یا خانه مقفل میبود بانگشت مبارک بقفل اشارت میکرد و قفل فی الحال کشاده میشد و اگرچه لطافت طبع و حلم و علم بحد کمال داشت لیکن صفت جلال بر طبع مبارک وے غالب بود و دلالت کشف الاحوال و کشف القلوب و کشف القبور بر وی چنان روشن تر بود شدی که در غیبت از حال هر یک خبر دادی و هر خطره که در دل حاضرین خطور کردی فی الحال بر آن خبر دادی و خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمود که خواجه نظام الدین در آنگه که در منزل ما مهمان بود روزی نزد ایشان نشسته بودیم

که فرمود آه نسبت گران تر ظاهر شد غالبا فلان کس خواهد آمد بعد از ساعتی آن شخص
در رسید خواجه فرمود بیائید که نسبت شما پیش از شما آمده بود و **صاحب رشحات**
میفرماید که خواجه نظام الدین در مجلس نشسته بود که یکبارگی مرضی لاحق حال خواجه گردید
بطوریکه تمام اندام وی بلرزید و از حالت سردی جامه های پشمین و پنبگی بر وجود مسعود
خواجه انداختند و آتش بر افروختند هیچ تخفیف نشد ناگاه مریدی از در درآمد که بر لب
دریا گندم بر آسیا برده بود و از غایت سردی هوا و موسم سرما می لرزید چون او در رسید
خواجه نظام الدین فرمود که مرا بگذارید و او را گرم سازید که این سرما و لرزه که لاحق حال من است
از سرمای این شخص است هرگاه او گرم خواهد شد منهم گرم خواهم شد فی الحال خادمان متوجه
حال آن مرید شدند و آتش افروخته او را گرم کردند چون مرید گرم شد خواجه هم صحت یافت
نقلست که روزی مولانا سعد الدین نوری که از اجل اصحاب خواجه نظام الدین بود بخدمت
حاضر شده از طرف شخصی شکایت کرد و گفت که آنکس اهانت من بسیار کرده دشنام
داد اتفاقا در آن اثنا آن شخص هم از راه بگذشت سعد الدین نشان داد و گفت که همین
کس است که امروز موجب هتک عزت من شده است خواجه آن شخص را نزد خود
خواند او نیامد و بی ادبانه بغرور و تکبر تمام از راه بگذشت از حرکت بی ادبانه وسینه نائره
غضب خواجه در جوش آمد و بر دیواری که متصل آن نشسته بود صورت قبر تحریر
فرمود آنکس فی الحال بیفتاد و بیهوش شد مردمان بسر او تافتند چون دیدند مرده
بود **نقلست** که روزی خواجه نظام الدین بر لب آب وضو میکرد و شخصی دیگر آب بدهقانرا
بطرف دیگر گردانیده بود دهقان دانست که همین شخص که وضو میکند آب مرا گردانیده
است پس نزد خواجه آمد و از راه غضب و غصه بی تحاشا خواجه را دستک زده در آب
انداخت خواجه در آب درآمد دهقان هم بر زمین بیفتاد و بیهوش شد چون دیدند مرده
بود **نقلست** که مولانا نظام الدین فرمود که روزی حضرت علاء الدین عطار عزم زیارت
مقبره شیخ محمد علی حکیم ترمذی کرد من همراه شیخ رفتم و بهمانجا که بودم متوجه روح پرفتوح
محمد علی حکیم شدم روحانیت حضرت حکیم نزد من حاضر شد چون خواجه علاء الدین بسر

بمزار خواجه حکیم رفت و متوجه شد مزار را خالی یافت و بشعور باطن از حال اصلی واقف شد
چون باز آمد بر عصه بود خواست که بمن مشغول شود و تصرفی نماید من نیز متوجه شدم
خود را مانند کبوتر یافتم و خواجه را مثال شاهباز که در عقب کبوتر در پرواز باشد القصه من
در پیش و خواجه در پس بود و هر جا که میگریختم بدنبال من میرفت آخر مضطر شدم و عاجز
آمدم چون هیچ جای پناه نبود ناچار پناه بردم بجانب حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیة
بروم و از انوار بی نهایت نبوی محو شدم و باز خواجه را مجال تصرف بر من نماند و خواجه از
غایت غیرت بیمار شد هیچکس را باعث بیماری معلوم نبود بعد چند روز شفا یافت و عنایت
بی نهایت بحق من فرمود و گفت که اگر امروز پناه بروح پر فتوح حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم نمی بردی کار تو تمام شده بود و خواجه عبید الله احرار میفرماید که یک روز احرام خدمت
خواجه نظام الدین خاموش بستم در راه به شخصی از دوستان من که خمر خورده بود ملاقات شد
و اتفاق چند سخنان با وی افتاد چون بخدمت خواجه رسیدم مرا دید و فرمود که عبید الله امروز خمر
خورده گفتم نعوذ بالله من شرب الخمر فرمود پس حال چیست که در تو اثر خمر می بینم گفتم که در راه
شخصی را دریافتم که او خمر خورده بود و با وی چند سخنان کرده ام گفت حال او در تو اثر کرده است
و نیز خواجه احرار علیه الرحمة العزیز الغفار میفرماید که یکی از اکابران سمرقند بشیخ اعتقاد عظیم داشت
ناگاه آنچنان بیمار شد که بحالت نزع خواجه برای حصول شفاء وی متوجه شد معلوم شد
که عمر او تمام است و امکان بقاء حیات وی نیست ناچار خواجه آن شخص را در ضمن حیات
خود در گرفت فی الحال شفا یافت بعد چندی به نسبت خواجه تهمتی دروغ واقع شد
که مقتضی به اهانت خواجه بود و آن شخص که شفا یافته بود میتوانست که سعی نموده دفع
تهمت خواجه کند لیکن خویشتن داری کرد و خود را به آن میان در نیاورد این خاطر حضرت
خواجه به نسبت وی گرفته شد و وی را از ضمن حیات خود اخراج فرمود فی الحال بیمار شد و بمرد
وفات خواجه نظام الدین خاموش بوقت نماز ظهر روز چهارشنبه بتاریخ هشتم
جمادی الآخر سال هشتصد و شصت هجری بوده و مزار پر انوار در خیابان هرات است از مؤلف

چون نظام الدین بجنت جست راه	رفت خاموش آن جهان سروری جهان	سال وصل آن شه ضیاء دین

قطب مخدوم جهان آمد عیان	سنده حق ناظر هم تاریخ اوست	نیز مخدوم لقایش کند رقم بیابین

خواجه سعد الدین کاشغری قدس سره از اعاظم خلفای خواجه نظام الدین خاموش و کبرای اولیای خاندان عالیشان نقشبندیه است در اوایل حال بتحصیل علوم ظاهری پرداخت چون از تحصیل فراغت یافت بخدمت خواجه نظام الدین درویش حاضر شده مرید گشت و سالها سال بخدمت پیر روشن ضمیر بخدمت حاضری دوام قیام ورزید و تکمیل یافت و بعد از چندسال باجازت خواجه عزیمت سفر حجاز کرده بخراسان آمده و بسیار بصحبت مشایخ عظام مثل مولانا قاسم تبریزی و شیخ ابویزید پورانی و زین الدین خوافی و بهاء الدین عمر مستفید و مستفیض گشت و از آنجا بار دیگر بخدمت خواجه نظام الدین حاضر شده اجازت سفر حجاز خواست خواجه فرمود که من ترا امسال در میان قافله حجاز نمی بینم از استماع این معنی از رفتن حجاز متوقف شد نقل است که چند گاه خواجه سعد الدین را کیفیتی پیدا شد که هر کرا چشم بروی افتاد بیهوش شدی و اگر نزدیک آمده روبرو نشستی هلاک گشتی پس خواجه چند ماه در گوشه خانه خود گذرانید و گاهی بیرون نمی آمد و هر که نزد وی اراده آمدن کردی بدست اشارت کردی که نزدیک میا تا وقتیکه آن حالت مرتفع نشد از خلوت بیرون نیامد و صاحب رشحات از میر علی که از بعض اصحاب سعد الدین بود نقل میکنند که وی فرموده است که در ابتدا من دکان جامه فروشی داشتم روزی محصل شاهی برای تحصیل محصول بر دوکان من آمد و از حق واجبی زیاده می طلبید و زبان بدشنام دراز کرد در آن وقت حیران بماندم و مولانا را یاد کردم دیدم که خواجه بذات بابرکات خود بر در از دوکان موجود است و دست بر دوش محصل نهاده فرمود که ای بی ادب زبان خود نگاه دار فی الحال لرزه بر اندام محصل ظاهر شد و بر زمین افتاد و بیهوش گشت بعد یک ساعت بهوش آمد و عذر خواه شد و حق واجبی بگرفت و برفت فقیر مولانا میر علی میفرماید که اهلیه من فرزندان بسیار داشت و از طفلی اولاد دلتنگ بود بارها بمن شکایت کرد و بشنیدن بیمار شد چنانکه امید از زندگانی وی منقطع شد چون از زیستن وی نا امید شدم همراه او بخدمت خواجه سعد الدین رفتم و دیدم که در مجلس حضرت خواجه عظیم الشان مستغرق حضور وقت ...

وخلق بی شمار و طلبا هزار در هزار در محفل شیخ الاسلام حاضر شدم که متوقع عرض حال خود بودیم درین
اثنا خواجه را نظر بر من افتاد و از منبر فرود آمده نزد من آمد و فرمود که آن ظالمه را بگو که پیش ازین
نیز یکبار وضع حمل نمودی عفو کردم حالا باز مرتکب همان حرکت نامشروع شدی اگرچه لایق عفو
نبودی اما عفو کردم باید که آینده باز مرتکب باین امر نگردی و بگو که تندرست خواهد شد
ان شاء الله تعالی پس بتعجیل برگشتم که در خانه آمدم دیدم که اهلیه من تندرست است همه حال پیش
وی ظاهر کردم گفت که خواجه راست میگوید دوبار اسقاط حمل کردم حالا توبه کرده ام و مولانا
علاء الدین که از اخص احباب خواجه سعد الدین بود میفرماید که یکبارگی بتقریب تنگدستی
کدخدای خود از خواجه رخصت گرفته در کوهستان بخانه خود رفتم و چند سال در آنجا ماندم
چون علاء الدین زمیندار بودند محصل محصول پادشاه بسیار برایشان ظلم میکرد و زیاده طلبی
مینمود یکبار پیش او رفتم و گفتم که محصول واجبی بگیر محصل بسیار درشت خوئی
کرد و دشنام داد و در دل مولانا آزار یافت و که همشب در خواب دیدم که حضرت مولانا در دست
تیر و کمان میدارند و بدست من داده فرمودند که بر محصل ظالم بزن چون بر محصل تیر انداختم
در سینه او خورد و جان بداد چون روز شد باز نزد محصل ظالم رفتم و اطلاع دادم که امروز یا
فردا بر تو بلای عظیم می آید توبه کن ورنه جان بر نخواهی شد محصل خنده کرد و استهزا نمود و مرا
از مجلس بدر کرد قضارا در همان روز بمرض فالج گرفتار شد و در چند روز بمرد و نیز مولانا
علاء الدین نقل کرد که چون در کوهستان بخانه خود بودم روزی بر درخت بلند برآمده شاخ او
می بریدم قضا کار بر شاخی که نشسته بودم بشکست از شاخ جدا شده بیفتادم دیدم که حضرت
خواجه نمودار شد و مرا از راه گرفته بر زمین نهاد و هیچ آسیبی بمن نرسید چون از وطن آمده
بخدمت حاضر شدم خواستم که قصه افتادن خود از درخت عرض کنم قبل از آنکه عرض کنم
فرمود که مولوی در بیکاره هیچ تعجب نیست افتادن ظالمان دیگر است و افتادن مظلومان
دیگر مولانا محمد رحمة الله علیه که برادر خورد مولانا عبد الرحمن جامی است میفرماید که در
مبادی حال شوق کیمیا و ساختن اکسیر در دل من بسیار بود و روز و شب در فکر ساختگی
نسخه های کیمیا و تیاری آن میگذشت اگر صورتی نمی بست روزی

در بازار هرات از پریشانی و حیرانی بمقام بازار سوق ایستاده در فکر کیمیا مستغرق بودم که ناگاه
خواجه سعد الدین کاشغری از عقب من رسیده هر دو گوش مرا بهر دو دست بگرفت و فرمود
قطعه کیمیائی کنم ترا تعلیم ٭ که در اکسیر و در صناعت نیست ٭ رو قناعت گزین که در عالم ٭ کیمیائے
به از قناعت نیست ٭ این قطعه بخواند و روان برگذشت از همانروز شغل کیمیا آنچنان از دل من
دور شد که بازگاهی خطرهٔ آن در خاطر من خطور نکرد و نیز مولانا علاء الدین میفرماید که در
اوائل حال که بخواهش ارادت بخدمت خواجه سعد الدین حاضر شدم فرمود که ترک تعلیم
علوم کلام باید کرد و بتعلیم علوم باطنی باید پرداخت چنانچه سبق با همه علوم ترک کردم الا سبق
کتاب حدیث که بخدمت میر سید اصیل الدین میخواندم بگذاشتم علی الصباح کتاب حدیث برداشتم و روان
شدم چون چند قدم رفتم دیدم که جسم بحدی گران شده است که گویا بار گران بر سر من نهاده اند و پیش خواجه
تمام چند قدم دیگر برداشتم و دستار خود بر سر ندیدم از برهنگی بسیار شرمنده شدم چون یک دو قدم
دیگر رفتم چادر از کتف من در ربودند و در دو سه قدم دیگر پیراهن هم در گلوی من نماند و بر همه جسم
من سوای ازار هیچ جامه باقی نبود ترسیدم و بدل اندیشیدم که اگر یک دو قدم دیگر خواهم رفت ازار
هم نخواهد ماند و برهنه تن خواهم ماند ناچار واپس شدم و از هر جا که چیزها گم کرده بودم باز
یافتم و بار گران که بر جسم من طاری بود مرتفع شد از کردهٔ خود پشیمان شده بخدمت خواجه
حاضر شدم و رو بروی خواجه مودب نشستم و خواجه در مسجد جامع بمراقبه مشغول
بود ناگاه سر برآورده متوجه من شده فرمود که در طریقت متابعت حکم پیر شرط است
دانستم که آن همه تصرف که بر من بظهور آمده بود بسبب نافرمانی خواجه بوقوع آمده است
و نیز مولوی علاء الدین میفرماید که شبی با جمعی از دوستان اتفاق شنیدن سماع و وجد
افتاد علی الصباح که بخدمت خواجه حاضر شدم دیدم که جمعی از خواص و علما بخدمت حاضر
اند و ترسیده نشستم غائبانه نظری خشمناک بجانب من کرد دیدم که بار عظیم بر من افتاد
گویا کوهی بزرگ بر سر من نهاده اند و نفس من چنان تنگی کرد که بحالت نزع رسید
و عرق از جبین من چون باران چکیدن گرفت مولانا شهاب الدین احمد بیرجندی
که از کبار اصحاب آنجناب بود چون مرا بدین حال دید روزی شفاعت بر زبان آورد

ودرای عفو جرائم من نیاز مند بیا نمود و فرمود که تا نجید انیم که بیزوال ما در رقص و سماع مصروف باشند این فرمود و کف دست راست بر کف دست چپ من نهاد آن بار عظیم که زیر بار آن بودم از سر من مرتفع شد برجستم و روی بر زمین آوردم و آینده از شنیدن سماع تائب گشتم و **وفات** خواجه سعد الدین بقول صاحب رشحات بوقت نماز پیشین روز چهارشنبه هفتم جمادی الآخر سال هشتصد و شصت و هجری است و صاحب مخبر الواصلین سال وفات خواجه هشتصد و شصت ارقام فرموده است و از هر دو اقوال قول اول بصحت مقرون است **از مؤلف**

عقل مشکل گشای عالم گفت	یافت از حق مقام سعد مخلد	سعد دین اسعد زمان و زمین
متقی جمیل سعد الدین	رحلتش پاک از روی یقین	نیز سرور بهار رحلتش خواند
	باز مسعود مرشد کونین	هست سال وصال نقشه دین

خواجه نظام خاموش قدس سره از افضل خلفا و کمل مریدان خواجه نظام الدین خاموش است در علوم ظاهری و باطنی بهره تمام داشت و بر جاده شریعت قائم و مستقیم بود چون بخراسان تشریف برد با سید قاسم تبریزی و مولانا ابو یزید پورانی و شیخ زین الدین خوافی و بهاء الدین عمر صحبت ها داشت و فائده ها برداشت **وفات** وی در سال هشتصد و شصت و چهار است **از مؤلف**

		خواجه سرور جهان شیخ نظام
معدن انوار هادی عزیز	رفت زین عالم تاریخش بجو	محرم اسرار هادی عزیز ۸۶۴

خواجه ابو نصر پارسا قدس سره فرزند دلبند و خلیفه اعظم خواجه محمد پارسا است و بلقب نصیر الدین و حافظ الدین ملقب بود در علوم ظاهری و باطنی عالم و صاحب نفحات الانس میفرماید که خواجه ابو نصر پارسا پایه شریعت و مخزن طریقت بود و در نیکو از مشایخ عظام گوی سبقت برده و چون کسی از سائلان در مسائل دینی و دنیوی از وی سوال کردی اول از زبان مبارک جواب گفتی بعد ازان فرمودی که بکتاب هم رجوع کنیم چون کتاب می کشاد از کتاب همان مقام که در آنجا مسئله نوشته می بود ظاهر میگشت حاجت ورق گردانی نمیگردید و مسئله بطوریکه بیان میفرمود از کتاب همان طور ظاهر میشد وگاهی اتفاق نمی افتاد که خواجه ابو نصر برای تلاش مسئله بکتاب ورق گردانی کرده

باشد و این کرامت وے بود کہ بقفل کشادن کتاب جائے مطلوبہ کہ مسئلہ در آنجا نوشته بود پیدا میگشت و خواجہ ابو نصر شعر دوست بود چنانچہ این بیت از تصانیف وی است شعر صبوری در رہ خورسندی است تا توانی باش و نیکو کن ؛ کار این چار چیز آمد کلید شادمانیها ؛ **وفات** خواجہ ابو نصر در سال ہشتصد و شصت و پنج ہجری است کہ در رشحات این شعر در تاریخ وفات آنجناب تحریر است شعر خواجہ اعظم ابو نصر آنکہ شد ؛ تکیہ گاهش مسند دار البقا ؛ شیر او چون با خدا پیوستہ شد ؛ زین سبب تاریخ شد شیر خدا ؛ ۸۶۵ **از مولف**

نصر چون با هزار منصوری	وصل شد با تو فضل جنت	گو بهر خلد سال وصلش دان
خیر بو نصر بلبل جنت ۸۶۵	**مولانا شهاب الدین احمد خجندی**	

قدس سره از کبار اصحاب و افضل احباب مولانا سعد الدین کاشغری است عالم العلوم ظاهری و باطنی و واقف برموز صوری و معنوی و از جمیع دانشمندان سبقت در دانش و تقوی و زہد و ریاضت گوی سبقت بردہ مولد وی قصبہ خجند است و نام اصلی وی احمد است پیر روشن ضمیر ویرا بخطاب شهاب الدین مخاطب ساخت و از والد ماجد مولانا شهاب الدین نقل است کہ وی فرمود کہ شبی در واقعہ خود را بر کوہ سینا ایستادہ دیدم ناگاہ شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس سرہ از دور نمود ار شد پیش شیخ رفتم و سلام گفتم فرمود کہ حقتعالی ترا فرزند صالح عطا خواہد کہ او را بنام ما مسمی کنی بعد از چند روز فرزندم شهاب الدین احمد پیدا شد نامش احمد نہادم و از خوردی وی آثار بزرگی در وے ظاہر بودند و چون بسن شباب رسید رشید در علوم ظاہری عالم متبحر شد من بعد بجذبہ باذبہ الہیہ بخدمت مولانا سعد الدین مرید شد و بکمالات رسید **وفات** وی بسال ہشتصد و ہشتاد و شش ہجری است **از مولف**

چون شهاب الدین بگیتی شد چو ماه	پرتو افگن شد پی تاریخ آن	
نیر فر آفتاب عارفان ۸۸۶	نیر اکبر شهاب الدین بگو ۸۸۶	

خواجہ قاسم قدس اللہ سرہ از یاران قدیم و مخلصان صمیم و دوستان مقبول حضرت عبید اللہ احرار نقشبند است استغراقی تمام و جذبہ بالا کلام داشت طعام کم میخورد و خواب کم میکرد و حسب الارشاد خواجہ در باغبانی و کار زراعت خواجہ

حضر و سفر همراه بودند و مولانا عبدالرحمن جامی قدس سرہ بسیار محبت داشت و خواجہ احرار را با مولانا قاسم بدین محبت و عنایت بود که بهیچ حال کسے از مریدان خود مثل وی نداشت نقلست که مولانا قاسم پیش از وفات خود به پنج روز بخدمت خواجہ احرار حاضر شد و عرض نمود که یا حضرت میخواهم که خود را فدای شما کنم فرمود که بسیار عیال داری از فوت تو ایشان را مصیبت سخت پیش خواهد آمد عرض کرد که درین باب بجناب الٰهی دعا کردم و مستجاب شده والا آنچه شدنی بود شد پس بمانند و بیمار شد و تا پنج روز بیمار ماند بعد از آن بروز دوشنبه ششم ماه ذی الحجه سنه هشتصد و نود از این دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست خواجہ احرار از واقعه وفات او بنهایت غمگین شد و رقت بسیار نمود و تاریخ وفات مولانا قاسم که از تصنیفات خواجہ احرار است اینست تاریخ

شمع فقر و قاسم انوار وجود ستملک بحر جمع دریا شهود ز انوار کرسته بود از فیض جود
تاریخ وفات او ز فیاض کشود از مولف جناب قاسم آن پیر جهانگیر
که در علم لدنی بود عالم بگو سرور بسال ارتحالش یکی ضامن دگر مخدوم قاسم

خواجہ علاؤ الدین ابهری قدس سرہ نام وی محمد بن موقف و مولد وے قصبهٔ ابهر است که دیهی از قصبات کوهستان است از کبار اصحاب و اجل اصحاب مولانا سعدالدین کاشغری بود اول بتحصیل علوم ظاهری پرداخت چون از تحصیل فارغ شد بشغل درس خوانی اشتغال نمود بعد از آن جذبه محبت الٰهی در رسید و در ارادہ ترک دنیا مستعد شد چنانچه روزے در خانه خود نشسته بود و در ها بسته بودند و در دل اندیشید که دین و دنیا بیکجا جمع نمیشود و لایق آنست که حالا ترک تعلیم کنم درین اثنا از گوشه خانه ندای در رسید که ترک نما و بیا سا از شنیدن این آواز حال بر وی برگشت و از خانه بیرون آمده بگورستان رسید دید که مجذوبے بخم عمر نام در گورستان نشسته است رو بروی وی رفت و در دل اندیشید که اگر این مجذوب هم اجازت فرماید ترک کار دنیا کنم درهمین خیال بود که مجذوب سر بر آورد و گفت که شخصے که ترا امروز از گوشه خانه آواز داد که ترک نما و بیا سا آن من بودم پس برو ترک کار دنیا کن و بیا

که در کار خیر حاجت استخاره نیست زاندم داعیه ترک و تجرید بروی غالب شد و از آنجا
بخدمت خواجه سعد الدین کاشغری حاضر شد و دید که سر در مراقبه انداخته نشسته است
وی هم روبروی وی بنشست خواجه سر برآورد و گفت ترک ماسوا فی الحال دست بدست
خواجه داد و بیعت کرد و بخدمت وی حاضر ماند تا از کاملان کمل شد و خواجه علاء الدین
ابهری فرموده که وقتی بیمار شدم و ضعف آنچنان بر من غالب بود که نقش بستر بودم و دوستان
و خویشان از زیست من نا امید شده بودند روزی در دل آمد حضور خواجه سعد الدین کردم
و سر در مراقبه نهادم چون حضور یافتم برای شفای خود عرض کردم فرمود که بخوان
بسم الله حسبی الله ربی الله توکلت علی الله اعتصمت بالله فوضت امری
الی الله ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله چون فارغ شدم این کلمات در حفظ
من بود بآن مداومت کردم و از علت مرض شفا یافتم نقلست که چون شیخ
علاء الدین همراه شیخ سعد الدین ابهری بسفر حجاز تشریف برد و بمکه معظمه رسید
چند سال مجاوری کعبه مشرف ماند و بصحبت خواجه عبد الکثیر حاضر بود و شخصی ملای
خشک که از علم طریقت بهره نداشت هم حاضر بود و جمعی کثیر از سادات عظام و مشایخ
ذوی الاحترام و علمای عالی مقام نیز تشریف فرما بودند ناگاه آن ملای خشک که منکر حال
درویشان بود دخل در سخنان شیخ کرده شبهات ناحق گرفت و سخنان زیاده از حد خود گفتن
آغاز نهاد خواجه علاء الدین بانگ بروی زد و فرمود که با ادب باش روبروی اهل الله
باین گستاخی سخن گفتن لایق نیست ملا ازین سخن زیاده گستاخ شد و گفت که شیخ
چیزی در جواب اعتراض گفتن چیزی دیگر است خواجه علاء الدین در غضب آمده
نگاه تیز بروی کرد و گفت بگو که چه شبهه داری و کدام اعتراض است تا جواب بگویم آن
شخص خواست که سخن گوید سخن کردن نتوانست و بر روی بیفتاد و بمرد و خواجه علی
بن حسین کاشفی میفرماید که روزی بخدمت خواجه علاء الدین رفتم دیدم که دو طالب العلم
بخدمت وی کتاب مصابیح میخوانند و در حالت سبق ایشان رجوع خاطر بولانا
بطرف طالب علمان نبود در دل خیال کردم که این چه معنی است که طالب علمان

سبق خواندند و مولانا را خیال بطرف دیگر است هنوز این خطره تمام نشده بود که مولانا متوجه من شد و فرمود که بارها بطالب علمان میگوییم که قابل درس گفتن نیستیم که دل ما رجوع بطرف دیگر دارد مگر اینان گفته ما قبول نمیکنند و می آیند پس شما این را بگویید شاید که قبول کنند از بعضی منفعل شده معذرت کردم و مستغفر شدم و نیز غیاث الدین فرزند دلبند خواجه علاء الدین نقلست که متصل خانه ما خانه بود که اکثر اوقات خالی میماند یکشب که شب مهتاب بود آواز سخنان آدمی از آنخانه بگوش من رسید چون آن مدت خالی بود تعجب کردم و بالای بام رفته بطرف آنخانه نظر کردم دیدم که جمعی در رو بروی همدیگر بر تخت نشسته باهم سخنان میکنند فی الحال برگشتم و بخوابگاه خود رفتم علی الصباح چون بخدمت والد بزرگوار خود حاضر شدم فرمود که بابا غیاث الدین بام برآمدن و بطرف خانه همسایه بستر خانه او نظر کردن مناسب نیست آوازی که از خانه همسایه بیاید بحال خود باید بود و فضولی نمی باید کرد **وفات خواجه علاء الدین** روز سه شنبه پانزدهم جمادی الثانی سنه هشتصد و نود و دو هجری است و مزار پرانوار وی نزد مزار خواجه سعد الدین کاشغری است و تاریخ وفات وی که در کتاب رشحات تحریر یافته است

پیر اهل حق علاء الدین که رفت
عقل دوراندیش گفتا رفتنش ۸۹۲
شد ز دنیا علاء الدین مخدوم

روح پاکش شد بجنت بر سریر
از مولف
متقی عالی مکان صالح رقم کن

خواستم تاریخ سال رحلتش
در فردوس والا کرد منزل
ذکر فرما علاء الدین مخدوم ۸۹۲

خواجه برهان الدین ختلانی قدس سره از کبار اصحاب خواجه عبید الله احرار نقشبندی است در خورد سالی بتحصیل علوم ظاهری پرداخته و دستار فضیلت بسته و در سمرقند در کمال علم و دانشمندی یادر بود و میگفتند یکی مولانا زاده عثمان دوم مولانا برهان الدین ختلانی و مولانا برهان الدین بعد از تحصیل علوم تا چهل سال در خدمت خواجه احرار مانده سرمایه سعادت اندوخته در سفر و حضر پا برکاب آنجناب می بود خصوصا در سفری که چون خواجه احرار همراه مرزا سلطان احمد حاکم سمرقند بطرف ترکستان رفت مولانا همراه بود و در آنجا خبر رسید که جمعی کثیر که علما ایشان چهار هزار شتر و چهل هزار

هشتصد و نود و چهار هجری ست از مولدش		پیر و قبلهٔ آن خواجه اکبر بخت
تاریخ پیر فلک بر داشته سر و	از قم شد رحمت حق سیادت سر	زکه کامل ست ولی ۸۹۴ دین اکبر

خواجه ناصر الدین عبید الله بن محمود بن شهاب الدین احرار نقشبند قدس سره

از اولاد امجاد خواجه محمد باقی بغدادی است و در مبادی
حالات در ولایت شاش حکومت داشت و والده ماجده وی از اولاد شیخ عمر
باغستانی است و باغستان از دیهات متعلقه تاشکند است و نسبت شیخ عمر
باغستانی بشانزده واسطه بحضرت عبد الله بن عمر ابن الخطاب خلیفه ثانی آنحضرت
و شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت میرسد و والده ماجده خواجه احرار خواجه محمود شاشی
است که در عهد خود والی ولایت طریقت و هادی راه حقیقت بود و اگرچه خواجه احرار نسبت
طریقت به بسیاری از بزرگان اهل طریقت دارد مگر بحضرت خواجه یعقوب چرخی قدس سره
نسبت خاص در طریقت داشت و سلسله بیعت حضرت خواجه بخواجه یعقوب درست میشود
و صاحب رشحات میفرماید که چون خواجه احرار بعد تحصیل علوم ظاهر از تاشکند
سفر کرد در سمرقند و بخارا و غیره جابجا سیر نمود و بسیاری حضرات را از خلفای والا
درجات خواجه بهاء الدین شاه نقشبند دریافت و صحبتها داشت و تفیض باطن
مستفیض گشت آخر بسمرقند بخدمت سید قاسم انوار که یکی از اولیای کبار بود رسید
و بملازمت مولانا شرف الدین خاموشی صحبتها حاصل کرد و نیز خواجه سراج الدین
پیرستی و مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی و خواجه علاء الدین غجدوانی و غیره
را بعد ازآن بخدمت خواجه یعقوب چرخی حاضر شده دست ارادت و بیعت بدامان وی
زد و در چند سال بخدمتش باغلمت وسے حاضر ماند و تکمیل یافت و صاحب کتاب
روضة السلام میفرماید که چون خواجه شهاب الدین جد پدری خواجه احرار که
یکی از اقطاب وقت بود وقت آخری رسید هر دو پسران خود خواجه محمد و خواجه محمود
را ارشاد کرد که پسران خود را نزد من بیارید تا وداع کنم اول خواجه محمد دو پسران
خود را نزد پدر بزرگوار آورد وداع شدند بعد ازآن خواجه محمود خواجه عبید الله احرار را

فوج را اجازت جنگ داد و چون نائرهٔ جنگ مشتعل شد ناگاه از طرف دشت سیاه ابر
و باد تند برخاست و جهان تاریک شد بحدیکه هیچکس را از طرف لشکر دشمن مجال چشم کشادن نماند
نبود و فوج حاکم سمرقند همچنان جنگ میکرد و هیچ اثر باد و خاک بایشان نمی رسید چنانچه
و سراپرده های فوج دشمن در هوا پریدند و اسپان و قاطران همراه ایشان [illegible]
و خیمهای خود کنده در کوه و بیابان آورده شدند بحدیکه تمام فوج ایشان متفرق شده
جوق جوق رو بگریز نهادند و فوج حاکم سمرقند در عقب ایشان رفته اسپان و قاطران
و اسباب کثیر ایشان بغارت گرفته بشهر آوردند چون فوج ظالم فرار کرد و فوج سمرقند
منصور شد هر چهار عزیزان سر از مراقبه برآوردند و بخدمت آنحضرت حاضر شدند و سلطان احمد
میرزا را از حجره برآورده بر تخت سلطنت نشاندند و از شیخ ابوسعید پسر شیخ ابو الخیر نقل است
که چون خواجه احرار در سرای ابوسعید [illegible] ناگاه بخدمت آنحضرت [illegible] رسیدند و آنجناب
برمن نهایت عنایت میفرمود و در آن اثنا یک زن جمیله پیش چشم من رسید
اتفاق [illegible] نظر من بآن زن [illegible] شد ناگاه از بیرون مکان آوازی
[illegible] ای ابوسعید [illegible] که الا توبه توبه می آید
بشنیدن آن آواز خوف [illegible] بر من غالب شد و آثار شهوت [illegible] زائل شدند
[illegible] از آنجا پیش خواجه حاضر شدم فرمود ای ابوسعید اگر توفیق حق ترا
یاری نمیکرد شیطان ترا از راه برده بود و نیز ابوسعید مرزا نقل کرده که روزی مرا هوس شراب
خوردن در سر افتاد [illegible] ای آوردن در خانه خود نشستم و فکر خود کردم گفتم که چون پاسی از شب
بگذرد کوزه شراب زیر دیوار خانه من بیار که من از بالای خانه دستار خود را آویخته
بالا خواهم گرفت [illegible] که من کوزه شراب آورد من دستار خود را آویختم و دستار
[illegible] چون در بالا کشیدن مشغول شدم کوزه بدیوار آمده در شکست
بسیار ملول شدم و خواب کردم علی الصباح بزیر دیوار رفتم و کوزه شکسته را دور انداختم
و آب آورده زمین را پاک کردم تا بوی شراب زایل شد بعد از آن بخدمت
خواجه حاضر شدم اول سخنی که فرمود این بود که شب آوازه کوزه شکستن

شده تولیدا وازذوق اظهار	دل تاریخ تاج عارفان است	پی تولید او بنویس شمار
مکرم نامور قطب زمان نیز ۸۰۶	بگو تاریخ تولیدش بتکرار	دو صالش عارف مرشد رقم کن ۸۹۵
دگر فرما شه مسعود ابرار	بسال انتقال آن شه دین	بفرما هادی شه دار احرار ۸۹۵
از مولف	رفت چون از جهان بخلد برین	خواجه احرار شیخ عالیجاه
هست کامل ولی شه جنت ۸۹۵	سال ترحیل آن خدا آگاه	است در رقم هم ز خامه سرور

خواجه هادی حق عبید الله — مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی

لقب اصلی وی عماد الدین ولقب مشهور نور الدین ونام نامی وی عبد الرحمن ونام والد
وی مولانا نظام الدین احمد غلامی است که اول در اصفهان سکونت داشت وبعد
زمان بسبب حوادث ایام از آنجا جلا وطن شده در خرجرد جام تشریف آورد و
نسبت آبا واجداد وی بچند واسطه بامام محمد شیبانی رضی الله عنه میرسد وخواجه
جامی را در عمر خوردی آثار بزرگی بر ناصیه حال عیان وباوجودیکه هنوز بعمر بلوغ نرسیده
بود بحفظ قرآن وبتعلیم علوم صرف ونحو ومنطق ومعانی تفضل عظیم یافت ودر صحبت
بدرس مولانا خواجه علی سمرقندی که از اعاظم مدققان روزگار بود بفضیلت تحصیل
جمیع علوم ظاهری فائز گشت بعد از فراغ تحصیل علوم ظاهری باراده حصول علوم
باطنی از هرات بسمرقند آمد وبخدمت خواجه سعد الدین کاشغری حاضر شده مرید شد
وریاضت ومجاهدات شاقه بر خود اختیار نمود وچون جذب عظیم وکیفیت قوی
دست داد وبیهوشانه متوجه سفر کعبه شد ودر اثنای راه چون قدری بشعور ذوق
صحبت وشوق دیدار پیر روشن ضمیر بروی غالب آمد بی اختیار عنان عزیمت بتافت وبخدمت
سعد الدین رسید بعد از آن چندی شرفیاب خدمت خواجه فخر الدین وبرهان الدین وجلال الدین
وشرف الدین ماند من بعد بسعادت ملازمت خواجه ناصر الدین عبید الله احرار نقشبند
مستفید شده تکمیل یافت ودر ظاهر وباطن کامل ومکمل گشت وتا دوازده سال بخدمت
آن اهل کمال حاضر ماند پس از آن از هرات متوجه سفر حجاز شد واز راه نشاپور وسبزوار و
بسطام وغیره بعد مشرف شدن بشرف زیارات حضرات بزرگان در بغداد رسید وطواف

روضهٔ منوره حضرت غوث الاعظم شیخ عبد القادر جیلانی رضی و غیره بزرگان بغداد نموده از
بغداد بدشت کربلا رحلت فرمود و زیارت روضه مطهره سید الکونین امام حسین
و دیگر شهدای کربلا رضی الله تعالی عنهما باز به بغداد آمد و آنجا چند علمای مذهب شیعه بر چند
ابیات کتاب سلسلة الذهب که تصنیف مولانا جامی بود اعتراض آورده با مولانا مستعد
بحث شدند و برای مجادله و مباحثه مجلس عالی ترتیب یافت و علما و صلحا و حکام وقت
حاضر آمدند و از طرف علمای شیعه شخصی نعمت حیدری نام که اشد ایشان بود بمقابله مولانا در
محفل حاضر شد مولانا اول از وی سوال کرد که تو با ما سخن از شریعت میکنی یا از طریقت
گفت از هر دو طریق فرمود که اول موی سبلت خود که دراز و از حد شرع تجاوز کرده است
درست کن تا با تو سخن گوییم و تا وقتیکه موی سبلت تو درست نشود سخن شریعت با تو گفتن
حرام است حاکم بغداد که حاضر الوقت بود حکم کرد که مقراض بیارند مگر مردمان حاضر بی اختیار
بقراض کردند قبل از آنکه مقراض بیارند موی سبلت نعمت حیدری را نعمت عظمی و تبرک
کبری دانسته بدست باکندند از وقوع این حال نعمت حیدری را تاب سخن نماند آخر
خائب و خاسر از محفل برفت و حضرت مولانا از بغداد بمدینه مقدسه تشریف برد و بعد زیارت
روضه مقدسه حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة در نجف اشرف آمد و بزیارت
روضه مطهره امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه باز بمدینه سکینه
و چند روز در آنجا مانده در مکه معظمه فائز گشت و بعد طواف بیت الله و ادای مناسک حج کعبه باز به
مدینه منوره و از آنجا بسیر ملک شام و روم و حلب و دمشق تشریف برد و از آنجا بخراسان آمد و در بلده
بدهر عظیم بصحبت عمدها اولیاء الله و اقطاب روی زمین مشرف شده ترقی درجات ولایت
مستفید و مستفیض گشت نقلست که دهقانی شتری از شتران خواجه جامی خرید ساخت
و زیر بار کشید بعد چند روز آن شتر که زیر بار گران آمده بود در ویرانه ریگ در پا فرو ماند
و بیفتاد و بمرد دهقان واپس بخدمت خواجه آمد و گفت که شما شتر نهایت کمزور و معیوب
و معلول بمن داده بودید که در اندک ایام بمرد حالا از ثمن بمن باز پس بدهید و در و برد خواجه
بی ادبیها که و بدگوئی تو و خواجه ثمن بوی باز پس داد و بانتظار تیز روی نگه نیست چون از خواجه

تشریف آورده فرمود که ای شخص از حال تو غافل نیم انشاء الله شفا خواهی یافت چون
بیمار ستد شفا یافت چنین که گویا گاه بیمار نشده بود خویشانش از وقوع اینحال حیران
بماندند و از بیمار در یافت حال نمودند گفت که از توجه مولانا جامی صحت یافتم و مخفی مباد
که خواجه عبدالرحمن جامی با وجود این بزرگی هرگز اظهار درویشی و کرامت نکرده و کتابها
تصانیف مولانا چهل و چهار بعداد لفظ جام اند چنانچه یوسف زلیخا و سلسلة الذهب و
شرح ملا و غیره در تمام عالم مشهور و معروف اند و هیچکس را برابران جامی سخن نیست **ولادت**
باسعادت مولانا جامی در خرجرد جام بوقت عشا بست و سیوم از ماه شعبان المعظم
سنه هشتصد و هفتده و **وفات** روز جمعه هژدهم ماه محرم در سال هشتصد و
نود و هشت هجری بعد از انتقال خواجه احرار بسه سال بوقوع آمد و مدت عمر هشتاد و یکسال
و مزار مبارک در خیابان هرات است و مولانا جامی را از بطن عفت حبیبه سعیده عفت
خواجه سعدالدین کاشغری که بعقد نکاح مولانا بود چهار فرزند سعادتمند بوجود آمدند اول
صفی الدین که بعمر یکسال رسیده و برحمت حق پیوست و تاریخ وی لفظ فخر است که
سن هشتصد و هشتاد از آن حاصل میشود دوم خواجه ضیاء الدین که ولادت وی
بروز چهارشنبه نهم ماه شوال سنه هشتصد و هشتاد و دو و وفات وی بروز جمعه وقت
چاشت پنجم شوال سال نهصد و نوزده بوقوع آمد سیوم خواجه ظهیر الدین که بعد وفات خواجه
ضیاء الدین بمدت نه سال متولد و بوقت وفات مولانا چار ساله بود و بسال نهصد و بست
و هشت روز پنجشنبه بتاریخ پنجم ماه محرم وفات یافت و فرزند چهارم مولانا که از همه فرزندان
اول متولد شده بود بعد از ولادت یک روز زنده ماند و هنوز باسمی مسمی نشده بود که برحمت
حق پیوست **تاریخ وفات مولانا جامی که درج کتاب رشحات است**

جامی که بود بلبل جنت قرار یافت تاریخه و من دخله کان آمنا جرعه نوش جام حب کبریا وصل او بدر الکرامت گفته ام	فی روضة مخلدة ارضها السما ر **از مولف** صاحب تو قیر گو تو لیداو تا شد از تاریخ حاصل مدعا	کلک قضا نوشت ازان بهر رحلتش خواجه جامی ولی ساقی جام نیر والی جهان مشکلکشا نیر قمر خواجه جامی بزرگ

بهر وصل آن امام اولیا
زاهد دین دان سنین عمر او

نیز جامی ماه ذیلش مخدوم جام
باد فضل بر وحش دائما

بهر سال رحلتش خوان سرورا
سید میر عبد الاول

قدس سره از اصحاب نامدار و مخلصان جان نثار خواجه احرار ست در مبادی حال
از نیشاپور بملازمت حضرت خواجه بماوراء النهر آمد و بیعت کرده بصحبت دوام ممتاز
شد و مدت هفت سال بصحبت مشرف ماند و خواجه احرار وی را بفرزندی قبول نمود
صبیه شریفه خود را بعقد نکاح وی آورد و آن شریفه را از حضرت میر سه پسر و دو صبیه بوجود
آمدند که هر سه پسر بمیر کلان و میر میانه و میر خورد مشهور بودند **وفات** حضرت
میر بتاریخ اول ماه ذی الحجه سنه نهصد و بیست از مولف

یافت چون آخر مکان اندر بهشت

عبد اول پیر میر محترم
نیز زاهد عبد اول حق پرست

سید کونین مخدوم آمده است
هم بگو سرور ز پیر محترم ۹۲۰

سال آن روشن ضمیر محترم

مولانا شمس الدین

محمد روجی قدس سره از عظمای اصحاب و کبرای احباب خواجه سعد الدین کاشغری
است و از فیض یافتگان صحبت مولانا جامی جامع علوم ظاهری و باطنی و مظهر رموز صوری
و معنوی بود و در جامع هرات طالبان را بحق دعوت مینمود مولد وے قریه روج است
که بفاصله نه فرسنگ از هرات واقع ست و صاحب رشحات میفرماید که
قبل از ولادت مولانا شمس الدین والدش را پسر بود بعمر پنج ساله فوت شده بود
ازینجهت نهایت غمگین میبود شبے حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة را
بخواب دید که میفرماید دل خوش دار که از جناب حق ترا پسرے عطا خواهد شد که صاحب
دولت دین و دنیا خواهد بود و عمر دراز خواهد یافت من بعد چون شمس الدین متولد
شد در ایام خوردی آثار بزرگی بر ناصیه حال وی عیان بودند و پدر وی تاجر و سردار
قبیله خود بود و خواجه شمس الدین بارها رسول الله صلی الله علیه وسلم را در خواب دید و از
روح پر فتوح نبوی فیضها یافت و چون از تحصیل علوم ظاهری فراغت یافت
خواجه سعد الدین حاضر شد و دست ارادت بدامن آنحضرت زد و به تکمیل رسیده
بعد از وفات خواجه سعد الدین تا حیات مولانا عبد الرحمن جامی بخدمت وی حاضر بوده فوائد صحبت

حاصل میکرد نقلست که وقتی خواجه شمس الدین سه شبانه روز در مسجد جامع مشغول بود و هیچ طعام نخورد روز چهارم شعلهٔ آتش جوع اشتعال یافت برخاست و بتلاش طعام قدم از مسجد بیرون نهاد و هاتف غیب آواز داد که حیف تو صحبت ما را بنانی فروختی چون بشنید پای باز پس کشید و یک طمانچه سخت برروی خود زد و بهمان طریق در مسجد رفته مشغول شد ناگاه مردی نورانی که گاهی او را ندیده بود حاضر شد و خوان طعام پیش نهاد و غائب شد غالباً او خضر بود برخاست و طعام خورد و بخدمت خواجه سعد الدین پیر روشن ضمیر خود حاضر آمد هنوز سخنی از زبان نه گفته بود که فرمود مولانا شمس الدین آنچه از غیب است بی عیب است نقلست که در هرات شماری بود فاسد و بدکار و به بلای خمر خواری گرفتار روزی خواجه شمس الدین از خانقاه مولانا سعد الدین کاشغری تشریف می آورد چون در عمارت مدرسهٔ سلطان حسین مرزا رسید آن معمار در آنجا معماری میکرد چون خواجه را دید از دیوار بزیر آمد و بحسرت تمام در روی پر نور آنحضرت بدید مولانا هم بسوی وی نگاهی کرد گویا آن نظر تیری بود که در سینه او خلید بیقرار شد و بدنبال خواجه روان گردید چون در مسجد رسید وضو کرد و مرید خواجه شد و بسعادت دارین رسید و شیخ محمد روجی میفرماید که در ابتدای حال مرا آرزوی آن بود که حضرت پیغمبر علیه الصلوة الملک الاکبر را بخواب بینم روزی بخدمت والده ماجده خود رفتم وی کتابی تند خود داشت و در آن کتاب نوشته دیدم که هر کسیکه این دعا شب جمعه صد بار بخواند رسول الله صلی الله علیه وسلم را در خواب بیند اتفاقاً شب آینده شب جمعه بود رخصت خواندن دعا از والده خود گرفته بخلوت خانه خود رفتم و دعا را بترتیب خواندم و سه هزار مرتبه درود شریف بران ازدیاد کردم چون بخواب رفتم در واقعه دیدم که حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم تشریف آورده و جمعی کثیر بخدمت حاضر است و مکاتبات نوشته در اطراف عالم روانه میسازند و نویسنده می نویسد و املا آن حضرت صلی الله علیه وسلم میکنند و کاتب مکاتیب مولانا شرف الدین عثمان زیارت گاهی ست و مادر من نیز بخدمت حاضر ست و منهم بهمراه والده روبروی آنحضرت ایستاده ام درین اثنا والده من عرض کرد

که یا حضرت پسر یکه وعده فرموده بودید که دراز عمر و صالح خواهد بود همین پسر است
آنحضرت نظر فیض اثر بجانب من کرده تبسم فرمود و ارشاد کرد که آری این فرزند موعود
است پس حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بشیخ عثمان کاتب مکاتیب
اجازت داد که مکتوبی برای این پسر بنویس مولانا کاغذی بشتماهه سه سطر تحریر کرده
و به زیر آن سطور مثل گواهی مردمان که در قباله ها می نویسند جدا جدا چیزی بنوشت و پیچیده
بدست من داد و من روان شدم و با خود گفتم که مضمون مکتوب را ندانستم ازین سبب
بازگشته بخدمت آنحضرت آمدم و عرض کردم که یا رسول الله ندانستم که درین کاغذ چیست
آنحضرت کاغذ از دست من گرفته بخواند و من بیکبار خواندن آن مضمون را یاد گرفتم و آنحضرت
باز کاغذ پیچیده بدست من داد و میخواستم که باز چیزی بپرسم که همدرین اثنا از خواب بیدار شدم
دیدم که مادرم شمع در دست گرفته بر بالین من ایستاده است چون مرا بیدار دید پرسید
که شمس الدین محمد چیزی در خواب دیدی گفتم آری گفت آنچه تو در خواب دیدهٔ من نیز
دیده ام و تمام احوال از سر تا پایان فرمود ولادت شیخ شمس الدین محمد در شب
برات چهاردهم ماه شعبان سال هشتصد و بست بوده و وفات بروز شنبه وقت
چاشت شانزدهم ماه رمضان سال نهصد و چهار بوقوع آمد و بروز یکشنبه هفدهم
رمضان نعش مبارک ویرا بخیابان بردند و بعد ادای نماز جنازه بر تخت مزار در
عقب خواجه سعد الدین دفن کردند و بعد از چهارده ماه باز نعش را از آنجا بر آورده بگاذر
بردند و در حضیره که خواجه شمس الدین برای خود تعمیر کرده بود چون گنج بخاک سپردند قطعه

تاریخ وفات که درج کتاب رشحات است ❖ ❖ ❖ ❖ ❖

شیخ روحی که بود در استغراق	زبدهٔ عارفان روی زمین	کرد پرواز از نشیمن خاک
روح پاکش باوج علیین	مرشد عصر هست تاریخش	کاتفاقات گشت کشف یقین
از مولف	گشت شمس الدین چو روشن جهان	سال تولیدش بقول صفیا
مهربان محبوب شمس دین بخوان	نیر شمس الاصفیا اهل صفا	هست وصل او ولی پرنور شمس
هم بخوان مهدی مکرم مقتدا	هادی اسلام شمس الاکرمین	گشت واصل بهر سال انتقالش

خواجه محمد یحیی قدس سره فرزند دوم خواجه عبید الله احرار نقشبند است بغایت محبوب
و مطلوب و مرغوب حضرت خواجه بود که خواجه وی را در حیات خود قائم مقام خویش ساخت و تولیت
خانقاه عالیجاه هم بوی عطا فرموده خواجه محمد یحیی را با خواجه محمد روجی بسیار محبت بود که برای ملاقات
وی چند بار از سمرقند بهرات تشریف آورده نقلست که روزی خواجه محمد یحیی بمقام قریه
قرشی بعد نماز پیشین بحضرت خواجه احرار والد بزرگوار خود خلوت داشت و عرض احوال
باطنی خود مینمود چندانکه اول وقت عصر در رسید مؤذن که ازین خلوت بیخبر بود بانگ
نماز گفت باستماع بانگ نماز خواجه احرار از خلوت برخاست و کار خلوت ناتمام ماند از وقوع
اینحال خواجه یحیی را در دل گذشت که مگر اصحاب خواجه بر خلوت ما رشک برده خواسته اند
که کار ما ناتمام ماند و بخلوت ما فتوری واقع گردد و برای همین مؤذن را بوقت بانگ نماز
اشارت کرده اند که او بانگ نماز گفت و صحبت ما را برهم زد و بسبب این خیال متغیر شده
بیرون آمد و بجماعه حاضرین مخاطب شده گفت که صاحب ما پیر و هم مجلس حضرت خواجه بشما مبارک
باشد و همان وقت بی حصول رخصت از والد بزرگوار سوار شده عازم سفر حجاز گردید و خادمان
خود را فرمود که در پس با آهستگی بیایند چون اصحاب ازین حال خبردار شدند در میان ایشان شورشی
و غوغای بیفتاد و حقیقت حال بحضور خواجه عرض کردند و حضرت خواجه مولانا عبد الرحمن
جامی را بتعجیل تمام برای باز گردانیدن خواجه یحیی مامور فرمود که بخدمت وی رسیده واپس
آرد چون مولانا جامی بخدمت گرامی خواجه یحیی رسید هر چند فهمانید مؤثر نیفتاد ناچار واپس آمده
عرض حال بخدمت خواجه کرد خواجه هیچ جواب نداد چون خواجه یحیی بمقام مرو در رسید تپ
محرق عارض حال وی گشت بحدیکه از طاقت طاق گشت و بوقتیکه اراده حاضری خدمت
والد میکرد تپ مفارقت میکرد و باز که روانه سمت حجاز میشد تپ بهمان حال عود میکرد و بحالت
ناچاری باز پس آمده بخدمت والد ماجد حاضر شد چون چند سال برینحال بگذشتند باز اراده
سفر حجاز نموده مولانا سید حسین را که از اعاظم اصحاب خواجه احرار بود شفیع آورده برای حصول
اجازت بخدمت پدر بزرگوار فرستاد و مولانا حسین درین باب بجناب خواجه عرض
کرد فرمود که از محمد یحیی بپرسید که مطلب از رفتن سفر حجاز چیست چون مولانا حسین

از خواجه یحیی باعث شوق سفر رسید گفت که این حدیث نبوی مرا عازم سفر حجاز کرده است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است که من زارنی میتا فکانما زارنی حیا بعد از استماع
این جواب محمد حسین درین باب بجناب خواجه عرض پرداز شد و گفت که غرض صاحب زاده درین
سفر محض حصول زیارت روضه منوره نبوی است فرمود که بعد سه روز جواب این سوال
گفته خواهد شد پس شب سیوم از اقتضای احوال خواجه یحیی رسول الله صلی الله علیه وسلم را در خواب
دید که ظاهر شده فرمود که پدر نور العین جوان خواجه احرار تشریف آورده حضرت رسالت
خواجه را بطرف راست نشانیدند و محمد یحیی را روبروی خود اجازت نشستن داد و هرسه در مراقبه
شدند بعد ساعتی چون محمد یحیی چشم بکشاد دید که صورت پدر بزرگوار او هم بصورت حضرت پیغمبر
شده است و در صورت حضرت پیغمبر و خواجه اکبر هیچ تفاوتی و تجاوزی نیست علی الصباح
چون بخدمت والد بزرگوار حاضر شد خواجه فرمود که با محمد یحیی امشب جواب سوال شما
حاصل شد باقی این خیال سفر از سر دور کنید که حالا پیر شده ایم و دیدار چند روزه غنیمت است
و قصه شهادت خواجه محمد یحیی بدینطور است که چون شاه بیگ خان مغل بر ولایت
سمرقند استیلا یافت در اول ماه محرم سنه نهصد و شش باغوای امرای خود که از قوم
شیعه امامیه بودند حضرت خواجه را مواخذه کرده جمیع جهات و اموال و اسباب املاک خواجه
یحیی را بقبضه خود آورد چونکه امرای شاه بیگ آماده بر قتل و شهادت خواجه یحیی بودند و شاه
بیگ از اراده ایشان خالی بود لهذا شاه بیگ خواجه را بجمیع عیال و اطفال اجازت سفر خراسان
داد آنحضرت بجواب فرمودند که درین ایام آنچه شدنی است خواهد شد که والد بزرگوارم
بارها این امر خبر داده اند مگر موقوف بر وقت و مقام است پس از سمرقند روانه شدند
چون بقریه کسراب که از مضافات تاشکند است رسید تاریخ یازدهم ماه محرم سنه نهصد
و شش هجری بود که ناگاه جمعی کثیر از قوم ازبک فرستاده امرای شاه بیگ در آنجا
رسیدند و خواجه را با دو فرزند ارجمند که خواجه محمد ذکریا و خواجه محمد عبد الباقی بودند بشهادت
رسانیدند و دیگر متعلقان را در سمرقند واپس بردند و آنروز در سمرقند گویا قیامتی قایم بود
سکنای تمام شهر بر جنازه خواجه و فرزندان وی حاضر بودند و بعد نماز جسم مبارک هر سه شهید از انجا

چون خزانه در زمین دفن کرده‌اند رحمة الله علیهم رحمة واسعة و مخفی نماند که خواجه محمد یحیی را
سه پسر در صحبت سعیده بودند و جمله هر سه فرزندان یحیی خواجه ذکریا دوم محمد عبدالباقی
همراه پدر بزرگوار بشهادت رسیدند سیوم خواجه محمد امین بود که بعد شهادت پدر بر مسند
ارشاد بنشست

تاریخ وفات خواجه محمد یحیی از مولف

شیخ یحیی وحید کامل عصر	اکمل سعد هست سعد و سعید	یافت حق را هر آنکه او دریافت
دید حق را هر آنکه او را دید	کرد رحلت چو زین جهان فنا	روح پاکش باوج خلد رسید
سال ... جان نثار شد تاریخ	نیز قطب کبیر مرد شهید	

مولانا اسماعیل

قیرکی قدس سره از جمله اصحاب قدیم و محبان صمیم خواجه احرار نقشبند بود و پدر
بزرگوار وی خواجه سیف الدین مناری از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند بود که ذکر
خیر وی بموقع وی تحریر گشته و مولانا اسماعیل خواجه سلیمان نام داشت که از اخص تلامذه
و مریدان خواجه محمد پارسا بود و هر دو بزرگوار عالم عامل و عارف کامل بکمالات ظاهری
و باطنی آراسته بودند و صاحب رشحات میفرماید که در سلک اصحاب کبار خواجه
احرار چهار کس موسوم باسم اسماعیل بودند اول مولانا اسماعیل قیرکی فرزند خواجه سیف الدین
مناری که در تاشکند بقبول و شرف بیعت مقبول و مشرف شد دوم مولانا اسماعیل
قمری است وی عالم دانشمند و متقی بود و از هرات بسمرقند آمده بشرف ملازمت
مشرف گشت و آخر بسبب دماغ علمی از صحبت حضرت خواجه مهجور ماند و در مدرسه بشغل تدریس
مشغول گشت سیوم مولانا اسماعیل بود که خواجه احرار ویرا بمقابله مولانا قمری خطاب مولانا
شمسی بخشید و بهمین اسم اشتهار یافت و خواجه احرار ویرا در مدرسه تاشکند فرستاد که بتدریس
مصروف باشد و وی مدت العمر در آن مدرسه بتعلیم خلق مشغول بود چهارم مولانا اسماعیل
ثالث و وجه تسمیه او به مولانا اسماعیل ثالث آن بود که در آن وقت مولانا
اسماعیل قمری و شمسی هر دو بخدمت حاضر بودند چون این اسماعیل حاضر
آمد بمولانا اسماعیل ثالث موسوم شد نقلست که چون مولانا اسماعیل قیرکی از
هرات بسمت سمرقند باراده بیعت حضرت احرار روانه گردید قبل از آمدن او بچند روز

خواجه احرار بخلفای نامدار خود فرمود که شخصی مولوی قابل از هرات نزد ما می آید بعد چند روز مولانا اسماعیل حاضر شد و خوشه انگور در دست داشت در دیوی خواجه آمده نشست بروز اول بلکه بهمان وقت خواجه آنقدر توجه موجه بسوی مولانا مصروف فرمود که از غایت استغراق و بیخودی خوشه انگور از دستش بیفتاد چون بهوش آمد دست بیعت آن دستگیر عالم در زد و مولانا مرد قد آور و قوی هیکل بود و محنت کش تا حیات خواجه در سفر و حضر بارکاب آنجناب بماند و بعد از وفات پیر روشن ضمیر بحرمین الشریفین تشریف برد و همانجا در سال نهصد و هشت وفات یافت رحمة الله علیه از موءلف

رفت چون مثل خلیل اندر بهشت | پیر اسماعیل شیخ با تمیز | ارتحالش مرد فدا اشد هی بخوان
زاهد دین خواجه اسماعیل تمیز

خواجه سید حسین قدس سره از اعاظم اصحاب

و احباب خواجه احرار بود چون والد بزرگوارش از ایام طفولیت وفات یافت والده ماجده وی از خورد سالی او را بخدمت حضرت خواجه تفویض نمود تا در سایه عاطفت آنجناب پرورش یافت و شیخ کامل و مکمل شد نقلست که چون والده سید حسین ویرا بخدمت خواجه احرار آورد بخیال بود اتفاقاً بوقت حاضری وی روبروی خواجه ظرفی پر از عسل حاضر بود حضرت خواجه از وی پرسید که ای کودک چه نام داری عرض کرد که عسل خواجه از نجواب متبسم شد و فرمود که چون دریاد عسل نام خود گم کرده انشاء الله تعالی شیرین تر از عسل خواهی شد و قدری از عسل هم بخواجه حسین عنایت فرمود پس بهمه قابلیت و کمال شیرین لسانی خواجه حسین از تاثیر همان عسل بود که بروقت خوش بوی عنایت شده بود وفات خواجه حسین در سال نهصد و نه هجریست از موءلف

رفت چون زین جهان بخلد برین | با صفا سید بهشت حسین | بهر تاریخ رحلتش سرور
شد ندا سید بهشت حسین

خواجه احمد قدس سره از کبار اصحاب و عظما

احباب عاشق جانباز محرم راز خلیفه راستین خواجه احرار است در فقر و تجرید و ورع و تقوی و زهد و اتباع سنت مقامی عالی داشت گویند که تا سی سال از غایت زهد و ریاضت خواب نکرد و بپهلو نشد بر زمین فرش و بستر ننهاد و هیچ قوتی بدست نیاورد خواجه احرار

صدها بار در حق وی فرمود که خواجه محمد زاهد هم باسمی است جد ازل که نام وی زاهد نهاده
کار زهد و تقوی و هم بنام وی نوشته گویند که خواجه محمد زاهد چون در عبادت نشستی اصلا
خود بجا نیکه نمازها بسیار می بودند گفتی وی که خواب چشمش را تسخیر ساختی اگر بود چون در خانه
بودی بوقت عبادت رسنی در گاوی خود بسته تشقفت آویختی بدین مراد که اگر خواب غلبه
کند بسبب کشش رسن بیدار گردد **وفات** آن جامع کمالات در سال نهصد و یازده
از هجرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت است و مزار پر انوار بمقام تاشکند زیارتگاه

است از مولف	شد چو از دنیا بفردوس برین	زاهد دین رحمة الله علیه
سال ترحیلش پسر و شد عیان	زاهد دین رحمة الله علیه ۹۱۱	خواجه خواجگا قدس

حضرت فرزند نخستین خواجه احرار است عالم بعلوم شریعت و واقف برموز طریقت بود و حضرت
خواجه او را از همه فرزندان عزیز داشتی بوجهیکه فیما بین وی و محمد یحیی فرزند ثانی
خواجه کدورتی و ملالتی بوقوع آمده بود لهذا خواجه خواجگا علحده در موضع دیگر اقامت
پذیرفت و هرگاه که وی از آنجا بقصد زیارت والد بزرگوار روانه شدی حضرت خواجه
بفاصله یک فرسنگ باستقبال وی رفتی و خواجه خواجگا داماد سید تقی الدین کرمانی بود
و از بطن دختر سید تقی الدین سه پسر عالی گوهر و دو صبیه سعیده بوجود آمدند که اسامی گرامی هر سه
پسران خواجه نظام الدین عبد الهادی و خواجه محمود و خواجه عبد الحق بودند و چون صبیه سید
تقی الدین انتقال کرد نکاح ثانی خواجه خواجگا بصبیه خواجه محمد نظام الدین که از اولاد مصنف
هدایه بود اتفاق افتاد و از بطن عصمت او خواجه عبد الشهید و عبد العلیم معه دو صبیه دیگر
متولد شدند و نیز خواجه را از بطن یک کنیزک زر خرید پسری مسمی با بو الفیض بود که
از همه اولاد حق یاد و همه حضرات والا درجات بوقت خود صاحب اتقا و زهد و ریاضت
بود **وفات** خواجه خواجگا در سال نهصد و یازده هجری است از مولف

چو شد ز جهان در بهشت برین	شد نامور خواجه ناصر ابد	بو صالش بگو خواجه ۹۴۴
بفرما دگر خواهی سنه ۹۱۱ نامدار	مولانا محمد قاضی قدس سره از اخص اصحاب	

و عظمای اصحاب خواجه احرار است اول بعهده قضا از طرف سلطان ... مامور بود بعد

ازان تحرک کار قضا کرده بحلقه درویشان آمده مرید خواجه احرار شده و کار زهد و ریاضت و تقوی را بحدی رسانید که از مقبولان و محبوبان پیر روشن ضمیر خود گشت و کتاب سلسلة العارفین که در مناقب و شمائل و فضائل و ملفوظات خواجه احرار است از تصانیف و تالیف وی است وی تا دوازده سال بخدمت حضرت خواجه مشرف مانده بتکمیل رسید تا از اولیای کامل شد و وفات وی در سال نهصد یازده یا دوازده هجریست از مولف

چو قاضی قضا قاضی محمد بگو قاضی بجوان فاضل ابتکار ۹۱۱	بجنت یافت از حکم قضا بار خلیل الله محمد ۹۱۲ بادی دین	بسال رحلت آن قاضی دین دگر باره بکن تاریخ اظهار

مولانا عبد الغفور لاری علیه رحمة الله الباری مسکن وی شهر لار

و لقب وی رضی الدین است اجداد بزرگوارش از اولاد حضرت سعد عباده رضی الله عنه که از کبار انصار حضرت شاه رسالت بوده بودند و وی مهتر قبیله خزرج بود و از اجله تلامذه و عظمای خلفای حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی و نام نامی مولانا عبد الغفور برای دفع دیو و پری بنهایت موثر بود و بود اگر کسی را سایه دیو و پری بیشتر میشد میفرمود که بگوشش سایه زده بگوئید که اگر دفع نمیشوی عبد الغفور را توسط میکنم چنانچه فی الفور دفع میشد و حضرت مولانا جامی در باب عبد الغفور لاری فرموده

شعر

آنجا که فهم و دانش مرغی بود شکاری * چه بازی است تیز رفتار عبد الغفور لاری

و مخفی مباد که مولانا عبد الرحمن جامی مرید کم میگرفت و میفرمود که یک مرید کامل و اکمل از هزار مرید دیگر بهتر است و اشارت بطرف عبد الغفور لاری میکرد و مولانا عبد الغفور لاری را در علوم ظاهری و باطنی قوتی تمام بود و حاشیه بر کتاب نفحات الانس و شرح ملا باین لطافت نوشت که غیر آن ممکن نبود و حل مشکلات هر دو کتاب که از تصانیف مولانا جامی بود بخوبی نمود وفات آن جامع کمالات در سال نهصد و دوازده هجریست و قطعه تاریخ وفات مولانا که در کتاب رشحات است این است

قطعه چو شد عبد الغفور آن کامل العصر بگو یک شنبه و پنجم ز شعبان	بعقبی غرقه دریای عرفان از مؤلف	چو خواهی روز و ماه و سال نقلش چون رضی الدین ولی عبد الغفور

رفت از دنیای دون اندر جنان | سال ارتحال مخدوم قطب آمد زدل | سال وصل آن شه والامکان
باز هم جناب خواجه لا... بگو | نیز عارف پیر حق آگاهی بخوان |

مولانا علی تاشکندی

قدس سره از قدمای اصحاب و اجله احباب خواجه احرار است و حسب الحکم در کار زراعت خواجه مامور بود تا از آن کار نقد سعادت حاصل کرد و نیز چندی بکار مطبخ خواجه مامور ماند و در آن کار بکار باطنی مصروف ماند و یک ولایت و کرامت را جوشش میداد تا از مقبولان و محبوبان حضرت خواجه شد و خرقه خلافت کرد **وفات** وی در سال نهصد و چهارده هجری است **از مؤلف**

رفت زین دنیا چو در خلد برین | شیخ دین عالی علی متقی | سال ترحیلش چو جستم از خرد
گشت پیدا آفتاب جنت علی

خواجه نور الدین تاشکندی قدس سره

از محبوبان و مقبولان و اصحاب خاص الخاص خواجه احرار است و وی در مبادی حال پسری صاحب جمال بود روزی بیرون شهر برای سیر و تماشا آمده بود و اتفاقاً گذر وی بسوی خانقاه والاجاه خواجه احرار افتاد و خواجه در آنوقت بوعظ گفتن مصروف بود و سخن در عشق و محبت حقانی و معرفت سبحانی خواجه آنچنان در دل عشق منزل وی اثر کرد که گریه و ناله آغاز نمود و چون از وعظ فراغ حاصل گشت بخدمت خواجه آمد و سر در قدم آورده مرید گشت و در اندک ایام تکمیل یافته بمرتبه ارشاد رسید **وفات** خواجه نور الدین در سال نهصد و هفتده هجری است **از مؤلف**

نور دین چون از تجلی شد روشن | دل بسال وصال آن شه دین | گفت نور الکرامت است سال
نیز مهتاب حسن نور الدین

خواجه هند و ترکستانی قدس سره

از خلفای نامدار و کبار اصحاب خواجه احرار است و وی سپاهی بود ز نسل از شیخ زاده های ترکستان که خواجه را بوی کمال نظر عنایت بود و کارش بکمال رسیده روزی حضرت خواجه در صحرا میرفت دید که خواجه هند و در هوا پرواز کرده میرود و خواجه را این طور اظهار کرامت چه پرواز در هوا از وی خوش نیامد فی الحال کیفیت باطنی وی را سلب کرده او از هوا بطوری که سنگ از بلندی بر زمین می افتد بیفتاد و اعضای وی

حلوا برای من مهیا سازند و او حسب گفته من حاضر می آرد و از حال بنگ خوردن من بالکل
بیخبر بباشد خواجه ناصرالدین ازین سخنان بغایت متاثر شد الا بجز سکوت چاره ندید و از خدا
خواست که یا الٰهی بحق علم حال حضرت خواجه بوقتیکه این شخص از ینجا برخیزد و در مجلس خواجه
برود تا آنکه دعای وی مستجاب شد و چون مجلس برخاست گشت میر جمال از
مجلس برخاست و بسمت خانقاه حضرت احرار راهی گردید و خواجه ناصرالدین هم قدم
بر قدم وی میرفت چون هر دو در محفل خلد منزل خواجه رسیدند میر جمال رو بروی
خواجه نشست و از هر طرف سخنان آغاز نهاد و در عین سخنان مقداری بنگ از جیب
برآورد و از چشم خواجه پوشیده در دهان نهاد و خواست که فرو برد فی الحال در گلوی وی
بسته شد و حال بروی بگشت و دم بند گردید خواجه بخادمی ارشاد کرد که مشتی بر گلوی
وی بزنند چون مشت زده شد غلوله بنگ از گلوی وی بر زمین افتاد همه حاضرین
بدیدند و دانستند که این شخص بنگی است و خواجه بوی مخاطب شده ارشاد کرد که اگر چندین بار
دزد و دزدی کند آخر روزی گرفتار میگردد و پس او را بهزار زلت و خواری از مجلس بر آوردند
و از غایت فضیحت و رسوائی آن کافر نعمت از آن دیار جلای وطن شد و بسزای کردار ناهموار
خود رسید وفات خواجه ناصرالدین در سال نهصد و بست و پنج هجری است از صفوت

چو از دنیا بفردوس برین رفت	جناب ناصرالدین عابد دین	بشد سال وصال پاک آگاه
ندا عارف ناصرالدین سید دین ۹۲۵		

مولانا محمد زاهد وخشی قدس سره از مشایخ

کبرای سلسله عالیه نقشبندیه و عظمای علمای عهد خود و عالم بعلوم ظاهری و باطنی بود
و از جمله خویشان و مقبولان و عاشقان جانباز و محرمان همراز و خلیفه راستین خواجه عبیدالله
احرار است و در فقر و تجرید و تفرید و ورع و تقوی و زهد و اتباع سنت مقامات عالی
و مراتب بلند داشت و قبل از احضار بخدمت حضرت احرار تا چند سال بزهد و ریاضت
پرداخت و چشم را بخواب آشنا نساخت و آنچه حق زهد و ریاضت بود بجا آورد آخر
باشاره غیبی از جای خود باراده ارادت و بیعت روانه سمت مسکن خواجه احرار شد
چون نزدیک رسید حضرت خواجه بنور باطن ازینحال آگاه شده برای استقبال

فهی بر آمده در راه باهم اتفاق ملاقات افتاد و هر دو حضرات بابرکات باهم بغلگیر شده در
در رسانید و رخصت اجلاس فرمودند و خواجه مولانا را به بیعت خود سرفراز فرموده آناً فاناً بتکمیل
رسانیدند و همان وقت خرقهٔ اجازت و تلقین عطا کرده از همان جا رخصت فرمود و مولانا را بجز یک
صحبت اتفاق صحبت دیگر بخواجه احرار نیفتاد **شیخ شرف الدین صاحب**
روضة السلام می فرماید که مولانا محمد زاهد از اقربای خواجه یعقوب چرخی و پسر دختری وی و
اول از چند خلفای عظام خواجه یعقوب بهرهٔ وافر و نصیبهٔ کامل حاصل کرده بزهد و ریاضت
پرداخت و باسم باسمی گشت چون هنوز طلب خدا باقی بود با ایمای غیبی مستفید خدمت
خواجه احرار شد که در کتاب جلد اول حضرة القدس ذکر خیر وی بمفصل و مشرح مندرج است
وفات خواجه محمد زاهد در سال نهصد و سی و شش هجری است و مزارش پر انوار

بمقام حصارش بزیارتگاه خلق است — از مولف — محمد زاهد آن شیخ معلی
چو باحق شد ازین دنیا و عیشش — ولی فیض و هم فیض الدین — رقم کن شیخ زهدی ارتحالش

مولانا درویش محمد قدس سره از اصحاب نامدار و خلفای کبار مولانا محمد
زاهد است جامع علوم ظاهری و باطنی و واقف رموز صوری و معنوی باوصاف جذبه
و استغراق و شوق و ذوق موصوف و بصفا و عطا معروف بود و صاحب **تذکرة الاصفیا**
می فرماید که خواجه محمد درویش قبل از بیعت پانزده سال بزهد و ریاضت گذرانید
و بحالت تجرید و تفرید بخور و خواب در ویرانه‌ها گذرانید روزی بحالت گرسنگی سخت ناچار
شد و رو بسوی آسمان کرد فی الحال خضر علیه السلام تشریف آورد و گفت که اگر صبر و قناعت
مطلوب است بخدمت خواجه محمد زاهد حاضر شو که او ترا صبر و قناعت بیاموزد پس خواجه
درویش روانه سمت خدمت خواجه محمد شد و بتکمیل رسید و در کتاب روضة السلام
است که خواجه محمد درویش در ترتیب و ارشاد مریدان آیتی از آیات الهی بود و بعد
وفات پیر روشن ضمیر بمسند ارشاد بنشست و صدها کس را دعوت الحق نمود و
از حالات و مقامات این طایفه منزلی تمام داشت **وفات** حضرت خواجه
در سال نهصد و هفتاد هجری است و مزار پر انوار در موضع اسفرار است

که از مضافات شهر سبز است از مولف

جناب سرور اکبر محمد	ز دنیا شد چو در خلد معلی
ز سر و رشت عشق آمد وصالش	دوبار عاشق سر نبی محمد

خواجه عبدالشهید نقشبندی بن خواجه خواجگا بن ناصرالدین عبیدالله احرار قدس سره از اعاظم خلفای پدر عالیقدر خود است جامع خوارق و کرامت و فضیلت و شرافت بود صاحب **سفینة الاولیا** میفرماید که چون خواجه عبدالشهید متولد شد والدین وی را بخدمت والد بزرگوار خود خواجه احرار بردند خواجه او را در کنار خود گرفت و فرمود که انشاء الله تعالی این پسر عارف کامل خواهد شد پس ببرکت نفس مبارک آنجناب خواجه عبدالشهید بکمالات ظاهری و باطنی رسید و کرامت و خوارق بسیار از وی بظهور آمدند باشاره غیبی از وطن مالوف هجرت کرده در هندوستان تشریف آورده توطن ورزید و از سکنای هند خلقی کثیر دست ارادت بدامان آنحضرت زده طریق وی در سلوک بر طریق خواجه بزرگ بود و تا هژده سال در هندوستان مقیم ماند چون سال نهصد و هشتاد هجری رسید فرمود که حالا وقت رخصت ما نزدیک است و ماموریم بآنکه مشتی استخوان خود را در سمرقند بگورخانه آبادی خود رسانیم و بهمان سال بسمرقند معاودت فرموده بعد از رسیدن بسمرقند ببله روز بهمانسال یعنی بسال نهصد و هشتاد وفات یافت و متصل مزار خواجه احرار مدفون شد از مولف

خواجه عبدالشهید آن شیخ دین	روح پاک او چو در جنت رسید
سر وصالش هم ولی خواجه سعید	شد ندا مخدوم هادی کریم

حضرت مولانا خواجگی امکنگی قدس سره

از فرزندان ارجمند و خلفای حق پسند خواجه محمد درویش است تربیت ظاهری و باطنی از پدر بزرگوار خود یافت و در قصبه امکنگ که از مضافات سمرقند است سکونت داشت مردی بود عابد و زاهد و بزرگ صاحب ذکر و شغل و کرامت و خوارق و شرافت و عظمت همیشه خود را از چشم خلق می پوشید و بستر حالات خود می کوشید و صاحب روضة السلاطین میفرماید که وقتی پیر محمد سلطان که یکی از سلاطین وقت خود بود با فوج دریا موج عزم تسخیر سمرقند کرد سلطان باقی فرمانروای سمرقند چون در خود تاب

مقابله و مجادله دشمن نه دید بلا استمداد بخدمت خواجه حاضر شد و نیاز مند بسیار کرد حضرت خواجه
بذات بابرکات خود از شهر برآمد و نزد سلطان پیر محمد رفته بسیار چند خواست که بصلح راضی گردد
صورت پذیر نشد ناچار باز بشهر آمد و سلطان باقی را ارشاد کرد که اگر تو از دل تائب شوی
که بار دیگر خلق خدا را ایذا نرسانی و سلطنت بانصاف کنی و داد مظلوم از ظالم بستانی بر دشمن
ظفر خواهی یافت شیخ باقی از دل و جان با شیخ عهد کرد که بار دیگر گرد ظلم و تعدی نگردم
فرمود برو و با دشمن جنگ کن که فتح و فیروزی بنام تست پس همچنان بوقوع آمد که
که خواجه فرموده بود و لشکر سلطان پیر محمد با وجود کثرت و انبوه که زیاده از پنجاه هزار
سوار جرار بود رو بفرار نمود **نقلست** که حضرت خواجه قبل از ارتحال خود مکتوبی بنام
خواجه محمد باقی خلیفه خود نوشت که بر اعتقاد مش این دو بیت تحریر بوده‌اند ~ ما را بزمان مرگ یاد آید هم ؛ نادانم کنون تا چه پیش آید هم ؛ عبدالی بماد امرا از خدا نه دیگر هیچ
پیش آید هم شاید هم ؛ **وفات** خواجه امکنگی بقول صاحب روضة السلام در سال
یکهزار و هشت هجری است و مزار در قریه امکنگ و عمر شریف نود سال بود از مولف

چون شه خواجگی بامر بهشت	جلوه گر گشت چون مه انور	گفت سال وصال او هاتف
هم بخوان خواجه یقین اکبر	**خواجه محمد باقی نقشبندی دهلوی قدس سره**	

از بزرگان وقت و مقتدای زمانه و امامان عهد خود بود بکمالات ظاهری و باطنی
آراسته و بجذب عشق و محبت پیراسته و بزهد و تقوی معروف و باوصاف کریمه موصوف
و نسبت اویسی بخواجه بهاء الدین نقشبند و نسبت ظاهری بخواجه امکنگی داشت و از روحانیت
خواجه عبید الله احرار فایده وافر گرفت در اوایل از کابل بسمرقند رفت و بعد تحصیل علوم
ظاهر کسب علوم باطنی از خواجه امکنگی نمود و صاحب تصانیف و تالیف شد چنانچه این

ابیات از تصانیف خواجه در کتاب روضة السلام اند ~	من نه منم که وجود من است
جای دگر فصل وجود من است	نقطه محراب جماعت منم
دانه سیراب زراعت منم	

ابروی پیشانی من دلکش است	قطره نیسانی من آتش است	عقل نمک زیر کباب من است
خون جگر نام شراب نیست	خامه کلید سر انگشت من	گنج دو عالم همه در مشت من

واگرچه صاحب کتاب حضرات القدس و روضة السلام خوارق بسیار هزاران هزار ازان
حضرت نقل فرموده اما چون این مختصر گنجایش آن ندارد یکی از هزار نقل کرده میشود که
روزی خواجه محمد عبدالله پسر خورد خواجه نزد پدر بزرگوار حاضر بود و آئینه در دست
داشت فرمود که روی خود را ببین چون صاحبزاده آئینه مقابل کرد در روی خواجه از آئینه
با ریش سفید نمودار شد چون خواجه ریش سیاه داشت پسر متعجب شد فرمود جای تعجب نیست
که ظهور این از آثار انوار الهی ست که بر محاسن ما نمودار گشته است **نقلست** که روزی خواجه
باقی بالله در پس امام در نماز الحمد خواندن آغاز نمود همدران وقت روح پرفتوح حضرت امام
ابوحنیفه پیش روی ظاهر شد فرمود که یا شیخ در مذهب من اولیای کبار و صغار بسیار اند
ایشان همه باتفاق علمای دین خواندن الحمد در پس امام بوقت ادای نماز موقوف
داشته اند پس ترک آن مناسب است **نقلست** که حضرت خواجه باقی خواب کم کردی
و کم گفتی و کم خوردی و هر روز بعد عشا تا نماز تهجد دو ختم قرآن نمودی و بعد نماز تهجد تا فجر
بست و یک بار سوره یاسین خواندی و چون آغاز فجر گشتی فرمودی که الهی شب را
چه باشد که باین سرعت بگذشت و قدری درنگ و توقف نمود و مولانا بدرالدین
سرهندی که از اصحاب امام ربانی مجدد الف ثانی احمد فاروقی سرهندی بود در کتاب
خود تحریر فرموده که من از اتفاقات زمانه وقتی بدهلی آمدم و بر مزار گوهربار حضرت خواجه
باقی حاضر شدم و در بروی مزار متوجه شده نشستم عنایت بغایت بحال این فقیر مبذول
کرد و نسبتی از نسبت های خاص خود عطا فرمود بعد ازان بزیارت بابرکت خواجه
قطب الدین بختیار کاکی اوشی حاضر شدم حکم شد که نسبتی که امروز بشما از خواجه باقی
عطا شده است نسبت ماست بعد ازان بزیارت مزار پرانوار سلطان المشایخ
نظام الدین مشرف شدم فرمود که در نسبت ما محبوبیت غالب است و نسبتی که بشما
خواجه باقی بالله داده است متعلق بنسبت عاشقی و نیازمندی است همان نسبت
برای شما بس است من بعد راهی اجمیر گشتم و بروضه منوره خواجه معین الدین حسن
سنجری متوجه گشتم ارشاد شد که نسبتی که ترا از خواجه باقی حاصل شده است از ماست

عرض کردم که حضرت خواجه باقی گاهی نفرموده که مرا نسبتی از حضرات والادرجات اهل چشت رسیده است فرمود که چون من بخدمت خواجه یوسف همدانی نسبتی یافتم که مشعر بر شوق و ذوق حق بود و آن نسبت از من بخواجه قطب الدین بختیار رسید و از روحانیت وی بخواجه باقی مرحمت گشت و آن نسبت فی الحقیقت نسبت نقشبندیه بود که آخر حق بحق دار عاید گشت و در دار المعارف سید شاه رؤف مجددی مسطور است که حضرت سید غلام علی شاه دهلوی فرمود که روزی من بمزار پر انوار خواجه باقی حاضر شده متوجه نشستم و عرض کردم که یا حضرت بتوجه موجه شما شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی شد و من نیز امیدوار عطای شما ام در مشاهده دیدم که حضرت خواجه باقی از مزار پر انوار خود بر آمده متوجه من شد چون وقت استوای روز و موسم گرما بود علاوه از آن توجه حضرت خواجه گرمی شدید ظهور نمود از غایت گرمی نفسم تنگ آمد مطالبه تخفیف نموده بر خاستم لیکن از آن روز افسوس و پریشانی باقی است و از همان اندک توجه شیخ آنچنان در خود ترقی ها می بینم که در بیان نمی آید اگر زیاده توقف میکردم نصیب وافری یافتم **وفات** خواجه باقی بروز دوشنبه بیست و ششم جمادی الثانی سال یکهزار و دوازده هجری است و عمر شریف چهلسال و

مزار گوهر بارش در دهلی است از مؤلف		چو باقی راهی ملک لقا شد
باهل دهر گفت هذا افسوس	ندا آمد ز هاتف وقت ترحیل	الهی ملک باقی رفت باقی ۱۰۱۲
ایضاً چو شد از عالم فانی بمقیم جنت والا	سال خواجه عالی شد دار البقا باقی	بجوان قطب زمان مخدوم باقی سال ترحیلش ۱۰۱۲

و گر قطب من شد روانی دار البقا باقی

شیخ احمد مجدد الف ثانی فاروقی کابلی سرهندی قدس الله سره العزیز از علمای راسخین و غوث العالمین قطب الاقطاب عالی جناب مظهر خوارق و کرامت جامع درجات ولایت دافع بدع و ضلالت عامل سنت و حمایت وارث کمالات نبویه مزین انوار احمدیه عارج معارج نقشبندیه امام طریقت و مقتدای حقیقت است و در طریق نقشبندیه مجددیه امام است و در شریعت و طریقت پیشوای کمال اهل اسلام و نسب شریف وی به بیست و هشت واسطه بحضرت عمر فاروق رضی الله عنه خلیفه ثانی حضرت شاه رسالت میرسد کما بمکتوبات احمدیه از آن حضرت مشهور است

مشهور و معروف است که در آن کتاب بسیاری از احوال خویش و حالات مقامات ولایت
نقشبندیه ارقام فرموده چنانچه در دفتر ثالث از مکتوبات ارقام میفرماید که روزی در مراقبه
بودم دیدم که پیغمبر خدا علیه الصلوٰة لااعلی تشریف آوردند و فرمودند که آمدم نزد تو تا برای تو
اجازت نامه بنویسیم که تا حال برای هیچکس ننوشته ام و تحریر فرموده که مرا بشارت داده شد که هر
جنازه که نماز جنازه بگذارم آن میت را بخشند و در بهشت برند و صاحب تذکره
آدم بنوری ارقام میفرماید که شیخ احمد مجدد در طریق عالیه نقشبندیه نسبت ارادت
بشیخ عبد الباقی دهلوی و بقادریه بشاه اسکندر کیتهلی و بسلسله صابریه چشتیه مخدوم
عبد الاحد داشت و فیض سلسله سهروردیه نیز از شیخ عبد الاحد حاصل کرد چنانچه اسامی
پیران کبار هر یک سلسله مفصل و مشرح بحیطه تحریر می آید اول سلسله نقشبندیه
حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی مرید شیخ عبد الباقی و وی مرید و خلیفه خواجه محمد خواجکی
امکنگی و وی مرید شیخ محمد درویش و وی مرید شیخ محمد زاهد و وی مرید خواجه عبید الله احرار
نقشبندی و وی مرید مولانا یعقوب چرخی و وی مرید خواجه علاؤ الدین عطار و وی مرید
و خلیفه راستین خواجه بهاء الدین شاه نقشبند بخاری رحمة الله علیهم اجمعین و در
طریقه عالیه قادریه آنحضرت مرید حضرت شاه اسکندر کیتهلی و وی مرید پدر خود
شاه کمال کیتهلی و وی مرید شاه فضیل و وی مرید شاه گدای رحمان و وی مرید شیخ
ابو الحسن و وی مرید سید رحمان و وی مرید شیخ المومنین شاه شمس الدین و وی مرید
شاه عقیل و وی مرید سید بهاء الدین و وی مرید قطب الآفاق سید عبد الرزاق و وی
مرید پدر عالیقدر خود حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث صمدانی سید سلطان عبد القادر
جیلانی قدس الله سره العزیز و در خاندان عالیه چشتیه آنجناب مرید شیخ عبد الاحد و وی مرید
شیخ المشائخ رکن الدین چشتی و وی مرید شیخ عبد القدوس گنگوهی و وی مرید شیخ محمد عارف و وی
مرید شیخ احمد عبد الحق ردولی و وی مرید شیخ جلال الدین پانی پتی و وی مرید شیخ شمس الدین ترک
پانی پتی و وی مرید شیخ علاؤ الدین علی احمد صابر و وی مرید و خلیفه راستین شیخ فرید الحق
والدین اجودهنی گنج شکر رحمة الله علیهم اجمعین و در خانواده عالیه سهروردیه

آنحضرت مرید و خلیفه شیخ عبدالاحد و وی مرید شیخ رکن الدین گنگوهی و وی مرید شیخ
عبدالقدوس گنگوهی و وی مرید شیخ درویش محمد و وی مرید شیخ بڈهن بهرایچی و وی
مرید سید اجمل و وی مرید سید مخدوم جهانیان جلال الدین بخاری اوچی و وی مرید
شیخ رکن الدین ابوالفتح ملتانی و وی مرید شیخ صدرالدین عارف و وی مرید قطب المشایخ
بهاؤالدین ذکریا ملتانی رضی الله عنهم اجمعین و سوای این چهار سلاسل آنحضرت اجازت
تلقین دیگر سلاسل هم مثل سلسله شطاریه و مداریه و کبرویه نیز علیحده علیحده از شیخ
عبدالاحد پدر بزرگوار خود داشت آخر تکمیل تکمل وی در سلسله نقشبندیه بخدمت
شیخ محمد عبدالباقی بوقوع آمده مراتب عالیات وی بدین غایت رسید که شیخ باقی
همه مریدان و احباب و اصحاب خود را برای توجه و تکمیل حواله وی میفرمود و خود هم
برای استفاده در محفل توجه وی تشریف می آورد و میفرمود که شیخ احمد آفتابی است
که هر دو عالم را از فیض و فضل وی منورست و شیخ بدرالدین نقشبندی
در کتاب حضرات القدس آورده که علامه سیوطی در جمع الجوامع حدیث صحیح روایت
کرده است که فرمود حضرت پیغمبر عالم صلی الله علیه وسلم یکون فی امتی رجل یقال له صلة
یدخل الجنة بشفاعته کذا وکذا من الناس شاید که این اشارت بوجود مسعود شیخ احمد مجدد
باشد چه وی در میان علمای صوفیه صله بود و آنحضرت میفرماید که الحمد لله الذی جعل صلة
بین البحرین و مصلحاً بین الفئتین و این هر دو جماعت مراد از هر دو طایفه قایل وحدت
وجودی و علمای شرع الطاهر اند و شیخ احمد این هر دو را به دلایل و براهین باهره قایل
ساخت و باهم هر دو طایفه که از صدها سال منازعت بود به پیوند صلح پیوند کرد و آنحضرت
خود در رساله معاد تحریر میفرماید که روزی در حلقه یاران نشسته بودم که از جناب
ربانی الهام شد و هاتف غیب ندا داد که غفرت لک و لمن توسل بک بواسطة و بغیر
بواسطة الی یوم القیامة و شیخ محمد نعمان که خلیفه راستین وی است میفرماید که
روزی سید عالم صلی الله علیه وسلم را با صدیق اکبر رضی الله عنه در رویا دیدم و آنحضرت
علیه الصلوة والتحیة با ابوبکر صدیق اکبر مخاطب شده فرمود که یا ابوبکر بنعمان بگو که هر که

مقبول شیخ احمد است مقبول ما و مقبول خدا است و مردود او مردود خدا و رسول است و نیز
شیخ بدر الدین صاحب حضرات القدس که از اکمل مریدان احمدیه مجددیه است
تحریر میفرماید که شبی خضر علیه السلام را در واقعه دریافتم و عرض کردم که یا حضرت بنده را از
نسبت خود بهره ور فرمایند فرمود که تو نسبت از کسی گرفته که ترا و تمام عالم را ارشاد وی
بس است و سید آدم بنوری مجددی رحمة الله علیه در رساله خود نوشته که آنحضرت
وقتی مرا بخدمتی بجانب سرهند فرستاده و فرمود که در راه سوره لایلاف بسیار بخوانی و اگر مشکلی
پیش آید مرا یاد کنی چون روانه شدم راه غلط کردم و در بیابان ویرانه افتادم ناگهان دیدم
که شیری دلیری از نیستان پیدا شد و برای هلاک قصد من کرد فی الحال نام نامی آنجناب
بر زبان آوردم فی الحال شیخ بذات بابرکات پیدا شد و شیر را بگریزانید و من
با همراهیان خود از دست شیر خونخوار خلاص یافتم و صاحب روضة القیوم
مینویسد که شیخ احمد را دو خارق عظیم بر صفحه روزگار باقی ماند یکی کتاب مکتوبات و دیگر
رسایل مصنفه وی که احدی از مشایخ اینچنین معارف و حقایق و مکاشفات خود بر ملا
درج تالیفات خود نکرده است که وی فرموده دوم فرزندان گرامی وی که بعضی
خود ایشانرا از روی علم ظاهر و کمالات باطنی مثل ذات خود ساخت و محقق باد
که شیخ احمد مجدد هفت فرزند ارجمند داشت یکی خواجه محمد صادق دوم خازن الرحمت
شیخ احمد سعید سوم عروة الوثقی شیخ محمد معصوم چهارم محمد اشرف که در حالت رضاع
برحمت حق پیوست پنجم محمد فرخ که در سن هژده سالگی قضا کرد ششم محمد عیسی که بعمر
هشت سالگی وفات یافت هفتم محمد یحیی المشهور شاه جی رحمة الله علیهم اجمعین و ازین
هر هفت فرزندان احمد سعید و محمد معصوم بعد از فوت پدر عالیقدر حیات و قایم مقام
خلق شدند و نقلست که روزی شیخ احمد مجدد در مسجد حلقه صبح مینمود و به تلقین
مریدان متوجه بود که شاه اسکندر کیتهلی قدس سره خرقه مبارک حضرت غوث الاعظم
نبیره حضرت شاه کمال کیتهلی آورده و بر سر مبارک شیخ انداخت و شیخ در بحر انوار نسبت
قادریه مستغرق شدند و در آنوقت بخاطر شیخ گذشت که مرید و خلیفه خاندان عالیشان

نقشبندیه ام الحال که نسبت قادریه مرا احاطه نموده است مبادا که پیران کبار
نقشبندیه ازین رنجیده شوند فی الحال مشاهده شد که حضرت غوث الاعظم و شاه
کمال کیتهلی و خواجه بهاء الدین نقشبند و خواجه محمد عبد الباقی و خواجه خواجگان
معین الدین حسن سنجری چشتی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین کبری و
شاه بدیع الدین مدار وغیره پیران عظام و مشایخ کرام تشریف آوردند و همه اکابران
شیخ را از خلفای سلسله های خود باشمار میکردند و هر یک میفرمود که شیخ احمد از ماست
آخر الامر همه پیران طرایق در رفق پیوست شیخ اتفاق نمودند و تمام حضرات از نسبت خود
ها باتفاق سرفراز فرمودند و شیخ در آن روز از صبح تا ظهر در حجره مراقبه مستغرق ماند و کیفیت
حال این همه احوال مشاهده میکرد و منقولست که شیخ احمد [illegible] در مکتوب
یازدهم به پیر روشن ضمیر خود نوشت که در اثنای ملاحظه آن مقام مرة ثانیه دیگر
مقامات بعضها فوق بعض ظاهر شدند چون بمقام فوق آن مقام رسیده شد معلوم
که آن مقام ذی النورین است و خلفای دیگر را هم دران مقام عبوری واقع است
و فوق آن مقام مقام صدیق اکبر ظاهر شد و دیگر خلفای عظام را نیز در آن مقام عبوری
واقع شده پس بآن مقام رسیده شد و خواجه بزرگ حضرت شاه نقشبند را در آن مقام
باخود همراه می‌یافتم و تفاوت نیست الا عبور و بالای آن مقام هیچ مقامی معلوم نمیشود
الا مقام نبوت و محاذی مقام صدیق اکبر مقامی دیگر پیش گرفت و نورانی است که
هرگز مثل آن منظر نیامده بود و اندکی از آن مقام ارتفاع داشت چنانچه صدر
از روی زمین بلند میسازند معلوم شد که آن مقام محبوبیت است و آن مقام رنگین
و بس منقش بود بنده هم خود را بانعکاس آن مقام رنگین و منقش یافت بعد از ان
همان کیفیت خود را لطیف یافت و مانند هوا یا ابر خود را در عالم منتشر دید و بعض
از آن را در گرفت و مقام حضرت خواجه نقشبند در مقام صدیق اکبر است و بنده خود را
هم در مقام مقابل آن می‌یافت بکیفیتی که معروض داشت انتهی کلامه چون در عهد
بادشاه نور الدین جهانگیر مدار بار شاهی بسبب اختیار نور جهان بیگم و مادران اهل مذهب رافضیه را

بسیار دخل بود و حضرت مجدد در رد عقاید این طایفه رساله‌ها و کتابها تصنیف کرده بود در
این قوم دشمنان جانی آن امام ربانی بودند فرصت وقت غنیمت دانسته این مکتوب را بنظر
بادشاه گذرانیدند و گفتند که شیخ احمد خود را از صدیق اکبر بهتر و فوق میداند و میگوید که مقام
من از مقام صدیق اکبر بالاتر است بادشاه برنجید و شیخ را نزد خود طلبید و درین باب
استفسار کرد شیخ جواب داد که بطوریکه در مذهب اهل سنت اگر کسی علی المرتضی را از صدیق اکبر
افضل خواند از اهل تسنن برآید همچنین در فرقه صوفیه اگر کسی خود را از سگی که خبیث ترین
مخلوقات است بهتر داند صوفی نیست چه جای که خود را از صدیق اکبر افضل داند مهم
این معنی که در مکتوب تحریر است ذکر سیر و عروج مقامات سلوک است که صوفیه را بتوجه پیر
دستگیر بوقوع می آید و این عروج صوفیه در آن مقامات برای ساعتی است چنانچه در
دربار شاهی امرای نامدار و مقربان ذی اقتدار رتب و روز حاضر می باشند و اگر بادشاه
کسی عاجز لشکری را ضرورتاً برای کاری یا مصلحتی نزد خود طلب نماید و بقرب خود ساعتی
جا داده با او همکلام شود و بعد انجام کار باز او را بهمانجای وی که در لشکر مقرر است
بفرستد پس آن لشکری باین مقدار قرب که او را در دربار سلطانی حاصل شد از امرا
و وزرا که مقربان دائمی اند بهتر و افضل نخواهد شد اگرچه بقرب شاهی برای ساعتی رسیده
باشد همین طور آن عروج ما یان برای ساعتی است که از آنمقام گذشته باز بکهنه خانه خود
که در سرهند است می آییم چه جای قدر و منزلت ما از آن صاحب مقام که مراد از صدیق اکبر
زیاده تر گردد علاوه بران در مکتوب خود نوشته ام که بعکس آنمقام خود را نگین یافته ام
مثال وی اینست که کسی بعکس آفتاب روشن شده باشد این نمیگویند که آن شخص بمقام آفتاب
رسیده و زمین که هر روز بعکس آفتاب نگین میگردد نمیگویند که زمین بآفتاب رسیده الغرض حضرت
مجدد بادشاه را باینچنین دلایل و براهین تسکین داد و بادشاه از سر عتاب درگذشت و باکرام
رخصت فرمود بوقوع این واردات حضرت شیعه السنتند که کار مطلب ایشان نشد بعد چندی
موقع وقت دریافته بعرض بادشاه رسانیدند که شیخ احمد جماعتی کثیر بهم رسانیده و هزار
در هزار مریدان جان نثار نزد وی جمع اند و نزدیکست که فتنه برانگیزد و در مملکت شاهی

دست نصرت دراز کنند و بادشاه را برین آوردند که شاهان را سجدهٔ تحیت است جایز
و اگر شیخ احمد هم در حضور شاهی حاضر شده سجدهٔ تحیت ادا نماید مخالفت بینیت پس بادشاه
باز شیخ را نزد خود خواند و سجدهٔ تحیت خواست چون شیخ مرتکب این امر نشد معاندان باز بشور و شر برخاستند
و بمضمون مکتوب که سابق ذکر کرده شده بود و دیگر مضامین مکاتیب که فهم ظاهر بینان با آن نمیرسید اعتراض ها
بوقوع آوردند خصوصاً مولوی عبدالحق محدث دهلوی قدس سره هم درین بحث مکتوبها نوشت
و جوابهای شافی یافت پس همه علما بخاطرداری امرای بدربار فتوی بر قتل شیخ نوشتند
و بادشاه آنجناب را در مجلس حبس نمود و حضرت شیخ تا دو سال در حبس ماند نقلست که
شیخ احمد پیشتر از حبس چند ماه با اصحاب و احباب خود فرمود که عنقریب بلائی بر من نازل
خواهد شد که موجب ترقیات مقامات ولایت ما خواهد بود و حصول آن مقامات بسوای
نزول بلا ممکن نیست چون در حبس رسید چند هزار کفار را که در حبس شاهی بود حلیه
اسلام پوشانید و صد ها کس را بارادت خود سرفراز کرده بدرجات ولایت رسانید
و حضرت شیخ بمقام حبس گاهی بادشاه را دعای بد نکرد بلکه میفرمود که اگر بادشاه این حبس
را حبس میکرد و چندین هزار کس که از فواید دینی مستفید شدند محروم میماندند و ترقیات
مقامات که مرا حاصل شدند منحصر بر نزول بلا بود ترقی نمیگرفت و صوفیانی که از مریدان
شیخ خواستند که بادشاه ضرری رسانند ایشان را بخواب و بیداری منع کرد
بعد دو سال بادشاه از کردهٔ خود پشیمان شد و حضرت شیخ را پیش خود طلبیده اکرام
ها کرد و معذرتها نمود و از محبان شیخ شد بحدیکه گاهی آنجناب را از خود جدا نمیکرد
شاهزاده خورم را داخل حلقهٔ مریدان شیخ نمود چنانچه تا عهد شاه جهان و عالمگیر
بادشاهان با همه علما و وزرا داخل سلسلهٔ مجددیه شدند نقلست که شیخ مجدد میفرمود
که از جمله مریدان و خادمان خاندان من که تا روز قیامت داخل طریقهٔ مجددیه احمدیه خواهند
شد مرا اطلاع داده اند و اسامی هر یک پیش من بیان کرده اند و وعدهٔ الهی است
که هر کس که در طریق مجددی است از آتش دوزخ آزاد است و مرا بشارت داده اند
که مهدی آخرالزمان چون مبعوث خواهد شد در نسبت طریق تو خواهد بود نقلست

که شخصی آوازهٔ کرامت حضرت شیخ شنید و از وطن خود راهی سمت سرهند شد چون داخل شهر
گشت شب بود بخدمت حاضر شدن نتوانست در خانه که اهل آنجا از معاندان شیخ بودند
شب باش شد و از ایشان احوال شیخ پرسید ایشان برعکس حال بیان کردند و کلمات سخت و بد
نسبت آنحضرت بر زبان آوردند چون نصفی از شب بگذشت ناگاه غوغا برآمد که مالک خانه
کشته شد و کسی دشمن بخنجر رسید و او را بر بستری بکشت علی الصباح چون آن شخص بخدمت
شیخ حاضر آمد شیخ او را الغا گفیر فرمود و گفت که شخصی نزد دمی شب باش بود که او از احوال ما سخنان
خلاف دروغ نزد تو گفته بود شب بسزای اعمال خود رسید و کشته شد خیر با مضی با للیل
الا یذکر بالنهار نقل است که چون علامة الزمان شیخ الاسلام هندوستان مولوی
عبد الحکیم سیالکوٹی در اوایل یکی از معاندان حضرت شیخ بود شبی شیخ را بخواب دید که رو برو
می آیه قل اللهم ثم ذرهم همی خواند بمجرد شنیدن این آیت جذب شیخ و شوق الهی در دل وی
اثر کرد و قلب وی ذاکر گردید چون از خواب بیدار شد دل خود را ذاکر یافت چند روز بمصحوب
شیخ ذکر حق کرد خود را اویسی شیخ میگفت آخر بخدمت حاضر آمد و بدرجات والا رسید
و از علمای هندوستان اول کسیکه شیخ احمد را بخطاب مجدد الف ثانی یاد کرد او بود نقل است
که وقتی شیخ بیمار شد دران بیماری چند دانه مویز طلب کرد چون مویز حاضر شد دو دانه از ان
تناول نمود و برای باقیماندها ارشاد کرد که ازین دانه های باقیمانده هر بیماریکه خورد شفا خواهد یافت
بعد از ان چند بیمار از ان مویز شفا حاصل کردند و شیخ عبد الخالق صاحب تذکره
آورده میفرماید که سیدی از دل عداوت با امیر معاویه میداشت روزی مطالعه مکتوبات
شریفه آنحضرت میکرد چون بمقام تعریف معاویه آمد بیزار شد و مکتوبات از دست بر زمین
انداخت چون شب شد حضرت شیخ را در خواب دید که او تشریف آورده هر دو گوش او گرفته از
روی غضب فرمود که ای نادان بکلام ما اعتراض میکنی اگر از من باور نمیداری بیا تا ترا
بخدمت علی المرتضی ببرم چنانکه کشان کشان بحضور اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب
ببرد و رو برو ایستاده عرض کرد که یا حضرت در باب مدح امیر معاویه این شخص بر من اعتراض
میکند و کتاب مرا بر زمین میزند درین امر ارشاد فرمایند جناب مرتضوی بآن شخص

مخاطب شده فرمود که زنهار بیاران حضرت پیغمبر عداوت نکنی و ما امیدواریم که بکدام نسبت
حقانی با هم مقاتله و مجادله کردیم شما را چه نسبت که بیاران آن پیغمبر اعتراض کنید با از سخن شیخ احمد
که علامت حق است رو بگردانید سید مذکور چون این کلام شنید متوهم شده و در دلایل افتاد و جگر
خوابید سید در خواب دید که نزد شیخ احمد مخاطب شده فرمود که هنوز در دل این جاهل هنوز بغض صحابه هنوز نگردیده
یک سیلی محکم بر سینه اش بزنید تا تو به کند شیخ حسب الحکم مرتضوی یکی سیلی سخت بر سینه اش
زد بمجرد سیلی خوردن سید از آن عقیده خود تایب شد و دلش صاف گردید چون بیدار شد
آثار آماس ضرب سیلی بر سینه خود عیان یافت فی الحال بحضور شیخ حاضر شده مرید شد
و بسعادت دارین پیوست شیخ عبدالخالق سهرهندی میفرماید که شیخ عبدالحق
محدث دهلوی که اعلم علمای دهلی بود بحضرت شیخ مجدد نزاع داشت روزی من بتقریب
ملاقات پیش نزد وی رفتم و ذکر کرامات آنحضرت شروع شد شیخ عبدالحق بر سر انکار آمد جواب
دادم که با بزرگان دین عداوت داشتن خوب نیست منصف باد شما قرآن سنت تجدید
وضو کنید و مصحف مقدس بکشائیم هر آیتی که باول صفحه برآید فال حال شیخ احمد مجدد خواهد
بود شیخ عبدالحق قبول کرده و امید تجدید وضو دوگانه ادا نمود و مصحف را بدست گرفته بتواضع
و تکریم تمام بکشاد سر ورق مصحف این آیت برآمد رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن
ذکر الله از خواندن این آیت علامه مذکور تایب شد و باز بر سر نزاع و عداوت نرفت و شیخ
جان محمد جالندهری میفرماید که من مرید شیخ احمد مجدد بسلسله عالیه قادریه اعظمیه شدم شبی
بخدمت شیخ حاضر بودم در دل من گذشت که چون آنحضرت مرا در سلسله غوثیه قادریه
مرید کرده اند از شیخ سوال کنم که مرا بزیارت حضرت غوث الاعظم مشرف کنند درین اثنا
شیخ برخاست و دست من گرفته فرمود که جان محمد ستاره قطب را می شناسی
من بانگشت خود نشان دادم درین سخن بودم که شخصی از ستاره قطب خرقه
سیاه پوشیده بسواری اسپ جدا شد و بسرعت تمام روبروی شیخ تشریف
آورده بایستاد شیخ چون او را دید سر بر زمین آورد و بمن مخاطب شده فرمود
که جان محمد حضرت غوث الاعظم همین حضرت اند زیارت کن چون بزیارت مشرف

شدہ ام بار حضرت غوث الاعظم بطریق ہمان استخارہ معاودت کردو از استخارہ کہ تشریف آوردہ بود نمایان شد و صاحب سفینۃ الاولیا میفرماید کہ ملا شیخ میرک بن فتح الدین کہ استاد شاہزادہ خورم بود میفرماید کہ وقتی از اتفاقات بسر ہند رسیدم و اتفاق ملاقات شیخ احمد مجدد افتاد و بخاطر من گذشت کہ اگر شیخ از اہل کرامت ہست جواب سہ چہار سوالات من بگوید اول آنکہ مردم میگویند کہ شیخ احمد خود را از صدیق اکبر افضل میگوید اگر شیخ ازین حرکت ناشائستہ پاک ہست تسلی خاطر من کند دوم آنکہ شنیدہ بودم کہ خواجہ باقی باللہ بے اجازت خواجہ خواجگی پیر خود مرید میگرفت در ینباب بیان صفائی و اظہار کافی کند کہ خاطر نشان من گردد سوم آنکہ احوال آبا و اجداد من ظاہر سازد چہارم بخواجہ خاوند محمود بخاری قدس سرہ چہ اعتقاد دارد بیان کند ہنوز این خطرہ تمام نشدہ بود کہ شیخ جزوی از زیر تکیہ مسند خود برآوردہ بمن داد کہ مطالعہ کنید چون مطالعہ کردم بمن گفت کہ از مضامین عبارت این جز و ظاہر میشود کہ من خود را بر خلیفہ پیغمبر صدیق اکبر فضیلت دادہ ام گفتم ہیچ ظاہر نمی شود گفت آنچہ از من واقع شدہ ہمین ہست و باقی آنچہ معاندان میگویند عین افترا و بہتان است باز فرمود کہ روزی خواجہ خاوند محمود در اینجا تشریف آوردہ گفت کہ خواجہ باقی باللہ اجازت تلقین مریدان صریح از پیر خود خواجہ محمد خواجگی ندارد و حجت آنکہ روزی مولانا خواجگی امکنگی خربزہ میخورد و قاچ قاچ آنرا خود بریدہ بدست حاضران و مریدان خود میداد و ہمہ را تقسیم فرمود سوای خواجہ باقی کہ آنرا ہیچ نداد حاضرین عرض کردند کہ خواجہ باقی نیز حاضر ست بوی ہم عطا نباید کرد مولانا خواجگی فرمود کہ ما خربزہ درست بوی دادہ ایم خواجہ باقی ازین سخن خورسند شد و دانست کہ مرا مولانا خواجگی باجازت ارشاد دادہ است بجواب آن گفتم کہ اینچنین نیست کہ من از پیر خود و دیگر اصحاب خواجہ این سخن نشنیدہ ام بلکہ نزد من ثابت شدہ ہست کہ خواجہ امکنگی چون بخواجہ باقی اجازت ارشاد و خلافت داد خواجہ باقی آبا کرد و عرض نمود کہ اینکار عظیم خلافت از من سرانجام نمی پذیرد مولانا خواجگی قبول نفرمود و گفت کہ ما ترا اجازت دادیم و اینکار ترا میباید کرد و درین اثنا چند کس از ریش سفیدان کہ دران

و وقت حاضر بودند حاضر آمدند و تصدیق این قول کردند باستماع این معنی خواجه خاوند
محمود فرمود که ما آن تقریر غلط شنیده بودیم من بعد شیخ از چند پشت اسامی آبا و اجداد
مایان بخوبی یاد کرده تسلی خاطر نمود و سوال چهارم جواب داد که خواجه خاوند محمود دختر زاده
ما از اولاد خواجه بهاء الدین نقشبند است و هر چهار سوال که در خاطر من خطور کرده شیخ احمد
جواب آن داد و کما فی مراد بیس معتقد و مرید گشتم و صاحب دار المعارف از
سید غلام علی شاه احمدی مجددی نقل فرموده که شیخ طاهر لاهوری قدس سره که از اعاظم
خلفای شیخ احمد مجدد است استاد شیخ محمد سعید و محمد معصوم هر دو صاحبزاده شیخ بود و
قبل ازین بیعت بخاندان شاه کمال کیتهلی قادری داشت چون عالم متبحر بود و هر دو
صاحبزاده تعلیم علم ظاهری ازوی میکردند روزی در محفل خلد منزل حاضر بود که حضرت
شیخ مجدد را از راه مکاشفه احوال شیخ طاهر شد و فرمود که مرا معلوم شده است که شخصی
از حاضرین این حلقه طوق کفر بگردن خود خواهد انداخت و از راه هدایت و طریق دین متین
خواهد برگشت و من بر پیشانی وی لفظ هو الکافر نوشته می بینم باستماع این معنی یاران که
حلقه بندگی و اخلاص بگوش جان کشیده بودند نهایت ترسان و لرزان شدند و از شیخ
بزرگ مستفسر این حال شدند که آیا ازین تمام اهل حلقه آن بی نصیب که باین بلا مبتلا
خواهد شد کیست و نامش چیست فرمود که آن شیخ طاهر است یاران مجلس بظهور این معنی
متاسف شدند مگر آمدنی این سخن بگوش شیخ طاهر نرساند آخر کار بعد چند ماه شیخ طاهر
بر زنی سکه کافره عاشق شده طهارت اسلام را بپلیدی نجاست کفر ساخت و زنار ارتداد
بگردن جان آویخت چون شیخ طاهر استاد حضرتین عالیتین بود از وقوع این حال
بسیار غم و الم دامنگیر حال هر دو صاحبزاده بلند اقبال شد آخر روزی بوقت
خوش بخدمت والد بزرگوار عرض کردند که استاد ما غریق دریای کفر
شده است توجه فرمایند که باز مشرف باسلام گردد فرمود که هر چه شدنی بود
که در لوح محفوظ نبشته بود و همین مکتوب بود آخر هر دو فرزند سعادتمند در باب
مغفرت شیخ طاهر از بس اصرار کردند حضرت شیخ بخاطر داری فرزندان بلند

دست بجناب کبریا برداشت و عرض کرد که الٰهی حضرت غوث الاعظم شیخ عبد القادر جیلانی
فرموده است که هیچکس را بر قفا نمی برم دست قدرت نیست مگر مرا چون از یکی دو سال
خود مرا این مرتبهٔ عالی کرامت فرمودی متهم امیدوارم که بواسطهٔ من از شیخ طاهر این بلای
ازلی بگردد الحال تیر دعا بهدف اجابت رسید و شیخ طاهر از خواب غفلت و مستی عشق مجازی
بیدار شده افتان و خیزان بخدمت شیخ حاضر آمد و دوباره خلعت اسلام پوشیده دست ارادت
بدامان شیخ زد و در اندک زمان بدین مراتب عظمی رسید که اکثر اوقات وی را الهام میشد که ای
طاهر تو بقدر یک ذره بالای قبهٔ جمیع اولیاء الله تعالی لیکن وی از فرط ادب نمیگفت و عرض
کرد که بار خدایا این درجهٔ معلّی و رتبهٔ عالی بحضرت غوث الاعظم سزاوار است و مرا همین بس است
که یکی از کمترین مریدان و پیروان جناب غوثیه باشم و سید غلام علی شاه مجددی دهلوی که
از اعاظم خلفای مرزا جان جانان مجددی است میفرماید که در حدیث شریف آمده است
که ان الله یبعث علی راس کل مائة من یجدد لها دینها پس بر سر هر صد از سن هجرت
آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام مجددی پیدا میشود چنانچه جنید بغدادی و غوث الاعظم
وغیره اولیاء کبار بر سر هر صدی عهدهٔ مجددی دارند و معنی مجدد و معنی محی الدین واحد اند
پس بر صدی یازدهم حق سبحانه تعالی شیخ احمد را مجدد دین اسلام پیدا فرمود و وی را بدین منصب
والا سربلند ساخت چنانچه مجدد الف ثانی و قلم ربانی و محبوب سبحانی و امام ربانی لقب
شیخ احمد است ولادت باسعادت حضرت شیخ باقوال صحیح و روایات کتب
برکات احمدیه و حضرات القدس در سال نهصد و هفتاد و یک و وفات آن جامع الکمالات
بروز سه شنبه وقت صبح بتاریخ سلخ ماه صفر سال یکهزار و سی و چهار و سنین عمر شصت و سه
سال است و اگرچه صاحب مخبر الواصلین سال وفات آنجناب یکهزار و بست و چهار هم
میفرماید اما خالی از ضعفی نیست که کتاب برکات احمدیه از معتبرین کتب است و مؤلف آن
در آن یکهزار و سی و چهار تحریر فرموده است

از مؤلف		شیخ احمد شیخ دین احمد
پیر دین محبوب مقبول عظیم	شد عیان احمد که شیخ المرسلین	سرور ان تولیدان شیخ کریم
نیز در تولید او اشرف فقیر	طرفه ترپید است از طبع سلیم	رحلتش فیض کمال احمد است

بجوان احمد صراط المستقیم ۱۰۳۴ شیخ امجد احمد بالله آمد سنت ۱۰۳۴	شیر سلطان الف ثانی بخوان ۱۰۳۴ ارتحالش پاک احمد غوث وسیم	سال وصل آن شه جنت مقیم حب احمد گو ولی ز آنهر بخوان ۱۰۳۴
در سنین عمر آن نور القدیم	شیخ محمد طاهر لاهوری حنفی و نقشبندی مجددی	

قدس سره از اعاظم اصحاب و کبرای احباب و علمای خلفای شیخ احمد مجدد الف ثانی ست صاحب ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده و مقامات عالیه و کشوف و الهامات جلیه و کرامات وجیه بابت قویه بود و نزد علما و صلحا و عامه قبولی تمام داشت اول به سبب فاضرا قادریه بخدمت شاه سکندر بن شاه کمال کیتهلی مشرف بود بعد ازان بصحبت شیخ عبد الواحد والد بزرگوار شیخ احمد مجدد رفایز شد و خواجه مجدد و سیرا بتعلیم علم هر دو صاحبزاده های بلند بخت خویش اعنی خواجه احمد سعید و محمد معصوم مامور فرمود چون چند سال برین منوال بگذشت بقضای مبرم شیخ طاهر به بلای کفر و انتقال دین مبتلای گشت و بار بدعای حضرت شیخ و شفاعت هر دو صاحبزادگان ازان بلا خاص یافت که ذکر مفصل این حال در مکاتیب شیخ مجدد مرقوم گردیده بعد ازان بتوجه موجه و نظر فیض اثر حضرت شیخ بمرتبه کمال و تکمیل و اجازت تلقین و ارشاد طرایق عالیه نقشبندیه و قادریه و چشتیه سرفراز شد و تعلیم تکمیل کامل از پیشگاه پیر روشن ضمیر برای ارشاد طالبان حق به لاهور شرف ترخیص یافت چون در لاهور رسید در دروازه آمد و رفت اغنیا بر خود بست و وجه معیشت آن داشت که کتب فقه و حدیث بخط خود نوشته و محشی ساخته و تصحیح نموده میفروخت و ازان وجه حلال قوت خود میکرد و بارشاد طالبان و تلقین ایشان شب و روز مصروف میماند چنانچه هزار در هزار خلق الله ازین توجه آن ولی الله بمقامات بلند رسیدند آخر کار قطبیت خطه پنجاب بوی تفویض گشت و صاحب تذکره آدمیه در احوال شیخ طاهر نقول چند خطوط که شیخ طاهر بعرض احوال باطنی خود بخدمت شیخ مجدد ارقام نموده است درج کتاب شیخ نموده است چنانچه نقل یک رقیمه منجمله آنها تبرکاً و تیمناً درج مخزن هذا است عریضه حضرت سلامت احقر الخدمت محمد طاهر بعرض میرساند که چون از آستان علیه متوجه لاهور شدم در هر قدمی با خود میگفتم که است

تا دل مستقیم و راه بسوی منزل گذاشته کجا بیرون برم اما از نصیب ندانستند گمراهی شود
تو وقت لیکن آخر کشان کشان در لاهور آورد و در گوشهٔ مسجدی حیران و پریشان
نشستم ناگاه روح پر فتوح حضرت خواجه نقشبند ظاهر شد و باعث گشت که بکاریکه
مامور شده مشغول شوم امتثالاً لامرهم و امر کرم شیخ کس را مشغول ساختم حالا مجلس
گرم است و ارواح مشایخ عظام فوج در فوج تشریف می آرند و الطاف کثیره مبذول نمایند
خصوصاً حضرت غوث الاعظم و خواجه بزرگ نقشبند و حضرت گنج شکر در حلقهٔ ذکر و نماز تهجد تشریف
فرما میشوند و حضرت رسالت مآب هم با چند هزار اصحاب نامدار تشریف آورده و وقوف در
محفل میشوند و نوازشها میفرمایند و در عشرهٔ اعتکاف بخلوت خاص و نسبت تازه سرفراز
گردند و حضرت فاطمه رضی الله عنها الطاف بسیار فرموده بنده را به تشریفات
خاصه بنواختند و قبل ازین هر یک نسبت از نسبت ثلاثه یعنی نسبت نقشبندیه و قادریه
و چشتیه نوبت به نوبت رو میداد و گاهی مختلط هم میشود و گاهی غالب و مغلوب هم میگردد
و یکنوبت نسبت چشتیه غلبهٔ عظیم میکرد بحدیکه از نسبت های دیگر نا امید گشتم درین
ضمن نسبت نقشبندیه غلبه کرد و دیگر نسبت ها را از پر نمود حالا هر سه نسبت یکی
شده اند و درین ایام سیر در نسبت مشایخ عظام کم است و در نسبت اصحاب نبویه
زیاده تر است و سوای نسبت خلفای راشدین رضی الله عنهم اکثر اوقات بنده در نسبت
حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر میباشد و بسیار خورسند و خوش میباشد و مطلوب فقیر هم
همین است که بعین نسبت پیغمبری ترقی و زیادتی پذیرد والسلام و اگرچه بتوجه شیخ تا سه
هزار در هزار طلبای تا مذاکر تکمیل رسیده و ترقیات مقامات ولایت رسیدند منجمله اینها
بسیار خلفای نامدار که با رتبه علیا فایز گشته خرقهٔ خلافت یافتند اول ایشان شیخ ابو محمد
قادری و نقشبندی لاهوری است که در زمین خطهٔ لاهور آسوده است دوم سید صوفی
که مزار پرانوارش در دهلی است سوم شیخ گلگون است که مدام سرمست جام عشق بوده از خود
بیخود بود و بر هر که نظر توجه انداختی بولایت رسیدی مدفن وی هم در لاهور بیرون دروازه
موری است چهارم شیخ ابوالقاسم نقشبندی که مزار گوهر بارش بمقام جیده مشهور است و وی

و پیر الیشان مرید و خلیفه خواجه محمد کاشانی و وی مرید خواجه محمد قاضی و وی مرید زبدة الابرار خواجه عبید الله احرار نقشبندیست **وفات** خواجه محمد هاشم المقبول صاحب سفینة الاولیا بروز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول سنه یکهزار چهل و شش و مزار بمقام هیبه است **و وفات** خواجه محمد صالح در ماه محرم سال یکهزار چهل و هشت بوقوع آمد و مرقد مقدسش بمقام بلخ و مدت عمر هفتاد و دو سال است **از مولف**

هاشم و صالح چو آن هر دو جوان هر دو تاریخ آمد از سرور عیان	از جهان رفتند در باغ جنان اولا هاشم معلی ۱۰۴۶ اتقی	بهر سال وصل آن هر دو ولی ۱۰۴۰ باز صالح سرور جنت بخوان

آخون ملا حسین جنازه کشمیری نقشبندی مجددی قدس سره

از عظمای اولیا و کبرای مشایخ خطه کشمیر جنت نظیر است اولا ارادت بخدمت مولانا محمد قادری حاصل نموده تحصیل کمالات ظاهر و باطن نمود چون مرشد ارشاد وی متوجه سفر حرمین الشریفین شد خود را بخدمت خواجه عبد الشهید نقشبندی بدهلی رسانید و بحظ کامل و فیض شامل مستفید گشت و اول از ان مدتی بخدمت حضرت خواجه باقی بالله هم گذرانید من بعد بخطه دلپذیر کشمیر تشریف برده مقام کرد و همگی همت در ترویج شرع مبین و دفع امور بدعت آیین بست و بخواجه حبیب الله نوشهری که در آنوقت سماع می شنید و وجد میکرد بدلایل شرعیه چند بار بحث کرد و کتاب هدایت الاعمی و دیگر رسایل بسیار تصنیف فرمود و در رسایل خود بحق حضرت حسین بن منصور و فرید الدین عطار و خواجه محمد بن علی محی الدین وغیره که کلمه همه اوست بر زبان آورده اند عبارات چند تیز و تند را آورده و خواجه محمد اعظم دیدمری صاحب تواریخ اعظمیه میفرماید که شخصی از مشایخ کشمیر محمد امین صوفی نامی داشت میگفت که روزی بعد نماز جمعه شیخ بابا نصیب الدین سهروردی و مولانا حیدر علامه و پسر مولانا حیدر خواجه محمد افضل بدیدن خواجه حسین در خانقاه ملک جلال تشکو تشریف آورده بودند منهم که بعمر خورد سالی بخدمت کفش برداری بابا نصیب الدین مشرف بودم رسیدم و هم همه حضرات الشاده بودم عند المقال ذکر حدیثی در رسایل آمد و خواجه حسین بمولانا حیدر علامه مخاطب شده بود که این حدیث را کدام کس از اصحا

اکرام حضرت سید الانام علیه الصلوٰة والسلام راوی است ملا حیدر علامه هنوز لب بجواب
نکشاده بود که خواجه محمد افضل پسر مولانا که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود جواب داد که راوی
این حدیث حضرت عثمان ذی النورین خلیفه ثالث است خواجه حسین بجوابش بی التفات
نگریسته دو بار بخدمت مولانا حیدر سوال کرد وی کلام پسر خود تصدیق نمود و گفت
که راوی همین حدیث حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه است باستماع این معنی خواجه
حسین فرمود که اگر بمرتبه اول شما همین جواب میدادید قبول میکردم چون قبل از شما پسر
شما بجواب سوال پرداخته و شما تصدیق آن کرده اید ازین معنی تردد سخت در خاطرم
پیدا گشته و ضرور شد که حالا از حضرت عثمان تصدیق این حدیث کنیم و خواجه درهمین تقریر
بود که شخصی برقع پوشی بحسن نورانی و طلعت یوسف ثانی از در خانقاه درآمد و بصدر
خانقاه اجلاس نمود و ملا حسین و بابا نصیب الدین و مولانا حیدر هر سه حضرات بتعظیم
وی برپا ستادند و بشرط آداب و تسلیمات بجا آوردند و دستهای خود بر سر قدمین الشریفین
وی رسانیده و باادب دربرو نشستند و بکلام آهسته آهسته روایت حدیث مذکور
بجنابش آوردند و بجواب آن مشرف شدند چون کلام ختم شد آن بزرگ برقع پوش
از جای خود برخاست و از همان راهی که تشریف آورده بود تشریف برد و بعد
تشریف بردن وی هر سه حضرات مشکور عنایات خلیفه ثالث شدند و فرمودند که
این شخص برقع پوش حضرت عثمان ابن عفان بود که برای تصدیق روایت حدیث
تشریف آورده بود وفات خواجه حسین بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار
و پنجاه هجری است و مزار پر انوارش در کشمیر بمحله کوهواره است از مولف
ز دنیا چو در خلد والا رسید ولی جهان شیخ اکبر حسین یکی فضل علم است تاریخ او
دگر شاه سلطان سرور حسین ۱۰۵۰

خواجه خاوند المشهور بحضرت ایشان

قدس سره ولی مادر زاد و قطب الارشاد و صاحب حال و قال جامع کمال
ظاهری و باطنی مظهر جمال صوری و معنوی بود و در طریقه عالیه نقشبندیه پیر و مرید عالی
و درجه عالی داشت نسبت شریفه وی از جانب پدر بزرگوار وی بخواجه علاءالدین عطار

خلیفه بر حق شاه بهاء الدین نقشبند میر سید نام والد شریف وی میر سید شریف بن خواجه ضیا
بن خواجه میر محمد بن تاج الدین حسین بن خواجه علاء الدین عطار ست و خواجه علاء الدین عطار از
سادات عظام خوارزم بود و نسب پاک وی از یک جانب بحضرت سید آتا و از جانب دیگر بشیخ
فرید الدین عطار میرسد و خواجه خاوند محمود اگرچه بظاهر مرید خواجه ابو اسحاق سعیدی نقشبندی
بود مگر علاوه ازان نسبت اویسیه بحضرت خواجه شاه بهاء الدین نقشبند داشت چنانچه محمد معین الدین
در کتاب رضوانی می فرماید که این نسبت اویسی که حضرت ایشان را از روح پر فتوح خواجه
بهاء الدین نقشبند رسید نسبت اویسیست که اول از امیر المومنین علی کرم الله وجهه بخواجه حسن
بصری و از وی بخواجه حبیب عجمی و از وی بداؤد طائی و از وی بمعروف کرخی و از وی بسری
سقطی و از وی بجنید بغدادی و از وی بابو علی رودباری و از وی بابو علی کاتب
و از وی بابو عثمان مغربی و از وی بشیخ ابو القاسم گرگانی و از وی بابو علی فارمدی و از وی
بخواجه یوسف همدانی و از وی بخواجه عبد الخالق غجدوانی و از وی بخواجه بهاء الدین
شاه نقشبند و از وی بخواجه خاوند محمود رحمة الله علیهم اجمعین فایز گشت و نقلست
که در سن بست سالگی چون حضرت ایشان را شوق و ذوق الهی دامنگیر حال شد از بخارا
در وخش آمد روزی در مجلس باقی بیگ حاکم وخش که سخت بد مزاج بود تشریف داشت و باقی
بیگ چون خواجه را دید گفت که این مردمان که خود را خواجه زادها میگویند فی الحقیقت خلق را گمراه
میکنند لیس لایق آنند که گوش و بینی ایشان بریده تشهیر کرده شود و من باقی بیگ نامم اگر
اینکار نکنم باستماع این سخن حضرت ایشان فرمودند که روزی خواهد رسید و امید دارم که گوش و بینی تو
قطع شوند بعد یکهفته میر شکاران عبد الله خان شاه بخارا مع جانوران شکاری خود رسیدند
حاکم وخش بپاداش این ظلم میر شکاران مع شکره قشلاق محمود را از وخش بیرون کرد و میر
شکاران بدین بیدادی باز خاصه بادشاه را در راه کشتند و پیش شاه شدند و بروی
شاه گفتند که باقی بیگ باز خاصه بادشاه را بکشت و ما را ضرب و شلاق
نمود و چند سخنان دیگر هم از طرف خود افترا بستند عبد الله خان چون این
سخن شنید بهم بر آمد و نفر پیاده فرستاده باقی بیگ را نزد خود طلبید

حکم قطع سر و گوش و بینی نافذ کرد چنانچه قطع کرده شد و آن منکر اولیا بسزا رسید
نقلست که چون عبد الله خان شاه بخارا و عبد المومن خان پسرش وفات
کرد همایون بادشاه شد و حضرت ایشان بایمای غیب از بخارا در کابل آمده
چندی در کابل اقامت کرد و از انجا در کشمیر رسید و بخانه جمیل بیگ حاکم کشمیر فرود آمده
صدها خلق الله بخدمت حاضر آمده مرید شدند و مدتها مدید در آنجا تشریف داشت
چنانچه تا حال هزارها مریدان و اولاد خواجه در کشمیر موجود اند و شخصی از کشمیر
مسمی بخواجه احمد که از اولاد خواجه محمود بود در سال یکهزار و دو صد و سه در لاهور آمد
و بر روضه مطهره حضرت ایشان رفته فاتحه خواند و از طرف خود فضل الدین صحاف را بتولیت
روضه مقرر کرده واپس بکشمیر رفت من بعد خواجه ایشان از کشمیر در هندوستان آمده
در لاهور و دهلی و اکبرآباد وغیره قیام فرمود و پیش جلال الدین اکبر و جهانگیر و شاهجهان
بادشاهان قبول عظیم یافت بحدیکه بیگمات و مستورات شاهی هم از آنحضرت بهره مند گشتند
نقلست که وقتی از حضرت ایشان از کشمیر بروستاق تشریف می برد و موسم هوای
تابستان و ماه رمضان بود ازین سبب بسیار تکلیف بهمراهیان خواجه رسید بسبب تشنگی تاب رفتن
نماند آخر استدعای دعا از خواجه کردند خواجه روی بسوی آسمان کرد و لبها بجنبانید فی الحال
ابر پاره نمودار شد و قطرات باریدن آغاز شدند و هوا سرد گردید و تا غروب آفتاب
ابر زیر آسمان حایل ماند تا یاران بآسانگی بمنزل مقصود رسیدند و همچنین روزی خواجه رفیق
حاجی بابا ندی کشمیری در کشمیر مهمان بود چون در آنسال در تمام موسم قطره از آسمان نباریده
بود و غله گران بود بعد فراغ از طعام اهل مجلس التجای دعای بارش باران بجناب خواجه
کردند خواجه باستماع این معنی روی بسوی آسمان کرده لبها بجنبانید فی الحال ابر محیط
آسمان گردید و چندان بارید که تلافی ایام گذشته شد نقلست که شرف بیگ برادر
جمیل بیگ در کابل رفته بود و حضرت ایشان خدمتی بوی فرموده بود چون در
از تعمیل حکم خواجه تساهل کرد بنا برآن طبع مبارک خواجه ازوی مکدر شد و شرف بیگ
به بیماری تپ مبتلا گشت بحدیکه تا سه ماه بیماری او طول کشید آخر عوض بیگ برادر شرف بیگ

اورا در آن حالت بیماری بخدمت خواجه آوردند بپای آنجناب انداختند والتجای دعا کرد
صحت کرد خواجه تکبیر خواندند و فرمودند که اگر خدا خواست صحت خواهد یافت حاضرین مجلس گفتند
که خواجه برای شفای وی دعای نفرموده است چون خانه وی متصل خانقاه خواجه بود قضا را وقت
شب آوازه داویلا و صدای ماتم از خانه شرف بیگ برخاست و خبر رسید که شرف بیگ درگذشت در
اثنا محمد بیگ بخدمت خواجه حاضر آمده خود را روبروی خواجه بر زمین انداخت و زاری بسیار کرد
و گفت که خواجه بهاءالدین نقشبند مرده را زنده میکرد منهم امیدوارم که برادر مرا زنده میکنید
خواجه تبسم کرده فرمودند که در خانه برو و ببین که شاید شرف بیگ زنده باشد در همین سخن بود
که آواز واویلا از خانه شرف بیگ موقوف شد و خبر آمد که شرف بیگ چشم کشاد و زنده شد
بعد از یکی دو روز شفا یافت و صاحب کتاب [illegible] می‌نویسد که در لاهور روزی
خواجه بروز عید بعیدگاه برای نماز تشریف برده بود تا ده ساعت روز انتظار
حاکم در پیش ماند درین اثنا ذکر آخر وقت نماز عید درمیان آمد خواجه فرمود که آخر وقت نماز عید
تا وقت زوال است ملا صالح لاهوری که از اعاظم علما و ملقب بلقب استاد بود درین سخن
بانکار آمد و چند سخن بی ادبانه بر زبان آورد حضرت ایشان فرمودند که ای ملا نمی‌ترسی که
آفتاب حیات تو زیر ابر ممات آید چنانچه بعد نماز عید ملا صالح سوار گشته بسوی شهر
در راه از اسپ بر زمین افتاد و سر گردن ایش شکست و بهزار مشکل در خانه رسید و نسبت
که این شامت بی ادبی حضرت ایشان است فی الحال نورالدین قاضی و شیخ الاسلام
لاهوری را برای معافی تقصیر بخدمت خواجه فرستاد و ایشان حاضر شده التجای فاتحه
برای صحت ملا کردند فرمود که حالا تیری که بر شست و زخم او بر جان ملا صالح رسیده
کی باز گردد اما اگر چه راضی شوی خواجگان ما راضی نمی‌شوند بیایید تا برای سلامتی ایمان ملا
صالح فاتحه بخوانیم و دست بدعا برداشت و بعد دعا فرمود که ملا صالح ایمان از جهان بسلامت
برد قاضی و شیخ الاسلام از محض تقدیس ناامید گشتند و روز دیگر ملا صالح برحمت حق
پیوست نقلست که ملا ذهنی شاعر کشمیری میگوید که قطعه تاریخ تعمیر خانقاه که حضرت
ایشان تعمیر کرده بود تصنیف کرده بر پرچه کاغذ نوشته در کیسه انداخته و همراه گرفته

حاضر شدم چون در آن وقت بسبب هجوم کثیر موقع گذارش تاریخ نبود موقوف بر وقت دیگر کرده حاضر شدم چند قدم بر رفتم آواز داد و فرمود که ای اخوند آنچه در جیب داشتی بیا برای همین وقت بیار که بهتر ازین موقع و وقت کدام دیگر خواهد بود فی الحال بخدمت حاضر شدم و قطعهٔ تاریخ گذارش کردم ملاحظه فرمود و بسیار تحسین کرد و بخلعت ظاهری و باطنی سرفراز کرد **تاریخ**

حضرت خواجه آن شه دیندار
از فنا تاج و از بقا مسند
در همه کار و در همه حالت
کبر آن می برد سپهر حسد
در فضائلش که نوبهار صفاست
گر خیالش برو ز دیدار مد

گو ازل یافت دولت سرمد
ذات قدسش که زنده و بیدار
یا بدا ز شاه نقشبند مدد
آسمان گل گشت و تهنا شمار
بوی قدسش نسیم مهر و زد
گفت تاریخ سال آن ز مینی

عارفی شاهی که داد حق ایزد پاک
دین یزدان و سنت احمد
خانقاهی لطیف کرد بنا
خشتش از قرص مهر و ماه سزد
خاک آن طوطیای دیدهٔ فیض است
خانقاهی عجب لطیف آمد

و درج کتاب رضوانی ست که چون ایام وفات حضرت ایشان نزدیک رسیدند پانزده روز قبل از ارتحال بعد نماز عصر بنواب افتخار خان عالیجاه مرید خود فرمود که بعد از پانزده روز بدار البقا رحلت خواهم کرد چون روز شانزدهم رسید بروز سه شنبه بعد ادای نماز مغرب چند بار این بیت مولانا عبد الرحمن جامی بر زبان آورد جامی الٰهی غنچهٔ امید بکشا گلی از روضهٔ جاوید بنما + و قبل از عشا سر بسجده نهاد و جان بحق تسلیم نمود سبحان آفرین بر آن وقت برای غسل نعش مبارک ایشان بر تختهٔ مغسل بر از کردند قضا عقده بند شست شد و قریب بود که گشاده گردد و غسال از آن غافل بود خواجه سرد دست فراهم آورده عقده بند را دو دست محکم بگرفت و نگذاشت که کشف عورت گردد و از مشاهدهٔ این حال همه حاضرین اقرار کردند که ان اولیاء اللّٰه لا یموتون و از جانب شاهجهان بادشاه که در لاهور بود میران سید جلال الدین صدر الصدور برای اهتمام تجهیز و تکفین خواجه حاضر شده بود بعد در از کردن نعش حضرت ایشان در لحد پردهٔ کفن از روی مبارک برای حصول زیارت برداشت دید که لبهای مبارک در جنبش اند گویا چیزی میخوانند و بعد دفن نواب سعید خان گنبد عالی بر مزار پر انوار خواجه بنا نمود

و نیز خواجه معین الدین در کتاب رضوانی می‌فرماید که ابتدای ... روضهٔ عالیه مزار گوهربار
[illegible] زبهان بادشاه بجانب کشمیر نهضت کرد و خان دوران نواب حاکم لاهور مقرر شد چون
وی با حضرت خواجه نزاع دلی داشت خواست که گنبد مزار خواجه را مسمار کند و بنده را که از کمترین
فرزندان ایشانست نزد خود طلبید و گفت که سابق احدی از بزرگان نقشبندیه گنبد بر مزار بزرگان
این خاندان نکرده اند و شما خلاف طریق بزرگان کرده اید که بر مزار پدر خود گنبد تعمیر کرده اید
پس میخواهم که گنبد مزار را بشکنم گفتم که صاحب مزار را مرده میپندارید اگر طاقت دارید مسمار
کنید بعد چند روز خان دوران از لاهور سوار شده بطرف دیهات جاگیر خود میرفت و بوقت
دوپهر در باغ شالامار فرود آمد خادم خانقاه حضرت ایشان سبد انگور از باغ خانقاه پر کرده
بطور پیشکش نزد خان دوران برد خان دوران از راه تکبر و غرور خود از آن هیچ نخورد و
بنوکران خود تقسیم نمود و از راه تشنیع بخادم خانقاه گفت که معین الدین پسر خاوند محمود بگوید
که پدرم را مرده میپندارند پس او اگر مرده نبود چرا انجا کسپرده اید خادم هیچ جواب نداد
و باز پس آمد بعد دوپهر چون خان دوران سوار شد پشت بروضهٔ عالیه سوی [illegible] گردید چون
نزدیک تالاب شالامار رسید پیشرو که با وی عناد دلی داشت و منتظر موقع کشتن
وی بود خان دوران پدر خود را نزدیک تالاب مذکور تنها یافته شمشیر برآورده
کار وی را تمام رسانید و آن دشمن دوستان خدا بسزای کردار خود پیوست و مخفی مباد
که حضرت ایشان شش فرزند ارجمند داشت اول خواجه تاج الدین خاوند که جامع علم و عمل
در حال و قال بود و در تمام عمر مرتکب کبیره نگشت دوم خواجه خاوند احمد که بعد پدر بزرگوار
بر سجادهٔ مشیخت نشست و در ولایت صاحب مقامات بلند بود سوم خواجه خاوند
محمد چهارم خواجه خاوند معین الدین جامع کتاب رضوانی است که در علوم حدیث و
تفسیر و فقه و اصول و فروع شاگرد شیخ عبدالحق محدث دهلوی بود و در طریقت فیضیاب
از والد خود بود پنجم خواجه خاوند قاسم ششم خواجه بهاؤالدین خاوند که بعد وفات والد
بزرگوار ترک منصب شاهی کرده مجاور مزار پرانوار گشت و تا حیات خود بمجاوری مزار
حاضر ماند و خلفای حضرت ایشان شانزده کس اند که حسب الارشاد وی بعد ترتیب

وتکمیل در اقالیم دور دراز رسیده بهدایت خلق پرداختند اول فرزند دلبند خواجه که باسم خواجه
احمد مسعود موسوم بود دوم خواجه عبدالرحیم نقشبند که از اولاد خواجه حسن عطار بن علاء الدین عطار بود
سوم خواجه سید بیگی که از اولاد شاه شجاع کرمانی بود چهارم خواجه محمد امین حیدری پنجم خواجه عبدالعزیز
وحید ششم خواجه ترسون المشهور بخواجه باقی هفتم خواجه شادمان کابلی هشتم مرزا ملا نهم برادر
خواجه دیوانه بلخی که پدرش پیر سبحان قلی خان بادشاه بلخ بود دهم خواجه لطیف بدخشی یازدهم مرزا ابراهیم ملک
برادر پیر بغان که از اعاظم خلفای شیخ احمد مجدد الف ثانی بود یازدهم خواجه باندی کشمیری
دوازدهم خواجه حاجی طوسی سیزدهم حاجی ضیاء الدین چهاردهم خواجه ابوالحسن سمرقندی
پانزدهم مولانا پاینده حصاری شانزدهم خواجه معین الدین فرزند دلبند حضرت ایشان
مولف کتاب صوانی رحمة الله علیهم اجمعین وفات حضرت ایشان بتاریخ دوازدهم ماه شعبان
سن یکهزار و پنجاه و دو هجری بوده است و قطعه تاریخ وفات خواجه که درج کتاب صوانی است این است

قطعه

سر خواجگان خواجه خاوند محمود ز دنیا سفر کرد و جنت گزید پی سال او هاتف غیب گفت

	از مولف	
باب بزرگان بجنت رسید ۱۰۵۲	شد از دنیا بخلد با دو دانی	شد محمود خاوند دو عالم
که ذاتش بود مسجد ابن مسعود	که قطب اصفیا خاوند محمود ۱۰۵۲	بفضل ایزد و ذوالالطاف معبود
ندا شد بهر سال انتقالش	ز دنیا آفتاب عشق محمود	ایضا
چو شد زین زمین اوستاد اوصول سنه	ایضا	ز سال انتقالش شیخ فیضی است محمود ۱۰۵۲
دو یار آفتاب عاشق محمود ۱۰۵۲	برست محمود شاد زهی سال ۱۰۵۲	شاه محمود چون بود زار فنا
رفت شد وصل با خدا محمود		سیر مخدوم پارسا محمود ۱۰۵۲

ومزار پر انوار حضرت ایشان در لاهور از شهر بجانب شرق متصل باغ شالامار
واقع است رحمة الله علیه حاجی خضر روغانی قدس سره از خلفای بزرگ
شیخ احمد مجدد سرهندی است در قصبه بهلول پور که از مضافات سرهند است سکونت
داشت اول بتقبل قلندر منزل شیخ عبدالواحد والد بزرگوار شیخ احمد حاضر شد و
سرمایه سعادت اندوخت بعد از ان بخدمت حضرت شیخ احمد مجدد رسیده تکمیل یافت و
از کاملان وقت شد چون ولوله شوق و غلغله عشق در دل سعادت منزل او

بالاتر شد سیاحت بسیار کرد و بسیاری از مشایخان اقالیم را دریافت و بزیارت حرمین
الشریفین و بیت المقدس مشرف گشت نقلست که روزی شیخ احمد مجدد ابلیس علیه اللعنة
را دید از وی پرسید که از یاران ما کیست که ترا دست تصرف بروی نیست گفت حاجی
خضر که هرچند دام تزویر گستردم او را بدام خود نیاوردم وفات حاجی خضر در سال
یکهزار و پنجاه و دو است و مزار در قصبه بهلول پور راست از مولف

شیخ حاجی است چون جنت سفر ۱۰۵۲ | وصل او سال از رفیع الاعظم | گفت خیر العالمین حاجی بگو ۱۰۵۲
نیز کامل عاصی حاجی حرم

خواجه سید آدم بنوری قدس سره از اعاظم

خلفای شیخ احمد مجدد سرهندی است در ابتدای طریقت از حاجی خضر تعلیم طریقه فرمود بعد
از آن باجازت حاجی خضر بخدمت شیخ احمد مشرف شده بدرجات عالی رسید بود اوائل
حال از علوم ظاهری بهره نداشت روزی در واقعه دید که از عالم غیب ندا میرسد که ای
شیخ آدم قرآن چرا نخوانده عرض کرد که الهی تو قادری و علم آدم الاسماء تعلیم فرمائی فی الحال دست نور نمایان
پدید آمد و بر سینه وی کشیده مس کرد و قرآن حفظ نمود و علوم ظاهری را تعلیم گرفت صاحب
بدر سال [illegible] مصنف کتاب الحضرات سید نوشته که آدم بنوری با وصف اتباع سنت
و رفع بدعت موصوف و بکمال استقامت شریعت و طریقت معروف بود هزاران طالبان
حق بتوجه موجه وی بکمالات ولایت رسیدند و در خانقاه عالیه وی زیاده از هزار کس طلبا
روز مره جمع میبودند که نان دو وقته ایشان در لنگر شیخ آدم میبود وطن اصلی وی قصبه
موجود است و از جانب پدر سید حسینی بود و جده ماجده وی افغانی در قصبه بنور که از
توابع سرهند است سکونت داشت و شیخ آدم بارها میفرمود که والد ما حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که تشریف آورده دست مبارک بر سینه وی کشید و
مالیده چیزی از آن جدا نمود و بمیدرسن ولد ارشاد کرد که بخور دو شب [illegible] شریفه
من بمن حامله شد اکنون مرا معلوم گردیده که وجود من از آن عطیه حضرت شاه رسالت بود
و صاحب تذکره آدمیه میفرماید که حضرت شیخ آدم در سال یکهزار و پنجاه و دو در دار السلطنت
لاهور تشریف آورد چون یاران کاب بجناب اجتماع کثیر از افغانان و سادات و مشایخ عظام

بود بعضی معاندان این خاندان بعرض شاه جهان بادشاه رسانیدند که این شیخ قومی عظیم مستعد
با خود دارد اگر خواهد تخت سلطنت را از بادشاه بگیرد باستماع اینخبر بادشاه را وسوسه عظیم در خاطر
افتاد و نواب سعد الله خان وزیر خود را برای دیدن شیخ و معاینه فرستاد چونکه نواب مذکور از سعادت
فطری بهره بود در سماع و اجتماع اهل الله تمرات عنایت کاری دیگر داشت و حضرت شیخ هم بوقت ملاقات
وی هیچ بخاطر داری نپرداخت بلکه پند و نصایح برای ترک علاقه دنیا وی کرد وی هم شنید
بادشاه رفته تصدیق کلام معاندان نمود و عرض کرد که درین ایام لشکر شاهی هم بمهم راجه جگته
و جنگ کمار سکوسهار رفته اند و همراه این شخص مردمان افغان و غیره کم از ده هزار نیستند
این مناسب آنست که بنوعی من الانواع این را ازینجا بجای دیگر باید فرستاد و چنانکه
بادشاه بشیخ گفته فرستاد که مناسب وقت آنست که شما ازینجا نهضت فرموده تشریف برید تا
حضرت شیخ فی الحال با اهل و عیال هجرت کرد و از آنجا روانه سفر حجاز گردید و در آنجا
رسیده بعد ادای حج و زیارت روضه نبوی در مدینه منوره وفات یافت و صاحب
تذکرة الاصفیا میگوید که جده مادری شیخ آدم از قوم مشوانی بود اگرچه بظاهر خود را
بسیده مشهور نکرده مردم اینها را افغان میگفتند اما آنجناب هم از سادات صحیح النسب بود
که خود حضرت شیخ در کتاب مصنفه خود اسامی بزرگان جدی و مادری خویش در اوایل
کتاب تا حضرت امام موسی کاظم رضی الله عنه تحریر فرموده است و در تذکرة الاصفیا
بروایت شیخ محمد که از یاران صمیم شیخ بود درج است که در ایام قحط سالی که دانه گندم چون
دانه مروارید نایاب بود حاضرین خانقاه بسبب عدم موجودگی غله و خرچ بسیار تنگ
آمده عرض حال بحضور شیخ کردند ارشاد کرد که در غله دان هر قدر که غله هست از بالا
بند سازند و در زیر آن سوراخ کرده از آن سوراخ هر روز بقدر حاجت غله میگرفته
باشند ان شاء الله برکت خواهد شد چنانچه مریدان همچنان کردند و از سوراخ زیرین
غله دان هر روز بقدر حاجت غله می آوردند تا آنکه شش ماه برین حال بگذشت و
غله کم نشد چون موسم پختگی غله شالی رسید و ارزانی شد دهان غله دان را کشادند دیدند
که همان قدر غله که در غله دان بوقت بند کردن دهان بود موجود است نقلست

که جوانی در سرهند دختر شخصی را خواستگاری نموده مجلس عالی ترتیب داد و حضرت شیخ زاهد را نیز
مجلس یاد کرد و رسوم خواستگاری ناظر بر روی شیخ بوقوع آمد بعد چندی بسببی من الاسباب
فسخ آن نامزد نمود و به دختر دیگر نکاح کرد پدر دختر که اول بوی خواستگاری کرده بود بخدمت
خواجه آمده اظهار حال کرد فرمود که اندیشه مکن او سزای کردار خود خواهد یافت غرض چون
ناکحه زن منکوحه خود در رفت خواست که با منکوحه خود صحبت کند خود را نامرد یافت دانست
که این بلای غضب حضرت شیخ است بخدمت حاضر آمده الحاح و زاری نمود و قبول نیفتاد
آخر نکاح خود بهمان دختر که خواستگاری وی کرده بود منعقد کرد و از بلای نامردی خلاص
گشت ملا بدر الدین سرهندی که پیر برادر خواجه تاش شیخ آدم است در تصانیف خود
مناقب الاولیا و حاجی محمد امین بدخشی در کتاب مناقب الحضرات و صاحب تذکرة الاولیا
و ستوات الاتقیا و صاحب روضة السلام مناقب و مقامات بسیار درج تصانیف خود نموده
فرموده اند که از احاطه تحریر و تقریر افزون تر از آن اندکی از بسیار و یکی از هزار نوشته می آید
که در تمام عمر شیخ صد کس اولیای کامل و اکمل تکمیل ظاهری و باطنی با خرقه خلافت و اجازت
طریقت از آنجناب یافتند و تعداد مریدان تا بعدد هزار رسیده بود و شیخ آدم در اول در نژاد
بود چون در عمر بلوغ رسید بکسب سپاهگری اشتغال داشت چون جاذبه عشق حقیقی او را
[illegible] ترک سپاه کرده بخدمت حضرت حاجی خضر محمد که از خلفای عظیم الشان
شیخ احمد مجدد بود حاضر آمده ترقی مقامات فقر حاصل نمود و بعد از آن بوسیله جمیله
حضرت حاجی بخدمت شیخ احمد بیعت کرد و بکمالات کامل فایز گشت و در طریق
نقشبندیه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه و مداریه وغیره اجازت تلقین یافت
و بخطاب خلیفة الزمانی و قطب الاقطاب مخاطب گردید حاجی [illegible] که از خدام
عالی مقام شیخ آدم بود میفرماید که وقتی بیمار شدم حضرت صلی الله علیه وسلم شیخ آدم
بر بالین من تشریف آورده فرمود که خاطر جمع دار که صحت یافتی بهان روز صحت یافتم
و درج کتاب روضة السلام است که روزی شیخ آدم با یاران همدم بمجلس اشراق
نشسته بود که در صورت حضرت شاه رسالت مآب صلی الله علیه وسلم ظهور فرمود

و هر دو دست مبارک را کشوده با شیخ مصافحه فرمود و ارشاد کردند که با شیخ هر که از شیخ و سلسلهٔ شیخ
تو شود مصافحه کند آن مصافحه من است و هر که با من مصافحه کرد مغفور است پس شیخ همه مریدان
خود را امر فرموده با هر یک مصافحه کرد که احدی ازین دولت محروم نماند و همچنین در مکه معظمه
و مدینه منوره مقامات چند بار عمل مصافحه بعمل آمد و نیز در سیح کتاب مذکور است که وقتیکه شیخ آدم
بمکه مدینه منوره تشریف بردند و بروی دروازه فیض انداز روضه نبوی ایستاده ماندند بعده
هر دو مصراع دروازه روضه مقدس از خود وا شدند پس اندرون تشریف بردند و فی الحال
هر دو دست حق پرست حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم از مرقد اطهر بر آمدند و شیخ بنهایت
شوق پیش رفته مصافحه نمود و بوسه داد که همه حاضرین مشاهده کردند شیخ محمد شریف
و شیخ ابو النصر که از کبار اصحاب آنجناب اند میفرماید که تا مدتی بر جبین پر چین شیخ آدم لفظ
الله نوشته میدیدیم ازینحال یاران محرم اسرار دیگر هم اطلاع یافتند روزی اظهار این معامله
با حضرت کردیم متغیر گشت بنا بر آن اسرار شیخ فرمود و همان ساعت دست خویش بر
پیشانی مبارک سود و آن ظهور را مخفی کرد و حضرت شیخ در اوایل کتاب نکات الاسرار
که تصنیف کرده آنجناب است تحریر نموده که این فقیر تصرف بر کسی نمیکند و از خود بخود
سعی نماید چرا که بحق سبحانه تعالی وعده شده است که من تصرف بجذبه اختیاری نکنم تو همان کس را
متوسل من سازد و بر توسل من ثابت دارد که بقضای مرحوم مغفور باشد هر چند ناقص بود
اما بروز قیامت او را از اولیای مقربین محشور سازی پس حق سبحانه تعالی دعای من قبول فرمود
و آثار اجابت این وعده و دعا از حقتعالی و نبی المصطفی صلی الله علیه و سلم بکرات مرات بظهور
آمده اما با وجود عدم تصرف ازین فقیر چهل هزار کس بارشاد بهره مند شدند و بارشاد خاص النجاص
صد کس کامل و مکمل گشتند و از ارشاد فقیر چه گوید که همه مسترشدان را از فیض فیاض علی قدر استعداد
بهره ها میرساند و شیخ صالح نقشبندی میفرماید که چون داخل طریقه آدمیه شدم در خاطرم
گذشت که طریقه های مشایخ متقدمین بسیار متبرک و بزرگ اند افسوس که در وقت
مشایخ متقدمین در دنیا نیامدم حالاکه مرید طریقه مجددیه که از طریقه متاخرین
شده ام دیده باید که چه فایده بظهور آید پس بها نقشبند در خواب دیدم که [illegible]

هر طریقه با فوج فوج مریدان خود پیش من آمدند و با من مصافحه کردند و گفتند که تو عجب
سعادتمند مردی هستی که در طریقه مجددیه آمده مرید شدی که این طریق آخری بهترین
طرایق متقدمین است چون از خواب بیدار شدم خورسند شدم و همان وقت از نهایت
خوشنودی خود را بخدمت حضرت شیخ رسانیدم هنوز نوبت بعرض و کلام نرسیده بود
که فرمود که یا صالح الحمد لله که خاطر تو تسلی یافت شیخ غلام محمد صاحب سهارنپوری میفرمایند که شیخ
مرا ارشاد کرده که وقتی که ترا مهمی یا مشکلی پیش آید ما را یاد کنی اتفاقاً باری در قندهار میرفتم
راهزنان ظاهر شدند و خواستند که دست بغارت مال من بکشایند در دل التجا بحضرت
شیخ بردم ناگاه بچشم ظاهری دیدم که سواری از دور ظاهر شد و خود را بر راهزنان
ریخت راهزنان از خوف وی رو بگریز نهادند چون نیک ملاحظه کردم آن سوار خود حضرت
مبارک شیخ آدم بود نقلست که دختری در بنور با آسیب جن گرفتار بود چون
آن دختر نزد شوهر رفتی جن او را نمی گذاشت و شوهر دختر را آزار رسید آخر
پدرش حاضر شد و بخدمت شیخ آمده عرض حال کرد فرمود که حالا چون جن حاضر شود
بگوش او بگو که فرمان شیخ آدم چنان است که ازینجا بگریزی ورنه شیخ ترا خواهد سوخت
پدر دختر همچنان عمل کرد فی الحال دختر صحت یافت و شیخ محمد شریف علامه در رساله
نوشته که روزی وقت شب در خانه رفته بودم شیخ را در خواب دیدم که میفرمایند
ای شریف دزد بخانه تو در آمده است برخیز و دفع کن فی الحال از خواب بیدار شدم
بر بام خود رفتم دیدم که دزد موجود است چون مرا دید بگریخت حافظ نور محمد سامانی
میگوید که وقتی شیخ مرا نزد شخصی برای کاری در گجرات فرستاد چون بگجرات رسیدم دیدم
که آن شخص را حاکم گجرات ناحق محبوس کرده است ناچار واپس آمدم و عرض حال بخدمت نمودم
فرمود که در چند روز حاکم گجرات خود هم مقید خواهد شد انشاء الله تعالی روز پانزدهم از بادشاه
حکم برای قید حاکم گجرات صادر شد و وی مقید شده در دهلی آمد و مدت مدید در حبس ماند
نقلست که شخصی از حکام فاسق بخدمت شیخ آمد و التماس قبول دعوت طعام کرد
فرمود که اگر تو از مناهی و معصیت [illegible] تائب شوی دعوت تو قبول [illegible]

دلم خفتی وکم خوردی وبی ضرورت سخن بر زبان نیاوردی واز صحبت اغنیا متنفر میبود وفات وی بروز پنجشنبه بیست ودوم ماه جمادی الاخری سنه یکهزار وپنجاه وچهار هجری است

از مولف
حمد گو باش شد بجنات النعیم / چونکه حامد حامد دین ذو الاکرام
سال وصل او چو جستم از خرد / گفت حامد شیخ کامل کن رقم

شیخ نور محمد پشاوری قدس سره

از خلفای کبار واصحاب نامدار شیخ آدم بنوری است در ترک وتجرید وعزلت وسخاوت وشجاعت وریاضت بی نظیر اول در عهد جوانی بلاهور وسلطانپور تحصیل علم ظاهری نمود بعد از آن بخدمت شیخ آدم آمد ومرید شد وبدرجه کمال رسید که هزارها مردم قوم افغان یوسفزئی بتوجه موجه وی بدرجات ولایت رسیدند چنانچه تا حال اولاد شیخ نور محمد واولاد مریدان وی در مضافات پشاور موجود است وفات وی در سال یکهزار وپنجاه ونه هجری است از مولف

بجنت پرتو افگن مثل خورشید / چو شد نور الهدی نور محمد
ندا شد فیض حقانی وصالش / دگر مشکلکشا نور محمد ١٠٥٩

میر نعمان مجددی قدس سره

از اعاظم خلفای شیخ احمد مجدد است نهایت بزرگ جامع سیادت ونجابت وشرافت در زهد وورع طاق ودر علم وحلم ودیانت وامانت شهره آفاق بود ودر طریقت وشریعت قدمی محکم وپایه راسخ داشت وبسیاری از مخلوق ببرکت توجه وی براه هدایت وکمال ولایت رسیدند وکرامات وخوارق بسیار از وی سر بر زدند وفات حضرت میر بتاریخ هژدهم ماه صفر سال یکهزار وشصت هجری است وصاحب مخبر الواصلین حسب رحلت میر نعمان در سال یکهزار وپنجاه وهشت ویک هزار وشصت تحریر می فرماید از مولف

بسال انتقالش گفت سرور / چو از نعمای جنت گشت منعم / شد مالک ولایت میر نعمان
بسال وصل حضرت میر نعمان / که بادی زینت ملت میر نعمان ١٠٦٠ / دگر فیض علی محبوب فرما ١٠٥٩
داخل جنت چو شد تاریخ او / ایضا زینت دنیا زینت دین نبی / سید عالی نسب نعمان ولی
میر والا جاه نعمان متقی ١٠٥٩ / کن رقم شیخ معلی لیس غنی ١٠٦٠ / نیز سال رحلتش سرور بگو

میر ابو العلا نقشبندی اکبرآبادی قدس سره

از اولاد حق یاد خواجه احرار نقشبند است ودر اکبرآباد سکونت داشت ذات مبارکش نهایت زاهد وعابد ومتقی قلزم فیض ومعدن احسان بود خلق خدا فوج فوج بخدمت

وے حاضر شده بفیض دنیا و عقبی حاصل میکرد و حضرت میر هر یک طالب خواه طالب دنیا و خواه طالب عقبی که بود متوجه میشد و مشکل کشائے وے میفرمود و میگفت که بعضے مشایخ عظام طالب کار دنیا را نزد خود جا نمیدهند لیکن نزد من بهتر است که اول طالب دنیا فایز بمطلب دنیا می گردد و بداند که دعای مردان حق و طالبان خدا مقبول است و اندر دل معتقد مردان خدا گردد و گشادگی کار دنیا موجب گشادگی کار عقبی او می گردد پس خلق انبوه نزد حضرت میر جمع میشد و آنانکه اول طالبان دنیا میبودند طالبان حق میشدند و بسعادت دنیا و عقبی میرسیدند وفات آن جامع الکمالات بروز شنبه نهم ماه صفر سال یک هزار و شصت و یک هجری است و مزار پر انوارش در اکبرآباد است

از مؤلف	سخاوت پرین یافت قدر بلند	چو آن بو العلا سید مقتدا
سال ۱۰۶۱ وصالش تو فیاض قطب جهان	الفنا اسیر سخی بوالعلا	

شیخ ابو الفتح

قدس سره از قدمای اصحاب و اکمل احباب محرم اسرار و کار گزار کارخانه کار حضرت شیخ آدم بنوری بود در اوایل بخدمت شیخ بنهایت شوخی داشتی و در بروی شیخ کلام محبوبانه کردی و شیخ را هم بحال وی محبت کمال عنایت بید بود که از خوردی در ایام طفولیت وی را در سایه عاطفت خود پرورش ساخت و تربیت نمود و شیخ ابو الفتح اول مبتلای عشق مجازی شد و باز بتوجه پیر روشن ضمیر عشق مجازی او مبدل بعشق حقیقی شد و بدین کمالات رسید که بارها شیخ آدم در حق وی میفرمود که شیخ ابو الفتح یار دیرین ماست وفات شیخ ابو الفتح در سال یکهزار و شصت و شش هجری است از مؤلف

حضرت بو الفتح پیر زنده دل	یافت چون از دهر رخصت مکان	سال وصل او ببر گفت دل
۱۰۶۶ گو شهی بو فتح فتاح جهان	۱۰۶۶ هم خرد شیخ زمان محبوب گفت	انتقال آن شه کون و مکان

شیخ عبد الحی قدس سره از اجل خلفا و اعظم اصحاب حضرت احمد مجدد است مقتدا زمان و امام جهان معدن محبت مخزن کرامت بود در ذوق و شوق و جذب و استغراق ثانی نداشت و در اتباع سنت نبوی و ورع و اتقا بینظیر و در کرامت و خوارق مشهور وفات شیخ عبد الحی در سال یکهزار و هفتاد هجری است از مؤلف

گشت مدفون چو آه موت شیخ | در زمین حق پرست عبد الحی | مهدی اعظم شست سالش پیر
قطب زین حق پرست عبد الحی

شیخ احمد سعید نقشبندی مجددی فرزند دوم

شیخ احمد مجدد الف ثانی ست حاوی معقول و منقول جامع فروع و اصول صاحب
حالی و قالی مظهر جمال و کمال مخزن برکات معدن کرامات منبع انوار واقف اسرار کریم الاخلاق
عمیم الاشفاق صاحب مقامات جلیله و مدارج عالیه بود در طریقت از والد بزرگوار فیض عام
و فایدهٔ تام حاصل کرد و خوارق و کرامت بسیار بلا اختیار از ذات با برکات وی سر بر زدند
صاحب تذکره آدمیه از ملا بدر الدین مجددی نقل میکند که روزی بخدمت شیخ
احمد سعید حاضر بودم خادمی یک بیره برگ پان یا برگ پلاس پیچیده حاضر کرد شیخ آنرا
وا فرمود و بیرهٔ پان تناول کرد و برگ پلاس را که لفافه او بود که باز بصورت بیره
برگ پان بسته بجانب من انداخت گمان بردم که شاید بیره پان است که بمن عطا کرده است
بتعظیم تمام برداشتم چون وا کردم خالی بود بعضی حاضران مجلس از حرکت من تبسم کردند
و من شرمنده شدم آخر برای رفع انفعال خود آن برگ را در پیچ دستار خود پیچیده
کردم چون بعد برخاست مجلس در خانه خود آمدم و دستار را از سر جدا کردم و برای
انداختن آن برگ را برآوردم دیدم که آن برگ پلاس برگ پان شده است از
مشاهده این کرامت و تصرف حیران بماندم و بسیار خوشی تناول کردم حلاوتی یافتم
که از احاطه تحریر افزون است و صاحب دار المعارف میفرماید که خواجه باقی بالله دهلوی
میفرمود که خواجه احمد سعید و محمد معصوم هر دو پسران خواجه احمد پاره های جواهر اند که
بی بها اند و در ایام خورد سالی بمقامات احمدیه رسیده اند و نیز از دار المعارف نقل است
که شخصی بخدمت سید غلام علی شاه و بادی مجددی عرض کرد که خواجه ثناء الله پانی پتی
میفرماید که هر دو صاحبزادگان شیخ احمد در باب تجدید شرکت دارند غلام علیشاه فرمود که دیگر
خبر ندارم لیکن شیخ احمد مجدد میفرمود که معامله من و فرزندان من مثل معامله صاحب شرح وقایه است
بکتید خود که جدا و آنچه وقایه تحریر کرده صاحب شرح وقایه حفظ مینمود همچنین آنچه معارف که بمن
منکشف اند بسیار اکثر آنرا از خود یاد گرفته اند و صاحب حضرات القدس در روضة السلام

میفرماید که خواجه احمد سعید آنچنان جمال ظاهری و کمال باطنی داشت که هر کسی که یکبار
روی مبارکش بدیدی مفتون کمالات حسن و کمالات جمال آنجناب میشد و فیما بین خواجه آدم بنوری
و خواجه بسیار رابطهٔ مودت و وداد مستحکم بود و آنجناب فرزندان شیخ آدم و خلفای او طلبا
ایشان را بروقت تشریف بری وی بلکه متعلقان و مریدی خود تربیت میکرد و شیخ بدرالدین
صاحب حضرات القدس در مناقب آنجناب کتابها و رسالها جمع آورده است و ارقام نموده
که در وجود با برکت آمو خواجه احمد سعید جامع کرامات بود در ایامیکه در سرهند وبای عظیم ظاهر
شد و صدها خلق خدا از ان بلای جان ربا هلاک شد سکنای آنجا آخر رجوع بآنجناب آوردند
و آنحضرت فرمود که از امروز باز احدی بمرض طاعون تلف نخواهد شد ان شاء الله تعالی همچنان
بوقوع آمد و **وفات** شیخ احمد سعید در سال یکهزار هفتاد و عمر هشتاد سال است [illegible]

چون سعید از دار دنیا رفت نیست	در جهان ماتم شد و در خلد عید	گفت سرور سال وصل پاک او
سرور شن ولی دین سعید ۱۰۷۰	باز با سرور شد اهل فیض	بهر تاریخش ندا از دل رسید
الیقا شد جوان ز دنیا بفردوس [illegible]	نوجوان مهدی رشد متقی احمد سعید	شیخ عالم شیخ و شیخ ناطق آمد سال او ۱۰۷۰
هم نجوان مهدی عارف متقی احمد سعید		

شیخ محمد سلطان بنوری قدس سره از عظمای
خلفای شیخ آدم بنوری است بغایت بزرگ و صاحب علم و عمل و حال و قال بود هر بیماری
که بسم الله الرحمن الرحیم خوانده دم میکرد شفا مییافت و برای مرض جذام بر استخوان شست
بسم الله دم کرده میداد و میفرمود که در گلوی بیمار بیاویزند در چند روز شفا مییافت
و چون ذکر میکرد حیوانات بیابانی حاضر میشدند و در برابرش مینشستند باستماع ذکر میکردند
وفات وی در سال یکهزار هفتاد و پنج است از سو[illegible]

حضرت محمد جان صدق و صفا	رفت در فردوس بی نقص و خلل
از محمد مخزن علم و عمل ۱۰۷۵	سال ترحیلش بفهم شد عیان

شیخ محمد معصوم قدس سره فرزند میانگی شیخ احمد
مجدد الف ثانی است قطب الوقت و مرشد عصر بود و نسب شریف اجداد و امجاد وی بیازده
واسطه بسلطان فرخ شاه کابلی میرسد و بچند واسطه بامیر المومنین عمر فاروق میرسد
تولد او بوده [illegible] شیخ احمد والد بزرگوارش بصحبت خواجه عبد الباقی رسیده بود میفرمود

گرد و او این فرزند ارجمند را بسیار هست که بعد تولد وی مراجعت شیخین بیرون سرهند شریف بیمار گردیده
وفات یافت. معصوم از علوم مستعد بود در ولایت محمد الشرب بود و در عمر شانزده سالگی به تحصیل
علوم پرداخته قابل تحسین شد و دستار فضیلت بر تارک مبارک بست من بعد العلوم بالکلی متوجه
شده بتوجه والد ماجد خود همه اولاد شیخ بزرگ سبقت برد و شیخ احمد مجدد در آخر عمر تربیت
مریدان خویش با وجود کم عمری او بوی حواله نموده بود و در حق وی دعای خیر میفرمود و وصیت
میکرد که همین کهنه بوریای خانقاه را تخت سلطنت دانسته بقناعت بردار و نیاز از صحبت
اغنیا و مجلس بادشاه محترز باشد پس همچنان بوقوع آمد که شاهجهان بادشاه مصاحبت
وی بسیار میل کرد لیکن میسر نشد الا اورنگ زیب عالمگیر معتقد آنحضرت شد و ارادت
آورده و دوام صحبت میخواست قبول نفرمود و مریدان معصومی که بتوجه وی بدرجات ولایت
رسیدند زیاده از صد هزار بودند و چون از هندوستان عزم زیارت حرمین الشریفین نمود و
اهل عرب و عجم بیشمار در حلقه ارادت در آمدند و صاحب تذکرة آدمیه میفرماید
که محمد داراشکوه خلف شاهجهان بادشاه مرید حضرت ملا شاه قادری بود و عالمگیر اورنگ زیب
مرید حضرت معصوم سرهندی و فیما بین هر دو برادران تنازع و عداوت واقع از ین سبب داراشکوه
را با عزیزان سرهند هم کدورتی تا حدی بود و چون حضرت معصوم در مدینه منوره رسید شنید که
داراشکوه ولیعهد شاهجهان پدر خود شده است از استماع این معنی تفکر در دل لاحق حال شد و برای
حصول جمعیت روز دیگر روضه منوره نبوی تشریف برده متوجه شد و عرض کرد که در باب فتن هندوستان
بر بنده هر چه ارشاد شود و امتثال آرم که مریدان و وابستگان بنده بسیار اند و داراشکوه که عدو اولی این
خاندان است ولیعهد شاهجهان گردیده است اگر تکلیفی بوابستگان این خاندان رساند در این اثنا مکشوف
گشت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمشیر بدست گرفته ظاهر شد و فرموده که هر که دشمن شما است
برای او این شمشیر قهر الهی کافی است چون از مراقبه سر بر آورد فرمود که داراشکوه در هند
کشته شد پس همچنان بوقوع آمد محمد بدیع پشاوری میگوید که فقیر از پشاور
باراده ملازمت حضرت معصوم سوار بر اشتر روانه سمت سرهند شد ناگاه در راه اشتر بمرد و من
از فوت اشتر حیران شدم [illegible]

ی کردم بحجر دریا ذکر زن شیخ بذات خود
نود و بیا از رکاب جدا کرده غایب شد
قادم آب عمیق بود غوطه ها خوردم و
ابیاد آوردم فی الحال ظاهر شده مرا از
و بالحال شده بر لب بحر ایستادم و تا بحی
ز آنوقت بهر طرف صورت شیخ در نظر می آید
د و زن جمیله همسایه برا و عاشق شد و از بهر
ید و از جانبین نفس طالب و شهوت غالب شد
یده خانه افتاد و دید که حضرت شیخ متصل دروازه
ماید که خبردار مرتکب اینکار بد نگردی زن چون
بر و فرصت غنیمت شمرده از آنجا فرار کرده
حضرت معصوم که بتقریب ماه رمضان باعتکاف
ر بزیر چادر پوشیده است ایشان پیش شستم
ب کردن نشاید بجز دگر نشستن خطره سر زد
یدم بر زهی مراتب غوائی که بزبید الیست
مستدعی معافی تقصیر شدم میر عسکری
فوت شد والدین او بسیار جزع و فزع میکردند
یشان مقبول افتاد و شیخ بر بالین مرده نشسته
ت مسیحائی شیخ لاش متوفی در حرکت آمد
شانی نیز در کتاب تذکره مشایخ معصومیه
بده که یکی از مریدان و معتقدان شیخ
شخصی که مذهب شیعه داشت سب اصحاب
رغایت بغض و عناد مستی بر سینه پر کینه

آورده‌اند که بر قلبش بخورد در همان الحال هلاک گشت اقارب مقتول بدعوی خون مرا پیش حاکم بردند حاکم از من احوال پرسید تمام احوال بیان نمودم حاکم از من گواهان سبب اصحاب طلب کرد چون گواهان نداشتم حاکم برای قتل من حکم داد سخت در ماندم در آنوقت بخاطرم حضرت شیخ را یاد کردم چون ساعتی بگذشت شیخ بذات با برکات خود در آن مجمع حاضر شد و بحاکم فرمود که ملا یا بنده راست میگوید و شاهد حالش آن است که مرده را در قبر ببینید اگر روی بقبله دارد ناحق مرده باشد و اگر پشت مرده بقبله است سبب اصحاب کرده باشد حاکم برین قول انحصار نمود و مرده را بکشاده دید که پشت بقبله دارد و روی از حالت اصلی او برگشته است پس حاکم و تمام خلق بتعظیم من برخاست و اکرام من کردند نقلست که پدر رحیم داد بجواری از مریدان حضرت شیخ بود اتفاقا در جهازی مع مال سوداگری سوار بود جهاز در تباهی آمد عنقریب بود که غرق شود آخر هزار روپیه نذرانه شیخ بر خود لازم کرد همانوقت باد مراد وزید جهاز از تباهی برآمد و بمنزل مقصود رسید چون بخدمت شیخ آمد پانصد روپیه نذر گذرانید فرمود که تو در حالات مهلکه و تباهی هزار روپیه نذر کرده بودی اکنون وفای وعده لازم است وی شرمنده شد و هزار روپیه حاضر آورد و معذرت خواست ولادت شیخ در سال یکهزار و نه و وفات باقوال صحیح در سال یکهزار و هشتاد است و صاحب خزینة الواصلین سال وفات شیخ معصوم یکهزار و هفتاد نوشته مگر پیغمبر باید که عمر آنجناب هفتاد و یک سال و مزار پر انوار در سرهند است رحمة الله علیه

از مولف

شیخ معصوم عالی رتبه مخدوم	چو تو لیه بشیخ با لطف صحبت
زبانی غنچه و دهان گلشن ۱۰۰۹	بقبر او اهل حق مخدوم معصوم
ابرو زاهد گرد پیر معصوم	عیان گردد دگر تاریخ ترحیل

تحفه نقشبندیه حیران

زدل شد یار حق مخدوم معصوم ۱۰۰۹
زعالم الامر شب سال وصالش ۱۰۸۰
زعارف بار دی اسرار معصوم

سید علیم الله از کبرای اولیا و اعاظم خلفای شیخ آدم بنوری است سید حسینی نهایت متقی و کامل و عالم و عامل بود در اتباع سنت ثانی نداشت ملا عبد الحکیم سیالکوتی میفرماید که وقتی بخدمت سید علیم الله حاضر شدم یک روپیه بمن عنایت فرمود از دهی گرفته در کیسه انداختم چند سال آن روپیه در کیسه من بماند برکت وی گاهی

کلیسین از زر و پیره خالی نماند هر قدر که خرج می کردم از غیب پیدا میشد وفات حضرت

ایشان در سال یکهزار و هشتاد و یک است از مولف	
شیخ روشن چو از جهان بخلد	نور صدق و یقین علیم الله
گفت سرور بسال ترحیلش	شمس عرفان ذین علیم الله ١٠٨١

شیخ محمد اشنائی قدس سره از محبوبان و مقبولان و مقربان و خلفای عظیم الشان شیخ آدم بنوری است احوالات عجیبه و مقامات غریبه داشت و در خوارق و کرامت مشهور روزگار و صفات ظاهری و باطنی موصوف بود وفات

وی در سال یکهزار و هشتاد و سه هجریست از مولف	جناب شیخ محمد چو از لطف حق
بخلد برین یافت آخر مقام	تمام شیخ ترحیل آن شاه دین
ندا شد بسرور محمد نظام	

شیخ محمد شریف شاه آبادی قدس سره از کبار اولیا و اعاظم خلفای شیخ آدم است در علوم ظاهری عالم بود و بزهد و تقوی مشهور بنگاه احوال صاحب حال و قال وفات وی در سال یکهزار و هشتاد و سه بوقوع آمد از مولف

چون ز دنیا سوی جنت رخت بست	شاه عالم شیخ دین سلطان شریف	سال وصل او بسرور شد عیان
از امام المسلمین سلطان شریف	خواجه معین الدین خلف خواجه خاوند محمود	

نقشبندی قدس سره از عظمای مشایخ و کبرای علمای کشمیر جنت نظیر است در زهد و ورع و تقوی و اتباع شریعت و ترویج نسبت و ترفیع بدعت ثانی نداشت و در عهد علما و صلحای وقت تحریر و تقریرش مقبول و مشایخ عظام و علمای کرام را رجوع تمام بخدمت وی بود و علمای عهد مثل حضرت ملا محمد طاهر کشمیری خلف مولانا حیدر رئیس الاسلام و ملا ابو الفتح کلو و ملا یوسف مدرس و مفتی محمد طاهر و مولانا عبد الغنی و مولانا مفتی شیخ احمد وغیره که در کشمیر علم شریعت می افراختند سر بخط فرمان وی داشتند و باحکام روایت و عدالت فتوی از وی می جستند و بفرمان علمای عهد کتاب فتاوی نقشبندیه و کنز السعادت در علوم شریعت و طریقت تصنیف فرمود و نیز کتابی عمده بعبارت فارسی دلچسپ الموسوم برساله رضوانی در احوال خوارق و کرامت و ذکر مقامات پدر عالیقدر خود تالیف کرد در آن

کتاب نسبت آبای خود بخواجه علاء الدین عطار بطوریکه سابق در ذکر حضرت والد بزرگوارش
مذکور شد میرساند و نسبت پیران کبار بطریق بخواجه احرار نقشبند رسانیده که خواجه خاوند
محمود والد ماجدش مرید و خلیفه خواجه محمد اسحاق سفیدکی و وی دهبیدی و وی مرید و خلیفه
خواجه خواجگی احمد کاشانی است و تربیت و تکمیل از مولانا لطف الله که از خلفای خواجگی
احمد بود یافت و خواجگی احمد فیض باطن از مولانا محمد قاضی خلیفه اعظم خواجه عبید الله احرار
نقشبند یافت و خواجه معین الدین فیض علوم ظاهر و باطن از پدر بزرگوار خود حاصل
کرد و چون در عهد سلطنت شاه جهان بادشاه مظفر خان حاکم و ناظم کشمیر مقرر شد
و در عهد وی فیمابین مردمان قوم شیعه و اهل سنت جنگ عظیم بوقوع آمد آخر
بعد کشت و خون مقدمه بحضور وی قاضی ابو القاسم و قاضی محمد عارف رجوع کار شد
هر دو قاضی بسبب هجوم و اجتماع هر دو قوم در باب سزادهی اهل تشیع توقف
و تساهل بکار بردند ازین معنی همه مردمان اهل سنت ناراض شده از شهر بیرون
آمدند و لشکرگری خواجه خاوند محمود بمقام صفت چنار مقام کردند و حضرت خواجه
بسبب ناظم کشمیر سخنان سخت و درشت تحریر نمود ناظم کشمیر فی الفور بخدمت آن
برگزیده حاضر شد و بهزار التجا خواجه را با جمله اهل سنت در شهر برد منجمله مردمان قوم
شیعه هر که ایشان بزبان سب و تبرای اصحاب کبار دراز کرده بودند بسیار کس را بقتل رسانید
لیکن اینهمه عمل از مظفر خان ظاهرا محض بخوف هجوم و بلوا بظهور آمد و در باطن ناراض شده
سخنان شکایت آمیز و ملال انگیز از طرف خواجه بپادشاه نوشت و حکم شاهی بطلب
خواجه صادر گردید و خواجه حسب التحریر شاهجهانی روانه سمت لاهور شد و در لاهور رسیده
بپایه بادشاه بلاهور قیام پذیر گشت و خواجه معین الدین فرزند دلبند خود را خلیفه اعظم و
سجاده نشین خانقاه کشمیر مقرر کرده از لاهور روانه کشمیر ساخت و وی در کشمیر در تعلیم و تلقین
خلق کوشش بلیغ و سعی جمیل بکار برد و خلفای وی در اقالیم دور و دراز بهدایت خلق مامور
شدند وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تاریخ اعظمی در ماه محرم الحرام سال یکهزار
و هشتاد و پنج است و مزار پرانوار در کشمیر زیارتگاه خلق است و آنجا [illegible]

داشت منجمله آنجناب یکی در حیات خواجه برحمت حق پیوستند و خواجه نظام الدین ماری جی بعد
وفات خواجه خورد سال ماند و در سایه عاطفت پایه مادر مهربان که بیگم صاحبه شاهزادی است
پرورش یافته زیب افزای خانقاه عالیجاه شد و مولانا عبدالحکیم خلیفه اعظم خواجه بعد خواجه

مسند آرای خلافت طریقت ماند از مولف		
چون مقیم خلد شد با فضل حق		
قطب ربانی معین اهل دین	خواجه ملت بگو سالش دگر	تاج عرفانی متین اهل دین

شیخ عبدالخالق حضوری مجددی قدس سره از خلفای صمیم و یاران
قدیم شیخ آدم بنوری است و از کثرت حضوری بخطاب حضوری ملقب شد خواجه
قطب خان در رساله تذکرة الاولیا مینویسد که روزی در صحبت شیخ عبدالخالق
بودم عرض کردم که یا حضرت دعا کنید تا بادشاهی بشاهزاده عالمگیر نصیب گردد و در
آنحالت من یک دیهه نذرانه خدام جناب خواهم نمود باستماع این معنی بجنبی متوجه شد
و فرمود که لشکر داراشکوه را هزیمت شد و عالمگیر بر تخت سلطنت بنشست و این کار است
شدنی که خلافت را دران رای نیست پس همچنان بوقوع آمد بعد قیام سلطنت عالمگیر
ذکر این معنی بحضور بادشاه کرده فرمان عطای یک دیهه بسمی شیخ حاصل کردم و بخدمت حاضر
آوردم شیخ قبول نکرد و گفت که ما برای خدا امداد کردیم نذرانه گرفتن طریق پیران نیست
و صاحب مناقب آدمیه مینویسد که روزی از خادمان شیخ شخصی بخدمت حاضر آمد
عرض کرد که در خانه شما امروز روغن نیست فرمود که ظرف روغن بیار چون آورد
بسم الله الرحمن الرحیم خوانده در وی نظر کرد فی الحال پر از روغن شد و ارشاد کرد که ازین روغن
خرج کن و پیش کسی ظاهر مکن پس خادم تا چند سال از آن ظرف روغن خرج کرد هیچ کم نشد
آخر کنیزک اهل خانه این راز پیش زنان همسایه نمود و روغن باتمام رسید وفات
آن جامع الکمالات در سال هزار و هشتاد و شش هجری است از مولف

از جهان چون داخل فردوس شد	عبد خالق شیخ دین والا ولی	صاحب حق عبد خالق اهل دل
گو سالش هم حضوری بی بدل ۱۰۸۶		

خواجه داود مشکوتی کشمیری قدس سره

در علوم حکمت و معانی و فقه و حدیث و تفسیر شاگرد خواجه حیدر چرخی بود چون کتاب

وصحبت اهل دنیا اجتناب اضطرار داشتی و طعام متمولان نخوردی و چون در مجلس اجلاس
کردی متفکرانه نشستی بطوریکه عاشق منتظر آمدن معشوق می باشد و اگر احدے از اهل محفل
تمام القدر بزبان آوردے بمجرد سماعت شیخ مدهوش گشتے و بر زمین مانند مرغ نیم بسمل طپیدی
و کرامت و خوارق بسیارے اختیار را از آنجناب سر میزد **نقلست** که شبے شیخ سیف الدین
بعد نصف شب بضرورت ادای نوافل تهجد از بستر برخاسته و بالای حجره بر آمد از اتفاقا
آواز نی بگوش حق نیوش وی افتاد و بے اختیار شده بارها بر زمین بیفتاد و ضربهای سخت
بدست مبارک رسید چون بهوش آمد فرمود که مردان اینست که سماع را بشنوند و میگویند سید
ایشان اند که باستماع سماع صبر میکنند **نقلست** که روزی شخصی که از مریدان شیخ بود در مجلس
سماع رسید و آواز سماع بگوش وی آمد تاب نیاورد و بنشست و سوزش را ضبط کرد فی الحال
قلب وی بشگافت و بمرد باستماع این خبر فرمود که سماع مسالک دیر در مسند السنت لهذا اعلمای
دین سماع را حرام تصور کرده اند **نقلست** که در خانقاه شیخ هر روز جماعت کثیر و لیش
برای استفاده جمع می آمدند و موافق قابلیت هر یک طالب علیحده طعام پخته میشد و بالاخره
اینهمه بتعلیم سالکان بمقامات بلند و کرامات از حد بیرون رسید شخصی از طالبان خواست
که تقلیل غذا کند شیخ گفت که درین طریق حاجت تقلیل غذا نیست که بزرگان ما بنای
کار بر دوام و قوت قلبی و صحبت شیخ نهاده اند ثمره زهد و مجاهده اشاعت خرق عادات و
تصرفات است و ما باین کار کار نداریم غرض ما دوام ذکر و توجه الی الله و اتباع سنت
و کثرت انوار و برکات است **وفات** شیخ سیف الدین در سال یکهزار و نود و هشت

چو سال وصل آن پیر نکو فال	چو سیف الدین ز دنیا رخت بربست	ز هجر نیست از دولت
شیخ سعدی بلخاری	دو بارا شاه عالی جنت تمثال	رقم کن باصفا شمشیر دینی

سعدی لاهوری از عظمای مشایخ روزگار و خلفاے کاملین شیخ آدم
بنوری است جامع علوم ظاهری و باطنی بود از عهد خوردی در سایه عاطفت پایه
پیر روشن ضمیر خود پرورش یافت و استحکام ظاهری و جمعیت باطنی بهم رسانید شیخ
محمد عمر پشاوری که از جمله اصحاب و احباب شیخ سعدیست کتاب جذب الاسرار در

احوال واقوال شیخ از روز تولد تا یوم وفات تالیف نموده است و خوارق و کرامات بیشمار از آنحضرت در آن مندرج فرموده و صاحب کتاب روضة السلام شرف الدین کشمیری مجددی نیز در کتاب خود مناقب بیشمار و خوارق بسیار ارقام سفر نموده چنانچه یکی از هزاران اندکی از بسیار بحیطهٔ تحریر می آید که شیخ سعدی میفرمود که بعمر هشت ساله بودم که روزی از دولتسرای خود برآمده برلب چاهی که نزدیک دیه بود وضو میکردم که مولانا حاجی سعد الله وزیرآبادی که یکی از خلفای شیخ آدم بنوری بود و قصد بنور داشت از آنراه گذر کرد که چون مرا با حتیاط تمام متوضی دید بسیار خورسند شد و بیاران خود فرمود که درین عمر خوردسالی این کودک چه باحتیاط تمام وضو میکند پس لمحه بمن متوجه شده راه خود پیش گرفت من از بعضی مردمان همراهیان ایشان پرسیدم که این بزرگ کیستند و چه نام دارند گفتند که حاجی سعد الله نام است و قصد بنور دارند و میخواهند که بخدمت پیر روشنضمیر خود حاضر شوند پس بجذب جاذب حقیقی من بعقب ایشان روان شدم و در راه با حدی از فقرای مولانا اختلاطی و آمیختگی نمیکردم و بخور و خواب علیحده از ایشان مشغول میبودم چون به بنور رسیدند و بشرف ملازمت حضرت شیخ مشرف شدند شیخ از مولانا حاجی حال هر یک فقیر علیحده علیحده استفسار فرمود آخر چون نوبت بمن رسید مولانا عرض کرد که این طفل هم همراه من آمده است و احوال غریبه و معاش عجیبه دارد شیخ فرمود که چنان نگوئید که این طفل همراه ما آمده است بلکه بگوئید که ما همراه این پسر آمده ایم و این طفل سعادتمند ازلی ست و مقبول لم یزلی اگر بروز حشر و نشر حق سبحانه تعالی شما را بخشد سببش این طفل خواهد بود بعد از ان شیخ بمن متوجه شده فرمود که ای پسر نام تو چیست عرض کردم که سعدی تهنیت گویان بر زبان آورد که هر جا که باشی و هر جا که روی سعدی در دنیا سعدی و

در عقبی اسعدی ۵ چرخ تا سال عمر او بشمرد	سعد اختر نه تو سعادت برد

پس عنایت های بیشمار و تلطفات بسیار کرده همراه خود بحرم محترم خود برده با اهل حرم هم مخاطب شده فرمود که امروز کودکی خورد سال صاحب کمال نزد ما رسیده است

که سید عالم صلی الله علیه وسلم و خیر النساء فاطمة الزهرا او را بفرزندی قبول فرموده
بین مشرف بشرف بیعت خود ساخت و بخدمات خاص مامور فرمود و صاحب
روضة السلام بحواله کتاب حاجی محمد امین بدخشی مجددی میفرماید که شیخ
سعدی ولی مادرزاد بود و اویسی حضرت سید الانام علیه الصلوة و السلام و در ایام
خوردسالی بهر مشکلی و مهمی که متوجه میشد بکفایت میرسید و توجه موجب اش بر آن سبب
نزده موثر میبود بلکه جنیات از نام نامی و اسم گرامی وی میگریختند و بروحانیت سر اولیا
که توجه میکرد فی الحال حاضر میشد و وی از روحانیت مشائخ عظام هم فایده عظیم یافت
و بخلافت ممتاز شد و نیز صاحب تواریخ بدخشی فرموده که شیخ سعدی میفرمود
که وقتی من بهمرکابی پیر روشن ضمیر خود بشهر سهارنپور رفتم شبی در صحن مسجد بحالت
بین النوم والیقظه دیدم که بر آن شهر نوری ساطع شد و محیط آن گشت بعد از ان یکی
عفیفه از اولاد یکی از انبیا علیهم السلام نزد من آمد مرا گفت که حضرت سیدة النساء فاطمة الزهرا
رضی الله عنها بیرون مسجد ایستاده اند و شما را طلب کرده اند پس آنجا رفتم دیدم که حضرت
خاتون قیامت با جمعی از نیاب انبیا در مقام پیشوائی و امامت ایستاده است پس من
بمخاطب شد و فرمود ای فرزند خواستیم که ترا از طرف خود تحفه بخشم و اسم اعظم بیاموزیم
و اسم اعظم بیاموخت و اجازت بخشید و با همراهیان عالیشان در هوا پرواز کرده از
چشم من غایب شد و شیخ میفرمود که وقتیکه شاهجهان بادشاه بگفته بعضی ناحق آگاه
باخراج حضرت شیخ آدم از هندوستان حکم داد جمیع اصحاب و احباب شیخ رجوع کردند
که این بادشاه را تنبیه و توبیخ باید کرد شیخ فرمود که بادشاه اسلام است باعث رفاه
خاص و عام در رجوع او اراده بد کردن نشاید که معذور است و از حال باطن ما خبردار
نیست اصحاب چون از آنجناب مایوس شدند باهم مصلحت کردند و ملتمس حال
من گشتند که در باب تنبیه بادشاه متوجه شود اما من از ناراضامندی شیخ
اندیشه کردم شیخ ابو الفتح که از اعاظم خلفاء شیخ بود بکفیل این مهم شد و گفت
که متکفل رضامندی و خوشنودی شیخ میشوم اگر آزرده شوند خوشنود کنم

ایشان بذهن رسیده پس یکی بعد دیگری را از یاران با خود رفیق ساختم و در
باغ که امرای رفته نشستیم و توجه نماشتیم و تصرفی کار بردم که بادشاه را با تخت با جمیع
ارکان و اعیان دست که موجب اغوای بادشاه شده بودند بر کف دست برداشتم و خواستم
که زیر و زبر کنم ناگاه مانعی پیش آمد و مرا از آن تصرف باز داشت کرت ثانی دست تصرف
دراز کردیم دیدیم که حصاری عظیم از غیب گرد بادشاه برپا شده است که کسی را دست بر آن
نمیرسید غیرت گریبان گیر حال شد مرتبه ثالث دست تصرف دراز کردیم و خواستیم که از حصار
درگذشته کار بادشاه تمام سازیم که حضرت شیخ بذات با برکات خود ظاهر شده از من گرفته
ارشاد نمود که ای فرزند در چنین امور تحمل باید کرد پس از آن اراده باز آمدم و از غایت
شرم و حجاب تا سه روز بزیارت مشرف نگشتم بعد سه روز چون حاضر شدم تبسم
نموده فرمود که درین باب گناه تو نیست بلکه گناه ابو الفتح است که ترا باینمعنی آماده
ساخت و شیخ محمد امین بدخشی سفر باید کرد در لاهور چون نواب سعد الله خان و دیگر
حاسدان مزاج بادشاه بر شیخ آدم مکدر ساختند و شیخ محمد شاه از لاهور روانه وطن
خود شد یعنی بر خاطر شیخ سعدی نهایت گران گذشت و متوجه غزالی بادشاه شده
از غیب شمشیری بدست گرفته خواست که سر بادشاه ببرد ناگاه شیخ آدم ظاهر شد
و دست شیخ سعدی بدست حق پرست خود گرفته فرمود که درین باب تحمل لازم است که
بادشاه اسلام و نیکخواه خلق است و محمد شرف الدین مجددی صاحب
روضة السلام تحریر فرموده که چون شیخ آدم روانه سمت بیت الله گردید شیخ مراد
زیارت والدین شریفین بخانه خود تشریف برد و سعدی در آنجا ماند باتفاق میر
منصور بخشی که اول از امرای شاهی بود و بعد از آن تارک شده مرید و خادم
شیخ آدم شد روانه سمت مکه معظمه گشت چون بر جهاز سوار شدند روزی
طوفان عظیم برپا گشت و بر جهاز بلای صعب نازل گردید قریب بود که جهاز
و اهل جهاز غریق لجه فنا شوند در آنحال میر منصور بخدمت سعدی آمده
استدعای امداد کرد فرمود که هیچ جهاز از دون همتی اهل جهاز زنا و

بر بستر افتاده بود که حضرت بعیادت من تشریف آوردند و بر بالین من ایستاده شیخ
را که خادم خود فرمودند که امشب سعدی را حضرت شاه رسالت پناه علیه الصلوٰة والتحیة
پنجاه و پنج سال عمر دیگر عنایت فرمودند و رنه عمرش با آخر رسیده بود باستماع آواز حضرت
شیخ از خواب بر آمدم و بیدار شده سر در قدم شیخ نهادم و خود را صحیح و تندرست یافتم مولانا
محمد یحیی برزنگی رحمة الله علیه که یکی از خلفای شیخ آدم است و بجناب سید الاعظم شیخ ملحق
بود در کتاب خود مینویسد که چون حضرت شیخ آدم در مدینه وفات حضرت شیخ سعدی با ایمای
ربانی در لاهور تشریف آوردند و همین جا توطن ورزیده بهدایت خلق مصروف گشت و
هزارها طالبان خدا را بخدا رسانید زیاده از حد و شمار بودند بلکه آنحضرت خود میفرمود
که مریدان مانند ستاره های آسمان از حیطهٔ شمار خارج اند و منجمله آنها صد کس بتکمیل کامل
برتبهٔ اجازت و ارشاد رسیدند و هر چهار فرزندان ارجمند آنجناب اول خواجه محمد سلیم
دوم خواجه محمد غنی سوم خواجه محمد یوسف چهارم خواجه محمد عابد که هر چهار چراغ
خاندین متین بودند بدستگیری پدر بعالیقدر آنچنان بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند
که از همه مشایخ متاخرین گوی سبقت بردند و تاریخ وفات حضرت سعدی
اگرچه بقول اولیای ربانی لعینی سمرین سال یکهزار و هشتاد و هفت درج کتاب هذا و ماده
تاریخ زنده دل سعدی بلخاری از قلم مترجم تحریر شده بود لیکن چون بعد از آن کتاب
روضة السلام مصنفه شیخ شرف الدین محمد کشمیری نقشبندی از جامع عزت و تکریم
مولوی محمد سلیم دهلوی یافتم و بمطالعه آن محظوظ شدم از آن کتاب بر خاتمهٔ احوال
شیخ سعدی لاهوری باقوال صحیح و حواله دیگر کتب والا رتب بوضوح پیوست
که حضرت شیخ سعدی لاهوری بروز چهارشنبه سوم ماه ربیع الثانی سال یکهزار
و یکصد و هشت برحمت حق پیوست و در لاهور متصل محله پیر عزیز فرنگ که فی زمانا
بموضع فرنگ اشتهار دارد مدفون شد الحمد لله والمنت که غلطی رفع شد و قطعه تاریخ
مصنفه سابق که صاحب تحقیقات چشتی از بنده گرفته بنام خود درج کتاب خود
کرده است بوی معاف و واگذاشته شد از مولف

شد چو سعدی از جهان اندر بهشت | دل بسال رحلت آن شیخ پیر | گفت سعدی تاج نعمت کن رقم
نیز سعد الهی عارف اکبر فقیر | هم شهنشاه ولایت شد عیان | سال وصل آن شه روشن ضمیر

مولانا حاجی محمد اسماعیل غوری نقشبندی مجددی قدس سره

از اعاظم خلفا و کبرای خدام شیخ سعدی لاهوری است و نیز از مولانا یار محمد گل بهاری
مجددی که خلیفه اعظم شیخ آدم بنوری است بهره کامل و فایده وافر حاصل نموده بصحبت
کیمیا خاصیت شیخ آدم بنوری هم فایز گشته و عمری طویل داشت و به یکصد و یازده
سالگی رسیده بود و برای حصول رزق حلال در پشاور بر دکان خورده فروشی
میکرد و بکسب تجارت اشتغال داشت و بسیار اقالیم دور و دراز پرداخته و در حرمین
الشریفین و اشرف البلاد بغداد و کربلای معلی و بسطام و بخارا رفته از مشایخ
عظام فایده تام و فیض تام حاصل نمود و از حضرت قادریه و چشتیه و نقشبندیه و سهروردیه
مستفید و مستفیض گشت و از بزرگی که سه صد سال عمر داشت و در شهر [illegible] بود اخذ
فیض طرایق متفرق نمود آخر بعد سیر هفت اقلیم بخدمت شیخ سعدی لاهوری حاضر آمد
و تکمیل کمال یافت **صاحب روضة السلام** مینویسد که خواجه اسمعیل غوری
جامع خوارق و کرامت بود هرچند که وی باخفای خوارق میکوشید بی اختیار از وی
سر میزد و آنجناب در مسجد محبت خان که عمارتش در سنگینی و استحکام ثانی ندارد
چون بذکر و مراقبه مشغول میشد مسجد بجنبش می آمد و چون محراب آن مسجد از وقت
بنای مسجد قدری کجی از سمت قبله داشت و بسبب کجی شکسته و ریخته شده بود
ساکنان آن محله رجوع بشیخ اسماعیل آوردند که درینباب توجهی بکار برند که
کجی مسجد راست گردد و مرمت شکست و ریخت بوقوع آید عرض اهل محله بمعرض
قبول در آمد و آنحضرت درینباب توجهی بکار برد و شبا شب کجی مسجد هم درست
شد و شکست و ریخت عمارت هم درست گردید **وفات** آن جامع الکمالات
بتاریخ پنجم جمادی الاخر سال یکهزار و یکصد و یازده هجری [illegible] مزارش پر انوار در [illegible]

در بهشت رست از مولف | شد ز دنیا چو در بهشت برین | شیخ سعدی هم جهان اسماعیل

رحلتش ہست عارف ہمہ ہست	نیز مخدوم وبہر اسمٰعیل ۱۱	المخدوم حافظ عبد الغفور

پشاوری مجددی بن شیخ محمد صالح کشمیری قدس سرہٗ

از خلفای ارشد واصحاب اکمل شیخ حاجی اسمٰعیل ست واز حضرت شیخ سعدی لاہوری نیز فایدہ کامل وبہرہ وافر یافت شکستگی نفس وفروتنی بر وجود معدن جود وے غلبہ تمام داشت وولی مادرزاد بود چنانچہ میفرمود کہ در ایام طفولیت با پدر عالیقدر خود بکشمیر میرفتم وبر مزار شیخ بابا عبد الکریم کہ در محلہ فتحکدل است میرسیدم در آنجا نماز نوافل میگذاردم وبعد ہر رکعتی کہ میخواندم فلوس ہای سکہ رایج الوقت پیش خود از غیب موجود می یافتم وآنرا میگرفتم وبا اطفال ہم عمر صرف میکردم ونیز میفرمود کہ در وقت خورد سالی مرا آشوب چشم بود در ہمان حالت قرآن را حفظ میکردم وگاہ گاہ بر خانقاہ والا جاہ میر سید علی ہمدانی میرفتم وفاتحہ میگفتم ... شبی حضرت میر را بخواب دیدم کہ باو اطفال دیگر بخدمت ایشان حاضرم وحضرت میر میفرمایند کہ شما شاگردان باید جلد قرآن را حفظ کنید پس ہمچنان بوقوع آمد کہ در اندک ایام قرآن را حفظ نمودم شیخ محمد عمر پشاوری صاحب کتاب جواہر السرایر میفرماید کہ حافظ عبد الغفور اول در پشاور بارادت حافظ محمد اسمٰعیل غوری پشاوری مستفید شد وبہرہ وافر حاصل نمود وبعد از آن در لاہور تشریف آورد وبشرف بیعت شیخ سعد لاہوری گردید وخرقہ خلافت واجازت سلسلہ عالیہ نقشبندیہ وقادریہ وچشتیہ وسہروردیہ یافت واز کاملان وقت شد وتا دو نیم سال حاضر باش خدمت اشرف باند شیخ شرف الدین صاحب روضة السلام میفرماید کہ شیخ احمد علی کہ از یاران صدق کیش ومخلصان اخلاص اندیش حضرت حافظ بود گفت کہ در آن ایامیکہ سلطان محمد معظم بہادر شاہ بن عالمگیر اورنگزیب در کابل آمد وبای عظیم وطاعون زبون عاید حال سکنای کابل وپشاور گردید ومنہم ہمان بیماری سخت بیمار شدم وبحالت نزع رسیدم واز حیات خود مایوس گشتم بعد ازان حالت حال بیہوشی وبیخبری بر من طاری شد دراں اثنا دیدم کہ شیخ حافظ عبد الغفور تشریف آوردہ مرا ہمراہ خود بخدمت سید عالم

صلی الله علیه وسلم بروز عرض نمود که محمد قلی یکی از مریدان من بسمت امیدوارم که از مبتلای
بیماری خلاص یابد ارشاد شد که صحت خواهد یافت حضرت حافظ باز جرات نموده عرض کردند
که یا رسول الله اگر همین ساعت بیماری او بصحت مبدل نشود او را از حاضری خود بجمعیت
جناب چه نفع حاصل شد حضرت پیغمبر علیه الصلوة الملک الاکبر تبسم شد و فرمود که حافظ شما بیخبر ایستاده اید
که در تقدیر قادر حقیقی متصرف نشویم و این امکان ندارد باز عرض کرد که آنچه صعوبت شدت
مرض باید حال این بیمار است همین وقت دور گردد و قدری از آن اگر تا بوقت معهود باقی
بماند مضایقه ندارد فرمود که بسیار خوب بپاس خاطر شما همچنین بظهور خواهد آمد انشاء الله
تعالی پس همچنان بوقوع آمد که بیمار در زمان از شدت مرض خلاص یافتم و آنچه که قدری باقی
بماند در چند روز زایل شد و نیز صاحب روضة السلام ارقام میفرماید که
روزی این راقم در محفل خلد منزل حضرت حافظ حاضر بود و آنحضرت بحضار محفل شیرینی
تقسیم میفرمود و شخصی از خدام که روبرو ایستاده بود دو حصه عطا فرمود و گفت که یک حصه
تو و حصه دوم برای پسر تست آن شخص سر در قدم آورده و ظاهر کرد که درین وقت در خاطر این
منظور کرده بود که اگر حضرت حافظ صاحب کشف است مرا دو حصه یکی برای من و دومی برای
پسر من عطا خواهد کرد پس شما بر خطرهٔ خاطر من مشرف شدید امیدوارم که این قصور من عفو
کرده آید فرمود که حالا عفو کردم آینده گاهی بامتحان احوال درویشان ضمیر دازی و نیز
درج کتاب روضة السلام است که روزی حضرت حافظ بطرف دیهات پشاور بتقریب سیر
و خبرگیری مریدان خود تشریف برده بود وقت عصر در یکی از دیهات مضافات در وخیمه
فرود آمد و در مسجد قیام کرد و یاران بذکر و شغل و مراقبه مشغول شدند بمجرد اینحالت
جماعتی از راهزنان و دزدان باراده غارت اسباب درویشان متوجه سمت مسجد
شدند بعضی یاران که هنوز سر بجیب مراقبه ننداخته بودند از مشاهده اینحال مضطرب
الحال گشتند و شور و غوغا برداشتند حضرت حافظ باستماع شور و صدای خدام سر از
مراقبه برداشت و فرمود که از شور و غوغا چه حاصل است بنشینید و بخدا مشغول
باشید حسب الامر همه یاران مراقب شدند و بکار مشغول گشتند و حضرت حافظ هم

مشغول مراقبه گردید چون از ذکر و مراقبه فرصت یافتند همه یاران خود را با پیر مشغول در پشاور
بخانه مسکونه وی یافتند همه خدام از ظهور این خوارق عظمی حیران بماندند و هیچ معلوم نکردند که
سبجه لور از ان دیهه که بفاصله چند گروه از پشاور بود باز در پشاور بخانه حضرت حافظ رسیدند
و منقولست که روزی حضرت حافظ با یاران خود در بازار پشاور میرفت ناگاه از عقب فیلی
مست خونخوار در رسید از معاینه اینحال یاران همراهی بهر طرفیکه راه یافتند بگریختند سوای
حضرت حافظ که بیخوف و هراس همچنان آهسته آهسته برفتار مشغول بود چون فیل متصل بدوش
مبارک رسید و اهل بازار غوغای پر زور و شور و در شور برداشتند آنحضرت روی بسوی فیل مست
کرده نگاه شاهانه بطرف فیل کرد بمجرد نگاه فیل فریاد برآورد و رجوع القهقری کرده براهی
که آمده بود دیگر بگریخت و نیز در روضة السلام است که فرمود سید ابو المعالی کشمیری که از
اصحاب خاص حضرت حافظ بود که در ابتداء حال من گاه گاه بخدمت حضرت
حافظ میرفتم روزی در دل اندیشیدم که اگر امروز حافظ صاحب کرامتی ظاهر کنند
مرید ایشان شوم بمجرد خطور این خطره آنحضرت بر خطره من مشرف شد و مرا نزدیک
خواند و گفت که شانه های ما بمال که پیش تو افسانه بیان کنم حسب الحکم بمالیدن
شانه های مصروف شدم و آنحضرت افسانه شروع کرد که ما در کشمیر یاری داشتیم
و او سلسله صحبت بزن بیگانه داشت و در صدد اینمعنی بود که اگر جای خلوتی حاصل کند
با او جمع آید اما جای خلوت میسر نمی شد آخر روزی در میان شام و عشا آنزن را در
دهلیز خانه خود یافت و خواست که مرتکب زنا شود در آنوقت بخبر گیری حال وی پرداختیم
و در حق هم وطنی بجا آوردیم و در دل او مضمون آیه کریمه یوسف اعرض عن هذا یاد دهانیدیم
تا وی از اراده زنا باز آمد و محفوظ ماند چون این واقعه بر من بوقوع آمده بود منفعل
شده سر در قدم آوردم و مرید شدم و نیز سید ابو المعالی کشمیری میفرماید که روزی
حضرت حافظ در بازار پشاور میرفت و بنده همراه بود ناگاه آنحضرت دست مرا بدست
خود گرفت چون چند قدم برفتم خود را با آنجناب در کشمیر یافتم که از پل زینه کدل که در
کشمیرست میگذریم رفته رفته تا برنگین مسجد که در بازار کاغذ فروشان ست رسیدیم

دارد اینجا مراجعت کرده بار دیگر بر پل زینه که دل رسیدیم از آنحضرت دست مرا از دست خود جدا
گرفته دیدم که باز بپای از پشاور رسیده‌ام بجائیکه اول رفتم و نیز در صحیح روضة السلام است
که حضرت حافظ وقتیکه یاران را توجه میداد در تلامذه علیم بر زمین محله مربا میشد در اوایل حال
اهل محله را خوف و هراس دامنگیر حال میشد بعد ازان چون معلوم کردند که هر وقت حرکت زمین میشد آنست
که حافظ عبد الغفور بتوجه طلبا مصروف اند و سید محمد غوث قادری گیلانی لاهوری
در رساله خود تحریر فرموده که حافظ عبد الغفور پشاوری تمام شب بجلس نفس و مراقبه میگذرانید
والتفات بسوی اهل دنیا نداشت و مدام در خدمت مساکین و مسافرین مشغول بودی و
قریب پانصد کس هر روزه در مطبخ وی طعام میخوردند دیگران وی گاهی سیر نمیشدند خدام
عالی مقام از صبح تا شام در پختگی طعام و تقسیم آن مصروف میماندند و شیخ سوای طعام
بحاجتمندان نقد و لباس هم قسمت میفرمود و اهتمام خویش سوای دخل ظاهری صرف
از خزانه غیب بود و در عشق الهی بدرجه آگاهی میگذرانید که اگر کسی آیتی از آیات
قرآنی در حضور وی میخواند و یا لفظ الله بر زبان می‌آورد گریه و اضطرار بر حضرت حافظ
طاری میشد **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب روضة السلام بتاریخ چهاردهم
ماه شعبان المعظم سال یکهزار و یکصد و شانزده در عهد مملکت عالمگیر بادشاه است

و مزار پرانوار در پشاور از مشهورترین مزارات است از مولف		شیخ عبد الغفور حافظ دین
چون شد اکبر جان بنام اله	حافظ واصل الله تاریخ شد	هم بخوان حافظ کلام اله ۱۱۱۶

خواجه حافظ احمد یسوی نقشبندی قدس سره از اولاد حق یار خواجه
احمد یسوی ترکستانی ست عزیزی خوش اوقات مظهر خوارق و کرامات مورد انوار
و تجلیات بود بحسب تقدیر از وطن مالوف جدا شده در اطراف و اکناف عرب و مکه و
مدینه و بیت المقدس و شام و عراق و روم و روس وغیره سیر کرده در هندوستان
نهاد و از هندوستان بکشمیر جنت نظیر برده در جای دلپذیر مخفی از خلق خلوت گرفته
و گاه گاه بر خانقاه شیخ آگاه ملا شاه میرفت بعد چند سال خواجه نظام الدین بن معین الدین
بن خواجه خاوند محمود بر حالش مطلع شده بخدمتش رفت و بمزار التماس همراه خود در شهر آورد

وبهسایگی خویش جای سکونتش مقرر ساخت چون خواجه نظام الدین برحمت حق پیوست
خلف وی خواجه نور الدین محمد آفتاب بخدمت وی مرید شد و مقامات سلوک نقشبندیه را
باتمام رسانید وازین سبب اشتهار یافت وخلق خدا بحضور آن مقبول کبریا فوج فوج
حاضر میشدند وفیضیاب میگشت وخواجه چند سال در کشمیر بمسند ارشاد قایم ماند آخر بتاریخ
سوم ماه ذی الحج سال یکهزار ویکصد وچارده بقول صاحب تواریخ اعظمی و بقول صاحب
کتاب نقشبندیه در سال یکهزار ویکصد وشانزده برحمت حق فایز شد ودر کشمیر مدفون
گشت

از مولف	شیخ احمد چو نزد احمد رفت	بهر تاریخ آن شه اعلی
کن شهنشاه مجتبی تحریر	فاضل علم احمدی فرما	

شیخ محمد مراد کشمیری

مجددی قدس سره از اعاظم علما وکبرای مشایخ اشهر کشمیر است پدر بزرگوارش
ملا محمد طاهر مفتی بود و خرقه افتا در بر داشت وعلامه فهامه عصر بود و شیخ محمد مراد بعد الفراغ
از تحصیل علوم در عنفوان جوانی ذوق و شوق محبت یزدانی دامنگیر حال شد و
قریب دو سال پیش از وصول بخدمت پیر روشن ضمیر بدور ریاضت شاقه گذرانید و
بوقتیکه شیخ عبد الاحد سرهندی رونق افزای خطه کشمیر شد بخدمت وی حاضر شده مرید
گردید واز همه علایق و دولت و مکنت دنیا دست بردار شده بپادپای اشتیاق همرکاب
مرشد ارشاد از کشمیر بسرهند آمده بعد تربیت وتکمیل وحصول خرقه خلافت واجازت در کشمیر
رفت اما دلش قرار نگرفت وبعد چارده بازیاد در سفر هندوستان نهاد و در دهلی رسیده
بشرف زیارت شیخ مشرف اندوز گردید وتا یکسال دیگر در خدمت گذرانید و خواجه
محبت الله نقشبندیه هم عطاهای بسیار والطاف بیشمار بحال وی مبذول فرمود و بعد
در کشمیر زیب افزا گردید چهارده سال در یک مسجد بسر برد وخلق کثیر را از فیض صحبت
مجددیه بهره ور ساخت باز حسب الطلب حضرت شیخ در دهلی رسیده واسطه بهره اندوزی
خدمت ماند وبکمالات مقامات انتهای سلسله احمدیه فایز شد چون بکشمیر معاودت
فرمود از قدوة الاولیا شیخ محمد رضا که در آن ایام بکشمیر تشریف آورده بود بخرقه خلافت
سلاسل کبرویه وسهروردیه چشتیه ممتاز گشت وطالبان هر سلسله که خواستندی از انفاس

بیعت گرفتی و در لقمه بسیار کوشش و احتیاط بکار بردی و شیخ قوت دو وقته از دستکاری خود پیدا
کرده بدست مبارک خود نان پختی و در نماز تهجد در هر رکعت کم از سه بار اخلاص نخواندی چون
عمر مبارکش بهفتاد و پنج سال رسید بتاریخ هفتدهم رجب المرجب سال یکهزار و یکصد و یک هجری
برحمت پیوست و در کشمیر مدفون شد خواجه محمد اعظم دیدهمری صاحب تاریخ اعظمی از مریدان شیخ است و سوای
تاریخ اعظمی کتابی دیگر هم در ذکر مناقب شیخ الموسوم بفیض مراد تالیف فرموده از مولف

رخت سفر بست چو زین دار دون بخلد
تاریخ او خرد ز شهنشاه عشق جست ۱۱۰۱
گفتا دگر که طالب مشتاق بامراد ۱۱۰۱
شیخ مراد سرور عشاق بامراد

سید نور محمد بداونی قدس سره عالم بود بعلوم صرف
و نحو و منطق و معانی و حدیث و تفسیر و علوم شریعت و طریقت و رموز حقیقت و معرفت خرقه فقر و
اجازت از شیخ سیف الدین بن محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد پوشیده و از حافظ محمد محسن و دیگر
خلفای معصومی نیز بهره کامل حاصل کرده بمدارج بلند رسید و استغراق کامل و جذب قوی داشت
و پانزده سال در حالت مستی و مدهوشی گذرانید و اتباع سنت بحدی داشت که یکبار بخلاف
سنت بجای پای چپ پای راست اول در بیت الخلا نهاده و ازین جهت تا سه روز انقباض
حال و تنگی بوقوع آمده و شیخ قوت چند روزه بیکوقت بدست مبارک خود می پخت و نگاه
میداشت بوقت شدت جوع پاره از آن نان خشک بکار می برد و از کثرت مراقبه نشست
مبارک خم شده بود و از صحبت اهل دنیا احتساب کلی میکرد و اگر گاهی کتابی از اهل دنیا بعاریت
میگرفت تا سه روز بمطالعه آن نمی پرداخت و میفرمود که ظلمت دنیاداران بدین کتاب باشد
خلاف پیچیده است و شیخ تصرفات قوی میداشت و برای برآمدن حاجات مخلصان توجه
از دل میگماشت و هر چه که میفرمود بوقوع می آمد **نقلست** که وقتی زنی پیرزاله
بخدمت شیخ حاضر آمد و عرض کرد که از چند روز دختر باکره من مفقود الخبر است برای حاضر
وی توجه بکار برند فی الحال شیخ سر بجیب مراقبه فرو برد و بعد ساعتی فرمود که برو دختر تو
فلان وقت خواهد آمد انشاء الله تعالی همان روز دختر پیرزاله حاضر آمد و اظهار نمود که در صحرا
بقید جنیان بودم امروز بزرگی در رسید و دست مرا گرفت و مرا در اینجا رسانید نقلست
که روزی دو کس از قوم شیعه بخدمت حاضر آمده استدعا در خواست بیعت کردند

فرمود که اول از عقیده باطله رفض تایب شوید بعد از آن برای بیعت اختیار راست
پس یک کس را از آن هر دو توفیق رفیق شد و تایب شده مرید گردید و دوم همان محرومی
محروم ماند نقلست که زنی فاحشه مریدی از مریدان شیخ بدام خود آورده و بر زنا راضی
ساخت چون موقع کار رسید صورت مثالی شیخ پیدا آمد و در میان مرد و زن
حایل گشت زن از نهایت خوف و دهشت فریاد برآورد و بگوشه بگریخت و آن مخلص تایب
گردید نقلست که یکی پارچه فروشی متصل مسکن شیخ دوکان تنگ فروشی جاری کرد
شیخ بحاضرین مجلس ارشاد کرد که ظلمت تنگ بنسبت باو شما اگر ساخت مخلصان همان وقت
رفته دوکانش خراب ساختند فرمود که از وقوع این حال زیاده تر کدورت آمد که بواسطه ما
ارتکاب خلاف شرع واقع شد پس حسب الارشاد تنگ فروش را دیده بروی حاضر آوردند
و شیخ نظر توجه بروی کرد فی الحال مرید شد و از تنگ فروشی تایب گردید وفات سید
نور محمد بقول صاحب مظهر جان جانان بتاریخ یازدهم ذیقعده سال یکهزار و یکصد وسی پنج

هجری سنت از ره لطف	چو در خلد برین گردید روشن	چراغ پنجتن نور محمد
حبیب الله وصالش جلوه گر شد	ز مخدوم زمن نور محمد ۱۱۳۵	ایضاً چو شد خورشید دین نور محمد
برآمد از بهشتی ماه مستور	شده تاریخ سالش پیر آفاق	محمد نور گنج نور پر نور ۱۱۳۵

خواجه محمد صدیق مجددی قدس سره از خلفای ارجمند و فرزندان شادمند
شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد است و نسبت عالیه پدری به برادر خود شیخ سیف الدین
کلی تربیت و تکمیل یافت و بسخاوت و شجاعت و عبادت و ریاضت مشهور شد و هر چه
که فتوح میرسید همی تا شب همه را براه خدا صرف کردی و مریدان او در زمانه اندک بکمالات
رسانیدی و هر طالبی که دست بیعت بدست آن حق پرست میداد بروز اول
همه دم ذاکر بذکر حق می گشتند و سلطان الاذکار جاری میشد نقلست
که خواجه محمد صدیق روزی بدیدن شخصی که از اولاد امجاد غوث اعظم بود تشریف
برده بود وی از نهایت غرور و تکبر صاحبزادگی بتعظیم شیخ برنخاست بلکه اصحاب که
همراه آنجناب بودند از وقوع این بی توقیری ناخوش شدند شیخ فرمود است

تربیت ظاهری در بخارا از پدر بزرگوار خود یافت و به سلسله کبرویه مرید شد لیکن بسبب
وفات والد ماجد تکمیل نرسید ناچار بتلاش پیر روشن ضمیر مسافر شد و از بخارا بسمرقند آمد
و از راه آشترخان بلاد روس بمصر رسید و از آنجا بحرمین الشریفین تشریف برد و از شیخ
احمد مکی شیخ مکه که از عظمای خلفای شیخ محمد معصوم سرهندی مجددی بود کسب کمالات
طریقه احمدیه نمود و بعد وفات خواجه احمد هم تا هفت سال در مکه معظمه گذرانید بعده حسب التحریر
والده ماجده خود در بخارا آمد و والده را هم با خود بمکه برد و ده سال دیگر در مکه بماند و در مدت
هر سال بزیارت مدینه منوره هم تشریف بردی و بزیارت روضه نبوی مشرف گشتی
الغرض بعد بیست و یکسال بایمای غیبی متوجه هندوستان شد و در اوایل ذیقعده سال
یکهزار و یکصد و سی و هشت وارد کشمیر جنت نظیر گردید و خلق کثیر از سکنای کشمیر به ارادت وی
بهره یاب شد و وی شب و روز بعبادت و ریاضت گذرانیدی و بخواندن اوراد فتحیه
بسیار میل داشت ولادت با سعادت وی بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال هزار
و هفتاد و هشت و وفات در سال یکهزار یکصد و چهل و یک در کشمیر بوقوع آمده و

قدوة المتقین تاریخ وفات وی درج تواریخ اعظمی است از مولف		شیخ عبد الله بخاری شیخ دین
منفعل از نور رویش مهر و ماه هست مشتاق بکرم ملتش	واقف لیامن و فضل متقی هم بجز آن عاشق صحی انی بخواه	سال تولیدش بگو با عز و جاه شیخ عبد الاحد دین

خازن الرحمت احمد سعید بن شیخ احمد مجدد سرهندی قدس سره

از کبرای خلفای والد بزرگوار خود است و بعد وفات پدر عالیقدر بر سجاده مشیخت
نشست و هزارها طالب را بمطلوب رسانید و سلسله مجددیه از ذات بابرکات وی
در تمام عالم منتشر شد و خلفای وی در مکه و مدینه و عرب و عجم رفتند و بهدایت خلق پرداختند
و شیخ محب الله بن محمد معصوم اکثر اوقات در حق وی فرمودی که آنچه اندوخته پیران کبار
و اجداد کرام ما بود حق سبحانه تعالی همه در وجود ذی جود شیخ عبد الاحد جمع فرموده است
و شیخ عبد الاحد ارشاد میکرد که در اوایل حال طالبان حق را تلقین توبه نصوح میکردم شبی
حضرت پیر روشن ضمیر خود را در خواب دیدم که بسیار عنایات بحال من فرمود و در آن وقت حوالی حاضر شد و مرا

تلقین نمود فی الحال او را حالات عجیب دست داد و حال شد تدبر خاست و مزامیر بشکست و از کار
نامشروع تائب گردید بوقوع این حال شیخ بمن مخاطب شد و فرمود که طریق تو این ست یعنی چون
نسبت باطن بر طالب غالب میشود خود بخود تائب میگردد و هیچ ضرور نیست که بروقت اول طالب را
تاکید توبهٔ نصوح کرده آید پس از آن در راز تاکید توبه نصوح اهل البیان احتراز نمودم نقلست
که یکبار زنی بی ادب بخدمت شیخ سخنان ناسزا گفت شیخ صبر نمود و بجواب نپرداخت چون
معلوم نمود که غیرت حق در صدد انتقام است بیکی از حاضرین فرمود که بر خیز و یک مشت
سنگریزه بر این زن بزن که انتقام از طرف من بوقوع آید آن شخص در زدن مشت توقف
نمود در آن فی الحال بیفتاد و بمرد پس شیخ با آن شخص متوقف فرمود که خون آن زن بر گردن
تست اگر در زدن مشت توقف نمیکردی زن بی ادب از طرف من سزا می یافت و
جان بسلامت میبرد وفات شیخ عبد الاحد در سال یکهزار و یکصد و

شد چو در جنت ازین فانی سرا	چهل و دو هجریست از مولف	
مقتدا عبد الاحد یکتا ولی	رحلتش شیخ کبیر سید و گو	پیشوا عبد الاحد یکتا ولی

شیخ محمد فرخ مجددی قدس سره از نبایر شیخ احمد مجدد است باوصاف

زهد و ورع و تقوی موصوف و بعلوم صوری و معنوی معروف و بخوارق و کرامات
مشهور بود نقلست که چون محمد فرخ بحرمین الشریفین تشریف برد اول بمکه
معظمه [illegible] سید محمد برزنجی که در انکار شیخ احمد مجدد تشدد داشت در مدینه منوره
بود و خواست که از مدینه بمکه آمده در معارضه مجددی و مضامین مکاتیب احمدی بحث
با شیخ فرخ کرده الزام دهد چون خبر آمدن سید محمد برزنجی بشیخ فرخ رسید دست دعا
بجناب حق بر آورد و گفت که الهی عجمی ام و وی عربی ست و مبادا در مباحثه در حرم کعبه
[illegible] نسبت لیس تو شر او را از من کفایت کن تیر دعا بهدف اجابت آمد و وی سخت
بیمار شد تا آنکه شیخ فرخ بعد طواف کعبه بمدینه رفت و بزیارت روضه نبوی صلی الله علیه وسلم
مشرف شده باز بمکه آمد و در رجوع بهندوستان کرده در کشتی سوار شد درین اثنا سید محمد
برزنجی هم شفا یافته بعقب شیخ شتافت و در زورقی نشسته خواست که در جهاز که

شیخ دران سوار بود در آئینه دید که شیخ باطلاع اجنبی باز برای کفایت شهزاده بحبه
الٰهی بنالید و هزیمت فی الحال بدریا غرق شد و آن منکر اولیا بسزا رسید وفات
شیخ فرخ در سال یکهزار و یکصد و چهل و چهار ست از مولف

شیخ فرخ چون بلطف ایزدی
در مقام خلد والا یافت جا
ارتحالت ادیبا فرخ برآن
هم بخوان فرخ امام اصفیا

حاجی محمد افضل قدس سره از علمای و فضلای دانشور دا عاظم اولیا و کبرای و فضلای حجة الله نقشبند فرزند شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد قدس سرهما تا ده سال استفاده فیوض باطن از پیر روشن ضمیر خود کرده تا دوازده سال از شیخ عبدالاحد خلیفه شیخ احمد سعید شرف ولایت حاصل نمود و نیز عازم سفر حجاز شده بزیارت حرمین الشریفین مشرف گشته و بفتوحات عظیم واپس آمده و بتدریس طالبان علوم دین و تلقین ارادتمندان راه حق مشغول گشت چنانچه شاه ولی الله محدث دهلوی علم حدیث از حاجی محمد افضل سند دارد نقلست که شیخ حجة الله نقشبند بارها در حق حاجی محمد افضل میفرمود که آنچه در سینه ما از پیران کبار رسیده بود تمام و کمال در باطن او القا کردیم نقلست که آنچه نزد حاجی محمد افضل از نقود و دیگر هدایا میرسید کتب هر فن خرید کرده وقف میکرد یکبار پانزده هزار روپیه هدیه آمده بود همه را کتب علوم نافع خرید کرده وقف کرد و خواجه محمد اعظم کشفی صحیح و نسبتی قوی داشت و بسیاری از خلق بواسطه وی بقرب حقانی رسیدند از خلفای وی است وفات حاجی محمد افضل بسال یکهزار و یکصد و چهل و شش هجری است از مولف

حاجی افضل که از درگاه حق
گوهر علم و فضیلت یافته
[illegible] افضل اهل واصل حق رسا
آفتاب حسن عالمتاب گفت ۱۱۴۶

حافظ محمد محسن مجددی نقشبندی قدس سره

از اولاد حق یاد شیخ عبدالحق محدث دهلوی و خلیفه شیخ محمد معصوم مجددی است اول در علوم ظاهری رتبه عالی و درجه والا داشت که در دهلی همتای او احدی از دانشمندان شهر نبود بعد ازان بکشش هدایت ربانی بخدمت شیخ محمد معصوم حاضر شده از علوم باطنی فایده برداشت و در مشایخان طریقه عالیه مجددیه کامل و مکمل شده خرقه خلافت پوشید و در ورع و تقوی و زهد و ریاضت یکتای روزگار شد و صاحب

کتاب مظهر جانجانان سبقه یافت از مخلصان شیخ محمد محسن فرموده که روزی
بزیارت مزار مبارک اقدس پیر خود حافظ محمد محسن رفته مراقبه نمودم در حالت بیخودی مشاهده
کردم که بدن شریف و کفن صحیح و درست است الا دو پوست کف پا و کفن را خاک اثر کرده است
از حضرت وی استفسار کردم که باعث چیست که دیگر تمام بدن و کفن از اثر خاک محفوظ است الا دو
پوست کف پا و کفن که خاک اثر در وی کرده است فرمود که شما را معلوم خواهد بود که سنگی بیگانه در این
دری بجای وضو نهاده بودیم و اراده آن بود که وقتیکه مالک آن حاضر خواهد شد از او خواهم گرفت یکبار قدم
بر آن سنگ گذاشته بودم از شومی آن عمل خاک در پای من اثر کرده است وفات

شیخ محمد محسن در سال یکهزار و چهل و هفت بحر لیست اموات		رفت در جنت چو محسن از جهان
یافت با وصل خداوندی وصال	وصل او حافظ محسن حق بود ۱۱۴۴	نیز حافظ محسن آمد ارتحال ۱۱۴۴

نواب مکرم خان مجددی نقشبندی قدس سره از مقبولان ربانی

و عاشقان یزدانی از اجل خلفای شیخ معصوم مجددی بود ظاهر بخیر بعیت آراسته و باطن
بطلب حقیقت پیراسته اول در زمره امرای نامدار عالمگیری بجاه و حشمت اقبال داشت
بعد از آن بعنایت جاذب حقیقی در رسید و بخدمت شیخ محمد معصوم حاضر شده مرید شد
و بتوجه صوری شیخ بمراتب اعلی و درجات علیا فایز گشت نقلست که روزی عالمگیر بادشاه
در حالت ترک حشمت و جاه از نواب مکرم خان پرسید که عمر شما چه قدر باشد گفت چهار سال
بادشاه متعجب شده گفت جای تعجب چیست هر قدر عمر که بخدمت مرشد و پیر بزرگوار خود بسر
برده ام عمر اصلی همان بود و باقی وبال آخرت است که در انجام خدمت تو بسر بردم نقلست
که در طعام نواب مکرم خان برکات بسیار بود بحدیکه حضرت میرزا
جان جانان مجددی نقشبندی میفرمود که هر کسی که طعام از خوان نواب مکرم خان
میخورد نور باطن وی اینقدر در تزاید میشد که گویا دوگانه نفل گذارده است نقلست
که وقتی نواب مکرم خان بخدمت پیر روشن ضمیر خود نوشت که محبت شما بر محبت خدا
و رسول خدا غالب است از این موجب موجب انفعال است در جواب تحریر فرمودند که هیچ
مضایقه نیست محبت پیر عین محبت خدا و رسول است و سبب جذب کمالات است

الغیبیه که در باطن پیر نمایان است پیشوا شد لقلت که بعد وفات انتقال نواب
مکرم خان کلاه تبرک خواجه احرار نقشبندیه که بوی از پیر روشن ضمیر خود رسیده بود در بر
تابرک مبارکه وی نهاده نزد نواب صاحب در از شدن در گور چشم بکشاد و گفت که کلاه متبرک
پیر من بیارید و بر سر من بنهید که سلسله من بجناب ایزدی ذات پیر خود است پس
خدام کلاه آوردند و بر سر نواب عالیجناب نهادند چون تاج کلاه بر سر یافت بدستور
چشم بپوشید وفات حضرت نواب مکرم خان در سال یکهزار و یکصد و چهل و هشت
هجری است و عمری طویل یافت که زیاده از یکصد و بیست بود از مؤلف

دوستدار حق مکرم خان ولی
شد چو از دنیا بجنت جا گیر
سال وصل او بسر شد عیان

از ولی حق مکرم دستگیر ۱۱۴۸
ایضاً مکرم از کرمهای الهی
ز دنیا شد چو در فردوس اعلی

ولی خیر الکرم آمد وصالش
مکرم زبدة الابرار فرما

شیخ محمد فاضل قادری

و مجددی بٹالوی قدس الله سره از اجله علما و کبرای فضلای و عظمای
فقرای خطه پنجاب است و در شریعت و طریقت قدمی راسخ و استحکام محکم داشت و
هیچکس را از علمای عهد و مشایخ وقت بر قول و فعل وی جای اعتراض نبود و تمام
عمر در تدریس و تعلیم طالبان علم و طالبان حق گذرانید و هزارها خلق خدا ازان مقتدای
اولیا بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند و خلقی کثیر بحلقه ارادت وی در آمد و سلسله نسبت
پیران کبار وی بچند واسطه درمیانی با امام ربانی شیخ احمد مجدد الف ثانی و شاه اسکندر
کیتهلی قادری میرسد بدین تفصیل که شیخ محمد فاضل بٹالوی مرید و خلیفه شیخ محمد افضل
کلانوری و وی مرید شیخ ابو محمد لاهوری و وی مرید شیخ محمد طاهر قادری
و مجددی لاهوری و وی مرید و خلیفه حضرت شاه اسکندر کیتهلی و امام ربانی مجدد
الف ثانی شیخ احمد فاروقی سرهندی چونکه حضرت شیخ طاهر لاهوری اول ارادت
و بیعت بخاندان قادریه داشت و بعد ازان از حضرت مجدد و مشرف بخلعت و
خرقه مجددیه شده بود ازین سبب مریدان خاندان شیخ طاهر خود را قادریه و مجددیه
میگویانند که در کتاب تذکره آدمیه و روضة السلام و حضرات القدس مفصل [illegible]

و سوانح در ین مخزن ہم مذکور شده است و حضرت شیخ ظاہر اگرچه اجازت تلقین سلاسل
قادریه و چشتیه و نقشبندیه و سهروردیه وغیره داشت اما رغبت خاطر وی از همه سلاسل
بسلسلهٔ عالیهٔ قادریه زیاده تر بود و منقولست که خواجه محمد افضل پیر روشن ضمیر شیخ
محمد فاضل در کلانور سکونت داشت و تمام عمر در کلانور گذرانیده و همانجا مزار گوهر بار وی ست
و محمد فاضل بعمر خورد سالی بخدمت وی حاضر شده تربیت و تکمیل ظاهری و باطنی یافت
و از کاملان وقت خویش گشت و حضرت خواجه را چندانکه نظر عنایت و مهربانی بحال وی
مصروف بود بحال احدی از مریدان نبود و لنگر عام برای مساکین و فقرا و اشخاص خاص
و عام که بحکم خواجه محمد افضل در بٹاله جاری شده بود بنام محمد فاضل نامزد کرده میفرمود که این
لنگر محمد فاضل ست و هر صاحب حاجتیکه بخدمتش حاضر آمدی او را بخدمت محمد فاضل فرستادی
تا مشکلکشائی وی کند و اکثر مریدان را نیز برای تکمیل حواله وی میکرد و هر فتوحی که رسیدی
برای خرچ لنگر حواله محمد فاضل میفرمود و مشهورست که وقتی در بٹاله امساک باران شد و
حاکم بٹاله التجای دعا بجناب کبریا برای نزول باران بخدمت شیخ محمد افضل کرد فرمود که
اگر پانصد روپیه برای خرچ مطبخ لنگر محمد فاضل بدهی باران خواهد بارید او قبول کرد
و باران رحمت نزول شد اما حاکم بوفای عهد نپرداخت و از شامت بد عهدی خود
معزول شد من بعد هرچند تائب شد و عفو تقصیر خواست قبول نیفتاد و به ثبوت
پیوسته که چون شیخ محمد فاضل بتعمیرات خانقاه واقع بٹاله شروع کرد زر نقد موجود نبود و
اجرت معماران و مزدوران هر روز از خزانه غیب میداد وفات آن جامع الکمالات
بتاریخ چهاردهم ماه ذی الحجه سال یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری است و مورخان سلطنت
تاریخ وفات آنجناب از جمله عمر تمام (۱۱۵۱) اخذ کرده اند و مزار پر انوار در قصبه بٹاله زیارتگاه
خلق ست و به روز عرس آنجناب هزارها خلق که توسل ارادت باین خاندان
دارند برای زیارت حاضر میشوند و فیض ظاهر و باطن تا حال از مزار
پاک آن اهل کمال جاری ست و تدریس و تلقین و عبادت و ریاضت
موروثی اثری باقی هست از مولف

شیخ فاضل پیر فضل اہل فضل	ابر فضل از شیخ مصدر فضل یقین	رفت آخر از جہان پی جنان
در جنان از فضل رب العالمین	۱۱۵۱ فاضل مقصود گو تاریخ او	نیز فرما فاضل علم اہل دین ۱۱۵۱
ہست مقبول نبی فاضل بگو	۱۱۵۱ ملک دین اقطاب فضل حق متین	نیز در اشتیاق بر جنت مکین ہم
انتقال آن شہ روی زمین		

خواجہ حافظ سعد اللہ مجددی قدس سرہ

از عظمای خلفای کبرای احیانی شیخ محمد صدیق بن شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد الف ثانی ست تا سی سال التزام صحبت کیمیا خاصیت پیر خود نمودہ بمقامات عالیہ و غایات والقیہ احمدیہ رسید و ملقب بلقب سید صوفیہ شد و وی خدمات شاقہ بجا آورد و پیر روشن ضمیر خود ادا نمودہ مباہات میکرد کہ من تا سی سال آب خانقاہ پیر خود بر سر کشیدہ ام و موہای سر من سودہ شدہ اند و در راہ مولی و کثرت بکا گوہر دیدہ من نثار گشت و نیز بدین سبب کہ باری حضرت پیر در موسم گرما را با عصا آباد فرستادہ داد کثرت بکا کہ در فراق پیر خود داشتم و غایت گرمی آفتاب دیدہ ہای من بکار شد لما از برکت خدمت خانقاہ عالیجاہ حضرت پیر کردہ ام چندان خادمان بر در من گرداندہ کہ نوبت خدمت بہر یکی نمیرسد و دیدہ ہای دل من منور بنور الہی گشتند و صاحب سلطان مجددی میفرماید کہ قبل از ارادت وی بخاندان مجددیہ شیخی حافظ سعد اللہ بخواب دید کہ شہری عظیم پر از انوار و برکات ہست و در محلہ اش گروہی از اولیاء اللہ بشکوہ نشستہ سیدانند و در آن شہر شہرت ہست کہ جمع غفیر از مقربان بارگاہ حق می آیند و ساکنان شہر باستقبال ایشان بر آمدہ اند حافظ سعد اللہ پرسید کہ اینہا کیستند کسی گفت کہ اللہ تعالی در ہر وقت الف بکمالات جدید فرمودہ ست بعض الیشان شیخ احمد سرہندی ست ایشان درین شہر کہ شہر ولایت ست داخل میشوند ما باستقبال ایشان بر آمدہ ایم پس از وقوع این واقعہ حافظ سعد اللہ را اعتقاد عظیم باین سلسلہ عالیہ بظہور پیوست و از صدق دل بخدمت شیخ محمد صدیق رسیدہ مرید شد و بکمالات ظاہری و باطنی رسید نقلست کہ نواب خان فیروز جنگ کہ مرید شیخ سعد اللہ بود روزی بخدمت عرض کرد کہ شیخ حسن رسول نما قدس سرہ مرا ایما کرد ہست شب زیارت حضرت محمد مصطفے

عارف خاص سالک آمد سال	هم ولی شاه گلشن عرفان	شیخ عبدالرشید نقشبندی

مجددی قدس سره فرزند دلبند شیخ محمد مراد کشمیری مجددی است در آغاز جوانی
بطلب باری مشغول شد و محنت سخت و ریاضت شاقه بجا آورد و بعد اخذ فیض طریقه احمدیه
مجددیه از والد ماجد خویش بغلبه شوق و فرط ذوق مسافرت اختیار نموده بملازمت مرشد کامل
شیخ عبدالاحد مجددی که پیر روشن ضمیر بی رشک بود در سرهند حاضر شد و چند سال بخدمت
آن اهل کمال حاضر مانده داد خدمتگذاری و جانفشانی کما ینبغی داده و برضامندی و
خوشنودی آنحضرت سرفراز و ممتاز گشت و حسب الاجازت آنحضرت متوجه وطن مالوف گردید
بعد دو سال باز بر بارهای اشتیاق سوار شده رو بهندوستان نهاد و در شاهجهان آباد
شرفیاب خدمت سراپا برکت مرشد ارشد شد و زیاده از دو سال در حضور سراپا نور حاضر
مانده خرقه خلافت یافت و تا دم آخرین آنجناب از خدمت نیاسود چون شیخ عبدالاحد در
دهلی وفات یافت همراه نعش مبارک شیخ در سرهند آمد و خدمت تدفین بجا آورده بکشمیر
مراجعت فرمود و بافاده و افاضه طالبان حق مصروف گردید و بعد چندی باراده حج
پا در راه نهاد و بحرمین الشریفین رسیده چندی در آنجا استقامت کرد و فیضیات صحبت
اشیاخ حرمین اندوخته متوجه هندوستان گشت چون بدهلی رسید بشب بیست و هفتم رجب المرجب

سال هزار و یکصد و پنجاه و پنج برحمت حق پیوست از مولف		شیخ دین عبدالرشید اهل رشد
شد چو از دنیا در جنت رسید	مهر فضل آمد وصال پاک او ۱۱۵۵	نیز فرما مومن ارشد رشید ۱۱۵۵

خواجه نورالدین محمد آفتاب کشمیری نقشبندی قدس سره

خلف الصدق خواجه نظام الدین بن خواجه [illegible] الدین بن خواجه معین الدین بن
خواجه خاوند محمود نقشبندی بخاری است ولادت باسعادت وی در سال وفات
خواجه معین الدین اتفاق افتاد و از عهد خورد سالی آثار کمال بر ناصیه حال آن صاحب
حال و قال نمایان بودند چنانچه در عمر سیزده سالگی از حصول علوم ظاهری و حفظ
قرآن فراغت تامه حاصل کرد و تربیت باطنی و تصفیه قلب از خواجه احمد یسوی یافته
خرقه خلافت پوشید و اجازت تلقین یافته بعد وفات والد بزرگوار سجاده نشین خانقاه

عالیجاه جد کرام شد قطعه تاریخی سجاده نشینی خواجه که درج کتاب تواریخ اعظمی است اینست
قطعه شده از نور مظهر خواجه ٭ عرصه خانقاه چون گلشن ٭ هاتف از بهر سال ارشادش
زد رقم آفتاب حق روشن ٭ ۱۱۴۸ چون حضرت خواجه رونق افزای مسند ارشاد گشت طالبان
حق فوج فوج بر دروازه فیض اندازه وی هجوم آوردند و احدی از طالبان دنیا و عقبی
محروم نمی رفت و دعای وی گاهی از درگاه الهی رد نگشتی هرچه که خواستی بحصول انجامیدی
فاز نشایکه بدهر چه که بر زبان حق ترجمان راندی همانطور بوقوع آمدی لفظ فیض اثر وی
برای صحت بیماران و شفای دردمندان اکسیر اعظم بود ولادت آنحضرت بقول صاحب
تواریخ اعظمی در سال یکهزار و هشتاد و شش و وفات بتاریخ ششم شعبان المکرم
سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و شش هجری است و مصرع بود خواجه آفتاب اوج دل
و جمله آفتاب راشد کسوف نیز تاریخ وفات وی درج تواریخ مذکور است که در
هر دو ماده تفاوت یکعدد باقی ست

از مولف

چو در زیر زمین گردید رو پوش	ضیاء آفتاب حسن بودی	بسال انتقال آن شه دین
رقم شد آفتاب فلک ولا ۱۱۵۶	ایضا نور دین آفتاب نور یقین	بود مهر منیر و عیب ماه
آفتاب آفتاب حسن بگو ۱۰۹۲	سال تولید آن ثریا جاه	شیخ معصوم مهر و افضل خوان ۱۱۵۶ ۱۱۵۶
سن ترحیل او سحبست و آه		

حافظ محمد عابد قدس سره از خلفای نامدار شیخ

عبدالاحد بود و عالم و عامل و ورع و تقوی گزینی سبقت از اولیای وقت برده نسبت آبائی
بحضرت صدیق اکبر رضی الله عنه میرسید شب و روز در طاعت و عبادت مشغول میماند و هر
شب در نماز تهجد شصت بار سوره یاسین میخواندند و در مرض موت که شیخ را بیماری یکسال
بود هر شب سوره یاسین در تهجد سی و پنج بار میخواندند و بیست هزار بار ذکر کلمه طیب
و هزار بار نفی و اثبات بحبس نفس و تلاوت قرآن شریف و هزار بار درود وظیفه
روزمره خود می داشت و در حلقه روزانه وی از علما و صلحا قریب دو صد کس نشستند
و هزار در هزار طالبان حق بتوجهات بابرکات وی بنهایت مقامات احمدیه نقشبندیه
رسیدند و بعد ورود شیخ در خانقاه والاجاه وی با جمعی کثیر [illegible] که در لطف [illegible] اثر وی

می آمد دلش ذاکر میشد نقلست که روزی محمد حافظ عابد در مسجد می نشست و مشغول بود
و همانجا شخصی مجمعی از مریدان خود داشت و مردم را مرید میکرد اما باطنش از نور نسبت
مع الله خالی بود و شیخ را بر حال وی رحم آمد و تا دیر متوجه حالش گردید و او را بمرتبه
ولایت قلبی رسانید و بمجرد توجه دلش ذاکر گردید آن شخص برخاست و سر در پای وی نهاد
آورد و مرید شد و بمراتب اعلی رسید نقلست که چون شیخ عابد در حرمین الشریفین
رسید در تمام راه بر سواری ننشست و چندین مسافت دور و دراز با پیاده قطع نمود
و در آنجا رسیده بشرف سعادت زیارت مشرف گشت و میفرمود که حرقت دل و سوزش
سینه من که از نهایت درد طلب روز بروز در تزاید بود در هیچگاه کم نمی شد لیکن باستانه
جناب مصطفوی تسکین یافت و آنچه مقصود بود حاصل شد نقلست که شخصی در مدینه
منوره ریاضت و مجاهده و نوافل و عبادت بسیار میکرد و از جناب سرور کائنات
علیه السلام والصلوات مامور گردید که بخدمت شیخ محمد عابد حاضر گردد چون حاضر خدمت
شیخ شد شیخ او را از آن مجاهدات منع فرموده و بتوسط عبادت امر کرد چون بریاضت
و عبادت کثیر عادت داشت بگفته شیخ عمل نکرد رسول المقبول صلی الله علیه وسلم باز او را
بمتابعت و التزام صحبت شیخ حکم فرمود پس بخدمت شیخ استفاده نمود و بحسن تربیت و
بمقامات عالیه رسید وفات شیخ محمد عابد بتاریخ بیستم و نهم ماه رمضان المبارک سنه یکهزار یکصد

وشصت بیست بپار مولف	رفت در جنت چو شیخ عابد آن	سوی حق بر داشت از دنیا قدم
گفت فصل سال وصال آنجناب	شماره وین پیر عابد صغیر	بر نفس علم عابد یا کیا
سال وصل او بدان ای بیش و کم	شیخ دین عابد محب مهدی است	رحلت آن سرور ملک عجم
شیخ قطب الحق وصال پاک اوست	رحمت حق باد بر وی دمبدم	شیخ حاجی محمد سعید

لاهوری از اعاظم مشائخ نقشبندیه و قادریه و شطاریه است جناب صاحب تحفة الاشراف
و نصیب نامه حضرات گیلانی مسطور یافته که حاجی محمد سعید خلافت قادریه از سید محمود بن
سعید علی حسینی الکردی ساکن مدینه منوره در مدینه یافت و از شیخ اشرف لاهوری
سلسله عالیه شطاریه بشاه محمد غوث گوالیاری رسید و اجازت نقشبندیه از حافظ سعد الله

مجددی حاصل نمود خود را نقشبندی میگویانید نقلست که چون احمد شاه ابدالی
بادشاه درانی باراده تسخیر ملک هندوستان در لاهور رسید تمام مردمان کنهائی لاهور
امانت البیت خود ها را برداشته بخوف غارتگری لشکر شاهی جا بجا رفتند و محله داران لکهی
محله و عبید الله داری که حضرت حاجی در آنجا سکونت میداشت نزد وی آمده اجازت خواستند
و [illegible] پیدا شدند که تمام سکنای لاهور از خوف غنیمت فوج بادشاهی فرار میشوند و مایان
[illegible] با مید اعانت درینجا مقیم ایم اگر حمایت ما منظور خاطر اشرف باشد بهتر ورنه بجائیکه پناه
یابیم برویم حضرت حاجی بجواب پرداخت که معلوم میشود که تمام شهر لاهور از دست غارت
لشکر احمد شاه بادشاه غارت گردد الا از خدا خواستیم لکهی محله و عبید الله واری از غارت
مامون و مصئون باشد پس همچنان واقع شد که لشکریان احمد شاه در همه شهر لاهور دست
غارت و تاراج کشادند و هر چه یافتند بردند سوای لکهی محله و عبید الله واری که در حفظ امان
ماند و سبب این شد که چون احمد شاه در لاهور رسید از مردمان ذکر کرامت و خوارق حضرت حاجی
شنیده معتقد گشت و بخدمت حاضر آمده مرید گردید و امرای نامدار خود را هم بخدمت حاضر
آورده مرید گردانید و حکم داد که لکهی محله و عبید الله واری که حضرت حاجی در آنجا سکونت
میدارد از غارت و تاراج در امان باشد و لشکریان خود را برای حفاظت مامور کرد
[illegible] حضرت حاجی پیر افغانان مشهور شد چنانچه تا حال اشتهار دارد نقلست
که بعد از آنکه احمد شاه ابدالی از شهر لاهور بکابل معاودت نمود روزی شخصی از [illegible]
لاهور بخدمت حاجی آمده عرض کرد که دختری داشتم لشکریان احمد شاه دختر مرا همراه غارت بردند
جز این فرزندی دیگر ندارم بیقرارم اگر دریابی توجه فرمایید از عنایات مرحمانه بعید نیست باستماع
عرض سایل سر در مراقبه فرو برد و بعد از مراقبه سر آورده لب بارشاد کشاد که چشم بپوش سایل
چشم پوشید چون وا کرد دختر خود را نزد خود ایستاده دید در حال [illegible]
نزد دختر موجود بود سایل از حصول مراد دلشاد [illegible]
[illegible] رسید گفت که چون لشکریان بادشاه مرا از لاهور گرفته همراه خود بکابل بردند [illegible]
از امرای شاهی مرا گرفت که خود کرده در خانه خود نزد خود نگاه میداشت [illegible]

وی هجوم می آوردند و کے بحاجت روائے هر یکی می پرداخت و احدی را ناامید باز نمیگردانیدند و
برادر بزرگ وی ملا مراد الدین خان نیز اگرچه منصب امیر الامرائی داشت و بعهدهٔ قاضی القضاة
ممتاز بود اما درویش دل بود و سلسلهٔ نسبت خود بخواجه حافظ محسن بصیر خلیفهٔ ملا محمد حسن نازک
نقشبندی کشمیری داشت علی هذا القیاس برادر خورد وی شیخ عبد الکریم جامع کمالات صوری
و معنوی بود **شیخ شرف الدین محمد کشمیری نقشبندی** که جامع
کتاب روضة السلام است مرید و خلیفهٔ شیخ عبد السلام بود خوارق و کرامات بسیار از آنحضرت
بکتاب خود تحریر می فرماید چنانچه میگوید که روزی در خانهٔ میر عنایت الله حضرت
خواجه بتقریب دعوت تشریف برد و بعد فراغ از اکل طعام میر مذکور اظهار عسرت و
افلاس خود کرده در حق خود التجای دعای برکت نمود فرمود که از جنس غله آنچه که موجود
داری حاضر کن وی یک آوند پر از برنج سفید حاضر آورد و خواجه نظر فیض اثر خود
بر آن آوند کرد و ارشاد نمود که سر این را محکم به بند و مخرج آن از زیر آوند بگذار و
از آن مخرج هر روز بقدر حاجت بر آورده باش ان شاء الله تعالی کم نخواهد شد پس
وی همچنان کرد و تا دوازده سال از آن آوند خرج نمود هیچ کم نشد روزی اهلیهٔ وے از
راه تعجب سرپوش آوند برداشت دید که تمام ظرف خالی است و دانهٔ برنج در آن موجود
نی از آن حرکت نادم شد و منقول است که روزی شخصی محمد صابر نامی کشمیری بخدمت
حاضر آمده برای حصول اولاد تعویذی درخواست نمود فرمود که دو سیب حاضر کن
وی فی الحال دو سیب حاضر آورد و ارشاد کرد که این را بخور بسم الله ارشاد برده بر آنجا بخورد و تا
سال دو پسران توام در خانهٔ وی بوجود آمدند و شخصی محمد اکبر شاه که از مریدان خواجه بود نقل
میکرد که روزی فقیر بخانهٔ هندوی از هندوان کشمیر بضرورت کاری رفته بود وی چند نان بازاری
برای فقیر حاضر آورده حوالهٔ آدم خود کردم و از آنجا بر آمده حاضر خدمت خواجه شدم دیدم که شخصی
سائل سه چهار نانی در دست گرفته رو بروی خواجه می نوازد و خواجه را خوش نمی آید پس بفقیر
امر فرمود که برو از دست این شخص خلاصی ده و چند نانی که از خانهٔ فلان هندو آورده حواله
او کن فی الحال بتعمیل حکم کردم و شیخ عبد الوهاب کشمیری نقل کرد که وقتی

روز عید اضحی برای سلام بدر دولت حضرت خواجه حاضر شدم چون خواجه در مجلس سرای
خود بود حضرت خادمه از اعضای خود جنبیده آدم فی الفور بیرون تشریف آورد بیکی الیکه
در یکدست چند تا قلم و بیکدست پاره گوشت داشت هر دو حواله فقیر نمود فرمود که خوشنویس
خواهی شد انشاء الله تعالی پس در چند ماه خوشنویس گشتم و نیز صاحب روضة السلام تحریر نماید
که روزی خواجه برای ادای نماز ظهر در مسجد تشریف آورد و چند کس از مریدان همراه بودند در
همانجا دو کس پیادگان از سرکار ناظم کشمیر حاضر آمده تشدد بسیار کردند و گفتند که برخیز همراه ما
بیا خواجه برخاست و همراه ایشان روان شد چون چند قدم برفت یک کس را از آن هر دو
پیاده حالت بیخودی دست داد و بر زمین بیفتاد و می غلطید و سرگشت حاضرین او را
مرده پنداشتند پیاده دوم از آنجا فرار کرده نزد جمعدار خود رفته اظهار حال کرد جمعدار
خود با چند کس حاضر آمد و عذر تقصیر خواست التماس وی بمعرض قبول در آمد و آن پیاده
بحال خود آمد و خواجه محمد صدیق کشمیری نقل کرد که روزی حضرت خواجه بسیر باغ خواسته و
اتباع همراه بوده در باغ تشریف برد شخصی از نوکران ناظم کشمیر هم در باغ در آمد و بی اجازت
بالای درخت برآمده میوه های آن خوردن آغاز نهاد در آنحال خواجه را بنظر جلالت اثر دید
افتاده پرسید که این شخص کیست عرض کردم که نمیدانم بهمین قسم مردمان بغلبه می آیند و بی اجازت
بالای درختها برآمده میوه ها میخورند و نقصانات شاخهای درختان هم میکنند باستماع
این سخن خواجه بنظر تیز در وی نگریست فی الحال آن شخص از درخت بر زمین بیفتاد و بیهوش
شد بحالیکه هیچ رمق از زندگیش باقی نماند چون چنین حال دیدم متضرع و زاری پیش آمدم
و از خوف و هراس حاکم کشمیر لرزه بر اندام من افتاد پس خواجه خود برخاست و چند قطره
شربت نبات در دهان وی انداخت تا بهوش آمد و صاحب روضة السلام بزبانی
شیخ نور الله کشمیری نقل میفرماید که در عهد حکومت نواب افراسیاب بکشمیر پسر او
علی رضا بیگ ظالم الظلم بود و وی شخصی مسمی هدایت الله فالوی را بتهمت ناحقه در حبس
کرده بانواع عذاب معذب ساخت آخر هزار روپیه جرمانه گرفته از قید خلاص نمود بعد
از [illegible] وی خواستم که بعبادت وی بروم و بهمین نیت از مسکن خود روانه شدم

اتفاقاً در راه بشوق زیارت خواجه دامنگیر حال شد و بخدمت مشرف گشتم و بعد دو ساعت
رخصت گرفتم رخصت عنایت نکرده فرمود که جائیکه قصد رفتن دارید در آنجا رفتن صلاح وقت
نیست بخانهٔ خود بروید آخر ساعتی قبل گفته روانه شدم و در راه اندیشیدم که همین نیت از خانه
برآمدم حالا نرفتن چه معنی دارد و از راه کم عقلی در خانهٔ هدایت الله رسیدم و بعد رسیدن
کوتوال شهر در رسید و بار دیگر هدایت الله را با متعلقانش محبوس کرده برد و مرا هم یکی از
متعلقانش تصور نموده مقید ساخت چون در مجلس رسیدم بنا بر فهمیدگی خود تصور نمودم و پناه بحضرت
خواجه بردم بعد چند ساعت دیدم که حافظان مجلس از حفاظت من غافل اند فرصت وقت
غنیمت انگاشته از آنجا برآمده هر جا دیدی پریشان حال من نشدی و بتوجه خواجه از آن بلای
ناگهانی خلاص یافتم و شیخ محمد اکبر خادم آنحضرت نقل کرد که اهلیهٔ فقیر که در محله آنجناب
میماند اکثر اوقات بیمار میشد روزی گریه بر بالین تکلم کرده دعا کنید را معروض ساخت بجای یکه
سفینه حاکی تمام جانکاه شد در روزها بیمار میبود اندر قروح اینحال اهلیهٔ فقیر گریه آغاز نهاد
و به تسلی مشتغل نمیشد آنحضرت خواجه بالای بستر را بدست مبارک گرفت و متوجه شد
بعد از ساعتی از دست رها کرد و بقسم اول صحیح و سالم بود و بعد ازین گاهی مجروح نشده بود
و منقولست که وقتی نواب ابوالبرکات خان ناظم کشمیر سخت بیمار شد اطبا از معالجه
در مانده آمدند آخر نواب رجوع بآنجناب آورد و خواجه دست حق پرست خود بر سر ایشان
فرود آورد و فی الحال شفا یافت نقلست که وقتی میر فقیر الله فرزند میر اخوند کشمیری
بغایت بیمار شد و بحالت نزع رسید پدرش نذر کرد که اگر پسرم را از پیشگاه شافی
حقیقی شفا حاصل گردد مبلغ یکهزار روپیه بارواح خواجگان نقشبندیه نیاز کنم
و نیز آدم را بخدمت خواجه برای طلب تعویذ شفا فرستاد فرمود که تعویذ شفای پسر
اخوند همین است که او در نذرها قرار داده است اگر پیشتر از حصول شفا ادا کند بهتر است
با استماع این خواجه میر اخوند بالفعل هزار روپیه بفقرا تقسیم نمود و بمجرد آن پسرش
شفا یافت و وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب روضة السلام بتاریخ هژدهم
ماه شوال یوم یکشنبه سال یکهزار و یکصد و هفتاد و یک هجری است در ازهر الابرار

در کشمیر زیارتگاه خلق است و بعد وفات شیخ محمد عمر المشهور به وحید الدین قاضی القضات
و ملا عبد الله المخاطب به فرید الدین مفتی اعلی فرزندان آنجناب بر مسند ارشاد نشستند
و اگرچه خلفای خواجه بیشمار اند اما خواجه محمد عابد کاوسی و شرف الدین محمد صاحب
روضة السلام و محمد عثمان زنگوی و شیخ عبد الرزاق رسول پوریه و خواجه امان الله و حاجی
تیمور نقشی و خواجه محمد فخر الدین و عبد الرحمن بارکندهی و ابو البقا کشمیری و محمد رضا ابن عبد الاکبر
برادرزاده آنحضرت و محمد ابراهیم و اکبر شاه و شیخ عبد الله و شیخ حمید الدین بن محمد نظام
از اشهر ترین خلفای خواجه آمده و فی زماننا مولوی محمد سلیم الدین بن محمد رشید الدین بن
مولوی محمد امین بن خواجه محمد عمر بن خواجه عبد السلام از اولاد و رونق افزای [illegible] است
و اگرچه تاریخ های خواجه که درج کتاب روضة السلام اند بسیار اند اما منجمله آن من عظمة الله ۱۱۷۱
و شیخ المسلمین ۱۱۷۱ و رضی عنه ۱۱۷۱ و هژده شوال یکشنبه دو پهر روز ۱۱۷۱ خاص تصنیف کرده

شرف الدین مصنف روضة السلام اندر [illegible]		شیخ عبد السلام پیر کبیر ۱۱۷۱
چون بدار السلام یافت مقام	سال وصلش ز شیخ اکرم جو	هم بخوان شیخ صالح اسلام

شاه محمد صادق قلندر نقشبندی کشمیری قدس سره از اعاظم امرای

کشمیر بود چون جاذبه عشق حقیقی او را بخود جذب کرد از اهل دنیا بر آمد و مال دنیا
بفقرا تقسیم نمود و صحبت علما و صلحا اختیار فرمود و به تحصیل علم سرافراز گشته و قرآن
حفظ نمود و اکثر اوقات اشعار عاشقانه گفتی و بخدمت خواجه پیر ناسک فرزند خواجه باقی
بالله حاضر شده مرید گشت و بغایت جذب و استغراق بهم رسانید روزی در کشمیر در خانقاه
پیر ناسک نقشبندی که سقف بر آمده از آن گذشته و در عین گفتن از آن حالت جذب لغزش
در رسید و از بام بر زمین افتاد و بیهوش شد حاضرین از آنجا بر داشته بخدمت
خواجه بردند فرمود بگذارید که مستانه عشق الهی است چون این سخن از زبان حق ترجمان
خواجه بر آمد فی الحقیقت مستانه شد و بحالت مستانه و بیخودی شب و روز در کوچه
و بازار می گشت و اشعار عاشقانه میخواند و قدم از احاطه تکالیف شرعی بیرون کشید
آخر کار رش بجذبی رسید که هر صاحب هوش که بخدمت آن مدهوش رفتی و بنظر وی گشتی

مدهوش شدی همچنین صدها کس را استانه دیوانه نموده همه مدهوشان آن مدهوش
علانیه همه کلمه اوست در هجوم بر زبان می آوردند و علما و صلحای کشمیر این خبر باورنگ
زیب عالمگیر نوشتند بادشاه والاجاه شاه صادق را حکم گرفتاری نافذ کرده نزد خود
طلبید و باعث این همه سرگشتگی و دیوانگی پرسید بجواب آن خواجه چند اشعار ابداری البدیهه
بر زبان آورد و سخنان مستانه بسیار گفت بادشاه فرمود که این را بگذارید که گرفتار
حالت دیوانگی و معذور است پس خواجه در سال یکهزار و یکصد و هفتده از هندوستان
مراجعت کرده بموضع لار که از مضافات کشمیر است سکونت پذیرفته از مجذوبی
و دیوانگی برآمده قدم در احاطه شیخیت و سلوک نهاده و خانقاه بنا کرده و خلقی کثیر را
بسلسله نقشبندیه مستفیض کرد آخر در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و یک در
گذشت و بموضع لار مدفون شد از مولف

شه دو جهان متقی شیخ صادق | چو رفت از جهان در بهشت علی
خرد بهر تاریخ ترحیل پاکش | بگفتا که هادی ولی شیخ صادق

شیخ محمد رضا الهامی نقشبندی قدس سره از کبرای مشایخ نقشبندیه است

و سلسله نسبت وی بچند واسطه بزبدة الابرار خواجه عبید الله احرار منتهی میشود و مردی
صاحب ریاضت و عبادت و محبت و شوق و ذوق خوارق و کرامت بود چون در
کشف آیتی از آیات ربانی بود بخطاب الهامی مخاطب شد و ویرا سوای فیض نسبت
نقشبندیه از روحانیت خواجه بهاء الدین شاه نقشبند و نسبت قادریه از روحانیت
غوث اعظم و نسبت صدیقیه از روحانیت هادی راه تحقیق ابو بکر صدیق رضی حاصل
بود و نقلست از صاحب کتاب نقشبندیه که روزی از حجره شیخ قرآن شریف
مخلصی که پیوند ارادت بشیخ داشت بدزدی رفت هر چند که تفحص و تجسس بعمل آمد
سود نداشت چون این خبر بشیخ رسید فرمود که از گم شدگی قرآن چه اندیشه و تفکر دامنگیر
حال است هدیه قرآن از ما بگیر و دیگر جلد قرآن حاصل نموده بکار خود آر مخلص جواب داد
که با جلد دیگر کاری ندارم اگر همان جلد از دزد طلبانیده عنایت فرمایند بهتر است
فرمود که امروز صبر کن فردا علی الصباح قرآن را دزد می رفته تو بتو حواله کرده خواهد شد

وقتی شب شیخ درهمی چند حواله خادمی از خدام خود نمود و ارشاد کرد که بر فلان دوکان
در فلان بازار رفته علی الصباح خاموش بنشینی شخصی نزد تو خواهد رسید و قرآن مطهر لفافه
نزد تو آورده بتو خواهد داد آنرا بگیری و این نقد بادو بهای او بدهی و تفحص احوال آن شخص
متوجه نشوی خادم حسب الایما عمل آورده مصحف قرآن شریف از آن شخص آورده گرفته بخدمت
حاضر ساخت شیخ قرآن بمالک قرآن حواله فرمود و از غایت پرده‌پوشی نام سارق بر
زبان نیاورد بلکه قرآن باداء هدیه باز از سارق خرید کرد وفات آن جامع الکمالات
بقول صاحب باقیات بیدر سیده در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و نه هجری است و شیخ دیندار
تاریخ وفات آنجناب درج کتاب مذکور است از مولف

چو رفت از جهان در بهشت برین	بجو از رضا با رضای خدا بجستم ز دل سال ترحیل او
بگفتا که مولی محمد رضا ١١٧٩	خواجه محمد اعظم دوده مری کشمیری مجددی

قدس سره از اعاظم علمای و کبرای مشایخ کشمیر است پدر عالیقدر وی خیر الزمان
نام داشت مردی بود عالم و فاضل و عابد کامل و در علوم ظاهر و باطن یگانه با وجود
حکومت و دولت و ثروت در شرافت علم و کمال است حسب و نسب دل در فقر بست و بخدمت
شیخ محمد مراد مجددی حاضر شده کار باطن به تکمیل رسانید و خرقه خلافت یافت چون
وی را میل خاطر المشغر گوئی و تاریخ نویسی بسیار بود کتاب تاریخ اعظمی المعروف بتواریخ
دوده مری در سال یکهزار و یکصد و چهل و شش در احوال بادشاهان و مشایخ و علما
و فضلا و شعرای کشمیر بنهایت فصاحت و بلاغت باتمام رسانید و واقعات کشمیر تاریخ ١١٤٦
تالیف درج کتاب مذکور ساخت و علاوه آن دیگر کتابی الموسوم بفیض مراد در تشریح
حالات و مقامات پیر و مرشد خود تالیف فرمود و نیز رساله [illegible] از تصنیفات
وی است وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج
هجری است از مولف

هجری است از مولف	ز ایل عظمت اعظم آن شیخ عظیم	از جهان شد در جنان اقبال و فیض
با صفا اعظم بگو تاریخ او	بار دیگر کامل اعظم تبجیل ١١٨٥	خواجه کمال الدین بن

خواجه نور الدین آفتاب نقشبندی کشمیری قدس سره بکمالات

قطب ظاهری و باطنی معروف و باوصاف شریعت و طریقت موصوف بود و بعد وفات خواجه نور الدین آفتاب در خانقاه خواجه خاوند محمود جد خود مسند نشین گردید و عالمی را بحق رهنمون گشت آخر از دست اهل رفض بشهادت رسید و قصه شهادت آن بزرگ بدین طریق و بدین تشریح درج کتاب نقشبندیه است که در عهد سلطنت وی شخصی واعظی نام سنافق در کشمیر میبود بظاهر سنی و به باطن رافضی بود و بعهد شاهم در خانه شخصی که این نام داشت و کار تخم فروشی میکرد رفته پوشیده از مردمان اهل سنت وعظ میگفت و خلق را بسوی مذهب رفض میخواند بعد چند ماه راز مش برملا افتاد و اول شخصیکه از حالش مطلع شد خواجه کمال الدین بود خواجه باطلاع این حال واعظی را نزد خود خواند و از وعظ گفتن ممانعت کرد او سر انکار زد و اصرار کرد و از وعظ باز نیامد بعد انتشار این خبر مقدمه پیش ناظم کشمیر روبکار شد و بشهادت شاهدین معتبر که ایشان سب اصحاب کبار را از زبان آن نابکار بگوش خود شنیده بودند حکم قتل بسیف واعظی صادر گردید و وی بقتل رسید از ظهور این امر شیعه های کشمیر دوستان واعظی از دل و جان دشمن جان خواجه کمال الدین شدند و باقرار آدای رسید زر کثیر در باب قتل حضرت خواجه مسمی حاجی کو قوال شهر را بر قتل خواجه آماده کردند و وی کار قتل خواجه بذمه خود گرفته زر رشوت از رفضا وصول کرد و بوقت نصف شب با شمشیر برهنه از راه بدر رو آب در خانقاه در آمد چون خواجه بیدار آنوقت برای آدای نماز تهجد از بستر استراحت برخاسته بوضو مشغول بود کو توال بد مآل مانند شمر آن حسین بر سر آن سید کونین رسیده از طرف پشت شمشیر بر گلوی مبارک زد و آن نونهال باغ حسینی را از بیخ برکند و مانند یزید پلید دست خود بخون آل نبی آلوده ساخت سه نماند سیاه گاه بدر روز رستگاری بماند بر وی لعنت کردگار و بعد انجام این کار راه همان راهی که آمده بود باز پس رفت و این واقعه بتاریخ بیست و نهم ماه رجب المرجب سال یکهزار و هشتاد بوقوع آمد و این بیت در تاریخ شهادت آنحضرت درج کتاب نقشبندیه است سه هاتف غیب گفت

سال گذشته با کمال شهادت از دنیا رفت و بعد شهادت آنجناب بمعرکه عظیم در کشمیر فیما بین
سنی و شیعه بوقوع آمد و اهل سنت صدها شیعه را بعوض شهادت خواجه بقتل رسانیده
خواجه سعد الدین فرزند ارجمند خواجه کمال الدین را بمسند ارشاد قایم کردند که او هم بعد چندی
او نیز در عمر عین جوانی برحمت حق پیوست بعد وفاتش شورشی عظیم در خاندان خواجه محمود
در باب سجاده نشینی خانقاه بوقوع آمد یعنی خواجه یوسف بن عبد الصمد بن خواجه نور الدین
آفتاب این عهده برای خود میخواست و مریدان خاندان خواجه عبد الخالق برادر خورد خواجه
سعد الدین بن کمال الدین را باستماع خود سجاده نشین کردند ازین سبب خواجه یوسف
بجان برنجید و باهم فریقین نزاع سخت بظهور آمد و نوبت بقتل و جدال رسید ازینهم سبب
باز این خاندان بهم شد اما اولاد خواجه خاوند محمود تا حال در کشمیر یادگار بزرگان موجود اند

از مولف — چو سید کمال از کمال رضا	ز دنیای دون رفت با حق بحال
بتاریخ ترحیل آن شاه دین	بگو شیخ اقطاب سید کمال ۱۱۹۹

حضرت شاه شمس الدین حبیب الله

میرزا جانجانان قدس سره از سادات عظام علوی ست و نسب شریف وی
به بیست و هشت واسطه بتوسط محمد بن حنفیه رض با میر المومنین علی المرتضی رضی الله تعالی
عنه میرسد آبا و اجداد وی از امرای نامدار بادشاهی بودند و قرابت بسلاطین تیموریه
داشتند امیر عبد السبحان که نواسه اکبر بادشاه بود جد امجد وی بود و توسل بخاندان چشتیه
عالیه داشت و جده شریفه وی دختر اسد خان وزیر است که مثل شوهر خود از اولیای وقت
بود و تسبیح جاو بگوش خاطر می شنید و والد ماجد وی مرزا جان ترک دولت و منصب شاهی
نموده از خاندان عالیه قادریه مرید شاه عبد الرحمن قادری شد و بزهد و تقوی و توکل عمر
خود گذرانید چون مرزا جانجانان در خانه فیض کاشانه وی متولد شد در سایه
عاطفت وی تربیت و پرورش یافت و از هر فن و علوم ظاهری بهره کامل حاصل
نمود چون بعمر شانزده سالگی رسید پدر بزرگوار وی برحمت حق پیوست و در طریقت
اول توسل وی بسلسله عالیه نقشبندیه مجددیه بسید نور محمد بدایونی مجددی ست
بعد ازان بخدمت حاجی محمد افضل و حافظ سعد الله و محمد عابد قدس الله سرهم العزیز

و از ین هر چهار حضرات والا درجات بکمالات ولایت و مراتبات نهایت مجددیه رسید
نقلست که شخصی محمد قاسم مرید میرزا جان جانان بطرف عظیم آباد رفته بود روزی
برادرش بخدمت وی حاضر شده بعرض رسانید که شنیده میشود که محمد قاسم در عظیم آباد
قید شده است توجه برای مخلصی وی فرمایند فرمود قید نشده است او را باد لالان پاندگی
پیرخاص بوقوع آمده بود اما بخیر گذشت و خطی هم بنام شما فرستاده است فردا نزد شما
خواهد رسید پس همچنان بوقوع آمد که فرموده بود نقلست که زوجه مصطفی خان
که شخصی از امرای شهر بود ارادت بخدمت آنحضرت داشت و بسبب پرده نشینی بخدمت
حاضر شدن نمی توانست و در خانه خود تمامی از آنحضرت برای اخذ برکات متوجه
می نشست و هر روز غلام خود را برای اطلاع متوجگی خویش بخدمت میفرستاد روزی غلام
بعادت هر روزه بی اذن آن عفیفه بخدمت آمده عرض کرد که بی بی صاحبه منتظر استفاده در خانه
خود نشسته است باستماع این معنی اندکی سکوت فرموده فرمود که دروغ مگو که بی بی هنوز
متوجه نشده است و تو هم باذن وی نیامده آن شخص بتقصیر خود معترف گشت سید
غلام علی مجددی میفرماید که روزی بخدمت حضرت میرزا حاضر بودم پیری
بی ادب روبرو آمده گستاخانه عرض کرد که آمده ام تا ببینم که طنطنهٔ میان جانان رحمانی
یا شیطانی حضرت مرزا از این کلام آن نافرجام متغیر شده تیز تیز در روی نگریست فی الحال
بر زمین افتاد و مانند ماهی بی آب طپیدن گرفت و بآواز گفت که توبه کردم برای
خدا تقصیرم معاف فرمایند چون واسطهٔ خدا جل جلاله در میان آمد برخاست و بدست
مبارک دست وی گرفته ایستاده کرد فی الحال شفا یافت نقلست که شخصی بی ادب
بر کشوفات مرزا انکار داشت روزی حضرت مرزا در گورستان میگذشت و آن
منکر هم همراه بود از راه امتحان بیک گورستان دا و گفت که این گور قبر دو مرد است
حال وی دریافت فرمایند فرمود دروغ مگو این قبر یکی از زنان است قبر او را تو نیست
آن شخص عذر خواست و گفت که محض برای امتحان کشف شما این حرکت بوقوع آمد
نقلست که والد نواب عسکری خان که داخل طریقه عالیه مجددیه بود در روز عید فراغ

از مراقبه دامن مبارک بگرفت و عرض کرد که تا وقتیکه در باره دختر من بشارت تولد فرزند نخواهم
داد دامن مبارک از دست نخواهم گذاشت قدری تامل نموده فرمود که خاطر جمعدار حقتعالی
بدختر تو فرزند عطا خواهد کرد پس همچنان بوقوع آمد در همان شب دختر وی حامله شد و
بعد نه ماه پسر زائید نقلست که روزی حضرت مرزا در بیابان همراه یاران خود سیر میفرمود
ناگاه باران شدید نازل شد و هوا سرد گردید رفقا ایذا کشیدند چون اینچنین دید دست
بدعا برداشت و گفت که الهی میخواهم که باران بر یاران من نبارد و من خشک با رفیقان
خود بمنزل برسم پس همچنان بوقوع آمد که گرد بر گرد ایشان باران شدید میبارید و بر ایشان
و بر ایشان یکقطره هم نمی افتاد و در مظهر جانجانان تحریر است که حضرت میرزا
جانجانان بارها میفرمود که بفضل الهی و عنایت ایزدی همه آرزوهای صوری و معنوی
دینی و دنیاوی ما بحصول انجامید بجز آرزوی شهادت ظاهری که در قرب الهی درجه علیا
دارد باقیست او سبحانه تعالی سببی برانگیزد که این آرزو هم بحصول انجامد چون ایام
شهادت آنحضرت نزدیک رسید بهمه مخلصان خطوط بمضمون الوداع تحریر فرمود و از
همه یاران که حاضر نشستند [illegible] فرمود که حالا وقت وداع است [illegible] سال
نزدیک است آخر شب چهارشنبه هفتم ماه محرم سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج یا نهی از شب
گذشته بود که چند کس بر در دروازه خانقاه دستک دادند خادمان عرض نمودند که بعضی مردم از زیارت
[illegible] حضرت میرزا آمده اند فرمود که بیایند پس سه کس اندرون آمدند [illegible]
چون ایشان اندرون [illegible] حضرت میرزا برای ملاقات [illegible] از جایگاه [illegible]
ایشان بایستاده مغل پرسید که میرزا جانجانان شمائید فرمود آری و دو کس دیگر هم گفتند
که بلی میرزا جانجانان همین است پس آن بدبخت گوله طپانچه بر حضرت میرزا زد
گوله بر پهلوی چپ قریب بدل رسید و از آن صدمه سخت و ضعف [illegible] بر
زمین افتاد و قاتلان فرار نمودند چون مردم خبر شد جراح حاضر آوردند علی الصباح
نجف خان نواب جراح فرنگی فرستاده [illegible] که [illegible] حاجت جراح
نیست [illegible] مرتکب این امر شده اند من ایشان را معاف کردم چون خود [illegible]

پس تا سه روز دیگر بقید حیات بود بروز سوم بروز جمعه بعد نماز سر و دست بر داشته تا دیر فاتحه
بر خوانده و بعد اختتام فاتحة الله الله گویان بوقت شام جان بحق تسلیم نمود و آن شب شنبه
و بیگاه آن دهم ماه محرم بود ولادت باسعادت حضرت میرزا جان جانان یازدهم ماه رمضان
بروز جمعه وقت صبح سنه یکهزار و یکصد و یازده و شهادت بروز جمعه دهم محرم الحرام
سال یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است و صاحب مظهر جان جانان تاریخ وفات آنجناب عاش حمیداً
حمید کرامات شهیداً تحریر فرموده و تاریخ ولادت آنحضرت تولد صاحب شرع ارقام میفرماید

از مولف جناب جانجانان شاه شمس الدین حبیب الله	که بدیکتا بمحبوبی و مطلوبی و مرغوبی
تولیدش سخی مقبول ربانی رقم کردم	بوصل پاک او شاه شهادت قطب محبوبی ۱۱۹۵

از مولف ـ جانجانان شاه شمس الدین سعید	وصف او بسیر و از گفت و شنید	خازن جنت رقم شد از قلم
بهر تولید سعید آن سعید	گشت روشن از خرد سال وصال	بنده حق پیر شمس الدین سعید

مولوی احمد الله مجددی نقشبندی قدس سره

نام پدر بزرگوارش ثناء الله پانی پتی است نسبت بزرگان آن بزرگوار بچند واسطه بشیخ جلال الدین چشتی صابری
میرسد و وی مرید حضرت میرزا جان جانان دهلوی بود و در این نسبت بکمال رسیده و
علوم ظاهر از پدر عالیقدر خود مولوی ثناء الله خوانده بود و فاضل وقت شده هر روز نسبت
یک سیپاره قرآن مجید تلاوت میکرد و سی و پنج هزار بار نفی و اثبات و یکهزار بار درود
شریف میخواند و از صبح تا چاشت مراقب می‌نشست [illegible] روش [illegible] مولوی [illegible] کمال بود
روزی [illegible] دعا کرد و گفت الهی [illegible] بنده [illegible] شده است [illegible]
[illegible]
[illegible] مولوی احمد الله [illegible]
[illegible] گشت [illegible]
[illegible] سال [illegible]

از مولف [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

از قدمای اصحاب و عظمای خلفای حضرت میرزا جانجانان است و از اولاد شیخ عبد الحق محدث دهلوی است چون حافظ محمد محسن پدرش برحمت حق پیوست و در اوایل ایام جوانی از مهجوری نادانی در عقیده وی انحرافی و در ظاهر از طریق مستقیم انصرافی پیدا شد شبی در رویا دید که حضرت مرزا جانجانان شیر برنج تناول فرموده بقیه آن بوی عطا فرمودند پس آن روز بجذب جاذب حقیقی بخدمت حضرت جانجانان حاضر شده تایب شد و در این راه بکمال استقامت ثبات ورزیده بترقیات کثیره رسید و بنهایت مقامات احمدیه مجددیه نقشبندیه فایز گشت و در نسبت وی جذبی و شورشی قوی بود و از حرارت شوق و گرمی طپش باطنی در موسم سرما حاجت بلباس پشمین نداشت و از غایت محبت هر جا که اسم الله بگوش وی رسیدی وی آنقدر بیهوش گشتی و صاحب مظهر جانجانان میفرمایند که در هنگامه غارتگری احمد شاه درانی شیخ محمد احسان بر دروازه کوچه خود بهمت تمام نشسته بود بفضل الهی و توجه آن [illegible] احدی از غارتگران در آن کوچه داخل نشد و اهل کوچه از دست غارتگران جان و مال بسلامت بردند نقلست که شخصی درد پهلو داشت بخدمت وی آمد و عرض نمود که فی سبیل الله بسبب این مرض همت بر گمارید همینکه اسم مبارک الله بگوش وی رسید نعره بزد و بیهوش بر زمین افتاد و درد زایل شد وفات آن جامع الکرامات در سال یکهزار و دو صد و شش هجری است از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین ... شیخ والا جاه احسان متقی
از حلتش اهل ضمیر احسان بگو ... هم بگو احسان صفوری متقی

مولوی علیم الله گنگوهی قدس سره

از قدمای اصحاب اکابر اصحاب خلفای باکمال شیفته جمال حضرت مرزا جانجانان بود سلوک طریقه احمدیه تمام نموده بکمالات جلیه و مقامات علیه رسید و در نسبت وی سکر و بیهوشی غلبه تمام داشت سرشار محبت الهی و مخمور ذوق و آگاهی همیشه ذکر اهل محبت مدام بر زبان داشتی و حکایات عاشقان الهی اشک ریز چشم وی گشتی نقلست که یکبار حضرت غوث الاعظم را بخواب دید و درخواست که قدمبوسی نماید فرمود که از بهر خدا اینچه حرکت است عرض نمود که یا ابن رسول الله سعادت ما فوق السنت از این لفظ اظهار انبساط نموده تلطفات بسیار بحال وی فرمودند شبی بخواب دید که اکابر سلسله عالیه چشتیه مثل حضرت فرید الدین

گنج شکر و شیخ عبد القدوس رحمة الله علیه تشریف آورده از قلب وی سلب نسبت نقشبندیه
کردند و القای نسبت خاندان خود فرموده تشریف بردند بعد از آن ارواح بزرگان
نقشبندیه مثل حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی وغیره تشریف فرما شده نسبت چشتیه
از باطن وی کشیده باز نسبت نقشبندیه در سینه بی‌کینه وی معمور فرمودند علی الصباح
بخدمت حضرت میرزا جانجانان حاضر آمده اظهار این واقعه نمود آنحضرت او را بخدمت
پیر روشن‌ضمیر خود برد هنوز نوبت باظهار حال نرسیده بود که حضرت شیخ فرمود که بزرگان
چشتیه بکمال شفقت القای نموده القای کیفیات نسبت خود فرموده بودند لیکن عزیزان نقشبندیه در رسیده
باز نسبت اصلی خود عطا فرمودند مقاماتیکه از نسبت طریقه عالیه حاصل کرده اید صحیح و بجا اند وفات
میر عالم الله در سال یکهزار و دو صد و یازده هجری است از مولف

سید عالم علیم الله پیر / چون از دنیا بجنت شد مقیم
ارتحالش ناصر کرم کن بیان ۱۲۱۱ / هم رقم کن شیخ عالم علیم ۱۲۱۱

مولوی ثناء الله مجددی نقشبندی قدس سره اصل وی از پانی پت

از شرفا و اسبق خلفای میرزا جانجانان دهلوی است نسب وی بحضرت شیخ جلال الدین
پانی پتی چشتی صابری بدوازده واسطه میرسد و نسب شیخ جلال الدین چشتی بعثمان ابن
عفان خلیفه ثالث رسول الثقلین منتهی میگردد و شیخ ثناء الله زبده علمای ربانی و مقربین
بارگاه سبحانی و در علوم عقلی و نقلی و کمالات ظاهری و باطنی از معاصران فوقیت بود و در فقه
و اصول بمرتبه اجتهاد رسیده و کتابی مبسوط در علم فقه الموسوم بما لا بد منه بر دلایل مذاهب اربعه
و نیز تفسیری طولانی جامع اقوال قدمای مفسرین و تاویلات جدید ارقام نموده است و چند
رسایل در تصوف و تحقیق معارف حضرت شیخ احمد مجدد نگاشته است و در اوایل مرید شیخ
الشیوخ محمد عابد نقشبندی مجددی شده متوجهات وی بر لطیفه های قلبی رسیده باز حسب الارشاد
آنحضرت بخدمت میرزا جانجانان حاضر آمده بمرتبه نهایت مقامات طریقه مجددیه احمدیه رسیده
و از غایت سرعت سیر و شوق دلی تمام سلوک این طریقه در پنجاه توجه باتمام رسانیده
و هژده ساله بود که فراغ از تحصیل علوم ظاهر و خرقه خلافت طریقه یافته باشاعت علوم و فیض باطن پرداخت
و از زبان حضرت میرزا بخطاب علم الهدی اتحاف شده نقل است که مولوی ثناء الله در

ایام خورد سالی شیخ جلال الدین پانی پتی جد خود را در خواب دید که بسیار الطاف بحال وی
مبذول فرموده پیشانی خود را به پیشانی وی مالید و نیز همدران ایام حضرت غوث الاعظم
محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره العزیز را بخواب دید و حضرت غوثیه اعظمیه جامه متبرکه
عطا کرد چون بیدار شد جامه مذکور در دست حق پرست وی موجود بود و نیز یکبار بزیارت
سید ابرار علی المرتضی کرم الله وجهه بخواب مشرف شد گو علی المرتضی بکمال بشاشت در حق وی
فرمود که انت منی بمنزلة هارون من موسی علیهما السلام چون حضرت مولوی ذکر این خواب
بخدمت مرزا جانجانان پیر روشن ضمیر خود کرد فرمود که صورت مثالی این فقیر بصورت
جد بزرگوار فقیر علی المرتضی متمثل شده شما را باین کلمات بشارت ساخت و تعبیرش اینست
که بعد فقیر خلافت طریقه بشما منتقل گردد و منقولست که مرزا جانجانان میفرمود
که اگر او سبحانه تعالی بروز حشر و نشر از من خواهد پرسید که در درگاه ما چه تحفه آوردی
عرض کنم که مولوی ثناء الله پانی پتی آورده ام و منقولست که مولوی فضل الله
برادر کلان مولوی ثناء الله که در علوم ظاهری و باطنی کامل و در طریقه مجددیه
مرید مرزا جانجانان بود چون وفات یافت از وفات وی مولوی ثناء الله بسیار
اندوهگین میماند شبی بخواب دید که مولوی فضل الله میگوید که ای برادر اینقدر غم
و الم در باب مرگ من چه معنی دارد که دوستان خدا نمیرند لیکن منهم نمرده ام بلکه حیات
دوام یافته ام و این مقامی ست که شما را هم در ینجا رسیدن ست وفات
مولوی ثناء الله در سال یکهزار و دوصد و شانزده هجری ست ۱۲۱۶ از مؤلف

بجو از اهل فقر تاریخ سال فوت	بجنت یافت زین دنیای دون بار	ثناء الله ثناگوی خدا بود
شاه درگاهی مجددی قدس سره صاحب		بگو تاریخ دیگر تاج اصفیا ۱۲۱۶

کرامات و خوارق و زهد و ورع و تقوی بود و سلسله عالیه مجددیه بود و استغراق
بمرتبه استغراق مجددی داشت که وقت نماز مریدانش با آواز بلند آگاه میساختند
اگر بکسی نسبت مجددی بود اگر بیکوقت بسوی هر کس متوجه میشد بیهوش میگشت
منقولست که روزی در نماز در پس امام ایستاده بود اما آستین ...

کحب الله والذین آمنوا اشد حبا لله بخواند بشنیدن این آیت آتش محبت از دل محبت منزل وی بجوش آمد و قدری در جسم مبارک حرکت شد فی الحال اول امام بعد از آن تمام مقتدیان جماعت در وجد آمدند چون ندای ہای وہو از مسجد برخاست اہل محلہ جمع شدند و بضرورت داخل شدن مسجد تمام و کمال در خروش آمدند غرض ہر احدی که در آن مسجد قدم می نهاد از فیضان محبت الٰہی که در آنجا مثل باران می بارید سرمست و مدہوش میشد و بر زمین چون ماہی بی آب می غلطید و صاحب مخزن مجددیه میفرماید که حضرت شاه درگاہی ولی مادرزاد بود و جذب محبت جاذب حقیقی در ایام طفولیت دستگیر او بسوی خود کشید از وطن خود که مقام تخت ہزاره پنجاب بود برآمده در صحرا میگشت و بسبب بیہوشی از خوردن و پوشیدن ہیچ خبر نداشت و اگر گرسنه میشد بخوردن برگ درختان صحرائی اکتفا کردی چون بسن تمیز رسید قدری افاقه از بیہوشی حاصل شد کلام الله بخواند و نماز صحیح کرد باز مغلوب الحال گردید آخر در صحرای برادن افتاد و بمزار پر انوار شیخ حمید الدین صوفی آمده در طریقه قادریه اعظمیه مرید شیخ جمال الله قادری شد بعد از آن فیض کامل از روحانیت حضرت شیخ احمد مجدد بوی رسید و از کاملان وقت شد نقلست که شیخ درگاہی گاہی چیزی از کسی نگرفتی و ملاقات با اغنیا روا نداشتی و اگر کسی بوقت بیہوشی درہمی یا دیناری در جادر وی می بست وقت ہوش بسبب نجاست دنیا دو پارچه جادر وی را بقیه بردی ... ہوشیار میشد فی الحال از آنجا روانه شده بدریا میرسید و آن درہم یا دینار را بدریا می انداخت بطوریکه بلمس دست وی نیاید نقلست که شخصی از مخلصان آنجناب در صحرائی رفت اتفاقاً شیر از بیشه پیدا شده بر آن شخص حمله آورده بود در آنوقت آن شخص شیخ درگاہی را بامداد خود یاد کرد ہمانوقت در آنجا موجود شده طپانچه سخت بر روی شیر زد و شیر فی الحال بگریخت و آنشخص از دست شیر اجل خلاصی یافت نقلست که روزی شخصی بقال که ہمسایه شیخ بود بخدمت شیخ حاضر آمد و سر در پای وی آورد و فرمود که این حرکت از بہر کیست گفت که امروز بعنایت و حمایت شما جان بسلامت بردم ورنه ہلاک میشدم که امروز دیوار دروازه مکان من از خود بخود افتاد و قریب بود

که زیر آن دیوار آمده بود که شوم شماتت آن برکات تشریف آورده آن دیوار را بدست
خود گرفتند و بجای دیگر انداختند از سبب سلامت ماندیم نقلست که روزی شیخ
شخصی از مخلصان خود فرمود که آتشی از غیب در خانه تو افتادنی است باید که تمام متاع
و اسباب خود از خانه خویش بدر کنی که بسلامت ماند آن شخص بخیال نیاورد و چون شب
آتش نمودار گشت خانه و اسباب خانه آتش تمام و کمال بسوخت **ولادت** باسعادت
شیخ درگاهی در ملک پنجاب بمقام تخت هزاره در سال یکهزار و یکصد و شصت و دو
بوقوع آمد که تاریخ ولادت آنجناب صاحب مخزن مجددیه معدن فیض حق ابرقام
فرموده و **وفات** آن جامع الکمالات باقوال صحیح در سال یکهزار و دو صد و بیست
و شش هزاره گوهر بار بمقام رامپور واقع شده که تاریخ وفات آنجناب بآیت
قطب ابو [illegible] امر الله جهان ۱۲۲۶ فرموده اند از مولف | شیخ درگاه شاه والاجاه

حاکم دین زناه تا ماسهی	عاشق خاص کن رقم مسرور ۱۱۶۲	سال تولید او اگر خواهی
سال تاریخ رحلتش فرما	زاهد هند شیخ درگاهی ۱۲۲۶	ایضاً شیخ درگاهی ولی و اهل صفا
مقتدای دین شه هر دو جهان	هست خیر الاکرمین تولید او ۱۱۶۲	رحلتش شد لوح عشق آمد عیان

مولانا صفی الدین المشهور بصفی القدر قدس سره

نام پدر بزرگوار عزیز القدر بن محمد عیسی بن سیف الدین بن عروة الوثقی شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد
الف ثانی قدس سره است جامع بود میان کمالات ظاهری و باطنی و اوصاف صوری
و معنوی و بر طریقه آبای کرام خویش محکم قدم و ثابت دم بود و در ترک دنیا و انقطاع کامل
سعی داشت بحدیکه نواب نصر الله خان حاکم رامپور بخدمت وی التجا آورد که عهده بخشی گری
فوج قبول فرمایند وی قبول نفرمود و دنیا را یاد نه آورد و اشتغال و اوراد خود مشغول بود و از بس
شوق و ذوق بخواندن حدیث و تفسیر رغبت داشت و از اهل فسق و فجور نهایت محترز بود **وفات**
مولانا صفی الدین بروز پنجشنبه بست و پنجم شعبان سال یکهزار و دو صد و سی و شش هجری است
که بمقام لکهنؤ واقع شده و حضرت سید احمد و مولوی اسمعیل شهید که در خطه پنجاب بضلع هزاره
و پشاور از دست اقوام سکهه شربت شهادت چشیده اند غسل و تجهیز و تکفین وی کرده و بود و جنازه

برداشته روان شدند وقت شب بود و در راه عرض یعنی چهپر کسی سوخته افتاده بود و بسیار
آتش در وی بود دیگر بسبب خاکستر که بر روی آتش بود معلوم نشد حمالان جنازه را در
آتش گذر افتاد با وجودیکه شش قدم بر روی آتش رفتند آخر آتش بپای هیچکس از مردمان
حمالان جنازه معلوم نگشت چون ایشان ازانجا گذشتند دیگر همراهان از موجودگی آتش
آگاه گشتند و ازانجا کناره کش شدند

از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	صفی الدین ولی مطلوب مولی
عجب تاریخ ترحیلش عیان شد	شه شیخ اصفیا محبوب مولی ۱۲۳۶

شاه عبد الله المشهور بغلام علی دهلوی قدس سره از اعاظم خلفای
وسجاده نشینان حضرت میرزا جانجانان است و نسب شریف وی بحضرت اسد الله الغالب
علی ابن ابیطالب میرسد و والد بزرگوار وی سید عبد اللطیف مردی مرتاض و اهل مجاهده بود
که بجای طعام بأکل نقولات اکتفا کردی و در صحرا اکثر بسر میبردی و در سلسله قادریه مرید شاه
ناصر الدین قادری بود و قبل از ولادت شاه غلام علی روزی حضرت علی المرتضی کرم الله
وجهه را بخواب دید که میفرمایند ای عبد اللطیف حق تعالی ترا پسری عطا خواهد کرد او را بنام ما موسوم
کنی و والده ماجده حضرت شاه نیز همان ایام حضرت غوث الاعظم را بخواب دید که میفرمودند پسر خود را
بنام عبد القادر که اسم مبارک ماست موسوم کنی پس بعد تولد والد ماجد وی باسم علی و والده
شریفه اش باسم عبد القادر و عم بزرگوارش باسم عبد الله وی را موسوم ساختند چون بحد
بلوغ رسید از راه فرط ادب خود را بغلام علی مشهور کرد مولد و منشای وی قصبه بټاله پنجاب است
و تا سن بلوغ در آنجا سکونت داشت بعمر هفده سالگی والد بزرگوار وی را از بټاله در دهلی
طلبید بارادهٔ آنکه او را هم بخدمت پیر خود حاضر کرده مرید کنند چون شاه غلام علی در دهلی رسید شاه
ناصر الدین فوت کرده و نوبت بیعت نرسید پس والد بزرگوارش فرمود که ما شما را برای بیعت
شاه ناصر الدین طلبیده بودیم اما تقدیر نبود حالا هر جا که بوی معتقد شوی همانجا بیعت کنید
پس حضرت شاه اول بخدمت شاه ضیاء الله و شاه عبد العدل خلفای خواجه محمد زبیر حاضر شد بعد
ازان بخدمت خواجه میر درد فرزند خواجه شاه ناصر الدین و مولانا فخر الدین فخر جهان چشتی دهلوی
و شاه تانو و شاه غلام سادات چشتی و دیگر اعزه و مشائخ دهلی حاضر شده صحبتها برد آخر عمر

بیست و دو سالگی بخدمت حضرت مرزا جانجانان در سال یکهزار و یکصد و هشتاد حاضر شده دست
ارادت بدامان آنحضرت زد و اول بیعت بخاندان عالیه قادریه نمود و بتکمیل رسید و خرقه خلافت
سلاسل اربعه یافت و بعد از وفات پیر روشن ضمیر جانشین و صاحب سجاده ایشان شد و هزارها
کس طالبان حق را بحق رسانید و خوارق و کرامات آنحضرت را حد و حساب نیست چنانچه منقول است که روزی
مولوی کرامت الله مرید آنحضرت بدرد ذات الجنب گرفتار بود آنجناب دست مبارک بجای درد رسانید
فی الحال شفا یافت و منقول است که یکبار بکناره دریا توجه بکشتی روان فرمود فی الحال کشتی در دریا
ساکن شد و شخصی احمد یار که از اجله اصحاب آنجناب بود میگوید که من برای تجارت میرفتم و در اثنای
راه بخواب دیدم که حضرت شاه تشریف آورده قریب بهل سواری من ایستاده فرمود که بهل را
تیز کنید و بدوانید و ازین قافله جدا شده بگذرید که راهزنان این قافله را غارت خواهند کرد
پس بهل را دوانیده از قافله جدا شدم بقضای الهی همه اهل قافله آن روز گرفتار پنجه راهزنان
شدند و من بتوجه آنحضرت سلامت ماندم میان الف شاه خادم آنحضرت نقل میکرد که
روزی من در دشت راه گم کردم ناگاه آنحضرت بصورت بزرگی پیدا شد و مرا براه راست دلالت
کرد چون نیک ملاحظه کردم حضرت شاه غلام علی بود و منقول است که روزی حضرت شاه
غلام علی بجهت تعزیت در خانه صالحه که مریده آنجناب بود تشریف برد چونکه دختر آن صالحه بعمر
جوان فوت شده بود فرمود که الله تعالی ترا نعم البدل این دختر پسری عطا خواهد کرد آن زن
که بعمر پیری رسیده بود عرض کرد که یا حضرت من پیر ام و شوهر من پیر است حالا پیدا شدن
اولاد خلاف عقل است فرمود که خدا قادر مطلق است بعد چندی آن زن حامله شد و فرزند
زائید و عمر دراز یافت منقول است که زنی بخدمت حاضر شده برای شفای بیماری
عرض کرد آنحضرت او را تبرک از طعام خود عطا کرد که نان و کباب بود چون در خانه خود رفت
دید که آن کباب مبدل بحلوا شده است معلوم نمود که اجل بیمار نزدیک رسیده است و همچنان
بوقوع آمد و میر اکبر علی که از مخلصان آنجناب بود برای شفای بیماری زنی از اقارب
خود مکرر عرض نمود آخر فرمود که زیست آن زن زیاده از پانزده روز معلوم
نمیشود بتقدیر ربانی روز پانزدهم وفات یافت لیکن در ایام مرض میر اکبر علی توجه بآن زن

نموده بود چون بر جنازه‌اش حضرت شاه تشریف بردند فرمودند ای اکبر علی مگر توجه با این زن
نموده که برکات معلوم میشود عرض کرد که آری یکروز متوجه شده بودم و منقولست که قریب
خانقاه حضرت شاه مکانی در ملکیت زنی بود که مذهب شیعه داشت آنحضرت بسبب قلت مکان
خانقاه و کثرت خدام از وی درخواست مکان بطور بیع نمود تا شمول خانقاه کنند آن زن
انکار نمود آخر یکبار حکیم شرف خان را که از اعزه دهلی بود برای فهمایش نزد وی فرستاد
و آن زن بگفته حکیم هم اقرار نکرد و بیع مکان منظور نداشت بلکه سخنان بد در حق آنجناب گفت
حکیم شریف خان بخدمت آنحضرت آمده سخنان آن زن را بعینه نقل کرد و باستماع آن روی
بسوی آسمان کرده بر زبان آوردند که یا حضرت شنیدید کلام آن زن را الحال نخواهیم گرفت
تا وقتیکه او خود آمده التجا نکند پس در همان ایام بسبب تقدیر موت در خاندان آن زن فتاد
و از همه مردمان خانه یکزن یعنی وی و یک بچه خورد سال باند چون بچه هم بیمار شد دانست
که از شومی نافرمانی ماست آخر آن بچه را بخدمت آنحضرت آورده نیازمندیها کرد و بعد
قیمت واجبی مکان مطلوبه حواله آنحضرت نمود و از آن آفت خلاصی یافت و باعتقاد
نیک در زمره مریدان آنجناب منسلک گشت و منقولست که حکیم رکن الدین خان
را بدعای آنحضرت منصب وزارت بحضور بادشاه حاصل شد روزی آنحضرت سفارش
عزیزی که حق بجانبش بود بحکیم مذکور کرد حکیم بد دماغ و تکبر وزارت در آن سندی نکرد از این
سبب غبار ملال بر چهره آنحضرت از طرف حکیم رکن الدین خان نشست و وی بعد چند
روز از عهده وزارت معزول گشت و همچنین نظام الدین صوبه دهلی روزی در مجلس خود
سخنان انکار در باب آنجناب بر زبان آورد چون این خبر بگوش هوش حضرت شاه رسید
فرمود که ما بدتر از آنیم که او میگوید پس در همان هفته معزول شد نقلست که شخصی از اقلیم
کابل بهندوستان می آمد وقت عبور دریای سنده شتر وی مع کالا در دریا غرق شد نذر کرد
که اگر شتر من زنده با اسباب از دریا سر بر آورد نان روغنی نذر حضرت شاه غلام علی کنم
فی الحال شترش با اسباب از دریا سر بر آورد و بلا سعی دیگری بکناره دریا رسید چون
بحضور آمد حال این واقعه عرض کرد فرمود که نان بیار زاد ادی عرض کرد که دارم نقلست

که شخصی احمد یار نامی مرید حضرت شاه بود و عم او را بادشاه بمطالبه مبلغ ناحقه در حبس کرد احمد یار بخدمت آمده عرض حال نمود فرمود که شما ده کس جمع شده در قلعه شاهی بروند و او را از مجلس خلاص کرده بیارند انشاء الله کسی مزاحم شما نخواهد شد پس همچنان بوقوع آمد که کسی ایشان را نه دید و بادشاه هم باز مزاحم حال عم احمد یار نشد نقلست که پسر مولوی فضل احمد امام جامع مسجد دهلی علیل بود شبی در خواب دید که شاه غلام علی تشریف آورده چیزی به پسر وی نوشانیدند چون صبح شد پسر وی شفا یافت فضل احمد براه صدق باطن چند مبالغ بطور نیاز آورده بخدمت آنحضرت گذرانید تبسم فرموده گفت که این اجرت خدمت شبانه ماست عرض کرد که از این شکرانه عنایت شبانه حضور است نقلست که شخصی بخدمت آمده عرض کرد که پسرم از دو ماه مفقود الخبر است نمیدانم که کجا است توجه فرمایند که بیاید فرمود که پسر تو در خانه نیست باستماع اینمعنی آن شخص متحیر شد فرمود که جای حیرت چیست در خانه برو و ببین آنشخص چون در خانه رسید پسر خود را موجود یافت نقلست که روزی پیرزالی بخدمت حاضر آمده عرض کرد که پسرم در سپاهیان بادشاهی نوکر بود حالا ترک کار کرده و لنگوتی بسته از دین شریعت برگشته است و بنگ مینوشد باستماع اینمعنی ساعتی متوجه شده همان وقت پسر وی لبست تمام بخدمت حاضر آمده تایب گشته مرید شد و همانروز لطایف خمسه وی ذاکر شدند نقلست که وقتی چند کس از خلفای آنجناب از راه دور بخدمت آمدند و در اثنای راه گفتند که معمول حضرت شاه است که بوقت حاضری هر یک از مریدان خود چیزی بطور تبرک عطا میفرمایند یکی گفت که مرا اینمرتبه خواهش عصای خاص است دیگری گفت که من کلاه میخواهم سوم گفت که من پیراهن خاص آنجناب آرزو دارم اگر عنایت کنند همچنین هر کس در دل تصور چیزی نمود چون بخدمت حاضر آمدند هر کس را حسب مدعای وی اشیا جدا جدا اعطا فرموده فرمود که حالا بمدعای خود ها رسیدید منقولست که حضرت شاه از غایت ترک دنیا با اهل دنیا کاری نداشت و اگر امیری یا دولتمندی بخدمت حاضر آمدی از او هیچ التفات روا نداشتی چنانچه وقتی نواب شمشیر بهادر رئیس آن ملک بندیلکهند کلاه لشکریان پوشیده حاضر خدمت شد آنحضرت در طیش آمده او را منع فرموده فرمود

و بعض اوقات میفرمود که طالب را باید که یک لمحه از یاد مطلوب غافل نباشد ؎
این شربت عاشقی است هر دو با چون جگر چشید نتوان ٭ و میفرمود حب الدنیا راس کل
خطیئة یعنی دوستی دنیا سر هر گناه است یعنی چون دوستی دنیا در دل آمد هر گناهیکه متعلق
بوی است از بنده ظاهر میگردد ؎ اهل دنیا کافران مطلق اند ٭ روز و شب در بق بق و
در زق زق اند ٭ و بعض اوقات از حال خود میفرمود که پیشتر در مسجد جامع شاهجهان آباد
میخوابیدم و شب بیدار میبودم و چون گرسنگی و تشنگی غلبه میکرد آب حوض مسجد میخوردم و سی سیپاره
کلام مجید میخواندم و ده هزار بار ذکر نفی و اثبات وظیفه ام بود و نسبت باطن چنان قوی بود
که تمام مسجد از نور پر نور میبود و همچنین که در هر کوچه میگذشتم پر انوار میشد و بر زار هر قریه
که سیر فهم نسبتش پست میگشت لیکن با خود را نسبت میکردیم و تواضع و تنکیر کم آن بزرگ
بر خود لازم میدانستیم حالا ضعیف شده ایم و حال اینست که ؎ نه ناتوانی خود انقدر
خبر دارم ٭ که از ضعف نتوانم که دیده بر دارم ٭ و میفرمود که یکبار حرقت آتش درون نیز
بسیار غلبه کرد و چند روز گریه و زاری کردم دیدم سید عالم صلی الله علیه وسلم را آنجا دیدم که فرمود
تو محب مائی و هر که ما را دوست میدارد در آتش دوزخ نرود و فرمود که روزی بر مزار حضرت
سلطان المشایخ نظام الدین رفتم و عرض توجه نمودم فرمود که انتهای کمالات سلسله احمدیه
ترا حاصل ست گنجایش دیگر نیست عرض کردم که نسبت خود نیز عطا فرمایند متوجه شدند دیدم که
چهره مبارک سلطان المشایخ مثل من شد و چهره من مثل ایشان نهایت محظوظ شدم ؎
من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی ٭ تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو
دیگری ٭ و فرمود که کلام ربانی که از صوت و لحن مبراست سه بار شنیدم یکبار در مدرسه
و دو بار در مکان مسکونه خود و فرمود که شبی گفتم یا رسول الله جواب شنیدم لبیک یا
عبد الصالح ٭ و شیخ عبد الغنی مجددی در رساله خود بذکر آنحضرت میفرماید که اعظم کرامات
و افضل خرق عادات آن جامع الکمالات تصرف در بواطن طالبان و القای فیض و برکات
حضرت سبحانه بصدور ایشان بود و این امر از آنجناب چندان بظهور آمده که تحریر آن دفترها
باید هزاران دلهای ارادتمندان را ذاکر گردانید و صدرها را مجلی و واردات الهیه ساخته

دلها را از مقامات و حالات عالیه فایز فرمود و حل مشکلات و برآمد حاجات از دعای
آنحضرت بسیار بوقوع آمده اکثر کارهای مردم بدعای آنجناب بانصرام میرسید بسیار محققه بانفهو
میگفت که بارها موافق فرموده بظهور رسید اندک کلام که انست تقلیلم آن عالی مقام سراپا الهام بود و
بسیار کسان در منام آنجناب را دیده اخذ طریقه نموده بعد بیعت تمام نموده مشرف بحضور شده
اکثر فساق و فجار از توجه موجه آنحضرت تائب شده براه راست آمده و بعضی کفار زنار بگسستند ک
التفات آن معدن البرکات باسلام مشرف گشتند نقلست که روزی یک هندو بچه برهمن
زاده در مجلس شریف آمد چون متشکل محبوب و صورت مرغوب داشت همه اهل محفل رو
بجانب وی آوردند حضرت شاه را هم نظر عنایت اثر بروی افتاد فی الحال زنار کفر از گردن
عبودیت برآورده خلعت ایمان پوشید و قامت خود را از زیور کلمه شهادت بیاراست
و حسن احسن خود را از نور اسلام جلا داد ؎ بنشین بگدایان در دوست که هر کس بنشست
با این طایفه شاهی شد و برخاست ؎ منقولست که چون ایام وفات آن جامع الکمالات
نزدیک رسید چند روز بمرض بواسیر و فارسی بیمار شد بهمان بیماری بتاریخ بست و دوم ماه صفر
بعد اشراق سنه یکهزار و دو صد و چهل از این عالم پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست و وقت
انتقال وصیت فرمود که پیش پیش جنازه ما رباعی حضرت خواجه بهاء الدین شاه نقشبند
با اشعار عربی بخوانید ؎ مفلسانیم آمده در کوی تو ؛ شیئاً لله از جمال روی تو ؛
دست بکشا جانب زنبیل ما ؛ آفرین بر دست و بر بازوی تو ؎ وفدت علی الکریم بغیر زاد
من الحسنات والقلب السلیم ؛ فحمل الزاد اقبح کل شیء ؛ اذا کان الوفود علی الکریم ؛ پس
چون جنازه برداشته شد همین اشعار عربی و فارسی را الحان خوش همراه جنازه میخواندند
و حضرت شاه ابو سعید که خلیفه اعظم آنحضرت بود تاریخ وفات آنجناب نور الله مضجعه تحریر
فرمود و حضرت شاه رؤف این رباعی در تاریخ وفات آنجناب تصنیف کرد ؎ چون
جناب شاه عبد الله قیوم زمان ؛ زین جهان فرمود رحلت سوی جنات الکریم ؛ سال او با
حالی او جستم چو ای رافت ز دل ؛ گفت ادخل فی روح و ریحان و جنات النعیم ؛ لیس ولادت با سعادت
آنحضرت باقوال صحیح در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هشت در قصبه بتاله علاقه ملک

پنجاب بوقوع آمد وفات در سال یکهزار و دو صد و چهل هجری است از مولف

شد چو سید در سپهر دو جهان	امام دو عالم علی و ولی	شده سرو گلشن نظام امام گلشن
جا بسیج تولید آن متقی	وصالش غلام علی مهدی است ۱۲۴۰	دگر آفتاب هدی بود علی ۱۱۵۸ ۱۲۴۳
الغیاث مقتدای دین علی والی حق	رهنمای خلق شیخ اولیا	خواجه کشاف عبید الله گو
سال تولیدش لسید صدق و حق	نیز تولیدش بقول اهل خیر	۱۱۵۸ هست عبید الله عاشق مقتدا
گشته سرور سال ترحیلش عیان	زنده دل مرشد علی المجتبی	مولانا خالد مجددی

قدس سره از خلفای خلفا و کبرای اولیای خاندان مجددی است و در علم ظاهری نیز بهم بدرجه نهایت کمال داشت و در ولایت کردستان و شهر روز وطن داشت و بدیگر الفاظ ثانی او بود و در حدیث پنجاه کتاب سند داشت و از علمای هندوستان البته بمرح حضرت شاه عبد العزیز دهلوی میکرد و در اشعار عربی و فارسی گوی سبقت از فردوسی و فرزدق برده بود و حضرت شاه غلام علی قدس سره در حق وی میفرمود که مولانا خالد جامی وقت و خسرو عهد است و وی بعد تحصیل علوم ظاهری داعیه فقرا طلبی در سر داشت از اتفاقا مرزا رحیم الله که سیاح عظیم از خلفای شاه غلام علی بود در کردستان نزد وی رسید حضرت خالد بیشتر مولانا رحیم الله شکایت از عدم وجدان مرشد اهل طریقت نمود بس بحسن دلالت در شهای مرزا رحیم الله از انجا بدهلی آمده و نه ماه بخدمت حضرت شاه غلام علی حاضر ماند و بعد آن یکبقعه خانقاه بدست خود گرفت و بتوجه پیر روشن ضمیر بمدارج اعلی رسید و بعد عطای خرقه خلافت و کلاه اجازت بوطن رخصت یافت و حضرت شاه وقت رخصت او از خانقاه تا مزار شیخ محمد عابد همراه او برای وداع او تشریف برده بشارت قطبیت اقلیم کردستان سرفراز نمود و مولانا خالد در اقلیم خود رفته ریاضت های بسیار کشید و هجوم خلق بخانقاه وی چندان گشت که گویا سلطنت آنجا بوی تعلق یافته است و صدها خلفای وی در اقالیم دیگر رفته بهدایت و ارشاد خلق پرداختند و خوارق و کرامت بسیار از وی بظهور آمد نزد پیرسالان نامدار آمد و بیار ایشان هم می قدرش بود گویند که وقتی والی بغداد در خانقاه وی بلا طلب اجازت بارادهٔ خود آمد در غضب آمده و او را بی آبرو کرده از خانقاه خود بدر کرد و منقولست که هر که لی ادبانه

نام ثانی مولانا خالد بر زبان آوردی بیهوش شده بر زمین می افتاد و شیخ عبدالوهاب خلیفه
وی که صاحب کرامات و مرجع خلایق شده بود و بوسوسهٔ شیطانی گمراه شده تخلف ورزید
فی الحال نسبت باطنی وی باطل شد و در پشیمانی خوار و ذلیل گردید تا وقتیکه مولانا شاه
ابوسعید مجددی خلیفهٔ اعظم حضرت شاه غلام علی در حرمین الشریفین تشریف فرما شد او بجناب ایشان
پس تجدید بیعت حضرت شاه ابوسعید حاضر شده نیاز مندیها کرد آنجناب متوجه شده روحانی
وی فرمود و مشهور است در قصبهٔ الیسیت در ولایت کردستان که مولانا خالد در آنجا سکونت داشت
آخر در طاعون بدرجهٔ شهادت رسید گویند که بوقت وفات خود هیچکس را برجای خود
بخلافت و مسند نشینی نصب کرد و فرمود که بعد من فلان و بعد فلان فلان مسند نشین گردد
پس چار کس در همان طاعون متعاقب یکدیگر وفات یافتند و شیخ عبدالکریم که پنجم ایشان
بود در مسند خلافت قایم ماند وفات مولانا خالد بقول صحیح در سال یکهزار و دو صد و
چهل و دو بجری است

از مولف

		سفر ورزید با لطف خداوند
سعید خالد ز شیخان مدرخالد علی	عجب تاریخ ترحیلش عیان شد	ز خالد عفتی محبوب اولے ۱۲۴۲
دگر فرمود و مسطور است الهم ۱۲۴۲	مزد ترحیل آن شاه معلی	شاه ابوسعید مجددی

قدس سره از خلفاے راستین و سجاده نشین شاه غلام علی ست نام پدرش صفی القدر و
صفی القدر بن عزیز القدر بن محمد عیسی بن سیف الدین بن خواجه محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد الف
ثانی ست جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و فقه و حدیث و تفسیر و وے در علوم ظاهر
شاگرد مفتی شرف الدین دهلوی و مولانا رفیع الدین محدث فرزند شاه ولی الله محدث بود
و نیز از مولانا عبدالعزیز محدث و مفسر دهلوی و حضرت سراج احمد بن شیخ محمد مرشد علم فقه
و حدیث سند داشت و در عین تحصیل علم اراده حق طلبی در دل حق منزل وے پیدا شد
اول ارادت تجدید بیعت والد ماجد خود صفی القدر آورد و بعد از ان باجازت والد ماجد خود
تجدید بیعت شاه درگاهی رفته کسب سعادت نمود و خرقهٔ خلافت یافت چون هنوز طلب خدا
باقی بود از رامپور بدهلی آمد در آن هنگام شهر دهلی از اهل علوم و صلاح مملو بود که فرزندان
شاه ولی الله و شاه عبدالعزیز و شاه عبدالقادر و شاه رفیع الدین و نیز قاضی ثناء الله زنده

حیات بودند و شاه ابوسعید رقیمه خود بنام قاضی ثناء الله پانی پتی در باب خضر اللهی خود تحریر فرموده
وی در جواب خود نوشته که درین وقت از شاه غلام علی بهتر کسی نیست ازین سبب شاه ابوسعید
بخدمت شاه علی حاضر آمده بیعت کرده بکمالات نهایات مدارج طریقه مجددیه نقشبندیه رسید منقولست
که شاه ابوسعید یکبار از رامپور بزیارت سنبهل تشریف می برد بوقت عشا بر دریا رسید کشتی و ملاح
حاضر نبود و چون سواری آنجناب بر عرابه بود صاحب عرابه را فرمود که عرابه را در دریا بینداز
وی هندو می بود بقول وی اعتبار نکرد و میگفت که در انداختن عرابه بدریا خوف
غرق جان و مال من است چگونه عرابه بدریا اندازم آخر بسبب جبر و دهشت آنحضرت بدریا
انداخت بعنایت الهی عرابه بر روی آب چنان میرفت چنانچه در خشکی چون بازوے
دریا رسید صاحب عرابه متحیر باز فرمود جای حیرت نیست این عنایات حق ست که در حق
اهل اسلام مصروف ست صاحب عرابه فی الحال بزبان تصدیق اسلام کشاده مرید گشت
و منقولست که وقتی مرزا الماس در قلعه شاهی دعوت فقرا نمود و شاه ابوسعید
همراه مجلس شامل بود و شاهزاده های چند که در آن مجلس بودند عند التذکره گفتند که
ما کرامت احدی از بزرگان ندیده ایم آنحضرت نعره زد و همه اهل مجلس از اثر نعره بیهوش
بر زمین افتادند بوقوع این کرامت همه حاضرین معتقد گشتند نقلست که حکیم شیخ حسین
دهلوی از منکران شیخ بود و کلمات نا ملایم در حق آنجناب میگفت روزے سخنان
حکیم بگوش حق نیوش وی رسید فرمود که سزای این بی ادبی از خدا خواهد یافت و خارج از
وطن خواهد شد پس همچنان بظهور آمد که به تهمتی متهم شده رو بفرار نهاد و محمد اصغر که شیخ فی
از مریدان آنجناب بود گفت که گاهی گاهی بسبب غلبه خواب نماز تهجد از من فوت میشد
یکبار بخدمت شریف عرض کردم فرمود که انشاء الله بوقت نماز تهجد من شما را بیدار خواهم
کرد آینده گذاردن نماز باختیار شما ست پس هر شب همچنین بود که بوقت نماز تهجد از خود
بیدار میشدم و خود را بر بستر نشسته مییافتم و منقولست که چون شاه غلام علی قدس
سره برحمت حق پیوست شاه ابوسعید تا نه سال بسجاده پیر روشن ضمیر قایم بوده در ارشاد
طالبان حق مصروف ماند آخر در سال یکهزار و دوصد و چهل و نه فرزند دلبند خود احمد سعید را بجای خود

گذاشته بعد ازان سفر بیت الله شد و در بمبی رسیده جهاز کرایه گرفت بعد ازان فرمود که درین جهاز نشستن مناسب معلوم نمیشود زر کرایه واپس گرفته در جهاز دیگر نشست و آن جهاز در یکنیم ماه بمنزل مقصود رسید و جهاز یکه اول کرایه کرده بود تا یکسال در دریا ماند و آفت گوناگون بر اهل جهاز وارد شدند بعد از حج کعبه بیماری تپ و اسهال عاید حال آنحضرت شد و بهمان حالت پر آفت در مدینه رفته بشرف زیارت روضهٔ عالیه نبوی مشرف گشت بعد ازان رجوع بوطن کرده بر جهاز سوار شد و مرض روز بروز در ترقی بود آخر ماه رمضان داخل دار السلام ٹونک شد نواب وزیر الدوله والی ٹونک به نیازمندی تمام پیش آمد و بروز عید سعید یکم ماه شوال سال یکهزار و دو صد و پنجاه روز شنبه ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست بعد غسل و جنازه شاه عبد الغنی فرزند آنجناب نعش مبارک را در صندوق نهاد و بعد چهل روز بدهلی آورده به پهلوی حضرت شاه غلام علی و حضرت مرزا جانجانان چون گنج بخاک سپردیس ولادت با سعادت آنحضرت دوم ماه ذیقعده سال یکهزار و یکصد و نود و شش در رامپور و وفات بروز عید سال یکهزار و دو صد و پنجاه بمقام ٹونک بوقوع آمد و عمر شریف پنجاه و چار سال و نیز الله مضجعه تاریخ وفات آنجناب در تذکرهٔ شاه غلام علی است از مولف

بوسعید آن اسعد دور زمان
هم بجو از منظور سے گفت و شنید
صاحب التوحید مخدوم آمده است
خورشید دین و شیخ زمان مظهر الجلال

آنکه چشم دهر مثل او ندید
رحلتش مخدوم نعمت شد بیان ۱۲۵۰
هم علی شیخ و الا بو سعید ۱۲۵۰
تولید او ولی نظر شد عیان بدل ۱۱۹۶

شد عیان تولید پاکش شاه فیض ۱۱۹۶
حالا دهی حقا شیخ پیر آمد پدید ۱۲۵۰
ایضاً شاه جهان و واعق شاه بو سعید
سال وصال او ست عیان مظهر الجلال

شاه رؤف رحمة الله علیه برادر خاله زاد شاه ابو سعید قدس سره است اول باتفاق حضرت شاه ابو سعید مرید شاه درگاهی شد وقتیکه حضرت شاه ابو سعید رجوع بحضور غلام علیشاه آورد وی نیز باتباع وی حاضر خدمت حضرت شاه غلام علی شد و بکمالات رسید و وی کتابی از ملفوظات حضرت شاه غلام علی جمع کرده بدار المعارف موسوم ساخته و در باب تو بابشارت و مقامات آنجناب کتابی دیگر تحریر فرموده است و کتابهای دیگر نیز در فقه و حدیث و تفسیر بسیار تصنیف فرموده است و دیوان اردو نیز که پر از اشعار هندی و فارسی است ازوی هست و در اشعار خود را تخلص رأفت یاد فرموده

ونسبت شاه رؤف بحضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی بواسطه شیخ محمد یحیی فرزند خورد آنجناب
میرسد و شاه رؤف بعد حصول خرقهٔ خلافت از شاه غلام علی بجانب بلدهٔ بهوپال مامور شده و آنجا
رسیده قبول عظیم یافت و صدها کس در حلقهٔ ارادت درآمد بعد از آن بعد وفات حضرت شاه
ابوسعید تا دو سال در هند و ستان مانده بقصد زیارت حرمین الشریفین برآمده در بین دریای محیط
برحمت حق پیوست وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و دوصد و پنجاه و سه هجری است از مولف

شاه رافت بادشاه دو جهان	یافت از دنیا چو در جنت قرار	شد عیان رافت ولی مقتدا ۱۲۵۳
سال وصل آن شه والا تبار	نیز رافت عاشق نامی بخوان ۱۲۵۳	از جو سال اش نیز رافت شد سرور ۱۲۵۳

شیخ محمد اصغر قدس سره از خادمان خدمتگذار و حاضر باشان لیل و نهار شاه
غلام علی مجددی است نسبت قلبی بسیار قوی داشت و از صدور و عنایات حضرت شاه بود
ونظم ونسق کار خانجات خانقاه بوی تعلق داشت و مریدان مبتدی که رجوع بحضرت شاه
می آوردند برای توجهات برای توجه و اجرای ذکر قلبی الشان نزد شیخ محمد اصغر امور میفرمود
و مردم از توجهات وی حظ وافر می بردند اول سفر حرمین الشریفین کرده باز پس بدهلی
آمد بعده باز همراه شاه بوسعید عزم بیت الله کرده مکرر مشرف بزیارت حرمین الشریفین مشرف
شده در دهلی رسید و در سال یکهزار و دوصد و پنجاه و پنج برحمت حق پیوست از مولف

رفت از دنیا چو در جنت بهشت ۱۲۵۵	شیخ محمد اصغر الشفیق ۱۲۵۵ ... از ان وصالش شد مشکل کشا
مهدی منظور و منظور جهان ۱۲۵۵	

شاه عبد الرحمن مجددی جالندهری قدس سره

جامع بود میان علوم عقلی و نقلی و فقه و حدیث و تفسیر و در مقامات ولایت مجددیه نقشبندیه
مقامات عالیه و انوار جلیه داشت نسبت جدی وی بواسطه شیخ سیف الدین بشیخ احمد مجدد
الف ثانی ملحق میشود و والد بزرگوار وی سیف الرحمن مرید حضرت مرزا جانجانان شهید بود
و وی از خدمت شاه غلام علی کسب نسبت بکمالات رسانیده و در جالندهر مریدان وی
بسیار بودند و در دوابه جالندهر اشتهار تمام داشت اول یکبار بسفر حرمین الشریفین تشریف
برده حج و زیارت مشرف شده باز پس بوطن آمد بعد چندی باز اشتیاق غالب شد و احرام
سفر حرمین الشریفین بسته روانه سفر بیت الله شد و در آنجا رسیده فواید عظیم برداشت

و عالم جنیان ادنی کشف ایشان بود و حضرت ملا دختری داشت که نشان مال مسروقه مردمان بیان میکرد و میگفت که آن مال در فلان جا و فلان خانه موجود است و کشف وی گاهی خطا نمی افتاد و خلفای حضرت ملا در بلاد ترکستان شهرت تمام دارند **وفات** حضرت ملا ابقام خرجه بتاریخ سلخ ماه شوال سال یکهزار و دو صد و پنجاه و نه هجری بوقوع آمد که شیخ محمد غوث صاحب مخزن مجدد یه تاریخ وفات وی شیخ زمن قطب عالم تحریر فرموده است از مولف

فرموده است از مولف	شیخ دین مولوی عبد غفور	پیر روشن ضمیر حق مخدوم
سال تاریخ رحلتش سرور	گفت ملا فقیر حق مخدوم ۱۲۵۹	مرزا رحیم الله بیگ

المشهور درویش **محمد عظیم ابادی قدس سره** از خلفاے شاه غلام علی مجددی نقشبندی است در علوم ظاهری و باطنی طاق و یگانه آفاق بود و وی سیاحی عظیم بود اول از هندوستان بزیارت مزار پر انوار حضرت شاه نقشبند در بخارا الشریف برد و از آنجا در بلاد اسلام مثل روم و شام و حجاز و عراق و ماوراء النهر سیر کرد و تمام هندوستان را نیز زیر قدم آورد و بصحبت بسیاری از مشایخ عظام رسید اما میگفت که شیخ کامل و مکمل مثل شاه غلام علی ندیدم و وقتیکه در هرات رسید شاهزادگان غاشیه اخلاص وی بر دوش خود کشیدند اما شیخ که از امر و معروف خوفی نداشت مدام ایشان را سخنان درشت گفتی پس از آنجا بر آمد و باکثر بلاد ترکستان سیر کرد و فرمانفرمایان هر یک مقام باخلاص پیشش می آمدند لیکن شیخ بسبب بدعت های ایشان رنجیده شده در هیچ جا مقام نمیکرد و آخر بشهر سبزوار قرار گرفت و حاکم آنجا دیهه کلان نذر آنحضرت نمود و تعین حکومت خود از ان دیهه بر داشت و شیخ در آنجا خانقاهی بنا کرد و خدمت مسافرین و مساکین بذمه خود گرفت و لنگر کلان انداخت و طعام بکثرت می پخت و بصادر و وارد تقسیم میکرد و مذهب شافعی اختیار فرمود لهذا در بخارا و غیره باسم مرزا شافعی اشتهار یافت آخر بعضی حکام ترکستان که از والی شهر سبز عناد داشتند و بسبب دعا و امداد حضرت مرزا بر و دست نمی یافتند پوشیده شیخ را بشهادت رسانیدند و آنجناب در سال یکهزار و دو صد و شصت شربت شهادت چشید از مولف

چون رحیم الله از لطف رحیم کارساز | یافت از دنیای دون با وصل حق آخر وصال
گفت تم منظور در تاریخ او کر مخدوم شیخ | هم بخوان خورشید علم از بهر سال ارتحال

سید منور شاه لاهوری

سید گیلانی از اولاد غوث الاعظم شیخ ارشاد و صاحب طریقت بود زهد و ورع و پرهیزگاری بحد نهایت داشت با دنیا و کار دنیا میل نمی فرمود در خاندان عالیه نقشبندیه و سهروردیه از پیران کامل فائده ها حاصل نمود اگرچه شجره نقشبندیه وی حاصل نگردیده لیکن شجرهٔ سهروردیه وسے بدینطریق از سید حسین شاه و شیخ وهاب دین مرید انش حاصل گشته که وی در سلسله مذکور مرید پدر عالیقدر خود سید صابر و وی مرید میر عبد الرزاق پدر خود و وی مرید میر عبد الرحیم پدر خود و وی مرید میر صدر الدین والد خود و وی مرید میر حیدر والد خود و وی مرید شاه نصیب الدین غازی کشمیری و وی مرید شیخ داود خاکی و وی مرید مخدوم حمزه کشمیری و وی مرید سید جمال الدین بخاری که برادر سید عبد الوهاب بخاری دهلوی بود و وسے از غایت شوق و ذوق شب و روز بیاد خدا مے بود و بمریدان خود بطریق سلسله نقشبندیه تلقین میفرمود و مرتبه کشف القلوب بروی چنان مکشوف بود که هر حاجتمندی و سائلی بخدمت حاضر آمدی نوبت باظهار حال وی نمی افتاد و مطابق سوال دلیلی خود جواب می یافت وفات آن جامع الکمالات در سال یک هزار و دو صد و شصت و چار هجری است و مزار مبارک در حریم مزار شیخ محمد طاهر لاهوری است و از اولاد وی سید احمد شاه پسرش که در علم و خلق یگانه روزگار است در لاهور موجود از مولف ؛

پرتو افگن چو شد منور شاه | در جنان همچو ماه پارهٔ نور
گشت تاریخ رحلتش روشن | از منور و سے ستاره نور

مولوی خطیب احمد مجددی قدس سره

فرزند دلبند شاه روف احمد است و در طریقت هم مرید و خلیفه پدر عالیقدر خود بود و در علوم ظاهری هم شاگرد والد بزرگوار خویش مرد عالم و فاضل باشوکت و باتحمل بود در سیر ولایت قلب تا نهایت مقامات ولایت احمدیه مجددیه استعداد عمده بهم رسانیده و در سفر حج کعبه هم همراه والد ماجد تشریف داشت و بعد وفات والد در بهوپال وارد آمده رونق افزاے مجلس پدر عالیقدر خود شد و اکثر سالکان راه حق را بمنزل مقصود رسانید

آخر در سال یکهزار و دو صد و شصت و شش ازین دار پر آفت برحمت حق پیوست
وهو اذا الحسن المقربین تاریخ وفات آنجناب جامع الکمالات در تاریخ کتاب مخزن مجددیه است
و گویند که بعد فوت آنحضرت چون مردم گوش بلبهای وی می نهادند آواز تسبیح و
تهلیل شنیده میشد و چون در جنازه مبارک نهادند و مریدان برای حصول دیدار پر انوار آنحضرت
پرده کفن از روی وی برداشتند چشم حق بین بکشاد و در لب تبسم شد و بهر چار سو نگاه کرد

باز چشم بر بست از مولف	رفت چون زین دار بیدار السلام	احمد ذی جاه و شیخ متقی
گشت تاریخ وصالش عیان	اختر اجلال و مظفر ۱۲۶۶ ولی	مولانا محمد جان شیخ الحرام

قدس سره از اعاظم خلفای حضرت شاه غلام علی مجددی است جامع کمال ظاهری
و باطنی و مظهر انوار ایزدی عالم علوم دینی و دنیوی بود اول بتحصیل علم پرداخت بعد ازان
بخدمت شاه غلام علی آمده مرید شد و ریاضتهای شاقه کشیده بکمالات ولایت
رسید و روزی تمام بود بخدمت پیر دستگیر حاضر میماند و وقت شب از شهر بزیارت پر انوار
خواجه قطب الدین بختیار میرفت و تمام شب در روضه مقدسه خواجه بطاعت حق مشغول
میماند نقلست که فرزند شخصی بیمار بود چنانچه امید زندگانی نداشت آخر او
پسر خود را بمزار خواجه قطب الدین برد و وقت شب چون شیخ محمد جان اندرون
روضه در مراقبه بود پسر را روبروی شیخ بنشاند و خود بیرون آمد شیخ چون سر از
مراقبه برداشت و نظر بر روی مریض انداخت فی الحال شفا یافت و صاحب
تذکره شاه غلام علی میفرماید که شخصی دیگر نقل نمود که بمحبت زنی گرفتار بودم قریب بود
که در زنا گرفتار شوم ناچار بخدمت مولانا محمد جان رفتم و استمداد خواستم فرمود که لاحول
ولا قوة تا آخر تا سه روز هر روز صد بار بخوانید چون خواندم محبت آن زن از دل من
برفت و قوت شهوت از وجود من تا دو سال برفت نقل است که
چون مولانا محمد جان بعد عطای خرقه خلافت از پیر دستگیر رخصت
یافت بطرف حرمین الشریفین روانه شد و از آنجا بطرف
روم مراجعت کرد و امرای پادشاه روم بحلقه ارادت وی

ورا سند و نا ذر سلطان نیز از معتقدان شیخ گشت و خانقاهی تعمیر نمود و خانقاه ذی جاه
بسبب شمول و خلاص ... روم مشتهر شدند و مواجب معقول از سلطان مقرر گشت و شیخ
هر قدر که مواجب یافتی همه در خدمت مساکین و مسافرین صرف نمودی آخر در سال
یکهزار و دو صد و شصت و هشت در مدینه مکرمه برحمت حق پیوست و این آخرین مقر

وی بود که از روم باراده حج در آنجا تشریف برده بود از وصلش	چون محمد جان جان دو جهان
از جهان بپرید و شد سوی جنان سال وصلش هست خورشید علوم ۱۲۶۸	رحلتش شیخ الحرم عابد بخوان

شاه احمد سعید مجددی قدس سره فرزند دلبند حضرت شاه ابو سعید است
جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و فقه و حدیث و تفسیر و در طریقه عالیه
مجددیه مرید حضرت شاه غلام علی مجددی بود و خرقه خلافت و کلاه اجازت از ایشان یافت
و بحسن تربیت والد ماجد خود حفظ قرآن شریف نمود و علوم عقلیه و نقلیه از مولوی فضل امام
و مفتی شرف الدین و علم حدیث و تفسیر از مولوی رشید الدین وغیره تلامید مولوی شاه
عبد العزیز دهلوی حاصل نمود از علوم دینی و فیض باطنی بهره وافر یافت و حضرت شاه
غلام علی در حق وی و دیگر سه کس خلفای خود که عبارت از وی و شاه ابو سعید و شاه رؤف
و مولوی بشارت الله است بشارت های نیکو داد و تحریر فرمود که این چهار کس درین زمانه
ستون دین محمدی اند و چون شاه ابو سعید برحمت حق پیوست شاه احمد سعید بجای
پدر عالیقدر بر سجاده ارادت و ارشاد سرفراز شد و طالبان حق از بلاد هندوستان و
خراسان و دیگر اقالیم رو بوی آوردند و حسب حوصله خود فوائد بردند و خلفای وی
در اضلاع قندهار و کابل وغیره شهرت تمام دارند آخر چون شورش فوج انگریزی
در دهلی بوقوع آمد و شهر بسبب مهم انگریزی بغارت رسید شاه احمد سعید با عیال و اطفال
خود از هندوستان هجرت فرموده براه لاهور عازم حرمین الشریفین شد و همانجا
بماند آخر در سال یکهزار و دو صد و هشتاد و هفت برحمت حق پیوست رحمة الله علیه
و حافظ عبد الغنی و عبد المغنی فرزندان شاه ابو سعید برادران شاه احمد سعید هم در علم
و حلم و زهد و تقوی و ریاضت یکتای وقت و یگانه زمانه بودند و لادت با سعادت

حضرت شاه احمد سعید باقوال معتبر در سال یکهزار و دو صد و هفتده هجری است که صاحب تذکره شاه غلام علی تاریخ ولادت آنحضرت مظهر یزدان تحریر فرموده وفات

در سنه یکهزار و دو صد و هفتاد	و هفت بوقوع آمد از موت	حضرت احمد سعید آن نور حق
پیر اسعد پیر دین شیخ سعید	خوان نعمت گشت تولیدش عیان	مظهر امید ز ابد شد پدید
مظهر اسلام گو تو میل او	هم بخوان شیخ یقین احمد سعید	و از خلفای نامدار و اصحاب

بلند اقتدار شاه احمد سعید قدس سره فی زماننا که در پنجاب تشریف میدارند حضرت مولوی محمد غوث مجددی است که در زہد و تقوی و شریعت و طریقت و طاعت و عبادت و علم و حلم و لطف و مهربانی ثانی ندارد شخصی است با وصاف حمیده آراسته و باخلاق محمدی پیراسته صاحب صورت و سیرت و اہل ظاهر و باطن و حال و قال است بسیار کسس از خلق خدا که طالب خدا بودند بخدمت بابرکت آنحضرت حاضر شده بعد از بیشتر و شخصے که بدست حق پرست آنجناب مرید گشته و ہمین خود را از گوہر مراد یافته و آنجناب در موضع ڈہونی که از مضافات قصبه ستّید والہ است سکونت میدارند و گاه گاه بعد سال یا ماه آن معرفت آگاه بوجود ذی جود خود شہر لاہور را ہم مشرف و متبرک میفرمایند و این عاصی پر معاصی جامع این اوراق نیز بوسیله جمیله عارف حق آگاه سیّد حسین شاه بخاری مجددی بزیارت آنحضرت مشرف شده شرفیاب دین و دنیا شده است و سبحانه تعالے سلامت باکرامت وارا دست سیّد امام علی شاه الحسنی الحسینی التّاهری النقشبندی المجددی قدس الله سره العزیز از سادات عظام حسنی و اعاظم مشایخ و کبرای مشایخ اولیاے متاخرین خاندان عالیہ نقشبندیہ مجددی است و سلسله طریقت وی بشش واسطه درمیانی بشیخ احمد مجدد الف ثانی میرسد بدینطریق که سیّد امام علی مرید میران شاه حسین و وی مرید شیخ حاجی احمد مجددی و وی مرید خواجه حاجی محمد زمان و وی مرید خواجه زکی و وی مرید خواجه عبد الاحد و وے مرید شیخ محمد معصوم و وے مرید پدر عالیقدر خود شیخ احمد مجدد الف ثانی سرہندی است سید امام علی از عہد طفولیت و شباب ریاضتهای کشید و در تحصیل

ری و باطنی سعی وافر بکار برده در علوم حدیث و تفسیر و اصول فقه یگانهٔ زمانه گردید و بتوجه
پیر بکمالات صوری و معنوی رسید چون حضرت شاه حسین وفات یافت وی
مسند رونق افزا شده قبول عظیم یافت و خلقی کثیر از برنا و پیر بخدمت آن پیر دستگیر
فدا حاضر گشت چنانچه هزار در هزار بلکه بی تعداد و بیشمار طالبان حق بحق رسیدند و قدا اعاظم
یار از خلفای آنجناب بهدیت خلق مامور شدند و هر کسیکه بخدمت بابرکت آنحضرت از طالبان
یا لقبی حاضر آمد خالی و محروم نرفت ذات بابرکات وی برای شفای بیماران حاجت روای حاجتمندان
ن دردمندان اکسیر اعظم بود و کان فیض که درین زمانه اخیر که نام اهل هدایت و ارشاد گمنام
ت احدی از مشایخ عظام در خطه پنجاب اینقدر حاجت روای اهل حاجت نگردیده که
جناب از دل و جان درین کار خیر مصروف بود و در خانقاه عالیجاه آن شهنشاه لنگر عظیم جاری است
هزارها مسافران و مساکین قوت دو وقته بی منت از لنگر آنحضرت حاصل میکنند و همه حاضرین
خانقاه را بلا تکلف خورد و بزرگ و درویش و غنی نان درجه مساوی بهر دو وقت عطا کرده
و برای رفع سایه جن و دیو و پری نظر کیمیا اثر وی عزیمت اکبر بود چنانچه یکبار شخصی امیر بخش
نامی از لاهور دختر سایه زدهٔ خود را روبروی آنجناب برد فی الحال رفع جن شد و دختر بهوش
آمد بی آنکه برای دفع جن عملی بعمل آمده دعای وی در حق کم زرقان و بی اولادان مستجاب
بود و خوارق و کرامات بسیار از آنحضرت بظهور آمده اند که این مختصر گنجایش آن ندارد و هم میرزا
محمد لاهوری سفیر باید که یکبار در مقدمه ناحق فوجداری ماخوذ عدالت لاهور بودم در دل متوجه
آنجناب شدم شب بخواب تشریف آورده تسلی فرمودند درچند روز از آن آفت ناحق خلاص
یافتم و شخصی زرگر که اولاد وی نمی زیست و هر پسر یا دختر متولد میشد در عرصه هشت روز یا هشت
ماه تلف میشد از لاهور بخدمت آنحضرت رفته حاضر شد و عرض حال خود نمود تعویذی عطا کرده و ارشاد
نمود که چون منکوحه تو حامله شود در گلوی او به بندی و بعد وضع حمل در گلوی بچه به بند زرگر
همچنان کرد و از آن بلا رهایی یافت و بعد نماز عشا چون حلقه طالبان حق میکرد و متوجه میگردید
صدها قلب ذاکر میشدند و از توجه موجه آن پیر دستگیر هزارها طالبان راه سلوک طی کرده با انتهای
مقامات طریقه احمدیه مجددیه رسیدند ولادت باسعادت آنحضرت باقوال صحیح در سال یکهزار و دو صد

فہرست کتب

تاریخ گلشن پنجاب مع نقشجات مولفہ پنڈت
دیبی پرشاد ڈپٹی کلکٹر ممالک مغربی و شمالی -
اینشنٹ ایشیا حصہ اول حالات دو من بطور
جغرافیہ اورٹ لین جاگرفی کا ترجمہ بہت عمدہ -
ایضاً - حصہ دوم -
ایضاً - حصہ سوم -
تاریخ انگلستان اسمتھ شاہان انگلستان کا احوال ہے -
وقائع نگار انگلستان - کالیر صاحب کی تاریخ
انگلستان کا ترجمہ ہے جسمین جملہ احوال سلطنت
رومیون اور انگلستان کا ہے -
ایضاً - کاغذ حنائی -
مراۃ السلاطین - ترجمہ ہر سہ جلد سیر المتاخرین
حالات شاہان دہلی ابتدائے سلطنت راجاؤن سے انتہائے
عہد شاہ عالم تک لکھا مترجم منشی گوکل پرشاد صاحب -
ترجمہ مغازی الرسول مسمی بہ مغازی الصادقہ
حصہ اول تاریخ واقدی عربی کا ترجمہ ہے مجموعہ سہ جلد اردو
ہر چہار جلد کتاب واقدی کا ہے یعنی فتوح المغازی فتوح الشام
فتوح المصر فتوح العجم یکجائی اور علیحدہ علیحدہ بھی طبع ہوا ہے -
فتوح الشام و فتوح المصر - اردو دوبارہ دیگر طبع ہوئے -
کارنامہ سکندری - جملہ احوال سکندرنامہ مولفہ منشی گوکل پرشاد
فتوح العجم مسمی الفردوس [illegible] جلد تاریخ واقدی کا عربی سے
اردو مین ترجمہ حرف بحرف ہو کر بموجب خواہش شائقان طبع ہوا -
مجموعہ ترجمہ اردو فتوحات واقدی - جسمین مغازی الصادقہ
یعنی ترجمہ مغازی الرسول - ترجمہ فتوح الشام - ترجمہ فتوح المصر
ترجمہ فتوحات عجم - شامل ہین تاریخ اسلام کی بہت [illegible] ہے
منتخب التواریخ اردو عبد القادر بدایونی کی تصنیف ہے

مولوی احتشام الدین صاحب مرادآبادی نے
باہمائے مالک مطبع ترجمہ کیا -
رسالہ چہل جواب تاریخی منشی دیبی پرشاد صاحب
ساکن بھوپال نے ایک صاحب کے سوالات کا جواب
از روئے تاریخ دیا ہے -
آثار الصنادید - یہ کتاب تاریخ کی نایاب ہے
عمارات وغیرہ دہلی کا حال ہے مصنفہ حضرت جواد الدولہ
سید احمد خان بہادر عارف جنگ -
باب پہلا شہر کے باہر کی عمارتون کے حال مین -
باب دوسرا - قلعہ معلی کی عمارتون کے حال مین -
باب تیسرا - خاص شہر شاہجہان آباد کے حال مین
باب چوتھا - دہلی اور دہلی کے لوگون کے حال مین
مجموعات علم وغیرہ کتب نایاب زمانہ
عجایب المخلوقات اردو - تمامی مخلوقات عجیب کے
احوال و اشکال اسمین مندرج ہین با تصویرات
نہایت عمدہ چھپی ہے -
ایضاً - رنگین -
عجایب المخلوقات اردو -
مطلع العلوم و مجمع الفنون حکیم واجد علی خان [illegible]
ترجمہ اردو مطلع العلوم و مجمع الفنون منشی
زین العابدین خان مرحوم -
معلومات آفاق یہ کتاب باسم با مسمی ہے اسمین تمام
دنیا کی حالات اور وسعت و آبادی و ویرانی مع رنگین نقشہ تصویرات
ایضاً - بلا رنگ مع نقشہ و تصویرات -
ریاض الفردوس - مصنفہ مولوی محمد حسن خان
صاحب مثل مطلع العلوم -

وساحلات عرب وافریقہ ہین۔
تاریخ حیدرولیہ یہ مشہور تاریخ مولفہ منشی غلام حسین صاحب
اکبرآبادی آدم سے تا اینزم حیدرول کے اثر ریزو کل کیفیت
تاریخی لقید یہ مختصر مختصر روایت درج ہوتی ہین۔
تاریخ نپولین۔ بونا پارٹ مشہور شہنشاہ فرانس کی ہے
اسکا ترجمہ مولوی مشتاق حسین صاحب مترجم نے فرمایا۔
سفرنامہ۔ جناب فوربسائٹہ صاحب بہادر کمشنر جیلون نے
۱۸۶۸ع مین یارقند کا سفر فرمایا متضمن حالات آنجا ہے۔
قصص الانبیاء۔ اردو مولفہ محمد طاہر در حالات انبیا
قصص انبیا اردو مطبوعہ مشعلہ طور۔
عجائب القصص اردو دو جلد انبیا و اولیا کی حالات ہین
تاریخ بغاوت ہند مسمی بہ محاربہ عظیم۔ غدر ۱۸۵۷ع کی
تاریخ بغاوت ہند اسمین اکثر مقامات کی مفصل حال معرکہ
کے درج ہین چند انگریزی کتاب سے پنڈت کنہیا لال
صاحب مترجم نے ترجمہ و تالیف کیا۔
وقائع کیمپ منشی برج موہن لال صاحب رجسٹرار ڈپٹی
کمشنر بہادر رودہ نے جزیرہ کیمپ کا حال تحریر فرمایا۔
تواریخ بکاولی گلدستہ حیرت۔ حالات مشاہدہ باغ
بکاولی مع نقشہ از محمد لطیف صاحب۔
تاریخ حبیبہ۔ از منشی عنایت احمد صاحب حالات پیغمبر اسلام۔
حیات افغانی جناب محمد حیات خان بہادر اکسٹرا اسسٹنٹ
کمشنر بہادر کی تصنیفات سے یہ کتاب بسیط تاریخ افغانستان بر
جغرافیہ و اشیاء تجارت ملکی اور بود و باش ساکنان اس ملک کا مع نقشہ جات۔
گلدستہ قنوج یہ تاریخ قنوج کی ہے تصنیف منشی کشوری لال
صاحب حیدر ہے اس میں ممالک مغربی و شمالی۔
تاریخ پنجاب مسمی بہ سیر پنجاب مطبع پٹیالہ مصنفہ منشی

تلسی رام صاحب یہ کتاب مفصل تاریخ پنجاب ہے۔
سیر سیاح سفرنامہ منشی میان داد خان صاحب
سیاح مع غزلہاے مشاعرہ لکھنؤ کانپور۔
تاریخ ستارہ ہند مشتمل حالات شاہان ہند و مخصوص اودھ۔
ریاض الامراء ذکر حالات امراے ہند جنکو گورنمنٹ سے سلامی کا حکم ہے
ایضاً۔ حنائی کاغذ پر۔
تاریخ گورکھپور نہایت عمدہ طبع ہوئی ہے۔
تاریخ مسعودی سپہ سالار حضرت مسعود غازی کی احوال ہین۔
تاریخ تجارت روس جسکو واسطے گورنمنٹ پنجاب کے
عہد سکرٹری جناب آر ایچ ڈیوس صاحب بہادر لفٹنٹ
گورنر پنجاب وغیرہ نے ۱۸۶۲ع مین تالیف فرمائی معہ نقشہ جات مخصوص۔
کمیشن بڑودہ جسکو بابو رام و درد اس سند یافتہ آگرہ
کالج نے انگریزی سے اردو مین ترجمہ فرمایا اسمین تحقیقات
کرنیل فیر صاحب بہادر ریزیڈنٹ بڑودہ کو مہاراجہ
ملہار راؤ گایکوار رئیس بڑودہ کی طرف سے اور روئداد
اظہار گواہان ہے کاغذ عمدہ ہے۔
تاریخ راجپوتی اردو کارنامہای رانا اور دیگر
راجپوتانہ جو ملک میواڑ مین راج سمند تالاب کے اوپر
بالائے غین کندہ ہے اسکو میجر ایس بروس صاحب بہادر اور
کپتان جے سی بلیر صاحب بہادر اسسٹنٹ گورنر جنرل راجپوتانہ
نے ایک عالم برہمن جادو رای نام سے بمدد اشتیاق اوس
کندہ کو انگریزی مین نقل کیا ہے مورخ کالی منشی دیبی پرشاد
نے نہایت صحت کے ساتھ سنسکرت سے اردو مین ترجمہ کیا
اور جو نام وغیرہ ایسے سنسکرت مین تھے کہ جنکا اردو مین
پڑھنا بھی آسان ہو اوسکو اردو اور دیوناگری مین
لکھدیا مطبوعہ مطبع کانپور۔